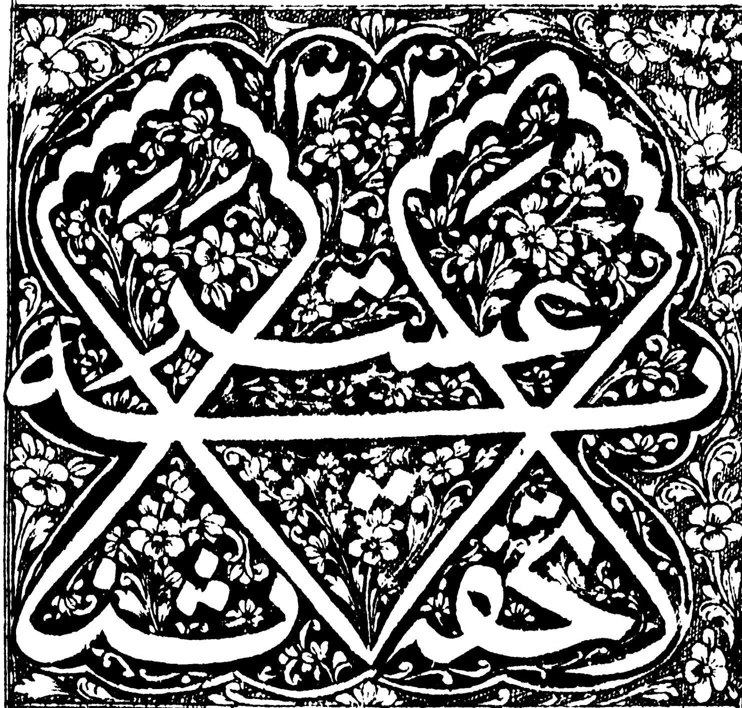
فهرست تحفه اثنا عشریه

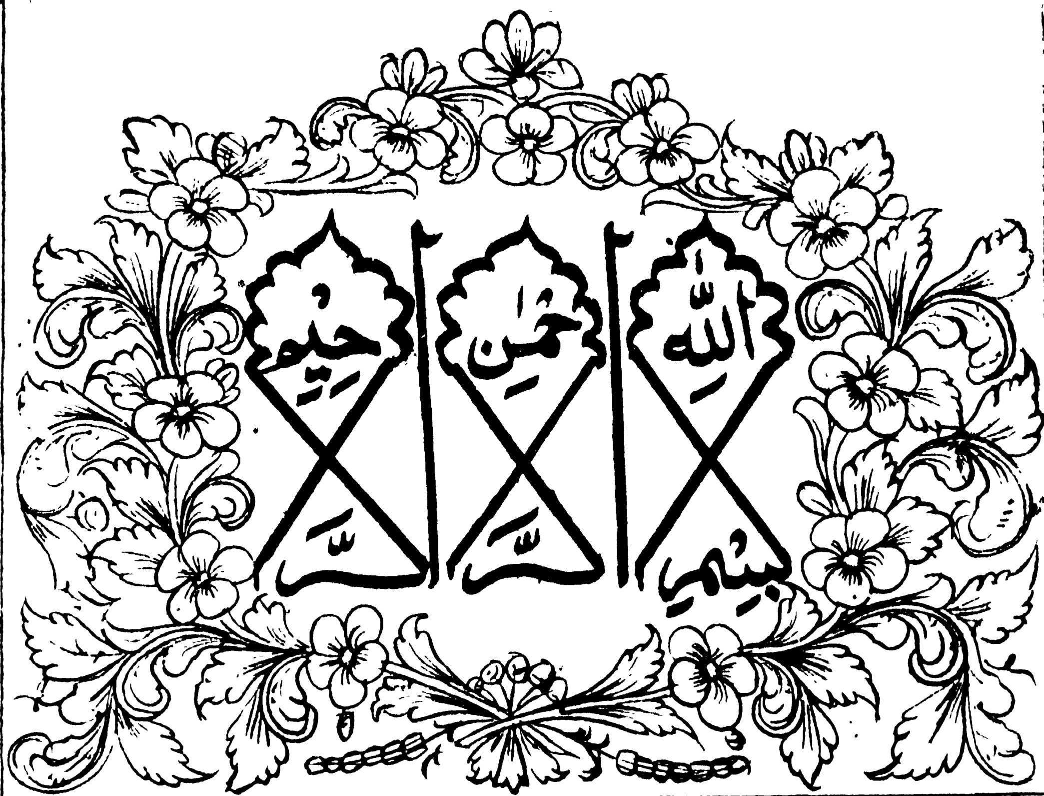
قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا

الحمد لله علی احسانه که درین ایام فرخنده فرجام کتاب لاجواب اعجاز انتساب فضائل و کرامت نصاب در کشف حال شیعه و بیان اصول ماخذ امامیه و دیگر حالات ایشان مشهور به



مصنفه عالم با عمل فاضل اکمل حافظ غلام حلیم ابن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ ابو الفیض دهلوی قدس سرهم بتصحیح و تنقیح عالم المعی ماهر لوذعی جناب مولوی احسان الله صاحب فرنگی محلی مد فیضه

در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو نقش نگارین بطبع شد



الحمد لله وکفی والسلام علی عباده الذین اصطفی خصوصا علی سید الوری صاحب قاب قوسین او ادنی
بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی وعلی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی
امابعد میگوید بندهٔ درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم ابن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ ابوالفیض دہلوی
غفر الله لهم اجمعین وحشرهم فی زمرة عبادة الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه وبیان اصول
وماخذ مذہب ایشان وطریق دعوت ایشان دیگران را بمذہب خود وبیان اختلاف ایشان وروات
اخبار واحادیث ایشان وبیان نبذی از عقاید ایشان در باب الوہیت ونبوت وامامت ومعاد
ونقل بعضی از مسائل فقہیه ایشان که ماخذ آنها از اصول ملت حنفیه مخفی وپوشیده است وذکر پاره از
اقوال وافعال ایشان در حق صحابه کرام وازواج مطہرات واہلبیت نبوی رحمة الله علیہم اجمعین و
این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نہاده شد زیراکه بعد از انقضای قرن ثانی عشر از ہجرت خیر البشر
علیه التحیة والسلام صورت تالیف پذیرفته وجلوهٔ ظہور گرفته وانچه درین قرون ماضیه از گفتگوی شیعه
علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اہل سنت وجماعت بوقوع آمده اکثرش درین رساله مندرج گردیده وانچه مترو[ک مانده]
حقیقت حالش نیز از انچه مذکور شد بوضوح انجامیده واین رساله را النصیحة المومنین وفضیحة الشیاطین

لغت کرده شده غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که ما در آنیم
رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یکی دو کس از انخانه باین مذهب
متمذهب نباشد و راغب باین عقیده نشوند (پراگنده شدن) لیکن اکثری از حلیهٔ علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و
اسلاف خود بیخبر غافل می باشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو مینمایند کج مج میگویند و شکر
می آرند بحمد الله تعالی تحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جادهٔ خود بیرون نروند و اصول خود را
منکر نشوند و بعضی از امور واقعی شک و تردد را راه ندهند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه
و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید باهل سنت میشود غیر از کتب معتبرهٔ ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتیکه
عاید باهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد
لاحق است با یکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است
از ان جنس است که هر دو فرقه بران اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مروی است معهذا بیشتر از
تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را مظنهٔ تهمت نماند وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ التماس از
ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعهٔ آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب
مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقایص ملائکه و انبیا علیهم الصلوٰة و
السلام مذکور شود و لازم آید راقم این حروف را از ان بری الذمه شناسند و فارغ العهده انگارند که بهزار زبان از ان
امر شنیع استغفار مینماید و بصد دل از ان سوء ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است
ناچار نام اختیار بدست آنها داده هر جا که کشیده برند میرود و بهر رنگ که رنگین کنند میشود دوم آنکه هر جا که کلام را
مطلق ساخته بمذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بمذاق اهل سنت نموده راه سخن را بقدم ایشان پیموده چنان
توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا و کلا سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه و اهل سنت
اصولاً و فروعاً ماهر و آشنا باشد و هر یک مذهب را می شناسد و مذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند قابل
مطالعهٔ این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بوجه اتم و اوفی میسر آمده است و با مذهب اهل سنت چندان
آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بالعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمیداند و مذهب اهل سنت
باستیفا فرا گرفته است اصلا ازین رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه
و روایات ایشانست چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبرهٔ شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان
را دران گنجایش نیست زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند باید که
بدیدهٔ تعمق نظر نماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و ازین نترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود بفضل

آن لازم گرد دیجم آنکہ احتمال تاویل را راہ ندہد ونگوید کہ ہرچند اینہمہ در کتب معتبرۂ شیعہ موجود است اما تاویلے داشتہ باشد کہ ذہن ما بآن نمیرسد زیراکہ احتمال در وقت مناظرہ دلیل عجز وبیچارگیست وشاہد جہل ونادانی وباوجود این احتمال باب گفت وشنید مسدود میشود واین رسالہ را تسمینا وتبرکا تبعد وائمہ اثنا عشر علیہم السلام بر دوازدہ باب مرتب کردہ شد باب اول درکیفیت حدوث مذہب تشیع وانشعاب آن بفرق مختلفہ باب دوم در مکائد شیعہ وطرق اضلال وتلبیس باب سوم در ذکر اسلاف شیعہ وعلماء وکتب ایشان باب چہارم در احوال اخبار شیعہ وذکر روات اینہا باب پنجم در الٰہیات باب ششم در نبوات باب ہفتم در امامت باب ہشتم در معاد باب نہم در مسائل فقہیہ باب دہم در مطاعن خلفای ثلثہ وام المومنین ودیگر صحابہؓ باب یازدہم در خواص مذہب شیعہ مشتمل بر سہ فصل فصل اول در اوہام فصل دوم در تعصبات فصل سوم در ہفوات باب دوازدہم در تولا وتبرا مشتمل بر مقدمات عشرہ وتم الکتاب بتمامہ امیدواری از فضل حضرت باری عز شانہ وجل سلطانہ آنکہ ہمین ذوات عالیات آن بزرگواران در معرض قبول افتد

والله الهادی الی سبیل الرشاد والملهم للحق والسداد

باب اول درکیفیت حدوث مذہب تشیع وانشعاب آن بفرق مختلفہ

باید دانست کہ مذہب شیعہ از ابتدای حدوث ظہورات رنگارنگ نمودہ وکسوتہای گوناگون پوشیدہ ودر ہروقت برنگ دیگر ظاہر شدہ تا آنکہ سلاطین صفویہ در عراق وخراسان در ترویج این مذہب وضبط اصول وحفظ قوانین او کوشیدند وعلمای وقت سعی وافر بتقدیم رسانیدند وتمہید اصول وتفریع فروع بجا آوردہ در کتب ورسائل مدون ساختند از ان باز تبدل وتحول این مذہب موقوف شد ویکگونہ قرار گرفت واین تلون وتبدل خاصۂ ہمین مذہب است وبس بخلاف مذاہب دیگر کہ باوصف اختلاف اہل آن مذاہب در فروع مذہب اصول را ہیچگاہ تبدیل نکردہ اند ونقل وتحویل در ارکان مذہب خود جائز نداشتہ اند وبانیان مبانی مذہب تشیع مناسب ہروقت مذہبی تراشیدہ اند وبریک اسلوب قرار نگرفتہ وتبدیل اصول وتحویل ارکان بسیار درین مذہب واقع شدہ تفصیل این اجمال آنکہ چون در زمان خلفای ثلثہ رضی اللہ عنہم فتح بلاد کفار از یہود ونصاری ومجوس وبت پرستان بعنایت ایزدی بدست صحابہ کرام وتابعان عظام واقع شدہ وقتل واسر ونہب در کفار نگونسار آفاق افتاد وکمال ذلت وعار بآنہا لاحق گردید بلکہ زنان ودختران آنہا فراش ادانی اہل اسلام شدند واطفال آنہا کنیزک وغلام اجلاف عرب گردیدند واخذ جزیہ بکمال ہوان ومذلت از بقیہ آنہا امر معمول گشت ودر عہد خلیفتین اولین بجہت غلبۂ حمیت وشدت غضبیت دست وپا زدند وبقتال وجدال بر خاستند چون نصرت الٰہی

پی در پی مددگار طایفهٔ اسلام بود غیر از خیبت و خسران و کبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفهٔ ثالث حیلهٔ دیگر انگیختند و بحبل متین مکر آویختند پس جماعهٔ کثیر از آنها بکلمهٔ اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کردند و در پی اطفای نور اسلام و القای فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقهٔ مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای اینکار جستند ناگاه بتقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفهٔ ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند آنجماعه از همه بیشتر و پیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند و از اطراف و جوانب خصوصاً کوفه و نواحی عراق خود را بمدینهٔ منوره علی افضل ساکنیها التحیة والسلام رسانیدند و تقریب[?] فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند و بجهة ترس از صولت اهل اسلام بزبان نمی آوردند برملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفهٔ برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را در اعداد[?] محبین مخلصین آنجناب وا نمودند و خویشتن را بشیعهٔ علی ملقب ساختند و باین در آمد کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبث ذخائر خود را بی دغدغه در پایهٔ اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الانطفای والانتفای بود دراز و بنیاد نمایند کلان تر این گروه عبد الله ابن سبا یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی برکار بر آمده بود هر کسی را از اهل فتنه بطوری فریب دادن آغاز نهاد و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولاً اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهلبیت و استحکام درین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفهٔ برحق و اتباع او و بر دیگران و میل نکردن بمخالفان او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافهٔ اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون آن جماعه را باین دام فریب گرفتار کرد اولاً القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد او ست و آیات وارده در فضائل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب با ضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذهٔ او بتفضیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را از خلص اخوان و برگزیدهٔ یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیهٔ انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود و لکن صحابه بتغلب و مکر وصیت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی را تلف نمودند و همه برای طمع دنیا از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفهٔ اول در باب فدک رفته بود و آخر بالصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هر یک را بکتمان این سر وصیت

با ہمہ نمود و گفتہ اے مردم شما را ازین جنس متاولہ و محاورہ درمیان آید نام من مگیرید و از من تبرا و بیزاری اظہار نمائید کہ مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظہار واقع است نہ نام و نشان و نہ و بیت و جاہ بجہت این وسوسہ او گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات مجادلات شدن گرفت تا آنکہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ بر سر منبر برملا خطبہا فرمود و ازین جماعہ بیزاری و تبرا اظاہر نمود و برخی را بوعید و ضرب حد تہدید کرد ابن سبا چون دید کہ این تیر او ہم بر ہدف نشست و فتنہ و فساد در عقیدۂ اہل اسلام مداخلت کرد باہم بگفتگو می آویزند و آبروی یکدیگر می ریزند جماعہ را از اخص الخواص شاگردان خود برچیدہ در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عہد و میثاق و پیمان و قسم سر دیگر باریکتر و نازکتر درمیان نہاد کہ از جناب مرتضوی چیزہا صادر میشوند کہ مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق الٰہیہ و کونیہ و محاسبات دقیقہ و جوابات حاضرہ و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زہد و تقوی و شجاعت مفرطہ و قوتی کہ چشم و گوش جہان و جہانیان مانند آن ندیدہ و نشنیدہ ہیچ میدانید کہ اینہمہ از کجا ست و سر این امر چیست ہمہ تن انجذب در دادند و زمام تسلیم و انقیاد بدست او نہادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بی شمار در حفظ اسرار وا نمود کہ اینہمہ خواص الوہیت است کہ ظہور مینماید و در کسوت ناسوت لاہوت جلوہ میفرماید فاعْلَمُوا اَنَّ عَلِیًّا هُوَ الْاِلٰهُ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و بعض کلمات مرتضوی را کہ در حالت سکر و غلبۂ حال کہ اولیاء اللہ را میباشد مثل اَنَا حَیٌّ لَا یَمُوتُ اِلّٰهٗ باعِثُ مَنْ فِی الْقُبُوْرِ اَنَا مُقِیْمُ الْقِیٰمَةِ از آنجناب سر بر زدہ بود مؤید مقالہ و شاہد دالہ خود گردانید و رفتہ رفتہ بحکم کُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْاِثْنَیْنِ شَاعَ این مقالۂ قبیحہ فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب آنجماعہ را مع ابن سبا تہدید باحراق نار فرمود و توبہ داد بعد از آن اجلا فرمود این چون در مداین رفت باز ہمان مقالۂ قبیحہ خود را اظہار کرد و تلامذۂ خود را بآذربیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغاۃ شام و مہمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکہ مذہب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد پس لشکریان حضرت امیر بسبب رد و قبول وسوسۂ این شیطان لعین چہار فرقہ شد اول فرقۂ شیعۂ اولی و شیعۂ مخلصین کہ پیشنیان اہل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطہرات و پاسداری ظاہر و باطن با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفائی سینہ و برات از غل و نفاق گذرانیدند و اینہا را شیعۂ اولی و شیعۂ مخلصین نامند و این گروہ من جمیع الوجوہ بحکم اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْہِمْ سُلْطَانٌ از شر آن ابلیس پر تلبیس محفوظ و مصئون ماندند و لوثی بدامن پاک آنہا از نجاست آن خبیث نرسید و جناب مرتضوی در خطب خود مدح اینہا فرمود و روش اینہا را پسندید دوم فرقۂ شیعۂ تفضیلیہ کہ جناب مرتضوی را بر جمیع صحابہ تفضیل می دادند

و این فرقه از اذنابی تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی رض در حق اینها تشدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین رض تفضیل میدهد او را حد افترا که هشتاد چابک است خواهم زد سوم فرقه شیعه سبیه که آنها را تبرائیه نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق می دانستند و این گروه از وسط تلامذه آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المومنین و طلحه و زبیر موید مذهب ایشان و محرک دغدغه ایشان شد و این همه مشاجرات بنا بر خون خلیفه ثالث رض بود ناچار اینها در حق خلیفه ثالث رض نیز زبان طعن و لعن کشادند و چون خلافت خلیفه ثالث رض مبنی بر خلافت شیخین رض بود و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف رض و امثال او بودند همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه مقالات شنیعه این گروه بسمع مبارک مرتضوی ع بواسطه مخلصین میرسید تبرا میفرمود و نکوهشها می نمود و برات خود از این مردم ظاهر میکرد چهارم فرقه شیعه غلات که ارشد تلامذه و خواص یاران آن خبیث بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات شنیعه دادند و جناب مرتضوی ع آثار منافیه الوهیت و مقتضیات بشر موجود هست بعضی آنها از صریح الوهیت برگشته قائل بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی ع گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بشبهه و نفخنا فیه من روحنا قرار میدهند و تقریر میگویند ایشان در حق حضرت امیر ع جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی ع را موافق عقیده فاسده خود بتاویلات رکیکه مؤید ساختند اینست اصل طریق حدوث مذهب تشیع و از اینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها همه در یک وقت پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را برنگ دیگر فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه اینست که بعد از تفرق و اختلاف اموری که محرک عقیده سبیه تواند شد بسیار بهم رسیدند اول آنکه حرب جمل با ام المومنین رض و طلحه رض و زبیر رض اتفاق افتاد و اینها همه از منتسبان خلیفه اول رض مدعی قصاص خلیفه ثالث رض بودند در مقابله آنها این گروه را بغض و عناد با هر دو خلیفه مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضی ع را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضی ع را که در مدح و ثنای آن هر دو صادر میشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت حمل بر مراعات مصلحت تالیف قلوب و ظاهرداری که سرداران دنیا طلب را ضروری باشد مینمودند و چون در حق خلیفه اول رض بغض بهم رسید ناچار منجر ببغض خلیفه ثانی رض شد که خلافت خلیفه ثانی رض فرع خلافت خلیفه اول رض بود و هر دو یک روش و یک اسلوب داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقه در میان آنها از لوازمات بود و خلیفه ثانی رض در عهد خلیفه اول رض حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیدة النساء ع و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بنا بر همه این جهات مناسباتی که خلیفه ثانی رض را با جناب مرتضوی ع بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت

ومراجعت در امور مهمه دین وخلافت همه را محمول بر تقیه وناتوانی جناب مرتضوی وبیچارگی ایشان ساختند
واکثر مهاجرین وانصار را که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند ومعاونت ومعا
وتمشیت اوامر ونواهی آنها را لازم وفرض عین می شمردند نیز در وطعن ولعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی را
وبعد ازان جناب حسنین را وذریات ایشان مثل زید شهید ودیگر سادات حسینیه از همیشه با نواصب شا
که مروانیه بودند ونواصب خوارج که عباسیه بودند مناقشات ومحاربات وکینه دار بسیار درمیان ماند وبعضی
نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه میکردند ودر جناب این حضرات اظها
بی ادبیها مینمودند شیخین وحضرت عثمان را بنیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود جانب داری حضرت
عثمان را تقریب این شرارت ووسیله این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابله نواصب مذکورین
اسلاف آنها در افتادند وداد بیحیائی از طرفین دادند سوم آنکه جناب مرتضوی وسائر ائمه اطهار در حق
نواصب اشقیا بملاحظه شرارت وبدذاتی وخباثت وبدطینتی آنها ونظر بغلبه ظاهری انها کرده کلمات
لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب وظلم وبغض اهلبیت وتغیر سنت رسول واحداث بدعات واختراع
احکام مخالفه شریعت وامثال این صفات می فرمودند وواقفان حقیقت کار می فهمیدند این گروه بی اندیشه عجلت
پیشه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام وازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند وآن اوصاف را مطابق عقیده
فاسده خود منطبق بر آنها یافتند وعذر آنکه چرا بتصریح نام آن گروه نمیگیرند مصلحت وقت دانسته تقیه
رواج دادند ورفته رفته در ذهن متاخرین شان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن وطعن صحابه کرام
وازواج مطهرات خیر الانام بالجمله باین اسباب ومانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر وقوی تر گشتند زیرا که مدار
عقیده آنها بر پی سپید وغلاة وتفضیلیه کمتر وذلیلتر ماندند اما غلاة پس بجهت ظهور بطلان معتقد ایشان وشنا
کلمات وحشت انگیز ایشان هذیانات آنها را کسی گوش نمی کرد واکثر احیانا اگر بخرافات ایشان کسی فریفته میشد
زود بمراجعت عقل خود یا به نصیحت اقارب وعشائر ومعارف خود باز می گشت واما تفضیلیه پس باین جهت
که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبیه وتبرائیه ایشانرا از خود نمی شمردند ودر عداد شیعه علی نمی
که داد محبت اهلبیت که بزعم شان منحصر در سب وتبرای صحابه وازواج است نمیدهند وجماعه مخلصین آنها
بر غیر روش جناب مرتضوی داشته مورد وعید آنجناب انگاشته تحقیر وتذلیل می کردند لا فی العیر
ولا فی النفیر نه درینجا ونه در آنجا در حق ایشان راست آمد وعجب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقه نو
از فرقه اهل سنت که شیعه خاص جناب مرتضوی اند وبدل وجان فدای خاندان نبوی اند وهمیشه با نواصب شا
ومغرب وعراق مجاهدات سیفی وسنانی ومناظرات علمی ولسانی نموده اند ونصرت شعایر شریعت وازاله بدعات مر

گرده آمده اند و نواصب را بدترین کلمه گویان و همسر کلاب و خنازیر میدانند تمیز نمی شود و فیما بینهما التفرقه نمی کنند
بلکه علمای ایشان که خود را خیلی باخبار سلف و مقالات اهل عالم دانا می انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعهٔ اولی
اطلاق میکنند و نعم ما قیل لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ یُسْتَطَبُّ بِهٖ اِلَّا الْحَمَاقَةَ اَعْیَتْ مَنْ یُدَاوِیْهَا هر مرض را هست دوایی
که علاج کرده شود بان بجز حماقت که عاجز گردد دوا کنندهٔ آن بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرف
شیعه قاطبةً مستعمل برای کسی است که مخالف عقیدهٔ ایشان باشد پس غلاة سبیه را نواصب دانند و سبیه
تفضیلیه را و تفضیلیه شیعهٔ اولی را و خوشا حال شیعهٔ اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق ضاله از شیعه و نواصب گردیدند
و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوراثت جناب مرتضوی ع مجاهدهٔ کبری و غربت عظمی نصیب شده اِنَّ
الدِّیْنَ بَدَأَ غَرِیْبًا وَسَیَعُوْدُ غَرِیْبًا فَطُوْبٰی لِلْغُرَبَاءِ مصداق حال ایشان و کشف مآل ایشان آمده
والحمد لله و ان شاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعهٔ اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثر
آنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی ع بحروب بغاة قیام ورزیده اند و بر تاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه
همراه رسول صلی الله علیه وسلم و خلفای ثلثه رض بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بجهت کمال تورع
و احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکاء قبله تقاعد (ای قصور کردند ۱۲) کردند و عذرها بیان نمودند و همه آن اعذار مقبول جناب
مرتضوی ع گردید و با این تقاعد در نشر فضائل مرتضوی و تحریث مناقب علوی و تحریص (ترغیب ۱۲) مردم بر محبت
آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند و مصداق آیهٔ لَیْسَ عَلَی الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَی
الْمَرْضٰی وَلَا عَلَی الَّذِیْنَ لَا یَجِدُوْنَ مَا یُنْفِقُوْنَ حَرَجٌ اِذَا نَصَحُوْا لِلّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ مَا عَلَی الْمُحْسِنِیْنَ
مِنْ سَبِیْلٍ نیست بر ضعیفان و نه بر مریضان و نه بر آنکه نمی یابند نفقه حرج چون خیرخواه باشند خدا و
رسول ص او را نیست بر نیکوکاران راه الزام آمدند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعة الرضوان جماعهٔ کثیر
قریب هشتصد کس در مقاتلهٔ صفین داد جان نثاری دادند و موازی سیصد کس بدرجهٔ شهادت رسیدند و از دیگر
صحابه و تابعین ایشان باحسان چه گوید و چه نویسد که چها کردند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفا
بآخر رسیده انهمه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات جنت که احدی الحسنیین است بهره بد
نیاوردند بعد از حدوث تشیع در زمان امیرالمومنین ع و افتراق شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از آنها ملقب باهل سنت
و جماعت اند وَهُمُ الشِّیْعَةُ الْاُوْلٰی وَالْمُخْلِصُوْنَ مِنَ الصَّحَابَةِ وَالتَّابِعِیْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ تشیع را
حدوثهای دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میکرد و مذهبی
دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون شقیای شام و عراق
بگفتهٔ یزید پلید و تحریص رئیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام شخصی که از چیلهای سبط اکبر

حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نموده و غرائب
علوم از آن بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید برخاست و مردم را برین مهم ترغیب داد جماعه از شیعه اولی مثل
سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه برخی از شیعه سبیه متابعت و مطاوعت او نموده یکدو بار با ابن زیاد و عمال او در آویختند
کوشش ایشان بجز شهادت ثمره نبخشید ناچار شخصی را از شیعه سبیه که نامش مختار بن ابی عبیده ثقفی بود و فن ریاست
و حکومت و صنعت جنگ و جدال حرب و قتال را نیک ورزیده برسات برپا کردند و ابراهیم ابن مالک اشتر را امیر الامرای او
قرار دادند پس مختار در جنگهای بسیار ابن زیاد نگونسار را شکست داده آخر بجهنم رسانید و متمذهب بمذهب کیسان شد و
این کیسان در اوایل منکر امامت حسنین ع بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد بجهت صلحی که امام اکبر
با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت
امام اکبر درین صلح اگرچه بکراهت بود از لیاقت امامت دور میدانست ناچار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی ع و حامل لوای
امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه بوی اثبات مظهر العجائب والغرائب از و روایت میکرد مختار چون در
مذهب او در آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعه کوفه که نسبت بجناب امامین کمال
انقیاد و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العبا امر امامت تعلق
به محمد بن علی دارد و او مرا تحریص بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجلات مخترعه بمهر محمد بن علی نزد
مردم اظهار نمود و بودن کیسانیه را موافق خود شاهد این دعوی ساخت و باین تدبیر و حیله مردم بسیاری را در ربقه
اطاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و اذربیجان مستولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر برادر عبد الله
بن الزبیر که داماد امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح او بود بجهت قبایحی که از مختار بظهور آمده بر سر
او فوج کشید و او را بدار البوار فرستاد و این مختار طائفه هم مذهب خود را بمختاریه ملقب کرد و سابق آنها را کیسانیه
می گفتند و چون شنایع مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب نفرین و نکوهش شد طائفه او این لقب را
گذاشته باز بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار مذکور در امور دیان بغایت خبیث العقائد
بود آخرها دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل ع پیش من می آید و مرا از احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران
اطلاع میکند و محمد بن الحنفیه در مدینه منوره بصد هزار زبان اظهار تبرا از عقاید خبیثه مختار و اوضاع قبیحه او میفرمود
و اول کسیکه در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون برآورده مختار است و این همه محض برای اغوای شیعه
کوفه بر قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود و الا او را با امام حسین ع چه کار
مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبرای اصحاب مینمودند هرگاه محمد
بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد ابو کریب که از روسای

آن گروہ بود گفت کہ محمد بن علی خاتم الائمہ است وبجہت خوف اعدا چند روز مختفی شدہ است وبعد از مدتی ظہور خواہد کرد غرضش آنکہ مردم بدیگری گرویدہ نشوند و با من باسلوب سابق در مقام اطاعت وانقیاد باشند و اسحق کہ رئیسی دیگر از ان گروہ بود بہ رسل و رسایل ربط خود را با ابو ہاشم بن محمد بن الحنیفہ اظہار نمود و گفت کہ حالا امام است ومرا نائب خود گردانیدہ است وبعد از ابو ہاشم اسحاقیہ قایل بامامت اولاد او شدند وابن حرب کندی کہ یکے از رؤسای اسحاقیہ بود برای خود ادعای امامت نمود وجمعی از حیلہ ہا وحیلہ زادہای عبد اللہ بن جعفر کہ شریک اسحاقیہ بودند بعد از ابو ہاشم امامت را بعبد اللہ بن معاویہ بن عبد اللہ بن جعفر تعلق دادند وجمعی کثیر از شیعۂ کوفیہ اتباع شان نمودند ویک جماعہ از کیسانیہ بآن رفتند کہ بعد از ابو ہاشم امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرد وباولاد عباس تعلق گرفت وعلی بن عبد اللہ بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسلۂ امامت جاری ساختند تا نوبت بمنصور دوانقی عباسی رسید وآن موہوم واقع شد وخیال صورت گرفت وطرفہ آنکہ اینہمہ اشخاص کہ بزعم خود آنہا را ائمہ قرار میدادند وبنام آنہا دعوت میکردند تبرای تام ازین دعوی می نمودند وخود را ازین امر دور میکشیدند واین گروہ آن ہمہ انکار وتحاشی را محمول بر تقیہ وخوف اعدا می ساختند کہ ہنوز مدینہ در دست مروانیہ بود واصل تقیہ در مذہب تشیع از ہمین جا شیوع یافتہ ودرین زمان تشیع منحصر در کیسانیت ومختاریت شدہ بود وجماہیر شیعہ کوفہ متمذہب باین مذہب بودند وغلاۃ وتفضیلیہ بسیار ذلیل وقلیل گشتہ بودند آری این کیسانیہ را باہم افتراق واختلاف فاحش بود وگروہہا شدہ بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد کہ چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین کہ ملقب بزید شہید است بر ہشام بن عبد الملک بن مروان کہ بادشاہ وقت بود خروج فرمود وچون در نواح کوفہ وعراق رسید جماعۂ از شیعۂ مخلصین باو ہمراہی کردند زیرا کہ اولاد مروان بجہت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاہر ہم نماندہ بودند ودوازدہ ہزار کس از شیعۂ سبیہ کہ اکثر آنہا کیسانیہ ومختاریہ بودند وبرخی قایل بامامت حضرت زین العابدین نیز ہمراہ او شدند وبرای قتال یوسف بن عمر ثقفی کہ از طرف ہشام امیر العراقین بود متوجہ شدند حضرت زید شہید چون سب وتبرا ازینہا شنید بارہا زجر وتوبیخ فرمود ورئیسان آنہا را تقید شدید نمود کہ اتباع خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد ونوبت از سب وتبرا گذشتہ بسیف وسنان انجامید ووقت امتحان تشیع ومحبت اہلبیت رسید بہانہ آنکہ ما را چرا از سب وتبرای صحابۂ منع میفرماید تبرکہ رفاقت او راضی شدہ واو را در دست دشمنان خونخوار او سپردہ بدستور قصۂ حضرت امام حسین بجانہای خود خریدند تا آنکہ او شہید شد ودرین ماجرا طرفہ انقلابی در تشیع راہ یافت جماعہ کہ بازید شہید ماندند خود را الشیعۂ الخالص ملقب کردند وقایل شدند کہ امام

برحق اند از حضرت امام حسین علیہ السلام زید شہید ہست وشہادت کہ میراث آبای اوست نصیب او شد وجان خود را در راہ امامت
باخت و آمام را ہمین می باید کہ از کسی بجز خدا نترسد و بشمشیر برآید و پروای رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و
جماعہ را کہ از صحبت او جدا شدہ بکوفہ برگشتند روافض لقب نہادند بلکہ خود زید شہید در حق آن بیوفایان در روغ زن
فرمودند کہ رفضونا رفضہم اللہ الروافض ترک کردند مارا پس ایشان تارکان اند و آنجماعہ را نیز بعد از رجوع بخانہ ہای
خود گنکاش بتعین امام برای خود در میان افتاد و خود را بامامیہ ملقب کردند پس برخی قائل شدند بامامت حسن
مثنی کہ فرزند حسن مجتبی بود علیہما السلام و اکثری قائل شدند بامامت امام محمد باقر علیہ السلام کہ افضل اہلبیت در زمان
واعلم واورع واعبد ایشان بود وجمیع شیعۂ کیسانیہ ومختاریہ را باین مذہب دعوت آغاز نہادند و دعاۃ این مذہب
کہ رؤسای این گروہ اند ہشام بن الحکم احول وہشام بن سالم جوالیقی وشیطان الطاق ومیثمی وزرارہ بن اعین
کوفی ہست بعد از وفات حضرت باقر علیہ السلام این جماعہ را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند او حی لا یموت ہست وجمعی
بموت او قایل شدند و آنکہ امام بعد از وی پسر وی زکریا ست و او را حی لا یموت اعتقاد کردند و برخی بامامت
حضرت جعفر صادق علیہ السلام قائل شدند و این گروہ بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیہ را برای خود
خاص کردند و اتباع زید شہید را زیدیہ نامیدند باز امامیہ را بسبب تعدد رؤسای خود اختلافات در مذہب بہم رسید
و ہر یکی از رؤسای مذکورین موافق خواہش خود مذہبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحدہ قرار داد ہشامیہ وسالمیہ
وشیطانیہ ومیثمیہ وزراریہ فرق ایشان بودند بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم رو داد و اختلافی
ہایل در پیش آمد و این انقلاب رابع ہست در تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قائل شدند کہ حضرت صادق حی لا یموت ہست
و او را اختفا واقع شدہ مراجعت خواہد فرمود و طائفہ بموت آنجناب قایل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی
بن جعفر را امام دانستند و جماعہ اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیہ را باہم اختلاف افتاد بعضی گفتند کہ اسمعیل خاتم الائمہ ہست
لا امام بعدہ و او حی لا یموت ہست و بعضی بموت او و بامامت پسر او کہ محمد بن اسمعیل بود قایل شدند باز این فرقہ
باہم مختلف شدہ و سبب اختلاف ایشان این ہست کہ چون اسمعیل بن جعفر بحضور حضرت جعفر وفات یافت پسرے
گذاشت کہ او را محمد می گفتند و او ہمراہ حضرت صادق کہ جدا و می شدند بغداد آمد و وفات یافت و در مقابر قریش
مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشہور بخوش نویسی ونگارو دستکاری عبد اللہ بن میمون قداح
اہوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق او اظہار نمود کہ من از شیعۂ محمدام کہ مولای تو بود و بعد از
ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت کہ نزد من بعضی اسرار مکتوم ہست از جانب مولای تو کہ ہرگز بر دیگری ظاہر
نفرمودہ پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفہ آغاز نہاد و بعضی از فنون شعبدہ و سحر وطلسمات نیز
او را تلقین کرد چنانچہ محمد بن زکریای رازی در کتاب مخاریق بنذی ازان ذکر کردہ و ابن عبد اللہ بن میمون قداح

شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین اسلام میخواست که در دین فساد نماید قابو نمی یافت این وقت
اوراً نان در روغن افتاد بدستور عبدالله بن سبا که اصل و منشاء تشیع است خلص الکلام آنکه بعد از طول صحبت
و ملازمت این هردو باهم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و شیعه کوفه را بمذهب اسماعیلیه دعوت آغاز نهاد
و فرقه خود را بمبارکیه و قرمطیه ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبدالله بن میمون بکوهستان عراق
رفت و کوهیان و وحوش سیرت را بزور طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و هریکی را از اتباع خود وصیت
کرد که مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که استر ذهبك و ذهابك و مذهبك پوشیده دار زر خود و سفر
خود و مذهب خود و گروه خود را بمیمونیه ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زور بازو حاصل
نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوة کرد و خود به بصره
متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت و شیعه آنجا را بمذهب میمونیه دعوت
نمود و گفت که مذهب اهلبیت همین است اهل البیت ادری بما فیه اهلخانه دانا تراند بانچه در خانه است و جماهیر
فرق مسلمین از خود مذهب ها تراشیده در تضییق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات محروم
مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه آنجا را در همین خارستان کشید و در بعض دهات نیشاپور
اقامت گزید چون این خبر برؤسای اهلسنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان برآورده بسمت ری
متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود چون نائبان ملک المرت کار او را اتمام کردند
بعد از و احمد نام پسر او قائم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نائب خود کرد و بملک عراق فرستاد و
ابن غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه او است و او را کتابی است مسمی به بیان
در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن استدلال
اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضو و صلواة و صوم و حج و زکوة و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده و بشواهد
لغت آنرا باثبات رسانیده میگوید که مراد شارع همین است و آنچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان
غیاث مذکور مذاهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید سهل که کمال بیباکی و اباحت در ان
یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقهٔ اطاعت او در آمدند و از بلاد دور دست
بسبت او دویدند و این حادثه در سنه دوصد و دو اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین
اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی
بهم رسید که دجال هم لعبه دل رشک آن می برد در همین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا کوشش بسیار
مینمود شخصی نزد او آمد و گفت که ای در چه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت می خواهند که ترا بکشند خبردار شو

و راه خود بگیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران بمرو شاهجان گریخت و مدتی باختفا گذرانید لکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که باو در میخورد او را از راه میبرد بعد از مدتی باز قصد ری کرد باز او را واهمه از طرف اهل سنت و جماعت پیدا شد باز گریخت در اثنای راه جان بقابض الارواح سپرد و عبد الله بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد و آخر بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد شرارت و اضلال دادی اول از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب مروانیه و تعصب ایشان کاری پیش نبرد بعد از آن مغرب زمین رد نهاد و در انجا جمعی را از راه برد باز بشام آمد و از انجا به بصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد بعد از و پسر او محمد نام بمقام پدر نشست اولا بمغرب زمین رو آورد و در انجا جاه و عزت و قدر او افزود و دعوی کرد که من مهدی موعودم مردم بسیار باین فریب او از جا رفته متابعت او گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید و اتباع خود را بمهدویه ملقب کرد باز مهدویه را باهم بعد مدتے اختلاف و افتراق افتاد دو فرقه شدند سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولا بر امامت برادر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیا بر امامت پسر خود که مستعلی بود نیز نص دیگر نمود جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی لغو شد زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و مستعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقهٔ اسماعیلیه شخصی که محمد بن برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه ۲۵۵ دو صد و پنجاه و پنج و خود را العلویه منسوب ساخته دعوی امامت آغاز نهاد و حالانکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را انکاح کرده بود و او همراه مادر در خانهٔ آن علوی پرورش شده بود خود را با آن علوی منسوب کرد و بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را برقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد و او را شکست داد باز شورش کرد باز شکست خورد در همین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه ۲۷۰ دو صد و هفتاد لشکری گران بر سر او آمد او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برقعی اسیر شده ببغداد رفت معتضد او را بکشت و بر دار کشید باز در سنه ۲۷۸ دو صد و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم که او را بمقنع لقب کرده بودند مردی فیلسوف و ماهر در هر صنعت خصوصا در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیرنجات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرایب بسیار از و ظاهر میشد تا آنکه چاهی در شهر نسف ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی می بر آمد که بشعاع او تا پنج فرسنگ روشن میشد و قبل از طلوع فجر غائب می گشت و او خود را چهارم الهیهٔ اربعه می گفت و شیعهٔ او قصد تفتیش نمودند و جمعیت

او بسیار شد بحدیکه ملوک ماوراءالنهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای خراسان و ملوک ماوراءالنهر لشکرهای
گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرده داد مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف بر و احاطه کرد با یاران از
لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه بر قله کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسلمین او را در ان
قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم برافروختند باز همه انها را
شراب زهرآمیز خوراینده هلاک کرد و جثه های آنها را در آتش سوخت و خاکستر ها را در باد برباینده بعد ازان خود
در حوضی که دران تیزآب فاروق ساخته و خاصیتش آن بود که هرچه درو اندازند آب شود در آمد و فانی شد
و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قایم است زنی نوجوانی در گوشه از گوشه های قلعه مریض و بیهوش
افتاده بود بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت دهشت تنهائی بر دروازه قلعه آمده
فریاد میکند که در قلعه بجز من کسی نیست مردم بالای برج و باره می برآیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را
کشادند و مردم فوج درآمدند هرچند تفحص کردند اثری از جثه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول
هزیمت متفرق شده در دهیات مختفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و
شادی نمودند که او بلاشبهه اله بود با یاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و باین ترقی فائز
می گشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بیهوش بود و گاه گاه بر احوال درونیان بعد او آواز
مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در عین وقت موت برای بگمراه کردن پس ماندگان
واضح گشت و نیز در عهد معتضد مردی از همین فرقه اسماعیلیه برآمد که او را ابوسعید بن الحسن بن بهرام
جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد ازان رفته رفته بر هجر و لحسا و قطیف و سائر بلاد بحرین
دستیاب شد و مردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را جنابیه ملقب ساخت و آئین این
گروه بعینه آئین ترکمانان کرده بود. معاش و مکسب ایشان غارت کردن دهیات و جمع کردن مواشی مردم و
تاختن قوافل و قتل مسلمین بود آخرها یکی از خدمتگاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنه ۳۰۱ سه صد و
یک واقع شد پس از وی پسر وی که ابوطاهر بود قایم مقام او شد و قوت و مکنت بسیار پیدا کرد و بر سر حاجیان
کعبه در سنه ۳۱۷ سه صد و هفده تاخت آورد و مذهب باطنیه را رواج عظیم داد چون صولت او فی الجمله بمدافعت
ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه برآمد که نامش حمدان بود و بامامت محمد ابن اسماعیل مذکور بعد
مردم را داعی گشت و گفت اَنَّهٗ حَیٌّ لَمْ یَمُتْ وَلَا یَمُوْتُ. و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل
و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را القرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بحدی غالب آمد
که بعد از وی کسی مبارکیه را قرامطه نمیگفت محض اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه لقب

مایه مبارکیه اینست چنانچه در محل خود مذکور شود انشاء الله تعالی و بعد از حمدان ابن ابی الشمیط برخاست و
مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت به برادر او که محمد بود رسیده بعد از وی به برادر او که موسی الکاظم است
و بعد از وی به برادر او که عبد الله افطح پسر جعفر صادق است و بعد از وی به برادر او که اسحاق بن جعفر است و انکار امامت
محمد بن اسماعیل هم بالکلیه نمی نمود بلکه منکر حیات و رجعت او بود و یاران خود را شمیطیه ملقب کرد پس فرقه میمونیه
و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرمطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول عقاید با هم خلافی ندارند مگر در بعض
فروع و اصل اعتقاد کل باطنیه اینست که عمل بر ظواهر نصوص فرض نیست تا ظواهر آن [illegible] و لهذا ملقب به باطنیه شده اند مگر آنکه
از جمله آنها مقنعیه خلاف کلی کرده اند که قایل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان برقعی و
مقنع و قرمطی رسل و رسائل پنهان میشد و باهم موافق بودند در غرض و مقصد [illegible] که مقصد همه ایشان قتل مسلمین
و برهم زدن شرائع و استیصال اهل اسلام و برگردانیدن مردم از روش دین بود بهر رنگی که ممکن شود و بهر دعوی
که میسر آید و اول کسیکه احداث مذهب باطنیه نمود قداح اهوازی است و اول کسیکه تقیه را ترک کرده مجاهره
بر ملا اظهار این مذهب نمود برقعی است بعد از آن مقنع و جنابی با حسن از نزاریه و اولاد او و مهدویه که ابتدای
تکون آنها سابق مذکور شد هر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر و مغرب که در دست ایشان
افتاد بنابر تالیف قلوب مردم آن دیار که در ظواهر شریعت تقیه بسیار دارند در اجرای احکام شریعت مبالغه تمام نمودند
و شیعه خلص خود را در خلوت بطریق باطنیه نیز دلالت میکردند ازین حکایات که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب
ذهن مستقیم را چند فائده حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع در ابتدا نفاق و دشمنی اسلام بود که عبد الله
ابن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق مذلت و عار بران آورد و ثانیا طلب ملک و ریاست که مختار و کیسان
را در پیش آمد و ثالثا محض الفت با امام زاده زید شهید که هشامین و اقران آنها را اتفاق افتاد و رابعا الحاد و زندقه
و رفع تکالیف شرعیه که عبد الله ابن میمون قداح اندیشید دوم آنکه اصول مذاهب تشیع از پنج بیش نیستند شیعه
اولی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند فرقه اول مخلصین که اهل سنت و جماعت
اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت او بودند از اخیار مهاجران و انصار و غیرهم
مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافه انام فرض است
و او افضل زمان خود بود و هر که با او خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر که او را لایق خلافت
ندانست مبطل و ضال و ام المؤمنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت مناقشه نکرده اند در تقدیم
قصاص قتله عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد همین عبد الله ابن سبا و امثال او
بی مرضی رؤسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لهذا این همه بزرگواران عدم لیاقت

مرتضیٰ امر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می دانستند و مدایح و مناقب آنجناب را بر ملا روایت
می نمودند و مذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرتضیٰ را محمول بر ظواهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلاف
نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام برحق نائب پیغمبر است و نفوس
پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضیٰ از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب دیگر اصحاب
کو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و ماخذ اعتقاد و عمل سنت
مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضیٰ هر همه را القوی فرموده و جمیع
صحابه کرام را پایه بپایه ستوده کما سیجی تفصیله انشاء الله تعالی و لهذا الفرقه ملقب باهل سنت و جماعت شد
و لهذا این طائفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضیٰ می روند و هر همه را مرتبه بمرتبه معتقد اند فرقه دوم
تفضیلیه هرچند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق با اهلسنت و جماعت
اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعه صحابه است مگر مسئلۀ تفضیل فقط ایشان را نیز داخل شیعه
اولی می نمایند تقلیلاً للاختلاف و ضبطاً للانتشار مذهب ایشان این است که جناب مرتضیٰ و اولاد او احق
بالخلافت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذو النورین را اتفاق افتاد خلافه
ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی انکار شوند دیگری را نمی رسد که درین کار مداخلت نماید و مرتضیٰ افضل
الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله
مخالف فرقه اول نمی شوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هرچند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهت
تقلیل و انتشار و نیز باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و
وچون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند و مصدر قبائح و شرور اعتقادی
و عملی گردیدند حذراً عن التباس الحق بالباطل فرقه سنیه و تفضیلیه این لقب را برخود نپسندیدند
و خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع می شود که فلان بن
از شیعه او من شیعة علی حالانکه آن از رؤسای اهل سنت و جماعت است راست است و فی تاریخ الواقدی
والاستیعاب شیء کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف
منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند در تکفیر ایشان
اختلاف است والحق التفصیل و سیجیء انشاء الله تعالی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه
نیز مفترق اند بفرق بسیار که تعداد اسامی و مذاهب آنها در ملل و نحل و دیگر کتب مبسوط می شود
و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت حال اصول مغنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم

فساد فرع است اما بجہت تنشیط اذہان وانبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سہر کنیم و منصف را خالی از فائدہ نیست اما غلاۃ پس بست و چہار فرقہ اند اول آنہا سبائیہ اند اصحاب عبد اللہ ابن سبا قالوا ان علیا ہو الالہ حقا و میگویند حضرت مرتضیٰ شہید نشدہ است بلکہ ابن ملجم شیطانی را کشت کہ متصور بصورت آنجناب شدہ بود معاذ اللہ کہ شیطان لعین بصورت مطہرہ او متمثل تواند شد و میگویند کہ آنجناب در ابر مختفی میماند و آواز رعد آواز او ست و برق چابک او ست و ہرگاہ آواز رعد می شنوند در جواب میگویند الصلوٰۃ والسلام علیک یا امیر المومنین و میگویند کہ آنجناب بعد مدتے نزول خواہند فرمود و دشمنان خود را زیر و زبر خواہند کرد و درین کلمات ایشان تناقض صریح نہایت ظاہر است زیرا کہ بآواز تند رعد والقای برق عالمی را تواند کشت در حق اعدا چرا صرف می فرماید و چہ انتظار می کشد فرقہ دوم از غلاۃ مفضلیہ اند اصحاب مفضل صیرفی کہ بسبب لزوم شنائع بر مذہب سبائیہ طور دیگر گرفتند و گفتند کہ نسبت جناب مرتضوی باحق تعالیٰ نسبت مسیح است با او تعالیٰ موافق قول نصاریٰ بایں معنی کہ لاہوت با ناسوت متحد گشتہ یک چیز شد و مذہب ایشان آنست کہ نبوۃ و رسالۃ منقطع نمی شود ہر کرا اتحاد بالاہوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و ہدایت ضالین پیشتر گرفت رسول است ولہذا در میان ایشان مدعیان نبوۃ و رسالۃ بسیار گذشتہ اند فرقہ سوم از غلاۃ سریغیہ اند اصحاب سریغ بفتح سین و کسر راء مہملہ آخرہ غین معجمہ و بعضی بجای سریع سریف گفتہ اند مذہب ایشان مثل مذہب مفضلیہ است مگر آنکہ حلول لاہوت در ناسوت در حق پنج شخص اعتقاد میکنند یعنی پیغمبرؐ و عباسؓ و علیؓ و جعفرؓ و عقیلؓ فرقہ چہارم از غلاۃ بزیغیہ اند اصحاب بزیغ ابن یونس کہ بالوہیت جعفر صادقؓ قائل اند و میگویند کہ در حقیقت جعفر صادقؓ بنظر نمی آمد و بصورتی کہ مردم او را جعفر صادق می گفتند متشبح شدہ بود و گفتہ اند کہ ائمہ دیگر الوہیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و معراج و صعود بملکوت جمیع ائمہ را حاصل بود فرقہ پنجم از غلاۃ کاملیہ اند اصحاب کامل میگویند کہ ارواح تناسخ میشوند یعنی انتقال میکنند از بدنی ببدنی و روح الٰہی اول در بدن آدم پس ازان در شیثؑ در آمد و ہلم جرا باکشیدہ در سائر انبیا و ائمہ نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود ہا تناسخ میکنند و این گروہ جمیع صحابہ را تکفیر میکنند بترک بیعت علیؓ و علیؓ را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق ازینجا معلوم شد کہ حلول روح الٰہی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان والا تکفیر جناب علی کرم اللہ وجہہ چہ امکان داشت فرقہ ششم از غلاۃ مغیریہ اند اصحاب مغیرۃ بن سعید عجلی میگویند کہ حق تعالیٰ بر صورت مردیست نورانی و بر سر او تاجی ست از نور و دل او چشمہ حکمتہا است فرقہ ہفتم از

غلاة جناحیه اندکه بتناسخ ارواح قائل اند و روح الٰهی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیا منتقل میدانند و بعد
از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضیٰ و حسنین و محمد بن الحنفیه و بعد ازان در بدن عبد الله بن معاویه
بن عبد الله بن جعفر حال می انگارند و امامت را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت و امامت
نزد ایشان حلول روح الٰهی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقهٔ هشتم از
غلاة بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان تمیمی خداتعالی را بصورت شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول
حقتعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان
ابن سمعان و گویند که لاهوت متحد شد بناسوت و بوضعی که در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون
گلاب در گل فرقهٔ نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم
قدیم است و احکام شریعت همه مخترعات ملایان است و بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قایل
بامامت ابو منصور شوند فرقهٔ دهم از غلاة غمامیه اند و اینها را ربیعیه نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در
موسم بهار در پردهٔ ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود مینماید باسمان و اثر بهار
از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از انست فرقهٔ یازدهم امویه اند گویند که مرتضیٰ شریک پیغمبر بود در
نبوت و رسالت فرقهٔ دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حقتعالی بعد از پیدائش دنیا امور دنیا را تفویض فرمود
به پیغمبر و هرچه در دنیاست برای او مباح ساخت و طائفه از ایشان قائل اند که بمرتضیٰ تفویض فرمود و بعضی بهر دو
فرقهٔ سیزدهم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد ابن زینب الاجدع الاسدی گویند که جمیع امامان پسران
خدا اند و مرتضیٰ اله است و جعفر صادق نیز اله است مرتضیٰ را اله اکبر و جعفر صادق را اله اصغر دانند و ابو الخطاب
پیغمبر انگارند و گویند که جمیع انبیا ما نبیین نبوت خود را تفویض بابو الخطاب نموده اند و طاعت او را
کافهٔ انام فرض نموده و این ابو الخطاب یاران خود را وصیت مینمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده
باشند لهذا در کتب فقه مینویسند که لَا یَجُوْزُ شَہَادَۃُ الْخَطَّابِیَّۃِ فرقهٔ چهاردهم از غلاة معمریه اند منسوب به
قائل اند به نبوت امام جعفر صادق بعد ازان ابو الخطاب را نبی دانند بعد ازان معمر را و احکام شرع را مفوض به معمر
دانند و گویند که معمر آخر انبیا بود و احکام را ساقط کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابیه اند فرقهٔ پانزدهم
غرابیه اند گویند که جبرئیل را حقتعالی بوحی برای علی فرستاده بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند
که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام بود از غراب بغراب هم زیاده تر شبیه بودند جبرئیل را اشتباه ممکن نشد
شاعر ایشان بعربی گوید ع غَلَطَ الْاَمِیْنُ فَجَازَهَا عَنْ حَیْدَرٍ غلط کرد جبرئیل پس موقوف کرد نبوت را از
حیدر و بفارسی گوید بیت جبرئیل که آمد بر خالق بیچون ÷ در پیش محمد شد و مقصود علی بود ÷ و اینقدر کلام

ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لَعنَةُ اللهِ عَلَی صَاحِبِ الرِّیشِ فرقه[۱۶] شانزدهم ذبابیه
اند ایشان محمد را نبی انکار کنند و علی را آله گویند و نیز گویند که درمیان هردو خدا و نبی مشابهت تمام بود وَکَانَ مُحَمَّدٌ اَشْبَهَ
بِعَلِیٍّ مِنَ الذُّبَابِ بِالذُّبَابِ هر مگس با مگس و اینها طائفه از غرابیان اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع
نموده اند فرقه[۱۷] هفتدهم ذمیه اند گویند که علی آله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را
بسوی خود دعوت نمود نه بعلی و باین جهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده اند فرقه[۱۸] هیژدهم اثنینیه اند گویند
محمد و علی هردو آله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقه خدائی علی را غالب و قوی
دانند و اینها طائفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند فرقه
نوزدهم[۱۹] خمسیه اند همه پنج تن را آله گویند و از الحاق تای تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن
درحقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقه[۲۰] بستم نصیریه اند
بحلول آله در حضرت علی و اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند بائمه و گاهی لفظ آله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند
مجاز الطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقه[۲۱] بست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بحلول
باریتعالی در حضرت علی دائمه قائل اند و باهم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود فرقه[۲۲] بست
و دوم علبائیه اند اصحاب علباء بن ذراع اسدی و قیل دوسی مذهب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند
علی افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقه[۲۳] بست و سوم رزامیه اند اینها سلسلهٔ
امامت را از علی مرتضی به محمد ابن الحنفیه و بعد از وی با بوهاشم پسر او و بعد از وی به علی ابن عبدالله ابن عباس بوصیت
ابوهاشم برای او و بعد از وی به محمد ابن علی ابن عبدالله ابن عباس و هلم جرا تا منصور دوانقی رسانیده و در ابومسلم مروزی
که صاحب دعوت عباسیه بود حلول باریتعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و اینها ترک فرایض کنند و
استحلال محرمات نمایند فرقه[۲۴] بست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین مقنع را آله دانند و گویند الائمة اربعة و ذکر
حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب عاقل
پوشیده نیست که درحقیقت مذهب غلاة مبنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول آله است در نبی و امام و در تعیین امام
مذاهب ثلثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة امامیه و غلاة زیدیه
تا حال شنیده نشده اند لهذا درین فرقه های بست[۲۴] و چهار فرقه مذکور نیست که قائل بحلول یا الوهیت زید شهید
و اولاد شده باشد اما فرق کیسانیه پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحاح اللغات
یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیره به تبعیت جوهری به همین رفته اند
لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست که او چیله حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه از وی علوم غریبه

اخذ کرده و مجموع کیسانیه شش فرقه اند کربیه اصحاب ابوکریب ضریر بعد از حضرت مرتضیؑ بامامت محمد بن الحنفیه که ابوالقاسم
کنیت اوست قائل اند و تمسک کنند که حضرت مرتضیؑ نشان لشکر در بصره بوی تفویض نمود و این را الف بر امامت دانند
و گویند که محمد بن الحنفیه حی لا یموت است و در درهای کوه رضوی مختفی است و صاحب الزمان اوست با چهل کس از یاران خود
دران کوه در آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی جوشیده که شهد و آب ازانها میچکد کثیر عزه که شاعر مشهور است
نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد **ابیات** وَسِبْطٌ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّٰى يَقُوْدُ
الْخَيْلَ يَقْدُمُهَا اللِّوَاءُ ٭ يُغَيَّبُ لَا يُرَىٰ فِيهِمْ زَمَانًا بِرَضْوَىٰ عِنْدَهٗ عَسَلٌ وَمَاءٌ ترجمه یک فرزندیست که نچشد موت را تا آنکه
بکشد لشکری پیش آن لشکر نشانست غایب شده و پس نمودار شود در مردم تا مدتی در رضوی نزد او چشمه شهد و آبست
و این ابوکریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان شده و گفته که امام بجهت خوف اعدا پنهان
میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابوکریب آموخته اند
و جابجا قائل باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق ابن عمر الشیبانی امامت را از محمد بن الحنفیه با بوهاشم منتقل میدانند
و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابوهاشم باولاد او میرسانند بِوَصِيَّةِ الْآبَاءِ لِلْأَبْنَاءِ حربیه و اینها
را کندیه نیز گویند اصحاب عبدالله ابن حرب کندی بعد از ابوهاشم عبدالله ابن حرب را امام دانند بوصیت ابوهاشم
عباسیه علی بن عبدالله بن عباس را بوصیت ابوهاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی
اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابوهاشم عبدالله بن معاویه بن عبدالله ابن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد
مختاریه اینها با کیسانیه در امامت حسنینؑ خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضیؑ حسنینؑ امامت یافتند و بعد ازان محمد ابن الحنفیه
و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه پس خود را بزید ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب رضی الله
تعالی عنهم اجمعین نسبت کنند و باهم افتراق نموده نه فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید ابن علیؑ بودند و با وی بیعت
کردند در خروج بر اولاد عبدالملک بن مروان و اصول مذهب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت
کنند و تبرا از اصحاب کبارؓ جائز ندارند و نصوص متواتره از زید برین مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی یاد کنند و گویند که
امامت حق مرتضیؑ بود و او خود برای شیخین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند که بیعت خلفای ثلثهؓ خطا نبود زیرا که مرتضیؑ
بآن راضی بود و معصوم بخطا و باطل راضی نشود و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسائل امامت
الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند و بتفویض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه
فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب خود کردند و
نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت زید ابن علیؑ قائل بود
و او را درین خروج تصویب می نمود و مردم را برفاقت او تحریص میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند

نو در اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد ابن ابی زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرتضیٰ
بود بنص و صفی نه بتعیین نام و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتدای مرتضیٰ و بعد از مرتضیٰ حسنینؑ را نیز بترتیب امام دانند و بعد
الحسنینؑ امامت را شوری در ذریه حسنینؑ اعتقاد کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد
امام زمان خود است پس زید ابن علی را امام دانند و یحیی ابن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی
گویند محمد و هو الملقب بالنفس الزکیه ابن عبد الله بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت
گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام معتصم
بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس گذشت موت او را انکار کنند و جماعه از اینها گویند که یحیی
بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسینؑ و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد و بقتل رسید
قتل او را انکار کنند سوم جریریه و اینها را سلمانیه نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است
فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صلحای مسلمین و ابوبکرؓ و عمرؓ را امام دانند و مردم را در بیعت
با اینها با وجود مرتضیٰ تخطیه کنند و عثمانؓ و طلحهؓ و زبیرؓ و عایشهؓ را تکفیر کنند چهارم تبریه و تومیه نیز لقب اینهاست یاران
مغیره ابن سعد که ملقب با تبر بود گویند بیعت ابوبکرؓ و عمرؓ خطا نبود زیرا که مرتضیٰ بران سکوت کرد و مَاسَكَتَ عَلَيْهِ
الْمَعْصُوْمُ فَهُوَ حَقٌّ یعنی هر چیزیکه سکوت کرد بروی معصوم پس آن حق است و در حق عثمانؓ توقف نمایند
زیرا که رضا و سکوت مرتضیٰ خاطر خواه ایشان بران ثابت نشده و مرتضیٰ را از وقت بیعت امام دانند پنجم نعیمیه یاران نعیم
ابن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمانؓ را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند
ششم یعقوبیه یاران فضل بن یعقوب مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحهؓ و زبیرؓ و عایشهؓ را تکفیر
کنند و بقیه صحابهؓ را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف ابن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمهؓ
علیهم السلام اگر جامه خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب است و اینها را خشبیه از آن گویند که بر
سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی نداشتند مگر چوب و عصا و خشب در لغت عرب چوب را گویند هشتم
یعقوبیه یاران یعقوب برجعت قایل اند و امامت ابوبکرؓ و عمرؓ را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند نهم صالحیه
اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیهم السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و شجاعت
و سخاوت متصف باشد و خروج بسیف نماید امام است و تعدد امامیه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه
جایز است و اما امامیه پس مدار مذهب ایشان و قدر مشترک در اعتقاد جمیع فرق ایشان است که زمان تکلیف
خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه امامت را بعد از مرتضیٰ بحسن مجتبی
متعلق دانند بعد از ان بحسن مثنی بوصیت پدر برادر او و او را ضامن آل محمد گویند بعد از ان پسر او را که عبد الله

بود امام دانند و مناقشۂ امام جعفر صادقؑ با او در دو بدل که فیما بینهما واقع شد در کتب اثنا عشریہ نیز موجود است
و بہ تقریبی ملا محمد رفیع ذو واعظ ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نمودہ و بعد از و پسر او را محمد کہ ملقب بنفس
زکیہ است بعد از و برادر او را کہ ابراہیم بن عبد اللہ بود و این ہر دو برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند
و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلائق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست امرای
منصور شربت شہادت چشیدند دوم نفسیہ و اینہا طائفہ از حسینیہ اند گویند نفس زکیہ کشتہ نشدہ بلکہ غائب و مختفی است
و بعد چندی ظاہر خواہد شد سوم حکمیہ اند و ایشان را ہشامیہ نیز گویند اصحاب ہشام بن الحکم گویند کہ بعد از
امام حسنؑ امامت تعلق بامام حسینؑ و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادقؑ بترتیب معتقد امامت اند لیکن
در حق باری تعالی قایل بہ تجسیم صریح میشوند گویند معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد
ثلثۂ او باہم متساوی اند و مونتی از صور متعارفۂ اجسام ندارد چہارم سالمیہ اند و اینہا را جوالقیہ نیز گویند
اصحاب ہشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیہ اند مگر آنکہ معبود خود را بصورت انسان اعتقاد
کنند پنجم شیطانیہ اند و ایشان را النعمانیہ نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی کہ ملقب بشیطان الطاق است امامت
تا بامام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انکار کنند و او را اعضا ثابت کنند ششم زراریہ اند اصحاب زرارہ
ابن اعین کوفی تا امام جعفر صادقؑ امامت را معتقد اند و گویند کہ صفات الٰہی حادث اند و باریتعالی در ازل نہ حیات
داشت نہ علم نہ قدرت نہ سمع نہ بصر ہفتم یونسیہ اند اصحاب یونس ابن عبد الرحمن قمی گویند کہ باریتعالی بر عرش است
و او را ملائکہ بر میدارند ہشتم بدائیہ بدا را بر خدا تجویز نمایند و گویند کہ باریتعالی بعضی شیہا را ارادہ میکند و باز نادم
می شود کہ خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثہ و آیات مدح و منقبت ایشان را برہمین حمل مینمایند نہم مفوضہ
گویند باری تعالی خلقت دنیا را بہ محمد تفویض نمود پس دنیا با فیہا پیدا کردہ محمد است و طائفہ از ینہا گویند کہ بعلی
تفویض نمود و طائفہ گویند بہر دو و این ہفت فرقہ کہ مذکور شد غلاۃ امامیہ اند و ہمہ اینہا باتفاق کفار اند و قدر
مشترک در مذاہب ایشان اتفاق است بر امامت امیر تا ستہ دہم باقریہ گویند امام باقر نمردہ است وَهُوَ حَیٌّ
لَا یَمُوتُ وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ یازدہم حاضریہ گویند بعد از باقر پسر او ذکریا امام شد و او مختفی است در کوہ
حاضر تا وقتیکہ اذن خروج از جانب غیب باو برسد دوازدہم ناوسیہ اصحاب عبد اللہ ابن ناوس بصری اند
گویند کہ امام جعفر صادقؑ زندہ است و او را غیبت حاصل شدہ وَهُوَ الْمَهْدِیُّ الْمَوْعُودُ وَالْقَائِمُ
الْمُنْتَظَرُ و طائفہ از ینہا منکر غیبت کلیہ اند گویند کہ اولیای او در بعضی اوقات در خلوات او را می بینند
سیزدہم عماریہ اند اصحاب عمار گویند کہ جعفر صادقؑ مرد و بعد از و پسر او محمد امام است و نائب فرقہ اند کہ
اینہا را اسماعیلیہ گویند قدر مشترک فی ما بینہم آنست کہ بعد از جعفر صادقؑ کلان ترین فرزندان

او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر علیه السلام که اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ فِی الْاَکْبَرِ مَا لَمْ یَکُنْ بِهٖ عَاهَةٌ یعنی این امر امامت
در پسر کلان تر است تا وقتیکه نباشد در وی نقصان و نیز او احب اولاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسین
ابن الحسن ابن علی است فرقهٔ اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمهٔ از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد
ابن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انگارند و گویند هُوَ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ وَالْمَهْدِیُّ الْمَوْعُوْدُ
دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بنص سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند که عمل بباطن کتاب
واجب است نه بظاهر آن سوم قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرمطه نام مبارک
است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شده و بعضی گویند نام
او حمدان ابن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دیهی است از دیهات واسط که حمدان ساکن آن دیه بود پس
او قرمطی است و اتباع او قرامطه عَلٰی اَیِّ حَالٍ مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است
و او حی لا یموت است و قائل اند باباحت محرمات بهحال ۱۲ چهارم شمطیه اصحاب یحیی ابن ابی الشمط گویند بعد از جعفر صادق
امامت به پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبد الله افطح و اسحاق پنجم میمونیه اصحاب
عبد الله ابن میمون قداح اهوازی گویند که عمل بظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلفیه گویند
آنچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی است
معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اصحاب محمد ابن علی برقعی معاد و احکام و شرائع
را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیا را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند هشتم جنابیه اتباع
ابو طاهر جنابی ایشان را در این مذهب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قاتل او را ثواب
دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کنده بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد آنجا نه و طواف آن
نمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطیه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند
و باین حساب فرقه های اسماعیلیه را هشت گفته اند و الا زیاده می شوند فرقهٔ نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند
که انبیای ناطقین بشرائع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و مابین دو
رسول هفت کس دیگر میباشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله
این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لا بد است از هفت
کس که قابل اقتدا و ماخذ اهتدا توانند بود فرقهٔ دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول و
عرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و توالیف در ان فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین
مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد

از اسماعیل

از اسماعیل به محمد وصی پسر او و بعد ازان باحمد وفی که پسر اوست بعد ازان بمحمد تقی که پسر اوست بعد ازان بعبد الله رضی که پسر اوست بعد ازان بابو القاسم عبد الله که پسر اوست بعد ازان بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد بعد ازان به پسر او احمد قائم بامر الله باز باسماعیل ابن احمد منصور بقوة الله بعد ازان بمعد ابن اسماعیل معز الدین الله بعد ازان بابو منصور نزار بن معد عزیز بالله بعد ازان بابو علی منصور بن نزار حاکم بامر الله باز بابو الحسن علی ابن منصور ظاهر لدین الله باز بمعد ابن علی بن منصور مستنصر بالله بنص آبا برابنا ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب پادشاهی کرد و خلائق بسیار باوی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل یمن نیز تلبیۂ دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان متمذهب شدند و بعد از مستنصر اینهارا در تعیین امام اختلاف است و سببش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار پسر خود نص کند و ثانیا بر امامت پسر خود ابو القاسم احمد مستعلی بالله پس بعضی نص اول را نص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قائل شدند و اینهارا مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسر او منصور ابن احمد آمر باحکام الله را و بعد ازو برادر دیگرش را که عبد الحمید ابو میمون ابن محمد حافظ لدین الله بود و بعد ازو پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید ظافر بامر الله بود و بعد ازو پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فائز بنصر الله بود و بعد ازو پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد رسید امرا و ملوک شام بروی خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و در حبس درگذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طائفہ دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را که هادی بود و بعد ازو پسر او را که حسن نام داشته امام دانند لیکن اینهمه اکاذیب ایشان است مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار را با دو پسر صغیر او در حبس انداخت و هر سه کس در حبس جان دادند نسلی ازوی باقی نمانده و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند و عنقریب وجه این تسمیه معلوم شود و نیز نزاریه را مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است او را گرفته بشهر ری رسانید و او را هادی نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع

طبرستان مستولی شد واهل وعیال واموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در رسید و هنوز هادی طفل بود و کیا نام شخصی را خلیفهٔ خود ساخت و او را تربیت هادی و اکرام و توقیر او وصیت بالغه نمود و چون کیا رادم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی ابن هادی را شبق و لغوظ غلبه کرده بود زوجهٔ ابن کیا را طلبیده وطی کرد زیرکه بزعم آنها جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را میرسد هرچه خواهد بکند لا یسئل عما یفعل شان اوست یعنی شهوت ۱۲ اتفاقاً زوجهٔ ابن کیا ازان وطی باردار شد و پسری آورد که او را حسن نام کردند و هادی درین اثنا درگذشته بود این همه اظهار زوجهٔ ابن کیاست اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند و طائفه شک نمودند و گفتند موطوءهٔ هادی زن دیگر بود و زوجهٔ ابن کیا نیز مقارن اینحال از شوهر خود باردار شده بود اتفاق ولادت هردو زن در یکساعت شد زوجهٔ ابن کیا پسر آن زن را که نطفهٔ هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وا نمود و پسر هادی قرار داد و دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود خطب بسیار میگفت و دران خطب همین مضمون را بتاکید و تقریر بیان میکرد که امام را میرسد که هرچه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر الهی چنین از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح سازم هرچه خواهید کرده باشید بشرطیکه باهم تقاتل و تنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد ابن الحسن و بعد از و نبیرهٔ او علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن بن محمد ابن الحسن برهمین شور بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلبی محمد ابن الحسن بود منکر مذهب آبای خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف هست تا آنکه کتابخانهٔ آبای خود که مملو و مشحون بود با کاذیب و زندقه و الحاد احراق فرمود و در طعن اسلاف خود مبالغه مینمود و اساس مذهب باطنیه را برکند و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آباد ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و مادر خود را برای حج خانهٔ کعبه با تحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او برخلاف روش پدر موافق اسلاف خود ملحد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود و در وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت او را خراب و قدر او را آسیب ساختند چندی در قلعه الموت تحصن گزید و آخر حلقه اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد و او را همراه گرفته باوطان خود رجوع کردند در اثنای راه مرد و بعد مردن او پسرش که در قلعهٔ الموت مانده بود خروج کرد و خود را بجدید الدوله ملقب ساخت چون رؤسای تتار

از حال او خبردار شدند لشکرها بر سر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قرای
طبرستان بحال اختفا مردند بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرقه های اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و شیعیه
و حمیریه ملاحده اند و مهدویه بظاهر احکام شرعیه معتقد بوده اند و اکفر اینها حمیریه اند و ازین تفصیل معلوم شد که
اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه ورای اسماعیلیه سابق شمرده شد بست[۲۳] و سه فرقه از امامیه مذکور شدند
فرقه بست[۲۴] و چهارم افطحیه اند که اینها را عماریه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند قائل بامامت عبد الله
ابن جعفر صادق اند که ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلین ترجمه زیرا که او بود پهن تر قدمین و برادر
حقیقی اسمٰعیل بن جعفر بود و معتقد موت و رجعت او بند زیرا که او خلفی نگذاشت تا سلسلهٔ امامت در نسل او جاری
بیشد و فرقه بست[۲۵] و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و
تقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود سفیان بن عیینه و جمعی دیگر از ثقات محدثین
اهلسنت از وی روایات دارند فرقه بست[۲۶] و ششم قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو و لهذا اینها را مفضلیه نیز
گویند قائل بامامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او فرقه بست[۲۷] و هفتم موسویه اند که در موت و حیات
امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسلهٔ امامت را جاری
نمایند فرقه بست[۲۸] و هشتم ممطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لا یموت است و او ست مهدی موعود
منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی سَابِعُهُمْ قَائِمُهُمْ سَمِیُّ صَاحِبِ التَّوْرَاةِ ترجمه هفتم این امامان خروج
کننده است هم نام صاحب توریة و اینها را ممطوریه ازان گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس
بن عبد الرحمن اینها را گفت که اَنْتُمْ اَهْوَنُ عِنْدَنَا مِنَ الْكِلَابِ الْمَمْطُوْرَةِ یعنی شما بیقدر تر اید نزد ما
از سگان تر بباران ازان باز این لقب برایشان ماند فرقه بست[۲۹] و نهم رجعیه اند که قائل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت
او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند فرقه سی[۳۰]ام احمدیه اند
قائل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل آنها است و عند الاطلاق
از لفظ امامیه متبادر میشوند اثنا عشریه اند قایل اند بامامت علی ابن موسی الرضا بعد از و بامامت پسر او محمد تقی
معروف بجواد بعد از و بامامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از و بامامت پسر او حسن عسکری بعد از و
بامامت پسر او محمد مهدی و او را قائم و منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و باهم در وقت غیبت او و سن سال او
اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قائل اند باین حساب عدد فرقهای امامیه تا سی[۳۹] و نه میرسد
فرقه سی[۳۲] و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر ابن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری
اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند فایده چند در تتمیم و تذییل این باب واجب التحریر اند گوش را

متوجه آن فواید ضروریه باید داشت فایده اول اول کسیکه بشیعه ملقب شد جماعهٔ از مهاجرین و انصار و تابعین
ایشان اند که مشایعت و متابعت حضرت مرتضیٰ نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت
ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان ماندند و اینها را شیعهٔ مخلصین
گویند و ابتدای این لقب در سنه سی وهفت بود از هجرت باز بعد از دو سه سال شیعهٔ تفضیلیه ظاهر شدند و از
جملهٔ اینها ابو الاسود دئلی است واضع نحو و او تلمیذ امیر المؤمنین بود و بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و
از جملهٔ آنها ابو سعید یحیی بن یعمر عدوانی است و او تابعی بود و با عبد الله ابن سوید عدوی ملاقات
داشت و عالم بود بالقراءت و تفسیر و نحو و لغات عرب یکی از قراء بصره است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است
قاضی شمس الدین احمد ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید کَانَ یَحْیَی بْنُ یَعْمُرَ شِیْعِیًّا مِنَ الشِّیْعَةِ
الْاُوْلَی الْقَائِلِیْنَ بِتَفْضِیْلِ اَهْلِ الْبَیْتِ مِنْ غَیْرِ تَنَقُّصٍ لِذِیْ فَضْلٍ مِنْ غَیْرِهِمْ شیعی بود از جنس شیعه‌های
اول که قایل بودند بتفضیل اهلبیت بی آنکه تنقیص کنند صاحب فضلی را از غیر اهلبیت و از جملهٔ آنها سالم ابن ابی حفصه
است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام محمد جعفر صادق علیهما السلام و از جملهٔ آنها عبد الرزاق است
صاحب مصنف که محدث مشهور است و اهلسنت و جماعت و از جملهٔ آنها ابو یوسف یعقوب ابن اسحاق است معروف
با بن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد از ان ظاهر شدند شیعهٔ سبئیه که اعاظم صحابه و امهات المؤمنین را سب
و طعن میکردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنا بر ظهور مذهب است و الا حدوث
اینها همه در عهد امیر المؤمنین بود باغوای عبد الله ابن سبا و کیسانیه در سنه ۶۴ شصت و چهار ظاهر شدند و مختاریه
در سنه ۶۶ شصت و شش و هشامیه در سنه ۱۰۹ یکصد و نه و زیدیه در سنه ۱۱۲ یکصد و دوازده و جوالیقیه و شیطانیه در
سنه ۱۱۳ یکصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناؤسیه و عمامیه در سنه ۱۴۵ یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه ۱۵۵
یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه از اینها در سنه ۱۵۹ یکصد و پنجاه و نه و واقفیه از امامیه در سنه ۱۸۳ یکصد و هشتاد و سه
و حسینیه در سنه ۱۹۵ یکصد و نود و پنج و اثنا عشریه از امامیه در سنه ۲۵۵ دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه
قائل اند بامامت محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه ۲۹۹ دو صد و نود و نه و این
مهدی خود را از اولاد اسماعیل ابن جعفر میگرفت و دعوای امامت مینمود و در سنه مذکور در نواحی مغرب خروج
کرد و بر افریقیه در سنه ۳۰۰ سه صد مستولی شد و نسب خود را باین طریق میرسانید که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله
بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علمای نسب درین دعوی او را تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل
بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد لاولد مرد چنانچه سابق گذشت
و سائر شیعه نیز منکر نسب او و نیز علمای نسب را در حقیقت کار او اختلاف است نسابهٔ مغرب گویند که از اولاد عبید الله

نسب دان ۱۲

[illegible] ابن خلکان [illegible] ۱۲

ابن سالم بصر بسیت دید راو در بصره نان بائی بود و نسا به عراق گویند که او از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی
ست چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود ست و از
حدیث پیغمبر م روایت کنند که عَلىٰ رَأسِ ثَلٰثَمِائَةٍ تَطلُعُ الشَّمسُ مِن مَغرِبِهَا ترجمه بر سر سنه ۳۰۰ سال
طلوع کند آفتاب از مغرب خود و مراد از شمس مهدی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مفتریات
ایشان ست و تاویل مذکور هم از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیدهٔ اسماعیلیه انکار شرائع و بیخ کنی
دین ست و حاکم که یکی از سلاطین دائمهٔ مهدویه بود در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم
سجده نمایند و دعوی میکرد که حقتعالی با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل ست و افاعیل منکره او را در تواریخ
باید دید و قدمای مهدویه در باطن عقیده الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجرای
احکام شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و بهمین اسلوب حمیریه
نیز بعمل می آوردند اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی دیهات
و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکهٔ معظمه با انبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانهٔ خدا سه هزار کس
را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه ۳۱۹ سه صد و نوزده بود و رئیس ایشان ابو سعید
جنابی قرمطی بود و بعد از و پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکهٔ معظمه با خلایق بسیار
آمد و در مسجد الحرام بر اسپ سواره داخل شد و پیالهٔ شراب در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان
مبالغه تمام میکرد و اسپ خود را صفیر کرد تا در عین مسجد بشاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از
مقام خود بر کنند و او را در کوفه بر کناسه و مزبله انداختند باز برداشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد
آن لعین بود تا آنکه در سنه ۳۳۹ سه صد و سی و نه خلیفهٔ عباسی مطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر
بسی هزار دینار از ایشان خرید و ابو طاهر ابن ابی سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای
مسجد آویخت و اعیان شهر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر را بوکیل خلیفه سپرد و در آن صحبت ابن حکیم محدث حاضر بود
حدیثی روایت کرد که بعضی از علامات حجر در آن مذکور ست و هو قوله یُحشَرُ هٰذَا الحَجَرُ یَومَ القِیَامَةِ وَلَهُ
عَینَانِ یُبصِرُ فِیهِمَا وَلِسَانٌ یَتَکَلَّمُ بِهِ یَشهَدُ لِمَنِ استَلَمَهُ بِحَقٍّ فَإِنَّهُ حَجَرٌ لَا یَطفُو عَلَی المَاءِ
وَلَا یَحتَرِقُ بِالنَّارِ ترجمه حشر خواهد شد این حجر اسود در روز قیامت و او را دو چشم باشند به بیند بآنها
و زبانی باشد که سخن گوید بآن گواهی دهد برای کسیکه دست رسانیده ست او را بحق زیرا که این سنگی ست که غرق
نمیشود بر آب و سوخته نمیشود باتش ابو طاهر چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید
و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب نه نشست و بر روی آب ماند

بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذہب خود را نگذاشت و ظهور حمیریه از مهدویه که اینها را الموتیه نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهار صد و هشتاد و سه بود و مستقطیه از اینها هم بیشتر ظاهر شدند بعد از شروع فتنه تتار پس مستقطیه آخر فرقه اند از روی ظهور **فایده دوم** باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دعاة ایشان می گشتند و برای طلب ملک و ریاست و تکثیر تابعین سعیها و تکاشها میکردند و در هیچ مذهب و هیچ فرقه آنقدر کوشش در ترویج مذهب و دعوت مردم بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند سبب آنکه اصل مذهب ایشان مبنی میشد بر امامت بعضی اشخاص و امامت چون شعبه ریاست است بلکه ریاست اعلاست ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او راغب کردن فرومی افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذهب دیگر که اصل مذهب شان چیزی که متعلق بریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقه ها تقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خائب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد و باز مضمحل گشت با نیجیت امتداد ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که نادوسیه در بغداد بکثرت تمام بودند خصوصا در سنه خمسمائیه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب دور دست افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شائع شد و مردم باغوای آنها از جا رفتند لیکن در فتنه تتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از ان کسی از شیعه نماند الا قلیلی از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه اما غلاة پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل بالوهیت جناب علوی اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روز روزه میگیرند و میگویند در شهر بغرا از بلاد ترک نیز این جماعه هستند و بادشاه آنجا دعوی میکند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نقش میباشند و هیچکس ریش نمی آرد مگر بادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض دیهات زابلستان نیز پاره که ازین جماعه را نشان می دهند دیگر فرقه از غلاة که قایل بحلول باریتعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریه اند مفضلیه را امتداد زمانی بسیار شد تا اینوقت در بلا گجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی آمده بودند و در خانه امیر خان فروکش کرده چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند و خبر داد که در کوهستان خراسان ایجیان نام دیهی است که سکنه آنجا همه غلاة و نصیریه اند و در ان دیه امامی هست که خود را از علویان میگیرد و در هر شهر از شهرهای خراسان نایبی می فرستد و واقعه نویسی معین میکند و در اصطلاح آنها لفظ الله الرحم

ولفظ رسول برنائب او ولفظ جبرئیل بر واقعہ نویس اطلاق میکنند اصلا باشریعت کار ندارند وہیچ عبادت نمیکنند مگر اداءِ خمس بسوی امام مذکور میکنند ودہات دیگر در قرب وجوار اجیان نیز ہمین مذہب متمذہب اند و از خرافات ایشان آنست کہ گاہی آلہ از بود و باش زمین بستوہ می آید پس حکم میکند ابر را کہ بسان زینہ پایہ گردد و بالای او بر می آید وسیر آسمان میفرماید و باز بر زمین نزول میکند واز عقاید ایشان ہست کہ محمد و دیگر متنبیان مرد و علی است و منکر معاد اند وقایل بہ تناسخ ارواح در ابدان اند وگویند کہ ارواح ہمیشہ از بدنی ببدنی انتقال می نماید وجنت عبارت از بدن انسانی ہست کہ صاحب ثروت ونعمت باشد ودوزخ کنایت از بدن انسانی کہ صاحب فقر ومسکنت باشد وزیدیہ در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکہ بعضی از شرفای حسینیہ کہ در مذہب زیدی بود بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیہ را در یمن جمع نمود وتا حال در ان بلاد زیدیہ جمع اند نصف ملک یمن کہ بجد یمن ہست یعنی جانب بلند وکوہستان ہست زیدی مذہب ونصف دیگر کہ جانب نشیب ہست و بر سواحل دریاست شافعی مذہب ہست وباطنیہ از اسماعیلیہ نیز در بعض بلاد خراسان وکوہستان بدخشان و بر سواحل دریای شور در گجرات ہند موجود اند ودر اصطلاح اہل خراسان آنہا را میمن گویند وچیک میمنان کہ اسپ خوب از انجا می آرند شہر معمور ایشان ہست ومہدویہ از اسماعیلیہ مدت ایشان خیلی دراز شد ومکنت وقوت ایشان بکمال رسید چنانچہ سابق در احوال محمد بن عبد اللہ کہ خود را مہدی لقب کردہ بود و بر بلاد مغرب در سنہ دو صد ونود وشش خروج کردہ بامرای معتضد عباسی کہ صوبہ دار آن نواحی بود جنگ نمودہ غالب آمدہ افریقیہ را متصرف شد وگذشت وشہر مغرب در دست اولاد او تا مدتہا ماند ورفتہ رفتہ مذہب آنہا را اہل مصر نیز قبول کردند وتا مدت دو صد وشصت سال از ابتدای سلطنت آنہا تا انقراض دور آنہا گذشت وبر یک طریقہ بودند تا آنکہ حسن صباح حمیری بوسیلہ نسبت بسر نزار کہ ادعا نمود در کوہستان طبرستان وجیل خروج کرد ودر حصن الموت قرار گرفت واین قصہ در حدود سنہ چہار صد وہشتاد وسہ بوقوع آمد بعد از تسلط بیرون حصن الموت صومعہ ساخت ودر ان صومعہ بریاضات شاقہ مشغول شد وکمال زہد وورع بمردم وا نمود تا اکثر مردم قزوین وطبریہ وکوہستان فریب خوردہ معتقد او شدند بعد از ان مذہب نزاریہ افکار را ساخت ودر پی ایذای مسلمین اہلسنت وجماعت افتاد واعظم مکر او این بود کہ از اتباع خود فداکان را بشہرہای اسلام می فرستاد وآنہا را میگفت کہ علما وامرا واعیان اہل سنت را بحیلہ ومکر بکشید پس بعضی از ایشان بصورت طالب علم نزد عالمی متلمذ می شدند ودر خلوت وجلوت با وی مصاحب بودند انتہاز فرصت کردہ او را بقتل می رسانیدند وبعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکری شدند ووقت قابو کار خود می کردند وباین حیلہ جماعات کثیرہ را از علما وامرا وصلحای اہل سنت را قتل کنانیدند

وچون ذہبت بسیار بہم رسانید با بادشاہان محاربات کرد و غالب آمد و سابق گذشت کہ چون حسن صباح را
اجل در رسید برین کار کیا را خلیفۂ خود ساخت داو در وقت مرگ خود پسر خود را کہ محمد بن کیا بود نائب گذاشت
واو پسر خود را کہ حسن بود وادعای نسب خود بہ ہادی بن نزار میکرد خلیفہ کرد واین حسن در نہایت مرتبہ
الحاد وزندیقیت بود وانچہ اسلاف او می پوشیدند برملا اظہار میکرد و بادشاہت این گروہ یکصد وہفتاد
ویک سال درازی کشید ودر فتنۂ تتار قسمی ہلاک شدند کہ نام ونشانی از انہا نماند گویا فتنۂ تتار برای
استیصال انہا مقدر شدہ بود اما مستعلویہ پس بادشاہت ایشان قریب بیانصد وشصت ۵۶۰ سال ماند و
حالا ازین فرق ہیچ یک نماندہ مگر از مہدویہ ومستعلویہ طائفۂ قلیلہ را اوراد اقاصی یمن وکنارۂ دریای
سند نشان میدہند واللہ اعلم ونیز باید دانست کہ در ملک ہند جماعۂ دیگر اند کہ خود را مہدویہ نام کردہ اند
وشعار ایشان ہست کہ مہدی آمد وگذشت ودر بلاد دکن وراجپوتانہ بسیار اند این مہدویہ را بان مہدیہ
مشتبہ نسازی کہ اینہا فرقۂ جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند ودر بعض مسائل دیگر با اہلسنت خلاف
میکنند مثل رفع یدین در دعا وتقسیم میراث وغیرہ واینہا اتباع سید محمد جونپوری اند کہ خود را مہدی موعود
خیال کردہ بود وملا علی قاری در رد این خیال او رسالۂ ملتقط از احادیث صحیحہ نوشتہ ہست وعلامات
مہدی موعود را مفصل بیان نمودہ واما اثنا عشریہ پس در ابتدا جماعات متفرقہ بودند در نواح عراق واکثر
خود را در عداد اہلسنت می شمردند ودر تقیہ واختفا دور دور میرفتند تا آنکہ دیالمہ آل بویہ مستولی شدند بر بلاد
عراق واول آنہا عماد الدولہ بود کہ بر بادشاہ ضلع خود غلبہ کرد ونزع ملک او نمود ودر خلافت مقتدر
عباسی محاربات عظیمہ با ملوک نواحی نمودہ غالب آمد ودر اصل او وپدر وبرادران او از فرقۂ صیادان
بودند کہ جانوران پرندہ وماہی وغیرہ شکار میکردند ومیفروختند وقوت می ساختند درہمین حال از کوہستان
دیلم بعراق عجم متوجہ شدند ودر شہری از شہرہای آنجا جامہای شستہ دربر کردہ ترتیب لباس درست ساختہ
نزد امیری رفتند واز قوت اجسام وحلاوت کلام اینہا فریفتہ نزد بادشاہ وقت برد ودر لشکریان نوکر شدند
رفتہ رفتہ بہ تردّدات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبۂ امارات عظمی رسیدند وبعد از فوت
بادشاہ عماد الدولہ کہ از روی عقل وتدبیر سرآمد خانۂ خود بود بادشاہ شد وبادشاہت ایشان در بلاد فارس
وعراق عجم ودیلم استقرار واستحکام پذیرفت وَکَانَ ذٰلِکَ سَنَۃَ اِحْدٰی وَعِشْرِیْنَ وَثَلٰثَمِائَۃٍ
بادشاہت ایشان تا یکصد وبست وہفت سال امتداد یافت واین خاندان ہمہ از غلاۃ اثنا عشریہ بودند
بہمین سبب درین بلاد کہ مذکور شد اثنا عشریہ فراہم آمدند ودر آذربیجان وخراسان وجرجان ومازندران
وجیلان وجبال ودیلم کہ آخرہا در قلمرو دیالمہ آمدہ بود غلبۂ این مذہب شد وعلمای این مذہب بسیار

شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اکثر
این فرقه در زی معتزله منتشر می بودند حتی که وزیر اعظم دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وا مینمودند
با آنکه در باطن رافضی شدید العناد بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نابود شدند اکثر اثنا عشریه
رو به تستر و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام اخفا کردند تا آنکه فتنهٔ تتار بر خاست و تر
و خشک را بسوخت و علقمی وزیر خلیفهٔ عباسی که ازین فرقه بود خفیةً با تتار ساختگی داشت اولا جلوه نمود و آخراً
خراب و تباه شده لیکن از دلهای ایشان خوف اهلسنت زایل گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد
و درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا آنکه سلطان خدابنده بن ارغون بن اباقا بن هلاکو بن تولی بن
چنگیز خان بشرف اسلام مشرف شد و اینواقعهٔ عجیبه در سنه ۶۹۴ ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او
هزاران هزار از اهل و اتباع و جنود او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روش
اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدابنده قائم مقام او شد و او دوام بعمارت
و تماشا مصروف و بلهو و لعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه با وی شخصی از رفضهٔ اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند
و سلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سلطان باغوای او دین خود را درباخت و تاج الدین مذکور در دعوت [فی تقیة ۱۲]
باین مذهب مبالغهٔ تمام داشت و علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصاً ابن مطهر حلی را کمال رونق داد و آهسته
آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقهٔ ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان نومسلم بود و از
حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیلهٔ او پیش رفت و سلطان را با جمیع اهل و اتباع او درین مذهب
آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق و نهج الکرامة و امثال آنهاست برای دعوت سلطان مذکور و امرا و اتباع
او ست و درین زمان غلو اثنا عشریه از حد زائد شد و ابن مطهر الفین و شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه
و مبادی در اصول برای این فرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان مذکور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض توبه
کرد و بارشاد اعلام اهلسنت ازین عقیده برگشت و رفضه را الغ بیگ نمود حلی بحله بازگشت و سائر علمای ایشان رو
باختفا آوردند تا آنکه دولت تراکمه که در اصل از فرقهٔ اثنا عشریه بودند در دیار بکر و کردستان پیش آن نواحی بهم رسید
وَذٰلِكَ فِي سَنَةِ سِتِّينَ وَثَمَانَمِائَةٍ باز علما و مکاران این فرقه در ان دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در
دولت تراکمه داد غلو و سب و تبرا دادند بعد از ان دولت تراکمه انحطاط پذیرفت و رواج این مذهب کلی گرفت تا آنکه
سلاطین حیدریه که خود را الصفویه ملقب کردند بسبب قرابت و مصاهرت تراکمه بر ملک دست یافتند وَذٰلِكَ فِي
سَنَةِ عَشَرَ وَتِسْعِمِائَةٍ و بر عراق عجم و کرمان و مازندران و آذربیجان و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند
و علمای این فرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند یکی از علمای این گروه بعضی از بادشاهان این فرقه را نامهٔ صاحب الزمان

قرار داد و در سجده بجا آورد و باین خوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذهب اکراه
نماید و هر که سر باز تابد او را بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و قبله را بسمت جنوب منحرف سازد و خطبا را
امر نماید که بر سر منابر سب عایشه و حفصه و کبرای صحابه و در کوچه و بازار شائع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسائل نوشت
و پادشاه بهمه اقوال او فرمان پذیر شد و جماعهٔ کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر
از صالحین مشوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة همدانی قاضی ناصر الدین بیضاوی
و غیرهما و جمعی کثیر از مشهوران اهلسنت محض بحمایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و
شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو یزید بسطامی و شیخ الاسلام عبد الله انصاری بلکه سایر مشائخ هرات و در امتداد این فتنه
ملجا و ملاذ اهلسنت غیر از بلاد ماوراء النهر نبود هر که از دست شان رهائی می یافت بتوران زمین خود را میرسانید و اینمعنی نزد
ملوک ماوراء النهر پی در پی معروض میشد تا آنکه بعضی از ملازاده های هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار
کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله خان رفتند و عرق حمیت او را بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد
و انتقام واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلاطین حیدریه یعنی صفویه
بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعتها داشتند و هر سال از دکان و ترکان غزوات پی
در پی مینمودند و ملوک و امرای خوارزم نیز بهمین وتیره مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسیر نمودن و قتل و نهب
اینها فروگذاشت نکردند و قیاصرهٔ روم نیز از طرف تبریز و اردبیل بیخکنی در ادبار اینها میکردند (یعنی استیصال) تا آنکه بعد از دو صد
سال که زمان پادشاهی اینها بود لیکن بخرابی و بی نسقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی افاغنهٔ قندهار
پایمال شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود
رئیس افاغنه در شهر داخل شده و پادشاه و اهل او را در بند انداخت و خود بر مملکت متصرف گشت در انوقت فوج
فوج از مردم آن دیار که متمذهب باین مذهب بودند ملجا و مفر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله
خود را نزد امرا و ملوک و تجار سرخرو کردند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت
و امارت و صوبه داری های هندوستان نصیب این گروه شد و بسبب ریاست ایشان مذاهب ملوک تیموریه
در اکثر بلاد هند و سند رسوخ مذهب ایشان در رنگ عراق و خراسان رو داد **فائده سوم** هر فرقه را از
فرقهٔ شیعه داعیان بوده اند که بمذهب آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها را در اصطلاح شان دعاة
گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر
آن بنهجی که خاطر نشین خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الفه و عادة مدعو گفتن و بر هم
زدن دلائل اهل سنت و ترویج مذهب خود و ذم مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را

که درین مذهب درآید وجدید الایمان را تعظیم وافر نمودن واو را بمزید انعام واکرام نواختن وخدمات ومناصب
را باهل مذهب خود دادن ومخالفان مذهب را معزول ومهان ومحقر ساختن ودر حکم وفیصل خصومات جانب داری
هم مذهب نمودن ومخالف را شکست دادن واما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب والفاظ
شفقت آمیز وکلمات مهر انگیز گفتن باکسی که میلان بمذهب خود دارد وعنف وخشونت نمودن باکسی که مخالف
مذهب خود است واما سیف پس قتل واتلاف مخالفان مذهب واکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و
قتال وجدال نمودن با رؤسای مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد پس طائفه از دعاة باشند که هر چهار امر را
جامع باشند واو اکمل دعاة است بسیار نادر الوجود وبرخی بر دو وجه دعوت کنند وبرخی بر سه وجه وباعث
بر دعوت نیز چند چیز می باشد اول تضلیل اهل ملتی وتفریق کلمهٔ ایشان وایقاع خلاف درمیان آنها تا از
نکایت آنها خود واهل مذهب خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا واخوان او را بود دوم تکثیر سواد
لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش برند چنانچه کیسانیه را بود سوم حب جاه وریاست وبدست آوردن
ملک ومال چنانچه مختار را بود وجمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه ومال مدعی سفارت شده اند درمیان ائمه وامه
علی الخصوص در زمان غیبت صاحب الزمان ودر زمان عباسیه که اکثر ائمه نظر بند بودند در سر من رای وبغداد
ومکاتبات جعلی ورقعات مزوره ظاهر ساختند وامامیه را نشان میدادند وتسلی خاطر آنها میکردند وروایات
دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قدوهٔ خود انگارند وخمس اموال خود بدست آنها سپارند وامهات
اولاد خود را وجواری ابکار خود را برای اینها حلال سازند وضیافتها وندور وتقدیم رسانند واین جماعه را وکلا
وسفرا خوانند واکثر فروع شیعه خراب کردهٔ آنها است چهارم خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی که دوستدار
این مذهب واهل این مذهب باشد پنجم توقع داشتن ثوابی در خدا که کسی ازین طائفه باین باعث دعوت
نموده است ششم موافق نمودن اقارب ودوستان با خود در مذهب تا صحبت درست مانند واختلاف
در خانه پیدا نشود مثل زوج وزوجه واولاد وعشائر واخوان وبنی اعمام است هفتم خلاص دادن برادران
نوعی خود از دوزخ بعضی ساده گان وصاف لوحان ازین طائفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند
که خواجهٔ از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود ودر ایام بهار بار عام دادی
تا خاص وعام نظارهٔ آن باغ نمایند واز میوهٔ او بچشند وهرگاه کسی از اهل سنت دران باغ می درآمد
آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث گریهٔ من شفقت است بر بنی نوع خود که در
دوزخ خواهند سوخت هشتم القای عداوت وتباغض درمیان اهل سنت وتحریک سلسلهٔ گفتگو و
طعن ولعن فیما بین اهل یک خانه از زنان های آنها تا معاش آنها خراب وزندگی آنها تلخ شود واز تحریر سابق

معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبدع مذهب آن فرقه است و اول دعاة علی الاطلاق عبدالله ابن سبا است
و حاصل عمده دعوت او ایقاع رخنه در اسلام و القای خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچه قصه دعوت او تماما
در ترجمه تاریخ طبری که مترجم آن شیعی است مرقوم است میگوید بیس سال سی و پنجم از هجرت آمد و درین سال مذهب
رجعت پدید آمد و فتنه ها برخاست بر عثمان رض عبدالله ابن سبا اول مذهب رجعت آورد و او مردی بود جهود از
زمین یمن و کتبهای پیشین بسیار خوانده بود بیامد و گفت من بر دست عثمان رض مسلمان شوم و چنان طمع
داشت که چون مسلمان شود عثمان رض او را نیکو دارد چون مسلمان شد عثمان رض او را هرگز التفات نکرد او
هر جا نشستی عیب عثمان رض گفتی و خبر بعثمان رض شد و گفت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از شهر
بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند و ویرا بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست که سخن او
می شنوند این مذهب نهاد و گفت ترسایان همی گویند که عیسی باینجهان آید مسلمانان احق ترانند که گویند
محمد باز آید چنانکه خدای تعالی فرماید اِنَّ الَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْاٰنَ لَرَادُّکَ اِلٰی مَعَادٍ ترجمه بدرستی
آن خدای که فرض کرده بر تو قرآن باز آرنده است ترا بجای باز آمدن و از مردمان گروهی این بپذیرفتند
و چون این محکم شد گفت خدای را بر زمین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود و
پیغمبر را علی بود و حق خلافت او راست و عثمان رض این بجور و ستم گرفته است که چون عمر رض کار بشوری
افکند همه اتفاق کردند بر علی ع عبدالرحمن ابن عوف رض دست علی ع نگرفت که باوی بیعت کند که عمرو بن العاص رض
او را بفریفت تا بیعت عثمان رض گردانید و عثمان رض این کار بناحق گرفت و بدین خلق او را متابع شدند پس
چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت امر معروف کردن فریضه است همچون نماز و روزه و خدای
بقرآن اندر یاد کرده است گفته کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَ تَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْکَرِ وَ تُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ و ما اکنون بعثمان رض هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی و کارداران وی نکنیم
و جور ایشان از خویشتن باز داریم و این عبدالله بن سبا از بیان این و آن خواست که مردمان را بر عثمان
دلیر گرداند و مردمان را این مذهب خوش آمد و برجعت پیغمبر مقر آمدند و عثمان رض را کافر خواندند و این مقاله
پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و بکارداران همه خلق متفق شدند عثمان رض را خلع کنند
و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعده بنهادند که فلان روز بمدینه گرد آئیم و خبر بعثمان رض شد مردمان از شهرها گرد
آمدند و همی آمدند که ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او درین حیص بیص آن بود که هرگاه معمور
با صلاح می آمد بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را ناکرده میساخت تا نائره فتنه را اشتعال
تمام بخشید و نقش او کما اراد نشست و اوباش مصر خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی ع واقع شد بسبب

که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در شیعه مرتضیٰ داخل کرد و در اضلال سفهای قوم داد بلعبی
داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از و داعی این فرقه کیسان و مختار اند و قصه دعوت ایشان آنست
که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیای شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان که حال او
سابق مذکور شد ادعا نمود که در اصل بعد از مرتضیٰ امام محمد بن الحنفیه است و حسنین امام نبودند زیرا که با معاویه و اهل
شام مداهنه اهلسنت و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد ابن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد
و چون مختار را ولایت کوفه و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذهب خود خواند و برای تالیف جماهیر شیعه کوفه
قائل بامامت سبطین شده و بعد السبطین محمد ابن الحنفیه را امام گفت باینجهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند
و اظهار نمود که مرا محمد ابن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه و امارت
بلاد مفتوحه بمن داده است و برؤسای شیعه نامه سربمهر حواله نمود که آنرا علی رؤس الاشهاد بخوانند و در وی
مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه و رؤسای آنها فلان ابن فلان و فلان بن فلان اعلام باد که من مختار ابن
ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بمال و جان
و تابعان و پیروان خود را بمقاتله اعدا و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون این نامه خواندند همه در
ربقه اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین را تفحص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گریخته رفت
و بجای او مختار امیر شد بعد از ان ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه
و ناصرین آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر که را از آنها یافت کشت و بلاد عراق و اهواز را بتصرف
آورد و دیار بکر و آذربیجان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک
ابن مروان رسید عبید الله ابن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم ابن مالک اشتر با دوازده هزار
سوار بمقابله او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و ببرکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین
مقتول شد باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و ثنا او کشادند حتی که
شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین
حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار را گو به نیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه
بمختار شدند و اقبال او را دیده جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید
لیکن درین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع
کرد اول کرسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستیدن آغاز نهاد و او را تابوت السکینه نام کرد حالانکه آن کرسی
طفیل بن جعده از دکان روغن فروشی برشکسته آورده بود و گفت کرسی امیر المومنین بود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد ازان

دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را برملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعهٔ کوفه از وی متنفر
شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار بعبد الله بن الزبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان
نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار
نامزد کرد تا شیعهٔ کوفه او را احق بریاست دانسته جانب مختار را اهمال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم
آنجا را با خود گردیده ساخت و شیعهٔ کوفه را نیز برسل و رسایل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را
که شیر سر آن مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرموده و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق
ساخت و شیعهٔ مخلصین را که اهلسنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهب او رجوع
نمودند و برخی که ماندند محقق و خایف بودند و کلمهٔ ایشان در تعیین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد
تا آنکه هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعاة فرقهٔ امامیه شدند و خود را منسوب بامام
زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای مختاریه خود
مذهب ایشان در آمدند اینجا صورت مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب امامیه و اسلاف
و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل اینها
اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود موهوم
خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و ائمه که خود را بآنها نسبت میکنند از ینها تبرا و بیزاری
مینمودند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب زیدیه حادث شد و
دعاة آن مذهب بروی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعهٔ مخلصین و
تفضیلیه و سائر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعهٔ مخلصین امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله
علیه نیز تصویب رای زید مینمودند و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و می گفت اگر نزد من ودائع
و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که بتحقیق حق هر یکی
باو رساند البته همراه زید جهاد اعدا مینمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابله رو داد و سی هزار کس از شیعهٔ کوفه
که سب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید آنها را از زجر و توبیخ میفرمود به بهانهٔ عدم موافقت زید در مذهب او را
در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده
ماندند خود را با آن امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا برپا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن
علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسنی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود
را ملقب بهادی کرده در سنه دو صد و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن و بازبر بلاد حجاز نیز

استیلا یافت و در فرقۂ زیدیہ کتابی یادگار گذاشتہ است کہ نام او احکام است ولپسر او مرتضی نیز از دعاۃ اینہا است و نیز ہای او حسن ابن احمد ابن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی از دعاۃ زیدیہ صرفہ اند و بعضی از زیدیہ مذہب زیدیہ را تحریف کردہ و چیزہای دیگر از امامیہ و اسماعیلیہ گرفتہ دران مذہب افزودہ خود را در دعاۃ زیدیہ داخل نمودہ صاحب فرقہ شدند چنانچہ ابو الجارود و سلیمان بن جریر و بتر تومی و حسین ابن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب وحالا ہمہ اینہا در زیدیہ شمردہ میشوند کما تقدم و دعاۃ امامیہ در اصل ہشامین و شیطان الطاق و اقران اینہا اند وکید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است بانجہت فرقۂ امامیہ بیشتر از سائر فرق شیعہ اند و چون امامیہ را باہم افتراق شد ہر فرقہ را دعاۃ جدا بہم رسیدند و بعد از فوت ہر امام افتراق می نمودند و بارہ بحیات او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسر برا از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را جمعی برادر او را ہمین اسلوب تا آخر امامیہ اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیہ اِنَّ الَّذِیْنَ فَرَّقُوْا دِیْنَهُمْ وَكَانُوْا شِيَعًا لَّسْتَ مِنْهُمْ فِیْ شَیْءٍ ترجمہ بدرستیکہ آنانکہ متفرق ساختند دین خود را وگشتند فرقہ ہا نیستی تو از ایشان در ہیچ کاری در ایشان جہرہ می کشود تا آنکہ نوبت بامام حسن عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند کہ او خلفی نگذاشت و امام بعد از و جعفر ابن علی برادر او است و برخی گفتند او ولدی گذاشت کہ محمد مہدی موعود است و خاتم الائمہ است ولیکن مختفی شد بخوف اعدای و آرای ایشان متفق شد بر انحصار امامیہ در دوازدہ و لہذا ملقب باثنا عشریہ شدند و درینوقت باب دعاۃ مفتوح شد و ہر کل مذکور مدعی شد کہ من سفارت میکنم در میان امام غائب و امامیہ کَانَ ذٰلِكَ فِیْ سَنَةِ سِتٍّ وَّسِتِّيْنَ وَمِائَتَيْنِ و بعد از موت خلیفہ میساخت و عہدہ سفارت را باو تفویض میکرد تا آنکہ نوبت سفارت در ۳۰۱ سہ صد و شانزدہ بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفرا شد گویند کہ وفات علی بن محمد در ۳۲۸ سہ صد و بست و ہشت است و از ان بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاۃ ایشان اصحاب کتاب اند چنانچہ سابقین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبہ با امام نمایند و نزد شیعہ رقعات مزورہ بیارند کہ اینہا بخط امام اند کہ در جواب عرائض ما نوشتہ است و از دعات ایشان علمای ایشان اند کہ بتصنیف کتب در مذہب پرداختہ اند و برای تعلیم فقہ و کلام متصدی شدہ اند و حال ایشان بتفصیل ہرچہ تمامتر درین رسالہ نوشتہ خواہد شد انشا اللہ تعالے و از دعاۃ ایشان راویان اخبار اند از امامیہ و از اصحاب ائمہ بواسطہ و بغیر واسطہ در اصول و فروع و فضائل اعمال و حال ایشان نیز بتعلیم آید انشا اللہ تعالی و از دعاۃ ایشان بادشاہان ایشان اند کہ مردم را بخوف سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان درین مذہب آوردہ اند و علم تاریخ بہ بیان احوال ایشان کافل است و ناؤسیہ و اسماعیلیہ کہ منکر امامت امام موسی کاظم اند و باہم مختلف اند ناؤسیہ گویند کہ امام جعفر

مختفی شد و نمرد و او را رجعت است بعد از چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن ناوس است و اسماعیلیه گویند که امام جعفرؑ مرد و امام بعد از و اسماعیل بن جعفر است حالانکه باجماع مورخین و اهل اخبار اسماعیل بحضور امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز اسماعیل را طائفه زنده انکارند و او را منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قایم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفرؑ محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادقؑ در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفرؑ وفات یافت و امامت در وی و اولاد وی است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازیست و مهدویه که حال ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب بمهدیست کشیده می آرند و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعاة خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دعاة شان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر در دست ایشان آمد علمای سوء بطمع مال مصاحب ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مائل شدند ازان باز دعاة علما در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العقیلی و ابو الفتوح رجوان و محمد بن عمار الکتانی الملقب بامین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب به مستنصر رسید از مهدویه عامر بن عبد الله رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد بن علی الصلیحی که پدر او قاضی بود در یمن و سنی المذهب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرد و خلیفهٔ عامر رواحی شد در دعوت گویند که عامر خود سوار شده بخانهٔ قاضی زاده میرفت و او را احسان و انعام و اکرام و توقیر مستمال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور نزد خود داشت و در وی حلیهٔ علی صلیحی دیده بود علی صلیحی را خفیه آن حلیه نمود و از حال و ترقی مال و خبر داد و با خود گرفت و وقت مرگ او را بر کتب و علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخائر عظیمه بودند مهدویه و علی صلیحی را مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و مرد ذکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه احسن نمود و در دولت عبیدیه سرآمد فقها شد و تا مدتی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال مردم را حج میکنانید و امارت قافلهٔ حج بر ذمهٔ خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد ناگاه در سنه ۴۲۸ه چهارصد و بست و هشت بر قلهٔ کوهی از جبال یمن برآمد و با شصت کس بیعت بر موت گرفت و عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را بسوی مذهب مهدویه دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد او جمع شدند و بران کوه قلعهٔ حصینه بنا نهاد و بظاهر بار رئیس تهامه که نجاح نام داشت ساختگی و مدارا میکرد

و در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که مخل مطلب او بود حیله می انگیخت تا آنکه یک کنیزک خوش رو
و مؤدب با آداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه فرستاد و او با آن کنیزک
مشغوف و مالوف شد و در سنه چهار صد و پنجاه و دو بوسیله آن کنیزک رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهار
صد و پنجاه و سه مستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و برملا گویم که مخلی در میان
نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار بدست آورد و در عرصه دو سال یمن
تدبیر تمام ملک یمن را قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن بمذهب مهدویه متمذهب شدند و در سنه چهار صد و هفتاد
و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون بجایی
رسید که او را بیر ام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه که او را زهر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید مختفی
بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بیخبر بود و مردم قلیل آن وقت نزد او بودند و اکثر فوج او متفرق شده بحوائج خود
رفته بودند درینحال او را کشتند و سر او را بر نیزه بردند و برادر او و بقیه صلیحیین را نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکلیه
منقطع شد و از اعاظم دعاة مهدویه صالح بن رزیک ارمنی است که وزیر فائز بن جعفر عبیدی بود هزاران را بزر و مال
و طمع مناصب در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوشگوار است
و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشان را قبول کرده داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن
شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتیکه سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زده و بر مصر
متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان مینمود بنابر احسان که از وزراء و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک
پرورده آنها بود با آنکه در باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت تعصب برخاست و سعی ها و تلاشها نمود که باز دولت
عبیدیه از سر قائم شود چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل
مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که پسر عاضد را بر تخت نشانند
تا آنکه سلطان صلاح الدین برینحال اطلاع یافت و همه را بر دار کشید از ان باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم
و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها
افتادند و نام و نشان آنها نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن و مراکب نشسته باقاصی بلاد هند و یمن
و جزائر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا
اعاده آنرا رایگان دانسته موقوف نمودیم و آنچه در بنیاب گذشته هست اگرچه بظاهر افسانه محض و
قصه خوانی صرف می نماید لیکن عاقل را باید که آنرا لاطائل نشمارد و همه را در حافظه خود نگاه دارد
که در هر لفظ او نکته ایست بکار رود در هر قصه او حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد

باب ثانی در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلهای تلبیس و اغواء و مردم را بمذهب خود مائل کردن

واین علمی است که اصل واز ابلیس است و فروع بیشمار دارد پس مارا لابد است که اول از معنی اصول و کلیات
این فن آگاه نمائیم بعد ازان در مکاید جزئیهٔ ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول در قواعد کلیهٔ اضلال و تلبیس ✤ باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنای
مذهب لابدی است **اول** امام که از جانب غیب باو علم برسد بیواسطه و او نهایت سلسلهٔ اخذ علم است **دوم**
حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرهان و خطابات تقریر نماید **سوم** ذومصه که از حجت علم را مص کند و مکیدن
مص در لغت مکیدن شیر است از پستان **چهارم** ابواب که آنهارا دعاة خوانند اینها را مراتب اند اکبر دعاة است
که رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشد آنهارا نزد امام و حجت و او چهارم هفت است **و پنجم** داعی ماذون است
که عهود و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی اینها بگشاید **ششم**
مکلب است که مردم مرتفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را میباید
که ترغیب کند مردم را بصحبت داعی و او را تشبیه دهند بسگ شکاری که شکار را رانده از هر طرف برو تنگ کرده
تر دو مرد شکاری بیاید و همچنین این مکلب مذهب شخص را بشبهات بشکند و هر احتمال او را جواب دهد و چون متحیر
گردد و طلب حق در دل او نشیند و راغب شود بدریافت آن بر داعی ماذون دلالت نماید و آن داعی ماذون بعد
اخذ عهود و میثاق بذومصه حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم ذومصه بلند تر افتاد ذومصه آنرا بحجت رساند
و علی هذا القیاس حجت بامام اگر مفقود نباشد **هفتم** مؤمن متبع که بسعی مکلب و داعی بتصدیق بامام آمده و تعطل
خود عزم اتباع امام معصوم کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است **اول** زرق است یعنی تفرس و عقل
دریافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست یا نه و دعوت درو مؤثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است
که تخم را در شوره زمین نباید افگند یعنی کسیکه قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ
باشد دم نباید زد یعنی در جای که متکلم و اصولی اهلسنت باشد سخن نباید گفت **دوم** تانیس است یعنی انس
دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بزهد و طاعت است نزد او
خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمه کرام احوال زهد و طاعت را ایشان بغلو تمام روایت کردن و ثواب
زهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بجواهر و زیور آلات راغب است نزد او فضائل
عقیق و یاقوت و فیروزج از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم باستعمال آنها موعود کردن و علی هذا القیاس
در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و بساتین و اسپان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن

کردن سوم تشکیک است در عقاید و اعمال مخالفین مثلاً ذکر قصۂ فدک نمودن و حدیث قرطاس را درمیان آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آنسرور صلعم نمودن و عدم تعیین نسک آنسرور که حج بود یا قران یا تمتع و اختلاف روایات اہل سنت در رفع یدین و عدم آن و جہر بسم اللہ و عدم آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوہ تفاسیر آیات متشابہات و امثال این امور که موجب شک و تردد سامع تواند بود باربار گفتن و ازان تعجب نمودن تا دلہای سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اہلسنت مایوس شده بمذہب دیگر مایل گردند چہارم ربط یعنی عہد و پیمان گرفتن و التزام یکی بحسب اعتقاد وی قول و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند و برملا اظہار ننماید و برخی ازین طائفه بعد از تشکیک در مرتبۂ چہارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان این است که ہرچه از امور منقح نشود دانسته اند امام باید طلبید و باید گفت که امام برای ہمین روز سیاه درکار است که بواسطه از غیب علوم را می گیرد و یا ست میرساند و اختلاف را زایل میکند اگر اہل سنت علوم خود را از امام میگرفتند درین کج مج نمی افتادند و چیب و راست نمی زدند پنجم تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین است در مذہب با خود که باتباع مخالف و موافق از اجلۂ علما یا از اخیار اولیا باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عماریہ نیز بر مذہب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبداللہ بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجة الاسلام است نیز ازین طائفه شیعه بود و کتاب سر العالمین را که افترای محض است بران بزرگ شاہد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانای روم و شمس تبریز و خواجه حافظ شیراز نیز در نہان ازین طائفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب بایشان است یا ملحق به مثنویات و دواوین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که آنچه این قسم اکابر اختیار نموده اند و نہان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد خود را آہسته آہسته در ذہن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزلۂ اساس است در خاطر او جا دادن بنحوی که چون نتائج را برو القا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً گویند که قرآن شریف دین و ایمان جمیع اہل اسلام است بعکس را از و سرتابی نیست پس آنچه در وی خدا تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد ازان گویند که آیۂ قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ چه معنی دارد و لفظ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ چه میفرماید و مودای قراءة متواتره الا جبلكم با لعجة چه میشود و قراءة شاذه فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى چه مضمون دارد ہفتم خلع است یعنی پرده از رو افگندن و بی پرده نسبت ظلم و غصب بصحابه نمودن و مذہب خود را اصولاً و فروعاً واشکاف گفتن و چون حال مع

تا بانیجا رسید که این همه را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازین فرقه مرتبهٔ دیگر بعد از خلع افزوده‌اند و آنرا سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقهٔ او تبرا دادن و از آبا و اجدادش که بران مذهب بودند نیز رسانیدن و از اولاد و اقارب خود بے علاقه کردن و غالب اینست که اینمعنی بعد از قبول مرتبهٔ هفتم خود بخود حاصل می شود حاجت بدعوة داعی نیست

فصل دوم در مکاید جزئیه روافض علی التفصیل + باید دانست که مکائد جزئیه ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افترای محض است که بر اهلسنت میکنند یا نسخ و تبدیل تقریرات کلام واقعی را نیز تغییر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذهب اهل سنت است بی تغیر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن ولعن نمیشود و اینها را موجب طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید جزئیه ایشان را عد نمائیم و اقسام ثلثه را مخلوط با هم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثه را فیما بینها و قیاس مکائد متروکه را بر مکاید مذکوره بر فهم سامع نکی نمائیم که ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی هرچه تمام یافته نشود تمام گذاشته نشود و نیز باید دانست که اشد فرقهٔ شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقهٔ امامیه اند و ایشانرا در دعوت مذهب خود مبالغهٔ تمام است حالانکه دعوت غیر مذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است پس درینکار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت می کند که فرمود کُفُّوا عَنِ النَّاسِ وَلَا تَدْعُوا اَحَدًا اِلٰی اَمْرِکُمْ یعنی باز آئید از مردم و هیچکس را مخوانید بسوی مذهب خود وقتیکه امام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه آنرا عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است معاذ الله من ذلک

کید اوّل

آنکه میگویند نزد اهلسنت باریتعالی چیزی را که بر ذمهٔ او واجب است اخلال و اهمال میفرماید و آنچه لائق مرتبهٔ الوهیت است ترک میکند و این طعن افترای محض است که نه صریح اهلسنت باین قایل اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم می آید زیرا که قاعدهٔ اهلسنت آنست که هیچ چیز بر باریتعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اهمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم می آید که باریتعالی لائق مرتبهٔ الوهیت را ترک کند و آنچه بر ذمهٔ او واجب و فرض است ادا نماید پس ظالم و مطعون شود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **شرح** این اجمال آنکه باریتعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت معلوم مهلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بوے بخشید و بر ذمهٔ باریتعالی واجب بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحه ندهد و جان او بستاند تا بندگان مکلفین

او فارغ البال بعبادات وطاعات مشغول میشدند واگر مہلت میداد بایستی کہ اورا قدرت گمراہ کردن نمی بخشید
وقاعدہ شیعہ آنست کہ ہرچہ اصلح است درحق بندگان باعتبار دین برذمۂ باریتعالی واجب وفرض است بجا آوردن
آن پس باریتعالی این فرض را ترک کردہ واہل سنت از اصل وجوب را منکراند ومیگویند لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ
وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ یعنی خدا را کسی نمی پرسد ہرچہ او بکند دیگیری را پرسش است اگر چیزی برذمۂ او واجب وفرض
باشد او ہم مثل مخلوقات زیر حکم وفرمان کسی باشد واو قاہر بر کل ماسوای خود خواہ عقل وخواہ صاحب
عقل نباشد ونیز شیعہ میگویند کہ باریتعالی محمد بن الحسن المہدی را کہ صاحب الزمان است حکم فرمود کہ از مردم نہان
شود واختفا پذیرد واین حکم در کتابی کہ مختوم بخواتیم ذہب است نوشتہ فرستاد پس عامۂ بندگان را از
لطف امام وفیض وارشاد او محروم ساخت واگر گویند کہ این ہمہ بسبب خوف از اعدای او درحق او ست
گوئیم اول اعدا را چرا بایستی آفرید واگر آفریدہ شدند آنہا را قوت ایصال مکروہ بامام چرا دادند واگر دادند چرا
امام را قوت مدافعۂ آنہا ندادند الغرض این گروہ عیوب خود را بر دیگران می بندند وتحقیق انتقام آنست کہ
اہلسنت از اول منکر وجوب بر باریتعالی شدند تا درین قسم شبہات دست وپا گم نکنند وفرق دیگر مثل شیعہ
ومعتزلہ اول قائل بوجوب اصلح ولطف گشتند وچون در واقع خلاف آن دیدند بہ تکلفات باردہ کہ تشفی
خاطر سائل نمی تواند شد دفع این شبہات قصد کردند چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اہل سنت طعن
نمودند کہ ایشان چیزیرا کہ ما واجب میدانیم وعقل ما وقوف ما حکم بوجوب آن بر باریتعالی بقیاس غائب بشاہد
نمیاید از باریتعالی واجب الصدور نمیدانند وترک آنرا جائز می گویند واین مغلطہ ایست کہ اکثر در مسائل تنزیہ
در پیش آمدہ وجوابش بسیار ظاہر است کہ آنچہ شما او را واجب بر او میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک
او ترک واجب نباشد واین قصہ بدان ماند کہ مغلی جاہل پیش مفتی آمد وپرسید کہ مادر زن من زن میشود
مفتی گفت نہ گفت من کردم چہ قسم شد وباوصف اینہمہ در رفع شبہات ملاحدہ دست وپا گم میکنند وبعد از
عجز وخجالت حکمت ومصلحت این افعال را بعلم او تعالی حوالہ مینمایند ودرحق ایشان واہلسنت مثل مشہور
صادق می آید کہ ؎ آنچہ دانا کند کند نادان ✤ لیک بعد از فضیحت بسیار ✤

کید ۲ دوم

نیز ازین قبیل است گویند کہ اہل سنت صدور قبائح از باریتعالی تجویز مینمایند یعنی زنا وسرقہ را خلق وارادۂ او
میدانند وبشیطان وانسان حوالہ نمیکنند ودرین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریای او تعالے
ومی فہمند کہ مذہب اہل سنت آنست کہ لَا قَبِیْحَ مِنْہُ تعالے یعنی این امور کہ نسبت بانسان وشیطان قبیح
است بہمان مواخذہ می شود نسبت بہ باریتعالی قبیح نباشد وپر ظاہر است کہ حسن وقبح امرین اضافیین اند مختلف

میشوند باختلاف منسوب الیه اصل قباحت نیست که از باریتعالی بعضی اشیا را قبیح و بعضی را حسن دانیم و در ورطهٔ اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال باریتعالی جاری شد هر چند نسبت خلق قبائح با و تعالی نمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبائح بر بنده بخشیدن کار اوست و ایشان نیز اهم ازان گریز نیست پس صدور قبائح بواسطه لازم آمد و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را بیقین دانیم که هرگاه کارد خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود و کشندهٔ او ما را خواهند گفت گو بدست خود شکمش چاک نکنیم و کارد نداریم درین هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشانست و اهل سنت قالع اصول این طاعن نموده با آنکه گاه تمام نیز به او تعالی را از صدور قبائح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند ذٰلِكَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ و نیز باریتعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته پس میگیرند و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثر عصاة اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسبح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که این همه آلام که بحیوانات میرسد در مقابلهٔ آن اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و المی که موجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم و باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم ندهند و عوض هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح است و این بمثابهٔ آنست که پدر شخصی را بکشند و او را دیت دهند و گویند منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید و زن این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز باریتعالی رزق وافر باکثر بندگان گنهگار خود می بخشد حالانکه وفور رزق در حق آن بندگان مضر تر از سم مهلک میباشد که بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و بغی می ورزند و خونریزی و زنا و لواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود و فرعون و مقنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبر زادها می نمایند مثل یزید و اخوان او و این امور در غایت قبیح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن برین افعال قبیح تر ازان افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت که بر بعضی از پیغمبران و پیغمبرزادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقبی سراسر حسن و صلاح دارد نه قبح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبرزادهای دیگر که باین مصائب گرفتار نشده اند آیا این ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق آنها ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسئله السنت که وجوب سه قسم است طبیعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید باجماع ثابت است که وجوب طبیعی و شرعی در حق باریتعالی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم بی اختیاری و ناچارگی است و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آمدیم بر وجوب عقلی زیرا که گر

معنی وجوب عقلی این است که انچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند باریتعالی را ازان خلاف کردن
جائز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم درهمین معنی ست و شیعه و معتزله همین معنی را در دین
یا در دین و دنیا جمیعاً ثابت می کنند و جناب باریتعالی را در اذهان خود مثل ارسطو و افلاطون یا سکندر و دارا [illegible]
قرار میدهند و پر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند او را زیر فرمان عقول
و حوادث خود گردانیدن پر بی عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی این است که انچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه
عالم اقتضا میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نزد اهل سنت نیز مسلم الثبوت است [illegible]
فیما خلق ترجمه رعایت کند حکمت را در هرچه آفرید و آمر در عقاید عضدیه و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع
لیکن چون حکمت الٰهیه که نظر بمصالح کلیهٔ عالم است احاطه بران غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست
در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم باصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی خردی
است و معهذا امکان هم ندارد و لهذا اهل سنت و جماعت این قاعده نهاده اند که هرچه از باری تعالی صادر
شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و انچه از و تعالی صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت
نبود پس افعال باریتعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصره جزئیه را که جمعی از عقلا در اذهان
خود تراشیده قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لهذا اهلسنت لفظ وجوب را درینجا هم استعمال
نکنند تحاشیا عن ایهام خلاف المقصود ترجمه برای احتراز از وهم انداختن بالجمله شیعه و امثال
ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع بمذهب اهل سنت نمایند و گویند لا یسئل عما یفعل

کید ۳ سوم

آنکه گویند اهلسنت تجویز ظلم کنند بر باریتعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حقتعالی بیگناه را بلکه مومن مطیع را
بدوزخ اندازد و او را عذاب ابدی نماید جائز است و جواب این کید سابق معلوم شد که از باریتعالی نزد اهلسنت
ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک اویند هرچه خواهد کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و
وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باریتعالی و هم واقع زیرا که روی ابن
بابویه وغیره عن الائمة ان اولاد الکفار فی النار ترجمه یعنی اولاد کافران همه
دوزخ اند و ظاهر است که اطفال بیگناه را بگناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف
عدل است و نیز در دنیا سباع درنده را آفرید و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات ضعیفه
هیچ گناه ندارند قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی است که بالاتر ازان ظلمی نمی باشد و دیگر آنکه انسان را
پیدا کرده و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و تلذذات و ملایمات دنیوی را در نظر او آورد

و تکالیف دیگر ها که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از تلذذات و ملایمات منع فرمود و دشمن پنهانی را که
او را نمی بینند بر وی مسلط ساخت که وسوسه نماید و او را قدرت وسوسه داد و بر دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او شود
و او را قدرت دفع او نداد و امام را که فی الجمله دفع شر از و متصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیر را چند روز
گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بی طاقت شود رنگارنگ اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ لطیفه در
برابر او نهاده و مصاحبان زیبا او مقرر نمائیم که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذائذ امر کنند و در خاطر او تزئین نمایند
و آن مصاحبان را بگویند که مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربان تر از پدر و مادر است و عفو و درگذر جبلت اوست
حالا که بگرسنگی و تشنگی جان میدهی چه حاصل بخور و امید عفو از و بدار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گوئیم
هلا خبردار اگر باین اطعمه و اشربه دست بیالائی یا بر آنها نظر افگنی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پر
ظاهر است که این ظلم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر ازین همه چیزی که مذهب اهل بیت و منقول از آنها
در کتب شیعه باشد قبول آن در فی است همه یاد باد و انشاء الله تعالی در بحث الوعیدات از حضرت سجاد زین العابدین رض
در اثنای صحیفه از کتب شیعه روایت کنیم که مکلفان را ایلام کردن بعوضی بر آن ایلام جابر است کما سیجی انشاء الله تعالی

کید چهارم

آنست که نزد اهل سنت مقرر است اعتقاد عصمت انبیا قصور میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز می نمایند و شیعه در
در حق انبیا اعتقاد کمال نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از آن نه سهواً نه عمداً از ایشان
تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهلسنت و نیز چون صدور گناه از انبیا جائز باشد اعتماد بر
اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل شود و اینهمه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهل سنت کبائر
را عمداً بعد النبوت تجویز نمی کنند و صغائر را سهواً تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بران نشود و کذب را
اصلاً عمداً و لا سهواً لا قبل النبوة و لا بعدها تجویز نمیکنند پس اعتماد چرا بر اقوال و افعال ایشان
مرتفع شود و درینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند
و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهلسنت که دیده و سنجیده قدم
می نهند و واقع و نفس الامر مکذب ایشان نمی شود و همین غائله ایشان را در اکثر مسائل اعتقادیه رو داده و آخر
در تطبیق آن عقیدهٔ موهوم خود با واقع و نفس الامر دست و پا چه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمجه
از ایشان سر بر میزنند و این عقیده هم از جملهٔ آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بی شمار ناطق و مصرح
اند بصدور زلات از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبهٔ ایشان و بکا و ندامت و اظهار ذلت خود اگر
در عصمت ایشان غلو نموده آید و صدور گناه مطلق از ایشان جائز نگوئیم در تاویل و توجیه این نصوص

غیر از کلمات بارده سجه بدست ما نخواهد ماند پس از ابتدا معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم و اعجب العجاب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباریکه دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیا می کند بعد از نبوة رَوَی الکُلَینی باسْنَادٍ صَحِیحٍ عَنْ اَبِی یَعْفُوْرَ عَنْ اَبِی عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّ یُوْنُسَ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَدْ اَتَی ذَنْباً کَانَ الْمَوْتُ عَلَیْهِ هَلَاکاً و مرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشان ہست صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن آنها حمل نموده و تعسف این کلام پوشیده نیست کارهائی که از ایشان شد چه امکان ہست که صبیان صغیر السن توانند کرد .

کید پنجم

آنکه میگویند اہل سنت بر پیغامبر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر صلعم در نماز چهار رکعتی سهو کرد و دو رکعت گذارده سلام داد و هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی شود زیراکه سهو در افعال از خواص بشریہ ہست و انبیا در امور بشریه شریک سائر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل بر ایشان هم جاری می شود مار و کژدم ایشان را هم میگزد و درد و وجع ایشان را هم میرسد و نوم و غفلت و نسیان ایشان را هم طاری میشود مرتبه ایشان از امور بالاتر نیست که در لحوق آن عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جائز نیست که بجای امر نهی نمایند و بجای نهی امر و بعض محققین اہل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده میباشد و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر با مور دنیوی پس صورت سهو مشترک ہست و تفاوت در ماہیت آن و لهذا گفته اند کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر و شیخ علی ایشان از جمله عمده مطاعن اہل سنت شمرده ہست روایت قصه ذوالیدین را و بیان واقع و روایت امر حق هیچ طعنی نیست و معهذا دروغگو را حافظه نباشد شیخ ایشان را باید نمایند که کلینی و ابوجعفر طوسی در تهذیب باسانید صحیحه قصه ذوالیدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجود ہست پس چیزی که با آن اہل سنت مطعون اند شیعه زیاده تر بآن مطعون خواهند شد زیرا که اہلسنت سهو را نقصان نمیدانند و روایت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت میکنند مصرع ہست فرقی درین حسنش از آن تا بآن .

کید ششم

آنکه گویند اہل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر صلعم مدح لات و عزی روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و مسخ ہست زیراکه در کتب تفسیر اہلسنت بروایات ضعیفه آمده که در اثنای خواندن سوره والنجم شیطان رجیم صوت خود را مشابه بصوت پیغمبر نموده چندے از

کلمات که دلالت بر مدح غرانیق علا که لفظ محتمل است ملائکه و اصنام را میکرد بلند خواند بوضعی که کفار آنرا شنیده بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلا نشنیدند بعد ازان جبرئیل آمده پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد برای تسلی آنجناب این آیه فرود آمد وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُوْلٍ وَلَا نَبِيٍّ اِلَّا اِذَا تَمَنّٰى اَلْقَى الشَّيْطَانُ فِيْ اُمْنِيَّتِهٖ فَيَنْسَخُ اللّٰهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللّٰهُ اٰيَاتِهٖ وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِيْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوْبُهُمْ ترجمه و نفرستادیم پیش تو هیچ رسول و هیچ نبی مگر وقتیکه آرزو کرد انداخت شیطان در آرزوی او پس نسخ کرد خدا آنچه شیطان انداخت باز محکم میکند خدا آیات خود را و خدا دانا با حکمت است تا میگرداند انداخته شیطان را فتنه در حق کسانیکه در دل ایشان بیماریست و کسانیکه سیاه است دل ایشان حالا بنظر انصاف در سیاق این آیه تامل باید کرد که با این قصه چه قدر چسپان است گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درین واقعه روی داد و از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد تلبیسات شیطانی و حکایت اصوات و نغمات را چه بعید است اگر بعیدی هست درین است که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی تر دکفره هم چرا ملتبس شود که این باعجاز موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که دران عجلت کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد و چون مطالب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل بران کردند که اینهمه کلمات فرقانی است چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقهٔ خود و مخالف اهلسنت باشد علی الراس والعین خود نهاده معمول به میسازند و احادیث صحیحه را پس پشت می اندازند حالانکه کلام آئمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پردهٔ تعصب و حمیت بر دیدهٔ عقل می بندد و فرصت تمیز حق از باطل نمیدهد و اگر اهل سنت برینقدر مطعون شوند امامیه که در کتب صحیحهٔ خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه ان شاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون خواهند شد و فرق هست در میان مطعون و ملعون

کید هفتم

آنکه گویند که صحابه قاطبة غیر از پنج شش کس دشمن اهلبیت و بغض ایشان بودند و این افتراییست که صریح البطلان است ابوهریره را که رفیق اهل شام و رئیس المتعصبین اهلبیت میدانند و رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه و یزید و صحابهٔ دیگر افتاد در خطبهٔ ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه بن ابی سفیان برای یزید ازو خواستگاری نمود و ابوهریره را محض برای اینکار از شام بمدینهٔ منوره فرستاد و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر و عبد الله

بن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه ام خالد با ابوهریره مشورت نمود ابوهریره بآواز بلند گفت که یا سبط رسول و قرة عین البتول کسی را برابر نمیدانیم ای زن ناقص العقل اموال دنیا را در نظر میار و مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن بگفتهٔ ابوهریره اموال و امتعهٔ یزید را رد کرد و خود را در حبالهٔ نکاح امام حسین درآورد و باین شرف مشرف شد و در کتاب الموافقه ابن السمان قصص محبت و مصافات را با اهل البیت باید دید

کید هشتم

آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو و بجای مسح پا غسل میکنند ولفظ قرآنی صریح دلالت بر مسح میکند و این مطعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیت آموخته در تحقیق احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند تشریح این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیهٔ وضو باجماع فریقین هر دو قراءة متواتره و صحیح و درست آمده لفظ ارجلکم و جر آن و قاعدهٔ اصولیهٔ فریقین است که دو قراءة متواتره چون باهم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولا مهما امکن در تطبیق باید کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد و بعد از آن هر دو را استقاط کرده بدلایل دیگر که دون مرتبهٔ آن معارضین باشد رجوع باید آورد مثلا اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع باید کرد زیرا که بسبب تعارض چون عمل بآنها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند باقوال صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد یا عند القایلین بالقیاس بقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراءة تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق درمیان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابوزید انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المَسْحُ فِی کَلَامِ الْعَرَبِ یَکُوْنُ غَسْلًا یُقَالُ لِلرَّجُلِ اِذَا تَوَضَّاءَ تَمَسَّحَ وَیُقَالُ مَسَحَ اللّٰهُ مَابِکَ اَیْ اَزَالَ عَنْکَ الْمَرَضَ وَیُقَالُ مَسَحَ الْاَرْضَ الْمَطَرُ ترجمه مسح در کلام عرب میتواند که غسل باشد میگویند مرد را چون وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد و میگویند مسح کند خدا آنچه ترا ست یعنی زائل کند از تو مرض را و میگویند مسح کرد زمین را باران و در ینوجه اگرچه شیعه قدح کنند که در برؤسکم مسح بمعنی حقیقی است و در ارجلکم مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقة و مجاز محذور و ممتنع گوئیم لفظ امسحوا مقدر میکنیم قبل از ارجلکم و هرگاه لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه نقل کرده است از ماهران عربیت که این قسم جمع جائز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف بمعنی مجازی چنانچه در آیهٔ لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکَارٰی حَتّٰی تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ وَلَا جُنُبًا اِلَّا عَابِرِیْ سَبِیْلٍ ترجمه نزدیک نماز مشوید درحالیکه شما مست باشید تا آنکه بدانید هرچه میگوئید و نه درحالیکه جنب باشید مگر در رهگذر گفته اند که صلوة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی

یعنی سعی که عمل است زبید گوید که این نوعیست از استخدام و بهمین تفسیر کرده اند آیه را جمعی از مفسرین امامیه
و فقهای ایشان لیس در ما نحن فیه نیز از این قبیل باشد که سعی که متعلق برؤس است بمعنی حقیقی خود باشد و مسح که
متعلق بارجل است بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیه بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطه جبرئیل که در ابتدای
بعثت بود بلسان الهامی انبیا نازل شد پس این قسم ایهام را درینجا استعمال کردن مضائقه ندارد زیراکه مخاطبین
کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکه در هر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت ایشان وضو را موقوف
بر استنباط از این آیه نبود بلکه سوق آیه تنها برای ابدال تیمم است از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمهید و
تقریب است و آنچه بتمهید و تقریب مذکور شود حاجت به بیان تشبیع ندارد دوم آنکه جر ارجل در قراءة جر بجهت
جوار مجرور باشد که رؤس است و معنی بر نصب باشد و جر جوار را سیبویه و اخفش و ابو البقا و جمیع معتبرین از نحاة جائز
داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قرآن مجید نیز واقع شده اما در نعت فقوله عَذَابُ يَوْمٍ أَلِيمٍ بجر الیم که
صفت عذاب است و بجوار یوم مجرور شده و اما در عطف وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ
مروارید پوشیده در قراءة حمزه و کسائی و در روایت مفضل از عاصم که مجرور است بجوار اکواب و اباریق و معطوف
است بر وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ [illegible] عَلَى الْأَكْوَابِ وَأَبَارِيقَ و در نظم و نثر شعرای عرب
عرباء نیز بسیار نیز واقع شده دیدن در ان قول النابغه بیت لم یبق الا اسیر غیر منقلب و موثق فی
عقال الاسر مکبول ترجمه ازینجا باقی نماند مگر قیدی که زنده است وگرفتاری در رسن قید در پا بجر موثق
و مکبول که روی قصیده مجرور است حالانکه معطوف است بر اسیر و با وجود حرف عطف بجوار منقلب مجرور شده
و اگر زجاج انکار کرده باشد جر جوار را با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان
تجویز کرده اند و در قرآن مجید و کلام بلغا وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و معهذا شهادت
بر نفی است و شهادت بر نفی غیر مقبول و درینجا بعضی از اهل سنت وجهی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند که قراءة
جر را بر حالت تخفیف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءة نصب را بر حالت خلو رجل از خف و این توجیه اضماری را
میخواهد که دور از طبع است و نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراءة بدو وجه یافته شد فرق همین قدر است
که اهل سنت قراءة نصب را که ظاهر در غسل است اصل قرار داده اند و قراءة جر را بان راجع ساخته اند و شیعه
بالعکس اول آنکه قراءة نصب عطف است بر محل برؤسکم پس حکم رؤس و ارجل هر دو مسح باشد زیراکه اگر بر منصوب
عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید دوم آنکه واو بمعنی مع است
از قبیل استوی الماءُ والخشبةَ و درین هر دو وجه اهل سنت بحثها دارند اول آنکه عطف
بر محل خلاف ظاهر است باجماع الفریقین و ظاهر آنست که عطف بر مغسولات است و عدول از ظاهر بغیر ظاهر

بی دلیلی جائز نیست و اگر قراءة جر را دلیل آرند حالت آن سابق معلوم شد که موافق قراءة نصب میتواند شد و فصل
بجملهٔ اجنبیه وقتی لازم می آید که وامسحوا برؤسکم متعلق بجملهٔ مغسولات نباشد و اگر معنی چنین باشد وامسحوا
الایدی بعد الغسل برؤسکم ترجمه و باید دستها را بعد از شستن بسرهای خود بکشید فصل بالاجنبی
چرا باشد و مذهب اکثر اهلسنت همین است که به بقیهٔ غسل مسح توان کرد و معهذا امتناع فصل در جملتین متعاطفتین
و یا در معطوف و معطوف علیه هیچکس از اهل عربیت بآن نرفته بلکه آئمهٔ اینها تصریح بجواز آن کرده اند بلکه ابو البقا
نحوی اجماع نحاة بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسیط اجنبی را نکته می باید و افادهٔ ترتیب درینجا
نکتهٔ الیست لیس عمده دوم آنکه اگر وارجلکم معطوف بر محل برؤسکم باشد ما را میرسد که فهم معنی غسل
نمائیم زیرا که از قواعد مقررهٔ عربیه است که اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی ولکل منهما
متعلق جاز حذف احدهما وعطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه ومنه قول
لبید بن ربیعة العامری فعلی فروع الایهقان واطفلت بالجلهتین ظباؤها ونعامها ای باضت
نعامها فان النعام لا تلد وانما تبیض ومنه قول الآخر ما الغانیات برزن یوما وزججن الحواجب
والعیونا ای کحلن العیونا وقول الآخر تراه کان مولاه یجدع انفه وعینیه ان مولاه کان له وفر
ای یفقؤ عینیه وقول الاعرابی علفتها تبنا وماء باردا ای سقیتها ترجمه چون جمع
شوند دو فعل قریب بیکدیگر در معنی و هر یک را از آن دو متعلق هست جائز است حذف یکی از آن هر دو و عطف
کردن متعلق محذوف بر مذکور گویا او متعلق همین است و ازین جنس است قول لبید بن ربیعه عامری پس بر آمد
بر شاخهای ایهقان و بچه داد در جلهتین آهو ماده ها و شترمرغها یعنی بیضه داد شترمرغها زیرا که شترمرغ بچه نمی دهد
و جز این نیست که بیضه میدهد و ازان جنس است قول دیگری وقتیکه زنان نغمه گر نمودار شوند روزی و کج سازند
ابروها و چشمها را یعنی سرمه کشند چشمها را و قول دیگری به بینی او را گویا که مالک او می برد بینی او و چشم او اگر
مولای او باشد برای او وفر یعنی کور میکند هر دو چشم او و قول اعرابی علف دادم ناقه را کاه و آب خنک
یعنی نوشانیدم او را سوم آنکه واو را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جائز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه
قرینه خلاف او ظاهر است بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهلسنت
از برای ترجیح رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآن است آوردند و این واقعه ایست که جناب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم هر روز و شب پنج بار بعمل می آوردند و برای تعلیم نو آموختگان شرائع اسلام علی رؤس الاشهاد
تشمیر میفرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف میشد اولا نماز را و از شرائط او اولا وضو را تلقین مییافت
و هیچکس بسند صحیح طریق مسح رجلین را از آنجناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت نه نمود و چنانچه شیعه نیز باین

معروف اند که از جناب پیغمبر صلعم غیر از غسل مروی نشده منتهای سخن ایشان اینست که ما را روایات صحیحه از ائمه آمده است که مسح میکردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل می کردند محمول بر تقیه است حالا اهلسنت میگویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایات ناطقه به غسل رجلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا روایت میکنند و بعضی نمیکنند و فعل رسول صلی الله علیه وسلم بالاجماع سالم است از معارض درینجا کسی مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول صلعم کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است ازینجا طعن منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد من حفر بئرا لاخیه فقد وقع علیه و اعجب عجائب آنست که اجله علمای ایشان روایات غسل رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از آن نمی نویسند و عذر راویان خود بیان نمیکنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوئیم دروغگو را حافظه نمی باشد النسیان عذر شرعی بالاجماع فمن ذلک ما روی العیاشی عن علی بن ابی حمزة قال سألت ابا ابراهیم عن القدمین فقال تغسلان غسلا وروی محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح رأسک حتی تغسل رجلیک فامسح رأسک ثم اغسل رجلیک ترجمه ازینجمله است آنچه روایت کرد عیاشی از علی ابن ابی حمزه گفت سوال کردم ابا ابراهیم را از حکم قدمین پس گفت باید شست شستنی گفت چون فراموش کنی مسح سر خود را تا آنکه بشوئی پای خود پس الحال مسح کن سر خود را باز بشو پای خود را و این حدیث را کلینی و ابوجعفر طوسی نیز باسانید صحیح روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود وروی محمد بن الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین قال جلست اتوضأ فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما غسلت قدمی قال یا علی خلل بین الاصابع لا تخلل بالنار ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحة ترجمه گفت نشستم که وضو میکردم پس آمد رسول خدا صلعم پس هرگاه شستم پای خود گفت یا علی خلال کن درمیان انگشتان پس ازینجا دو فائده معلوم شد **اول** آنکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هردو را جائز شمارند نه آنکه بر مسح اکتفا کنند **دوم** آنکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه فریقین است بگیرند و مسح را که سندش مختلف فیه است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغة شریف رضی از امیر المؤمنین نقل و حکایات وضوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده

و جمیع صحابه در کیفیت وضوء آنجناب غیر از غسل نقل نکرده اند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمه در بعضی روایات ضعیفه وارد شده که توضأ و مسح علی قدمیه پس معلول است بتفرد راوی و مخالفت جمهور رواة و احتمال اشتباه قدمین بخفین از دور و احتمال مجاز و آنچه از امیر المؤمنین مروی است که مَسَحَ وَجْهَهُ وَ يَدَيْهِ وَ مَسَحَ عَلَى رَأْسِهِ وَ رِجْلَيْهِ وَ شَرِبَ فَضْلَ طَهُورِهِ قَائِمًا وَ قَالَ اِنَّ النَّاسَ يَزْعُمُوْنَ اَنَّ الشُّرْبَ قَائِمًا لَا يَجُوْزُ وَ قَدْ رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ صَنَعَ مِثْلَ مَا صَنَعْتُ وَ هٰذَا وُضُوْءُ مَنْ لَمْ يُحْدِثْ ترجمه مسح کرد روی خود و دو دست خود و مسح کرد بر سر خود و دو پای خود و آشامید آب پس مانده وضوء خود ایستاده و گفت هر آئینه مردم میگویند که آب خوردن ایستاده جائز نیست و حال آنکه دیدم رسول خدا صلعم کرد چنانکه من کردم و این وضوء آنکس است که شکسته نشده وضوی او پس متمسک شیعه نمیتوانند شد زیرا که کلام در وضوء محدث است و مجرد تنظیف اطراف مسح هم حاصل تواند شد اول دلیل برین آنکه مسح وجه و یدین نیز درین روایت وارد است و شیعه نیز قائل بمسح وجه و یدین نیستند و بعضی از فرقه ادعا کنند که مسح مذهب جمعی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباسؓ و عبد الله بن مسعودؓ و ابوذرؓ و انسؓ بن مالکؓ و اینهم افترا است از هیچ کس مروی نشده بطریق صحیح که مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباسؓ که بطریق شبهه و تعجب میگفت لَا نَجِدُ فِيْ كِتَابِ اللّٰهِ اِلَّا الْمَسْحَ وَ لٰكِنَّهُمْ اَبَوْا اِلَّا الْغَسْلَ ترجمه نمی یابم در کتاب خدا مگر مسح و لکن اهل اسلام قبول نمیکنند مگر غسل یعنی بر قراءة جر که قراءة ابن عباس بود ظاهر کتاب ایجاب مسح مینماید لیکن پیغمبرصم و اصحاب هرگز بعمل نیاورده اند و غیر از غسل نکرده اند پس این قول ابن عباس دلیل صریح است بر آنکه قراءة جر مأول و متروک الظاهر است بعمل رسول و صحابه و آنچه از ابو العالیه و عکرمه و شعبی روایت کنند که مسح را واجب دانسته اند نیز افترا و بهتان است و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قائل بجمع بود بین الغسل و المسح كَمَا هُوَ مَذْهَبُ النَّاصِرِ مِنَ الزَّيْدِيَّةِ نیز افترا و بهتان است و همچنین گویند که محمد بن جریر طبری قائل است بتخییر بین المسح و الغسل و این نیز دروغ است رواة اخبار شیعه این اکاذیب را بسته منتشر ساخته اند و بعضی اهل سنت که تمیز نمیکنند در صحیح اخبار و سقیم آن بی تحقیق روایت کرده اند و بی سند اورده طحاوی که از علماء اهلسنت است با آثار صحابه و تابعین روایت می کند عن عبد الملک بن سلیمان اَنَّهُ قَالَ قُلْتُ لِعَطَاءٍ اَبَلَغَكَ عَنْ اَحَدٍ مِنَ الصَّحَابَةِ اَنَّهُ مَسَحَ عَلَى الْقَدَمَيْنِ قَالَ لَا ترجمه او گفت گفتم عطا را آیا رسید ترا از هیچ یک از صحابه که او مسح کرده باشد بقدمین گفت نه و محمد بن جریر طبری دو کس اند خبر دار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی شیعی است صاحب کتاب الایضاح و المسترشد در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابو جعفر است صاحب تفسیر و تاریخ کبیر و او از اهلسنت است و در تفسیر خود غیر از غسل ذکر نکرده بالجمله توجیه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی بهوا از عقل دارد درست نمی آید آری مخالفت

قرآن آنست کہ الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچہ شیعہ گویند کہ اِلَی الْمَرَافِقِ لفظ قرآن نیست مِنَ الْمَرَافِق است وَاَنْ تَکُوْنَ اُمَّۃٌ ھِیَ اَرْبٰی مِنْ اُمَّۃٍ لفظ قرآن نیست بلکہ اَئِمَّۃٌ ھِیَ اَزْکٰی مِنْ اَئِمَّتِکُمْ ترجمہ و آنکہ باشد امتی کہ آن بہتر است از امت دیگر لفظ قرآن است و ہمچنین انکار حکم قرآن نمودن و بدلیل حکم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچہ شیعہ میگویند کہ پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک بدنی او و اگر سوای اینہا مالی گذاشتہ باشد این چیزہا را پسر کلان مفت بگیرد و زوجہ را وارث زوج نمیدانند در زمین و عقار و خانہ و جانوران و سلاح و باغات و حالانکہ قرآن مجید صریح ناص است بر توارث بی تخصیص چنانچہ ابن مطہر حلی بآن اعتراف نمودہ و ہمچنین آیات مدح مہاجرین و انصار را بزمان معین و اشخاص معدود خاص کردن مخالفت قرآنست اعاذنا اللہ من ذلک

کید نہم

آنست کہ گویند در مذہب اہل سنت مخالفت حدیث است زیرا کہ متعہ را حرام میدانند بگفتہ عمر بن الخطاب و صلوٰۃ الضحی را حرام میدانند بگفتہ عائشہ کہ مَا صَلَّیْتُھَا رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ حالانکہ متعہ مباح بود در زمان پیغمبر علیہ السلام و صلوٰۃ الضحی را آنجناب میخواندند چنانچہ از ائمہ منقول است و جواب ازین طعن آنست کہ اہلسنت اباحت او را در ابتدائی اسلام و ہم بعد از تحریم اول در بعض غزوات بنا بر ضرورت انکار نمی کنند لیکن ابقاء اباحت را انکار میکنند و نہی از ان و تحریم مؤبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شدہ و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و مؤکد آن میدانند و ہمچنین صلوٰۃ الضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح و در کتاب الدعاء طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شدہ کہ آنجناب فرمودہ اُمِرْتُ بِصَلٰوۃِ الضُّحٰی و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجہ از معاذہ عدویہ روایت است کہ سَأَلْتُ عَائِشَۃَ کَمْ کَانَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ یُصَلِّیْ صَلٰوۃَ الضُّحٰی فَقَالَتْ اَرْبَعَ وَیَزِیْدُ مَا شَاءَ پس معلوم شد کہ انکار صلوٰۃ الضحی را نسبت باہل سنت نمودن محض افترا و بہتان است و روایت نفی از عائشہ نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است یا نفی اجتماع برای صلوٰۃ الضحی در مساجد کہ در زمان انکار عائشہ صدیقہ رائج شدہ بود یعنی باین ہیئت و اجتماع آنجناب نمی خواندند و تحقیق حال متعہ انشاء اللہ تعالی در مقام خود خواہد آمد بالجملہ ترجیح روایات بعضی بر بعضی را مخالفت قرار دادن از عقل دور و بالتعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست کہ شیعہ در ترک جمعہ و جماعات و طہارت ودی و مذی و عدم انتقاض وضو از خروج آن و طہارت بول بعد از خشک شدن [illegible] بلکہ سیلان آن ارتکاب مے کنند چنانچہ [illegible] ازین مسائل در باب فروع بیان کردہ خواہد شد انشاء اللہ تعالی

کید دهم

آنست که گویند اهلسنت خود را شارع میدانند و در دین چیزی را که خدا اذن نداده هست بعقل خود مشروع می‌سازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این طعن ایشان در حقیقت بائمه اهلبیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهلسنت قاطبةً قیاس را از اهلبیت روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و بجهت صحت روایات قیاس از اهلبیت ابو نصر هبة الله احمد بن الحسین که از امامیه است بحجیت قیاس قائل شده و اتباع او نیز همین رفته اند جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او و اتباع او و الثلاثة عشریه گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطرق صحیحه موجود است مثل ذالک

مَا رَوَى أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِي فِي التَّهْذِيبِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ [illegible] أَنَّهُ جَمَعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَصْحَابَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ مَا تَقُولُونَ فِي الرَّجُلِ يَأْتِي أَهْلَهُ فَلَا يُنْزِلُ فَقَالَتِ الْأَنْصَارُ [illegible] وَقَالَ الْمُهَاجِرُونَ [illegible] اِلْتَقَى الْخِتَانَانِ وَجَبَ الْغُسْلُ فَقَالَ عُمَرُ لِعَلِيٍّ مَا تَقُولُ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَقَالَ أَتُوجِبُونَ عَلَيْهِ الْحَدَّ وَلَا تُوجِبُونَ عَلَيْهِ صَاعًا مِنْ مَاءٍ

ترجمه یعنی آنکه جمع کرد عمر اصحاب پیغمبر را و گفت چه میگوئید در حق مردی که با اهل خود ملاقات نماید و انزال نشود پس گفتند انصار آب غسل لازم از آب منی است و گفتند مهاجرین چون ختنه‌ها بهم برسد غسل واجب شد غسل پس گفت عمر علی را چه میگوئی ای ابو الحسن پس گفت آیا واجب میکنید تازیانه زدن و رجم کردن و واجب نمی‌کنید بر وی یک پیمانه آب درینجا صحیح قیاس غسل است بر حد و دانشمندان شیعه این قیاس خواهند گفت این قیاس نیست استدلال باولویت است که آنرا در عرف حنفیه دلالة النص گویند مثل دلالت لَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ بر حرمت ضرب و دشنام دلیل گرفتن باولی تیرا

ان مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی المشقتین که حد است در اضعف مشقتین که غسل است بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که ایجاب موجب تعزیر است نزد اهلسنت و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و لواطه اگر بطریق ایقاب باشد نزد بعض اهلسنت و امامیه موجب حد است و نزد غیر ایشان موجب تعزیر است و بروی غسل واجب نیست نزد امامیه و مباشرة فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیر است و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح مبادی الاصول حلی با وصف تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت باقر و صادق و زید شهید ابو حنیفه را بالقیاس انشاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین او در کتب اصول اهلسنت باید دید

کید یازدهم

آنکه گویند که مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اهلسنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان

قلیل و ذلیل مانده اند و اہلسنت کثیر و عزیز و خدای تعالی در حق اہل حق می فرماید وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ و نیز میفرماید
وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و درین تقریر تحریف کلام الٰہی ست و تغلیط مدلول آن زیرا که حقتعالی در حق اصحاب
الیمین این آیه فرموده ست ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ وَثُلَّةٌ مِّنَ الْآخِرِينَ و جاییکه بقلت وصف کرده ست شکرگذار
آنرا وصف کرده ست کما قال وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ و فی الواقع شکر که صرف العبد جمیع
ما انعم الله علیه الی ما خلق لاجله ست مرتبه ایست عزیز الوجود و درینجا بیان حقیقت و بطلان مذاہب نیست بیان
قلت شاکرین و کثرت غیر آنها ست و همچنین در آیه قلیل ما هم بیان آنست که عامل بجمیع اعمال صالحه کمیاب ست
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ درین آیه هم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست و
اگر قلت و ذلت موجب حقیه شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه و افطحیه و ناووسیه احق و اولی بحق باشند از امامیه
اثنا عشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه حقتعالی در کتاب عزیز خود جابجا ظهور و غلبه و تسلط در شان اہل حق
وعده میفرماید و اقول وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنصُورُونَ وَإِنَّ جُندَنَا
لَهُمُ الْغَالِبُونَ و جای دیگر فرموده وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا
عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و جای دیگر فرموده وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ
الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا الی غیر ذلک من الآیات و در احادیث جابجا
باتباع سواد اعظم از امت و موافقت جماعت امر فرموده اند و مجاہدین را در قرآن و احادیث ستوده اند
و گفته اند لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خالفهم ترجمه همیشه خواهد ماند
از امت من فرقه قائم بحکم خدا زیان نرساند ایشانرا هر که مخالفت ایشان نمود و اجماع اہل تاریخ ست بر آنکه
از شیعه هیچکس جهاد کفار نه بسته و هیچ ملکی از ملک کفار را بدست نیاورده و دار الاسلام نساخته بلکه اگر گاهی ایشانرا
ریاست بهم رسیده قتل و غارت اهل اسلام کرده و با کفار فرنگ مداهنه نموده و دین را بدنیا فروخته و دار الاسلام را
دار الکفر ساخته اند و در هر بلاد یکه این مذہب تشیع رواج ندارد و همیشه مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت
و بعزت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و هندوستان قبل از اختلاط شیعه بکمال شوکت و عزت سلاطین
اینجا گذرانیده اند و هر گاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیما بین اله خمیر مایه
زوال دولت ست از آسمان فوج فوج بارید و هرگز صلاح نپذیرفته حالت ایران و دکن و
هندوستان باید دید و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان را باوی باید سنجید و نیز
بتجربه رسیده که هر گاه اختلاط شیعه در قطری اتفاق افتد غلبه کفار در عقب آن از مقررات ست گویا

تسلط ایشان متنفر میشود به تسلط کفره و اینها کوچک ابدال کفره اند در بنگاله و دکن و پورب و در دہلی و
نواح آن و در لاہور و پنجاب بشومی این سیه کاران روسیاه کافران را مسلط ساختند و سابق موجب فتنه
تتار و قتل تمام اہل اسلام غلبه قرامطه و اسماعیلیه بوده است و انتشار فرق رفضه در عراقین و بغداد و حله
و کرخ و بحکم اِتَّقُوا فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ خَاصَّةً ترجمه بترسید از فتنه که نرسد ظالمان را از
شما بخصوص نیک و بد ہمراه ایشان تلف میروند نعوذ باللہ من شرور الفتن و من سیأت اعمالنا

کید دوازدہم[12]

آنست که علمای ایشان کتابہا و رسالہا پرداخته اند محض برای مطاعن اہلسنت و مثالب اسلاف ایشان
از صحابه رض کرام و تابعین عظام و در ان کتب و رسائل داد افترا و بہتان و کذب و دروغ داده اند و روح
مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند از انجمله ایشان مرتضی و ابن مطہر حلی و پسر او که بمحقق شہرت دارد و محمد بن
الحسن طوسی و نواسه او که بابن طاؤس مشہور است و ابن شہر آشوب سروی مازندرانی است و از ہمین
قدم ابن مطہر حلی است پس ہر که از حال اسلاف اہلسنت کما ینبغی اطلاع ندارد و افترا آت و بہتانات ایشان
را شنیده از جا میرود و بد اعتقاد می شود و به بطلان مذہب ایشان میل می نماید

کید سیزدہم[13]

آنست که گویند عثمان رض بن عفان بلکه ابوبکر رض و عمر رض نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سور بسیار را که در احکام
و فضائل اہلبیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که دران سور و آیات امر بود باتباع اہلبیت و نہی
بود از مخالفت اینہا و ایجاب محبت ایشان و اسمای دشمنان و مخالفان ایشان و طعن و لعن آنہا و امثال آنہا یعنی
بشیخین رض و عثمان رض شاق و گران آمد و در بعض فضائل عرق حسد ایشان بجوش آمد موقوف کردند از انجمله
وَجَعَلْنَا عَلِيًّا صِهْرَكَ که در خلال آیات الم نشرح بود و تخصیص جناب مرتضی بصہریت می نمود نه عثمان رض
و از انجمله سورة الولایة که سوره طویله بود و محض در فضائل اہلبیت و ائمه که از اینہا پیدا شوند و مدائح و مناقب
ائمه در آن مذکور بود و جواب این مطعن را حقتعالی خود تکفل شده جائیکه فرموده اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهُ
لَحٰفِظُوْنَ ہرچه در حمایت و کلایت الہی باشد بشر را چه امکان که دران نقص و کمی راراه دہد و اگر شیعه
اقتدار عثمان رض و شیخین رض را زیاده از اقتدار الہی معتقد شوند و ایشانرا شریک غالب کارخانه الوہیت
قرار دہند مذہب خود را که تحقیر شیخین رض و عثمان رض است کجا خواہند انداخت

کید چہاردہم[14]

آنکه عوام را فریب داده آن بروایت احادیثی که دلالت دارند بر کفایت محبت جناب امیر المؤمنین و ذریه ایشان در نجات

از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعات واجتناب از معاصی را دخلی باشد من ذلک ما روی المعروف
عندهم بالصدوق اعنی ابن بابویه عن ابن عباس وغیره انه علیه السلام قال
لا یعذب الله بالنار من والی علیا ترجمه از جمله روایت کرده شخصیکه مشهور است نزد ایشان ملقب بصدوق یعنی ابن
بابویه از ابن عباس وسوای آن از ائمه علیهم السلام فرمود عذاب نکند خدا بآتش کسی را که دوست دارد علی را
وچون نفوس عوام وارباب شهوات شنیدنی است باطلاق واباحت وداد تعیش وترفه دادن وارتکاب
معاصی ومحرمات نمودن وانقیاد اتحول قردینی وتکاسل واهمال دران کردن این بشارت عاجله در ذهن
ایشان کمال رسوخ پیدا میکند وباین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه ایشان مروی ومنقول است که جناب پیغمبر
وامیر المؤمنین همه را از اولاد وذریه خود بارها می فرمایند که شما تکیه بر نسب ما نکنید وبه بندگی وطاعت خاوند
خود قیام نمائید چون حال اهلبیت در خود ت بهراس چنین باشد دیگران را بر محبت ایشان تکیه کردن وارتکاب معاصی و
محرمات نمودن چه قسم روا باشد وتحقیق آنست که محبت حقیقی با اهلبیت بدون اختیار روش ایشان در طاعت و
بندگی وزهد وتقوی ممکن نیست که حاصل شود وچون محبت حقیقی ایشان حاصل شد همه کمالات در ضمن آن حاصل آمد
پس این کلمه که لا یعذب الله بالنار من والی علیا صادق است باین معنی که موالات علی در حقیقت متضمن جمیع
کمالات دینی است نه بآن معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند ودر افعال واقوال اصلا باآنجناب مناسبتی پیدا
نکنند واقارب واصحاب ایشان را بدگویند ودر هر باب مخالفت بخصوص ایشان نمایند ومصداق مضمون این قطعه شوند
تعصی الاله وانت تظهر حبه هذا لعمری فی القیاس بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان
المحب لمن یحب مطیع ترجمه عصیان میکنی خدا را وتو ظاهر میکنی حب وی واین قصه قسم بجان من در
قیاس عقل عجب است اگر بودی محبت تو راست البته فرمان اوی بردی هر آینه محبت هر کسی را که دوست میدارد فرمان بردارست

کید پانزدهم

آنکه از توریه نقل کنند که باریتعالی دران می فرماید که با ومادرد دوازده دهی مقرر کرده ام که خلفای او باشند
بعد از و اول ایشان الیا است دوم فیتبر سوم اسمعیل چهارم مشعوب پنجم مشهور ششم مسموط هفتم
ذوما هشتم اهرا نهم ثور دهم نسطور یازدهم نوقش دوازدهم قدمویا حالانکه نسخ توریه همگی
چهار است یک نسخه نزد قرائیین ویک نزد ربانیین ویک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه
کرده اند ویک نسخه نزد سامریین است ونسخه سامریان نسبت به نسخه های دیگر زیادت دارد ودر هیچ نسخه نشانی
ازین افترای ایشان یافته نمیشود وطرفه تر آنکه عالمی از علمای شیعه کتابی نوشته است ودران قصه دروغ کبرته
که مرا شوق تحقیق این نص توراتی دامنگیر خاطر شد وبا اهل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر

ہر بعضی از علمای کتابین سراغ این یافتم و نام آنکس نوشتہ و شرح و بسط بسیار دادہ اول روایۃ ابن شیخی محل
تہمت دیگر عالم اہل کتابین کہ سراسر بغض و عداوت اہل اسلام شیوۂ ایشان است و تفریق کلمۂ مسلمین و القای
بغض و عناد فیما بین طوائف اہل اسلام مراد و آرزوی ایشان چرا این سادہ لوح را گمراہ نکنند کہ قرآن و حدیث
دین خود را گذاشتہ نصوص کتب محرفۂ منسوخۃ التجا بردہ حیران تیہ ضلالت شدہ در ابتدا مذہب تشیع بطفیل
اغوا و تلبیس اہل کتاب یعنی عبداللہ ابن سبا یہودی صنعانی بوجود آمدہ اگر دیگری ہم از ایشان ہمال
نشانۂ بزرگان خود را آب دہد و تازہ سازد چہ بدی کردہ باشد ۵ این سخن را چون تو مبدا بودہ + گر
بیفزاید تو اش افزودہ + و بر تقدیر تسلیم این نقص غیر از عدد دوازدہ با مطابقت شیعہ ہیچ موافق نمی افتد
تعیین آن اشخاص و آنکہ از اہلبیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نقص کجا مذکور است و این اسمای عبرانیہ
مجہولۃ اللفظ و المعنی را ہر چہ خواہند ترجمہ کنند نہ اسب را اگر این نقص بدست افتد این اسما را بر یزید و مروان
و حجاج و ولید منطبق خواہند ساخت و عجب از علمای ایشان است کہ باین خیالات خود را خرسند میسازند
و بجوز مونیز شیطانی در رنگ کودکان فریفتہ میشوند و از اوثق دلائل حقیۂ مذہب خود می شمارند مَن
یُضْلِلِ اللّٰہُ فَمَا لَہٗ مِنْ ہَادٍ ترجمہ ہر کرا گمراہ کند خدا پس نیست او را ہیچ راہ نما

کید ۱۶ شانزدہم

آنکہ جماعۂ از علمای ایشان خود را از محدثین اہل سنت وانمودہ اند و بعلم حدیث مشغول شدند و از ثقات
محدثین اہل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحہ آنہا را یاد گرفتند و بظاہر بحلیۂ تقوی و ورع متحلی گشتند
تا طالبان را اعتقاد صادق در حق آنہا بہم رسید و اخذ علم حدیث از آنہا شروع نمودند و احادیث صحاح
و حسان روایت کردند و در اثنای روایت بہمان اسانید صحیحہ موضوعات را کہ مطابق مذہب خود ساختہ بودند
نیز در حلیۂ مرویات خود درج نمودند و این کید ایشان راہ بسیاری از خواص اہل سنت زدہ است چہ جای
عوام زیرا کہ تمیز در میان احادیث موضوعہ و صحیحہ برجال شدہ است و چون رجال بسبب این دغل و تلبیس متحد
شدند تمیز مشکل افتاد و مابہ الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الٰہی شامل علوم اہلسنت بود ائمۂ این فن
بعد از تحقیق و تفتیش این دغل را دریافتند و متنبہ شدند و بعد از انکشاف حلیۂ حال طائفہ از ایشان بوضع
اقرار نمودند و طائفہ صریح اقرار نہ نمودند لیکن امارات اقرار از آنہا قائم شد و تا حال آن احادیث در معاجم و
مصنفات و اجزا دایر و سایر است و اکثر تفضیلیہ و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسیکہ این دغل
را موجد شد جابر جعفی است کہ بعد از تحقیق حال از بخاری و مسلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجہ
اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابوداؤد و نسائی یا متابعات و شواہد قبول کنند و آنچہ او بدان

منفرد است رد نمایند و ابوالقاسم سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی نیز درین باب استاد این کار است اکثر ناواقفان اهلسنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ماست حالانکه چنین نیست نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طائفه و وجه طائفه قرار داده

کید هفتدهم

آنکه از اهلبیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر مذهب صحابه و تظلم و اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی آثار آرند که دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه اینها غاصب حقوق اهلبیت اند و آنکه غاصب حقوق اهلبیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان در دوزخ خواهند سوخت و محبان اهلبیت و شیعه ایشان در بهشت خواهند در آمد و این آثار و اخبار را تائید کنند بآنچه در کتب اهلسنت موجود است از فضیلت محبت اهلبیت و شناعت حال مبغضان ایشان و حل این کید آنست که بلاریب بر ذریه طاهره پیغمبر از دست اشقیا در قرن تابعین و تبع تابعین که نواصب بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است و ائمه اهلبیت در بعض اوقات نکوهش آن کرده در ضمن اوصاف عامه شان اینها و علمای وارثین ایشان است بیان میفرمودند این جماعه که سینه های مملو از بغض و عناد صحابه داشتند همه آن کلمات را در حق صحابه فرود آوردند و شواهد این حل انشاء الله تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد

کید هژدهم

آنکه احادیث مرفوعه بر رسول علیه السلام وضع نمایند موافق مذهب خود و آنرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان عدیده شد که از باب محاکات و مجازات است و بعضی صیغها در احادیث صحیحه دیده اند و بر طور آن آنچه موید مذهب خود میباشد ادا نمایند و در بعض جاها صیغ مخترعه آرند که مثل آن در احادیث صحیحه وارد نشده مثل آنکه انبیای اولو العزم همه آرزو داشتند که در شیعه علی محشور شوند و امثال ذلک

کید نوزدهم

آنکه در اسما و القاب رجال معتبرین اهلسنت نظر کنند و هر کرا از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث او را در روایت بآن سنی نسبت دهند و بجهت اتحاد نام و لقب امتیاز درمیان هر دو حاصل نشود پس سنیان ناواقف او را امامی از ائمه خود اعتقاد کنند و روایت او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی که دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات اهلسنت است و صغیر از وضاعین و کذابین است و رافضی غالی است و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس اند ابراهیم بن قتیبه رافضی غالی است و عبدالله بن مسلم بن قتیبه که از اهلسنت معدود میشود و کتاب المعارف در اصل از تصانیف همین اخیر است اما آن رافضی نیز کتاب خود را معارف نام کرده تا اشتباه

کید بستم

آنکه کلمات قرآنی را موافق خواهش خود بی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت باهل بیت کنند برای مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی در هر جا که لفظ رب مضاف بضمیر خطاب پیغمبر است و تفسیر مؤمن و مؤمنین بشیعهٔ علی هر جا که واقع شود و تفسیر کافر و کافرین باهلسنت و تفسیر منافق و منافقین بکبار صحابه

کید بست و یکم

آنکه کتابی را نسبت کنند بیکی از کبرای اهلسنت و دران مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند و در اول آن کتاب خطبه نویسند که دران وصیت باشد باتمام سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب مذکور شود عقیده نهانی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده داری و زمانه سازی است مثل کتاب سر العالمین که آنرا بامام محمد غزالی نسبت کنند و علی هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده اند و بهر یک از معتبرین اهل سنت نسبت نموده و کسی که با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید کمیاب می باشد ناچار عوام طلبه درین مکر غوطه خورند و خیلی سراسیمه و حیران شوند

کید بست و دوم

آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه دران کتب اثری ازان نباشد و بسبب آنکه آن کتب پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و بخاطر شان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق درمیان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود حالانکه این بیچاره ها عبث درد سری کشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج بتطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایت در یکدرجه باشند از شهرت و صحت ماخذ و صراحت دلالت و کمیت در رواة و چون این امور دران نقل مخفی و مستور و مفقود است مقابل روایات مشهوره صحیحة المأخذ صریحة الدلالة چرا باید کرد و کتابهای که ازان فرقه شیعه برای الزام اهل سنت نقل میکنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود و کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند بلکه بطریق بیاض رطب و یابس دران جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند اربلی صاحب کشف الغمه و حلی صاحب الفین از همین قبیل کتب دفتر دفتر نقل کنند و بزعم خود گوی از میدان مناظره برند و ابن طاوس نیز در مؤلفات خود از همین جنس خروارها پر کرده و باعتقاد خود اهلسنت را الزام داده

کید بست و سوم

آنکه شخصی را از علمای زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول در جلال و مبالغه نمایند که وی

از متعصبان اہل سنت بود بلکہ بعضی از ایشان گویند کہ او از اشد نواصب بود بعد ازان از وی نقلی کنند کہ دلالت بر
بطلان مذہب سنیان و تائید مذہب امامیہ اثنا عشریہ نماید تا ناظر بغلط افتد و گمان برد کہ این سنی متعصب
کہ با وصف شدت تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد و بران سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب
کشاف کہ تفضیلی و معتزلی است و خطیب خوارزم کہ زیدی غالی است و ابن قتیبہ صاحب معارف کہ رافضی مفرطی است و ابن
ابی الحدید شارح نہج البلاغۃ کہ تشیع را با اعتزال جمع نمودہ و ہشام کلبی مفسر کہ رافضی غالی است و ہمچنین مسعودی صاحب
مروج الذہب و ابو الفرج اصفہانی صاحب کتاب الاغانی و علی ہذا القیاس امثال اینہا را اینفرقہ در اعداد اہلسنت داخل
کنند و بمقولات و منقولات ایشان الزام اہلسنت خواہند

کید بست و چہارم

آنکہ گویند اہلسنت دشمن اہلبیت اند و بعضی شیعیان حکایاتی کہ مؤید این نسبت باشد حکایت کنند پس جاہل بمجرد سماع
این کلمہ متوحش و رنجیدہ شود و از مذہب اہل سنت بیزار شود و این افترای صریح و بہتان ظاہر است زیرا کہ اہل سنت اجماع دارند
بر آنکہ محبت اہلبیت کلہم بر ہر مسلم و مسلمہ فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضائل اہلبیت بمعاونت و فرادی تصانیف پرداختہ اند
و مناقب ایشان را روایت نمودہ و ہم با نواصب و امویہ و عباسیہ در ہر عصر جاش کردہ طائفہ از ایشان مثل سعید بن جبیر و کسانی دیگر
شہید شدند و طائفہ از ہیبت و رنج بلیا کشیدند و در ان اوقات شیوہ خود را بہ تقیہ در زمرہ نواصب داخل میکردند و بطمع مال و مناصب
ظاہر از اصحاب میخوانند اہل سنت اند کہ ہمیشہ ثناخوان اہلبیت بودہ اند و در ہر نماز بر ایشان درود میفرستند و با ہر یکی از ایشان
سلیم الاعتقاد میباشند بخلاف شیعہ کہ بعد از موت ہر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کردہ اند و بعضی فرزندان او را
بامامت برگزیدہ بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نمودہ اند جمیع اہلبیت را غیر از اہلسنت محب و ناصر نیست و اشارہ حدیث
نبوی کہ اِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابُ اللّٰہِ وَعِتْرَتِی اَہْلُ بَیْتِی ہمین مفہوم می آید کہ ہمچنان کہ ایمان ببعض قرآن
و کفر ببعض آن فائدہ نمیکند ہمچنان اعتقاد و محبت بعضی اہلبیت با لعن و طعن بعضی دیگر در آخرت ثمرہ نخواہد داد چنانکہ
بتمام قرآن ایمان باید آورد تمام اہلبیت را نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل اللہ تعالی ہیچکس را غیر از اہلسنت نصیب نشدہ
زیرا کہ نواصب بدشمنی جناب امیر و ذریہ طاہرہ او مایہ شقاوت برای خود اندوختند و شیعہ قاطبۃ بعداوت امہات المومنین بعض
عائشہ صدیقہ و حفصہ معظمہ و حضرت زبیر بن العوام کہ ابن عمہ رسول بود قبالہ لعنت برای خود دوختند بعد ازان
کیسانیہ بانکار امامت حسنین و مختاریہ بانکار امامت امام زین العابدین و امامیہ بخذلان زید شہید و اسماعیلیہ
بانکار امام موسی کاظم و علی ہذا القیاس کَمَا مَرَّ مَشْرُوحًا وَسَیَجِیءُ مُفَصَّلًا اِنْ شَاءَ اللّٰہُ تَعَالٰی

کید بست و پنجم

آنکہ گویند عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ خانہ سیدۃ النساء را کہ دران حسنین و امیر و سادات

بنی ہاشم جمع بودند سوخت و ابوبکرؓ و سائر صحابہؓ بدان راضی شدند و ہیچ انکار نکردند و بقبضۂ شمشیر خود بہ پہلوے جناب زبیرؓ ضرب و صدمہ رسانید کہ موجب سقاط حمل گردید و اینہمہ از مفتریات و مخترعات این فرقہ است کہ ہیچ اصلی ندارد و این را باور نمیکنند مگر کسیکہ بی بہرہ محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعہ چنانچہ در باب مطاعن در مبحث تقیہ بتفصیل بیاید انشاء اللہ تعالے

کید بست و ششم

آنکہ گویند مذہب شیعہ احق بالاتباع است زیرا کہ ایشان تابع اہلبیت اند کہ حقتعالی در شان شان فرمودہ است اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰہُ لِیُذْہِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَہْلَ الْبَیْتِ وَیُطَہِّرَکُمْ تَطْہِیْرًا و تمسک می کنند باقوال وافعال این پاکان و غیر از شیعہ ہمہ فرقہا تابع غیر اہلبیت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال اہلبیت پس شیعہ ہمباید کہ ناجی یقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تاکید نمایند بحدیث سفینہ یعنی مَثَلُ اَہْلِ بَیْتِی فِیْکُمْ مَثَلُ سَفِیْنَۃِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَہَا نَجٰی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْہَا غَرِقَ و درین تقریر ایشان مزاج حق بباطل است اتباع اہلبیت البتہ موجب نجات است لیکن باید دید کہ اتباع اہلبیت کدام فرقہ اند و اتباع مغویان و ابالسہ کہ خود را بنابر اغراض فاسدہ بر دامن اہلبیت می بستند و از سہم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتادہ بودند کدام فرقہ اگر بحث است درین است و اثبات اینکہ شیعہ تابع اہلبیت اند بہیچ وجہ صورت نمی بندد گفتن چیزے دیگر است و کردن چیزے دیگر مشرکین مکہ خود را اتباع ملت ابراہیمیہ می گفتند و مسلمین را مخالف آن ملت قرار دادہ صابی و صباۃ لقب دادہ بودند و یہود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیہما السلام گفتہ عبداللہ بن سلام و نجاشی و اضراب ایشانرا مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیحیائی است بقیدیان و ملاحدہ نیز خود را قادریہ و سہروردیہ و چشتیہ می نامند و فرقۂ برہنہ سران مودار ان خود را مداریہ میگویند ایشانرا باین نسبت و انتساب چہ میکشاید بلکہ فضیحت و رسوائی زائد برای خود کسب میکنند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی سوم و طرائق این بزرگواران نیز از ایشان درخواست نمی کرد بلکہ احق باتباع مذہب اہلسنت است کہ جناب امیرؓ و دیگر ائمہ اطہار ربان مذہب بودند در ظاہر و باطن مخالف این فرقہ را از مجالس و لشکر خود می برآوردند و اجلامی فرمودند و بہ ابوحنیفہؒ و مالکؒ ملاقات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اہلسنت تلمذ بائمہ اہلبیت نمودہ اند و از ایشان اصول مذہب اخذ نمودہ چون و نگر از ہم موافق آنہا دانستند و ایشان ہم تقویت طریقۂ دیگران نمودند از ہمہ مقدمات دین را تحقیق نمودند بالجملہ اگر مجرد انتساب باہل بیت کافی در حقیقت مذہب باشد غلاۃ و کیسانیہ و مختاریہ و اسمعیلیہ و زیدیہ و امامیہ و حمیریہ و قرامطہ و دیگر فرق شیعہ ہمہ برحق باشند و ہیچ کس را علی التعیین و التخصیص تفاخر و ابتہاج نرسد حالانکہ باہمدیگر تکفیر و تضلیل می نمایند

کید بست و هفتم

آنکه افترا نموده حکایت دروغ نموده‌اند که کنیزی سیاه در مجلس هارون رشید رسید و بحث مذاهب در میان آورد و فضائح و قبائح هر مذهب برشمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلایل قاطعه حقیه او را ثابت نمود و مجلس هارون رشید مملو بود از علمای اهلسنت و آن کنیز هر دوای هیچ کس نکرد و نه کسی از اهل مجلس از عهده جواب آن بر آمد و ممکن نشد که اینهمه علمای عامه بعدد و شمار دار ابطال یک دلیلی از دلایل او توانند نمود پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول علمای شهر را طلب کرد و همه را حاضر نمود منجمله آنها قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس همه را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد و غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت شما باین مرتبه ضعیف و واهی و سست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقات اند در عقل و فهم و اشهر ناس اند ببلادة و حماقه آن را باطل میکنند و فحول علمای ایشان از عهده جواب آنها نتوانند بر آمد اما درین حکایت انقصانی عظیم بحال اجله علمای شیعه عاید میشود که سالها و عمرها مشق سخن سازی و تقریر پردازی کرده اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیرا که درین مدت دراز کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اهلسنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش آن کنیز سیاه را می آموختند و ازین خجالت مستمره رهائی می یافتند و الحق مذهب این سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفهای چند است لائق همین است که متکلم و مناظر و مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر فحول علمای اهلسنت از جواب هذیانات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است ع جواب جاهلان باشد خموشی +

کید بست و هشتم

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت دهند بکنیزی یا زنی کم عقلی و شائع کنند که علمای سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند کتاب الحسنه تالیف شریف مرتضی است که آنرا نسبت کرده است بکنیزی از کنیزان اهلبیت نبوی علیه و علیهم السلام

کید بست و نهم

آنکه کتابی تالیف کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بیکی از ذمیان و در فتیحه آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم بسیار چشیدم تا آنکه قاید توفیق الهی دست گیر شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام را بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم و بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه

حق و واقعی است و مذاهب دیگر مخرج و محرف است و بآن دلایل فحول علمای اهل سنت را الزام داده‌ام و هیچکس را قدرت
بر ابطال آن دلائل ندیدم اعتقاد من بمذهب شیعه پخته شد آن دلایل را خواستم که بقید کتابت مقید سازم تا دیگران را
هم براه هدایت آورده باشم و ازین قبیل است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در تألیفات شریف مرتضی هست او آنرا
نسبت بذمی موهوم مجهول نموده در ابتدای آن ذکر کرده که اول در مذهب حق سرگرم بودم و کتب هر فرقه را بنظر
انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علمای آن پرسیدم تحقیق من شد که غیر از مذهب شیعه مذهبی حقیقت دیگری
ثابت نشد و باین تقریب حکایتی آورده که روز فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفلی دیدم
بس عظیم و فخیم و فحول علمای بغداد در ان مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم که من
مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه حقیقت اسلام یافته‌ام و بدل و جان راغب این ملت گشته‌ام لیکن در اهل
اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که در جائی هر همه پیشوایان مذاهب
اسلامیه را مجتمع یابم اینوقت مرا سعادت رهنمون شد و درین محفل عظیم متبرک داخل شدم حالا برین عنایت فرمایند
و بدلایل مذهب حق را بمن القا نمایند پس هر فرقه از فرق اهلسنت حقیت را بخود کشیدند و علمای هر فرقه
برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد
تا آنکه نوبت بمشت و مشت رسید پس من برخاستم و گفتم ای ناانصافان کجا مذهب حق و رای این هر چهار مذهب
شما هست که او را رفض نموده آید و نسبت برفض کرده اید و او حقیر و اهل او را ذلیل ساخته اید پس براهین آن
مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علمای مذاهب اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم که آن براهین را
در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب و در حساب و هدایت گمراهان براه صواب تحریر این کتاب نمودم و عجب است
از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهلسنت کرده حالانکه اهلسنت را در اصول
عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع هست و آنهم منجر بتکفیر و تضلیل همدیگر نمی‌شود و محل
اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و استقرا مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه تا سه صد و چند
مسئله فروعی یافته اند که در ان نص صریح موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند و هر فرقه
غیر خود را تکفیر و تضلیل میکند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله فروعی با هم مختلف شده اند
با وجود نص امام بر آن مثل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسائل و هر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده
اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی
مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود ولیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصر بصیرت او را پوشیده است
و دلایل و براهینی را که نسبت بآن ذمی کرده در خلق نفیس گمان برده همان مضامین متبذله و حرف

حیض کنند که ملتقطه از مزابل هندوستان است که بار بار می شوید و خامه های فاخره برای شیعه از ان می دوزد و نونه در اهل سنت او هون من نسیج العنکبوت واضعف من ورق التوت است که اطفال مکتب شان پایمال نموده و بناخن و انگشت فرسوده اند

کید سی ام

آنکه بعض علمای ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب اربعه باین طریق که یک مذهب را سراسر باطل کنند و سه مذهب دیگر را برابر چنانچه کتابی دیده شد که یکی از علمای این فرقه نوشته است و خود را دران کتاب شافعی قرار داده و رد و قدح و دلایل مذهب ثلثه بنیاد نهاده و چون باثبات مذهب شافعی رسیده در انجا بدلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل و قیاسات را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلا معتبر نیستند یا از حدیثی می آرد مخالف آن قیاس و جواب میدهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلثه بدلائل شافعیه نماید و مذهب شافعی را بدلایلی ثابت کند که هر سامع و ناظر سستی و ضعف و سستی آنها بی پرده پیش در نظر او و همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علمای سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند

کید سی و یکم

آنکه بعضی از علمای این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و درج آنچه موجب قدح و طعن اهلسنت باشد درج نمایند و آن کتاب را بیکی از ائمه اهلسنت نسبت کنند مثل مختصر که او راشیعی تصنیف کرده و بامام مالک نسبت نموده و دران کتاب درج ساخته که مالک را مملوک خود لواطت جائز است لعموم قوله تعالی و ما ملکت ایمانکم و شخصی از معتبران نقل کرد که من همین قسم کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت بامام ابی حنیفه رح کنند و مسائل قبیحه دران مندرج است و غالبا این کید ایشان باین صورت پیش میرود که در مغرب زمین که مالکیان بسیار اند کتابی نسبت کنند بامام ابی حنیفه رح و در هندوستان و توران زمین کتابی نسبت کنند بامام مالک زیرا که اهل هر مذهب را روایات امام خود بوجه احسن معلوم است و روایات غیر آن امام چندان تنقیح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند درین کید اعاظم علمای اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را بامام مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک رح بر متعه حد واجب میداند بخلاف امام اعظم رح

کید سی و دوم ۳۲

آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده‌اند و در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر و سیر که بیشتر در استعمال علماء و طلباء نمی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید و اکاذیب موضوعه که مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصهٔ هبهٔ فدک در بعض تفاسیر داخل نموده‌اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که وَلَمَّا نَزَلَتْ وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ دَعَا رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ وَاَعْطَاهَا فَدَكَ ترجمه یعنی هرگاه نازل شد این آیه و بده صاحب قرابت را حق او و طلب کرد رسول خدا صلعم فاطمه رض را و داد او را فدک اما بحکم آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد بیاد شان نماند که این آیه مکی است و در مکه فدک کجا بود و نیز بایستی که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف میکرد تا عمل بر تمام آیه میسر شد و نیز اعطای فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمی نماید پس لفظ وهبها بایستی وضع کرد و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جابجا الحاقات ایشان یافته میشود و درین کید اکثر مغفلان علمای اهلسنت خبط میکنند و تشویش میکشند و در شهر دهلی در عهد بادشاه محمد شاه دو کس بودند از امرای این فرقه یعنی مرتضی خان و مرید خان که کتب اهلسنت را مثل صحاح سته و مشکوة و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانیدند و دران احادیث مطلب خود از کتب امامیه برآورده داخل مینمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده بقیمت سهل در گذری می فروختند و در اصفهان آغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرای کبار سلاطین صفویه بود همین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید ایشان حاصلی نشد زیرا که کتب مشهورهٔ اهلسنت بجهت کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتباری نیست و لهذا محققین اهلسنت از غیر کتب مشهوره نقل را جائز نداشته‌اند مگر در ترغیب و ترهیب و در حکم صحائف انبیای پیشین میشمارند که هیچ عقیده و عمل را ازان اخذ نتوان کرد بجهت احتمال تحریف

کید سی و سوم ۳۳

آنکه خیانت در نقل بکار میبرند و از کتب مشهورهٔ اهلسنت در تالیفات خود نقل میکنند و یک دو لفظ ممد مدعای خود دران می افزایند حالانکه دران کتب منقول منها ازان لفظ زاید اثری پیدا نیست و بعضی اهلسنت که بی تعمق دران نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب منقول عنه دیده‌اند و یاد داشته‌اند ازان لفظ زاید بیخبر شده در ورطهٔ تحیر می افتند و دست و پا میزنند علی بن عیسی اردبیلی در کتاب کشف الغمه ازین باب جنس بسیار دارد و آنچه ابن مطهر حلی در الفین و منهج الکرامة و نهج الحق نقل میکند نیز ازین قبیل است خبردار باید بود.

کید سی و چهارم ۳۴

آنکه کتابی در فضائل خلفای اربعه تالیف نمایند و در روی احادیث صحیحهٔ اهلسنت از سنن و مسانید و اجزاء و معاجم ایشان ایراد کنند و

وچون نوبت بذکر فضائل امیرالمؤمنین ع رسد در ضمن آن چیزی که در حق خلفای ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده
یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند وبعضی نصوص صریحه در حقیت آنجناب بخلافت وآنکه با وجود جناب ایشان
هرکه خلافت کند چنین وچنان است درج نمایند تا سامع وناظر بغلط افتد وبسبب ایراد فضائل خلفای ثلثه یقین کند
که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است وگوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفای ثلثه
موجود است پس یقین او برهم خورد ودین او رخنه پذیرد وکتابی کلانی باین صفت دیده شد ودران کتاب
اول هر حدیث نام راوی ومخرج آن نیز مرقوم بود وبعضی از اجله علمای حدیث را تمیز میسر نشده در ورطه
تغلیط افتاده اند واین تلبیس الملبسی پی نبرده اند صاحب ریاض النضرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل احادیث
در کتاب خود از مجموعات فضائل خلفای اربعه آورده ودغا خورده (عجب ظریفی) لکن کسی را که در فن احادیث امعانی دارد این
وعمل ملتبس نمیشود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات وسخافت معانی آن مخترعات وصاحب سلیقه را در بادی النظر
دریافت می شود (سنی ۱۲) که اینهمه ساخته وپرداخته شیخ نجدی است

کید سی وپنجم

آنکه سابق اهلسنت شیعه را بعض مسائل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای مذهب ایشان تدبیر دفع آن طعن باین صورت
کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند وکتب قدیمه را مخفی یافتند وآن مسائل را نسبت کردند بائمه
اهلسنت مثل لواطت بامملوکه نسبت بامام مالک وبا مادر وخواهر مسئله لف حریر را نسبت بامام ابوحنیفه نمایند
وازین جنس مسائل فرائی سید مرتضی وابن مطهر حلی وابن طاوس وپسران مطهر حلی بسیار آورده اند وغرض ایشان
اخفای حال خود ودفع طعن از خود است که من بعد اهلسنت را دفع این طعن از خود مهم افتد وبیال شیعه نگذارند

کید سی وششم

آنکه بکید وبیت در اشعار کبرای سنیان الحاق نمایند مضمونیکه صریح در تشیع باشد ومخالف مذهب اهلسنت وبهان وزن
وقافیه ولغت مصنوع ومنحوت سازند وگویند اهلسنت بنابر خفت وخجالت خود این ابیات را حذف واسقاط نموده اند (تراشیده ۱۲) و
این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهلسنت مثل شیخ فرید عطار وشیخ اوحدی وشمس تبریزی وحکیم سنائی ومولانای روم وحافظ
شیرازی وحضرت خواجه قطب الدین دهلوی وامثال ایشان رو داده وباشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سه بیت
الحاق کرده اند اشعار امام شافعی اینست یا راکبا قف بالمحصب من منی، واهتف بساکن خیفها
والناهض، سحرا اذا فاض الحجیج الی منی، فیضا کملتطم الفرات الفائض، ان کان رفضا حب آل محمد فلیشهد
الثقلان انی رافضی ترجمه ای شتر سوار توقف کن در محصب از حدود منی وآوازه ساکنان نشیب آن مکان را وخیزنده
از آنجا چون وقت سحر روان شوند حاجیان بسوی منی روانگی مثل موج زدن فرات بر آب اگر رفض باشد محبت آل محمد

پس گواه باشند جن و انس بآنکه من رافضی ام و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اہلبیت
مردم را نسبت برفض میکردند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز بآنها ملحق ساخته نقل
کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته قِفْ ثُمَّ نَادِ بِاَنَّنِی لِمُحَمَّدٍ ٭ وَوَصِیِّهِ وَبَنِیْهِ لَسْتُ
بِبَاغِضِ ٭ اَخْبِرْهُمْ اَنِّیْ مِنَ النَّفَرِ الَّذِیْ ٭ لِوَلَاءِ اَهْلِ الْبَیْتِ لَیْسَ بِنَاقِضِ ٭ وَقُلِ ابْنُ اِدْرِیْسَ بِتَقْدِیْمِ
الَّذِیْ ٭ قَدَّمْتُمُوْهُ عَلٰی عَلِیٍّ غَیْرُ رَاضِی ترجمه توقف کن پس آوازده آنکه من محمد را و وصی او را و پسران او را
نیستم بغض دارنده خبرده ایشان را که من از آن جماعت ام که دوستی اہلبیت را نیستند شکننده و بگو که شافعی
بمقدم کردن آنکه مقدم گردید او را بر علی راضی نیست یعنی بتقدیم آنکس که تقدیم کرده آید بر علی پسند نمیکنیم و فرق لغت در
این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیه اظهر من الشمس است و این کید ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای
کار این بزرگواران و شریعت و طریقت این نامداران از سر تا قدم بر مذهب اہلسنت است بلکه شعر گذائی
ایشان را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعرای ایشان شعری گویند و آن را بتمامه نسبت
بیکی از کبرای اہلسنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است شعر شَفِیْعِیْ
نَبِیِّیْ وَالْبَتُوْلُ وَحَیْدَرٌ ٭ وَسِبْطَاهُ وَالسَّجَّادُ وَالْبَاقِرُ الْمَجْدِیْ ٭ وَجَعْفَرُ وَالثَّاوِیْ بِبَغْدَادَ وَالرِّضَا ٭ وَ
فَلَذَتُهُ وَالْعَسْکَرِیَّانِ وَالْمَهْدِیْ ترجمه شفیع من پیغمبر است و بتول و حیدر است و دو نواسه های
او و سجاد و باقر او سخی و جعفر مقیم در بغداد و علی رضا که پسر اوست و دو عسکری و مهدی پسران آلهی نیست
که کذب این اشعار از روی تاریخ بس ظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دو صد و چهارده است ۲۱۴ و تولد امام حسن عسکری
بسیار متاخر از آن و وفات امام شافعی در سنه دو صد و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه
دو صد و بیست است ۲۲۰ و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری
در سر من رای که بنای معتصم است سنه ۲۲۱ ساکن بود و الآن آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک ننمود
آری امام شافعی فضائل کسانی را که از اہلبیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اہلسنت
باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از ائمه اہلبیت در کتب اہلسنت بسیار است و سلسله ابا ئی
اہلبیت را السلسلة الذهب نامیده اند

کید سی و هفتم ۳۷

آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنه عرب و عقلای ایشان بسماع آن از اہل کتاب یا باستعانت
علم کہانت که هنوز فی الجمله صحتی داشت و شیاطین کاهن از استراق سمع ممنوع نشده بودند بہیئتی گذاشته
انتظار نبی موعود میکشیدند و اخبار بوجود باجود آنحضرت ص می نمودند و مردم را ابراد ادراک سعادت

متابعت او تحریض و تاکید میکردند و در ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیت مذهب رفض نماید و آنرا نیز بر آن مرد باطل بر بستند و در بعض جاها تائید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن سازند و باین روایات و حکایات بغایت ابتهاج و تفاخر کنند از انجمله قصه جارود بن منذر عبدیست که در کتب امامیه شائع و ذائع است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی بطمطراق و ترتیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشا نمود که از انجمله این بیست شعر

انبأ الاوّل عنك باسمك فينا وباسماء وصيك لم ترجمه خبر دار کرده اند مارا پیشینیان بنام تو که در میان ماست و بنام وصیان بزرگ پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که آیا هست در شما کسی که قس بن ساعده را بشناسد جارود گفت یا رسول الله هر یکی از ما او را می شناسد مگر آنکه من از جمله ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای جارود خبر ده مارا از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آری بگو گفت یا رسول الله انی شهدت قسا وقد خرج من ناد من اندية اياد الى ضحضح ذي قتاد وسمر وعتاد وهو مشتمل بنجاد فوقف في اضحيان الليل كالشمس رافعا الى السماء وجهه واصبعه فدنوت منه فسمعته يقول اللهم رب السموات الارفعة والارضين الممرعة بحق محمد والثلثة المحاميد معه والعليين الاربعة وفاطمة والحسنين الابرعة وجعفر وموسى التبعة سمي الكليم الضرعة اولئك النقباء الشفعة والطرق المهيعة درسة الاناجيل ونفاة الاباطيل والصادقوا القيل عدد النقباء من بني اسرائيل فهم اول البداية وعليهم تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة اسقنا غيثا مغيثا ثم قال ليتني ادركهم ولو بعد لأي من عمري ومحياي ثم انشأ يقول اقسم قس قسما ليس به مكتتما لو عاش الفي سنة لم يلق منهم سأما حتى يلاقي محمدا والنجباء الحكماء هم اوصياء احمد افضل من تحت السماء يعمي الانام عنهم وهم ضياء العمى لست بناسي ذكرهم حتى احل الرجما قال الجارود قلت يا رسول الله انبئنا بخبر هذه الاسماء التي لم نشهدها واشهدنا قس ذكرها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا جارود ليلة اسري بي الى السماء اوحى الله تعالى الي ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا قلت على ما بعثوا قال بعثتهم على نبوتك وولاية علي بن ابي طالب والائمة منكما ثم عرفني الله تعالى باسمائهم ثم ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم اسماءهم واحدا بعد واحد الى المهدي ثم قال قال الله تعالى هؤلاء اوليائي وهذا المنتقم من اعدائي يعني المهدي

ترجمه من حاضر بودم نزد قس در حالیکه برآمد از مجلسی از مجلس های قوم ایاد بسوی میدان فراخی که در سبب
قنا داشت و میوه و اسباب قسوره (نام میله ۱۲) برکرده بود و حمایل پیستاد در شب ماهتاب مثل آفتاب بلند کرده سوی آسمان
روی خود را و انگشت خود را پس نزدیک شدم بوی و شنیدم که میگفت بار خدایا پروردگار آسمانهای ته بته دربهای
مزروع بحرمت محمد و سه محمد و چهار علی و فاطمه و حسنین کاملان و جعفر و موسی متبوع هم نام کلیم بلند مقام این جماعت
اند سرداران شفاعت کننده و راههای هموار خوانندگان وحی و دفع کنندگان دروغ و راستگفتاران بشمار
سرداران از بنی اسرائیل پس ایشان اند اول شروع و بر ایشان قائم شود قیامت و از ایشان حاصل شود
شفاعت و برای ایشان از طرف خدا فرصت طاعت بده مارا یاران فریادرس انگفت کاش من دریافتمی
ایشانرا اگرچه در بیل دو چیز مرتبه هم عمر من و حیات من باز شروع کرد گفتن قسم خورد قس همیه نیست او را شنیدند
اگر زنده مانند دو هزار سال نشود از ایشان تنگدل تا آنکه ملاقات کنند محمد را و نشر و احکام را ایشانند وصیان احمد
بزرگترین کسیکه زیر آسمانست نابینا اند خلق از ایشان و ایشان روشنی اند برای نابینائی میتم فراموش
کنند ذکر ایشان تا در آئیم در سنگ قبر گفت جارود گفتم یا رسول خدا بده مارا خبر این نامها که ندیدم ایشانرا
و شاهد کرد مارا قس بذکر ایشان پس فرمود رسول خدا صلعم ای جارود آن شبی که معراج شدم بسوی آسمان
وحی کرد خدا تعالی بمن که بپرس از کسانیکه فرستادیم پیش از تو رسولان ما بر چه چیز مبعوث بودند گفتم بر چه چیز
مبعوث بودند فرمود خدا مبعوث کردم ایشانرا بر نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب و ائمه از شما پیدا شوند باز
واقف گردانید مرا خدا تعالی بنامهای ایشان باز ذکر فرمود رسول خدا نامهای ایشان یکی بعد دیگری تا مهدی
باز فرمود که الله تعالی این جماعت دوستان من اند و این آخر انتقام گیرنده است از دشمنان من یعنی مهدی و آثار
وضع و افترا درین روایت ظاهر و هویداست خصوصاً رکاکت الفاظ حدیثی که در آخر آنست بر اهل عربیت پوشیده
نیست و اصلا با کلام رسول مناسبت ندارد و نیز پسر این جارود که منذر نام داشت و عامل حضرت امیر المؤمنین بود
در خلافت آنجناب خراج تمام معموله خود را قبض و تصرف خود آورده گریخته باعدای آنجناب ملحق شد و آنجناب
برای او نامه های سرزنش بقلم آورد و او اصلا متنبه نشد پس اگر پدر او را حقیقت حال حضرت امیر المؤمنین و
ذریه طاهره او چنین ظاهر شده چه امکان داشت که پسر خود را خبردار نکند و آن پسر اینقدر بیحیائی نماید و نیز
نبیره او جارود بن المنذر بن جارود شاگرد انس بن مالک و از عمده مصاحبان اوست اگر این حدیث را در
خاندان ایشان اصلی می بود چرا تحصیل علم از ائمه اطهار نمی نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچه
در کتب صحیحه از حال جارود است همین قدر است که او گفت وَالَّذِیْ بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ وَجَدْنَا
وَصْفَكَ فِی الْاِنْجِیْلِ وَلَقَدْ بَشَّرَ بِكَ ابْنُ الْبَتُوْلِ و از حال قیس بن ساعدة الایادی این قدر که ابن عباس

روایت نموده است قال ان وفد بکر بن وائل قدموا علی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فلما فرغوا من حوائجهم قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم هل فیکم احد یعرف قس بن ساعدة الایادی قالوا کلنا نعرفه قال ما فعل
قالوا هلک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کانی به علی جمل احمر بعکاظ قائما یقول
ایها الناس اجتمعوا واسمعوا وعوا وکل من عاش مات وکل من مات فات وکل
ما هو آت آت ان فی السماء لخبرا وان فی الارض لعبرا عماد موضوع وسقف مرفوع
وبحار تمور وتجارة ان تبور ولیل داج وسماء ذات ابراج اقسم قس حقا لئن کان فی
الامر رضی لیکونن بعده سخط وان الله عزت قدرته دینا هو احب الیه من دینکم
الذی انتم علیه ما لی اری الناس یذهبون فلا یرجعون ارضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا
ثم انشد ابوبکر شعرا کان یحفظه له فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رایت مواردا للموت لیس لها مصادر ورایت قومی نحوها یسعی الاصاغر والاکابر لا یرجع الماضی
الی ولا من الباقین غابر ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر ترجمه وقسم بدان که فرستاد ترا بدین حق هر آئینه
یافته ایم وصف ترا در انجیل وهر آئینه بشارت داده است بوجود تو پسر مریم علیها السلام گفت که هر آئینه
وارد آن قوم بکر بن وائل رسیدند بر رسول خدا صلعم پس هرگاه فارغ شدند از مطالب خود فرمود رسول خدا
صلعم آیا درمیان شما کسی هست که می شناسد قس بن ساعده ایادی را گفتند ما همه می شناسیم او را فرمود
چه حال شد او را گفتند مرد پس فرمود رسول خدا صلعم گویا من الحال می بینم او را بر شتر سرخ در بازار
عکاظ استاده می گوید ای مردم جمع شوید وبشنوید ویاد گیرید پس هر که زنده ماند مرد وهر که مرد فنا شد
وهرچه آینده است یقین آینده است هر آئینه در آسمان خبریست وهر آئینه در زمین عبرتهاست ستونی
نهاده وسقفی استاده ودریاهاست موج زننده وسودائیست بی نقصان وشبی تاریک است وآسمانیست
صاحب برجها قسم میخورد قس براستی که اگر باشد در کار پسندیدگی البته خواهد بود بعد از آن ناپسندیدگی
هر آئینه نزد خدا که غالب است قدرت او دینی هست که دوست تر هست پیش او از دین شما که بر وی هستید
چیست که می بینم مردم را که میروند وباز نمی آیند آیا خوشنود شدند پس اقامت کردند یا گذاشته شدند
پس بخواب رفتند باز برخواند ابوبکر شعری که یاد داشت از قس در گذشتگان پیشینیان از قرنها
ما را عبرتهاست هرگاه دیدیم محل ورود که موت است ونیست او را محل رجوع ودیدیم قوم خود را که بسوی
آن مکانها میروند خرد وبزرگ باز نمی آید گذشته بسوی من ونه از پس ماندگان کسی باقی خواهد ماند

یقین کردم که من هم بضرورت جائیکه رفتند قوم روندام و در میان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس
نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمیع لغات عربیه چشمه بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلغ بلغای
عرب بود و عبارت سابقه بوئی از بلاغت ندارد غیر از آنکه لغات قاموسیه دران جمع نموده اند چنانچه بر دانای
فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلایل بر کذب این قصه آنست که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از
ذریه ایشان در شب معراج قرار می یافت البته پیغمبر عدد تواتر را از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه فرضیت
صلوات و دیگر وقایع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شدند و الا اقل حضرت امیر و خاندان ایشان
البته برین ماجرا اطلاع میداشتند و باهم دیگر بابت دعوای امامت تنازع و تجاذب نمی کردند و اگر در کتب سابقه
میبود البته یهود و نصاری خبر میدادند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع میبودند و خبر میدادند و سایر
فرق شیعه آنرا روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می شدند
و دیگر آنکه در کلام منسوب به قس ائمه را وصف نموده است بآنکه اینها لفاة الاباطیل اند و این وصف
خلاف واقع است زیرا که حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد همیشه بر تمه شیعه اثنا عشریه
در تقیه و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه رائج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس
نزد شیعه صادق قوا القیل نیز نبود زیرا که بحسب تقیه عمرهای ایشان را صدق میسر نشده نزد را سنت
الجلیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده

کید بیست و هشتم

آنکه احادیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر که فرمود شیعهٔ علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و
کبیره بلکه سیات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر از حضرت باریتعالی روایت فرمود که لا اعذب
احدًا والی علیًا وان عصانی واین مفتریات راه بسیاری از شهوت پرستان اباحت دوست زده است
و بدستاویز این موضوعات داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلا حسابی بر نمیدارند اعتقاد می فهمند
که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیات مبدل بحسنات شوند فوات عالیات انتفا در اجر التکلیفات
طاعت بالیستی کشید و ایما در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقارب و عشایر و اتباع و خدام را تحریص تاکید
بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و
دیگر مشقتها مردم را مینمودند و ترک مالوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسهل و اقرب که محبت ابوذر است
میدادند و همین امر را مدار نجات وَمَا اِلَیْهِ الدَّعْوَة مقرر میکردند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آمد
و در حق مکلفین بلطف و اصلح بر هم میشد و در قرآن مجید باوصف کمال رافت و رحمت الهی بسیط لوق بر افشان هذا قدر اعمال

وطاعات وتقوی وطهارت چرا دعوت را منحصر ساختند بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات برهم زدن احکام شریعت وترغیب مردم باباحت وزندقه است

کید سی و نهم

آنکه گویند فضائل اهلبیت وانچه در امامت امیر المؤمنین وفضائل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات واحادیث متفق علیه است بین الفریقین وفضائل دیگران یعنی خلفای ثلثه واعوان ایشان وانچه در خلافت ایشان وارد شده مختلف فیه است وکار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند ومختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک وتردد وربانده باشند وبمقتضای دع ما یریبك الی ما لا یریبك ترجمه بگذار انچیز را که در شک اندازد ترا رغبت گیر بسوی انچیز که در شک نمیندازد ترا ملتین یعنی اسلام ویهودیه یا اسلام ونصرانیه عمل کرده باشند واین شبهه ایشان در رنگ شبهه یهود ونصاری است که گویند نبوة موسی وعیسی علیهما السلام متفق علیه وفضائل ومناقب ایشان مجمع علیه ملتین است ونبوة پیغمبر آخر الزمان وفضائل ومناقب او مختلف فیه وکار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند ومختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج که گویند خلافت شیخین ومناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود وهیچکس از صحابه با ایشان راه مخالفت وبغی نرفته وبطعن وقدح یاد نکرده واگر فرقه بعد مرور دهور وابعد زمان ورواج دروغ تهمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آنها را ندیده‌اند وبمفتریات شنیده بد اعتقاد شدند وخلافت شیخین در زمان ایشان مکدر بکدورات مخالفات ومشاجرات ومنازعات مانند اقران وامثال ایشان بلکه اقارب وعشایر ایشان منکر خلافت وطاعن وبزرگی ایشان شدند وکار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند ومختلف فیه را طرح نمایند جواب اینهمه شبهات یک سخن است که اخذ متفق علیه وترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هردو دلیلی دیگر سوای اتفاق واختلاف یافته نشود واگر دلایل قویه دیگر مرجح یکجانب افتادند باتفاق واختلاف کار نباید داشت واتباع دلیل لازم باید تمود که الحق حق وان قل ناصروه والباطل باطل وان کثر ناقلوه ترجمه سخن حق حق است اگرچه کم باشد مددگار او وسخن دروغ دروغ است اگرچه بسیار باشند نقل کننده او وکاش فرق شیعه برین قاعده استوار میماندند وازمتفق علیه بمختلف فیه عدول نمی کردند لکن بحکم یقولون ما لا یفعلون از قواعد مقرره فقهیه ایشان است که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه ودیگر موافق آنها بمخالف تمسک باید کرد وموافق را ترک باید نمود زیراکه مدار حقیت بر مخالفت عامه است این قاعده را با این تقریر بگور باید سنجید وعقل ودانش این بزرگان را باید فهمید وانشاء الله تعالی در باب امامت ودر باب مطاعن واضح خواهد شد که فضائل ومناقب خلفای ثلثه بل جمیع صحابه در روایات شیعه وسنی هردو باتفاق وارد اند ومطاعن وقبائح این بزرگواران

خاصه در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد

کید چهلم

آنکه استدلال میکنند بر حقیقت مذهب شیعه و بطلان مذهب اهلسنت باین روش که شیعه جزم میکنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ و اهلسنت جزم نمی کنند بچیزی از این هر دو امر و جازم احق است باتباع از شاک در امر خود و این استدلال صریح البطلان است زیرا که اهلسنت شک و تردد ندارند در آنکه هر که بایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لیکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص ممنوع است بلکه درین صورت جزم کردن و غافل بودن امن است از مکر الهی و لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و در تفسیری که منسوب میکنند بامام حسن عسکری صریح میفرماید که هر که از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد منقول است جا بجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان میفرماید معهذا این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و مبیضه و اسماعیلیه که بنجات خود یقین دارند و طائفه از ینها خود را ابناء الله و احباء الله میگویند و طائفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود یا خود قائل شوند و طائفه رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع اینها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق

کید چهل و یکم

آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان در دین خود اقتدا میکنند بغیر معصوم و غیر معصوم چون خود بالیقین مهتدی نیست پس غیر را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون ترجمه آیا کسی راه نماید بسوی حق سزاوارتر است به پیروی یا کسی که خود راه نیابد مگر آنکه کسی راه نماید پس چیست شما را چگونه حکم میکنید پس مثال اهلسنت مثال کوری است که او را دستگیر نباشد و میخواهد که بخانه خود برسد در راه خبط کند و در اثنای تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتدای او لازم شمارد و این شخص ناواقف او را کشیده به بیابان خار دار مهلک که سباع و حشرات موذیه دران بیابان جمع اند رسانیده دست او را واگذارد که بمطلب برسی و جواب این طعن آنست که اهلسنت را اقتدا بکسی نیست مگر بخاتم النبیین و سید المرسلین و قرآن مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لکن در نقل احادیث رسول صلعم و فهم معانی قرآن محتاج میشوند بروایات اصحاب کرام و اهلبیت عظام که رسول در حق ایشان شهادت صدق و صلاح و فلاح داده اند و اینها در حق تلامذه اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و کذا فکذا بخلاف شیعه که درمیان خود و میان ائمه واسطه میسازند دروغگویان و مفتریان و دنیا طلبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور است که ائمه عظام ازان گروه شقاوت پژوه بهزاران بیزاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند

واکثر اینها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه لعنهم الله اند ومثال اهلسنت مثال شخصی است که اراده ملازمت بادشاه در دل
کرد و اول خود را بیکی از منتسبان سرکار او رسانید و آن منتسب او را بیکی از امرا و آن امیر او را بیکی از وزرا ترقی داد
و آن وزیر و امیر و منتسب بشهرت و رتبه بادشاه و توسل او باشند والطاف بادشاه و عنایات او در حق آنها
زبان زد خواص و عوام آن مملکت است ومثال شیعه مانند کسی است که بخواهد غایبانه از بادشاه بی اطلاع او سند اقطاعی
یا جاگیری حاصل کند و با جعلیان ولباسیان و مهرکنان دغابازی ساخته همه آنها از بادشاه مخفی و ترسان و بادشاه
هر روز منادی می دهد بدست بریدن و بینی بریدن آنها وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

کید چهل و دوم

آنکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قرآن و اسقاط آیاتی که در فضائل امیر المؤمنین و اهلبیت نازل شده بود و تحریف میکرد
برامامت اهلبیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان برکافه انام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبذ
وصیت رسول و غصب حق اهلبیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ وقوله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي
ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ
كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ وقوله تعالی أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا
وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ
اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ
فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ
فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ
وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ وقوله تعالی مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ
ترجمه و حکم شد مر کسانی را که مردم با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکه ایشان مظلوم اند و البته خدا بر نصرت
ایشان قادر است آنانکه خارج کرده باشند از خانه های خود بناحق مگر همینقدر که گفتند پروردگار ما خدای تعالی
است اگر نمیبود دفع کردن خدا مردم را بعضی را بدست بعضی هر آئینه شکست میشد گوشه های خلوت نصاری
و مجمع عبادت ایشان و نمازگاه یهودیان و مسجدهای حنفیان که خوانده میشود در آنها نام خدا بسیار و البته
مدد خواهد کرد خدای تعالی کسی را که مدد خدا خواهد هر آئینه خدای تعالی زبردست باعزت است

کید چهل و سوم

آنکه افترا کنند بر اولو العزم از رسل که ایشان صباحا و مساء و عند ورود و احادر ادعیه و اذکار خود از خدا میخواستند که ایشانرا در شیعهٔ علیؑ داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقصان عظیم بحال انبیای اولو العزم راه می یابد که بارها این ادعیهٔ متواتره دائمهٔ ایشان را هرگز قبول نفرموده و نه ایشانرا اطلاع داد که هنوز دور شیعهٔ علی نرسیده شما چرا تکلیف خواهش بیوقت و بی محل میکشید و همین مقام آنچه از احادیث واهیه ضعیفهٔ اهلسنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امری است که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه بر خود و امثال خود ادعای محض است بلکه شیعهٔ حقیقی مرتضی علیؑ اهلسنت و جماعت اند که بر روش آنجناب میروند و باکسی بد نمی‌بینند و هر یک را به نیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب مینمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص شیعهٔ اولی بود که پیشوایان اهلسنت و جماعت اند و رفته رفته بسبب اختلال متحلین و دخول متحلین و دخول مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و باهل رفض و اباحت و زندقه اختصاص یافت و از اسمای دعوی کردن مدعیان غالیهٔ این فرقهای خسیس شد چنانچه لفظ مومن بجولاهه و مصلی بقصدق خورد شیدی بحبشی و حلال خور بجاروب کش در دهلی و نواحی آن حالا اگر اهلسنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که موهم خساست و نجاست است

کید چهل و چهارم

آنکه جناب امیرؑ را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخرین و با آنجناب مساوی و همسر دانند و بر جمیع ملائکه و حملة العرش و خزنة الکرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درین باب نمایند و این همه بنا بر آنست که هرگاه سامع اینقدر بزرگی ایشانرا معتقد شود بیقین داند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگری را در آن دخل کردن ستم بزرگ بود و نمی فهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت را از غیب خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شموئیل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند ترقی بنا بر آنست که خواص بشر افضل اند از خواص ملائکه وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ترجمه و زیادت داد طالوت را کشایش در علم و جسم و حق او ارشاد فرمودند سر انجام مهمات کشور کشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزی دیگر است و اشرفیت نسبت و دقت علم و رسائی ذهن امری دیگر

کید چهل و پنجم

آنکه در میان ایشان شائع و ذائع و در کتب ایشان مسطور و محرر است که سب خلفای راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین که عائشهؓ صدیقه و حفصهؓ معظمه اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمرؓ افضل است من ذکر الله الاکبر و سفهاء و حمقای ایشان باین عقیدهٔ خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را

ترک و منع ازین افضل العبادات مداومت نمایند یعنی فهمند که هر که از بشر گمراه شده و بدکاری نموده باغوای ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبهٔ اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات نشمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه های نازک از مصاهرة و قرابت بآنجناب ایشان را مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که اهلسنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان نیز از فرق اسلامیه نیز مثل معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال اهلسنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمرهٔ ایشان جماعه گذشته اند نقاد از احوال رجال و مجاهرین بر مدح ممدوح و قدح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمهٔ ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشان است در فلسفیات و مسائل و ریاضیات و طبیعیات و الهیات بوجهی که اگر دامنفین این علوم موشگافیهای ایشان را میدیدند سرها بر خود میکشیدند و علوم بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشانست این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لا اقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا میشود جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست و بروایات پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم و احتیاط در فکر آخرت است

کید چهل و ششم

آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باریتعالی همیشه وحی منفرستاد بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحب علی ابن ابی طالب و متاخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشهیر کنند یعنی فهمند که درین وضع و افترا قصوری عظیم بجناب پیغمبر لاحق می شود بچند وجه **اول** آنکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود **دوم** آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تاکید اینمعنی از حضور اقدس میرسید **سوم** آنکه باریتعالی او را درین امر ضروری محتاج بسوال داشت و خود بخود بی طلب و نداد حالانکه جمیع انبیا را ضروریات ایمانی از ابتدای خلقت حاصل میباشد

غرضکه این گروه در وضع روایات همان مثل میکنند که عاقلی در حق غافلی گفته است نبی قصر او بام

کید چهل و هفتم

آنکه طائفه از علمای ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعهٔ اهلسنت داخل شدند و خود را دران مذهب مقتدر راسخ و استوار ساختند که مردم آنمذهب ظاهراً و باطناً بامتحانات و تجارب ایشان را مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس و رسانیدن مذهب شدند و افتای آنمذهب بایشان مفوض گشت چون نزدیک بمرگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت

شنیدند اظهار کردند که مارا مذهب شیعه حق نمودار شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه
باشند و مارا در مدافن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احبا و اصدقاء
شان را شک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم مردم ثقه در دم آخرین و نفس بازپسین اگر این
مذهب را راست و درست نمی دید چرا راغب میشد و مذهب اهل سنت را اگر باطل نمی فهمید چرا
عدول میکرد قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ فِي كِتَابِ مِنْهَاجِ الْكَرَامَةِ كَانَ أَكْثَرُ مُدَرِّسِي الشَّافِعِيَّةِ فِي زَمَانِنَا حَيْثُ
تُوُفِّيَ أَوْصَى بِأَنْ يَتَوَلَّى أَمْرَهُ فِي غُسْلِهِ وَتَجْهِيزِهِ بَعْضُ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْ يُدْفَنَ فِي مَشْهَدِ الْكَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
ترجمه و گفت ابن مطهر حلی در کتاب منهج الکرامة بودند واکثر مدرسان شافعی در زمان ما وقتیکه وفات
می یافتند وصیت میکردند بآنکه متولی کار او در غسل و تجهیز او بعضی مومنان باشند و آنکه دفن
کرده شود در مدفن کاظم علیه السلام

کید چهل و هشتم

آنکه بعضی از مشاهیر علمای ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در وی نوشته اند که اکثر مشائخ اهلسنت
و علمای ایشان بر مذهب امامیه بوده اند و بظاهر پرده داری میکردند ازین قبیل است کتاب وفیات الاعیان
شیعه که تالیف یکی از علمای عراق است و در وی بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل
بن عبدالله تستری و غیر ایشان نیز از مشائخ مشهورین اهلسنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات هریک
بافترا و بهتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح می کند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق
ایشان را باستیعاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المومنین تالیف قاضی نور الله شوستری خروارها
و انبارها موجود است شخصی از علمای هرات که هم مذهب او بود باوی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب
از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج شده است مخالف واقع و نزد ثقات شیعه و اهلسنت هر دو باطل
بی اصل است و در کتب تواریخ و اخبار اصلا اثری از آن موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را
میدانم لکن غرض من آنست که هرکه درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب
دیده خواهد شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهت غرابت و ندرت شائع خواهند شد و رفته رفته در
مرویات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواهد شد و شبهه در اذهان
اهلسنت خواهد افتاد و اگر محققین اهلسنت بگوش قبول اصغا نخواهند نمود لا اقل عوام ایشان بر اختلاف
روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین علمای شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه
آنچه در مجالس المومنین است همه از مخترعات قاضی است

کید چہل ۴۹ و نہم

آنکه بعضی رواة ایشان بهتانی عظیم برائمه عظام می بستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشرف رویت جناب رسالت مشرف شدند و آنجناب شاعری را از شعرای شیعه ستایش میفرمود و دعای خیر در حق او مینمود بجهت قصیده که در تولای اهلبیت و تبرای خلفای ثلثه رض و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت بارها میخوانند والتذا و بر میداردند ازین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت میکنند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی دیگر من حاضر نه فرمود مرحبا یا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت میخواستم که بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خوانم و درینحالت امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکر طور مینمود پس عرض کردم یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیده ام که مرا اقلق آورده و بخواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زینه نهاده اند که صد پایه دارد من بالای آن بر آمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد سال خواهی زیست فرمود می بینم که من بر حجی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود در رسول خدا را در ان قبه نشسته دیدم و نیز دیدم که بجانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره که از آنها بزانوی پیری تکیه زده و آن پیر بحدی مسن و کبیر السن است که موی ابروی او بر چشم رسیده هست پس مرا رسول خدا صلعم منفرمایند که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن و حسین اند پس سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس بروی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول بآن پیر شاعر فرمود که هان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشا فرمود و قصیده در از برخواند چون باین بیت رسید ؎ قالوا له لو شئت اعلمتنا الى من الغاية والمفزع ترجمه گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فزع رسول فرمود که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را باسمان برداشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشانرا اعلام کرده ام که بسوی که غایته و مفزع جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین میفرمایند باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده را یاد گیر و شیعه ما را بفرما که یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت میشوم امام رضا میفرمایند که جدمن رسول الله صلی الله علیه وسلم بار بار ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده انیست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمانرا روا نیست که زبان و قلم خود را بانشاء و تحریر آن ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات انیست که بعض جانب داران این گروه که قائل به براءة آنها ازین تهمت اند انصاف دهند و نشده غل و حقد ایشان را نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که باین شتم

قبیح تکلم کردن در حق فرعون وهامان نزد عقلا واهل مروت بغایت شنیع است وانبها برین امر شنیع ضمانت
روایت می کنند ودر قرآن مجید نیز بنابر حکمتها کلمات کفر وزندقه از زبان کافران نقل وروایت فرموده اند
یَدُ اللّٰهِ مَغْلُولَةٌ ۔ وَهٰذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ ۔ عُزَيْرٌ ابْنُ اللّٰهِ ۔ الْمَسِيحُ ابْنُ اللّٰهِ ۔
از همین باب ایراد این ابیات شومه باید شمرد ومعذور باید داشت

قصیده

لِاُمِّ عَمْرٍو بِاللِّوٰى مَرْبَعٌ ۔ طَامِسَةٌ اَعْلَامُهَا بَلْقَعُ ۔ لَمَّا وَقَفْتُ الْعِيسَ فِي رَسْمِهَا
وَالْعَيْنُ مِنْ عِرْفَانِهِ تَدْمَعُ ۔ ذَكَرْتُ مَنْ كُنْتُ اَهْوٰى بِهِ ۔ فَبِتُّ وَالْقَلْبُ شَجٍ مُوجَعُ
كَاَنَّ بِالنَّارِ لِمَا شَفَّنِي ۔ مِنْ حُبِّ اَرْوٰى كَبِدِي تَلْذَعُ ۔ عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ اَتَوْا اَحْمَدًا
بِخُطَّةٍ لَيْسَ لَهَا مَوْضِعُ ۔ قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ اَعْلَمْتَنَا ۔ اِلٰى مَنِ الْغَايَةُ وَالْمَفْزَعُ
اِذَا تُوُفِّيتَ وَفَارَقْتَنَا ۔ وَفِيهِمُ فِي الْمُلْكِ مَنْ يَطْمَعُ ۔ قَالَ لَوْ اَعْلَمْتُكُمْ مَفْزَعًا
كُنْتُمْ عَسَيْتُمْ فِيهِ اَنْ تَصْنَعُوا ۔ صُنْعَ اَهْلِ الْعِجْلِ اِذْ فَارَقُوا ۔ هَارُونَ فَالتَّرْكُ لَهُ اَوْدَعُ
وَفِي الَّذِي قَالَ بَيَانٌ لِمَنْ ۔ كَانَ اِذَا يَعْقِلُ اَوْ يَسْمَعُ ۔ ثُمَّ اَتَتْهُ بَعْدَ ذَا عَزْمَةٌ
مِنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهَا مَدْفَعُ ۔ اَبْلِغْ وَاِلَّا لَمْ تَكُنْ مُبْلِغًا ۔ وَاللّٰهُ مِنْهُمْ عَاصِمٌ يَمْنَعُ
فَعِنْدَهَا قَامَ النَّبِيُّ الَّذِي ۔ كَانَ بِمَا يَاْمُرُهُ يَصْدَعُ ۔ يَخْطُبُ مَاْمُورًا وَفِي كَفِّهِ
كَفُّ عَلِيٍّ ظَاهِرٌ يَلْمَعُ ۔ رَافِعُهَا اَكْرِمْ بِكَفِّ الَّذِي ۔ يَرْفَعُ وَالْكَفُّ الَّذِي يُرْفَعُ
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا لَهُ ۔ مَوْلًى فَلَمْ يَرْضَوْا وَلَمْ يَقْنَعُوا ۔ وَظَلَّ قَوْمٌ غَاظَهُمْ فِعْلُهُ
كَاَنَّمَا آنَافُهُمْ تُجْدَعُ ۔ حَتّٰى اِذَا وَارَوْهُ فِي لَحْدِهِ ۔ وَانْصَرَفُوا عَنْ دَفْنِهِ ضَيَّعُوا
مَا قَالَ فِي الْاَمْسِ وَاَوْصٰى بِهِ ۔ وَاشْتَرَوُا الضُّرَّ بِمَا يَنْفَعُ ۔ وَقَطَّعُوا اَرْحَامَهُمْ بَعْدَهُ
فَسَوْفَ يُجْزَوْنَ بِمَا قَطَّعُوا ۔ وَاَزْمَعُوا مَكْرًا بِمَوْلَاهُمُ ۔ تَبًّا لِمَا كَانُوا بِهِ اَزْمَعُوا
لَا هُمْ عَلَيْهِ يَرِدُوا حَوْضَهُ ۔ غَدًا وَلَا هُوَ لَهُمْ يَشْفَعُ ۔ حَوْضٌ لَهُ مَا بَيْنَ صَنْعَا اِلٰى اَيْلَةَ
وَطَوِيلٌ وَالْعَرْضُ مِنْهُ اَوْسَعُ ۔ يُنْصَبُ فِيهِ عَلَمٌ لِلْهُدٰى ۔ وَالْحَوْضُ مِنْ مَاءٍ لَهُ مُتْرَعُ
حَصْبَاهُ يَاقُوتٌ وَمَرْجَانُهُ ۔ وَلُؤْلُؤٌ لَمْ تَجْنِهِ اِصْبَعُ ۔ وَالْحَظُّ وَالرَّيْحَانُ اَنْوَاعُهُ
ذَاكَ وَقَدْ هَبَّتْ بِهِ زَعْزَعُ ۔ رِيحٌ مِنَ الْجَنَّةِ مَاْمُورَةٌ ۔ ذَاهِبَةٌ لَيْسَ لَهَا مَرْجِعُ
اِذَا دَنَوْا مِنْهُ لِكَيْ يَشْرَبُوا ۔ قِيلَ تَبًّا لَكُمْ فَارْجِعُوا ۔ دُونَكُمْ فَالْتَمِسُوا مَنْهَلًا
يُرْوِيكُمْ اَوْ مَطْعَمًا يُشْبِعُ ۔ هٰذَا الْمَنْعُ وَاِلَى ابْنَيْ اَحْمَدَ ۔ وَلَمْ يَكُنْ غَيْرَهُمْ يَتْبَعُ

فالفوز لشارب من حوضه
والویل والویل لمن یمنع
والناس یوم الحشر رایاتهم
خمس فمنها هالک اربع
فرایة العجل وفرعونها
سامری الامة المشنع
ورایة یقدمها جبتر
لا برد والله له مضجع
ورایة یقدمها نعثل
کلب بن کلب فعله مقطع
ورایة یقدمها ابکم
عبد لئیم لکع الکع
ورایة یقدمها حیدر
کانه البدر اذا یطلع
امام صدق وله شیعة
ردوا عن الحوض ولم یمنعوا
بذلک الوحی عن ربنا
یا شیعة الحق فلا تجزع

ترجمه قصیده

مرام عمر را در ریگستان سنگی است نابود شده نشانهای او ویران افتاده چون استاده کردم شتران را در
خرابه های او در حالیکه چشم از شناختن او اشک میریخت یاد کردند آنکه بازمی میگردم بوی پس شب گذراندم
حال آنکه دل غمگین دردمند بود گویا باتش بسبب آنکه مشقت داد مرا از محبت از وی جگر من می سوزد عجب
دارم از قومی که پیش آمدند احمد را بخصلتی که نیست او را محلی گفتند و اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی
کیست انتهای کار و مرجع در فزع چون وفات یابی و جدا شوی از ما و در مردمان کسی باشد که سلطنت را
طمع دارد فرمود اگر بیان کنم شما را مرجع فزع قریب باشید شما در حق او که بکنید کردار گوساله پرستان چون
جدا شدند از هارون پس موقوف کردن بیان اولی تر است و درین کلامی که فرمود بیان حاصل است کسی را
که هوش و گوش دارند باز رسید پیغمبر را بعد ازین وقت تاکیدی از پروردگار او که نیست او را چاره
دفع که برسان والا نباشی رساننده و خدا از دست ایشان نگهبان حافظ است پس انوقت استاد پیغمبر
که بود بانچه خدا فرماید صریح گوینده خطبه شروع کرد بحکم خدا و در دست او دست علی ظاهر بود یا بلند کرده بود
آن دست را چه گرامی دستی که بلند می کند دستی که بلند می شود کسی که من باشم دست او پس این شخص
برای او مولی است پس راضی نشدند مردم و قناعت نکردند و کشتند جماعه که کینه آورد ایشان را فعل
پیغمبر گویا که بینی های ایشان بریده می شود تا آنکه چون دفن کردند پیغمبر را در لحد او و باز گشتند از دفن
او ضائع کردند انچه فرموده بود دیروز وصیت بآن کرده بود و خریدند ضرر را در بدل چیزی نافع و قطع
کردند قرابت خود بعد پیغمبر پس آینده جزا خواهند یافت بر آنکه قطع کردند و مصمم کردند فریبی در حق مولای
خود هلاک یادگاری که بروی تقسیم کردند نه ایشان بر پیغمبر وارد شوند بر حوض او فردا و نه پیغمبر ایشان را
شفاعت کند حوضی است برای پیغمبر ما بین صفا تا آیله طول و عرض از وی واسع تر استاده خواهد شد
در انجا نشان هدایت و آن حوض از آب خود لبریز باشد سنگریزه های او یاقوت و مرجان است و مروارید

سوراخ نکرده است اورا انگشتی و عطر گلهای خوشبو اقسام او این چیزها است حال آنکه وزید بروی باد تند
بادی از جهنت بحکم آینده بوده است که نیست اورا بازگشتنی چون این مردم نزدیک حوض شوند تا بخورند
از وی گفته شود هلاک باد شمارا پس بازگردید و بگیرید و تلاش کنید بخوردی که سیراب کند شمارا یا طعامی
که سیر کند این گفته شود برای کسی که دوستی کرد با ولاد احمد و بنود غیر ایشان را تابع پس مراد حاصل است خورنده
را از حوض او و وای است وای است برای کسیکه ممنوع شده مردم در روز حشر نشانهای ایشان پنج است
پس از انجمله هلاک شوند است چار پس یک نشان عجل است و فرعون این جماعه سامری این امت بدکار و
نشانی است که پیشرو ایشان خیر است خنک مبا و والله او را اخوا لگاه و نشانی است که پیشرو او نعثل است
سگ بن سگ کار او هولناک است و نشانی است که پیشرو او بنزبانی بنده است برای ایشان لئیم ترو
نشانی است که پیشرو او حیدر است گویا که ماه چهاردهم است وقتیکه طلوع میکند امام راستی داد را تابعان
اند که سیراب شدند از حوض و ممنوع نشدند باینطور وحی آمده است از پروردگار ما ای گروه حق پس شما
مضطرب نشوید) باید دانست که درین قصه افترا بر دو بزرگوار ثابت میشود **اول** بر جناب پاک
رسالتماب صلعم **دوم** بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق و صدق است
و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج
شد لابد این نقد دغل و پل قلب از کیسه این مرد سهل که ابن دنیا ربل عبد الدرهم و الدینار است بر آمده و دلائل
افترای اینواقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصراع او ظاهر میشود لکن ما دریجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشریه دوازده وجه
بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود **اول**
بسم الله غلط این است که تعبیر این شیعی صد پایه را بصد سال عمر است نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا بپنجه
نرسیده باجماع مورخین فریقین و خطای تعبیر هرچند مستلزم کذب خواب نمی شود لکن چون این راوی این تعبیر
را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جائز نیست لابد
دلالة بر کذب قصه نمود **دوم** آنکه دلیل درینخواب جناب رسالتماب امام معصوم مفترض الطاعة را امر فرمود که
که شاعر مذکور را اسلام کند و از روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد ماجن و فاجر و فاسق و شارب الخمر بود
پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد **سوم** درین قصه
تفکر امام بسبب این رویا و قلق و بیخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز است و تبرای خلفای
ثلثه رض از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند که درینخواب دیده و شنیده باینقدر متردد و مشوش
شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و درصورت فقدان

اشتغال از لیاقت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامة گردد و بلکه در کافی
کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ما کان و ما یکون می باید که حاصل باشد پس
چون بود که امام را بحال این شاعر و بحال قصیدهٔ مقبولهٔ او علم حاصل نبود و مثل این چیز که بیکبار خواندن
آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حالانکه بعث امام
محض برای بیان مقربات و مبعدات است و برین اشکال در ائمهٔ سابق نیز وارد میشود که ایشان بیخبر از این امر
عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ با مام علی رضا نمودند چهارم آنکه درین قصیده
دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نه گفته و نه نوشته که هیچگاه صحابه بهیئت مجموعی
نزد پیغمبر صلعم آمده باشند و درخواست تعیین امام از آنجناب نموده باشند و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان
بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است که الانبیاء معصومون عن الکذب قولاً و تقریراً
پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت صلعم نموده جائیکه از زبان آنجناب نقل کرده در حق شاعر
مذکور که شاعرنا و صاحبنا و نبی منا فی الدنیا و الآخرة زیرا که شاعر حمیری نه صحبت آنجناب
را دریافته است و نه نبی آنجناب بوده است در دنیا بالبداهة و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم
آنکه درین قصیده کفر صریح است زیرا که جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باریتعالی کرده
و عقل پیغمبر صلعم را کامل تر و تیز تر از علم الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر صلعم را در تعیین امام منظور و ملحوظ بود
همه واقع شدند و امر دین برهم خورد و تحریف کتاب وارد شد و جماعهٔ مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام الهی
مقصود بود مرتد شدند و جناب باریتعالی محض بنا بر حکم از نی جبر او بر ها از پیغمبر صلعم تعیین امام کنانید و مفاسدیکه
واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم بآنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر صلعم را درین ماده
بلکه تائیدات و توفیقات خود را یک قلم باظهار یک حرف محو مطلق نموده و حالتی که در جاهلیت اولی بود
از آن بتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هردو بر ذمهٔ خدا یتعالی از ضروریات
دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هردو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جابجا اهلسنت را
بهمین دو ترک الزام می دهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه
یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک
ازین نشانهای خمسه داخل نیستند بالبداهة و این قسم دروغ صریح را پیغمبر صلعم چسان باربار بر زبان
آورد و التذاذ بردارد نهم آنکه رایات خلفای ثلثه رض را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه
ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف بودند و نه اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص

که در زیر یک نشان باشند و در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنهٔ متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از آن فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این هر دو محذور را بداهتهٔ عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بی دیانتی از دائرهٔ ناس خارج اند و آنها را در پنج نشان منحصر سازند شیعهٔ اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان پنجم درین صورت تعدد نشانها نیز معقول میشود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق مخالفت تامه است عقیدةً و عملاً و حصر نیز بر هم نمی خورد دهم آنکه حقتعالی در قرآن مجید می فرماید وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ یعنی و نیاموختیم پیغمبر را شعر و سزاوار او نیست و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر یک شعر را هم بوزن و قافیهٔ آن درست نمی توانست خواند چه امکان است که تمام قصیده را یاد گیرد و باربار بامام رضا تعلیم دهد یازدهم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه امکان که اینچنین کس را در عالم قدس رسائی بآنجناب باشد دوازدهم آنکه خدا تعالی میفرماید وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا ترجمه و شعرا را پیروی میکنند گمراهان آیا نمی بینی که شعرا در هر میدانی سرگشته اند و این حمیری باجماع مورخین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع این کس دلیل گمراهی باشد و امر باتباع او از جناب رسول محال و ممتنع

کید پنجاهم

آنکه بعضی از مکاران ایشان در صحبت بعضی از ثقات محدثین داخل میشوند و ملازمت ایشان اختیار می کنند و از مذهب خود بیزاری ظاهر مینمایند و اسلاف آن مذهب را بد میگویند و مفاسد و مطاعن آن مذهب برملا ذکر می کنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت مینمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت رغبت نمود اربکنند تا آنکه طلبه و علمای اهلسنت آنها را موثوق و معتمد میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود آنگاه در مرویات ثقات بعض موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت مینمایند تا مردم بغلط افتند و این کید هم اعظم کیود ایشان است اجلح نام شخصی از ینها اول باین کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که او ثق علمای اهلسنت است در باب جرح و تعدیل او را توثیق نمود و بر حقیقت کارش اطلاع نیافت و بسبب فرط تقیه او را از صادقان تابعین گمان برد اما علمای دیگر را از اهلسنت منکشف شد که این مرد مکار است و خود را بحیله و تزویر چنین وانموده و از روایاتی که او بآن متفرد است احتراز کردند مثل ذلک ما رواه عن بریدة مرفوعاً ان علیاً ولیکم من بعدی از آنجمله روایتی است که

کید پنجاه و یکم

آنکه جمعی از ایشان مخادعه میکنند با مورخان اهلسنت پس کتابی در تاریخ تالیف میکنند و از اخبار و قصص جیدہ موہم آنکہ مؤلف این کتاب خارج از اہلسنت است درج می نمایند ولکن در سیر خلفا و احوال صحابہ بحارہا ایشان چیزی قلیلی از مذہب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اہلسنت از ان کتاب بگمان آنکہ مؤلف آن از اہلسنت است نقل نمایند و بغلط افتند و رفتہ رفتہ موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و نقش این کید ہم برمراد ایشان نشستہ عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطہ غلط انداختہ اند و ناظران تواریخ را در ربقہ ضلالت کشیدہ حتی کہ سید جمال الدین محدث صاحب روضۃ الاحباب نیز در بعض جاہا ازین قبیل تواریخ نقل آوردہ خصوصا در قصہ بیعت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ و توقف حضرت امیر کرم اللہ وجہہ و در قصہ حضرت عثمان رضی اللہ عنہ و علامت این قسم نقول در کتاب وی آنست کہ می گوید در بعض روایات چنین آمدہ اما محققین اہلسنت از نظر در تواریخ مصنفہ مجاہیل احتراز تمام واجب دانستہ اند

کید پنجاه و دوم

آنکہ مخادعہ میکنند با مورخین اہلسنت بنہجی دیگر مثلا کتابی در تاریخ نویسند و دران کتاب از تواریخ معتبرہ اہلسنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل نکنند لکن چون نوبت بذکر صحابہ و مشاجرات آنہا رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی کہ در مثالب صحابہ تصنیف کردہ یا از کتاب وی کہ در امامت نوشتہ و الیضاح المسترشد نام او نہادہ نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پس درینجا ناظرین را غلط افتد کہ شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است کہ بتاریخ کبیر مشہور است و اصح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر میشود و متبعین آن نقل در ورطہ ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخہ او میسر آمدہ انچہ نزد مردم مشہور است مختصر اوست کہ از مصنفات شمس الدین ... الشیعی است و سیجی حالہ انشاء اللہ تعالی و متبرمین آن مختصر نیز اکثر شیعہ گذشتہ اند پس تحریف در تحریف دران راہ یافتہ

کید پنجاه و سوم

آنکہ بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و دران کتاب اکاذیب صریحہ و قوادح موحشہ صحابہ بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان از وی نقل برگیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفتہ رفتہ شہرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول انکار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی از دی شیعی کردہ است و اکثر قصص جرح صحابہ کہ در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست

کید پنجاه و چہارم

آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیه باب مطاعن صحابه رض را جدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اہل سنت در اثبات ان مطاعن تمسک جویند بادنی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکه دران احادیث اگر نیک تامل کرده شود حرفی که موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود و اینهمه تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی رض روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرها مردم را پند میداد و میفرمود که مهرها را گران نه بندید اگر گرانی مهر موجب فخر میشد در دنیا یا در آخرت بایستی که پیغمبر بر این فخر احق و اولی می بود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران او زیاده بر پانصد درم مهر نداشته اند زنی دران مجلس حاضر بود گفت که خدا تعالی مهر گران تجویز فرموده است و در قرآن مجید قوله تعالی وَّاٰتَيْتُمْ اِحْدٰىهُنَّ قِنْطَارًا پس تو چرا منع میکنی خلیفه ثانی رض از راه تادب بکلام الٰہی و تواضع فرمود که كُلُّ النَّاسِ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْحِجَالِ ایشان این کلمه او را حمل بر عجز از جواب آن زن کرده اند و در باب مطاعن شمرده كما سيجيئ انشاء الله تعالى

کید پنجاه و پنجم

که اعظم کیود است آنست که نسبت کنند کلامی را بامیر المومنین ع که موافق مذهب خود باشد حال آنکه جناب پاک امیر المومنین ع ازان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند دوم آنکه تحریف بکند و کلمه بکار برند سوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ آنجناب را ترک کرده بلفظ خود آن معنی را که خود فهمیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و ازین جنس است آنچه از نامها و خطبها و مواعظ و نصائح آنجناب را جمع نموده اند در وی زیادة و نقصان و تحریف الكلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذهب خود ساخته اند و کتاب نهج البلاغة نام نهاده گویند از رضی است وهو المشهور الصحيح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المومنین ع را ابتر نموده و اسقاط بعض حروف کرده و تقدیم و تاخیر بی محل بکار برده و بعضی جاها نامی که در لفظ آنجناب واقع بود آنرا حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ایهام آورده تا در تعیین مراد اشتباه حاصل شود و اہلسنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است کتاب رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی و غیر آن

کید پنجاه و ششم

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا بیکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنای این کتاب روایات مزخرفه موضوعه که موافق مدعای خود باشند زاید نمایند ازین جنس تفسیریکه منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام که او را ابن بابویه جمع کرده است

کید پنجاه و هفتم

آنکه بعضی از فصحای ایشان دعائی وضع کرده اند در لعن و طعن خلفای ثلثه رض و آن دعا را نسبت بامیر المومنین ع نمایند و گویند

دعای قنوت آنجناب بود و آن دعائی است مشهور نزد ایشان بدعای صنمی قریش زیرا که دران دعا شیخین را صنمی قریش یاد کرده است میگویند اَللّٰهُمَّ الْعَنْ صَنَمَیْ قُرَیْشٍ وَجِبْتَیْهِمَا وَطَاغُوْتَیْهِمَا الَّذِیْنَ خَالَفَا اَمْرَكَ وَاَنْكَرَا وَحْیَكَ وَجَحَدَا اِنْعَامَكَ وَعَصَیَا رَسُوْلَكَ وَقَلَبَا دِیْنَكَ وَحَرَّفَا كِتَابَكَ اِلٰى اٰخِرِ الْهَذَیَانِ ترجمہ دو بت قریش را و دو جبت ایشان و دو طاغوت ایشان آنانکه خلاف کردند حکم ترا و انکار کردند از وحی تو و منکر شدند از انعام تو و نافرمانی کردند رسول ترا و معکوس کردند دین ترا و تحریف کردند کتاب ترا تا آخر کلام بیہودہ و در کذب و بہتان این نسبت ہیچ شبہہ و شک نیست و این ہر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وہم شیعہ

کید پنجاہ و ہشتم

آنکہ شعری چند انشا کنند و مدح امیر المومنین و افضلیت او بعد پیغمبر و تعین امامت او و حقیقت مذہب شیعہ دران اشعار بیان نمایند و او را بعضی از ذمہ اہل یہود و نصاری نسبت دہند تا جاہلان اہلسنت بغلط افتند و گمان برند کہ انچہ این ذمی درین اشعار خود گفتہ است لابد مقتبس از توریت یا انجیل یا دیگر صحف مکرمہ منزلہ بر انبیای سابقین صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین خواہد بود ازین جنس است اشعاری کہ با بن فضلون یہودی نسبت کنند ع عَلِیٌّ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَزِیْمَةً ٭ وَمَا لِسِوَاهُ فِی الْخِلَافَةِ مَطْمَعٗ ٭ لَهُ النَّسَبُ الْعَالِیْ وَاِسْلَامُهُ الَّذِیْ ٭ تَقَدَّمَ بَلْ فِیْهِ الْفَضَائِلُ اَجْمَعُ ٭ وَلَوْ كُنْتُ اَهْوٰی مِلَّةً غَیْرَ مِلَّتِیْ ٭ لَمَا كُنْتُ اِلَّا مُسْلِمًا اَتَشَیَّعُ ترجمہ بر امیر المومنان بتحقیق قصد است و نیست غیر او در خلافت طمع کہ او راست نسب عالی و اسلام او کہ مقدم است بلکہ در وی است بزرگی ہای ہمہ و اگر من دوست میداشتم دین از دین خود نمی بودم مگر مسلمان شیعی و نیز با و نسبت کنند این اشعار را ع حُبُّ عَلِیٍّ لِلْوَرٰی جُنَّةٌ ٭ فَامْحُ بِهَا یَا رَبِّ اَوْزَارِیْ ٭ فَلَوْ اَنَّ ذِمِّیًّا نَوٰی حُبَّهٗ ٭ حُصِّنَ فِی النَّارِ مِنَ النَّارِ ترجمہ دوستی علی در خلق سپر است پس محو کن بسبب آن ای پروردگار گناہان من پس اگر کافر ذمی نیت کند محبت او را محفوظ باشد در آتش از آتش و ازین باب جنس بسیار در کتب ایشان یافتہ میشود

کید پنجاہ و نہم

آنکہ نسبت کنند بامیر المومنین کہ فرمودہ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَقُوْلُ نَحْنُ شَجَرَةٌ اَنَا اَصْلُهَا وَفَاطِمَةُ فَرْعُهَا وَاَنْتَ لِقَاحُهَا وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ ثَمَرَتُهَا وَالشِّیْعَةُ وَرَقُهَا وَكُلُّهَا فِی الْجَنَّةِ ترجمہ شنیدم رسول خدا صلعم کہ می گفتند ما یک درختیم من بیخ آنم و فاطمہ شاخ آن و تو بر آن و حسن و حسین میوۂ آن و شیعہ برگہای آن و تمام این درخت در جنت است و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آوردہ میگویند ع

یَا حَبَّذَا الشَّجَرَةُ فِی الْخُلْدِ نَابِتَةٌ	مَا مِثْلُهَا نَبَتَتْ فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرٍ
اَلْمُصْطَفٰی اَصْلُهَا وَالْفَرْعُ فَاطِمَةٌ	ثُمَّ اللِّقَاحُ عَلِیٌّ سَیِّدُ الْبَشَرِ

وللهاشميان سبطاه لها ثمر	والشيعة الورق الملتف بالشجر
هذا مقال رسول الله جاء به	اهل الرواية في عال من الخبر
اني بحبهم ارجو النجاة بهم	والفوز في زمرة من افضل الزمر

ترجمه چه خوش درختی است که در جنت برآمده است مانند آن برنیاید در زمین هیچ درختی پیغمبر بیخ اوست وشاخ فاطمه بار بر علی سید البشر ودو هاشمی نواسهای پیغمبر آن درخت را میوه اند وشیعه برگهای پیچیده بدرخت آنست قول رسول خدا آورده‌اند این را صاحبان روایت در سند عالی از اخبار من بمحبت ایشان امید نجات دارم بسبب ایشان وکامیابی در جماعتی که افضل جماعتها باشند واین خبر با وجودیکه اصلا وجه صحت ندارد بر مدعای ایشان دلالت نمیکند زیراکه شیعهٔ علی در حقیقت اهل سنت وجماعت اند که در زمان سابق بشیعهٔ اولی ملقب بودند چون روافض این لقب را بر خود قرار دادند اهلسنت ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چندبار گذشت ودارقطنی از ام المؤمنین ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي انت وشيعتك في الجنة الا ان ممن يزعم انه يحبك اقوام يصغرون الاسلام يلفظونه يقرؤن القرآن لا يجاوز تراقيهم لهم نبز يقال لهم الرافضة فجاهدهم فانهم مشركون قال علي يا رسول الله ما العلامة فيهم قال لا يشهدون جمعة ولا جماعة ويطعنون على السلف ترجمه فرمود رسول خدا صلعم مر علی را تو وتابعان تو در جنت اند مگر اینکه از جمله کسانیکه دعوی محبت تو میکنند قومی باشند که اهانت کنند مر اسلام را بزبان میگویند او را میخوانند قرآن را نمی گذرد از حلقهای ایشان ایشان را لقبی است میگویند ایشان را رافضی پس جهاد کن بر ایشان زیراکه ایشان مشرکان اند گفت علی ای رسول خدا چیست علامت در میان ایشان فرمود حاضر نمی شوند در جمعه ونه در جماعت وطعن میکنند بر سلف واز موسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که از افاضل اهلبیت بود روایت آمده است عن ابيه عن جده انه كان يقول انما شيعتنا من اطاع الله وعمل اعمالنا ترجمه او می گفت شیعهٔ ما آنکس که اطاعت خدا را کند وعمل کند اعمال ما

کید شصتم

آنکه از ائمه روایت کنند وآن روایات را شائع ومشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حساب نیست ودر بهشت غیر ایشان ونه خواهد آمد اول این روایت موضوع ومفتری است دوم مراد از شیعه علی دوستان واتباع ایشان اند نه روافض

کید شصت ویکم

آنکه حدیثی را نسبت کنند بائمه که میفرمودند ان شيعة علي يغبطهم الرسل يوم القيامة ترجمه بدرستی که شیعه علی هوس کنند حال ایشان را رسولان در روز قیامت واین حدیث نیز موضوع ومفتری است

و بر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء و ازین لفظ صریح مستفاد می شود که شیعه علی کسانی هستند که با علی محض لله و فی الله و برای حصول فیض ارشاد او بوساطت ایشان دوست دارند و شیعی جز اولیای اهل سنت و جماعت را مسلم نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و بهم زدن دولتها و سلطنت های خود را منسوب بانجناب ساخته اند و اواخر ایشان مصداق این آیه اند اِنَّهُمْ اَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّیْنَ فَهُمْ عَلٰی آثَارِهِمْ یُهْرَعُوْنَ ... ایشان یافته اند پدران خود را گمراه پس ایشان و الی نهاد دویده میروند

کید شصت و دوم

آنکه بعضی از فرق شیعه برای مبالغه و اطرا و نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیای اولی العزم آرزوی آن می نمایند که از شیعه علی محشور شوند و حضرت خلیل را وقتی که در شب معراج شیعه علی نمودار شدند چهره های ایشان از انوار مثل ماه چهارده ... بکمال تمنا از جناب الهی درخواست کرد که او را نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعای او مستجاب شد ... و ان من شیعته لابراهیم اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا پوشیده نیست زیرا که تفضیل شیعه بر انبیا اولوا العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجه انبیا از امتیان و نیز این قول ... من شیعته لابراهیم را بر این معنی حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا که تحریف ظاهر و نیز قطع نظم ... قبل الذکر و ایهام خلاف مقصود که در کلام سوفیان معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام باریتعالی معاذ الله من ذلک

کید شصت و سوم

آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرئیل ع هم حقی بود و جبرئیل ع از ابتدای وجود تا آخر دم رهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این غلو یست عظیم که اقبح وجوه کفر است و درین باب روایات بسیار در کتب این فرقه غالیه موجود اند از آنجمله این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان آنرا آورده اند که روزی جبرئیل ع نزد پیغمبر نشسته بود ناگاه امیر المومنین در آمد جبرئیل برخاست و لوازم التعظیم بجا آورد پیغمبر از آنحال پرسید جبرئیل علیه السلام گفت او را بر من حقی است که تا زنده ام از عهده شکران بدر نتوانم بر آمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرئیل ع گفت که چون مرا حقتعالی بید قدرت خود بیافرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر من رسید و مرا گفت هان بگو و مترس که اَنْتَ الرَّبُّ الْجَلِیْلُ وَاَنَا الْعَبْدُ الذَّلِیْلُ و اسمی جبرئیل امین برای ادای حق آن احسان نزد او برخاستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرئیل ع پرسید که عمر تو چقدر است جبرئیل گفت ستاره ای

که بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب این فرقه است زیرا که تعلیم این دو سه حرف برابر تعلیم تمام قرآن کی شبهه بموجب نص قرآنی از جبرئیل به پیغمبر و از پیغمبر بمرتضی علی واقع شده نمی تواند شد در برابر آن نعمت عظیمه این قدر را حقی نمی باشد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یاد گیرد و در تراویح بر آن حافظ فتح نماید و لقمه دهد این لقمه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت با و واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخر این حدیث که در عمر حضرت جبرئیل واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره که بعد سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب کواکب در اکثر اقالیم معموره بحرکت اولی است و آن اسرع حرکات است که در روز و شب دوره او تمام میشود و جبرئیل را بالای آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب مرور و عبور واقع میشود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کوکب معقول نمیشود و معهذا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرئیل بهزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل را عقلاً متمکن نیست و وجود مثالی در روح حکمی ندارد زیرا که در ان وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محط مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگ اسما و صفات الهی که قیوم آنها ذات پاک او تعالی است همه منسوب بآنجناب اند و افعالی که در ان وجودات صادر می شوند منسوب باین شخص نمیگردند و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از حل این کید شصت و چهارم نیز باشید درفت و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند و انهم از باب غلو و مزخرفات این غالیان بحقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملایکه قبل از وجود آدم بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ و وجود شهادی امیر المؤمنین که مصدر افعال اختیاریه است متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزمان بسیار

کید شصت و پنجم

آنکه در حق امیر المؤمنین کلمات غلو آمیز روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه عوام دائر و سائر است و عند المحدثین هیچ اصل ندارد مثل لولاک لما خلقت الافلاک در حق امیر المؤمنین مانند آن را صحیح و قطعی دانند مِنْ ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ ابْنُ بَابَوَيْهِ مَرْفُوعًا لَوْلَا عَلِيٌّ لَمَا خَلَقَ اللّٰهُ النَّبِيِّيْنَ وَالْمَلَائِكَةَ

کید شصت و ششم

آنکه اعتقاد کنند که هر مومن و فاجر را عند الموت معاینهٔ جناب امیر المؤمنین رو می دهد پس شیعه خود را از عذاب و فزع و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرد و خوشگوار با و می نوشانند و در وقت مرگ را حکم میکنند که تعرض بشیعه او نرسانند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذهب ایشان است حکم تعذیب و ایذا می فرماید و ملائکه ثواب و عذاب همه تابع او بند و این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مسیح ولیّ

روح اللہ یعنی عیسیٰ بن مریم است ومحاسبہ ومجازات وتعذیب وتنعیم وبخشیدن وگرفت وگیر کردن مفوض بطور واختیار او ست این قدر ست که نصاری را این اعتقاد نیز هست زیرا که حضرت عیسیٰ را ابن اللہ میگویند و هر پسر ولیعهد پدر و نائب وی در ابرام مهمات پدر باشد وبجای او دستخط میکند وبجز امیکنه بخلاف روافض که امیرالمؤمنین علی را وصی رسول ونائب پیغمبر میدانند و پیغمبر را بنده وفرستادۀ او اعتقاد میکنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه را بامیرالمؤمنین ثابت مینمایند وبعضی از ایشان ابیاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر که در مخاطبه حارث اعور همدانی فرموده است ودلالت برین مرتبه میکند وحارث اعور یکی از کذابان مشهور عالم است اگر چند بیت زادۀ طبع خود را نسبت بآنجناب کرده سبب ضلالت عالمی شده باشد چه عجب ودر اول آن ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است که باجماع اہل عربیت غلط وخطاست واین شاہد صادق است بر آنکه کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات اینست ؎ یاحارِ همدانَ مَن یمت یرنی ٭ من مؤمنٍ او منافقٍ قُبُلا ٭ یعرفنی طرفه واعرفه ٭ بنعته واسمه وما فعلا ٭ اقول للنار حین تعرض للعرض ٭ ذریه لا تقربی الرجلا ٭ ذریه لا تقربیه ان له ٭ حبلا بحبل الوصی متصلا ٭ اسقیه من بارد علی ظماء ٭ تخاله فی الحلاوة عسلا ٭ قول علی لحارث عجب ٭ کم ثم اعجوبة له مثلا ٭ ترجمہ یا حارث همدانی هر که میرد می بیند مرا مومن باشد یا منافق پیش روی شناسد مرا چشم او ومی شناسم او را بوصف او ونام او وآنچه کرده است میگویم آتش را چون پیش می آید مرده را بگذار ونزدیکش مشو بامرد وبگذار ونزدیکش مشو که او را علامت است بعلاقۂ وصی متصل آب میدہم او را آب خنک برتشنگی که پنداری آنرا در شیرینی شهد سخن علی برای حارث تعجبی است بسیار درین تعجبهاست برای او مثال واگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها مجرد اعانت وشفاعت جناب امیرالمؤمنین بمخلصان خود است وآن موجب خنکی چشم شیعۂ اولی یعنی اہلسنت وجماعت است واین غلو ومبالغہ از کجا که تمام کارخانۂ دار الجزاء وابسته باختیار او ست

کید شصت ونهم

آنکه طعن کنند بر اہل سنت که ایشان روایت میکنند از ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال لعلی ان اللہ قد زوجک فاطمة وجعل الارض صداقها بدرستیکه خداتعالی نزنی تو داد فاطمہ را وگردانید تمام زمین مهر او وچون حال چنین باشد پس خلیفۂ اول چرا منع فدک نمود ولفاطمه نداد واہل سنت فعل او را تصویب می کنند پس این تناقض صریح است در مذهب ایشان جواب این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اہلسنت موجود نیست نه بطریق صحیح ونه بطریق ضعیف آری در جہال بنگالہ شہرت یافته است که ملک بنگالہ که سفالۃ الہند است در جهیز حضرت فاطمہ است ووجہ این شہرت هیچ معلوم نیست

جانب تنشیب ۱۲

وجہال را ازین جنس مشہورات بسیار است کہ بی اصل محض می باشد باز ہم قصۂ فدک کہ در ملک بنگالہ واقع نیست بجای
خود ہست و اگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت بداہت معلوم میشود زیرا کہ در کتب شیعہ و سنی
دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی ہبۂ آن و درینصورت حاجت ادعاء ارث و ہبہ خاص نبود بلکہ تمام زمین
را از ملک خود میفرمود و نیز ہیچکس را از شیعہ و سنی و غیرہما تلفی ملک ہیچ قطعہ از زمین بدون آنکہ از حضرت زہرا و اولاد
ایشان بگیرند روا نمی شد و نیز لازم می آید کہ تصرفات جناب رسالتماب در خیبر و دیگر اراضی مغنومہ بعد از تزویج حضرت
فاطمہ رض باقطاع و انعام و تقسیم در غانمین ہمہ باطل و ظلم باشد کہ اتلاف حق زہرا رض و اولاد او مینمود و بالجملہ
مفاسد اینخیال فاسد زیادہ از انست کہ باحصا در آید و این روایت باطل را نسبت باہلسنت کردن طرفہ افترائی است

کید شصت و ہشتم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان در روایت احادیث تمیز نمی کنند در منافقین و مخلصین زیرا کہ بعد از وفات
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منافق از مخلص متمیز نمی شد بجہت انقطاع وحی و ایشان از ہر صحابی روایت دارند
بخلاف شیعہ کہ ایشان از غیر اہلبیت روایت نمیکنند و پاکی و طہارت اہلبیت و ذہاب رجس از ایشان قطعی و در قرآن
منصوص ہست جواب این طعن آنکہ شیعہ از ائمہ بیواسطہ ہیچ نشنیدہ اند و واسطۂ روایت ایشان ہمہ دروغگویان
و مفتریان و کذابان بودند کہ ائمہ آنہا را لعن میفرمودند و تکذیب میکردند و اکثر آنہا مثل ہشامین و زرارہ دین
اعین بد اعتقاد و مجسم و زندیق گذشتہ اند چنانچہ در باب سوم و چہارم از کتب شیعہ نقل کردہ خواہد شد پس شیعہ
روایت می کنند از کسانیکہ نفاق آنہا بشہادت ائمۂ معصومین بالقطع بہ ثبوت پیوستہ بخلاف اہلسنت کہ مجتہدین
ایشان بلا واسطہ علم خود را از ائمۂ کرام اخذ نمودہ اند و بشہادت ایشان و باجازت ایشان فتوی دادہ و اجتہاد
کردہ مثل امام ابی حنیفہ رح و امام مالک رح کہ شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت امام جعفر صادق در حق
این ہر دو بشارتہا فرمودہ اند چنانچہ در مقام خود مذکور شود دیگر آنکہ روایت منافق و بیدین وقتی مضر میشود
کہ تنہا بآن روایت متفرد باشد و چون اہلبیت و کبار صحابہ رض کہ علو درجۂ ایشان در ایمان بنصوص قرآنی
ثابت ہست روایتی را ادا نمایند و موید آن از دیگران کہ ہنوز نفاق ایشان ہم بہ ثبوت نرسیدہ مروی شود
اخذ بآن روایت چہ بدی دارد علی الخصوص قرن صحابہ و تابعین کہ بشہادت امام الائمہ حضرت پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم در حدیث خَيْرُ الْقُرُوْنِ قَرْنِيْ ثُمَّ الَّذِيْنَ يَلُوْنَهُمْ ترجمہ بہترین قرنہا قرن من ہست بعد ازان آنکہ
متصل ایشان باشند صدق و صلاح آنہا ثابت گشتہ و امیر المومنین و ائمۂ اطہار نیز از ابوبکر صدیق رض و دیگر خلفا
و جابر رض بن عبداللہ انصاری روایات نمودہ اند و در روایات تصدیق کردہ دیگر آنکہ در آخر حیات آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم مومن از منافق متمیز شدہ بود و بعد از وفات آنحضرت ہیچکس از منافقان زندہ

نمانده بود چنانچه آیه مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلٰى مَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمه
نیست آنکه خدا تعالی بگذارد مومنین را بر جای که شما بران هستید تا جدا کنند ناپاک را از پاک) وحدیث
اَلَا اِنَّ الْمَدِينَةَ تَنْفِي النَّاسَ كَمَا يَنْفِي الْكِيرُ خَبَثَ الْحَدِيدِ ترجمه (آگاه باشید که هرآئینه مدینه
دور میکند مردم را چنانکه دور میکند دمه آهنگر چرک آهن را) ازان خبر میدهد و اگر کسی از منافقان بطریق
ندرت در انزمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام وسولت امر معروف ونهی عن المنکر شان ومواخذه
ایشان بر تساهل در روایات خائف وهراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین ویا خلاف واقع روایت
کند چنانچه بر متتبع سیر خلفا امیعنی اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَاَبْيَنُ مِنَ الْاَمْسِ هست ع گر نه بیند بروز شپره
چشم + چشمه آفتاب را چه گناه + واهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن ازین غائله
لفضل الٰہی امین اند بمقتضای اِتَّبِعُوا السَّوَادَ الْاَعْظَمَ روایتی را که مخالف جمهور باشد ترک و میدهند
بخلاف شیعه که ایشان لعنه این منافقین شده اند ودین وایمان خود را مبنی بر مخالفت جمهور نهاده
روایات شاذه ونادره را تجسس کنند وبدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات ایشان بیشتر
بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است

کید شصت ونهم

آنکه گویند انچه از احوال قیامت ووزن اعمال وبرآوردن نامهای اعمال وبر اعمال بجزا دادن مروی ومنقول است
همه غیر شیعه را خواهد بود وشیعه از همه این شدائد محفوظ ومصئون اند واین بهتان است نسبت بائمه عظام مینایند واین
عقیده ایشان منها بعقیده یهود است که خود را بالجزم ناجی میدانستند ومی گفتند نَحْنُ اَبْنَاءُ اللّٰهِ وَاَحِبَّاؤُهُ
وَلَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ ومخالف است نصوص قطعیه را که مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ
وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ الی غیر ذٰلِكَ مِنَ الْاٰيَاتِ وَالْاَحَادِيثِ الْمُتَّفَقِ عَلَيْهَا بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ

کید هفتادم

آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی نمی شود تا آنکه در دل او بقدر بیضه کبک ما کیان
بغض امیر المومنین ع جاگیر د واصل این افترا این است که بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن الجهم
بن بدر بن الجهم القرشی روایت کرده اند واو از شرار نواصب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر می کرد
ولتستر می نمود ومقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المومنین بود اگر گفته باشد دور نیست ومتاخرین
ایشان که خیلی بی تمیز وبی تحقیق اند این روایت را در تلقی بالقبول نموده در حق اهلسنت هذیان
سرائی میکنند لاسیما صاحب مجالس المومنین ع در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بغض امیر المومنین ع

بلا شبهه وبلا شک در دل اهل سنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آنجناب را بخوف مخالفین خود مذکور نکنند وعجب است ازین مرد که خود را عاقل میداند وادعای علم قلوب که خاصه خداست مینماید وبحکم المرء یقیس علی نفسه خوف وتقیه را باهل سنت نسبت می کند ودر تواریخ هزار جا دیده باشد که علمای اهلسنت با امرای سفاک وظلمه بیباک نواصب مثل حجاج وولید مجاهره بانکار نموده اند وجان خود را نثار نموده اند اینک مردو تن بکشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهلسنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده وسعید بن جبیر که حسنین را از ذریه رسول میگفت وحجاج را در این مسئله الزام داد واز آیه وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ استنباط این معنی نموده بگناه شهادت سرخرو گردید چه بلا تعصب بیجا است دیده را نادیده وشنیده را ناشنیده کردن واگر اهلسنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المؤمنین نمی نمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن ومثالب ابوبکر رض وعمر رض را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان بذکر فضایل امیر قناعت ندارند تا این ضمیمه ذم همراه او نباشد

کید هفتاد و یکم

آنکه گویند باریتعالی روز قیامت اعمال وطاعات اهل سنت را هباء منثوراً خواهد ساخت ودیوانه این کید [illegible] نص قرآنی است قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا وقوله تعالی وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ [illegible] دیگر گویند که اگر از غیر اثنی عشریه کسی تمام عمر [illegible] بایستد وتمام روزها روزه دارد وشهید گردد [illegible] بجز عذاب [illegible] نخواهد شد [illegible] ونسب که این اعتقاد دشمن مقرر [illegible] لَيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَا أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا اگر امامیه گویند چون اهل سنت انکار امامت جناب امیر المؤمنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گوئیم حاشا وکلا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر یا کسی از ائمه طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهلسنت ابوبکر رض وعمر رض را نیز مستحق امامت میدانند ومیگویند که چون اجماع [illegible] از مستحقین امامت [illegible] شود امام بالفعل اوست ولهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل وعقد [illegible] امیر او را نیز امام بالفعل [illegible] خلاصه کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر بنص ثابت شود آنرا خلافت راشده گویند واگر [illegible] قرائن ظنیه ثابت شود آنرا خلافت عادله نامند واگر بدون استحقاق شخصی متغلب شود آنرا خلافت جائره وملک عضوض دانند وخلافت خلفای اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس استحقاق امامت هر یکی

از ایشان بنص ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیراکه در حین حیات حضرت امیر معتقد امامت حسنین نیستند و علی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسن معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند پس درینصورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیراکه حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام بالفعل نبود و تردد ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان و امثال ایشان از امام زادها صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را آن دو بزرگ پیشواه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود میدانند و طرفه آنست که در کتب این فرقه با وصف کمال بغض و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیحه از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه ان شاء الله تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و اینهمه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که درمیان نواصب و اهل سنت فرق نمی کنند و عقاید نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند و اهل ایشان ندانسته و او آخر ایشان دیده و دانسته این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و ازین عجب تر است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض سالهای بیشمار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مروی است که بعض اعمال شیعه خصوصا لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیا است و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیراکه گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزای خیر بران خواهد یافت و عبادت سنی حبط خواهد شد و هباء منثورا خواهد گشت

کید هفتاد و دوم

آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز رو داد و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب ابو جعفر طوسی باسانید صحیحه مرویست و سابق گذشت که سهو در افعال بشریه قصوری نمیرسد که انبیا را ازان دور دارند آری سهو در تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشده

کید هفتاد و سوم

آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را لیلة التعریس نماز صبح قضا شد و دران وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی

ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی سرسبز میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابو جعفر
در تهذیب قصهٔ لیلة التعریس را با سانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند

کید هفتاد و چهارم

افترا کنند بر اهل سنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل مینمایند و از اینها در کتب احادیث خود روایت
کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افترای محض و بهتان صرف است
احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن است هزاران نسخهٔ هر کتاب
در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا در ان کتب یافته می شود و
نزد اهل سنت بغض اهلبیت و امیر المؤمنین از نواقض صحت روایت است گو صاحب آن صادق القول و صالح
العمل باشد و بنا بران کسی را که حریز بن عثمان را توثیق کرده است تخطیه نموده اند و گفته اند که او بظاهر حال
و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیدهٔ باطنی او اطلاع نداشته که از مبغضان امیر المؤمنین بود و در
کتب اهلسنت لقب ابن ملجم اشقی الآخرین است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المؤمنین را اشقی الآخرین و عاقر
ناقهٔ صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المؤمنین را شهید کرد و خود ابعد ازان کشته و دوزخ گردید
بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را برین کار ستایش و آفرین نمودند شعرای اهلسنت
در مقابلهٔ آنها قصاید پرداختند و جواب دندان شکن داده همه آن ابیات و قصاید در استیعاب موجود است آری
در بخاری روایت از مروان آمده است با وجودیکه او نیز از جملهٔ نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود لکن مدار
روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او منتهی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از ان
احتراز کردن چه لائق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق
گذشت که اگر منافقی یا مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضائقه ندارد علی الخصوص روایات مروان
در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصهٔ حدیبیه دوم قصهٔ سبی طایفهٔ بنی ثقیف و ظاهر است که این هر دو جا
بعقیده و عمل تعلق ندارند و در صحاح دیگر نیز همین قدر و همین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که چیلهٔ خاص ابن
عباس و شاگرد رشید ایشانست روایت بسیار در کتب اهلسنت دارد و بعضی از واقفان تهمت نصب و خروج بر وی کرده اند
لکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خادم و خانه پرورد ابن عباس و شاگرد رشید ایشان و ملازم
صحبت ایشان بود و ابن عباس بالاجماع از شیعهٔ اولی و از محبان و زاهدان امیر المؤمنین است چنانچه قاضی
نور الله شوستری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم موالی او که در صحبت و هم مشرب او
باشد از عقیدهٔ او اینقدر دور افتد و ابن عباس با وصف دریافت حال او درین قسم صحبت با وی شیفته ماند مثل

از مجالات ما هیست او را از خود دور نه کنند و از صحبت خود نرانند

کید هفتاد و پنجم

آنکه گویند اهلسنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نه کنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجده خاک تکبر ورزید و ملعون گردید قوله تعالی خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده و گفته

س آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد ٭ بی‌شک تصدیق شاه لولاک نکرد ٭ بر مهره نماز کی گذارد سنی ٭ شیطان ز راز آن سجود بر خاک نکرد ٭ جواب این طعن آنکه اهلسنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما بر چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جائز نمی‌دارند و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و این همه سجده های او نا مقبول افتاد چون یک سجده بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا نیاورد پس معلوم شد که بر خاک و بر سجده کردن و از سجده پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و ابغض و حسد او با اهلبیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است انشاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رساند تحقیر و تذلیل او فرقه شیعه را بچها خواهد کرد حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان کجاست و مشابه شیطان کیست و شعر که مذکور شد بیت اولش عین عقیده اهلسنت است و بیت دومش ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز نکرده بلکه از سجود برای آدم خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنا بر ضرورت جائز است و الا چه مناسبت که نشست گاه خود را برای راحت مقعد ناپاک که اخس اعضا و معدن نجاست است مسندهای منقشی و زردوزی و نمدها و قالین های گلگون بیارایند و چون نوبت بحضور و مناجات پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضای خود را که سر و چهره است و بمقتضای حدیث إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ مظهر صفات وجوبیه است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این فعل شیعه مشابه است بفعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و اینقدر نمی فهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بخفتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه را از شرایط نماز گردانیده و قال الله تعالی خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ و در نهادن مهره خاک در مقام سجده اوهام بسیار را می یابد اول آنکه مهر نهادن خاصه کفار و منافقین است ﴿الم نر الی الذین … يهم﴾ دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سوم آنکه مشابه است به بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی هذا القیاس چنانچه شعرای اهلسنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است اشعار از بغض و حسد مدام دل پاک بهست ٭ وین شیشه صاف از نه افلاک بهست

برمهر نماز می گذارد شیعی * یعنی که دهان سگ پر از خاک به است * دیگری گفته ع چون کار منافق بضور انجامد * تلبیس
و تقشعش نزد بر انجامد * مهر دل شیعه است که در وقت نماز * از پردهٔ اخفا بظهور انجامد * و دیگری گفته ع طاعت و زہد
با دل پر حل * همه هیچ است و پوچ و لاطائل * رافضی را چون نگری بسجود * خاک بر سر بود از و حاصل * و دیگری
گفته ع هر که آلوده بود بعضو ناپاک بود * سفلی است اگرچه برنه افلاک بود * شیعی در عین اوج معراج نماز * مد نظرش
مهره از خاک بود * دیگری گفته ع ای وای برکسی که زشوم نفاق و بغض * کردار نیک را همه صد پاره چاک
کرد * دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست * یعنی نماز خویش را به بخاک کرد * دیگری گفته ع سنی دل را بباید
حق بسته کند * کافر پی آتش و خورخته کند * شیعی که خسیس تر بود وقت نماز * دل را بکلوخ خاک وابسته
کند * دیگری گفته ع شیعی که همیشه تخم لعنت کارد * وقتی اغلاط روی بطاعت آرد * خاکی که بشکل
مهر در سجده نهد * بر خبط عمل طرفه دلالت دارد

کید هفتاد و ششم

آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیقت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت و جماعت
باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نموده و با ایشان مباهله کرده فی الفور هلاک شده شائع و شهره کنند از آنجمله
نجاشی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن مهران جمال ابو عبد الله شیخ الطائفه مناظره
کرد با قاضی موصل در مقدمهٔ امامت روبروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود و رفته رفته سخن بآن انجامید
که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی پس موعد من فرداست چون فردا شد طرفین حاضر شدند و مباهله نمودند و
قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد و بعد از آن هر دو برخاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که
در دولت خانه امیر هر روز حاضر می شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا نشد امیر معتمدی را از معتمدان
خود بدریافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که از آن هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تپ گرفت و
دستی که در وقت مباهله دراز کرده بود اماسید و سیاه شد و روز دومش مرد و مثل این حکایت
بسیار است نزد ایشان و همه دروغ و افترا است و اهل سنت این قصه را هم مسلم ندارند بلکه حکایت کنند که
این محمول هالک مهرانی جمال بود و الله اعلم بحقیقة الحال این قدر خود از تواریخ معلوم است که این مهران
جمال مردی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلا پروای کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده نزد
شیعهٔ خود روایت نموده باشد دور از و نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر
شده باشد که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند
بحث در تقدیم و تاخیر است پس در این صورت هلاک شدن آن قاضی در مباهله خنکی چشم اهل سنت است و مردم

موصل دران زمان بسبب ہمسایگی اہل شام مایل بمذہب نواصب شدہ بودند پس این احتمال دور نیست

کید ہفتاد و ہفتم

آنکہ روایت مفتریات از ائمہ عظام مشہور سازند کہ شیعہ را آتش دوزخ نمی رسد و در تصحیح این روایات مبالغہ نمایند و گویند کہ راوی در وقت موت روایت کردہ و گفتہ کہ این وقت وقت دروغ گفتن نیست مِنْ ذٰلِکَ مَا رَوَاہُ النَّجَاشِیُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ زِیَادٍ الْوَشَّاءِ الْبَجَلِیِّ الْکُوْفِیِّ وَکَانَ عَیْنًا مِنْ عُیُوْنِ الطَّائِفَةِ وَوَجْهًا مِنْ وُجُوْهِهِمْ وَهُوَ ابْنُ بِنْتِ الْیَاسِ الصَّیْرَفِیِّ الْخَزَّازِ مِنْ أَصْحَابِ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ رَوَى عَنْ جَدِّهِ إِلْیَاسَ قَالَ لَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ قَالَ لَنَا اشْهَدُوْا عَلَیَّ وَلَیْسَتْ سَاعَةَ الْکَذِبِ هٰذِهِ السَّاعَةُ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَقُوْلُ وَاللّٰهِ لَا یَمُوْتُ عَبْدٌ یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ ﷺ وَیَتَوَلَّى الْأَئِمَّةَ فَتَمَسَّهُ النَّارُ ثُمَّ أَعَادَ الثَّانِیَةَ ثُمَّ الثَّالِثَةَ یعنی از انجملہ آنچہ روایت کردہ است نجاشی از حسن بن علی ابن زیاد الوشاء البجلی الکوفی و بود رئیس از رئیسان شیعہ و رو یداری از رو یداران ایشان نبیرہ دختر الیاس صیرفی خزاز است از اصحاب رضا کہ او روایت کرد از جد خود الیاس گفت وقتیکہ حاضر شد او را موت گفت برای ما گواہ باشید بر من و نیست ساعت دروغ گفتن این ساعت شنیدم امام جعفر صادق را می گفتند قسم بخدا کہ نمی میرد بندہ کہ دوست دارد خدا و رسول او را و دوست دارد امامان را پس برسد او را آتش باز گفت بار دوم باز بار سوم و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی ائمہ اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچہ علماء و اولیاء اہل سنت راست و معہذا الف در مدعا نیست زیرا کہ مراد از ائمہ جمیع پیشوایان دین اند پس خلفای ثلثہ ہم دران داخل اند

کید ہفتاد و ہشتم

آنکہ بعضی دروغ زنان از ایشان کتابی تالیف کنند در مذہب خود و دران اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعضی مسائل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاہلان باور دارند و این مذہب را قبول نمایند حالانکہ باطلاع از تاریخ معلوم است کہ ہیچ یک از ائمہ بتالیف و تصنیف نپرداختہ مشکوۃ امامت ہم ہمین را می خواہد والا مثل دیگر مصنفان ہدف سہام لم و لا نسلم دانشمندان روزگار می شدند کہ مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتُهْدِفَ

کید ہفتاد و نہم

آنکہ گویند ابو رافع چیلۂ سرکار نبوی کہ از مہاجرین سابقین بود و در مشاہد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت

واکثر داروغه بنگاه آن سرور می شد از امامیه بود و بیعت با امیر المومنین کرده و در جمیع حروب حاضر بوده و در کوفه داروغگی بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعه وغیره من علمائهم واین افترای است بغایت فضیحت کننده زیراکه موت ابو رافع باجماع مورخین قبل از شهادت حضرت عثمان است بمدت قلیل آری این قدر صحیح است که هر دو پسر ابو رافع عبید الله و علی همرکاب امیر المومنین بودند وعبید الله خدمت کتابت وانشا هم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب اهلسنت بسیار موجود است واز احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست ونجاشی در حق هر سه پدر و پسر طرفه افترا نموده علی بن ابی رافع را از کبار تلامذه امیر المومنین قرار داده کتابی را در فنون فقه که موافق مذهب قوم است نسبت باو نموده وابو رافع را از امامیه شمرده وکتابی را در سنن واحکام وقضایا که موافق امامیه است باو نسبت کرده حالانکه تاریخ دانان تمام اهل اجماع دارند برآنکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع نشده ازینجا تاریخ دانی اجله علمای ایشان توان فهمید

کید هشتادم

آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد عدوی ابو الحسن سمساطی شیعی که تاریخ طبری را مختصر نموده و در وی بعضی چیزها افزوده وبسبب سهولت عبارت مشهور ورائج گشته نقل نمایند وگویند که این روایات در تاریخ طبری است حالانکه در اصل تاریخ از آن روایات نام ونشانی پیدا نیست واین مختصر که حالش مذکور شد راه بسیاری از مورخین اهلسنت هم زده است زیراکه هرچه در آن مختصر بینند نسبت باصل نمایند

کید هشتاد و یکم

آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از کتاب مردی نقل کنند که در خیال مردم از اهلسنت می باشد حالانکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود وابن قتیبه که شیعی غالی بود وخطیب خوارزم که زیدی غالی بود وبعضی روایات از مردم آرند که اکثر اهلسنت او را از خود میدانند وحالانکه او از امامیه است مثل هشام کلینی که اکثر اهلسنت او را از خود شمارند وحالانکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده وفی الواقع هم چنین است

کید هشتاد و دوم

آنکه بر بعضی از علمای اهلسنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام اهلبیت نموده بودند اما پیش نرفت وخود خفیف وملزم شدند تا مردم از آن عالم بلکه از جمیع علمای اهلسنت تنفر حاصل شود واتباع وتلمذ ایشان را عار دانند ازین جنس است آنچه نجاشی آورده است باسناد خود که ابو حنیفه ابو عبد الله را گفت که کیف تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر چگونه تفتیش کرد سلیمان هدهد را از میان پرندها ابو عبد الله گفت لان الهدهد یری ما فی بطن الارض کما یری احدکم الدهن فی القارورة فنظر ابو حنیفة الی اصحابه

تبسمت فقال ابو عبد الله ما یضحکک قال ظفرت یا ابن قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف
لم یر الفخ والشرک حتی یاخذ بعنقه قال ابو عبد الله یا نعمان لما علمت انه اذا انزل القدر
عمی البصر یعنی برای آنکه هدهد می بیند آنچه در ته زمین است چنانچه می بیند یکی از شما روغن در شیشه پس نگاه کرد ابو حنیفه
بسوی اصحاب خود پس خندید پس گفت امام جعفر صادق چرا خنده می کنی گفت ظفر یاب شدم بر تو زیرا که هر که به بیند
آنچه در ته زمین است چگونه نه بیند دام را در خاک تا آنکه بگیرد گردن او گفت امام ای نعمان آیا نمی دانی که چون
نازل شود تقدیر کور شود چشم و این افترائی است صریح و بهتانی است قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که
ابو حنیفه هر چند شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چشمک ها
زدن و بر کبرا و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیز مستلزم
احوال و نمایات او نمی شود اگر هدهد دام را بر زمین نه بیند و از غرض صیاد خبردار نباشد چه دور است
زیرا که در دام است و دانه ای که در غلّه و غربال است نزد هدهد یکسان است قصور نظر نیست علت نایه غربال
و دام را دانستن لازم نظر بازی نیست بلکه دیدن چیز مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای
ثابت و منافع او و ابو حنیفه همیشه صحبت و خدمت حضرت صادق افتخار مینمود و کلمه لولا السنتان لهلک النعمان
[illegible] هر آئینه ملازم شد نعمان بالروی مشهور است چه امکان دارد که این قسم داعیا نسبت بجناب
ایشان بخاطر ابو حنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او بر آید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی
هم دانیان خروج فرمود ابو حنیفه او را مدد نمود و [illegible] هیچ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدائح اهل بیت
و ائمه نصرت دادن زید بن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است شروع کرد و در حقیقت باعث قید
کردن ابو حنیفه که در عهد منصور عباسی واقع شد و گویند که منصور ایشان را نیز هر گشت همین بود که ایشان را
با اهل بیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان
مردم را تحریض بر متابعت و مبایعت آنها می نمودند و هر گاه از ابو حنیفه منصور سوال کرد ممن اخذت العلم یا نعمان
ابو حنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن علی و من اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصه
ابو حنیفه در مناظره خوارج و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان به تقریرات ابو حنیفه مشهور و معروف را و دانسته
و ناخواه مذکور و موصوف است از انجمله است این روایت صحیحه که ایشان را همسایه بود حروری مذهب که خیلی
غلو داشت و جناب امیر المؤمنین را کافر انگاشت هر چند ابو حنیفه رض بوی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین
اعتقاد خبیث مانع شد نپذیرا نکرد چندی بوی ترک ملاقات نمود و بعد چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید
چون خلوت شد آن همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابو حنیفه گفت که من برای آن آمدم که شخصی

مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق و نسب و حسب وی بیان کردند و در آخر گفتند که با این همه خوبیها یک عیب دارد که یهودی است آن همسایه رو ترش کرد و خشم تند شد و گفت عجب مرد آدمی بوده که مرد مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی میدهی و این قدر هوش نداری که دختر مسلمان به یهودی چه قسم برسد ابوحنیفه آهسته گفت که ای خواجه چندان آشفته مشو تو که امیر المؤمنین علی را کافر گفتی من پی بردم که چون دختر نبی بکافر برسد اگر دختر حروری به یهودی برسد چه مضائقه داشته باشد آن حروری سرنگون افگند و بعد دیری پای ابوحنیفه بوسید و از مذهب خود توبه کرده از محبان و مخلصان امیر المؤمنین شد رحمه الله تعالی و درین روایت که عیاشی آورده غلط در غلط افتاده سائل نجده حروری بوده و مسئول عنه ابن عباس و در وی همین قدر است که قَالَ فَقَالَ لَهُ الْحَرُورِيُّ لِابْنِ عَبَّاسٍ اِنَّكَ تَقُولُ اِنَّ الْهُدْهُدَ اِذَا كَشَفَ الْاَرْضَ عَرَفَ مَسَاحَةَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْمَاءِ وَهُوَ لَا يُبْصِرُ شَعْرَةَ الْفَخِّ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ اِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ غَشِيَ الْبَصَرُ یعنی تو می گوئی که هدهد چون نگاه کند زمین را بشناسد فاصله که در میان او و آب است حال آنکه او نمی بیند یک موی دام را پس گفت ابن عباس چون بیاید قضا پوشیده شود چشم * و نیز از همین قبیل است آنچه طبرسی در احتجاج آورده اَنَّهُ دَخَلَ اَبُوْ حَنِيْفَةَ الْمَدِيْنَةَ وَمَعَهُ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ مُسْلِمَةَ فَقَالَ لَهُ يَا اَبَا حَنِيْفَةَ اِنَّ هٰهُنَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ مِنْ عُلَمَاءِ اٰلِ مُحَمَّدٍ فَاذْهَبْ بِنَا نَقْتَبِسْ مِنْهُ عِلْمًا فَلَمَّا اَتَيَا اِذَا هُمَا بِجَمَاعَةٍ مِنْ شِيْعَتِهٖ يَنْتَظِرُوْنَ خُرُوْجَهٗ فَبَيْنَا هُمْ كَذٰلِكَ اِذْ خَرَجَ غُلَامٌ حَدَثٌ فَقَامَ النَّاسُ هَيْبَةً لَهٗ فَقَالَ اَبُوْ حَنِيْفَةَ لِابْنِ مُسْلِمَةَ مَنْ هٰذَا الْغُلَامُ فَقَالَ هٰذَا اِبْنُهٗ مُوْسٰى فَقَالَ لَاُجَبِّهَنَّهٗ بَيْنَ اَيْدِيْ شِيْعَتِهٖ قَالَ مَهْ لَا تَقْدِرُ عَلٰى ذٰلِكَ فَقَالَ وَاللّٰهِ لَاَفْعَلَنَّهٗ ثُمَّ الْتَفَتَ اِلٰى مُوْسٰى فَقَالَ يَا غُلَامُ اَيْنَ يَضَعُ الرَّجُلُ حَاجَتَهٗ فِيْ مَدِيْنَتِكُمْ هٰذِهٖ فَقَالَ يَتَوَارٰى خَلْفَ الْجِدَارِ وَيَتَوَقّٰى عَيْنَ الْجَارِ وَشُطُوْطَ الْاَنْهَارِ وَمَسَاقِطَ الثِّمَارِ وَلَا يَسْتَقْبِلُ الْقِبْلَةَ وَلَا يَسْتَدْبِرُهَا فَحِيْنَئِذٍ يَضَعُ حَيْثُ شَاءَ داخل شد ابوحنیفه در مدینه و با وی عبد الله بن مسلمه بود گفت او را ای ابوحنیفه اینجا امام جعفر صادق است از علمای آل محمد صلعم پس بیر ما را تا حاصل کنیم از وی علمی پس چون هر دو آمدند ناگهان دیدند جماعه از شیعه امام منتظر برآمدن او پس در انحالت که همچنان نشسته بودند یکایک برآمد جوانی تازه عمر پس بایستادند مردمان از هیبت پس گفت ابوحنیفه مر پسر مسلمه را کیست این جوان گفت این پسر اوست موسی پس گفت البته پیشانی او را نرم روبروی شیعه او گفت بس کن قدرت نخواهی یافت برین گفت قسم به خدا که خواهم کرد باز التفات کرد بسوی موسی پس گفت ای طفل کجا قضا کند مرد حاجت خود درین مدینه شما گفت پرده گیرد در پس دیوار و بپرهیزد از چشم همسایه و از کناره نهرها و از جای افتادن میوها و رو نکند

بقبله و پشت نماند لیکن پس آنگاه قضای حاجت کند هر جا که خواهد و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است و صحیح آن قدر است که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفة المدینة زار قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثم اتی دار الصادق فجلس ینتظر خروجه فخرج ابنه موسی وهو صغیر فقام ووقره ثم قال این یضع العرب حاجته فی بلدکم فاجاب بما ذکر سابقا فقال ابو حنیفة الله اعلم حیث یجعل رسالته یعنی وقتیکه داخل شد ابو حنیفه در مدینه زیارت کرد قبر پیغمبر را باز آمد بخانه صادق پس نشست منتظر بر آمدن او پس بر آمد پسر او در حال آنکه او خورد سال بود پس استاد و تعظیم کرد باز گفت کجا تغوط کند عربی حاجت خود در شهر شما پس جواب داد او را بانچه مذکور شد سابق پس گفت ابو حنیفه خدا بهتر میداند جائیکه مقرر می کند رسالت خود را ازین روایت صحیحه معلوم شد که ابو حنیفه رح بطریق استعجاب از فهم و ذکا از اطفال اهلبیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذوی هوش برفهم را خاصه که چون از خاندان عالی باشند درین زمان هم امتحان به سوال می نمایند و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام اظهار کمال اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود می باشند نه قصد افحام والزام معاذ الله من ذالک

کید هشتاد و سیوم

آنکه گویند خلیفه اول که اهلسنت بحقیت خلافت او قائل اند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف امیر المومنین ع که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بهتر است از اتباع شک و برای اثبات این مدعا اول روایتی وضع نموده اند که در دم واپسین خود این لفظ می گفت لیتنی کنت سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم هل للانصار فی هذا الامر شیء کاشکی من پرسیده بودمی رسول خدا را صلعم آیا انصار را درین امر خلافت حقی هست و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و بحساب خود گوی از میدان مناظره برده اهلسنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت آنست که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار تردد می بود نص امامت بعد از خود به که عمر بن الخطاب است چرا می کرد و لا اقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد می گفتیم که مدعای او آنست که کاش بحضور انصار ازان جناب سوال می نمودم تا ایشان نیز جواب با صواب آن جناب را می شنیدند و با من کدورت خاطر نمی داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب امیر المومنین بوقوع آمد نخواهد بود و به همین سبب خوارج و حروریه خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفتند که اگر این مرد در انکار خود یقین می بود تحکیم چرا میکرد معلوم شد که بی لفظ و استحقاق مدعا بنا بر خطیر شده بود چون دید که پیش

می رزد ناجیله راضی گشت و پنچایت نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفهٔ اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان روافض
نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المؤمنین چیزی است که نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفهٔ اول مفسده متحقق نشد زیرا که انصار
باین تمسک باز دعوی خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بی شمار مترتب گشت از انجمله آنکه خلافت و امامت از
خاندان اهلبیت نبوی برآمده رفت و هیچ کس من اعدا این امر را برای ایشان نگذاشت بهمین سند که اگر ایشان
را درین کار حقی می بود جناب امیر المؤمنین چرا بتحکیم و پنچایت راضی می شد و از انجمله است خروج حروریه و از انجمله
است تسلط نواصب و مروانیان بر بلاد اسلام و قتل دادن مردم و حکومت ایشان الی غیر ذلک

کید هشتاد و چهارم

آنکه گویند بزرگی امیر المؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم قائل بالوهیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق
هیچ یکی از خلفای ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز کثرت ظهور
خوارق عادات و معجزات از امیر المؤمنین نه خلفای ثلثه دلالت می کند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر
مشابه تقریر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آن قدر غلو
مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابراء الاکمه و الابرص از حضرت مسیح باستمرار صدور می یافت
و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیزها صادر نشده و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس درین حضرت
مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم می رسد که سبب اعتقاد الوهیت
که مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر بهم رسد چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف
عرب در حق عزی و لات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق میکردند اگر همین جاهلان بی فهم
یا اجلاف و امثال آنها باغوای عبد الله بن سبا در حق امیر المؤمنین آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند
چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سدو و زین خان
و امثال آنها از جمیع بزرگان ما سبق که ذکر اسمای آنها درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند
معاذ الله من ذلک و عجب است از علمای شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیه می سازند
چنانچه یکی از آنها درین باب شعری گفته است و در آن شعر افترا بر شافعی نموده ؎ کفی فی فضل مولانا علیٍّ
وقوع الشک فیه انه الله ۔ ومات الشافعی ولیس یدری ۔ علیٌّ ربه ام ربه الله ۔ یعنی کفایت است در
بزرگی مولانا علی واقع شدن شک در وی که او خداست و مرد شافعی او نمی داند که علی رب اوست یا رب
او خداست و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه راست نمی آید زیرا که
صدور معجزات از حضرت مهدی آن قدر شدنی است که از اجداد بزرگوارش نشده است و این معنی موجب

تفضیل او برا بوا داوئمی توانند شد والا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المومنین و این باطل است باجماع شیعه وسنی واعجب عجائب آنست که شیعهٔ اثناء عشریه باوجود کمال تحاشی از اعتقاد غلاة بحسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات وامثال آن دارند وبعضی از ایشان اطلاق لفظ اله واعتقاد حلول را صراحة مکروه ومتوحش دانسته جناب امیر المومنین را سر خفی نامیده اند وگویند هر که این سر خفی را ظاهر نماید خون او هدر است چنانچه بعضی از شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده می گوید ؎ لَا تَحْسَبُوْا هَوٰىٰ تُهٗ حُبَّ حَيْدَرَةٍ * لِعِلْمِهٖ وَعُلَاهُ مِنْهُ ذَوِي النَّسَبِ * وَلَا شَجَاعَتِهٖ فِيْ كُلِّ مَعْرَكَةٍ * وَلَا التَّلَذُّذِ فِي الْجَنَّاتِ مِنْ أَرَبِيْ * وَلَا التَّبَرِّيْ مِنْ نَارِ الْجَحِيْمِ وَلَا * رَجَوْتُهٗ مِنْ عَذَابِ النَّارِ يَشْفَعُ بِيْ * لٰكِنْ عَرَفْتُ هُوَ السِّرُّ الْخَفِيْ فَاِنْ * ذَكَرْتُهٗ حَلَّلُوْا قَتْلِيْ وَعَزَّرَنِيْ * يَصُدُّهُمْ عَنْهُ دَاءٌ لَا دَوَاءَ لَهٗ * كَالْمَاءِ يَعْرِضُ عَنْهُ صَاحِبُ الْكَلَبِ * یعنی گمان مکنید مرا که عشق حیدر گرفته ام برای علم وبرتری او از اهل نسب ونه برای شجاعت او در هر معرکه ونه بلذت گرفتن در جنتها از مطالب من است ونه برای خلاصی از آتش دوزخ ونه امید دارم او را از عذاب آتش که شفاعت کند مرا لکن شناختم او را که او سر مخفی است پس اگر افشا کنم او را حلال دانند مردم قتل من وتعزیر کنند مرا باز می دارد مردم را از وی مرضی که او را دوا نیست یعنی همچو جهل وهمچو آب که اعراض می کند از وی سگ گزیده وبعضی علمای ایشان در مویدات این مقاله وارد کنند که جناب پیغمبر شانهٔ خود را زیر قدم حضرت امیر داشت واین قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار درون خانه نهاده اند پس همه را شکست وانداخت مگر یک صنم که او را بر طاق بلند نهاده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المومنین علی را فرمود که بر شانهٔ من قدم گذاشته بالا برآمده آن بت را بشکن امیر المومنین از راه ادب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانهٔ من قدم نهی وبرآمده بت را بشکنی پیغمبر فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود وازین جا معلوم شد که وجه بالا برآمدن امیر المومنین بر شانهٔ آن جناب چه بود وکدام سر خفی درین واقعه در کار است ونیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفهٔ اول ابوبکر صدیق در شب هجرت چند کروه جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته وبر انگشتان پای خود راه رفته وبرای احتراز از پیدا شدن نقش کف پا را بزمین نرسانیده پس کمال قوت ابوبکر وتحمل او بار نبوت را ازین جا بپایهٔ ثبوت می رسد وقصهٔ برآمدن امیر المومنین را بر شانهٔ آن جناب نبوی که روایت کردند هر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیحهٔ اهل سنت یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که انه صلی الله علیه وسلم دَخَلَ الْكَعْبَةَ يَوْمَ الْفَتْحِ وَحَوْلَ الْبَيْتِ ثَلٰثُمِائَةٍ وَسِتُّوْنَ نُصُبًا فَجَعَلَ يَطْعَنُهَا بِعُوْدٍ فِيْ يَدِهٖ وَيَقُوْلُ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوْقًا فَكَانَتْ تَسْقُطُ بِاِشَارَةِ يَدِهٖ

ترجمہ آنکہ پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبہ روز فتح مکہ و گرد کعبہ سہ صد و شصت بت بود ند پس شروع کردند کہ میخلانیدند در آنہا چوبی کہ در دست آن حضرت بود و می فرمود آمد حق و گریخت باطل بدرستیکہ گریزندہ است پس آنہا می افتادند باشارہ دست آنجناب و ازین روایت معلوم می شود کہ بمجرد اشارہ دست مبارک بتان می افتادند و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید این قصہ بتان گرداگرد باشد و بتان درون کعبہ را بصحبت دیگر بنوعی کہ روایت کردہ اند شکستہ باشند لکن در کتب اہل سنت ہمین قدر مذکور است کہ تصاویری کہ بر دیوارہای کعبہ کردہ بود ند بآب شستند و اسامہ بن زید کہ متبنا زادہ جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر خود بدست مبارک می شست و چون نوبت بتصاویر مجسمہ کہ آنہا را بتان گویند رسید حکم فرمود کہ از خانہ کعبہ بیرون برند چنانچہ صورت حضرت اسماعیلؑ و حضرت ابراہیمؑ را نیز بر آوردند و در دست آنہا قرعہ ہای فال بود پس پیغمبر فرمود کہ لعنت خدا باد برین کافران میدانستند کہ این ہر دو بزرگ گاہی این کار نکردہ اند و بدروغ در دست انہا این قرعہا دادہ اند

کید ہشتاد و پنجم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت و جماعت کہ ایشان مذہب ابو حنیفہؒ و شافعیؒ و مالکؒ و احمدؒ اختیار می کنند و مذہب ائمہ را اختیار نمی کنند حالانکہ ائمہ احق اند باتباع بچند وجہ اول آنکہ انہا جگر پارہای رسولؐ اند و در خانہ رسولؐ پرورش یافتہ و آئین رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفتہ و مثل مشہور است کہ اَھْلُ الْبَیْتِ اَدْرٰی بِمَا فِیْہِ دوم آنکہ در حدیث صحیح کہ نزد اہل سنت نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شدہ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اِنِّیْ تَارِکٌ فِیْکُمُ الثَّقَلَیْنِ اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِھِمَا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ کِتَابَ اللّٰہِ وَعِتْرَتِیْ اَھْلَ بَیْتِیْ وَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ مَثَلُ اَھْلِ بَیْتِیْ فِیْکُمْ مَثَلُ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَھَا نَجٰی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْھَا غَرِقَ سوم آنکہ بزرگی ائمہ و علم و تقوی و عبادت و زہد ایشان متفق علیہ است سنی و شیعہ ہر دو قایل اند بخلاف دیگران و ہر کہ بالاتفاق باین بزرگیہا موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسی کہ در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکہ امام نائب نبی است و نبی صاحب شریعت است نہ صاحب مذہب زیرا کہ مذہب نام راہی است کہ بعضی امتیان را در فہم شریعت کشادہ شود و بعقل خود چند قاعدہ قرار دہند کہ موافق آن قواعد استنباط مسائل شرعیہ از ماخذ آن نماید و لہذا محتمل صواب و خطا می باشد و چون امام معصوم از خطا است و حکم نبی دارد نسبت مذہب باو نمودن ہیچ معقول نمی شود و لہذا مذہب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکہ و انبیا نسبت کردن کمال بی خردی است بلکہ فقہای صحابہ را کہ نزد اہل سنت بہ یقین افضل اند از ابو حنیفہ رح و شافعی رح صاحب مذہب نمیدانند بلکہ افعال و اقوال آنہا را ماخذ فقہ و دلائل احکام می شمارند و آنہا را وسایط وصول علم شرعی از جانب غیب مے انگارند

و نیز اتباع فقهاء مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذهب و قواعد استنباط را از حضرات ائمه فرا گرفته اند
و بپایهٔ تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبهٔ ائمه و اهلسنت رتبهٔ پیغمبر صلعم و صحابه کبار رض است که اتباع آنها
مقصود دارند لکن نسبت مذاهب بآنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه بشکافیم ایشان هم اتباع کسانی می کنند که
خود را بائمه منسوب می سازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع ائمه بلا واسطه این قدر تفاوت است
که متبوعان اهلسنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبودند و ائمه در حق آنها بشارتها داده اند بخلاف متبوعان شیعه
مثل هشامین و احوال طاق و ابن اعین و امثال اینها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند
و بجسمیت باری تعالی و بدا و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان بری نموده اند و شهادت
بر بطلان عقاید ایشان داده و بدروغ گوئی و افترا نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سوم
و چهارم از روی روایات معتبرهٔ شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقة الامر این است که منصب امام اصلاح
عالم است و ازالهٔ فساد پس در هر فن که قصوری باید آنرا تکمیل فرماید و آنچه بر روش صواب باشد بحال
خود بگذارد تا تحصیل حاصل و اهمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمهٔ
سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمهٔ شریعت را بر ذمهٔ یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند
و خود متوجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعیین اوکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوات و تهذیب
اخلاق و القای قواید سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتن حقائق و معارف از کلام الله و کلام الرسول صلعم
مشغول بوده اند و بسبب ایثار عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است التفاتی باستنباط و اجتهاد
نداشته اند و لهذا دقائق علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت
سلاسل ولایت منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره می فرماید
زیرا که کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد و در امداد
فهم شریعت بسنده است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج به تعلیم امام است دقائق سلوک طریقت است
که صراحةً از کتاب الله مفهوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشارت را فهمیده عنان عنایت خود را مصروف
همین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده بعلم و عقل مجتهدین واگذاشته اند
و لهذا باجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی و تاصیل اصول و تفریع فروع هیچ علمی
نکرده تا بکتاب او در فن مدون او استغنا واقع شود بلکه روایات مسائل و احکام در یاران ائمه منتشر
بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات مخفی و مستور مانده لابد شخصی می باید که آنهمه روایات را جمع سازد
و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و آئین و رسم اجتهاد را بنیاد نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی

با مامی معنی ندارد ہم چنان اتباع امام بلا واسطہ نیز غیر مجتہد را امکان ندارد و لہذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط مجتہد ناگزیر ہست و شیعہ ہر چند در اول امر اتباع ائمہ را ادعا می نمایند لکن در مسائل غیر منصوصہ از ائمہ علمای مجتہدین خود را مثل ابن عقیل و عضایری و سید مرتضی و شیخ شہید متبوع می سازند و بلا قول آنہا گو مخالف روایات صحیحۂ اخباریین از امامیہ باشد فتوی می دہند چنانچہ در باب فروع بطریق نمونہ انشاء اللہ تعالی بنظر از ان مسایل مذکور خواہد شد و چون تقلید مجتہدی کہ اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمہ بودہ باشند نزد ایشان ہم جائز شدہ و مانع از اتباع ائمہ نہ گردید پس اہلسنت را در اتباع ابو حنیفہ و شافعی چہ گناہ لازم آمد بیش ازین نیست کہ بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمہ آرند و فی الواقع این مخالفت باوصف اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از غیر اتباع نمی برآرد چنانکہ محمد بن الحسن سیبانی و قاضی ابو یوسف شاگردان ابو حنیفہ و تابعان او نیند و جا ہا مخالف او اختیار کردہ اند و علی ہذا القیاس در جمیع مذاہب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول کہ حضرت امام علی بن موسی الرضا را مجدد و مذہب امامیہ در قرن ثالث گفتہ ہست پس مرادش آنست کہ امامیہ مذہب بدون خود را با و می رسانند و در آنوقت ماخذ مذہب خود او را دانند چنانچہ گویند کہ علقمہ در تابعین و عبد اللہ بن مسعودؓ در صحابہ بانی مبانی مذہب حنفی بودہ اند یا گویند کہ نافع و زہری در قرن تابعین و عبد اللہ بن عمر در قرن صحابہ بانی مذہب مالکیہ بودہ اند و این ہم کہ ابن الاثیر نوشتہ مبنی بر زعم امامیہ و معتقد ایشان نوشتہ چنانچہ مجددان ہر مذہب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذہب نوشتہ نہ آنکہ فی الواقع چنین بود

کید ہشتاد و ششم

آنکہ علمای ایشان در مؤلفات خود از کتب اہل سنت و جماعت روایاتی کہ موہم طعن در صحابہ ہست نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید ہست و فی الواقع باین حیلہ بسیاری را از جادۂ حق بلغزانند و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء اللہ تعالی در باب مطاعن بیاید و در آنجا معلوم بشود کہ آن اخبار و روایات اصلا بمدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان ازان حاصل نمی شود و جواب اجمالی کہ مقتضای این مقام ہست ازان روایات و اخبار آن ہست کہ اگر الزام اہلسنت می خواہند پس لابد جمیع مرویات صحیحۂ ایشان را اعتبار کنند و آنچہ از مناقب و مدائح صحابہؓ و خلفا نزد ایشان بتواتر منقول ہست نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوہ ترجیح کہ در علم اصول مقرر ہست دفع آن نمایند و اکثر را بر اقل و اظہر را بر اخفی و موافق عمل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد ارجع

وتلفیق وترجیح وتصویب چه مستنبط شود وآن عین مذهب اهلسنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات قادحه را که اکثر آنها موضوعات وضعاف اند وبرخی اخبار احاد مخالف روایات جمهور ومعهذا ماول ومحمول بر محامل صحیحه منظور نمایند واز متواترات وقطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است واین صنع ایشان بدان ماند که شخصی زلات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات از قرآن مجید التقاط نماید مثل وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ وسوال حضرت نوح در حق پسر خود وکواکب را پروردگار خود گفتن وبدروغ شکست بتان را نسبت بصنم بزرگ کردن وخود را خلاف واقع بیمار وانمودن که از حضرت ابراهیم صدور یافته وقتل قبطی از حضرت موسیٰ وکشیدن ریش حضرت هارون که برادر کلان وپیغمبر بودند بی تامل وتحقیق که از حضرت موسیٰ نیز بوقوع آمده وگناه حضرت داؤد در مقدمهٔ زن اوریا وعلی هذا القیاس وگوید که در قرآن مجید مطاعن ومثالب انبیا علیهم السلام بتواتر وقطعیت ثابت شده پس اینها مستحق نبوت نبودند وایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی تمیز اینقدر نفهمید یا فهمید وپردهٔ شقاوت بر دیدهٔ عقل او تنید که نصوص قطعیه متواتره بی شمار از قرآن در مدایح وبیان خوبیهای حال ومآل این بزرگواران وجا بجا ثنای اینها واقع است اگر در قصهٔ یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند وایشان را تادیب وارشاد نموده باشند معارض ومناقض آن قطعیات کثیره نمی توانند شد ولابد امر محلی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت ولوازم جسمیت باری تعالی باشند واز وجه تا ساق اثبات اعضا واجزا برای او تعالی نمایند از قرآن شریف برآرد ودر حق او تعالی که جمیع نقصانات ثابت نماید وگوید که موصوف باین صفات لائق الوهیت وشایان خدائی نیست جواب این همه شهادت همان یک حرف است که بتحریر آید حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ واین کید شیعه چه قدر مانا است بحکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک میکرد یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ چون او را گفتند که سیاق وسباق این آیت را بخوان وآیات دیگر را مثل أَقِيمُوا الصَّلَاةَ فَلَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ نیز ملاحظه کن وجواب گفت که بابا بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر بیک کلمهٔ او عمل نمائیم غنیمت است فافهم

کید هشتاد وهفتم

آنکه علمای ایشان با وجود ادعای تاریخ دانی حکایات موضوعهٔ مفتراة که صریح موافق علم تاریخ کذب وبهتان اند در کتب معتمدهٔ خود ثبت نمایند واثبات بعضی امهات مسائل اعتقادیهٔ خود بدان حکایات کذائی کنند واکذب این حکایات حکایتی است که اهل اخبار وسیر ایشان وضع نموده اند وعلمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود دارند آن را تلقی بالقبول نموده وتصحیح آن کرده واثبات افضلیت امیر المومنین رضی بر سائر انبیاء اولو العزم وغیرهم

که از امهات مسائل نبوات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی
ذویب عبدالله بن الحرث سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی وفود فرمود
و حجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من می خواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام گیرم حلیمه گفت
باعث این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابوبکر و عمر تفضیل میدهی حلیمه ساعتی
سر فرو افگند و بعد دیری سر بر داشت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمیدهم و ابوبکر
و عمر را چه لیاقت آن است که با جناب وی یکسان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی
تفضیل میدهم حجاج بر آشفت و گفت که من حال از تو ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو کس از اصحاب رسول ترجیح میدهی حالانکه بر
انبیای اولوالعزم او را تفضیل دادی و دود از نهاد من برخاسته اگر از عهده اثبات این دعوی برآمدی فبها و الا ترا پاره پاره
کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری و می خواهی مرا از راه ظلم و تعدی بکشی نیک
سر و جان است و اگر از من دلیل برین دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم
بکدام دلیل تفضیل میدهی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و با چهل صباح بر وی رحمت نازل فرمود بعد
از آن روح خاص خود در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را به سجود او مامور ساخت حلیمه گفت با این
دلیل که در حق او فرمود و عصی آدم ربه فغوی علی را در سوره هل اتی بطاعت و بندگیها وصف نموده و در آیه انما
ولیکم الله و رسوله نیز او را با دای صلوة و زکوة ستوده و از عهد آدم تا این دم کسی نه گذشته که در عین نماز انگشتری
خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت که زوجه
علی فاطمه زهرا سیدة النساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت و گواهی ملائکه و سفارت جبرئیل
امین انعقاد یافته و زوجه نوح کافره و منافقه بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب
حلیمه خیلی متعجب شد و بر وی صد آفرین کرد باز پرسید علی را بر ابراهیم بچه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیم در جناب
باری تعالی عرض کرد که رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و علی بر سر منبر می فرمود
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ترجمه اگر کشاده شود پرده زیاده نشود مرا یقین باز حلیمه گفت که شنیدم
از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود و گرد اگرد او جماعات مومنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مومنان
شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بر وی نشستم و دیدم من ابراهیم آمد و بالای منبر آمد و فروتر من
بیک پایه بر آن منبر نشست و فوج فوج پیغمبران می آمدند و بر من سلام میکردند تا آنکه ابن عم مرا که علی بن ابیطالب
است آوردند بر ناقه شتری از ناقه های شتران جنت سوار بود و بدست او لواء الحمد و گرداگرد او قومی بودند که چهره های
نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم میدرخشید پس ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم

من علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گرداگرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبین اویند ابراهیم گفت بار خدایا مرا هم
از جمله شیعه ایشان گردان فذلك قوله تعالی فی سورة الصافات وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ
سَلِيمٍ واز شیعه او ابراهیم است چون آمد پیش پروردگار خود با دل سلیم * حجاج گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل او بر سلیمان
بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي
إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ و امیر المومنین دنیا را البته طلاق مطلقه ساخت و گفت إِلَيْكِ عَنِّي يَا دُنْيَا طَلَّقْتُكِ ثَلَاثًا
لَا رَجْعَةَ بَعْدَهَا حَبْلُكِ عَلَى غَارِبِكِ غُرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكِ دور باش ای دنیا طلاق دادم ترا سه طلاق که رجعت نیست
بعد از آن ریسمان تو بر دوش تو فریب ده غیر مرا غرض نیست مرا بتو * حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل فضیلتش
میدهی گفت موسی وقتیکه از مصر بمدین شتافت خائف و هراسان بود قوله تعالی فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ پس بیرون
آمد موسی از شهر مصر ترسان و خبردار * و امیر المومنین شب هجرت بر بستر رسول بفراغ دل خواب میکرد اگر او را
اندک خوفی و ترسی در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بچه دلیل تفضیلش دادی
گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده کنند و از وی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا اله فرموده و عبادت
کردند و تو ایشان را برین داشتی و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي
وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ الی آخر الآیتین و امیر المومنین را چون سبائیه خدا خواندند بر آشفت و آنها را اجلا
فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و براءة ذمه او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتی و او را بهزار
دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد باز حلیمه گفت ای حجاج نکته دیگر بشنو مریم بنت
عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الٰهی رسید که زود بیرون شو و بصحرا رو و زیر
تنه درخت خشک خرما بار خود بنه تا بیت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک نشود و مادر علی را که فاطمه بنت اسد
بود چون درد زه گرفت وحی الٰهی باو آمد که بان در کعبه داخل شو و خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس
انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعاء خیر کرد و او را معزز و محترم
وداع نمود باید دانست که این حکایت از سرتا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه باجماع
مورخین تا زمان خلفا نه زیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لا اقل عمر او قریب بیکصد و چهل سال بایستی بود
بلکه علمای تاریخ را اختلاف دران است که حلیمه وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است
یا نه دیگر آنکه حجاج شهره عالم است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان
خاندان اهلبیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المومنین و ذریه او زبان زد خواص
و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شهید کرد و در مجلس او کسی بی استحضار او نمی درآمد

و هرکه از ندماء و نوکران او روبروی او می رفت بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود و انس رضی بن مالک را
که خادم خاص رسول صلعم بود و دیگر صحابیان رضی عمده را اهانت و تذلیل میکرد و در پی کشتن حسن بصری رح و دیگر بزرگان آن عصر
حیله تلاشها می کرد پس چه امکان است که حلیمه رضی نزد آن خبیث آمده باشد و این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیمه رضی
نزد حجاج هیچ معلوم نمیشود زیرا که حجاج از ستغنا و کبر یا نبود که حلیمه رضی از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی
طائف بود با مید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چه قسم تصور توان کرد که حلیمه رضی را برین تقریر هزار دینار
بر همراهی او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در
همین میدانستند که در جناب امیر المؤمنین رضی روی خود را سیاه کنند و معهذا باجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول
نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیدهٔ فاسده سستی و مداهنه کرده باشد یا رجوع توبه نموده باشد
و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المؤمنین رضی و ذریهٔ طاهرهٔ او و سادات کشی مصر بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه رضی
و استدلالات او که خیلی به آب و تاب بیان کرده اند و در حقیقت مغزی ندارند بوجوه بسیار که تعداد آن طولی می خواهد
و ما درینجا تبرکاً و تیمناً بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم **اول** آنکه خلاف عقیدهٔ مقررهٔ اهل اسلام
است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نرسد **دوم** آنکه خلاف نصوص قرآنی آید که انبیا را جا بجا تفضیل
بر جمیع مخلوقات داده و با صطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده **سوم** آنکه درین احتجاجات زلات انبیا
را شمرده و با مناقب امیر المؤمنین رضی مقابله نموده و از مجاهدات و معاملات حقانیهٔ انبیا سکوت ورزیده اگر
مناقب و بزرگیها انبیا را با بزرگیها و مناقب امیر المؤمنین رضی می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح می داد قابل آن بود
که مسموع شود و الا این طریق احتجاج در هر جا جاری می شود نیز می توان گفت که پیغمبر آخر زمان را حق تعالی
در عبس و تولی و در اخذ فدای اساری بدر و در اذن ترک استثنا و در نماز جنازهٔ منافق و در رخصت دادن
منافقین در غزوهٔ تبوک و در جانب داری طعیمه و برادران او که با یهودی در مقدمهٔ زره خرخشه داشتند
عتاب فرمود و امیر المؤمنین رضی را بلکه ابوذر و عمار و سلمان رضی و مقداد را در فلان و فلان آیه ستود پس اینها افضل
شدند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله من ذلک **چهارم** آنکه حضرت آدم ع ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه
نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر می شود بحکم ابوبیت در جریدهٔ اعمال او نوشته می شود چنانچه مقرر است
اعمال خیر اولاد در جریدهٔ اعمال والدین بشرط ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المؤمنین رضی و نزول
سوره هَلْ اَتٰی در حق شان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در اثنای نماز یک نکته ایست از بزرگی
حضرت آدم ع و اگر اعمال خیر جمیع انبیا ع و اولیا و ائمه و اوصیا را بر شماریم هر همه را در صحیفهٔ اعمال حضرت آدم ع
مندرج و در نقش تفصیلاً و مندمج یابیم که در اصل رسم طاعت و بندگی و توبه و سر افگندگی آورده اوست

ومن سنّ فی الاسلام سنّۃ حسنۃ فلہ اجرھا واجر من عمل بھا الی یوم القیٰمۃ ترجمہ وہر کہ رسم اندازد
در اسلام رسم نیک پس ورا ہست اجر آن واجر کسانیکہ عمل کنند بر آن تا روز قیامت * پنجم آنکہ در مقام مفاضلۂ
حضرت نوح وامیر المؤمنین تمسک بحال زوجہای ایشان نمودہ وبر ظاہر است کہ تفضیل زوجۂ شخصی بر زوجہ
شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص برین شخص دیگر نمی شود زیرا کہ زوجۂ فرعون افضل بود از زوجۂ حضرت
نوح وحضرت لوط بالاجماع وزوجۂ امیر المؤمنین بالقطع افضل بود از زوجات پیغمبر نزد شیعہ * ششم آنکہ
حدیث لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا چیزیست موضوع در ہیچ کتاب از کتب شیعہ وسنیان بسند مذکور
نیست وبر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیرا کہ امیر المؤمنین نفی زیادت یقین نمودہ است وحضرت ابراہیم
طلب اطمینان فرمودہ واطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکہ حالتی است
شبیہ بعیان وقاعدۂ معقول مقرر است کہ انہ لا بد ان یکون من جنس المزید علیہ ترجمہ زاید لابد کہ باشد
از جنس مزید علیہ * ہفتم آنچہ از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین در شب معراج روایت کردہ نزد شیعہ منقح نیست
بلکہ مختلف فیہ است ابن بابویہ قمی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر روایت میکند کہ ملائکہ آسمان
بہ پیغمبر گفتند اذا بعثت الی الارض فاقرء علیا منا السلام ونیز ابن بابویہ در ہمین کتاب
ذکر کردہ کہ صحیح آنست کہ امیر المؤمنین در شب معراج ہمراہ آنحضرت نبود ودر زمین ماندہ بود لکن پردہ وحجاب
از پیش نظر او برداشتہ بودند وآنچہ آنحضرت از ملکوت آسمانہا دید جناب امیر در زمین مشاہدہ کرد وصاحب
نوادر الحکمۃ از عمار بن یاسر وقطب راوندی از بریدہ مرفوعا روایت کردہ اند ان علیا کان مع النبی
صلی اللہ علیہ وسلم لیلۃ الاسراء وانہ رای کلما راہ النبی (من الآیات [illegible]) صلی اللہ علیہ وسلم وہر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و
باہم متناقض ومتنافی * ہشتم آنکہ سابق در حدیث جارود وعبدی مذکور شدہ کہ ہمہ انبیا بولایت علی مبعوث
شدہ اند ومعنی تشیع رای قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچہ قاضی نور اللہ شوستری بآن تصریح نمودہ
پس حضرت ابراہیم را این معنی از ابتدای نبوت خود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن ودر خواست
آنچہ نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد * نہم آنچہ در خوف حضرت موسی وفارغ دلی حضرت امیر
ذکر کردہ نیز مغالطہ بیش نیست زیرا کہ حضرت امیر را معلوم بود کہ من مرد صغیر السن وتابع پیغمبر ام تا من بالاستقلال
عداوتی نکردہ ام مرا چرا خواہند کشت پس وجہ خوف در حق ایشان اصلا نبود ونیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین
فرمودہ بودند وارشاد نمودہ کہ انہم لن یضروک شیئا پس ایمان بقول پیغمبر
ایشان را بران داشت کہ فارغ دل ماندند وہنوز اسباب عداوت کہ کشاکشی وقتل وقتال است
فیما بین متحقق نبود واسباب محبت کہ قرابتہای قریبہ وپاسداری ریاست ابو طالب است نیز بحال خود برقرار

بودند

وخوف انتقام کشیدن از حمزہؓ و عباسؓ و دیگر اعمام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسیٰؑ کہ ایشان را
تا آنوقت ازین بابت ہا ہیچ حاصل نبود بلکہ ظن غالب داشتند کہ در بدل قبطی مرا او خواہند کشت و مشورہ ہای رسوار
قبط در تدبیر و حیلۂ این کار بروایت معتبر آن بسمع ایشان رسیدہ و وعدۂ حمایت الٰہی ایشان را از شر فرعونیان
ہنوز واقع نشدہ چنانچہ بعد از آنکہ بوعدۂ الٰہی مطمئن الخاطر شدند و حق تعالیٰ فرمود اننی معکما اسمع واری و
نیز فرمود انتما ومن اتبعکما الغالبون بمقابلۂ فرعون کہ لشکر ہای و سطوات او معلوم ہست و کفار قریش
را با و نسبت کاہ و کوہ تن تنہا با یک برادر قیام نمودند و تا چہل سال با ہم جویا و شاہ مخالف در یک شہر سکونت
کردند بخلاف امیر المؤمنینؓ کہ ایشان را نزد شیعہ در ہنگام غصب خلافت از ایشان از ابو بکرؓ کہ نزد ایشان مرد
ضعیف جبان بود قسمی خوف و ترس در دل نشست کہ کار امامت را از دست دادند حالانکہ امامت ایشان
مثل نبوت حضرت موسیٰؑ از جانب خدا مقرر بود و بجہت خوف و تقیۂ مفرط بسیاری از فرائض و واجبات دین
را ترک نمودند و بہ تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عہد عمرؓ بن الخطاب چون دختر
ایشان را غصب نمود بسبب کمال ہراس باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکہ این ہمہ خوف و ہراس
بجز دلتو ہم ضروری بود نہ خطرۂ جان زیرا کہ نزد شیعہ از مقررات و مسلمات ہست کہ ہر امام را وقت موت خود
معلوم می باشد و باختیار خود می میرد و نزد اہل سنت نیز ثابت و صحیح ہست کہ جناب حضرت امیرؓ چون در قصبۂ
ینبع بیمار شدند و صحابہؓ برای عیادت ایشان در آنجا رفتند و عرض کردند کہ درین قصبہ غیر از دہاقین و مزارعان
کسی نیست صلاح این ہست کہ در مدینہ منورہ تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجہیز لواجبی
صورت بگیرد و ایشان در جواب فرمودند کہ مرا پیغمبر خدا از حقیقت حال قتل من آگاہ کردہ ہست تا وقتیکہ
آن ہنگام نرسد من نخواہم مرد و علی ہذا القیاس بارہا از ایشان صورت شہادت خود بتفصیل بلکہ بتعین قاتل
نیز مروی و منقول شدہ ہست پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و ہراس باشد و ہم آنچہ در ذکر حضرت
سلیمانؑ بیان کرد پس حاشا کہ ایشان طالب جاہ و حشمت باشند کہ این معنی در اصل نبوت قدح میکند و انکار
نبوت حضرت سلیمانؑ را غالب کہ شیعہ ہم گوارا نخواہند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب غرض صحیح
خواہد بود حالا در تنزیہ الانبیا والائمہ کہ کتاب معتبر شیعہ و تصنیف سید مرتضیٰ ہست باید دید و توجیہات
او را باید فہمید و حاصل آنچہ وروی مذکور ہست چند توجیہ ہست اول آنکہ ایشان طلب ملک گدائی کردند
تا معجزہ باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزہ آنست کہ دیگری بران قادر شود دوم آنکہ غرض ایشان
از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و ہدایت خلق اللہ بود کہ این مدعا در صورت اقتدار
پادشاہی باسہل وجوہ میسر می آید و ہر قدر اقتدار زاید باشد ممد این مطلب ہست سیوم آنکہ از کلمہ

لا حد من بعدی مراد امت اوست خاص و درخواست این مطلب برای امتیاز بنی از امت است و درین توجیه خدشہ ظاہرست زیراکہ احادیث صحیحہ شاہد عموم اند ولفظ ہم نص ست در استغراق ونیز این توجیہ در طلب ملک موصوف باین صفت بکار نمی آید نہ در طلب اصل ملک چہ پر ظاہرست کہ امتیاز بنی از امت بہ چیزہاے بسیار می تواند شد طلب پادشاہی چہ ضرور بود چہارم آنکہ حق تعالی ایشان را آگاہ کردہ باشد کہ در صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلح در دین حاصل خواہد شد واستکثار طاعات ومیراث وخیرات خواہند نمود ودیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواہد شد در حق او اصلح نخواہد بود بلکہ مانع از توجہ بحق واشتغال بطاعات وخیرات خواہد گردید وازہمین قماش سخنان دیگر ہم دران کتاب مذکور اند وبہر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمانؑ وافضلیت حضرت امیرؓ نمی تواند شد زیراکہ حضرت امیر نیز باوجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود وکوشش وسعی بسیار نمود تا آنکہ قتل وقتال مسلمین واقع شد پس معلوم کردیم کہ بعضی اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیراکہ در طلب این امور ایشان را حب مال وجاہ مقصود نمی باشد بلکہ قدرت بر جہاد اعداء اللہ واستیصال کفار وترویج احکام شریعت غرا وحفظ بیت المال وصرف آن بمستحقان منظور می شود وحضرت سلیمانؑ وحضرت امیرؓ در طلب ملک وخلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق ہست کہ حضرت سلیمانؑ این معنی را از خدا خواست تا بی اسباب ظاہر اور التسخیر مخلوقات فرماید چنانچہ بوقوع آمد قولہ تعالی فسخرنا لہ الریح وقولہ والشیاطین کل بناء وغواص وحضرت امیرؓ در پردۂ اسباب ظاہر از جمع رجال وجنگ وقتال طلب فرمود اما میسر نشد ماد رنظر ایشان اسباب ظاہر را قدری وقعی نماند وہمین ہست سلوک خداوندی باخاصان خود کہ ایشان را در ہر دقیقہ از دقائق معاملات تادیب وارشاد می فرماید والصاف آنست کہ ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب ومقصود نیست واگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید کہ جوگیان ہند وریشیان کشمیر وراہبین نصاری ولا بتہ ہای چین کہ دنیا را طلاق بات دادند وزہد وخشک معاشی را شعار خود ساختہ اند افضل باشند از حضرت سلیمانؑ وحضرت یوسفؑ معاذ اللہ من ذلک یازدہم انچہ در تفضیل حضرت امیرؓ بر حضرت عیسیؑ آوردہ ملخصش دو چیز ہست یکم آنکہ حضرت امیرؓ غالیان محبت خود را اجلا وتقریر فرمود وحضرت عیسیؑ نفرمود دوم انکہ حضرت عیسیؑ را باز پرس خواہد شد وایشان محتاج بیان عذر خود خواہند گردید وحضرت امیرؓ را نہ باز پرس ہست ونہ حاجت عذر و در ہر دو چیز سخن ہست زیراکہ این ہر دو چیز موجب تفضیل امیرؓ بر حضرت عیسیؑ نمی شوند اما العذر وعدم العذر پس بنا بر آنکہ غالیان محبت امیرؓ بحضور آن جناب این کلمات کفر وہذیانات

شائع ومشہور ساختہ بودند وغالیان محبت حضرت عیسیٰ بعد از رفتن ایشان باسمان پس حضرت عیسیٰ را
تغیر آنہا ممکن نبود وحضرت امیرؓ را ممکن بود بلکہ اگر حضرت امیرؓ قتل می فرمود قدرت آن داشت
و در صورت قتل غائلہ آن بالکلی منتفی می شد چون مقدر نبود بسبب اجلا بازہمان کلمات خبیثہ وہذیانات
قبیحہ خود را در مداین وعراق وتبریز رائج کردند واما آنکہ بازپرس از حضرت عیسیٰ واقع شود پس در
قرآن مجید ذکر آن فرمودند وبازپرس حضرت امیرؓ ہیچ معلوم نیست وندانستن چیز نیست ونبودن چیز
دیگر آری اگر بعد از حضرت امیرؓ پیغمبری مبعوث می شد وقرانی نازل می گردید ودران صحیائفی بازپرس
حضرت امیرؓ نزول می یافت البتہ تفرقہ ثابت می شد ودرین قرآن خود عموم بعض آیات دلالت می کند
کہ از حضرت امیرؓ نیز بازپرس واقع شود قولہ تعالیٰ وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ
فَيَقُولُ أَأَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هٰؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ یعنی روزیکہ حشر کند خدا ایشان را وانچہ می پرستیدند
بجز خدا پس بگوید آیا شما گمراہ کردید این بندگان مرا یا ایشان گم کردند راہ را وایشان نیز عذر بیان
کنند قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ ودرین قسم بازپرس
قصوری نیست زیراکہ درین قسم سوالہا منظور توبیخ وتنبیہ پرستندگان ایشان است تا لبطلان
مذہب آنہا از زبان معبود آنہا ثابت شود بدلیل آنکہ از ملائکہ نیز این قسم بازپرس شدنی است
قولہ تعالیٰ وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهٰؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ وملائکہ
بالاجماع معصوم وغیر مکلف اند قابل عتاب ومواخذہ نیستند واگر از حضرت امیرؓ بازپرس نشود واز
حضرت عیسیٰ شود جای آن دارد زیراکہ حضرت عیسیٰ پیغمبر بود وگفتہ پیغمبر حجت قاطع است کہ بسبب
تمسک بآن حجت عند اللہ عذری ہم میرسد بخلاف حضرت امیرؓ کہ ایشان سید الاولیا بودند نہ پیغمبر
وگفتہ ولی حجت قاطعہ نیست ونیز شہادت پیغمبر در حق امت بہ نیکی وبدی ضرور است قولہ تعالیٰ
وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هٰؤُلَاءِ شَهِيدًا الیٰ غیر ذٰلک من الآیات
پس لازم شد برین امت گواہ وشہادت امام وولی بر جمیع امت ضرور نیست پس ازینجا معلوم شد
کہ وقوع سوال از حضرت عیسیٰ وعدم وقوع آن از حضرت امیرؓ دلیل صریح است بر افضلیت حضرت
عیسیٰ از حضرت امیرؓ دوازدہم آنکہ انچہ در قصہ ولادت حضرت عیسیٰ ذکر کردہ واہی محض ومخالف
تواریخ است زیراکہ در تولد حضرت عیسیٰ اختلاف بسیار است مشہور آنست کہ تولد ایشان در بیت
اللحم است وبعضی گویند بفلسطین وبعضی گویند بمصر وبعضی گویند بدمشق وکسی از مورخین این
نگفتہ کہ حضرت مریم را در دزہ در مسجد بیت المقدس لاحق شدہ بود واگر بفرض این ہم بود قیاس

پس از کجا که ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکہ نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار
ورد بر آن آورد که بر چیزی تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسیٰ بی پدر شده بود از الهام و
این امر در مردم عار داشتند ناچار بصحرا رفتند و ویرانه جستند و تنۂ درخت را تکیه گاه ساختند و چون
درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت بکسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی
موت نمودند قوله تعالیٰ فَاَجَآءَهَا الْمَخَاضُ اِلٰی جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ یٰلَیْتَنِیْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا
وَکُنْتُ نَسْیًا مَّنْسِیًّا ترجمه یعنی رسانید مریم را درد زه بسوی تنۂ خرما گفت کاش من می مردم پیش ازین
و می شدم فراموش از یاد رفته و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانۂ کعبه برود
و وضع حمل نماید دروغی است بی مزه زیرا که کسی از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قائل به نبوت فاطمه
بنت اسد نشده حجاج چه قسم این را مسلم میداشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت
بود که روز پانزدهم رجب در کعبه را می کشادند و برای زیارت درون آن خانۂ مبارک در می آمدند
و تولد حضرت علیؓ نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آن روز را یوم الاستفتاح گویند و روزۂ مریم نیز
خوانند و مشائخ برای آن روز اوراد و اذکار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل ازان بیک دو روز
زنان زیارت میکردند اتفاقا روز زیارت زنان فاطمه بنت اسد نیز باوجود آنکه مدت حمل تمام
کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد با وصف دشوار
حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازۂ کعبه درآن زمان از زمین بمقدار
یک قدم آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لکن درآن زمان زینه پایه نداشت و زنان را
مردان آنها بحرکت عنیف می آوردند و حالا زینه پایه از چوب بصورت کرد انک اطفال درست کرده
گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نهند درین حرکت عنیف او را درد زه
پیدا شد چند ساعتی که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود
همین که در کعبه درآمد طلق بر طلق ورد و پی در آمدن گرفت و تولد حضرت امیرؓ واقع شد و در
روایات شیعه بطور دیگر دیده شد که ابوطالب بجهت شدت درد و امیداد زمان عدم تولد مایوس
شده برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالیٰ فضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب
شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدینؓ آورده اند که فرمود اَخْبَرَتْنِیْ زُبْدَةُ بِنْتُ
عَجْلَانَ السَّاعِدِیَّةِ عَنْ اُمِّ عُمَارَةَ بِنْتِ عُبَادِ السَّاعِدِیَّةِ اَنَّهَا قَالَتْ کُنْتُ ذَاتَ یَوْمٍ فِیْ نِسَاءٍ
مِّنَ الْعَرَبِ اِذْ اَقْبَلَ اَبُوْطَالِبٍ کَئِیْبًا فَقُلْتُ لَهٗ مَا شَاْنُکَ قَالَ اِنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ اَسَدٍ فِیْ شِدَّةٍ مِّنَ الطَّلْقِ

وَإِنَّهَا لَا تَضَعُ ثُمَّ أَتَتْهُ أَخَذَ بِيَدِهَا وَجَاءَ بِهَا إِلَى الْكَعْبَةِ فَدَخَلَ بِهَا وَقَالَ اجْلِسِي عَلَى اسْمِ اللهِ فَجَلَسَتْ
وَطَلَقَتْ طَلْقَةً فَوَلَدَتْ غُلَامًا نَظِيفًا فَسَمَّاهُ أَبُو طَالِبٍ عَلِيًّا ترجمہ گفت بودم یک روزی در چند زنی از عرب
ناگاہ پیش آمد ابوطالب غمگین پس گفتم او را چیست حال او گفت بدرستیکہ فاطمہؓ بنت اسد در شدت
درد زہ ہست و او بچہ نمی دہد باز ابوطالب گرفت دست او و آورد او را بسوی کعبہ پس داخل کرد
او را گفت بہ نشین بر نام خدا پس نشست و درد آورد و درد وی پس بزاد بچہ پاکیزہ پس نام کرد او را
ابوطالب علیؓ بالجملہ اگر وضع و تولد در خانہ کعبہ موجب تفضیل حضرت امیرؓ بر حضرت عیسیٰؑ باشد بر پیغمبرؐ
خود نیز خواہد بود و ہیچ کس از سنی و شیعہ باین قائل نیست و ایضاً در تواریخ صحیحہ ثابت ہست کہ حکیم
بن حزام بن خویلد ہم کہ برادرزادہ ام المومنینؓ حضرت خدیجہ کبریٰؓ بود در کعبہ متولد شدہ پس باید کہ
حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت عیسیٰؑ بلکہ از جمیع پیغمبرانؑ و شناعت این لازم پوشیدہ نیست

کید ہشتاد و ہشتم

آنکہ از توریت معظمہ نقل کنند کہ شرائع ہمگی شش اند و ہر نبی صاحب شریعت را دوازدہ وصی بودند
پس شریعت اولی شریعت حضرت آدمؑ است و دوم شریعت حضرت نوحؑ و سوم شریعت حضرت ابراہیمؑ و
چہارم شریعت حضرت موسیٰؑ و پنجم شریعت حضرت عیسیٰؑ و ششم شریعت حضرت مصطفیٰؐ و ملا حیدر آملی
در محیط اعظم اسامی اوصیاء ہر یک بہ تفصیل بر شمردہ مجہول اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این
نقل کذب محض و افتراء بحت ہست در توریت معظمہ اثرے ازان پیدا نیست و دلیل عقلی بر این
افترا آنست کہ انبیاء سابقین بر جمیع اہل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرائع را وجہی نیست
و دیگر آنکہ ہنوز کارخانہ نبوت منقطع نشدہ بود بعد از حضرت آدمؑ پسر او حضرت شیثؑ و بعد از و حضرت
ادریسؑ و بعد از حضرت ابراہیمؑ حضرت اسحاقؑ باز حضرت یعقوبؑ باز حضرت یوسفؑ و بعد از حضرت
موسیٰؑ حضرت یوشعؑ نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل ہشید حاجت بنصب اوصیا
چہ بود و اگر مراد از اوصیا انبیا باشند بعد از پیغمبرؐ با وجود انبیا چہ قسم متصور تواند شد و کلٰہا
تقدیر التنزیل ہی ذٰلک کلہ حاصل ازین نقل غیر از عدد دوازدہ بدست ما نمی آید بتحمیل
کہ خلفای ثلاثہ ہم در اوصیا داخل باشند بلکہ ایشان الیق بوصایت اند کہ جہاد و فتح بلدان
و ازالہ کفر و بنای مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت باکمل وجوہ از دست ایشان
سر انجام یافت بخلاف حضرات ائمہ کہ اکثر ایشان بتمام عمر در خمول و عزلت
و خلوت گذرانیدند

کید هشتاد و نهم [۸۹]

آنکه گویند اهل سنت منکر بدیهیات اولیه میشوند و بصحت رویت باری تعالی قائل اند حالانکه رویت او تعالی بدیهی
الاستحاله است زیراکه دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و آن شروط واجب اول آنکه مرئی
مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دوم آنکه بسیار نزدیک نباشد سوم آنکه بسیار دور هم نباشد
چهارم آنکه حجابی و حایلی درمیان نباشد پنجم آنکه در جائی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه
در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینائی بیننده سالم
باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم بکند و ظاهر است که مجموع
این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود اند جواب از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع
شروط رویت اند لکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و مستمر نیست اما بطریق
خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید و کدام دلیل قائم شده است برآنکه این شروط عقلیه اند
و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند و تفرقه
نمی کنند و این امر کار جاهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم که باریدن برف
را انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر مساحت
کوهستانی باشد چه قسم درمیان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه ازان فرود آید و زراعت
برنج را در ربیع انکار کنند حالانکه در ولایات شد و سر رائج و متعارف است و آنکه در خط استوا هشت فصل
می باشد نیز نزد ایشان از محالات است و هم چنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر
جاهلان هر ملک ازهمین قبیل است و اگر فرض کنیم که شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخواب رود
و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آنقدر که زیر مشعل چراغ و شمع یا در
نور قمر ادراک کرده است زیراکه از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب آشنا نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب
را باین اشعهٔ معلومهٔ او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ
همان چیز را از یک تیرانداز نتوان دید و دیگر دقائق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشوند در اشعهٔ
دیگر دیدن آن ممتنع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باین حد رسیده باشد اختلاف
دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع اشرقت
الارض بنور ربها عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق یوم تبلی السرائر و یوم الفصل است
منور سازد و نورهاے این عالم در جنب آن نور شبستانی معلوم می شود و حیات این عالم در برابر حیات آن عالم

خواب به بیداری پیدا کنند و ملایکه و ارواح و چیزهای نادیدنی اینجا مثل اخلاق کاهنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر شوند و
روح حیوانی بسبب تبدیل نشأه انبساطی پیدا کند که جمیع حواس و ازانچه بودند هزاران مراتب قویتر و حساس تر گردند
قوله تعالی وَاِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ترجمه بدرستیکه خانه آخرت هم انست حیات اگر
ایشان می دانستند و قوله تعالی اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ يَوْمَ يَاْتُونَنَا ترجمه عجب شنوا باشد ایشان و عجب بینا روزیکه
نمایند پیش ما و قوله تعالی فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ترجمه پس دور کردیم از تو پرده شما
تو پس نگاه تو امروز تیز است و اول دلیل بر آنکه این امور شروط عقلیه رویت نیستند آنست که نصوص قرآنی بیش از
هزار جا ناطق اند بآنکه حق تعالی شنوا و بیناست که می شنود و می بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند
و ظاهر است که مجموع این امور بر بینائی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقهٔ رائی و خروج شعاع هرگز در آن
جناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را مشروط رویت ندانسته اند
جائیکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه بآنها تجویز کرده اند ثابت بن قرة حرانی گوید که روح زحل را با ابن
الصابی و الفتی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد میکرد روزی سانحه شد که بعضی حاسدان من نزد خلیفهٔ
وقت موفق بالله شکایت من کردند که پسر ترا که معتصد است اغوا میکند و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه بر من
برآشفت و ارادهٔ قتل من کرد و من دران وقت بی خبر بر بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه روحانیت من
آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانهٔ خود هراسان برآمدم و در خانه
بعضی دوستان درآمدم بعد ازین خبر موفق جماعه را برسم چوکی بخانهٔ من فرستاد و مرا جستند و نیافتند و بر
همسایه ها تشدد کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که سنان بود در خانه مانده بود و همراه من نه برآمده او را
هم جستند و نیافتند حالانکه او همراه ایشان می گشت و ایشان او را نمی دیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من
آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم مرا نیز همچو پسر من چرا نکردی که مرا هم نمی دیدند تا در خانهٔ خود می ماندم و بار منت
دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابلهٔ مریخ بود پس بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوس بود
بر وی اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قرة گفته است که بعضی از قدمای فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که نهایت
مقوی بصر است بحدیکه روزانه ستاره ها می نمایند و چیزهای دور دست چنان بنظر می آیند که گویا پیش رو نهاده اند
و من آن کحل را برای تجربه در چشم شخصی از اهل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره از ثوابت و سیارات
در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ می کنند و ما ورای آنها را می بینم پس من و ابن
لوقا البعلبکی بطریق امتحان در خانهٔ داخل شدیم و آن شخص بابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه
نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانه آن کتاب را بر ما می خواند بلفظ و نشان میداد که سطر اولش این است و سطر

دو پیش این دبیر ما کاغذی گرفتیم و چیزی می نوشتیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما میکرد و باز هر دو
را مقابله می کردیم مطابق می شد و آن شخص سا باری قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری
انگند و گفت که مریض است و او را این وقت پسری بوجود آمده که طالعش درجه سوم از ثور است بعد از تفحص
و تحقیق هم چنین بر آمد بالجمله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند
هیچ امر از امور یکه در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع اهل اسلام
بلکه هر سه ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک و حشم
خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که مابین واقع خواهد بود و
و نیز سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید آنچه پیغمبر
بآسمان میدید و نیز ابن بابویه در کتاب ... بطریق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده اند
که هر مومن محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می بیند و نیز قطب راوندی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را مدت
حمل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و درد زه پیدا شد حق تعالی حضرت حوا و حضرت ساره
و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده مر زنان
زنده را خدمت میکنند پس حضرت خدیجه آنها را میدید و همکلام می شد و نیز صفار در کتاب البصائر آورده که جناب
پیغمبر بر چشم ابو بکر دست مبارک خود مالید و ابو بکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریای
حبشه می آمدند یکان یکان ملاحظه نمود و شیخ الطایفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده که آثار
مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده اند و این گفت و شنید در صورتی است که اهل سنت
رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الماهیت انگارند لکن در کلام محققان ایشان
مذکور است که رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیاء را حاصل نشده و
رویت مخلوقات نوعی است علحده پس در ینصورت اشکال بالکلیه زائل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد
بشروطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط باشد و او بدیهی جدا و آن صریح است ضدیت

کید نود م

آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت
چیزی دیگر پیش نمی آید اگرچه عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات
صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در
حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت میکند که قلت لابی عبد الله علیه السلام انی سمعتک و انت

تعود کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقک قلت کانکم فی الجنة قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیرة کبائر وصغائر فقال اما فی القیامة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع او وصی النبی ولکنی والله اتخوف علیکم فی البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر من حین موته الی یوم القیامة ترجمہ گفتم من مر امام جعفر صادق را علیہ السلام من شنیدم ترا کہ می گفتی جملہ شیعہ ما در بہشت اند با آنچہ صادر شود از ایشان گفت راست گفتم بتو قسم بخدا ہمہ ایشان در بہشت اند گفت راوی گفتم من باشم فدای تو ہر آئینہ گناہان بسیار اند صغیرہ و کبیرہ پس گفت اما در قیامت پس ہمہ شما در جنت باشد بشفاعت پیغمبر مطیع یا وصی پیغمبر ولکن من بخدای ترسم بر شما در برزخ گفتم برزخ چیست گفت قبر از وقت مردن شخصی تا روز قیامت

کید نود و یکم

آنکہ گویند اہل سنت دشمنان اہل بیت را دوست دارند و ہر کہ دوست دشمن باشد دشمن است زیرا کہ حکما گفتہ اند کہ دشمن خود سہ قسم می باشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود پس اہل سنت نیز دشمن اہل بیت باشند و این بنا بر قاعدہ الیست کہ نزد اہل عقل و اہل شرع مقرر است کہ المحب للشیء محب لمحبوبہ و محبوب لمحبوبہ و مبغض لمبغضہ و مبغوض لمبغوضہ مبغض لمحبوبہ لمبغضہ و مبغوض محبوبہ پس ازینجا معلوم شد کہ دوست عام است از دوست دارندہ و دوست داشتہ شدہ و دشمن نیز عام است از دشمن دارندہ و دشمن داشتہ شدہ جواب این طعن اول بطریق جدل آنست کہ اہل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و نواصب دشمن اہل بیت پس اہل سنت دشمن دشمن اہل بیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اہل سنت دوست اہل بیت باشند و نیز شیعہ دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دوست پیغمبر اند پس شیعہ دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است پس شیعہ دشمن پیغمبر باشند و برہمین قماش سخنان بسیار توان گفت دوم آنکہ دوستی و دشمنی وقتی کہ بالذات و بالاصالۃ باشد در مقابلہ آن دوستی و دشمنی بالواسطہ و بالعرض معتبر نیست چنانچہ در جمیع علاقہا و نسبتہا آنچہ بالذات است معتبر می باشد و آنچہ بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد مثلاً شخصی برادر حقیقی شخصی است و ہمراہ دشمن او باشد پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و ہم چنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی ہذا القیاس پس اہل سنت چون بالذات دوست اہل بیت اند اعتبار مر دوستی ایشان راست و دشمنی کہ بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم آید بالواسطہ و بالعرض است در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست کہ اوصاف ثانیہ بالعرض را وقتی اعتبار نتوان کرد کہ بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است کہ ما بالذات اقوی و اولی من ما بالعرض سوم آنکہ وہو التحقیق دوستی و دشمنی ذات ہمہ حیثیت ہی ہی غیر معقول است

بعض منشاء دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی دوست و دشمن لازم نمی آید که بجمیع حیثیات خود و اوصاف او را دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطه وقتی میشود که بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اہل سنت که دشمنان اہل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اہل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید چه جای هم آنکه و آن نیز تحقیق است که اہل سنت جماعتی را دوست میدارند که آنها را دشمن اہل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات ایشان بتواتر ثابت شده که آن جماعه همیشه مداح و ثنا خوان اہل بیت و ناصر و ممد دین و شریعت ایشان بوده اند و در صلوات خمس و خطبها و دیگر ادعیه برایشان درود می فرستادند آری شیعه بزعم خود آنها را دشمن و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اہل سنت چه قسم دشمنان اہل بیت را دوست دارند حالانکه در کتابهای ایشان روایات صریحه باین مضمون موجود اند که من مات وهو مبغض لآل محمد دخل النار وان صلى وصام واین روایت را طبرانی و حاکم آورده اند و نیز در طبرانی است که من ابغضنا اهل البيت فهو منافق ترجمه هر که بغض دارد با تمام اہل بیت پس و منافق است و نیز در طبرانی است که لا يبغضنا اهل البيت احد ولا يحسدنا احد الا ذيد يوم القيامة عن الحوض بسياط من النار ترجمه بغض ما اہل بیت ندارد کسی و حسد ما ندارد مگر رانده شود در روز قیامت از حوض بتازیانهای آتش و حکیم ترمذی در نوادر اصول فی اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت وارد که فرمود که معرفة آل محمد براءة من النار وحب آل محمد جواز على الصراط والولاية لآل محمد امان من العذاب و فاضل کلینی که از فضلای نامدار شیعه امامیه است نیز اہل سنت را و محبت صحابه کبار رض معذور داشته و حکم بنجات اہل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار رض متوقع ثواب از جناب الٰہی ساخته و بدلائل و روایات حضرات ائمه این مطالب را باثبات رسانیده و در اینجا حاصل کلام او را نقل کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلای عمده شیعه زائل گردد و گفته است المحبة والمبغض اذا كانا لله يؤجر صاحبهما وان كان المحبوب من اهل النار والمبغوض من اهل الجنة لاعتقاد الخير في الاول والشر في الثاني وان اخطاء في اعتقاده يدل على ذلك ما رواه في الكافي باسناده عن ابي جعفر عليه السلام قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله على حبه اياه وان كان المحبوب في علم الله من اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله على بغضه اياه وان كان المبغوض في علم الله من اهل الجنة ولا يخفى ان هذا الحب والبغض يرجع الى محبة المقام والحقيقة دون المتعين الجزئي وكذا المبغض خصوصا اذ الوزير المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه

وَاِمَّا مَعَ بِصِفَاتِہٖ وَاَخْلَاقِہٖ وَمِنْ هٰهُنَا حَكَمَ بِنَجَاةِ كَثِيرٍ مِنَ الْمُخَالِفِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ
سِيَّمَا الْوَاقِعِينَ فِي عَصْرِ خَفَاءِ الْاِمَامِ الْحَقِّ الْمُحِبِّينَ لِاَئِمَّتِنَا صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ وَاِنْ لَمْ يَعْرِفُوا
قَدْرَهُمْ وَاِمَامَتَهُمْ كَمَا يَدُلُّ عَلَيْهِ مَا رَوَاهُ الْكَافِي بِاِسْنَادِهِ الصَّحِيحِ عَنْ زُرَارَةَ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ اَصْلَحَكَ اللّٰهُ اَرَاَيْتَ مَنْ صَلّٰى وَصَامَ وَاجْتَنَبَ الْمَحَارِمَ وَحَسُنَ
وَرَعُهُ مِمَّنْ لَا يَنْصِبُ وَلَا يَعْرِفُ فَقَالَ اِنَّ اللّٰهَ يُدْخِلُ اُولٰئِكَ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِهِ وَفِي اِحْتِجَاجِ
الطَّبْرَسِيِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ فِي كَلَامٍ لَهُ فَمَنْ اَخَذَ بِمَا عَلَيْهِ اَهْلُ
الْقِبْلَةِ الَّذِي لَيْسَ فِيهِ اخْتِلَافٌ وَرَدَّ عِلْمَ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ اِلَى اللّٰهِ سَلِمَ وَنَجَا بِهِ مِنَ
النَّارِ وَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَمَنْ وَفَّقَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى وَمَنَّ عَلَيْهِ وَاحْتَجَّ عَلَيْهِ بِاَنْ نَوَّرَ قَلْبَهُ بِمَعْرِفَةِ
وُلَاةِ الْاَمْرِ مِنَّا اَئِمَّتِهِمْ وَمَعْدِنِ الْعِلْمِ اَيْنَ فَهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ سَعِيدٌ وَلِلّٰهِ وَلِيٌّ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ كَلَامٍ
اِنَّمَا النَّاسُ ثَلٰثَةٌ مُؤْمِنٌ يَعْرِفُ حَقَّنَا وَيُسَلِّمُ لَنَا وَيَاْتَمُّ بِنَا فَذٰلِكَ نَاجٍ مُحِبٌّ لِلّٰهِ وَلِيٌّ
وَنَاصِبٌ لَنَا الْعَدَاوَةَ يَتَبَرَّاُ مِنَّا وَيَلْعَنُنَا وَيَسْتَحِلُّ دِمَاءَنَا وَيَجْحَدُ حَقَّنَا وَيَدِينُ اللّٰهَ تَعَالٰى
بِالْبَرَاءَةِ مِنَّا فَهُوَ كَافِرٌ مُشْرِكٌ فَاسِقٌ وَاِنَّمَا كَفَرَ وَاَشْرَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ كَمَا
يَسُبُّ اللّٰهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ وَكَذٰلِكَ يُشْرِكُ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَرَجُلٌ اَخَذَ بِمَا لَا يَخْتَلِفُ فِيهِ
وَرَدَّ عِلْمَ مَا اَشْكَلَ عَلَيْهِ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى مَعَ وَلَايَتِنَا وَلَا يَاْتَمُّ بِنَا وَلَا يُعَادِينَا وَلَا يَعْرِفُ
حَقَّنَا فَنَحْنُ نَرْجُوا اَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُ وَيُدْخِلَهُ الْجَنَّةَ فَهٰذَا مُسْلِمٌ ضَعِيفٌ اِنْتَهٰى

ترجمہ حب و بغض چون باشد برای خدا اجر یابد صاحب آنہا و اگرچہ محبوب از اہل دوزخ باشد و مبغوض
از اہل بہشت برای اعتقاد خیر در اول و شر در ثانی اگرچہ خطا کرده در اعتقاد خود دلیل برین آنست کہ روایت
کرده او در کافی باسناد خود از ابی جعفر عم گفت اگر مردی دوست دارد مردی را برای خدا ہر آئینہ ثواب
دہد او را خدا بر محبت آن شخص اگرچہ آن محبوب در علم خدا از اہل دوزخ باشد و اگر مردی مبغوض دارد
مردی را برای خدا ثواب دہد او را خدا بر بغض او و اگرچہ آن مبغوض در علم خدا از اہل بہشت باشد
و پوشیده نیست کہ این حب و بغض راجع بسوی محبت آن درجہ و حقیقہ است نہ شخص خاص و ہم چنین بغض
خصوصاً وقتیکہ ندیده باشد محبت و بغض مر محبوب و مبغوض خود را و جز این نیست کہ شنیده باشد صفات
و اخلاق او را و ازینجاست کہ حکم کرده می شود بہ نجات بسیاری از مخالفان مغلوب خصوصاً آنانکہ واقع
اند در عہد غیبت امام حق کہ محبت دارند با ائمہ صلوات اللہ علیہم و اگرچہ می شناسند قدر ایشان و
امامت ایشان چنانچہ دلالت کند بر وی آنچہ روایت کرده او را کافی باسناد صحیح از زراره از ابی عبد اللہ گفت

که گفتم نیکی و بد ترا خدا خبر ده هر که نماز کند و روزه دارد و پرهیز و از حرام و نیک است تقوی او و از آنانکه نه دشمن اند و نه قائل پس گفت هر آئینه خدا داخل خواهد کرد این گروه را در بهشت برحمت خود و فی احتجاج الطبرسی عن الحسن بن علی انه قال الخ که گفت در حق کلام خود پس کسی که عمل کرد بانچه بر وی هستند اهل قبله چیزی که در وی اختلاف نیست و حواله کرد تحقیق مختلفات را بسوی خدا سلامت شد و نجات یافت از آتش و داخل شد در بهشت و هر که توفیق داد او را خدای تعالی احسان کرد بر وی و حجت قائم کرد بر وی بآنکه روشن گردد دل او بشناختن والیان ریاست از ائمه ایشان و شناختن معدن علم که کدام است پس او نزد خدا سعید است و خدا را دوست است باز گفته است بعد از کلامی خزین نیست که مردم سه گروه اند مومنی است که بشناسد حق ما و انقیاد ما کند و پیروی ما کند پس آن شخص ناجی است و محب است و مر خدا را دوست است و دیگر قائم کننده برای ما دشمنی که از ما بیزار است و لعنت می کند ما را و حلال میداند خون ما و منکر حق ما است و طاعت خدا می شمارد بیزاری از ما پس او کافر و مشرک فاسق است و خبر نیست که کافر و مشرک شده است از جائیکه نمی داند چنانچه سخت می گویند خدا را بتعدی بی تحقیق و هم چنین شرک میکند بی تحقیق و دیگر مردیست که گرفت آنچه مختلف فیه نیست و حواله کرد علم آنچه بر وی مشکل افتاد بسوی خدای تعالی با وجود دوستی ما و نه پیروی ما کرد و نه عداوت ما و شناخت حق ما پس ما امید داریم که بیامرزد خدا او را و داخل کند در بهشت پس این مسلمان ضعیف است انتهی و این کلام فاضل کاشی هر چند در بادی النظر خیلی نفیس و پر مغز می نماید لکن بعد از امعان و تعمق در آن قصوری یافته میشود و اصلاحی می خواهد اما قصورش پس بجهت آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست زیرا که ایشان نواصب را حکم به فرط کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض اهل بیت را سداد عامی کردند بدلیل قول امام که یدین الله بالبراءة منّا و هرگاه بغض سداد اگرچه مخالف واقع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد بنسبت بخاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را نمی شناسد و کسی که عداوت می کند و اصلا بوئی از محبت ندارد پس اهل اول را ناجی و ثانی را هالک قرار داده اند از ینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا بهیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت و تعظیم همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور و قصور از درجهٔ اعلای محبت چیزی است و عداوت چیزی دیگر اگر از قصور در گذرند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح این کلام پس انشاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولا و تبرا است باشباع تمام مذکور خواهد شد و در ینجا بقدری که انتظار سامع را تسکینی بخشد اکتفا میرود و بعوز باید شنید اصلش این است

که در میان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت و مبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه
از صاحب شریعت بالقطع و تواتر ثابت شده باشد مثل محبوبیت نماز و روزه و درین قسم اعتقاد خلاف واقع را
که محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معذور نباید دانست و تاویل باطل و شبهه فاسده او را مسموع
نباید داشت والا هر که انبیا را بجهت زلاتی که از ایشان صادر شده معه مبغوض دارد و یا ابلیس و فراعنه
و ائمة الکفر را بجهت آنکه بنده های خدا و مخلوقات او یند و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور باید بود
باشد معاذ الله من ذلک دوم آنکه از صاحب شریعت باین نوع به ثبوت نرسیده باشد و درین قسم کلام
حضرت ابو جعفر را محمول باید نمود و اطلاقی که در کلام ارشاد التیام ایشان است یا بران است که محبت و بغض
چون معه باشد البته با اعتقاد خلاف ضروریات دین مقارن نخواهد بود و اگر تامل کرده شود از کلام ایشان
تقیید این اطلاق هم ظاهر میگردد جاییکه فرموده اند ان کان فی علم الله خلاف اعتقاده زیرا که حواله
بر علم مکنون الهی همانجا رواست می آید که از صاحب شریعت بالقطع ثابت شده باشد مثال قسم اول از محبوبین
اهل بیت نبوی اند قوله تعالی قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ و قوله تعالی إِنَّمَا يُرِيدُ
اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ الخ و صحابه کرام که بیعت الرضوان نمودند و هجرت و نصرت
پیغمبر بجا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام ورزیدند قوله تعالی يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و قوله تعالی
يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ و قوله رَّضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ و قوله تعالی وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا
غِلًّا لِّلَّذِينَ آمَنُوا و از مبغوضین ابلیس لعین و جمیع کفره معاندین قوله تعالی إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ
فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا و قوله تعالی لَّا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَن
يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ و قوله تعالی لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ
مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ پس نواصب در عداوت اهل بیت و روافض در عداوت صحابه خصوصا مهاجرین
اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان و قاتلین مرتدان البته معذور نباشند آری محبوبان این قسم
را اگر فرقه از حد مقدار شان کمتر دانند یا بعضی از مناصب و مراتب ایشان را از راه جهل و نادانی یا از شبهه
و تاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود مثل شیعه تفضیلیه یا کسانیکه منکر امامت
حضرات ائمه گذشته اند از همیان و دوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیه و زید بن علی بن الحسین و در
کلام حضرت امام حسن همین قسم مردم را معذور فرموده اند و مثال قسم ثانی از محبوبین جماهیر صلحای
مؤمنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین فساق و عصاة و ظالمین و کاذبین
الی غیر ذلک که محبت و بغض اینها از شریعت باوصاف عامه معلوم شده است و در ضمن عمومات کلیه ثبوت

سید وقوله تعالیٰ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ وقوله تعالیٰ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الصَّابِرِيْنَ وقوله تعالیٰ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الَّذِيْنَ يُقَاتِلُوْنَ فِيْ سَبِيْلِهٖ صَفًّا كَاَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُوْصٌ وقوله تعالیٰ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ وقوله تعالیٰ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ وقوله تعالیٰ اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِيْنَ وقوله علیه السلام اَحِبُّوا الْعَرَبَ لِثَلٰثٍ لِاَنِّيْ عَرَبِيٌّ وَالْقُرْاٰنُ عَرَبِيٌّ وَلِسَانُ اَهْلِ الْجَنَّةِ عَرَبِيٌّ وقوله علیه السلام مَنْ اَهَانَ قُرَيْشًا اَهَانَهُ اللّٰهُ وَمَنْ عَادٰى قُرَيْشًا اَكَبَّهُ اللّٰهُ وقوله تعالیٰ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الظّٰلِمِيْنَ وقوله تعالیٰ اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْكَاذِبِيْنَ وقوله تعالیٰ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللّٰهُ النَّبِيَّ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ وقوله علیه السلام اَللّٰهَ اللّٰهَ فِيْ اَصْحَابِيْ لَا تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا مِّنْ بَعْدِيْ فَمَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّيْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِيْ اَبْغَضَهُمْ

ترجمہ یعنی حب وبغض ہر فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت نشدہ بدو وجہ اول تحقق ان مفاہیم در ذوات جزئیہ ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمیشود تا موانع بالکلیہ مرتفع نباشند وارتفاع موانع حب از نفاق وخبث باطنی ونیات فاسدہ وہم چنین موانع بغض از صحت ایمان وصفای باطن وصلاح نیت چیزی است کہ بعد از ختم نبوت وانقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است ولہذا در احادیث صحیحہ از لعن وبد گفتن صحابی کہ یعنی نام داشت وبر شرب خمر اصراری کرد زجر واقع شدہ وارشاد فرمودہ اند اِنَّهٗ يُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ ودر حق مالک بن الدخیش کہ بامنافقان نشست وبرخاست نمودی وخیر آنہا خواستی وبعضی مردم نظر بظاہر حالش او را نیز منافق گفتند شہادت صحت ایمان عنایت شد ودر حق دیگری کہ مزاح بسیار کردی وفحش گفتی ارشاد شد کہ اِنَّهٗ خَبِيْثُ اللِّسَانِ طَيِّبُ الْقَلْبِ وعلی ہذا القیاس در جانب حب نیز روایات وآثار بیشمار ورود یافتہ کہ بمجرد قرائن ظنیہ اکتفا نہ نمایند وتا حقیقت حالش بواجبی منکشف نشود وشہادت بنجات ودرجات او ندہند بخلاف قسم اول کہ چون محبوبیت ومبغوضیت ذوات جزئیہ آنہا از روی نص قطعی متواتر بنبوت رسیدہ وجود مقتضی وارتفاع موانع ہمہ بالقطع مفہوم شد بدستور حال انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین

کید نود ودوم

آنکہ گویند اہل سنت جبان را بر شجاع در مقدمۂ خلافت وامامت کہ بنای کار آن بر شجاعت ودلیری است وجنگ وقتال بالکفار وتجہیز جیوش لازم آن منصب است ترجیح دہند الصیاح این مبہم آنکہ شجاعت حضرت امیر خبر نیست کہ در تمام عالم ضرب المثل ودر جمیع آفاق شہرہ وعلم است وابو بکر صدیقؓ جبان بود بدلیل قول خدا تعالیٰ کہ اِذْ يَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ معلوم شد کہ ابو بکرؓ در غار محزون بود وحزن درین قسم معارک امتحانیہ دلیل جبن است جواب این طعن بچند وجہ دہر اند اول آنکہ نہی کردن از حزن دلیل جبن نیست زیرا کہ شجاع را ہم حزن لاحق

می شود چه معنی حزن افسوس بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروه است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را
بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد جامهٔ خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است
اگر از خوف نهی واقع میشد جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسیٰ و
حضرت لوط جبان باشند زیرا که این هر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا
تَحْزَنْ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ وقوله تعالی يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ
لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ وقوله تعالی لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ بلکه نص قرآنی صریح دلالت میکند بر لحوق
خوف حضرت موسیٰ را قوله تعالی فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ سوم آنکه آنچه از ابو بکرؓ در اعانت و امداد
آنحضرتؐ در وقتیکه کافران مکه چادر در گلوی مبارکش انداخته خفه کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار
رسید و در آنوقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک آنجناب نمیشد واقع
شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتیکه ابن الدغنه ابو بکرؓ را از حمایت دست کشید و از غلبهٔ کفار قریش
ترسانید و ابو بکرؓ بکمال دلیری بیرون دروازهٔ خود مسجدی بنا کرد و باواز بلند خواندن قرآن شروع نمود و در وقت
قتال مرتدین و خوف جمیع صحابهؓ از اعراب بعد از رحلت آن سرورؐ آنچه از و بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران
عالم است چهارم آنکه حضرت امیرؑ را آنحضرتؐ بعد از شب معراج خبر داده بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه
من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیعه ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیرؑ در شب
معراج همراه آنحضرتؐ بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب نوادر الحکمه روایت کرده است از عمار یاسر و
قطب راوندی از بریدهٔ اسلمی و بیقین میدانست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر بقدر سی سال
امام و خلیفهٔ او خواهم شد و ابن ملجم مرادی مرا خواهد کشت پس حضرت امیرؑ را ترس از معارک چرا باشد پنجم آنکه نزد
شیعه مقرر است که امام باختیار خود می میرد پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن مقابل می شد موت خود
را اختیار نمی فرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابو بکر صدیقؓ که بالاجماع این درجه نداشت
و این علم او را حاصل نبود و بر ظاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از در آمد جنگ و معرکه پس و پیش
می کند و شخصی که به حیات خود یقین وار دارد او را پروائی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابو بکرؓ
در جان نثاری و جانبازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری
و ثبات قلب او می کند ششم آنکه هرگاه حضرت امیرؑ برای ابو بکرؓ شهادت شجاعت و دلیری داده باشد
دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیرؑ را نامقبول کردن است رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَقِيلِ بْنِ
أَبِي طَالِبٍ خَطَبَنَا عَلِيٌّ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَشْجَعُ النَّاسِ فَقُلْنَا أَنْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ

قَالَ اَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ اِنَّهُ لَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ وَصَنَعْنَا لِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْعَرِيْشَ فَقُلْنَا مَنْ يَقُوْمُ عِنْدَهُ لَا يَدْنُوْا اِلَيْهِ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ فَمَا قَامَ اِلَيْهِ اِلَّا اَبُوْ بَكْرٍ وَاِنَّهُ كَانَ شَاهِرَ السَّيْفِ عَلٰى رَاْسِهِ فَكُلَّمَا دَنَا اِلَيْهِ اَحَدٌ اَهْوٰى اِلَيْهِ اَبُوْ بَكْرٍ بِالسَّيْفِ ترجمہ خطبہ گشت ما را علیؓ پس گفت ای مردمان کیست شجاع ترین مردم پس گفتیم تو ای امیر المومنین پس گفت آن ابو بکر صدیقؓ است وقتیکہ بود روز بدر و ساختیم برای رسول خدا عریش پوشی پس گفتیم کیست استادہ ماند نزد آن سرور تا نزدیک او نرود کسی از مشرکان پس استادہ نماند بر سر آن سرور مگر ابو بکرؓ و او بود شمشیر برہنہ استادہ بر سر او ہرگاہ نزدیک آنسرور می آید کسی متوجہ می شد بسوی او شمشیر برہنہ نفقتم بعد از انکہ از شخصی معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاہر شدہ باشد باز احتمال جبن در حق او و آنکہ آن مرد قابل ریاست نبود برلوح وہی مغی ہست مانند آنکہ شخصی در عین آفتاب بنشیند و شعاع او چیز ہا را بہ بیند باز احتمال آنکہ جرم آفتاب ظلمانی است واین شعاع ونوری کہ می بنیم امری است اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شدہ آفتاب را در وی دخلی نیست پیدا کند و ہرکہ از سیر وغزوات وفتوحات عراق و شام اطلاع دارد بیقین میداند کہ در کمال عزم وثبات قلب و در وقت انقلاب عظیم بجا نشدن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابو بکر صدیقؓ دیگری نبود چنانچہ قاضی فاضل در رسائل خود در مدح بادشاہ وقت خود کہ تمام ملک شام را یاد رعرصہ قلیل از دست فرنگیان خالص کردہ بود ومعرکہ ہا را آراستہ وقلعہا شکستہ این عبارت نوشتہ ہست لَهُ الْعَزَمَاتُ الصِّدِّيْقِيَّةُ وَالْفُتُوْحَاتُ الْعُمَرِيَّةُ وَالْجُيُوْشُ الْعُثْمَانِيَّةُ وَالْحَمَلَاتُ الْحَيْدَرِيَّةُ ترجمہ از عزمہا صدیقیہ است وفتحہای عمریہ ولشکرہای عثمانیہؓ وحملہ ہای حیدریہ آری از حضرت امیرؓ زیادہ بر اصل شجاعت قوت بازو وشمشیر زنی و نیزہ بازی و پہلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غول ہای دشمنان در آمدن القدر منقول است کہ از ہیچ کس منقول نیست وچون این معنی متعلق بہنر سلاح وسوار کاری ونیزہ بازی وممارست حروب وتجربہ معارک ومیادین ہست با اصل شجاعت کہ صفت قلبیہ ہست تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور ہم نیست زیرا کہ حضرت امام سجاد ومن بعدہ من الائمۃ گاہی با این چیزہا آشنا نشدہ اند حالانکہ باجماع مستحق امامت کبری بودہ اند وبسا پادشاہان شجاع دل وشیر شکار گذشتہ اند مثل سکندر رو اورنگ زیب کہ گاہی در میدان جنگ منازلت اقران ومصارعت با پہلوانان از ایشان اتفاق نیفتادہ ونہ این کار را ورزیدہ بودند ومعہذا در شجاعت شان شکی نیست وفرق درمیان این ہر دو وصفت آنست کہ شجاعت صفت قلبی است واین امر صفت بدنی وشجاعت خلق جبلی است واین امر عمل کسبی است ولہذا در عرف ہم این امر را سپاہ گری گویند وشجاعت را از ین امر جدا دانند

کید نود و سوم

آنکہ طائفہ از علمای شیعہ مثل ابن مطہر حلی و تابعان او بر اہل سنت طعن کنند کہ ایشان مجسمہ و مجبرہ اند و این طعن محض افترا و صرف بہتان ہست اہل سنت مجسمہ و مجبرہ را تکفیر کردہ اند و رسائل و کتب در رد مقالات آنہا تحریر نمودہ آری عیون طائفہ شیعہ و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلاشبہہ مجسمہ گذشتہ اند چنانچہ بتفصیل بیاید انشاء اللہ تعالی و جمعی غفیر ازین فرقہ مجبرہ بودہ اند چنانچہ کلینی در کافی روایت کردہ تمسک بگفتہ شہرستانی کردن کہ او جمعی را از اہل سنت مجسمہ نوشتہ ہست درین باب روا نیست زیرا کہ تجسیم آن گروہ اگرچہ مردود جمہور اہل سنت ہست اما از حق و واقع چندان دور نیست کہ مراد شان از جسم موجود مستقل ہست پس خطا در اطلاق لفظ جسم ہست با وصف اعتقاد تنزیہ از ابعاد ثلثہ و دیگر لوازم جسمیہ چنانچہ جمہور ایشان اطلاق ید دید و عین جائز داشتہ اند بی آنکہ اعضا و اجزا و جوارح و تبغض و تجزی را اعتقاد کنند و مجسمۂ شیعہ جسم را بمعنی ذو الابعاد الثلثہ بر ذات پاک باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و ہم چنین مذہب اہل سنت جبر متوسط ہست کہ عین حق ہست کما روی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام اِنَّهٗ قَالَ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيْضَ وَلٰكِنْ اَمْرٌ بَيْنَ الْاَمْرَيْنِ

کید نود و چہارم

آنکہ گویند اہل سنت در کتب صحیحۂ خود روایت کردہ اند کَانَتْ عَائِشَۃُ تَلْعَبُ بِالْبَنَاتِ فِی الْبَیْتِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ و نسبت این امر بخانہ آنحضرت و بزوجہ او کہ صورت محرمہ می ساخت و در آنخانہ کہ عبادت گاہ این چنین پیغمبر باشد و مہبط وحی و ملائکہ کہ این ہمہ بالاسرای و روح الامین بود در ہر وقت میگذاشت بغایت قبیح ہست حالانکہ خود اہل سنت روایت کردہ اند کہ در خانہ کہ صورت یا تمثال باشد نماز جائز نیست و فرشتہ در آن خانہ نمی در آید و نیز روایت کردہ اند کہ آنحضرت چون در خانۂ کعبہ صورت حضرت ابراہیم و حضرت اسمعیل را دید امر باخراج آنہا فرمود جواب ازین طعن آنست کہ این تشنیع وقتی متوجہ میشود کہ اہلسنت لفظ تصویر یا تمثال یا صورت روایت کردہ باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچہ درین وقت معروف و مروج ہست قیاس باید نمود بناتی کہ در آن وقت رائج بودند ہمین قدر بودند کہ قطعہ از جامہ را اول مثل دائرہ مدور میکردند و در وسط آن پارچہ دیگر مثل بندقہ ملفوف کردہ می نہادند و اطراف آن دائرہ را از جیب و راست کشیدہ زیر بندقہ برشتہ مضبوط میکردند و کہ آن بندقہ بر مثال سر انسان می شد و بہ پائین او بر مثال حد انسانی می شد و بی آنکہ صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاہر نہ شود و من بعد بروی خماری و کرتہ می پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنا بر ہمی بنات نام میکردند و آنچہ در زبان

خصوصاً درین ملک رایج است که دقائق تصویر را درین امر مراعات میکنند و استادکاریها می نمایند هرگز در آن
زمان نبود و در آن ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاقات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و
زیور آلات و فروش سادگی آن زمان و تکلف اینوقت تفاوت آسمان و زمین دارد و این مصورگری تر دقیقهای
اهلسنت البته ممنوع است و تصویر ناتمام از جناب پیغمبر نیز بنابر افادهٔ حکمتی منقول شده جائیکه انسان را
بحفظ تصویر کرده اند و اهل و اهل باید خطی دیگر تمثیل فرموده و مدعا از تجویز لعب برای زنان خردسال
یا این بنات تمرین ایشان است بر امور خانه داری و اموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و
زیب و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعب باسپ چوبین و شمشیر چوبین و تیر کمان وغیره که ازین
جنس باشد نیز بنابر حکمتها تجویز کرده اند و معهذا این طعن وقتی متوجه میشود که اینواقعه بعد از تحریم تصویر
و نگاهداشتن صورتها و بعد از علم با امتناع دخول ملائکه در خانه که در آن تصویر است باشد و ظاهر است که این قصه
متصل هجرت است و محو تصاویر و برآوردن صورتها از کعبه بعد از آن به هشت سال واقع شده و بر اموری
که قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت حمزهؓ و ربا گرفتن حضرت عباسؓ محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص
که عائشه صدیقهؓ نیز در آنوقت نه ساله عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که درینجا حمایت زوجهٔ رسولؐ و خانه
مبارکش را دست آویز طعن ساخته اند و خود آنچه در حق عائشهؓ و حفصهؓ از مفتریات روایت کنند و نوبت
بکفر و ارتداد آنها رسانند فراموش خاطر این فرقه با انصاف گشته لکن همان مثل است که مرا یاد و ترا فراموش و
انشاء الله تعالی در باب مطاعن در باب هفوات مبلغی کثیر ازین جنس کاسه ایشان در معرض اثبات آورده خواهد شد

کید نود و پنجم

آنکه بر اهل سنت طعن نمایند که اینها بی غیرتی و ناحفاظی و ترک نهی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر نسبت کرده اند
جائیکه از عائشهؓ روایت کرده اند انها قالت رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی
بردائه وانا انظر الی الحبشة یلعبون بالدرق والحراب یوم العید پس درین روایت بیان
لعب و تقریر حبشه بر آن در عین مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسولؐ ثابت میشود و همه این امور خلاف
مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهل سنت روایت کنند که رسولؐ فرمود اتعجبون من غیرة
سعد وانا اغیر منه والله اغیر منی الا ادانی ناس باین حال راضی نمیشوند که زوجات ایشان نظر
با جانب نمایند یا تماشای لهو و لعب مردان ببینند چه جای پیغمبر جواب ازین طعن آنست که این همه
بالا سرائی و بلند آهنگی بنا بر جهل ملازمان است بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا که این قصه قبل از
نزول آیهٔ حجاب است و جمیع نساء مؤمنات چه ازواج و چه بنات آنجناب در آنوقت بیرون می برآمدند و

خدمت مردان خود بحضور آنجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین الشیعه والسنی موجود است که حضرت
فاطمه زهرا زخم آنجناب را که در جنگ احد رسیده بود می شست و دوا میکرد و سهل بن سعد و دیگر صحابیان رض
دیدند و نقل کردند پس چیزی که قبل التحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود
اینک خوردن شراب مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه رض و ابو طلحه رض انصاری و دیگر اصحاب
رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر وقتی لازم آید
که آن چیز داخل منکرات گردد و دیگر آنکه عائشه رض در آنوقت صبیه غیر مکلف بود و اگر تماشاے مردان در حالت
لهو و لعب بیند خاصه چون مستور هم باشد و مردان بسوی او نه بینند چه منکر پیش می آید و دیگر آنکه
لهو و لعب حبشه بسپر و نیزه ها بود که برای ممارست حرب کفار و به طریق اعداد آلات الجهاد و مشق این هنر
می کردند پس بصورت لعب و بازی بود و به معنی سراسر حکمت و رنگ دوانیدن اسپان و تیراندازی و بلا شبهه
آنحضرت ص درین قسم حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازیها
حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر رض بن الخطاب حبشیان را ازین لعب زجر کرد و پس بنا بر آن بود
که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت پیغمبر ص اگرچه در لعب شروع باشند نوعی از سوء ادب فهمید و سکوت آنجناب را
حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب دعهم یا عمر فانهم بنو ارفدة بگوشش رسید
[illegible]
دست از آن انکار باز کشید و خود هم در آن تماشا شریک گردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است
بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است ع هر عیب که سلطان بپسندد هنر است و عجب است ازین گروه نا انصاف
که آن قدر را که قبل از تحریم واقع شده بود و حمل بر بیغیرتی و تقریر منکر مینمایند حالانکه خود از ائمه اطهار
که جگر پارهاے رسول ص و در حکم رسول اند و نیز خود ایشان معصوم مفترض الطاعت چیزها روایت کنند
که زبان محبان صادق از نقل و حکایت آن می لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موے
بر بدن می خیزد از انجمله است آنچه در کتب معتبره ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابو عبد الله علیه السلام
یاران و شیعه خود را فرموده ان خلمة جوار بنا لنا و فروجهن لکم حلال و بهمین روایت
فاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد میشود و خمس جدا نمیشود و بمصارف
آن نمیرسد و ما بقیه غنیمت مختلط شده همه را مشکوک میکنند تحلیل جواری برای شیعه فتوے داده اند
حالا دیده عبرت وا باید کرد و درین لفظ شنیع تامل باید نمود که از غیرت چه قدر دور افتاده و مقداد
صاحب کنز العرفان فی احکام القرآن که از اجل مفسران این فرقه است در تفسیر آیه هٰؤلاء بناتی
ان کنتم فاعلین نوشته و تقریر نموده که اراد الاتیان من غیر الطریق المعهود دینی الناس

واین امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة والسلام نسبت کرده وار اذل واوباش
ازین امور عار واستنکاف تمام دارند چه جای غیرها علی الخصوص پیغمبران وپیغمبرزادها واگر کسی را بخاطر
رسد که اگرچه نظر بسا بر رجال اجانب حرام نبود اما استنکاف ولحوق عار ازان جبلی اصحاب طبایع سلیمه است
پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر ازان نهی میفرمود وتجویز نمیکرد گوئیم غیر مسلم است که قبح این امر
در اذهان سلیمه قبل از نهی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی ودیگر تفاسیر شیعه در تحت
آیهٔ وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحاق موجود است که حضرت ساره زوجهٔ حضرت ابراهیم علیه الصلوة
والتسلیم وقتیکه بصورت مردان خوش شکل بالباسهای فاخر در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و
هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها استاد وبشنیدن کلمات ایشان ضحک
وتبسم فرمود وحضور زن نزد رجال اجانب وضحک وتبسم او بر کلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است
پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از شیوع قبح این امر است در اذهان واین قبح قبل از ورود شرع
نبود پس لحوق عار هم چرا باشد وچه میتوان گفت کسی را در رسم یهود ونصاری ومجوس وهنود وعربان جاهلیت
وکیان وساسانیان واهل خطا وختن وترکستان وحبشیان وزنگیان وبربریان ودیگر طوائف آدمیان
در اقالیم مختلفه وبعد آن متفاوته که بستر زنان از رجال اجانب ونظر نه کردن آنها بسوی مردان اصلا در آن
فرق معمول نبود وهنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در آنها هم موجود اند وملوک وسلاطین وامرا وتجار
واغنیای ایشان زیاده بر مسلمین تکبر ونخوت واقتدار دارند وخود را در مقدمه وغیرت وناموس داری
وور دور میکشند علی الخصوص فرقهٔ راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیرت
دانستن وخاطر انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات وهو نادرة الاغالیط ونیز در
مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک وامرای ایشان با وصف کمال اقتداری که دارند وفرط غیرتی
که ادعا مینمایند زنان خود را در علانیه وعرف بنشانند وتماشای صحرا ودریا وفیل جنگانی ولوپ اندازی
ودیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه اینکار را بوضعی بعمل آرند که نظر مردان بر آنها نیفتد ونیز
تحریم نظر زن بمردان اجنبی که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست
اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بزنان اجنبی دارد وبعضی گویند که نه واکثر دلائل شرعیه
ومعاملات قرون سابقه با زنان خلفای عباسیه وتجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان
اجنبی عادة مؤید همین قول اخیر اند پس امری که هنوز حل وحرمت آن مختلف فیه است وبر تقدیر تسلیم
حرمت واقع قبل التحریم شده ومنظور هم دیدن لعب وحرکات مردان بود نه ذوات واشخاص آنها وبنیده صمیم

غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مملوکات خود که طوائف انام آنرا ها
دانند و اشد شنائع و فواحش شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتد

کید نود و ششم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام برای قبض روح و طپانچه
زدن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم می آید
اول آنکه حضرت موسی راضی بقضاء حق نشد دوم آنکه حضرت موسی لقاء الله را مکروه میداشت حالانکه خود اهل سنت
روایت کرده اند مَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللهِ كَرِهَ اللهُ لِقَاءَهُ سوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد
که طپانچه ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او بر نیامد که روح ایشان را قبض میکرد ناچار بی نیل مطلب
بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت والحیات برد و همه این امور خلاف اصول شریعت اند **جواب**
ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلوک دارد که بی تخییر
و بی پرسش قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا اذن اینکار باشد بکنم دیگر طریقه که با پیغمبران
بعمل می آرد که خود را ملک الموت وا می نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و ندای ارجعی الی ربک میرساند
و چون انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از ایشان میخواهد و بعد
از حصول اذن کار خود میکند پس در اول وهله ملک الموت نزد حضرت موسی بر طریقه اول آمد ندانستند که او
ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشرے دید گمان برد که مبادا
دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داود نیز ملائکه را که در صورت متخاصمین از بالای دیوار
محراب ایشان بر آمده داخل شدند دشمنان پنداشته بودند و خوف و فزع نمودند و قصه اش در قرآن مجید
مذکور است و جناب پیغمبر نیز جبرئیل را بصورت اعرابی سائل نشناختند باوجودیکه آنجناب را با جبرئیل اختلاط
زاید الوصف بود و حضرت موسی را با ملک الموت عشر عشیر آن نه و دفع دشمن واجب است بهر چه ممکن شد دفع
کرد و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود باوصف اقتداری
که داشت تن در داد و سامانی نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد بار دیگر که او را بآئین دیگر
که معمول انبیاست فرستادند و تخییر کردند حضرت موسی قبول نمود و رضا داد و مهلتی در نخواست که خود را تا بزمین مقدس
نزدیک کنند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید وقت موت حضرت موسی همین وقت
اخیر بود و تخلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت باوصف اقتدار ملکی جابها سپر می اندازد و تعظیم بیشتر
مے آید و بیگانگی می طلبد چنانچه در قصه وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه و سنی هر دو بسند صحیح

ثابت ہست ولنعم ما قیل ویحسن اظہار التجلد للعدی ویقبح الا التخشع عند الاحبۃ و ترجمہ نیک ہست
ظاہر کردن چستی نزد دشمنان و بدست سوای فروتنی در پیش دوستان * وحضرت موسیٰ را چون معلوم نشد
کہ ملک الموت برای قبض روح من بحکم پروردگار آمدہ تا خوشنودی بقضاء الہی و کراہیت لقاء اللہ از کجا لازم آمد
آدمیم برین کہ حقتعالی چرا اول ملک الموت را بوضعی نفرستادہ کہ حضرت موسیٰ دریافت میکردند کہ برای قبض روح
من آمدہ ہست بحکم پروردگار و این حرف و حکایت درمیان نمی آمد و ضرب و زد و وقوع نمییافت پس اسرار
این معاملات کہ حقتعالی با خاصان خود میفرماید و با ہریکی از ایشان برنگ دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک
اند کہ ذہن ہر کس بآنہا نمیرسد و اگر بکید و نکتہ کسی موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقہ ہست
یا مبنی بر اصول خود از سنن و اعتزال و تشیع پی بردہ و بزبان آوردہ نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطرہ
بدریا و ذرہ بصحرا دارد و لہذا محققین ایشان اسرار را حوالہ بعلم الہی نمایند و مہر خاموشی بر دہان نہند اینقدر
بالاجمال عقل می فہمد کہ تخصیص بعضی معاملات را با بعض بندگان سببی ہست ناشی از مرتبہ قرب آن بندہ و سببی ہست
از درجہ منزلہ لطائف روحیہ او و سببی ہست از اقتضای دورہ و سببی ہست از جہت اسماء و صفات الہی کہ مربی
اینکس اند و علی ہذا القیاس ہمچنان تخصیص بعض بندگان ببعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل
یا قصر آن اسباب دارد کہ بعضی را نظر اہل طبائع و اطبا و برخی را غور اہل نجوم و احکام دریافت میکنند و احاطۂ
کارخانہای خدای را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این عقدہ را کہ از علم تاویل الاحادیث ہست
و آن علمی ہست بغایت دقیق مبنی بر اصول باریک درینجا سر کنیم از وضع این رسالہ و مذاق آن دور افتد و موجب
تطویل و املال سامع گردد

کید نود و ہفتم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کردہ اند کہ دلالت دارد بر اسناد شک بسوے
پیغمبر زمان صلعم و بسوی حضرت ابراہیم علیہ السلام و آن حدیث اینست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود نحن
احق بالشک من ابراہیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی جواب و این طعن اولا آنکہ شیعہ نیز در قصہ حلیمہ
سعدیہ و مناظرہ او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراہیم روایت کردہ اند چنانچہ سابق گذشت و نسبت شک
بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص باہل سنت ندارد و ثانیا آنکہ معنی حدیث
از قبیل قیاس استثنای است کہ در وی نقیض تالی را استثنا کردہ اند تا نقیض مقدم را استنتاج کنند
و غرض رسول از این تقریر آنست کہ آنچہ در قرآن مجید واقع شدہ و لکن لیطمئن قلبی نباید فہمید
کہ دلالت بر شک و عدم حصول یقین میکند و حاصل تقریرش آنکہ اگر ابراہیم را شکی میبود ما را البتہ شکی می بود

زیراکه ما احق‌ایم بشک از ابراهیم و چون ما را شکی نیست ابراهیم را البته شک نخواهد بود پس سوال او مجرد برای
ترقی بود از علم الیقین و عین الیقین و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمائیم نیز راست می آید زیراکه شک مقابل یقین است
و چون یقین را سه مرتبه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین شک را نیز مراتب ثلثه میباید تا بازاء
هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول از عین الیقین باوجود حصول علم الیقین است
و عدم حصول عین الیقین نقصانی ندارد و چه ضرور است که انبیا همه امور غیبیه را بچشم سر مشاهده کنند هیچکس
از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست و این مطلب صحیح را که اصلا از جادهٔ حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیده اند
وانچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه چندی از ان در باب نبوت
انشاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد این فرقه در حق انبیا واضح گردد

کید نود و هشتم [۹۸]

آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت از دروغ
بالاتفاق واجب است والا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق گردد و جواب ازین طعن آنکه
کذب درین روایت بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ مینماید و در حقیقت صدق است چنانچه در مطائبات پیغمبر
زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لا تدخلن الجنة وانی حاملک علی ولد الناقة وزوجک فی عینیه
بیاض وامثال ذلک و از حضرت امیر نیز این قسم تعریضات بسیار مروی است و کذبات ثلثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود
زیراکه ایشان زوجه خود را بجهت خوف جباری خواهر خود گفته و مراد اخوة اسلامی داشتند و انی سقیم گفتند و مراد
بیماری و کذب روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده فرمودند و فعله کبیرهم نه برای کید و الزام کفار بطریق
فرض ذکر کرده اند پس اطلاق کذب بر این امور محض بنا بر مشاکلت و مشابهت است وانیقدر هم بنا بر مصلحت ضروری
بود چه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز درانوقت حلال می گردد و چه جای
تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از مشاهدهٔ عبادة الاصنام بالجمله ازین روایات صحیحه این مضامین
را محل طعن گرفتن و روایات خود را که صریح دلالت بر شنائع و قبائح در حق انبیا و رسل مینمایند فراموش کردن خیلی
دور از حیاست و در باب نبوات معلوم خواهد شد که اینها بعض انبیا را منکر وحی الهی گویند و بعض را بجبن و بعض را
بعناد وصف کنند و بعضی را بگناهان کبیره که موجب هلاک باشد نسبت نمایند و عقاید این فرقه موجود است که اظهار
کفر بر انبیا لتقیه واجب است این روایات و عقاید خود را با روایت این تعریضات ثلثه موازنه باید کرد و الانصاف باید داد

کید نود و نهم [۹۹]

آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشیطان یفر من ظل عمر و این کلام دلالت می کند

بر تفضیل عمرؓ بر انبیاء و رسل زیراکه انبیا از شیطان محفوظ نمانده اند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت آدم فرموده
فَوَسْوَسَ اِلَیْهِ الشَّیْطَانُ و در حق حضرت موسیٰ قَالَ هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ و در حق حضرت ایوب اِنِّیْ
مَسَّنِیَ الشَّیْطَانُ بِنُصْبٍ وَّعَذَابٍ و در حق جمیع انبیا و رسولان عموماً وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَّسُوْلٍ
وَّلَا نَبِیٍّ اِلَّا اِذَا تَمَنّٰی اَلْقَی الشَّیْطَانُ فِیْ اُمْنِیَّتِهٖ الی غیر ذلک من الآیات و الاحادیث و چون شیطان از عمرؓ
بلکه از سایۂ عمرؓ فرار کند و از انبیا و رسل حسابی برندارد و بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسه
نماید البته عمرؓ افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و
دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه بکمال هیچ و تفاخر کنند و اهل سنت ازین طعن بچند وجه جواب داده اند
اول که خیلی دندان شکن ست آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بظواهر این آیات و به تسلط شیاطین بر انبیا
قائل شده اید یا نه اگر قائل شده اید پس مذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه است گذاشتید و اگر قائل نشده اید و این آیات
و امثال اینها را تاویل کرده اید و عصمت انبیاء از شیطان برقرار داشتید هیچ نقصانی بانبیاء عاید نه گشت نهایت
کار اینست که عمرؓ هم با انبیا درین خاصه شریک شد و بعضی اولیاء در بعضی فضائل شریک انبیاء می توانند شد
و هیچ محذوری لازم نمی آید فرق اینست که تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است و مرتبۂ ایشان را عصمت نامند
و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظیه گویند و نص قرآنی صریح دلالت میکند که بعضی بندگان خدا از
تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تخصیص بانبیا کرده باشد قوله تعالی اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ
و قوله تعالی اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ اگر عمرؓ نیز در آن عباد داخل باشد کدام محذور
عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که فلانی از سایۂ فلانی میگریزد و تمثیل ست ضرور نیست که بر معنی
حقیقیش حمل نمائیم تا استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغوای او ندارد و مثالش قوله تعالی
قُلْ اِنَّ الْمَوْتَ الَّذِیْ تَفِرُّوْنَ مِنْهُ و قوله تعالی جِدَارًا یُّرِیْدُ اَنْ یَّنْقَضَّ دوم آنکه فرار شیطان
از ظل عمرؓ و نه ترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت عمرؓ نمی شود زیراکه دزدان از کوتوال و پاسبان
و قطاع الطریق از فوجدار و چوکیدار ان القدر می ترسند که از پادشاه وقت نمی ترسند بجهت آنکه اینها منصوب
اند برای مدافعۂ مفسدان و غیر از مدافعۂ مفسدان ایشان را از شغلی باهتمامی نیست پس مکاید و مکامن
آنها را قسمی که ایشان می شناسند پادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و بامور کثیره اهتمام می نماید حاصل
نمیشود و چون عمرؓ را منصب احتساب بود ارباب منکرات مناهی که اتباع شیطان اند از و بغایت
می ترسیدند بلکه احتساب او را دریای نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه در زمین
بیرون درهٔ او از زلزله باز مانده بالجمله ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص بر آن چیز

بر آنچه افضلیت او بالقطع ثابت ست نمی شود چنانچه اذان ونماز که باجماع فریقین مروی وصحیح که شیطان از شنیدن
او از اذان حدث کنان می گریزد ودر نماز حاضر می شود و وسوسه می کند وبالاجماع ثابت ست که نماز افضل
جمیع عبادات مقصوده است واذان که وسیله ایست از وسائل نماز وسنت ست فرض نیست با نماز چه سان برابری
تواند کرد که برهمین قیاس حال عمر رض وانبیا را باید فهمید سوم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان را بیان میکنند
ومداخل او را بند میفرمایند وعمر رض درین باب بوجه جزئی نظر میکرد وچیزی کارها دخورده شناسیها العمل می آورد
ووسائل وذرائع اغوا واضلال راهی کان یکان بتفحص وتفتیش مینمود وچون مدرک احکام کلیات عقل است
ومدرک معانی منتزعه از جزئیات وهم ووهم سلطان القوی وحاکم وجود انسان است ودر اکثر اشخاص واکثر اوقات
بر عقل غالب می آید واز خوف وترس عقل حسابی برنمی دارد وبسبب آن خوف وترس از انفاذ احکام واجرا
اوامر ونواهی خود در مملکت اعضا وجوارح باز می ایستد تا وقتیکه خود از چیزی خائف وترسان نشود و
شیطان نیز بی موافقت ومساعدت وهم کاری پیش نمی برد واگر وهم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود
گردد ومانند چنبری دف وانماید لاجرم خوف شیطان از عمر رض وامثال او بیشتر باشد از خوف انبیا ورسل وا این معنی
موجب تفضیل عمر رض وعمریان نیست بلکه ناشی از عمل وصناعت جزئیهٔ شان است که مقتبس وماخوذ از انوار انبیاست
علیهم السلام چهارم آنکه حضرات انبیا مردم را به طاعات دعوت میفرمایند واز معاصی حذر مینمایند بترغیب وترهیب
امور آخرت از نعیم جنت وشدائد دوزخ وآن امور اول از نظر غائب اند بلکه از عقل نیز بعید دوم موعود و
آجل اند وکسی که ایمان قوی دارد وآن امور را کرای العین می بیند ومیداند وبر مواعید انبیا وثوق تمام
دارد وکمیاب ونادر الوجود است وعمر رض وامثال او مردم را بترغیب وترهیب دنیوی باعث بر طاعات ومانع از
معاصی بوده اند وبضرب دره وسوط می ترسانیدند واکثر خلق از موجود وعاجل حساب بسیار برمیدارند وخوف
وطمع وران مینمایند لاجرم جنود شیاطین واتباع او از صولت وهیبت عمر رض زیاده از انبیا ورسل می ترسیدند
واز نام او بر خود میلرزیدند ولهذا حضرت امیر فرموده است الشَّیطانُ یَزَعُ اَکثَرُ مِمَّا یَزَعُ القرآنُ
ومثل مشهور هندی است که مارکے آگے بهوت بهاگے یعنے جنے که برهیبت ده القرف مینماید از عزایم وحامرات
القدر نمی ترسد که از کفش کاری پنجم آنکه این طعن منقوض است بروایت صحیحه که در کتب شیعه وسنی هر دو موجود است
از حضرت امیر که ایشان را از مراتب یاران ایشان سوال کردند وایشان منقبت وفضیلت هریک را ارشاد نمودند
چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند ذاک الَّذی اَجارَهُ اللهُ عَنِ الشَّیطانِ عَلیٰ لِسانِ نَبِیِّکُم ترجمه این آن شخص است
که پناه داده است خدا از شیطان بر زبان نبی شما پس محفوظ ماندن عمار نیز از شیطان ثابت شد وتقریریکه سابق
در طعن مرقوم شد درینجا جاری باید کرد وعمار را نیز بر انبیا تفضیل باید داد زیرا که ماده واحد است عمر نشد اعاز شد فرق

ان السلطان … ترجمه یعنی بادشاه بند وبست مینماید زیاده تر از آنکه بند وبست سازد قرآن

همین است که عمار بخود از شیطان محفوظ است و عمرؓ با وجود محفوظ بودن شیطان را می ترساند و میگریزاند لکن چون
انبیا را نیز بزعم طاعن رتبهٔ عمار حاصل نیست البته تفضیل عمار لازم آید

کید صدم

آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلالؓ را آنحضرتؐ پیش پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او
شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکرؓ بر جناب پیغمبرؐ لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن
عجب جوری و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلالؓ بر آنحضرتؐ در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب
پیش پیش میشد و سنگ و خار و خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدومان میروند
و اثر خام گزندگان و جانوران را دفع مینمایند و این را کمال ادب میدانند بلکه سوء ادب آن است که مخدوم را
محتاج کنند بآنکه خود بمدافع مزاحمین و تصفیهٔ راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد
جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین رسوم دارند و عربان جاهلیت با وصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می شناختند
و لهذا البطریق مثل در ایشان مشهور بود که ثَلٰثٌ یَتَقَدَّمُ فِیْهَا الْاَصَاغِرُ عَلَی الْاَکَابِرِ اِذَا سَارُوْا وَاللَّیْلُ اِذَا خَاضُوْا
سَیْلًا اَوْ صَادَفُوْا خَیْلًا ترجمه سه موضع مقدم میشود در آنجا خردان بر بزرگان چون راه روند وقت شب
یا در آیند در آب یا خورند یا لشکری و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که
موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی میشود که
که در ثواب اعمال و مجازات باشد والا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریسؑ قبل از
پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدمؑ داخل میشد و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آن است که در بهشت
بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود نه آنکه روح او داخل شود در خواب یا در استغراق و او را خبر
ازین ماجرا نباشد و چون آنحضرت را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات ایشان می نمودند صور مثالیهٔ ارباب
آن درجات را حاضر می ساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت مردم را
بخواص آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیلهٔ کدام
عمل رسیدهٔ تا او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را تحریص و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبر
نمی شد و خود را در بهشت نمی دیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سوال و استکشاف حقیقه
الحال فضیلت تحیة الوضو واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام نهاده اند
که فلانی را در بهشت چنین دیدم و فلانی را چنان و بفلان عمل باین مرتبه رسیده اند از آنجمله است رمیصاء
زن ابوطلحهؓ انصاری و از آنجمله است حارثة بن النعمانؓ انصاری که قرائة او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این هم

او را بسبب خدمت ملازم حاصل گشته و طبرانی در تتمہ حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده و بادوا اشکال را قطع نموده عن ابی امامة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال دخلت الجنة فسمعت حرکة امامی فنظرت فاذا بلال ونظرت الی اعلاها فاذا فقراء امتی واولادهم ونظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنیاء ترجمہ پس شنیدم حرکتی پیش سوی من پس نگاه کردم ناگہان بلال است و نگاه کردم باعلای جنت پس ناگہان فقیران امت من اند و اولاد ایشان و نگاه کردم پائین جنت پس ناگہان ایشان تونگران اند و در تقریر این شبہ کہ لفظ غلام ابوبکر آورده اند چہ بلا التعصب و عناد از ان می تراود و انصاف می کنند کہ اگر انتساب با بوبکرؓ و علاقہ از اہل سنت را باعث بر ایراد فضایل بلال و اعتقاد نیکی می شد بہ محمد بن ابی بکرؓ چرا نمی گردیدند و او را چرا ستایش منکر دند کہ بہ شخص اقرب است باو از غلام بالبداہة نمی فہمند کہ نزد اہل سنت بلال را این مرتبہ ببرکت خدمت پیغمبرؐ و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شده ولہذا این روایت را در تحریص بر تحیة الوضو وارد کرده اند نہ در فضائل ابوبکر رضی اللہ عنہ

کید صد و یکم

آنکہ گویند در کتب اہل سنت مذکور است کہ آنحضرت فرمود ان اللہ تعالی نظر عشیة یوم عرفة الی عبادہ فباهی بالناس عامة وبعمر خاصة ترجمہ بدرستی خدا تعالی نگاه کرد شام روز عرفہ سوی بندگان خود پس تفاخر کرد تمام مردم عموما و بعمرؓ خصوصا و این روایت موجب تفضیل عمرؓ بر پیغمبر می شود و تحقیر جناب پیغمبر کہ او را در عامۂ ناس داخل کرده اند و عمرؓ را خاص قرار داده اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشتہ و حمل الکلام علی غیر محملہ بنہایت رسیده اول درین کلام دلیل است بر آنکہ پیغمبرؐ در عامہ بود زیرا کہ مراد بناس حاجیان حاضرین اند و قاعده اصولیہ است کہ متکلم از عموم کلام خود خارج میباشد دوم آنکہ فہمیده موصوص موافق متعارف مردم این زمان کہ گویند فلانی در عامہ است و فلانی در خاصہ ازین لفظ اصلا از روی عربیت نمی آید کسی این را می فہمد کہ مطلق ناآشنا با کلام عرب باشد بلکہ معنیش این است کہ حقتعالی دران روز بانفر شتگان فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی العموم و فضیلت عمرؓ بیان کرد بتخصیص پس درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجة الوداع است آری عمرؓ را بتخصیص فرمود مباہات برای اظہار شرف او نزد ملاء اعلی کہ فضیلت آنجناب صلعم در ملاء اعلی شہرت یافتہ بود و معتقد بزرگی ایشان بودند درینوقت ایشان را بحال عمرؓ نیز مطلع کردند کہ یکی از یاران او این شخص است کہ این مرتبہ دارد پس در حقیقت مباہات بہ بزرگی پیغمبر است کہ رفیقان او و یاران او این مرتبہ دارند رضی اللہ عنہم اجمعین

کید صد و دوم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان خست و دنائت و جفا در روایت خود نسبت بہ پیغمبر کرده اند چنانکہ آورده اند

از حذیفه رض انه صلی الله علیه وسلم اتی سباطة قوم فبال قائما ترجمه که رسید بر خاک زیر قومی پس بول کرد
استاده جواب این طعن آنکه در کتب اهل سنت نیز مرویست از عائشه که من حدثکم ان النبی صلی الله علیه
وسلم کان یبول قائما فلا تصدقوه ما کان یبول الا قاعدا ترجمه هر که نقل کند پیش شما که نبی صلعم بول میکرد
استاده پس باور ندارید او را بول میکرد مگر نشسته پس معلوم شد که عادت شریف این بود و الا ازواج مطهرات اهل بیت
النبوه مطلع میشدند و چون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابه دیگر از ابو هریره رض این حدیث
را مفسر یافتیم و اشکال مندفع شد اخرج الحاکم و البیهقی عن ابی هریره انه قال انما بال قائما لجرح کان
فی مابضه ترجمه که گفت جز این نیست که بول کرد استاده برای زخمی که بود در مابض او پس از اینجا وجه
قیام معلوم شد و هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت مرض باهم تفاوت آسمان و زمین دارد زیرا که در صحت عار و
خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویز میکنند مثل قضای حاجت برابر جوکی و طشت بقرب مردم و مثل دراز
کردن پا در عین مجلس اکابر و لهذا در نص قرآن وارد است لیس علی المریض حرج و عجب است از تعصب این گروه که
روایات اهل سنت را با وجود محامل صحیحه که خود اهل سنت آن محامل را باوضح بیان و تقریر شافی آورده اند طعن کنند
و سید مرتضی و دیگر علمای امامیه در اصول خود قاعده دارند ان الخبر متی وجد له محمل صحیح لا یرد ترجمه
هر آئینه روایت چون یافته شود او را محمل صحیح رد نتوان کرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند که
خدمة جوارینا لنسائکم و فروجهن لکم مباح میکنند و هیچ محمل صحیح که جازم مروت و منافی غیرت نباشد در میان
نمی آرند و کذب و دروغ را بر انبیا و ائمه رض تقیه تجویز مینمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شود

کید صد و سوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جائز داشته اند جواب این طعن آنکه آری نزد حنفیه نماز
بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن باستعمال ادویه و مصالح بالکلیه رفته باشد جائز است بنا بر حدیث صحیح که متفق
علیه فریقین است دباغ الجلد طهوره و نیز فرموده ایما اهاب دبغ فقد طهر ترجمه هر پوست جانوری که دباغت
کرده شود پاک گردد و عقل هم بر همین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل
شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست
نمیشود بلکه از جناب پیغمبر و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خر و استر
بتواتر مروی است پس بعد از مردن که حکم به نجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنی از
خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات به مصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک
گردد بهمان حالت اصلی عود کنند در رنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته و خشک کرده

آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزائه ناپاک گفته اند قوله تعالی
فَإِنَّهُ رِجْسٌ و لهذا مواد استخوان او نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن بهیچ دلیل شرعی ثابت نشده
بلکه در قرآن مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی باتفاق میخورند و ظاهر است که در حالت شکار دهان او
که محل لعاب است بشکار میرسد بجای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را چرا حلال میکردند
پس معلوم شد که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری نزد امامیه سرگوه خشک انسان
که بالاجماع نجس العین است و بهیچ تدبیر پاک نمی شود اگر بجای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جائز است چنانچه
شیخ حلی در ارشاد و ابو القاسم در شرائع و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله
فیما بینهم ندارند حالا درمیان پوست مدبوغ کلب و گوه آدم مقایسه باید کرد

کید صد و چهارم

آنکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جائز داشته اند و حالانکه لعب و لهو در شرع مذموم است و از نصوص قرآن مجید
نکوهش آن معلوم جواب ازین طعن آنکه حنفیه و مالکیه و حنابله قائل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار روالّه بر حرمت آن
روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اوّل آنکه نماز را از وقت مختار خود
تاخیر نکنند و در ادای آن عجلت و ترک سنن و آداب ننماید دوم آنکه قمار درمیان نباشد سوم آنکه واجبات
دیگر را بسبب این شغل ترک نکنند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و عبادت مرضی
و اتباع جنائز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ درمیان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور بصور
حیوانات نباشند پس اگر یکی هم ازین شروط پنجگانه مفقود شود حرام گردد و با صرار کبیره شود کذا فی الاحیاء
و قول دیگر موافق جمهور است وَقَدْ صَحَّ عَنِ الشَّافِعِيِّ أَنَّهُ رَجَعَ إِلَيْهِ نَصَّ عَلَيْهِ أَبُو حَامِدٍ الْغَزَالِي و بر تقدیر
تسلیم لعب شطرنج چون در تشحید ذهن و دریافت قابوی جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخلی تمام وارد
در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیر اندازی و نیزه بازی داخل شد یعنی که مذموم است لعبی است که خالی باشد از فوائد
دینی و از ان قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات
خالق الارض و السموات و افضل عبادات و راس طاعات است بذکر خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه
ابو جعفر طوسی و غیر او در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از انجا کرده شود ان شاء الله تعالی

کید صد و پنجم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده اند حالانکه در نکوهش آن احادیث و آثار بسیار وارد اند و
این طعن محض افتراست زیرا که غنا مقرون بالآت لهو و مزامیر باجماع فقهای اربعه حرام است و مشائخ عظام و کبرای صوفیه غنا مطلقاً

نشنیده اند و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید که اللّٰه بطالته و شیخ برزوق فارسی گوید که السماع حرام کالمیتة یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند آواز خوب بمضمون موافق از کسی که خوف فتنه ازو نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از حسن و جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت بوده و این قسم غنا را حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجب الغناء بشرطه فی العرس و عجایب این است که از شروط سماع نزد امامیه چیزیست که سر سرمایهٔ فساد و خمیر فسق است و هو ان یکون المسمع امرأة و لا یکون رجلا و لا یکون الشعر فی الهجاء ترجمه آنکه سماع کننده زن باشد نه مرد و شعر در هجو نباشد کذا فی شرح القواعد درینجا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از امرد

کید صد و ششم

آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانهای ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذهٔ خاص و اصحاب باختصاص این بزرگان اند و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرات معتبر شناسند پس اکاذیب اباطیل خود را در زبان مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حیله برباد فنا دادند و سر گروه این مکاران و دغابازان در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن سالم و هشام بن الحکم و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زراره بن اعین و حکم بن عتیبه وغیره خیمی اند که ادعاء روایت ازین هر سه امام عالیمقام دارند و همچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جماعات کثیره راه این حیله پیموده اند و غارت دین و ایمان خلائق مینمودند تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن المهدی ع رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشته باب تزویر و مکر بعد از غیبت ایشان مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه رض و خلفاء و امهات المومنین رض و مدح شیعه و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروه براءة و بیزاری اظهار میفرمودند و عقاید ایشان را رد میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که اینهمه بنا بر تقیه و اخفاست و الا ما را خصوصیتی و قربی بجناب ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین حیله از مردم عوام خصوصا کسانیکه در بلاد دور دست از مدینهٔ منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بآنها نشان میدادند و دین خود را بثمن قلیل دنیا میفروختند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورتی گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحهٔ خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل میکنند و باز روایات

همین اشخاص را قبله وکعبهٔ خود ساخته اند وحضرت زید شهید مجاهرة انکار عقائد این گروه فرموده وایشان را زجر وتوبیخ واقعی نموده تا آنکه روزی هشام احول را گفت که لا یستحیی فیما تقول لعنك الله وهو یعنی عنه حق قال الاحول یوماً انك لست بامام مع انّا الامام بعدا بیك اخوك محمد فقال یا احول الا تستحیی فیما تقول ان ابی یعلمنی مسائل الدین ولا یعلمنی وانه کان یحبنی حبًا شدیدًا کان یبرد اللقمة فیجعلها فی فی فکیف لا یکفنی عما یدخلنی النار هذا لا یکون ابدًا رواه الکلینی وغیره من الامامیة ترجمه آیا حیا نمی کنی درانچه نقل میکنی از پدر من او بیزار است ازان تا آنکه گفت احول او را روزی تو امام نیستی وامام بعد از پدر تو برادر تو محمد است پس گفت ای احول آیا حیا نمیکنی درانچه میگوئی آیا پدر من بیاموزد ترا مسائل دین ونیاموزد مرا حال آنکه او مرا سخت دوست میداشت سرد میکرد لقمه را پس می نهاد در دهن من پس چگونه باز نمی داشت مرا از چیزی که داخل کند مرا در دوزخ این هرگز شدنی نیست واز دعاة مذهب امامیه که خود را بحضرت موسٰی کاظم منسوب میکرد ودر حقیقت اخبث زنادقه بود در زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود بدیک الجن منکر صانع ومنکر نبوات ومنکر بعث بود واین قبایح او در جمیع تواریخ معروف ومشهور است ومعهذا الشیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد واستاد سید مرتضیٰ وابو جعفر طوسی وشاگرد محمد بن بابویه قمی است در کتاب المثالب والمناقب او را از فقها وپیشوایان خود شمرده وبعضی از ینها نسخهای جعلی وکتابهای مزور برداخته اند وبحضرت باقر وصادق ودیگر ائمه نسبت نموده اند ونقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند ومارا وصی بحفظ وتشهیر آن عند الوقت نموده اند وچون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بر سر وچشم گذاشته اند وروایات آن جعلیات بی محابا آغاز نهادند کما رواه الکلینی عن ابی خالد شنبولتو طائفه از ایشان کتابی را ببعضی اقارب قریبه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه وبعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت اهلبیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند وگفتند که ما از اصحاب فلان امام ایم حالانکه در قوم وقبیلهٔ خود اسلام ظاهر نکردند ودر نماز وروزه وعبادات واوضاع ورسوم شریک ایشان ماندند وممتاز وجدا نشدند وطول العمر اکل وشرب ودیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آوردند وشیعه این همه را از انها باور داشته روایت دین وایمان خود ازان جماعه بی محابا می گیرند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی در تهذیب ازوی روایت میکند وعلی هذا القیاس

کید صد وبیست وهفتم

که از اعاظم کیود ایشان وخاتمة الباب است تقیه است یعنی اخفای مذهب باطل خود از عقلا وارباب الباب

وعوض آن مذہب برسفہا وصبیان ونسوان تا اہل عقل بر ضلالت واکاذیب ایشان مطلع نشوند و برہم نزنند وہرگاہ ایشان را گرفته میشود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد ہست و مخالف روایت شما و مکذب عقیدۂ شما ہست بہترین اجوبۂ ایشان حمل بر تقیه ہست واین تقیه اصلی ہست عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی بود ہرگز مذہب ایشان نزد سفہا در مقام صورت رواج نمی یافت وچون بیشتر تفاخر وابتہاج این فرقه بدینہست که ما مذہب خود را از ائمۂ اطہار واہلبیت ابرار گرفته ایم وما تلامذۂ خاص خاندان نبوت ایم وبیقین معلوم ہست که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد در میان ایشان وحضرات ائمه وسائط وروات واقع اند وپیشوایان وارند که خود را بائمه منسوب میساختند واز آنجناب نقل مذہب می کردند حالا مناسب نموده که پارۂ از احوال اسلاف ایشان درین رساله بقلم آید تا حقیقت ولوثوق ووقوت مذہب ایشان که ماخوذ از بزرگان کذائی ہست واضح گردد لہذا برای بیان این مطلب مہم بابی علیحده آورده شد

باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

ہرچند این مبحث در باب اول که ابتدای حدوث مذہب تشیع وانشعاف فرقہای ایشان دران مبین شده بالاجمال گذشته ہست اما درینباب بتفصیل از احوال وخوبیہا وبزرگی ہای آنہا یاد کرده آید وقصداً نظر وبحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان بسیار دارد وبحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بیشمار باید دانست که اسلاف شیعه چند طبقه بوده اند طبقۂ اولی کسانیکه این مذہب را بلا واسطه از رئیس المضلین ابلیس لعین استفاده نموده اند واین طبقۂ منافقین اند که در باطن عداوت اہل اسلام مضمر داشتند وبظاہر بکلمۂ اسلام متکلم شدند تا راه در آمد ودر زمرۂ اہل اسلام واغوای ایشان والقاع مخالفت وبغض وعناد فیما بینہم کشاده گردد مقتدای ایشان عبدالله بن سبا یہودی صنعائی ہست که ابتدای حال او از تاریخ طبری در باب اول منقول شد واو اول بتفضیل حضرت امیر وثانیاً بتکفیر صحابه وخلفا وحکم بارتداد ایشان وثالثاً بالوہیت حضرت امیر مردم را دعوت نمود وبرحسب استعداد ہریکی را از اتباع خود در حبالۂ اغوا واضلال آورد پس او قدوۂ علی الاطلاق جمیع فرق رفضه ہست که این آئین خباثت آگین از سینۂ ابلیس لعین در قلوب اہل زمین آورده اوست اگرچه اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند واو را ببدی یاد کنند بنا بر آنکه بالوہیت حضرت امیر قائل شده بود ولہذا او را مقتدای غلاة دانند وبس لکن در حقیقت ہمه شاگردان او ومستفیضان شعبۂ از فیض اویند واز ینست که در جمیع فرق ایشان معنی یہودیت مشاہد ومحسوس ہست واخلاق یہودیان مخفی وملبس از کذب وافترا وبہتان بستن بزرگان ولعن یاران رسول خود وحمل کلام الله وکلام الرسول بر

بر غیر محل آنرا اضمار عداوت اهل حق در دل و اظهار چاپلوسی و تملق از راه خوف و طمع و نفاق پیشه گرفتن و
تقیه را از ارکان دین شمردن و رقعات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آنها را به پیغمبر و ائمه نسبت نمودن و ابطال
حق و احقاق باطل برای اغراض فاسدهٔ دنیوی خود کردن و اینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمونه ایست
از خرواری و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سورهٔ بقره گرفته تا سورهٔ انفال بغور و فکر مطالعه نماید
و آنچه در ذکر یهودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است در ذهن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و
اخلاق این فرقه را با آن محفوظ خود مطابقه دهد یقین است که صدق این مقال در دل او آید و طابق النعل بالنعل
از زبان او بر آید طبقهٔ دوم جماعتی از ضعیف الایمانان و منافقان و قاتلان حضرت عثمان رض و تابعان عبد الله
بن سبا که بدگویان صحابهٔ کبار بودند و چون مصدر خیانت عظیمه در اسلام شده بودند و روی آن نداشتند که
در بلاد اسلام بی توسل بعالی جنابی توانند گذرانید ناچار در لشکر حضرت امیر رض می خزیدند و خود را از شیعه آنجناب
می شمردند و مخلصین و صادقین می گویانیدند و برخی از ایشان بطمع خدمات و مناصب از صوبه داریها
و فوجداریها و دیگر اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمیدادند و با این همه خباثت طینت
آنها عند الوقت از پردهٔ کمون منصهٔ ظهور جلوه می نمود و نافرمانی جناب امیر رض می ورزیدند و هرگز کلام ارشاد نظام
آنجناب را بسمع اصغا گوش نمیکردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف اوامر و نواهی آن امام بحق عمل
می آوردند و هرگاه بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال الصمد دراز می ساختند
و در حق صحابهٔ کبار رض برای گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند و این جماعه اند پیشوایان روافض و اسلاف
ایشان و مسلم الثبوت نزد اینها که بنای دین و ایمان خود در ان طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین
نهاده اند اکثر روایات این فرقه از جناب امیر بوساطت همین اشخاص است و سبب در آمد این فساق و منافقین
درین باب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل از واقعهٔ تحکیم بسبب کثرت و غلبهٔ شیعهٔ اولی از مهاجرین و
انصار در لشکر حضرت امیر اینها مغلوب و معطل مانده بودند چون واقعهٔ تحکیم رو داد و از انتظام امور خلافت یاس حاصل
شد و مدت موعودهٔ خلافت نیز قریب بانقضا رسید و دور ملک عضوض نزدیک آمد شیعهٔ اولی از دومة الجندل
که محل تحکیم بود ازین نوع نصرت دین مایوس شده باوطان خود که مدینهٔ منوره و مکهٔ معظمه و دیگر قصبات و قریات
حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد
آداب طریقت و روایت و احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شده بتعیین
امور اشتغال فرمود و از جهاد اصغر بجهاد اکبر رجوع نمود و دران وقت از شیعهٔ اولی همراه آنجناب در کوفه
غیر از جماعهٔ قلیل که اکثر آنها در کوفه خانه دار بودند نماند این گروه میدان را خالی دیدند و او نافرمانیها

وتحکمات وبی ادبیها نسبت بجناب امیر و بد گوئیها و طعن و تشنیع در حق یاران رض آواز احیا و اموات دادند بجهت
مفاسدی که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر رض هم نداشتند و هنوز طمع مناسب و خدمات
هم فی الجمله باقی بود که عراق و خراسان و فارس و دیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر رض بود
و نیز می دانستند که حضرت امیر رض هم بجهت غلبهٔ اعدا و قلت اعوان و انصار از ما دست بردار نخواهد شد
و تحکمات ما را تحمل خواهد فرمود بالجمله اگر دران وقت حالتیکه بر جناب امیر رض بود از صحبت جهال کذائی
و جدائی یاران وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید بالیقین
مضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم لتصدیق نماید که اَشَدُّ البَلاءِ عَلَى الاَنبِيَاءِ ثُمَّ الاَمثَلُ فَالاَمثَلُ
و معاملات حضرت امیر رض با این گروه و معاملات این گروه با آنجناب بعینها معاملات یهودیان با حضرت
موسیٰ و معاملات منافقین با جناب رسالت مآب است خدوانجدو که نه از لشکر جدا جدا میشدند و نه
اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث رنج و کدورت خاطر و ملال دل که سوهان روح است میبودند
و چون روایات اهل سنت را درینباب بسبب تهمت عداوتی که با شیعه دارند اعتبار نیست ناچار
نقل کلمات حضرت امیر رض از کتب معتبرهٔ شیعه می پردازد و بیشتر مصنفین و ارباب تالیف در زیدیه و امامیه
گذشته اند از هر دو نقل می آرد بگوش تامل و انصاف باید شنید امام مؤید بالله یحیی بن حمزه زیدی در آخر
کتاب خود که الطواق الحمامه فی مباحث الامامه است روایت نموده عن سُوَيدِ بنِ غَفلَةَ اَنَّهُ قَالَ مَرَرتُ
بِقَومٍ يَنتَقِصُونَ اَبَا بَكرٍ رض وَعُمَرَ رض فَاَخبَرتُ عَلِيًّا وَقُلتُ لَولا اَنَّهُم يَرَونَ اَنَّكَ تُضمِرُ مَا
اَعلَنُوا مَا اجتَرَؤُوا عَلَى ذَلِكَ مِنهُم عَبدُ اللهِ ابنُ سَبَا وَكَانَ اَوَّلُ مَا اَظهَرَ ذَلِكَ
فَقَالَ عَلِيٌّ اَعُوذُ بِاللهِ رَحِمَهُمَا اللهُ ثُمَّ نَهَضَ وَاَخَذَ بِيَدِي وَاَدخَلَنِي المَسجِدَ فَصَعِدَ المِنبَرَ
ثُمَّ قَبَضَ عَلَى لِحيَتِهِ وَهِيَ بَيضَاءُ فَجَعَلَت دُمُوعُهُ تَتَحَادَرُ عَلَى لِحيَتِهِ وَجَعَلَ يَنظُرُ لِلبِقَاعِ حَتَّى
اجتَمَعَ النَّاسُ ثُمَّ خَطَبَ فَقَالَ مَا بَالُ اَقوَامٍ يَذكُرُونَ اَخَوَي رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ
وَسَلَّمَ وَوَزِيرَيهِ وَصَاحِبَيهِ وَسَيِّدَي قُرَيشٍ وَاَبَوَيِ المُسلِمِينَ وَاَنَا بَرِيءٌ مِمَّا يَذكُرُونَ
وَعَلَيهِ مُعَاقِبٌ صَحِبَا رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ بِالحُبِّ وَالوَفَاءِ وَالجِدِّ فِي اَمرِ اللهِ
يَاْمُرَانِ وَيَنهَيَانِ وَيَقضِيَانِ وَيُعَاقِبَانِ لا يَرَى رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ
كَرَاْيِهِمَا رَاْيًا وَلا يُحِبُّ كَحُبِّهِمَا حُبًّا لِمَا يَرَى مِن عَزمِهِمَا فِي اَمرِ اللهِ فَقُبِضَ وَهُوَ عَنهُمَا
رَاضٍ وَالمُسلِمُونَ رَاضُونَ فَمَا تَجَاوَزَا فِي اَمرِهِمَا وَسِيرَتِهِمَا رَاْيَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ
وَاَمرَهُ فِي حَيَاتِهِ وَبَعدَ مَوتِهِ فَقُبِضَا عَلَى ذَلِكَ رَحِمَهُمَا اللهُ فَوَالَّذِي فَلَقَ الحَبَّةَ

وَبَرِیَ النَّسَمَۃَ لَا یُحِبُّھُمَا اِلَّا مُؤْمِنٌ فَاضِلٌ وَلَا یُبْغِضُھُمَا اِلَّا شَقِیٌّ مَارِقٌ وَحُبُّھُمَا قُرْبَۃٌ وَبُغْضُھُمَا مُرُوْقٌ وَقَالَ اٰخِرُ الْحَدِیْثِ ترجمہ آنکہ او گفت گذشتم من بر قومی کہ حقارت میکردند ابوبکر و عمر را ابن حجر وادم علیؓ را و گفتم اگر نہ آنست کہ ایشان گمان دارند کہ تو پوشیدہ میداری انچہ ایشان آشکارا میکنند البتہ جرارت نمیکردند برین از جملۂ ایشان عبداللہ بن سبا است و او بود اول کسی کہ آشکارا کرد این سخن پس گفت علیؓ پناہ میکردم بخدا رحمت کند خدا آن ہر دو را باز استادہ شد و گرفت دست مرا داخل کرد مرا در مسجد پس برآمد بر منبر باز در دست خود گرفت ریش خود را و آن سفید بود پس شروع شد اشکہای او ریختن بر ریش او و نگاہ کردن گرفت بمکانات مسجد تا آنکہ جمع شد ند مردمان پس خطبہ خواند پس گفت چہ حال است قومی کہ ذکر میکنند دو برادر رسول خدا صلعم و دو وزیر او و دو رفیق او را و دو سردار قریش را و دو پدر مسلمانان را و من بیزارم از انچہ ذکر می کنند و برین مذکور عقوبت خواہم کرد ہر دو صحبت داشتند رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم بکوشش و طوعی در امر خدا حکم امی میکردند و زجر میکردند و فیصل خصومات میکردند و سزا میدادند نمیدید رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم مثل رای ایشان رای کسی را دوست نمیداشت مثل دوستی ایشان کسی را برای آنکہ میدید از خوبی ایشان در کار خدا پس وفات یافت حال آنکہ ازان ہر دو راضی بود و مسلمانان راضی بودند پس تجاوز نکردند در کار خود و دستور خود از مصلحت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم در کار او در حیات او و بعد از وفات او پس ہر دو وفات یافتند برہمین حال رحمت کناد ہر دو را خدا پس قسم بکسیکہ شگافت دانہ را و آفرید جاندار دوست ایشان نیست مگر مومن بلند درجہ و مبغض ایشان نیست مگر بی نصیب خارج از دین و دوستی آن ہر دو و بغض آن ہر دو خوارج است تا آخر حدیث وَفِیْ رِوَایَۃٍ لَعَنَ اللّٰہُ مَنْ اَضْمَرَ لَھُمَا اِلَّا الْحَسَنَ الْجَمِیْلَ وَسَتَرٰی ذٰلِکَ اِنْ شَاءَ اللّٰہُ تَعَالٰی ثُمَّ اَرْسَلَ اِلَی ابْنِ سَبَا فَسَیَّرَہٗ اِلَی الْمَدَائِنِ وَقَالَ لَا تُسَاکِنِّیْ فِیْ بَلْدَۃٍ اَبَدًا ترجمہ و در یک روایت است لعنت کند خدا کسی را کہ در دل دارد در حق این ہر دو غیر از نیکی و خوبی و تو خواہی دید این را انشاء اللہ تعالے باز کس فرستاد سوی ابن سبا پس بدر کرد او را بسوی مداین و گفت یکجا نخواہی ماند با من در یک شہر ہرگز و چون خبر قتل محمد بن ابی بکرؓ در مصر بحضرت امیرؓ رسید بسوی عبداللہ بن عباس کہ صوبہ دار بصرہ بود نامہ نوشت و در دفتر شکایت این گروہ شقاوت پژوہ دران درج فرمود حالا آن نامۂ کرامت شمامہ را بعینہا از کتاب نہج البلاغہ کہ اصح الکتب بعد کتاب اللہ نزد شیعہ و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف این فرقہ بشہادت امام معصوم اوضح من الشمس و ابین من الامس گردد عبارت نامہ این است اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مِصْرَ قَدْ فُتِحَتْ وَمُحَمَّدُ بْنُ اَبِیْ بَکْرٍ قَدِ اسْتُشْھِدَ فَعِنْدَ اللّٰہِ نَحْتَسِبُہٗ وَلَدًا نَاصِحًا وَعَامِلًا کَادِحًا وَسَیْفًا قَاطِعًا وَرُکْنًا

رافعاً وكنتُ قد حثثتُ الناسَ على لحاقه وامرتهم بغياثه قبل الوقعة ودعوتهم سراً وجهراً وعوداً وبدءاً فمنهم الآتي كارهاً ومنهم المعتل كاذباً ومنهم القاعد خاذلاً أسأل الله تعالى أن يجعل لي منهم فرجاً عاجلاً فوالله لولا طمعي عند لقاء العدو في الشهادة وتوطيني نفسي على المنية لأحببت أن لا ألقى مع هؤلاء يوماً واحداً ولا ألتقي بهم أبداً

ترجمه پس تحقیق مصر فتح شد و محمد بن ابی بکر شهید شد پس نزد خدا ثواب او میخواهم پسر خیرخواه و کارکن محنتی و شمشیر بران و ستون بلند کننده و من برانگیخته بودم مردم را بر رفاقت او و امر کردم ایشان را بفریاد رسی او پیشتر ازین واقعه و باین کار خواندم ایشان را نهان و آشکار در ابتدا مگر از پس بعض ایشان ابا کننده بود بکراهیت و بعض ایشان بهانه آرنده بدروغ و بعض ایشان نشسته ترک نصرت سوال میکنم از خدا تعالی که بدهد مرا از دست ایشان فراغتی بشتابی پس بخدا اگر رغبت نمی داشتم وقت ملاقات دشمن در آنکه شهید شوم و مهیا نمی داشتم جان خود را بر موت هر آئینه آرزو می کردم که نمانم با این گروه یکروز و ملاقات نکنم با ایشان گاهی و نیز وقتی که خبر رسید که سفیان بن عوف که از قبیله بنی غامد و از امرای معاویه بود سواران او بشهر انبار رسیده اند و رعیت انجا را بقتل رسانیدند حضرت امیر خطبه فرمود و دران خطبه این عبارت ارشاد نمود فیا عجبا

والله يميت القلب ويجلب الهم ما نرى من اجتماع هؤلاء على باطلهم وتفرقكم عن حقكم فقبحاً لكم وترحاً حين صرتم غرضاً يرمى يغار عليكم ولا تغيرون وتغزون ولا تغزون ويعصى الله وترضون فاذا امرتكم بالسير اليهم في ايام الحر قلتم هذه حمارة القيظ امهلنا ينسلخ عنا الحر واذا امرتكم بالسير اليهم في الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا ينسلخ عنا البرد كل هذا فراراً من الحر والقر فاذا كنتم من الحر والقر تفرون فانتم والله من السيف افر يا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال لوددت اني لم اركم ولم اعرفكم معرفة

ترجمه بخدا که مرده میکند دل را و کشیده می آرد فکر را آنچه می بینیم از اجتماع آن گروه بر غلطی خود و پراگندگی شما از حق خود پس بد حال باد شما را و زبونی چون گشتید نشانه تیرها غارت می آرند بر شما و شما غارت نمیکنید و جهاد میکنند بر شما و شما جهاد نمیکنید و نافرمانی خدا میکنند و شما راضی میشوید پس چون حکم میکنم شما را برای رفتن بسوی ایشان در وقت گرما میگوئید این وقت تندی گرمی است فرصت دهید ما را تا بگذرد از ما سردی و اینهمه گریختن است از گرمی و سردی پس چون باشید شما از گرمی و سردی گریزنده پس شما بخدا از تیغ گریزان تر باشید ای بصورت مردان و نه مردان عقلهای کودکان و خردهای زنان زلف پوشیده هر آئینه آرزو دارم که نبینم شما را و نشناسم شما را اندک شناختنی و نیز درین خطبه میفرماید قاتلكم الله لقد ملأتم قلبي قيحاً وشحنتم

صدری غیظا وجرعتمونی نغب التهمام انفاسا فافسدتم علی رائی بالخذلان والعصیان حتی
قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع ولکن لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد اشد لها
مراسا واقدم فیها مقاما منی لقد خضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا ذرفت علی الستین
ولکن لا رای لمن لا یطاع ترجمه لعنت کند شما را خدا بدرستیکه پر کردید دل مرا از ریم و پر کردید سینه مرا
از غصه و بنوشانیدید مرا تلخی افکار و مبدل پس خراب گردید رای تدبیر مرا بسبب ترک رفاقت و بی حکمی تا آنکه گفتند
قریش بدرستیکه پسر ابیطالب مرد شجاع است ولیکن علم نیست او را بقاعده جنگ خدا ایشان را کوتاه کند آیا کسی هست
که زیاده تر جنگ آزموده باشد و سبقت کرده باشد بجنگ در مقامات از من هر آینه در آمده ام در جنگ وقتی که نرسیده
بودم به بیست سال و اینک من افزون شده بر شصت ولکن تدبیر نیست کسی را که حکم روائی نیست و در خطبه
دیگر میفرماید ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب
وفعلکم یطمع فیکم الاعداء تقولون فی المجالس کیت وکیت فاذا حضر القتال فانتم حیدی
حیاد ما عزت دعوة من دعاکم ولا استراح قلب من قاساکم اعالیل باضالیل ودفاع ذی الدین المطول
ترجمه ای گروه مردمان جمع شونده بدنها مختلف رونده در خواهشها سخن شما سست میکند سنگهای سخت را و
کردار شما طمع میدهد در گرفتن شما دشمنان را میگوئید در مجلسها چنین و چنان پس چون پیش می آید جنگ پس شما کج راه
و حیران می مانید هیچ قوت نگرفت ریاست کسی که شما را جمع کرد و هیچ راحت نیافت دل کسی که رنج کشید در پی
شما بهانه هاست بغو بها مثل خصمت کردن قرض دار بدر کار و در خطبه دیگر میفرماید المغرور والله من غررتموه
ومن فاز بکم فاز بالسهم الاخیب ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل اصبحت والله لا اصدق
قولکم ولا اطمع فی نصرکم ولا اوعد العدو بکم ترجمه دغا خورده بخدا کسی را که شما
دغا داده اید و هر که شما را بدست آورد حصه ناقص هر که را شما در قسمت افتاده اید بروی تیر در از افتاد صبح کردم بخدا نه
یقین میکنم قول شما را و نه توقع دارم در مددگاری شما و نمی ترسانم دشمن را بشما و نیز در خطبه دیگر وقتی که استنفار
مردم بسوی اهل شام میکرد فرموده اف لکم لقد سئمت عتابکم ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة عوضا وبالذل
من العز خلفا اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة ومن الذهول فی
سکرة یرتج علیکم حواری فتعمهون وکان قلوبکم مالوسة فانتم لا تعقلون ما انتم لی بثقة
سجیس اللیالی ما انتم برکن یمال بکم ولا ذوا عز یفتقر الیکم ما انتم الا کابل
ضل رعاتها فکلما جمعت من جانب انتشرت من جانب آخر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب
انتم تکادون ولا تکیدون وتنتقص اطرافکم فلا تمتعضون لا ینام عنکم وانتم فی غفلة ساهون

ترجمه تنگدل شدم از شما هر آئینه در از شد بر من الزام دادن شما آیا راضی شدید بحیات دنیا از آخرت عوض گرفته
بذلت از عزت بدل یافته چون میخواهم شما را بسوی جهاد دشمنان شما می گردد چشمهای شما گویا که شما از موت در سکرات
نزع هستید و از بان دادن دریوشی بند میشود بر شما جواب من پس سرگشته میمانید و گویا که دلهای شما گرفته شد
پس شما نمی فهمید نیستید شما در جمله قوتی که سخت باشد هستید شما ستونی که میل کرده شود بسوی شما و نه هیچ صاحب
وقار و عزت حاجت وارد بشما نیستید شما مگر شتران که کم شدند راعیان آنها پس هرگاه جمع کرده میشوند از طرفی
پراگنده میشوند از طرف دیگر و قسم بخدا بد آتش انگیز جنگ اید شما بر شما کید می کنند دشمن و شما کید نمی کنید و ناقص
نمی شود اطراف ملک شما و شما خشم نمیگیرید و دشمن خواب نیست از شما و شما در غفلت اید فراموش کرده
و نیز در خطبه دیگر میفرماید مُنِيتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ لَا أَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ
بِنَصْرِكُمْ رَبَّكُمْ أَمَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ وَلَا حَمِيَّةٌ تُحْمِشُكُمْ أَقُومُ فِيكُمْ مُسْتَصْرِخًا وَأُنَادِيكُمْ مُتَغَوِّثًا
فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا حَتَّى يَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ
فَمَا يُدْرَكُ بِكُمْ ثَارٌ وَلَا يُبْلَغُ مِنْكُمْ مَرَامٌ دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَرْجَرْتُمْ جَرْجَرَةَ الْجَمَلِ
الْأَسَرِّ وَتَثَاقَلْتُمْ تَثَاقُلَ النِّضْوِ الْأَدْبَرِ ثُمَّ خَرَجَ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَذَائِبٌ ضَعِيفٌ كَأَنَّمَا
يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ترجمه مصیبت افتاده است بر من کسانیکه فرمان نمی برند چون بفرمایم و اجابت
نمی کنند چون بخوانم و بی سیاد و شما را چه راه می بینید مددگاری پروردگار خود آیا نه دینی جامع شماست و نه
جمعی برانگیزنده شماست استاده میشوم در میان شما فریاد کنان و ندا می کنم شما را بفریادرسی پس نمی شنوند از من
سخنی و اطاعت نمی کنید از من حکمی را تا وقتیکه پدید کارها بر افتد از عاقبت بد پس نمی توان کشید بقوت شما کینه
و نمی توان رسید از شما بمطلبی خواندن شما را بمددگاری برادران شما پس گردن انداختند چنانچه می اندازد شتر
خودرای و گرانبار شدند مثل گران افتادن شتر لاغر پشت ریش باز بیرون برآمد از شما لشکری کاهلی کنان ضعف
نمایان گویا که کشیده میشوند بسوی مرگ و ایشان می بینند و نیز در ذم و طعن یاران کذائی فرماید کَمْ أُدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى
الْبِكَارُ الْعَمِدَةُ وَالثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ كُلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّكَتْ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ وَكُلَّمَا أَطَلَّ عَلَيْكُمْ
مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ وَانْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا
وَالضَّبُعِ فِي وِجَارِهَا تا کجا نگهداری کنم چنانچه نگهداری کرده می شود زنان نا کتخدای نازک بدن و جامه های
کهنه هرگاه دوخته شود از یکطرف دریده شود از طرف دیگر و هرگاه بر سر شما میرسد سرداری از سرداران شام بند میکند
هر مردی از شما در خود را و میرود مثل در رفتن سوسمار در سوراخ خود و گفتار در زمین کافته خود و نیز در خطبه دیگر فرماید
مَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ رُمِيَ بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ إِنَّكُمْ وَاللَّهِ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّايَاتِ

ترجمه مگر را شما در قسمت افتادید بروی تیر دراز افتادید بدرستی که شما خیلی بسیار اید در جاهای نمود و کم اید در زیر علمها و این خطب تمامها رضی در نهج البلاغة ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز در کتب خود روایت کرده اند و علی بن موسی بن طاوس سبط محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطائفه گفته است کہ ان امیر المؤمنین کان یدعوا الناس علی منبره فی الکوفة الی قتال البغاة فما اجابه الا رجلان فتنفس الصعداء وقال این یقعان ترجمه بدرستیکه امیر المؤمنین میخواند مردم را بر منبر کوفه سوی جنگ باغیان پس اجابت نکرد او را مگر دو مرد پس دم کشید بافسوس و گفت و کجا ثباد شوند باز ابن طاوس میگوید که هؤلاء خذلوه مع اعتقادهم واظهارهم لفرض طاعته وانه صاحب الحق وان الذین ینازعونه علی الباطل وکان علیه السلام یداریهم ولکن لا تجدیه المداراة نفعا وقد سمع قوما من هؤلاء ینالون منه فی مسجد الکوفة ویستخفون به فاخذ بعضادتی الباب وانشد متمثلا هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت ثم ایس منهم فتبلهم ودعا علیهم ترجمه این مردم ترک رفاقت او کردند باوجود اعتقاد خود و اظهار فرضیت طاعت او و آنکه او صاحب حق است و آنانکه نزاع باو می کنند بر باطل اند و بود علیه السلام نگهداری این مردم میکرد ولیکن نمی رسانید او را نگهداری فائده و هر آئینه شنید جماعتی را ازین گروه حقارت می کنند او را در مسجد کوفه و سنگساری کنند او را پس گرفت دو بازوی دروازه را و خواند بر سبیل تمثیل مگوارا و مرغوب باشد بی آزار استیلا کنند برای عزه که معشوقه است از آبروهای ما هرچه او حلال گرفت پس مایوس شد از همه ایشان و دعای بد کرد برای ایشان و از مجموع این خطبها و روایت ابن طاوس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمهٔ قاتلکم الله و قبحا لکم و ترحا ارشاد فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هرگز گفته ایشان را التصدیق نخواهد فرموده و جابجا حیای ایشان را امر خود دانشمیدن کلام خود وصیت نمود و از دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بود و اینها غیر از خذلان آنجناب و تجاهل هم و دل آنجناب را پر از غصه و غضب کردن بلکه پس پشت در مسجد نشسته بد گفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوه نداشتند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه آنوقت درین عمل شریک و درین نکوهش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صدر اول و قرن افضل که تیر روی ترکش و گل سر سبد این فرقه اند چنین باشد وای بر حال دیگران طبقهٔ سوم از اسلاف شیعه جماعه بودند که سید مجتبی سبط مصطفی فلذ کبد زهرا امام حسن رضی را بعد از شهادت امیر باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بیعت کردند و بر قتال معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه بر آوردند و نیت فاسدهٔ ایشان بقسمیم یافته بود که آنجناب را در ورطهٔ هلاک اندازند چنانچه در اثنای راه بابت تنخواه آنجناب را آزرده خاطر ساختند بالقول و فعل با اولی ادبیها العمل آوردند تا آنکه

تبعیه که خود را از شیعه خاص قرار می داد علی تمام را از زیر قدم مبارکش بود و یعنی دیگر جای نماز برپا می بنا کشید و چون نوبت بمقابله و مقاتله رسید به نهانی با معاویه راغب شد و ترک نصرت آن امام بحق نمود و خسران دنیا و آخرت برای خود اندوختند حالانکه خود را از مخصوصان شیعه آنجناب شیعه والدعالی مقدارش می گفتند و مذهب تشیع احداث کرده بنیاد نهاده‌اند و احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه بهمین تفصیل ذکر کرده در تمام عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و خلع خلافت تن در دادند و نیز در کتاب الفصول الامامیه مسطور است که رؤسای اینها پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت برضی غلا نیدند وی نوشتند که هر دین زود شو تا امام را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بچند خرمهره نا پایدار ستانیم بلکه بعضی زیدها ارادهٔ فتک و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام اینهمه فسادات و ارادات ایشان به ثبوت رسید و بحد یقین انجامیده بود بنا بر آن تن بمصالحه در دادند و ناچار بخلع خلافت راضی شد این است ترجمه عبارت فصول که کتب معتبر امامیه است طبقهٔ چهارم از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند که با حضرت سبط شهید قرة عین الرسول ثقلین کبد البتول حسین مقتول بالحاح تمام عرائض و اخلاص نامها فرستاده نرد دغا باختند و اول آنجناب را باعث شدند که از حرم امن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید و نوبت بمقابله و مقاتله اعدا و امتحان صدق و اخلاص انجامید هر همه راه خذلان پیمودند با وجود کثرت عدد و بعد از امداد و نصرت آن مظلوم تقاعد نمودند بلکه برخی از ایشان با دشمنان آنجناب خوفاً و طمعاً رفیق شده باعث شهادت آنجناب و رفقای او گشتند تا آنکه اطفال شیرخوارهٔ اهل بیت بفریاد العطش جان دادند و مخدرات و مستورات اهلبیت عریان و برهنه شهرهٔ عالم شدند و اینهمه بعلت بیوفائی و دغابازی این گروه واقع شد طبقهٔ پنجم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که در وقت تسلط مختار بر عراق و دیگر بلاد آن ضلع از حضرت امام زین العابدین برگشته بجهت موافقت مختار کامه محمد بن الحنفیه میخواندند و او را امام خود میدانستند حالانکه او از نسل رسول نبود و امامت او وجهی ندارد و احوال این فرقه سابق بتفصیل مذکور شد که آخرها از دائرهٔ این خروج کرده به نبوت مختار و آمدن وحی بسوی او قائل شده بودند طبقهٔ ششم از اسلاف شیعه کسانی گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر خروج و با وی رفاقت کردند و چون نوبت بمقابله رسید انکار امامت او نمودند و به بهانهٔ آنکه او از خلفای ثلثه تبری نمی کند او را گذاشته بکوفه خزیدند و آن امام زادهٔ مظلوم را در دست دشمنان او واگذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعهٔ امام حسین از سر تازه گشت بالفرض اگر او امام نبود امام زادهٔ خود بود و اگر او از خلفاء ثلثه تبری نمی کرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی از ائمه عظام روایات صحیحه گذشته است که بد گفتن خلفا در نجات و دخول جنت ضرور نیست و اگر او اقرار و امامت امام محمد نداشت نیز از دائرهٔ ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم می شود و با اینهمه آخر مظلوم بود در دست

نواصب که اعدای جمیع اهل بیت اند و اعانت مظلوم اگرچه کافر باشد خاصه چون در دست کافران گرفتار شود با وصف قدرت فرض قطعی ست طبقهٔ هفتم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که صحبت ائمه و تلمذ ایشان را ادعا مینمودند و ائمه آنها را تکفیر و تکذیب میفرمودند و اگر این جماعه را نام بنام بتحریر آریم و فرمودهای ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه برنگاریم دفتری باید طویل و کتابی باید دراز لکن بحکم مَا لَا یُدْرَکُ کُلُّهٗ لَا یُتْرَکُ کُلُّهٗ بتحریر چندی از فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب دانسته خدمتی می نماید باید دانست که مدار تشیع خصوصاً مذهب امامیه بر جماعه ایست که حق تعالی را جسم ذی ابعاد ثلثه اعتقاد می کردند مثل هشامین و شیطان الطاق و میثمی و این عقیدهٔ ایشان در کافی کلینی مذکور است هیچکس را مجال انکار نیست و طائفه از ایشان صورت هم برای حق تعالی ثابت میکردند مثل هشام بن الحکم و شیطان الطاق و طائفه تا ناف اجوف و کاواک و پائین ناف صمد و کنده اعتقاد میکردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حقتعالی را در ازل جاهل میدانستند مثل زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و اکثر ایشان کان و جهت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل دیک الجن شاعر و غیره بیدین محض بوده اند که اصلاً اعتقاد بصانع و انبیا و بعث و معاد نداشته اند و بعضے نصرانی بوده اند که اصلاً تغیر زی و لباس و ترک معاشرت اقوام خود نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی در تهذیب از و روایت آرد و جماعهٔ از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که یَرْوِی عَنَّا الْاَکَاذِیْبَ وَ یَفْتَرِیْ عَلَیْنَا اَهْلَ الْبَیْتِ یعنی روایت میکند از ما دروغها و افترا میکند بر ما جمله اهل بیت مثل بنان که کنیت او ابو احمد است و جماعهٔ گذشته اند که از عقاید ایشان حضرت ائمه مردم را تحذیر فرمودند و رواة اخبار و نقلهٔ آثار از حضرات نزد امامیه همین جماعت اند رَوَی الْکُلَیْنِیُّ عَنْ اِبْرَاهِیْمَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ الْخَزَّازِ وَ مُحَمَّدٍ بْنِ الْحُسَیْنِ قَالَا دَخَلْنَا عَلٰی اَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَامُ فَقُلْنَا اِنَّ هِشَامَ بْنَ سَالِمٍ وَالْمِیْثَمِیَّ وَصَاحِبَ الطَّاقِ یَقُوْلُوْنَ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی اَجْوَفُ اِلَی السُّرَّةِ وَالْبَاقِیْ صَمَدٌ فَخَرَّ لِلّٰهِ سَاجِدًا ثُمَّ قَالَ سُبْحَانَکَ مَا عَرَفُوْکَ وَلَا وَحَّدُوْکَ فَمِنْ اَجْلِ ذٰلِکَ وَصَفُوْکَ ترجمه میگویند که الله تعالی کاواک است تا ناف و باقی پرکار است پس افتاد پیش خدا سجده کنان باز گفت پاکی تراست نشناختند ترا و نه یگانه دانستند ترا پس ازین سبب چنین بیان کردند ترا و در حق همین جماعهٔ مذکورین و زراره بن اعین فیر حضرت صادق دعای بد فرموده است و گفته است اَخْزَاهُمُ اللّٰهُ چنانچه در مقام خود بیاید اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی و ایضاً رَوَی الْکُلَیْنِیُّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ حَمْزَةَ قَالَ قُلْتُ لِاَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ سَمِعْتُ هِشَامَ بْنَ الْحَکَمِ یَرْوِیْ عَنْکُمْ اَنَّ اللّٰهَ جِسْمٌ صَمَدِیٌّ نُوْرِیٌّ مَعْرِفَتُهٗ ضَرُوْرِیٌّ یَمُنُّ بِهَا عَلٰی مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهٖ

فَقَالَ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَعْلَمُ اَحَدٌ كَيْفَ هُوَ اِلَّا هُوَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ
لَا يُحَدُّ وَلَا يُحَسُّ وَلَا يُحِيطُ بِهِ شَيْءٌ وَلَا جِسْمٌ وَلَا صُورَةٌ وَلَا تَخْطِيطٌ وَلَا تَحْدِيدٌ
وجماعهٔ از اسلاف ایشان ناوسیه اند که منکر موت حضرت صادق اند وایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند
وامامت ائمه باقیه را انکار نمایند واکثر رواة ایشان واقفیه اند جابجا در اسماء الرجال ایشان دیده می شود
که کَانَ فُلَانٌ مِنَ الْوَاقِفِيَّةِ واین هردو فرقهٔ عدد ائمه وتعیین اشخاص آنها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت
ومنکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است واینها بیجا باازین هردو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند
حالانکه هردو فرقه مذهب خود را نیز از حضرات روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده وجماعهٔ از اسلاف
ایشان امام وقت را ندانسته اند وتمام عمر در تردد وتحیر گذرانیده در وعید مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ
مِيتَةً جَاهِلِيَّةً داخل گردیده مثل حسن بن سماعه وبنی فضال وعمر بن سعید وغیرهم من رواة الاخبار
واز جارودیه نیز در کتب صحیحهٔ ایشان روایات موجود است حالانکه مذهب جارودیه معلوم است وجماعهٔ از اسلاف
ایشان اختراع کذب نموده وامرا ایشان را ساخته اند مثل ابی عمیر وابن المغیرة والنظری وبعضی از ایشان را حضرت
صادق از مجلس خود رانده وهرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان وبعضی از ایشان بدروغ خود
اقرار کرده اند مثل ابو بصیر وبعضی از ایشان بداییه غالیه اند که نزد جمهور شیعه آن نوع بدا باطل است مثل دارم
بن الحکم وزیان بن الصلت وابن هلال جهمی وزراره وابن سالم وبعضی رواة ایشان بعض را تکذیب نموده اند
در روایات مثل هشامین وصاحب طاق ومیثمی که باهم اکاذیب داشتند ونیز از رواة اخبار وآثار ایشان ابن عیاش است
که او را در رجال خود کذاب می نویسند ازائمه روایت میکنند که او را تکذیب فرمودند وابن بابویه که صاحب رقعه
مزوره از متقدمین وشریف مرتضی از متاخرین نیز یادگار مسیلمهٔ کذاب اند واین دعاوی که مذکور شد دلایل آنها
در باب آینده از کتب معتبرهٔ اینها منقول خواهد شد ومعهذا علمای ایشان که ترکیب اسماء الرجال خود واحوال
اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند واگر جاهلی یا ناواقفی تردد کند از وی شکایت
نیست که در باب آینده تردد او نیز زائل خواهد شد ان شاء الله تعالی درینجا نکتهٔ لطیف است بس عمده که آنرا بکمال
غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه های شیعه دعوای اخذ علوم خود از اهلبیت می نمایند وهریک از ینها بامامی
یا امام زاده خود را نسبت میکنند واز وی اصول وفروع مذهب خود را روایت می نماید وبعضی فرقه ها بعضی دیگر را
تکذیب وتضلیل وتکفیر میکنند ودر اصول عقاید خصوصاً در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف
وتناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگوی همه فرقه ها بس است زیراکه از یک خانه این همه توطیه های مختلف
وروایت های متناقض نمی توانند برآمد والا بعضی اهل آن خانه کذاب ودروغگو وگمراه کنندهٔ خلق الله باشند

واین رافض قرآنی باطل میکنند قوله تعالی اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰہُ لِیُذْھِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَھْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَھِّرَکُمْ تَطْھِیْرًا ونیز احوال بزرگان اہلبیت خصوصا ائمہ از روی تواریخ بالیقین معلوم است که این بزرگان
بندگان خدا وحق پرست وتابع دین وآئین جد خود بوده اند دروغ گفتن وبرای ریاست خود مردم را فریب
دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اہلبیت ازین ہمہ روایات وحکایات بری وبیزار اند واین
فرقہ ہای مختلف روایات مذہب خود بالا بالا ساختہ اند کہ اصلی ندارد قولہ تعالی وَلَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّٰہِ
لَوَجَدُوْا فِیْہِ اخْتِلَافًا کَثِیْرًا ترجمہ واگر میبود این قرآن از نزد غیر خدا ہر آئینہ مییافتند دروی اختلاف
بسیار واختلافی کہ در اہل سنت است اول اختلاف اجتہادی است کہ ایشان از قرن صحابہ گرفتہ تا وقت
فقہای اربعہ ہمہ را مجتہد دانند ومجتہد برای خود عمل میکند واختلاف آنرا جبلی نوع انسان است اختلاف
روایت نیست کہ شاہد دروغ وافترا تواند شد دوم آنکہ اختلاف اہل سنت ہمہ در فروع فقہ است نہ در اصول
عقاید واختلاف فروعی بنابر اجتہاد دلیل بطلان مذہب نمی تواند شد مانند اختلاف مجتہدین امامیہ در مسائل
فقہیہ مثل ناپاکی وپاکی شراب وتجویز وعدم تجویز وضو بگلاب حالا ماخذ علوم شیعہ از اہل بیت باید شنید
ہر چند در باب اول این مبحث بطریق اجمال گذشتہ است اما التفصیل رنگ دیگر دارد غلاة کہ سرگروہ ہمہ فرقہ ہا
اند ہمہ در اصل شاگردان عبد اللہ بن سبا اند واو خود در تلمید خاص ومحرم با اختصاص حضرت امیرؓ میدہ نسبت
ومختاریہ وکیسانیہ از حضرت امیر وحسنینؓ ومحمد بن علی وابو ہاشم بن محمد بن علی مذہب خود را روایت کنند وزیدیہ
از حضرت امیرؓ وحسنینؓ وامام زین العابدینؓ وزید بن علی بن الحسینؓ ویحیی بن زید وباقریہ از پنج کس یعنی از حضرت
امیرؓ تا امام باقرؓ وناووسیہ از شش کس ازین پنج وحضرت امام صادقؓ ومبارکیہ از ہفت کس این شش واسمٰعیل
بن جعفر وقرامطہ از ہشت کس این ہفت ومحمد بن اسمٰعیل وشمطیہ از دوازدہ کس این ہشت ومحمد بن جعفر وموسی
بن جعفر وعبد اللہ بن جعفر واسحاق بن جعفر ومہدویہ از بیست ودو کس کہ نام آنہا در باب اول مذکور شد
وایشان جمیع بادشاہان مصر ومغرب را کہ از نسل محمد مہدی گذشتہ اند امام دانند واعتقاد عصمت وعلم
محیط در آنہا نمایند چنانچہ ابو محمد ابن نجم الدین عمارة بن علی زید المذحجی شاعر مشہور در قصیدہ میمیہ خود کہ در
مدح فائز بن ظافر ووزیر او کہ صالح بن رزیک بود میگوید بیت اَقْسَمْتُ بِالْفَائِزِ الْمَعْصُوْمِ مُعْتَقِدًا
فَوْزَ النَّجَاةِ وَاَجْرَ الْبِرِّ فِی الْقَسَمِ ترجمہ قسم میخورم بفائز معصوم در حالتی کہ اعتقاد دارم کامیابی واجر صدق
در قسم وبادشاہان مذکورین نیز خود را معصوم وعالم بعلم غیب وعلوم غریبہ از کیمیا وسیمیا میگفتند چنانچہ
تواریخ مصر ومغرب بران شاہد اند ونزاریہ از ہژدہ کس کہ اول ایشان امیر المومنینؓ وآخر ایشان
مستنصر است وامامیہ اثنا عشریہ از دوازدہ کس کہ اول ایشان امیر المومنینؓ وآخر ایشان امام محمد مہدیؓ است

پس اگر مثلا معتقدات امامیه را نقل مینمود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب
بر احوال نکار مینمود ند و او را از مجلس خود میراندند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فهمید و موید
دروغ این فرقه ها آنست که هر چند جمیع اینها برای خود کتابها ساخته اند و دفترها پرداخته و در همه اینها علما
و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتابهای امامیه دیده میشود و کتابهای دیگران کمیاب
و نادر الوجود است و حال علمای آنها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه و روات اخبار
ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرتکب کبیره اند مثل کسانیکه حضرت امیر از ایشان شکایت میفرمود
و بعضی فاسد المذهب والدیانت و مجسمه و مشبهه و بعضی مجاهیل و ضعفا و بعضی کذابین و وضاعین و بعضی ناقلین
خود ایشان در جرح و تعدیل ایشان مختلف اند و احد الطرفین مرجح نشده و بعضی راوی از خطوط و رقعات که اصلا
محل اعتماد نیست زیرا که خط خود را مشابه بخط دیگر کردن نزد ماهران این صنعت سهل کاریست علی الخصوص خط
امام غائب که تا حال آنرا کسی ندیده و نشناخته و بعضی از روات ایشان مسئله در رقعه می نوشت و شب هنگام در
سوراخ درختی میگذاشت و صباح آن رقعه را نزد شیعه می آورد که در اثنای سطور آن رقعه جواب آن مسئله
مرقوم بود و می گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی باور میداشتند آمدیم بر ذکر علما و کتابهای هر فرقه
که درین رساله از اهم مهمات است تا در وقت نقل از کتابی یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب یا عالم از کدام
فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد مقوله او یا روایت او شایان اعتبار هست یا نیست اما غلاة پس علم اول
ایشان عبدالله بن سبا ست بعد از ان ابو کامل و بنان و مغیره عجلی و این هر دو را حضرت صادق لعن
فرموده و تکذیب نموده و گفته اَنَّهُمَا یَفْتَرِیَانِ عَلَیْنَا اَهْلَ الْبَیْتِ وَ بَعْدِیَانِ عَنْـــــا
الاکاذیب و نصیر و اسحاق و علبا و رزام و مفضل صیرفی و سریع و بزیع و محمد بن یعقور و غیرهم و مقالات
ایشان همه مزخرفات ست قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس اعلم علمای ایشان کیسان است
که خود را تلمیذ محمد بن علی میگفت بعد از ان ابو کریب ضریر و اسحاق بن عمرو عبدالله بن حرب و غیرهم
و اما زیدیه پس اعلم علمای ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار است
از امیر المومنین و سبطین و سجاد و زید شهید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب او مشهور است
که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجلۂ علمای ایشان هادی است که بعد سنه دو صد و هشتاد
ترویج این مذهب نمود و پسر او مرتضی نیز عالم بزرگ اینهاست و این هر دو از سادات حسینیه بودند
و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه غیر خالص جماعۂ دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذهب تفاوت
دارند علمای ایشان جارودین احمد بن محمد بن سعید سبیعی همدانی است و ابن عقده و سلیمان و بترویه

وخلف بن عبدالصمد ونعیم بن الیمان ویعقوب وحسین بن صالح واخطب خوارزمی صاحب مناقب امیرالمومنین
نیز از زیدیه است وهمچنین صاحب عقاید الاکیاس واکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند
مگر در مسائل معدوده مثل امامت وصاحب الکبیره کیافر نعمه فاسق ودر فروع تابع ابوحنیفه اند وبرخی
تابع شافعی مگر در بعضی مسائل مثل انکار مسح خفین واما اسماعیلیه پس علماء ایشان مبارک وعبدالله
بن میمون قداح وغیاث صاحب کتاب البیان ومحمد بن علی برقعی ومقنع ومندویه را که شعبه ایست از
اسماعیلیه در اول امر عالمان وکتابها بودند زیرا که رئیس ایشان را احمد بن عبدالله الملقب بمهدی اکثر
اہل حجاز وعراق ومصر وشام در دعوی شرافت وسیادت تکذیب میکردند وباوی غیر از اجلاف و
شورپشتان سپاهی پیشه نمی گردیدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت رسیده بود روز جمعه بر سر منبر برآمد تا خطبه
بخواند صد انجا رقعه یافت که در وی این ابیات مرقوم بود انّا سمعنا نسباً منکراً * یتلی علی المنبر فی
الجامع ان کنت فیما تدعی صادقاً * فاذکر اباً بعد الاب الرابع * وان ترد تحقیق
ما قلته * فانسب لنا نفسک کالطالع * اولا دع الانساب مستورة * وادخل
بنا فی النسب الواسع * فان انساب بنی هاشم * یقصر عنها طمع الطامع * ترجمه ما شنیدیم نسب
نامعروف که خوانده میشود بر سر منبر در مسجد جامع اگر هستی در آنچه دعوی میکنی راستگو پس ذکر کن پدر
بعد از پدر چارم واگر میخواهی اثبات آنچه گفته پس نسبت بیان کن پیش ما نفس خود را مثل مهربانه بگذار
نسبها را در پرده وداخل شو با ما در نسب کشاده پس بدرستیکه نسبهای بنی هاشم کوتاه است از رسیدن آن
طمع کننده وذکر طالع بالله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت او بود
در بغداد ودیگر بلاد اسلام ونسب او در اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است ودر پدر چهارم او که بحث
کرده وگفته فاذکر اباً بعد الاب الرابع ازان است که پدر چهارم او پدر مهدی است عبیدالله بن عبدالله
وهمین نسبت ایشان را عبیدیین گویند وچون مهدی را دعوی مهدویت در سر گرفت واین دعوی بی موافقت
نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صورت نمی بست ناچار پدر را جد وجد را پدر گردانید وباین فسق
نسب خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن القاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل
بن جعفر الصادق وبعد از آنکه تسلط ایشان در دیار مغرب ومصر مستحکم شد ودیر کشید ومردم بسیار بطمع
مال ومناصب در مذهب ایشان در آمدند علما وفضلا وادبا نیز در اینها پیدا شدند از سر آمد علماء ایشان
ابوالحسن علی بن النعمان وابو عبدالله محمد بن النعمان در ایام معز وعزیز گذشته اند وابوالقاسم
عبدالعزیز در زمان حاکم وعامر بن عبدالله رواحی وعلی بن محمد بن علی صلیحی در زمان مستنصر واز جمله

کسانیکه بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه عماره یمنی است که در دولت عبیدیین مثل او پیدا نشده و در نهایت علم و فضل بود و بسبب در آمدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که زَلَّةُ الْفَقِيهِ اِذَا اقْتَدَىٰ وَاَطَاعَهُ قَوْمٌ تَبِعُوا مَعَهُ قَضَاعَ وَضَيَّعَا مِثْلُ السَّفِينَةِ اِذْ هَوَتْ فِي لُجَّةٍ غَرِقَتْ وَيَغْرَقُ مَعْهَا الْجَمْعُ ترجمه لغزش دانشمند چون بیراه شود و اطاعت او کنند قومی همه بی راه شوند با او پس خود ضائع شده دیگران ضائع کرد مثل کشتی چون فرو رود در آب غریق غرق شود خود و غرق کند آنچه در آنجا است تمام و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل عزیز بالله که مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و معز و حاکم بن المعز و اکثر اینها ادعای علم غیب میکردند خصوصا حاکم که میگفت در طور با من مناجات و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسیٰ شده بود و بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز میدانست و تصنیف الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب لیالی کل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله اخبار ایشان در همه دانی غیب شناسی بر السنهٔ مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر سر منبر بر آمد در آنجا کاغذی دید که در وی این قطعه مرقوم بود قطعه بِالظُّلْمِ وَالْجَوْرِ قَدْ رَضِيْنَا ۞ وَلَيْسَ بِالْكُفْرِ وَالْحَمَاقَةِ ۞ اِنْ كُنْتَ اُعْطِيْتَ عِلْمَ غَيْبٍ ۞ فَقُلْ لَنَا كَاتِبَ الْبِطَاقَةِ ۞ ترجمه با جور و ظلم راضی شدیم تا وقتیکه نیست همه کفر و جهالت اگر ترا داده شده هست علم غیب پس بیان کن که ما را نویسندهٔ این پرچه و حاکم از جمله اینها خیلی غلو و رفض داشت چند کس را بخفیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از جوار سید المرسلین برآرند پس چون بمدینهٔ منوره رسیدند یکی را از علویان که در قرب مسجد و روضهٔ مطهره خانه داشت فریب داده در خانهٔ او جا گرفتند شب هنگام به نقب زدن و کافتن مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب جسد مبارک رسید ناگاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید برخاست و لمعان بروق خواطف و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات و خلاص مایوس شدند ناچار آن علوی و عشایر او امیر مدینه را بکار پردازی آن مردم اطلاع داد و این امیر آنها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبد الله مقصور السمنانی فی کتاب الاستبصار و اما نزاریه پس اعلم علمای ایشان حسن بن صباح حمیری بود و بعد از آن ابو الحسن سلیمان بن محمد که ملقب براشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه و مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسائل بدیعه دارد در فن انشا از انجمله است نامهٔ او برای سلطان نور الدین محمود بن سلطان علاء الدین شهید زنگی بادشاه شام و حلب وقتیکه صلاح الدین بن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انتزاع کرد و سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای عبیدیان میگفت نیز نامهٔ تهدید آمیز نوشت در جواب نامهٔ سلطان می نویسد ؎ یَا لِلرِّجَالِ لِاَمْرٍ هَالَ مَقْطَعُهُ ۞ وَمَا مَرَّ قَطُّ عَلَىٰ سَمْعِي تَوَقُّعُهُ

یا ذا الذی بقراع السیف هددنا لا قام قائم جنبی حین تصرعه ، قام الحمام الی
البازی یهددنی واستنفرت لقراع الاسد اسبعه ، اضحی یسد فم الافعی باصبعه ،
یکفیه ما ذا یلاقی منه اصبعه ، فضلا بتفصیله وجمله واعلمنا ما هددتنا به
من قوله وفعله فیا لله العجب من ذبابة تطن باذن فیل وبعوضة تعد فی التماثیل
وقد قالها قبلک قوم آخرون فدمرناهم وما کان لهم ناصرون
ام للحق تدحضون وللباطل تنصرون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون اما ما صدرته من قولک من قطع راسی وقلعک لقلاعی
فی الجبال الرواسی فتلک امانی کاذبة وخیالات غیر صائبة فان
الجواهر لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا تضمحل بالامراض کم بین قوی
وضعیف ودنی وشریف وان عدنا الی الظواهر والمحسوسات وعدلنا عن البواطن
والمعقولات فلنا اسوة برسول الله صلی الله علیه وسلم فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
وقد علمتم ما جری فی عترته واهل بیته وشیعته والحال ما حال والامر ما زال ولله
الحمد فی الآخرة والاولی اذ نحن مظلومون لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون وقد جاء الحق
وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ترجمه فریاد ای مردمان برای کاری که هولناک است
خطر او نگذشته است گاهی بر گوش من ریزش دای آنکسی که بضرب شمشیر تهدید میکند ما را استاده مشواد هیلوی
من وقتیکه تو افکنی او را استاد کبوتری بسوی بازی تهدید میکند او را و دامن چید برای کشتی شیر گفتار ان
او لکا و بر آمد بند میکند دهن اژدها با انگشت خود یا دفع کند او را چه ملاقات میکند از وی انگشت او حکم کرد
تفصیل خود و اجمال خود و خبردار کرد ما را انچه تهدید کرد با آن ما را از قول خود و فعل خود پس عجب التعجب است از کسی که
شور میکند در گوش فیل و از پشه که شمرده میشود در تصویرها و هر آئینه گفته اند این سخن پیش از تو اقوام دیگر پس هلاک
کردیم ایشان را و نبودند ایشان را مددگاران آیا حق را می لغزانند و باطل را مدد میدهند و زود خواهند دانست ظالمان
هر کدام پهلوی میگردند چیزی در صدر کلام خود گفتی از بریدن سر من و بر کندن قلعه های من که در کوههای بلند است
پس آنهمه آرزوهای دروغ است و خیالات ناصواب پس بدرستیکه جوهر زایل نمیشود بعرض چنانچه روح مضمحل نمیشود بمرض
بسیار فرق است میان قوی و ضعیف و ادنی و شریف اگر بگذریم از ظواهر و محسوسات و عدول کنیم از بواطن و معقولات
پس ما را اقتدا برسول خدا است صلعم در قول او وایذا نیافت کسی از پیغمبران قدر که ایذا یافتم من شما دانسته اید آنچه گذشت
در عترت او و اهل بیت او و شیعه او و حال متغیر نشده است و کار بجا گذشته قد علمتم ظاهر حالنا و کیف حال رجالنا

وَمَا يَتَمَنَّوْنَ مِنَ الْمَوْتِ وَيَبْتَهِرُ بِأَنْ أَحْيَا مِنَ لِلْمَوْتِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ
وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ترجمه و شما میدانید ظاهر حال ما
چگونه است جنگ مردان ما و آنکه آرزو دارند موت را نزدیک میشوند بسوی حوض های موت وفي الأمثال السائرة
اذا لم تبط تهددون بالشط فهي للبلاء جلبابا وتدرع للرزايا اثوابا ولا تكونن كالباحث
عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بكفه واذا وقفت على كتابنا فكن من امرنا
بالمرصاد ومن حيلتك على الاقتصاد واقرأ اول النحل واخر الصاد ترجمه و در داستانهای مشهور است
آیا بطرا تهدید میکنید بکناره دریا پس مهیا کن برای بلا چادری و بپوش برای مصیبت ها جامها و مباش مثل کسیکه بجوید
موت خود بناخن خود و برنده بینی خود بدست خود و چون مطلع شوی بر نوشته من پس باش از کار و بار من در کمین از تدبیر
خود بر استواری باز بخوان ابتدای نحل و آخر صاد بنا بلت هذا الملك حتى تاثلت بيوتك فيه
وسمح عمودها فاصبحت ترمينا بنبل قد استوى مغارسها فينا وفينا جبر مستمرها
ترجمه بسبب ما یافتی این سلطنت را تا آنکه بیخ گرفت خانهای تو در وی و بلند شد ستون او پس صبح کردی که می افگنی
بر ما تیری که درست شده است رشتگاه او در میان ما و درست هواری و اما امامیه خصوصا اثنا عشریه پس علمای
اینها در کثرت حدی ندارند و مشاهیر قدمای ایشان قیس بن سلیم بن قیس هلالی است و ابان و هشام بن الحکم و
هشام بن سالم و صاحب الطاق و ابو الاحوص و علی بن فضال و علی بن جعفر و بنان بن سمعان که کنیت او ابو احمد است مشهور
بجزره است و ابن ابی عمیر و عبدالله بن مغیره و نظیری و ابو بصیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفرج الرجحی و ابراهیم خزاز و محمد
بن الحسین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و بکیر بن اعین و زرارة بن اعین و پسران این هر دو و سماعه بن مهران
و علی بن ابی حمزة و عیسی و عثمان و علی هر سه بنی فضال و احمد بن محمد بن عبدالله ابو نصر البزنطی و یونس بن عبدالله
القمی و ایوب بن نوح و حسن بن عیاش بن الحریش و علی بن مظاهر واسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد
بن جمهور قمی و حسین بن سعید و عبدالله و عبیدالله و محمد و عمران و عبید الاعلی کلهم بنو علی بن ابی الشیعه و
اولاد ایشان و عبد ایشان مصنفین اثنا عشریه صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد بن علی الطرازی و محمد بن علی
الجبائی ابو الفتح کراجکی و الکفعمی و جلال الدین حسن بن احمد شیخ و شیخ مقتول و محمد بن الحسن الصفار و ابان بن بشیر
البغال و عبید بن عبد الرحمن خثعمی و فضل بن شاذان قمی و محمد بن یعقوب الکلینی الرازی و علی بن بابویه قمی
و حسین بن علی بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابن قمی غیر آن قمی است که بخاری باوی استشهاد کرده است در روایت
حدیث الشفاء فی ثلث شرطة محجم و شربة عسل وکیة بنار در کتاب الطب صحیح خود و گفته است ورواه
القمی عن لیث عن مجاهد زیرا که ابن بابویه قمی از اهل قرن رابع است و لیث از اهل قرن ثانی امکان نسبت

که لیث را دیده باشد واز وی روایت کرده واگر رواه عن لیث را بر ارسال در روایت بالواسطه حمل کنیم حالانکه خلاف متعارف بخاری است و امثال این مقامات نیز درست نمی شود زیراکه وفات بخاری در وسط مائه ثالثه است پس ابن بابویه از وی متاخر است بزمان بسیار بوی چه قسم استشهاد تواند کرد ولنعم ما قیل فی ملاح البخاری وفاته وستی عمره ولد فی صدق وعاش حمیدا ومات فی نور ودر ینمقام بعضی از بزرگان متاخر را در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده چنان گمان برده اند که این قمی همان قمی است که بخاری بوی استشهاد نموده ودرینجا نقل عبارت سمعانی کرده شود ومنشاء غلط بیان کرده آید قال السمعانی فی المنسوبین الی قم وابو جعفر محمد علی بن الحسین بن بابویه القمی نزل بغداد وحدث بها عن ابیه وکان من شیوخ الشیعة ومشهوری الرافضة روی عنه محمد بن طلحة النعالی ویعقوب بن عبد الله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی صحیحه فی کتاب الطب فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثة شرطة محجم وشربة عسل وکیة بنار رواه القمی عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس والاستاد العمید ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمی صار وزیر السلطان سنجر بن ملکشاه الی اخر ما قال هذه عبارته ولنا وصرح شراح البخاری بان القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی لا ابن بابویه والظاهر انه وقع فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنسوبین بنسبة واحدة علی اخر بواو عطف مکتوبة بالحمرة فلعل ناسخ نسخة ذلک البعض شیئا فکتب تلک الواو بالسواد حتی ظن من رواه ابن بابویه وان ما بعده وهو قوله استشهد به البخاری مما یتعلق بحال ابن بابویه والواقع لیس کذلک بل تمت ترجمة ابن بابویه الی قوله روی عنه محمد بن طلحة النعالی وابتدا بقوله ویعقوب بن عبد الله بن سعد استشهد به البخاری فی ترجمة اخری وکل هذا انشاء من غلط الناسخ ولقصور الناسخ اشد تغلیطا من هذا القدر والله العاصم عن کل زلل ٭٭

آمدیم بر اصل سخن که دیگر از علمای اثنا عشریه و مصنفین ایشان عبید الله بن علی حلبی است و علی بن مهزیار اهوازی وسلار علی بن ابراهیم قمی وابن براج وابن زهره وابن ادریس که ابیات افترائی او بر شیخ رحمة الله علیه در باب دوم گذشته ومشارکت کنیت او را برین افترا دلیر ساخته وبزعم خود از کذب صریح اجتناب نموده ونیز از علمای مصنفین ایشان حسن کیدری است ومعین الدین مصری وابن جنید وحمزه وابو الصلاح وابن المشرعة الواسطی وابن عقیل وعضایری وکشی ونجاشی وملا احمد اردبیلی وبرقی ومحمد بن جریر طبری املی و

ابن هشام و دیلمی و رجب بن رجب بن محمد البرسی الحلی و ابن شهرآشوب سروی مازندرانی و منتجب الدین ابو الحسن علی بن
عبیدالله که بپنج واسطه نبیرهٔ علی بن الحسین بن بابویه قمی است و طبرسی و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب
نوادر الحکمة و شیخ مقتول ایشان محمد بن مکی و سعد بن عبیدالله صاحب کتاب الرحمة و محمد بن الحسن بن الولید و شیخ ابن
بابویه و احمد بن فهد و میثم بن میثم البحرانی و عبد الواحد بن صفی نعمانی و ابو عیسی الوراق و ابن الراوندی و مسیحی و ابو عبدالله
محمد بن النعمان ملقب بالشیخ مفید و عبد یا المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بالشیخ الطائفه و
سبط او علی بن موسی بن طاؤس و احمد بن طاؤس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی و پسر او
فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است و نصیر الدین بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرائع
ملقب بمحقق و تقی الدین بن داؤد و سدید الدین محمود حمصی و رضی الدین بن طاؤس و جمال الدین بن طاؤس
و پسر او غیاث الدین و مقداد و علی بن عبد العال و داماد و میر باقر و زین الدین مقتول و تلمیذ او بهاء الدین محمد عاملی
و خلیل قزوینی شارح عده و تقی مجلسی شارح من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و او خاتم مؤلفین
این فرقه است و معتمد الیه این طائفه که آنچه از روایات سابقهٔ او بر محک امتحان زده و کامل العیار ساخته نزد ایشان
حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان را مذهب باقر مجلسی گفته شود درست تر باشد از آنکه
بقدما و سابقین نسبت کرده آید و ورای این مذکورین علمای دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند
مثل صدر الدین شیرازی و آخوند حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابو القاسم قندرسکی استاد ملا محمود جونپوری
صاحب شمس بازغه مگر بعضی از ایشان در مذهب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام این فرقه اعتباری پیدا
کرده اند مثل قاضی نور الله شوستری و ملا عبدالله مشهدی صاحب اظهار الحق و ملا رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان
و چون از تعداد اسامی علمای ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمد و مشهورهٔ ایشان را نیز بشماریم
که علم این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان متصور نیست پس اول
کسی که از این فرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس هلالی است و کتاب او معتمد علیه جمیع طوائف شیعه است و
او را اعلق نفیس دانند و بکمال خواهش بثمن عالی خریداری کنند و سبائیه را کتابی نیست مگر آنچه بعضی از سفهای
ایشان در مدح امیر المؤمنین رض و بیان علامات الوهیت او از خوارق عادات و آنکه او شهید نشده و بر آسمان
زنده تشریف برده و نزول خواهد فرمود جمع کرده اند و حلولیه فی الجمله تصنیف دارند خلاصهٔ تقریر ایشان
در تصنیف خود این است که حقتعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد و نفخت فیه من
روحی را بر همین معنی حمل نمایند بعد از آن قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن در اجساد انبیا و اولیا حلول
میفرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر رسید و ذریهٔ طاهرهٔ او رسید و کیسانیه نیز کتابی ندارند مگر در وضع چند

از حال محمد بن الحنفیہ وخوارق وکرامات او ومجاہدات او با دیوان وپریان وتسخیر او جنیان را بطور قصۂ امیر حمزہ که زبان زد افسانه گویان وقصه خوانان است جمع کرده اند ودر ضمن بنصوص حضرت امیر بر خلافت ولفصوص وبر خلافت اولاد او نیز مذکور کنند وزیدیه را در اول امر کتابی نبود در اصول خوشه چین معتزله بودند ودر فروع ذله بردار حنفیه وروایات سینه بسینه از ائمه خود در چند مسئله می آوردند که مخالف این هر دو مذهب بود در اصول وفروع اما بغایت قلیل بعد از ان بعضی از علمای ایشان اجتهاد در مسایل فقهیه شروع نمودند ودر مسائل بسیار خلاف حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع کردند از ان باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد ورفته رفته در اصول وفروع تصانیف بسیار پرداختند از جملۂ کتب فروع ایشان کتاب الاحکام ست که در بلاد یمن وحجاز نزد شرفامی بجا یافته میشود واز جملۂ کتب اصول ایشان عقیدة الالیاس است که خیلی مدلل ومبوب ومفصل نوشته است وشیخ ابراہیم کردی مدنی بروی بطریق جرح شرحی دارد مبسوط که نام او نبراس است وکتب حدیث واخبار نیز بهم رسانیده اند واسماعیلیه را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیه که در باب اول حال او مذکور شد وبعد از خروج مهدی وقیام دولت او وتسلط اولاد او بر مصر ومغرب کتابهای بسیار تصنیف شدند وعمده مصنفین آنها النعمان بن محمد بن منصور قاضی است از انجمله است کتاب اصول المذاهب وکتاب الاخبار فی الفقه وکتاب الرد علی المخالفین که دران بر چهار فقیه رد کرده ابو حنیفهؒ وشافعیؒ ومالکؒ وابن شریح وکتاب اختلاف الفقها ودران کتاب بزعم خود نصرت مذهب اہل بیت نموده وکتاب الانتصار فی الفقه ودران نیز همین مضمون منظور دارد وکتاب المناقب والمثالب وکتاب ابتداء الدعوة العبیدیة وبعد از آنکه دولت ایشان منقرض شد وتسلط ایشان رفت اینهمه کتابها ضائع شدند وحالا نشانی از انها یافته نمی شود مگر در بلاد عدن وبعضی نواحی یمن که اہل این مذہب در انجا ہستند وعلمای اہلسنت بعضی مسایل مذہب ایشان را در اصول وفروع از کتب معتبرۂ ایشان در تصانیف خود نقل کرده اند برخی از ان مسائل درینجا ثبت کرده می آید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها از ان توان دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوما عن المعاصی عند الولایة لا قبلها وقال بعضهم قبلها ایضا ونیز گویند که ان نص امام علی شیء ثم علی نقیضه فالثانی ناسخ للاول عند المهدویة والقدماء وقالت النزاریة یعمل بالاول ویلغی الثانی ونیز گویند که چون امام حکمی فرماید هر مومن وهر مومنه را اتباع او لازم شود گو خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را بمردی زنی دهد این عقد بر هر دو لازم گردد وفسخ نتواند نمود وعلی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع واجاره وغیر ذلک فقیه عماره یمنی که شاعر مشهور ست گفته است که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیه بکمال عقل وجمال وقابلیت وآداب ونزاکت وظرافت مشهور

ومعروف بود بسیده که او را اهل یمن بلقیس الاسلام میگفتند وشوهر او مکرم صلیحی بادشاه یمن بود و دارالعز وشهر ذی جبله بنای آنوقت اتفاقا سبا بن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملک یمن مسلط شد وخواست تا سیده را بزنی گیرد که استقلال پادشاهت او وکمال تسلط او درین بود واو امتناع و اباء میکرد تا آنکه منجر به تهیهٔ قتال وجدال گشت واز طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا او را مشوره دادند که در جنگ خطرهاست تدبیر سهل این کار آنست که درین باب عریضه بمستنصر عبیدی که صاحب مصر بود واهل یمن دران زمان بدعوت او قائم بودند بفرستی سبا همچنان کرد ودو کس از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه کرد وتمام قصه را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن دو رسول فرستاد آن خواجه سرا جمیع سرداران وامرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت وهمه را بدر سرای او استاده کرده سیده را گفت که امیر المؤمنین مستنصر ترا بزنی داده است امیر الامراء ابوحمیر سبا بن احمد بن مظفر را انچه حاضر آورده است وآن صد هزار دینار نقد وبقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود از پوشاک وزیور والات وتحف وهدایا ونیز فرموده است که مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا سیده مذکوره چار و ناچار بنا بر پاس مذهب خود قبول این عقد نمود لکن باهم موافقت نشد وکدورتها درمیان ماند چنانچه در تواریخ مذکور است ونیز گویند که امام را باید که همکلام شود با جناب باری تعالی مثل حضرت موسی وحاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد واکثر بکوه طور میرفت ونیز گویند که امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه گویند واز مسائل فروعی ایشان این است که لفظ علی بر آل در صلوة داخل کردن حرام است وروایت کنند که مَنْ فَصَلَ بَيْنِي وَبَيْنَ آلِي بِعَلَى لَمْ يَنَلْ شَفَاعَتِي واین روایت سراسر افترا وبهتان است ونکاح هژده زن مرد را جایز شمارند وتمسک باین نمایند فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ وگویند معنی مثنی اثنین اثنین است ومعنی ثلث ثلثة ثلثة ومعنی رباع اربعة اربعة ومجموع این اعداد هژده می شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در نکاح یک زن خود شبهه نیست پس در کلام تقدیر است واصل کلام اینست فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ أُحَادَ وَمَثْنَى پس می باید که بست زن درست باشد نه هژده وانصاف آنست که اینمعنی فهمیدن ازین آیه بی پرده تحریف کلام الله کردن است وکتاب الله را بازیچهٔ طفلان ساختن زیرا که اینمعنی هم مخالف عرف وهم مخالف لغت وهم مخالف شرع وهم مخالف عقل است اما عرف پس ازان جهت که اگر شخصی خدمتگار خود را اخوان بر آن زنان حواله کند وگوید این زنان را الفقرا به دوگان دوگان وسگان سه‌گان وچهارگان چهارگان

واین خدمتگار بیرون برآمده هرده نان بیک فقیر و هرده نان بفقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر خدمتگار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب دانند و اما انفت پس از ان جهت که لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین ست بدون حرف عطف نه از اثنین و اثنین پس اثنین بار دوم تکریر اول ست بعینه و غرض از تکریر درینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف که فیما بین مثنی و ثلاث واقع ست برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در حل نکاح پس معنی کلام آنست که این عدد هم حلال ست و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فهمیده میشود نه جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است نه واو و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا معنی مع فهمیده شود اگرچه خلاف قاعده عربیت است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تداخل مجموعین اقل از اکثر ساقط میگردد چنانچه در روایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که در اثنین اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است

ابیات اَیُّهَا السَّائِلُ عَنْ مَذْهَبِیْ ۔ مَذْهَبُ السُّنَّةِ لَا کَعْکَعَةْ ۔ قَالَ فَمَنْ بَعْدَ مُصْطَفَی الْوَرٰی ۔ سَیِّدُنَا بِالْحُجَجِ الْمُقْمِعَةْ ۔ قُلْتُ مَنْ قَرَّتْ بِهٖ عَیْنَیْهِ ۔ فِیْ بَیْتِهٖ اِبْنَتُهُ الْمُرْضَعَةْ ۔ قَالَ فَمَا عِدَّةُ اَعْلَامِهِمْ ۔ هَاتِ لِیَ الْقَوْلَ لِکَیْ اَسْمَعَهْ ۔ قُلْتُ لَهٗ عِدَّةُ اَعْلَامِهِمْ ۔ اَرْبَعَةٌ اَرْبَعَةٌ اَرْبَعَةْ

وَ اَرَادَ اِثْنَا عَشَرَ فَحَذَفَ حَرْفَ الْعَطْفِ ترجمه ای آنکه می پرسی از مذهب من مذهب من سنت است بی تردد گفت پس کیست بعد گذشتن پیغمبر انیس ما بدلائل سرشکن گفتم آنکه خنک بود بوی چشم او در خانه او بود دختر او شیر ده گفت پس چیست شمار بزرگان ایشان بیار پیش سخن تا بشنوم آنرا گفتم او را شمار سرداران ایشان چهار است چهار است چهار است چهار گوئیم فهم اهل لغت مکذب این اراده است و گفته شاعر اثنا عشری را برای اثبات مذهب اسماعیلیه آوردن صریح خطا چسنگ زد بر ادر شغال است و معهذا گفته او اعتبار را نشاید که از شعرای مولدین است و در عربیت غیر از مقولات جاهلین و مخضرمین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و معهذا در ضرورت شعری چیزها را ارتکاب کنند که در سعته کلام جائز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار بنای کلام بر تقیه گذاشته چنانچه مذهبی السنة فی بیته ابنته بران دلالت صریح دارد پس این کلام را هم بر وجهی آورده که مدلول لغویش مذهب اهل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفای اربعه پس تکریر اربعه برای تاکید است در کلام او نیز و اما شرع پس از ان جهت که اگر این معنے منظور باشد لازم آید که کمتر ازین عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنے با معطوفات او حال واقع شده است و حال باجماع اهل عربیت قید عامل می شود چنانچه در اضرب زیدا راکبا در حالت غیر رکوب زدن او جائز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفات باشد نه تشریک

آنہا در حکم یک حال نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و ہو باطل بالاجماع و نیز می باید کہ ہیچ فرشتہ کم از
ہژدہ پر نداشتہ باشد لقولہ تعالی جَاعِلِ الْمَلَائِکَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَّثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ وَالْمَلَائِکَة
جمع محلی باللام است وَالْجَمْعُ الْمُحَلّٰى يُفِيْدُ الْاِسْتِغْرَاقَ واما عقل پس از انجہت کہ لفظ ظاہر درینمعنی
آن بود کہ میفرمودند فَانْكِحُوْا مَا طَابَ لَكُمْ مِّنَ النِّسَاءِ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ این لفظ ظاہر مختصر را گذاشتن
و غیر مختصر را گذاشتن و غیر ظاہر و دراز آوردن حرکتی است کہ صبیان مکتب ہم بدان استہزا نمایند و شبیہ است
بآنکہ اسماعیلی را از بینی او پرسیدند کہ کجا است دست خویش پس پشت بردہ بمشقت و رنج بسیار از طرف دیگر
بر آوردہ بر بینی نہاد و گفت کہ این است و این حرکت شنیعہ را نسبت بجناب پاک باری تعالی نمودن کہ در کلام
منزل خود کہ برای ہدایت انام نازل فرمود بعمل آوردہ است درچہ مرتبہ از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی
پرسند کہ عمر تو چند است و او ہژدہ سالہ است و بگوید دو و دو و سہ سہ و چار چار یقین است کہ ضحکہ تمام مجلس خواہد شد
و بعضی از اسماعیلیہ گویند کہ نکاح تا نُہ زن جائز است و اینہا اینقدر فہمیدند کہ در مدلول مثنی و ثلاث و رباع
معنی حرف عطف ملحوظ نیست لکن درمیان حرف عطف و حرف جمع تفرقہ نکردہ اند و اما باطنیہ از اسماعیلیہ
پس کتب ایشان بسیار است از انجملہ است کتاب البیان تصنیف غیاث کہ حال او سابق مذکور شد کتاب تاویل
الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بناصر خسرو و نزاریہ را نیز کتابہای بسیار است و مصنف آنہا ابن صباح
است و نصیر الدین طوسی صاحب تجرید باوجودیکہ از اثنا عشریہ است بفرمودۂ بعضی سلاطین نزاریہ کتابی
در مذہب ایشان تصنیف کردہ است و از بسکہ سلطان جلال الدین بر مذہب آبای خود نبود و خزانۃ الکتب
آبای خود را احراق فرمود کتب ایشان ضائع شد و در فتنۂ چنگیزیہ اکثر این فرق و کتابہای اینہا نیست و
نابود گردید مگر امامیہ کہ ایشان در سرکار چنگیزیان در آمد خوب داشتند و لہذا در دور آنہا ایشان را نشو و نما
حاصل شد و مذہب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب قوت اینہا گردید آمدیم بر ذکر کتابہای امامیہ
کہ در فنون متنوعہ از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقہ و فروع فقہ تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند
اما کتب مذہب و کلام ایشان پس از انجملہ مصنفات ہشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیہ ایشانست
و مؤلفات ہشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب لطاق و مصنفات ابن جہم ہلالی و مصنفات
ابو الاحوص علی بن منصور و مؤلفات حسین بن سعید و کتابہای فضل بن شاذان قمی و کتاب القائم
از جملۂ کتب او مزید شہرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی و مسیحی و کتاب الیاقوت
و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصائر الدرجات وغیرہ و کتاب علی بن مظاہر واسطی و کتاب التوحید
علی ابن بابویہ و اعتقادات او کہ باعتقادات صدوق شہرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی

ین بابویه وکتاب الشافی للمرتضی فی الامامة وکتاب محمد بن جریر الطبری فی الامامة مسمی بایضاح المسترشد وکتاب
تجرید العقاید للطوسی وشرحه لابن المطهر الحلی وکتاب الالفین له ونهج الحق ومنهج الکرامة والباب الحادی عشر
کلها له وشرح الباب الحادی عشر للمقداد والقواعد ونظم البراهین وشرحه ونهج البراهین وشرحه ونهج المسترشدین
وشرحه وواجب الاعتقاد وشرحه وکتاب میثم بن میثم البحرانی والتقویم وغیرها واما تفاسیر پس از انجمله است تفسیرے
که منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده ورواه عنه غیره ایضا
باسناده مع زیادة ونقصان واهل بیت نیز از حضرت امام موصوف ودیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه
در در منثور مبسوط اند ودر تفسیر شاهی مجموع ومضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت میکنند هرگز بان
مطابق نمی شود واز انجمله است تفسیر علی بن ابراهیم وتفسیر مجمع البیان للطبرسی وتفسیر البیان لمحمد بن الحسن
الطوسی وتفسیر النعمان وتفسیر العیاشی والمحیط الاعظم فی تفسیر القرآن المکرم لحیدر الاملی وتفسیر کنز العرفان
فی احکام القرآن للمقداد وتفسیر الاحکام لغیره واما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر و ائمه پس حنین میگویند و اعتمد
فی الروایة علیهم که چهار صد نسخه بود از چهار صد مصنف که آنها را اصول میگفتند در فته رفته آنهمه نسخه ها ضائع شد و
جماعۂ تلخیص آن نسخه ها نموده چند نسخه بپرداخته اند پس از انجمله است کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی والتهذیب لابی
جعفر محمد بن الحسن الطوسی والاستبصار فی ما اختلف فیه من الاخبار له ایضاً وکتاب من لایحضره الفقیه لمحمد بن
علی بن بابویه القمی المعروف عندهم بالصدوق والمعتبر والسرایر وارشاد القلوب للدیلمی وقرب الاسناد
وکتاب المسائل لعلی بن جعفر ونوادر للحسین القمی والجامع للبزنطی وکتاب المحاسن للبرقی وکتاب المسایل وکتاب
العلل لابن بابویه ودعائم الاسلام وکشفه والمقنع والمکارم والملهوف وکتاب العیاشی وفلاح السائل و
کتاب المناقب لابن شهر آشوب السروی المازندرانی ومعانی الاخبار والمجالس لابن المعلم والارشاد له و
کتاب الروضة وکتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر الطوسی وعدة الداعی لابن فهد وکتاب الطرف لابن
طاؤس وکتاب المحاسن لابن بابویه والفقیه والمجالس له والاستبصار لابن المطهر الحلی وکتاب انا انزلناه
فی لیلة القدر لابن عیاش وکتاب الخصال للبرقی وکتاب البصایر لسعد بن عبد الله واعلام الدین للدیلمی و
مجمع البیان والبصایر الصفار والجامع وکتاب النوادر لابن الراوندی ومجمع البیان ومنتقی الجمان وکتاب
الجرایح والخرائج ولابن الراوندی ایضاً وکتاب المحاسن لابی جعفر الطوسی ومعانی الاخبار له ونوادر الحکمة
وکتاب الرجعة وثواب الاعمال والخصال لابن بابویه وکتاب المعراج له وعیون اخبار الرضی له وجامع
الاخبار والخلاف للطوسی والمصباح له واکمال الدین والعیون وعقاب الاعمال والامالی والهدایة وعلل
الشرائع والاحکام واحتجاج ومشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین وکتاب اللباب لابن خیرلفة

الواسطی ودرینجا باید دانست که در اصول حدیث این فرقه را کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال میکردند
ونه روایات را بر محک امتحان می زدند و تساهل عظیم درینباب داشتند و متقدمین ایشان انچه در دفاتر
سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تفتیش آنرا قبول میکردند و ظن ایشان آن بود که رواه اخبار ما از وهم
وکذب وخطا ونسیان واشتباه از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض وتهافت روایات خود
مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته زیاده ونقصان بعضی قواعد که وضع وآئین خود از دست نرود
کتابها درین فن برای خود پرداختند از انجمله بدایه فی علم الدرایه وشرح آن وتحفة القاصدین فی معرفة اصطلاح
المحدثین وهمچنین متقدمین ایشان را در جرح وتعدیل هم کتابی نبود واول تالیف این فن کتاب کشی است و
بغایت مختصر است بعد ازان کتاب غضایری ونجاشی وابوجعفر طوسی وجمال الدین بن طاؤس وکتاب خلاصه
علامه حلی وایضاح علامه حلی وکتاب تقی الدین حسن بن داؤد درین فن مبسوط واقع شده اند ومشهور کتب
اصول الفقه معتمد وعده اند وشروح این هردو ومبادی علامه حلی وشرح آن وقواعد شیخ مقتول وشرح آن از
مقداد وزبدة الاصول وشروح آن وافضل شروح آن در عراق وخراسان شرح مازندرانی است ودر هندوستان
شرح مولوی احمد الله سندیلی که برای توسل وتقرب صفدر جنگ ابوالمنصور خان نوشته واما کتب فقهیه ایشان پس
اول همه فقه الرضاست علیه السلام ودیگر قرب المسائل ومبسوط واسناد ومنتهی الطلب وتحریر وتذکرة الفقها کلها
لابن المطهر الحلی ومقنعه لابن بابویه ومقنعه لابن المعلم وکتاب الاشراف له ومقنع ومعتبر ومکارم الاخلاق وکتاب العلل
لمحمد بن علی بن ابراهیم وکنز الفوائد للکراجکی وکتاب الافعال ومدینة العلم لابن بابویه والمجالس له وفلاح السائل وجنة الامان
الکفعمی واللمعة وشرحها والایضاح والخلاف والتحریر والارشاد والنافع وشرحه والنهایة والقواعد والمصباح
ومختصر ابن جنید وفتاوی محقق ومهذب ابن فهد وایضاح القواعد والمنتهی وشرائع وشروح آن مدارک ومسالک
وغیر آن وخلاصه ومختلف ومعالم ومجالس لابن بابویه ودروس وذکری وبیان للشیخ المقتول وبحار الانوار
الباقر المجلسی وکتابهای که ابن بابویه در رجال شیوخ خود ونجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند از انها اکثری
پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رائج ومستعمل اند واکثر نسخ درینجا هم یافته
شده اند ومیشوند فائده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام وعقاید وتفسیر مستمد است از
اخبار ومدار ایشان بر اخباریین است وبالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه
است که آنها را اصول اربعه گویند کافی که مشهور به کلینی است ومن لایحضره الفقیه وتهذیب واستبصار
وتصریح کرده اند که عمل بانچه درین چهار کتاب است واجب است وهمچنین تصریح کرده اند که عمل
بروایت امامی بشرطیکه دون اصحاب الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابوجعفر طوسی

وشریف مرتضی وفخر الدین ملقب به محقق حلی زین معنی لفظ نموده این هردو قاعده را در ذہن خود محفوظ باید داشت
که بسیار بکار خواهند آمد ودر تفصیل کتب اربعه فیما بینها علمای اثنا عشریه مختلف اند بعضی کافی را اصح دانند
وطائفه من لایحضره الفقیه را وبعضی متاخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته اند
که احسن ماجمع من الاصول کتاب الکافی للکلینی والتهذیب والاستبصار وکتاب من لایحضره الفقیه حسن
پس بالجمله مدار تمام مذہب ایشان برین چهار کتاب است مسایل فقهیه واصول عقاید ومباحث امامت
از ہمین کتب میگیرند وبہمین کتب رجوع مینمایند حالا در اسناد واخبار این کتب نظر باید کرد بی شبهه درین کتب
روایت مجسمه مصرحه مثل ہشامین وصاحب الطاق وروایت کسانیکه حقتعالی را در ازل جاهل دانند مثل زرارة
بن اعین وبکیر بن اعین واحولین وسلیمان جعفری ومحمد بن مسلم وغیرہم وروایت بعضی رجال فاسد المذہب
که معتقد ہیچ امام نبودند یا منکر امامت امام وقت خود بودند مثل بنی فضال وابن مهران وابن بکیر وغیرہم وروایات
بعضی وضاعین که خود ایشان آنها را وضاع دانند مثل جعفر مرادی وابن عیاش وبعضی کذابین نزد خود ایشان
مثل محمد بن عیسی وبعضی ضعفا ومجاہیل مثل ابن عمار وابن مسکان وابن سکر وزید یمانی وبعضی مستور الحال مثل
تفلیسی وقاسم خزاز وابن فرقد وغیرہم موجود است وآخر سند ایشان منتهی میشود بکسانیکه مرتکب کبیره ومغضوب
امام وقت خود بودند مثل لشکریان حضرت امیر ولشکریان حضرت سبط مجتبی علیه السلام وخاذلان حضرت سبط
شهید علیه السلام وکتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع وکذاب است وابوجعفر
طوسی روایت میکند از کسی که ادعای صحبت امام در روایت از آن عالیمقام دارد ودیگر یاران امام اورا
تکذیب کرده اند وگفته اند که ہیچگاه با امام ملاقات نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق
دارد ودیگر یاران حضرت صادق اورا تکذیب میکنند ونیز ابوجعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند واو از
ابن بابویه صاحب الرقعة المزورة وعجب است از شریف مرتضی که با این ہمه دانش وعقل ادعا کرده است که اخبار
فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوای مَن کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّدًا
فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ خبری متواتر نشده نصّ عَلَیْهِ الشَّیْخُ الْمَقْتُولُ فِی الْبِدَایَةِ
واگر کسی تفحص کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که ہیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده واز آحاد
تجاوز نکرده واگر احیانا خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شد بیک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست
اختلاف الفاظ واضطراب آن بجایی می آید که جمع وتطبیق دشوار می افتد وتعدد رواة چون باین رنگ
باشد که ہر یکی در قصه واحد چیزی روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحت خبر میشود نه مفید شهرت
وبا اینهمه اختلاف واضطراب آخر سندهای مختلف منتهی میشوند برجال معدودین که خود ایشان آنها را

بجرح و تہمت مذہب طعن کردہ اند و عجائب دیگر آنست کہ جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کردہ اند و حکم بصحت آن نمودہ و دیگر ثقات کہ ہم رتبۂ اولین اند آنرا موضوع و مفتری گفتہ و ہمہ آن اخبار در صحاح ایشان ثابت ست مثل آنکہ ابن بابویہ حکم کردہ ست بوضع آنچہ در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حالانکہ آن روایات در کافی کلینی باسانید صحیحہ بزعم ایشان موجود ست و ابن مطہر حلی نیز حکم کردہ ست بوضع خبر لیلۃ التعریس و خبر ذی الیدین کہ در کافی کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغہ می نماید بوضع آنچہ شیخ شیخ شیخ او ابن بابویہ و محمد بن حسن الصفار روایت کردہ اند از خبر میثاق حالانکہ اسناد ہر یکی بزعم ایشان صحیح ست و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان کہ در حقیقت مدار مذہب و عماد مشرب ایشان ہمان ست و الزاماتی را کہ بایشان عاید میشوند بحوالہ بر اخبار دفع می سازند و ازین ست کہ اخباریین ایشان ابتہاج و تفاخر زاید بر علمای دیگر مینمایند رسید لازم آمد کہ باب علیحدہ برای حال اخبار ایشان و رواۃ ایشان گردانیدہ آید کہ کلام ضمنی و اجمالی درین قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمی کند تا باستقلال و تفصیل نانجامد و باللہ الاستعانۃ و منہ التوفیق

باب چہارم در اقسام اخبار شیعہ و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد اینہا چہار ست صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست کہ روایت او متصل شود بمعصوم بوساطت عدل امامی و موافق این تعریف کہ خود ایشان کردہ اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا کہ اتصال ندارد حالانکہ در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچہ گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیحۃ ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکہ درین تعریف ماخوذ ست پس روایت مجہول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن آبان کہ او مجہول الحال ست نص علیہ الحلی فی المنتھی و تقی الدین بن داؤد در خلاصہ گفتہ ست کہ طریق الفقیہ الی معاویۃ بن میسرۃ و الی عائذ الاحمسی و الی خالد بن ابی نجیح و الی عبد الاعلی صحیحۃ حالانکہ سہ کس اول را کسی بتوثیق و مدح یاد نکردہ و چہارم را خود البتہ توثیق نکردہ اند بلکہ امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اہمال نمودہ اند تفصیلش آنکہ روایت حسن بن سماعہ را صحیح گفتہ اند و او از واقفیہ بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب امام وقت می نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را کہ فطحی بود منکر امام وقت و قایل بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد اللہ بن بکیر را حالانکہ ہر دو فاسد المذہب اند و عجب آنست کہ این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح ہم می نمایند باتفاق ابن مطہر حلی در خلاصۃ الاقوال گوید علی بن فضال کان فطحیا بالکوفۃ و وجہہم

وَنَقِيهِمْ وَعَاذُهُمْ بِالْحَدِيْثِ ترجمه علی بن فضال بود دانشمند آنها در کوفه و در پیش ایشان و معتمد ایشان
و شناسندهٔ ایشان در حدیث و نجاشی گوید لَمْ اَعْثُرْ لَهُ عَلٰی زَلَّةٍ ترجمه یکسو نشدم از و بنابر لغزش پس اخبار
این جماعه موافق قاعدهٔ ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیرا که در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت
کفایت می کند و نیز حکم کنند بصحة حدیث کسی که معصوم در حق او دعای بد و لعن فرموده یا اَخْزَاهُ اللهُ وَ قَاتَلَهُ
اللهُ ترجمه رسوا کند او را خدا و لعنت کند او را خدا و امثال این کلمات ارشاد نموده و حکم بفساد عقیدهٔ
او و اظهار بیزاری و برائت از و کرده و نیز تصحیح میکنند روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته و امام او را
در روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نموده و نیز تصحیح میکنند روایات مجسمه
و مشبهه و معتزله را که اعتقاد جسمیت حقتعالی و اثبات مکان و جهت برای او نمایند و او را ذی صورت و شکل دانند
و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا بر وی نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع و روایت
کافر مسموع نیست چه جای صحت و نیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که آنرا ابن بابویه
قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که آنرا خطوط ائمه دانند و این نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات
صحیحة الاسناد خود در عمل ابن بابویه برین معنی نص نموده چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و نیز صحیح اطلاق
کنند بر روایات آنکس که افشای سر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و سیجیء
حاله ان شاء الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع آن خبر از شخصی وارد و نسبت
میکنند او را به پدر او یا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثل حسن
بن ابان که ابن مطهر در منتهی و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر او را صحیح گفته اند و نیز خبر کسی که او را تضعیف
کرده اند مثل محمد بن سنان که او را البته ضعیف میدانند و معهذا به اخبار او اعتماد میکنند و نیز صحیح میدانند روایات
کسی را که مدعی سفارت باشد در میان امام و شیعهٔ او بلا شاهد و دلیل بلکه هر که دعوی رویت صاحب الامر
کند و امامی عدل باشد گو مدعی سفارت نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مهزیار و داؤد جعفری این
است حال حدیث صحیح ایشان که اقوی و اعلای اقسام است اما حسن پس او را تعریف کرده که هُوَ مَا
اتَّصَلَ رِوَايَتُهُ اِلَى الْمَعْصُوْمِ بِاِمَامِيٍّ مَمْدُوْحٍ مِنْ غَيْرِ نَصٍّ عَلٰى عَدَالَتِهِ ترجمه آن چیز یست
پیوسته شود روایت آن با معصوم بواسطهٔ امامی ستایش کرده شده بدون تصریح بر پرهیزگاری او پس درینجا
هم می باید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان شایع و ذایع است
چنانچه فقهای ایشان تصریح کرده اند که روایت زراره در مفسد حج چون قضا کنند او را حسن است با آنکه مقطوع است
(مشهور صاحب التنقیح ۱۲)
و این حادثه در اخبار ایشان پر بی نهایت است و نیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی که بمدح مذکور

نشده اند این سطر گوید طریق الفقیه الی منذر بن جیفر حسن حالانکه منذر بن جیفر را کسی ازین فرقه مدح نکرده و مثله
طریق الفقیه الی ادریس بن زید ترجمه راه سند فقیه تا ادریس بن زید و روایات واقفیه را که امامی
نبودن ایشان اظهر من الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعة بن مهران مع انه واقفی
ترجمه مانند راه اسناد فقیه تا سماعه بن مهران با وجودیکه وی واقفی بود اما موثق که آنرا قوی نیز گویند پس تعریف
او این ست که ما دخل فی طریقه من نص الاصحاب علی توثیقه مع فساد عقیدته
مع سلامة باقی الطریق عن الضعف ترجمه آنچه داخل شده است در سند او کسی که تصریح کرده باشند
علما بر معتمد بودن او با وجود بدی اعتقاد او با سلامتی بقیه سند او از ضعف و درینجا نیز ایشان را خبط واقع
شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف مثل خبری که او را سکونی از ابی عبدالله عن امیر المؤمنین
روایت کرده و عنقریب خواهد آمد و او را موثق گفته اند حالانکه ضعیف است باجماع این فرقه و نیز بر روایات
نوح بن دراج و ناجیه بن عماره صیداوی و احمد بن عبدالله بن جعفر حمیری اطلاق قوی می کنند
حالانکه اینها امامیان اند اما نه ممدوح و نه مذموم اما ضعیف پس تعریف او آنست که ما اشتمل طریقه
علی مجروح بالفسق و نحوه او مجهول الحال ترجمه آنچه شامل باشد سند او بر تهمت کرده
شده ببدکاری و مانند وی و نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب است من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها
بزعم خود صحیح روایت کنند و بران عمل نکنند و حکم کنند بشذوذ آن و حالانکه او مؤید است باخبار دیگر
که صحیح اند مثل ما رواه سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام
قال سألته عن بنات الابنة و جد فقال للجد السدس و الباقی لبنات الابنة
ترجمه مانند آنچه روایت کرده است سعد بن ابی خلف از ابی الحسن کاظم گفت پرسیدم او را از دختران
دختر و جد پس گفت جد راست ششم حصه و باقی دختران دختر را و این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعه کثیر از
امامیه بطرق مختلفه روایت کرده اند موید آنرا منها ما روی علی بن الحسین بن رقاط رفعه
الی ابی عبدالله قال للجدة لها السدس مع ابنتها و مع ابنة ابنتها ترجمه و از انست آنچه روایت
کرده است علی بن حسین بن رقاط و بلند کرده است آنرا بسوی عبدالله گفت جده او راست ششم حصه با وجود
دختر وی و با وجود دختر دختر وی و منها ما روی زرارة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم اطعم الجدة السدس و لم یفرض لها الله شیئا و هذا خبر موثق و منها ما رواه
اسحق بن عمار عن ابی عبدالله فی ابوین و جدة لام قال للام السدس و للجدة السدس و ما بقی
و هو الثلثان للاب ترجمه و از انست آنچه روایت کرده است زراره از ابی جعفر گفت بدستی رسول خدا صلی الله علیه وسلم

واو جده را ششم حصه و نه مقرر کرده است خدا چیزی را و این حدیث معتمد است و از آن است آنچه روایت کرده است
او را اسحاق بن عمار از ابی عبد الله در مادر و پدر و جده مادری باشد یعنی نانی گفت مادر راست ششم حصه
و جده را ششم حصه و آنچه باقی مانده است و آن دو ثلث است مر پدر راست و در وجوب عمل بخبر واحد میان ایشان
اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطائفه همین مذهب را اختیار نموده و بعضی منع
کنند مطلق و هم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند که اگر مضمون آن خبر مشهور باشد بین الاصحاب عمل بآن
واجب است والا نه و موثق و ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلی همین رفته
و در معتبر تفصیل کرده و شیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز بهمین تصریح نموده است در ذکری و اکثر علمای
ایشان عمل را بموثق جائز نداشته اند باوصف آنکه روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را صحیح دانند و واجب
العمل شناسند کما سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطی که معتضد بشهرت شده باشد
و تدوین در روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رائج و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علما رواج یافته باشد
پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان مدون است (جمع کرده شده ۱۲) و مشهور و مسمی به واجب العمل خواهد بود و متاخرین
ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند چون معتضد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفه روایت فساق عمل جوارح
را قابل عمل داند و اعتضاد شهرت را نیز شرط نکند و کلینی روایت بعض کسانیکه او را از اصحاب آئمه می شمارند
گو منکر امامت آن امام باشد قابل عمل میداند حالانکه او نزد ایشان کافر است خصوصا چون او را امام دعوت
نموده باشد و او اباآورده و قبول نکرده و درینجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق بمرویات
اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند و تمیز رجال اسناد اصلا در ایشان نبود و کتابی در ذکر احوال
رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهار صد تقریبا کتابی در اسمار
الرجال و احوال رواة تصنیف کرد و آن کتاب بغایت مختصر بود و غیر از حیرت (نام مصنف ۱۲) و تشویش نمی افزود زیراکه اخبار
متعارضه در جرح و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری او را میسر نیامد پس حال رجال ایشان مشتبه شد و بعد
از وی غضایری در ضعفا تکلم کرد و نجاشی و ابو جعفر طوسی در جرح و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین بن طاوس
و ابن مطهر و تقی الدین (نام عالم ۱۲) بن داؤد نیز درین باب دفاتر سیاه کردند لکن همه اینها توجیه تعارض مدح و قدح را اهمال
و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامده لهذا صاحب درایة انصاف داده
تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود بچیزے که
اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا خلاصة الاقوال که خلاصه تمام دفاتر مبسوطه
ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس معلوم هم نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست و اشتباه

مرتفع نشده وعجب آنست که علمای رجال ایشان اکثر اسمار التصحیف نمودند وحال خبر باین سبب باشتباه انجامید
مثل ابونصیر بنون بابوبصیر بباء موحده وبراجم براء وجیم بزاحم بزاء وحا پس مقبول الروایة از غیر مقبول الروایة
نزد ایشان متمیز نمی شود وابن المطهر رئیس المصحفین ست اسمار بسیار را التصحیف نموده وهرکه صدق این مقال شاهد
اینحال را خواهان باشد باید که خلاصة الاقوال ابن مطهر یکجانب بگذارد وایضاح الاشتباه یکجانب واختلافی
که فیما بینهما واقع است به بیند تا عجائب قدرت الٰہی را تماشا نماید وتقی الدین بن داؤد برین خبط واشتباه
مشتبه شده وهر واحد را درجاها تخطیه نمود وبزعم خود اصلاح داده وهنوز هم جای گرفت وگیر در مواضع بسیار
باقیست واصل این است که اخباریین ایشان خیلی مغفل ومتساهل بوده اند مصرع وَلَنْ يُصْلِحَ الْعَطَّارُ مَا
اَفْسَدَ الدَّهْرُ ترجمه وهرگز درست نمی کند عطار آنچه خراب کرده است زمانه تعین مفرّق ومتفق در میان ایشان
اصلا رواج نداشت بسا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت واتفاق در اسم خود واسم پدر خود واقع شد
واخباریین ایشان همان اسمار مشترکه در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هردو ذکر نمایند پس
ثقه یا غیر ثقه مشتبه شود ومقبول الروایة با مردود الروایة در یک کسوت برآمد مثلا جمیع اخباریین ایشان
از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند واین نام مشترک است درمیان چهار کس دو کس از آنها نزد ایشان ثقه اند
محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر ومحمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله ویک کس ممدوح من غیر توثیق و
هو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر ویک کس ضعیف است جدا وهو محمد بن قیس المکنی بابی احمد وابن بابویه از
همین شخص اخیر بسیار روایت کند ومطلق آرد بی تمیز پس مردم را التباس [ای بسیار ۱۲] واقع شود وشیخ الطائفه ابوجعفر طوسی
نیز درین اغفال واهمال شیخ المغفلین است ودیگران نیز بدستور عمل می نمایند باین سبب روایات ایشان
نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده ونیز گاهی خبری موثق وارد می شود وبروی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است
مثل آنچه سکونی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قَالَ قَالَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَنِيْ
رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلَنَّ اَحَدًا حَتّٰى تَدْعُوَهُ وَاَيْمُ اللّٰهِ
لَاَنْ يَهْدِيَ اللّٰهُ عَلٰى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ وَلَكَ وَلَاؤُهُ يَا عَلِيُّ
ترجمه گفت فرمود امیر المومنین رضی الله عنه فرستاد مرا رسول خدا صلعم پس فرمود ای علی جنگ مکن با کسی تا آنکه او را
بخوانی باسلام وقسم خدا هر آئینه اینکه هدایت کند خدا بر دست تو مردی را بهتر است ترا از آنچه طلوع کرد بروی
آفتاب وغروب کرد وتو مولای او باشی ای علی پس این خبر موثق است وبران عمل نمی کنند از آنکه موثق است
وبر روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین تر است از موثق باجماع اینها مثالش این خبر است
رَوٰى عُبَيْدُ بْنُ زُرَارَةَ عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الصَّبِيِّ يُزَوِّجُ الصَّبِيَّةَ

هَلْ یَتَوَارَثَانِ فَقَالَ نَعَمْ اِذَا کَانَ اَبَوَاهُمَا زَوَّجَاهُمَا ترجمه روایت کرد عبید بن زراره از ابی عبدالله علیه السلام هر آئینه پرسیده شد از کودک نکاح کرده شود با دختر آیا باهم وارث میشوند پس گفت آری هرگاه باشد که پدر ایشان نکاح کرده باشد هر دو را و این خبر باجماع فرقه ضعیف است لِاَنَّ فِیْ طَرِیْقِهِ الْقَاسِمَ بْنَ سُلَیْمَانَ وَهُوَ مَجْهُوْلُ الْعَدَالَةِ وَقَدْ عَمِلَ بِهِ اَصْحَابُ کُلُّهُمْ ترجمه برای آنکه در سند آن قاسم ابن سلیمان است و او نادانسته شده است پرهیزگاری او و هر آئینه عمل کرده اند باو علمای همه ایشان و سابق گذشت که شیخ الطائفه درینباب توسعه بسیار نموده و عمل بهر حدیث ضعیف جائز بلکه واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ فِی الْمُتَخَاصِمَیْنِ مِنْ اَصْحَابِنَا وَاَمْرُهُمَا بِالرُّجُوْعِ اِلٰی رَجُلٍ مِنْهُمْ مَعْمُوْلٌ بِهٖ است نزد جمیع فرقه و آن خبر شدید الضعف است لان فی طریقه محمد بن عیسی و داود بن الحصین وَهُمَا ضَعِیْفَانِ جِدًّا وَعُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ لَمْ یُنَصَّ فِیْهِ بِتَعْدِیْلٍ وَلَا جَرْحٍ ترجمه و آن هر دو ضعیف اند بسیار و عمر بن حنظله تصریح کرده نشده است در حق وی باعتبار و نه بعدم اعتبار و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکه باحصا درآید پس باوصف این توسعه ترک عمل به موثق را چه وجه باشد و عجب تر آنکه در کلینی روایت صریح موجود است از حضرت ابو عبدالله در منع عمل بمراسیل کما سیجیء نقله انشاء الله تعالی و خود ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده اند باز بمراسیل ابن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعای آنکه ابن ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات دعوی بلا دلیل است چنانچه صاحب بشری شارح ذکری درین امر با جمهور ایشان منازعت نموده و بمراسیل نظیری و عبدالله بن المغیره نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس عنقریب معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفه وَمَنْ تَبِعَهٗ مِنَ الْمُتَاَخِّرِیْنَ ترجمه سردار گروه و آنکه پیروی کرده است ایشان اضطراب را قادح در عمل به خبر نشمارند وَهُوَ مَا اخْتَلَفَ رِوَایَةُ الرَّاوِی الْوَاحِدِ مَتْنًا وَاِسْنَادًا اَرْوِیَ مَرَّةً عَلٰی وَجْهٍ اٰخَرَ مُخَالِفٍ لَهٗ مِنْ غَیْرِ تَرْجِیْحِ اَحَدِهِمَا عَلَی الْاٰخَرِ ترجمه و او آنست که مختلف شوند راویان وی یا یک راوی در حدیث و سند پس روایت کند یکبار بر طوری و باری بر طور دیگر خلاف آن از غیر زیادتی اعتماد یکی از انها بر دیگری حالانکه اضطراب مانع عمل است بالبداهة العقلیه زیرا که عمل بطرفین متخالفین معا ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف دارند بمانعیة اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزی که بخط ائمه موجود باشد بر چیزی که باسناد صحیح مروی باشد اگر باهم متعارض شوند نَصَّ عَلَیْهِ ابْنُ بَابَوَیْهِ وَعَمِلَ بِالْخَطِّ دُوْنَ مَا رَوَاهُ الْکُلَیْنِیُّ بِاِسْنَادِهِ الصَّحِیْحِ ترجمه تصریح کرده است بران ابن بابویه و عمل کردن بنوشته سوای آنچه

روایت کرده است کلینی باسناد صحیح حالانکه اثبات آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدمه
دین وایمان است باین قسم شهادت ثابت نمودن دور از عقل ودیانت است واز جملهٔ غلاة وجماعهٔ کثیر وضع احادیث
را جائز داشته اند واحادیث بسیار برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب ویونس بن ظبیان ویزید بن
الصائغ صَرَّحَ بِذٰلِكَ صَاحِبُ تُحْفَةِ الْقَاصِدِيْنَ فِي اصْطِلَاحِ الْمُحَدِّثِيْنَ واز جملهٔ غلاة ووضاعان حدیث
بیان نهدیست که از شیوخ امامیه است ومجتهد ایشان زندیق صرف بود ومغیرة بن سعید بجلی كَانَا بِالْكُوْفَةِ سَاحِرًا
كَذَّابًا قَتَلَهُمَا خَالِدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ النَّسْرِيُّ وَاَحْرَقَهُمَا بِالنَّارِ وَكَانَا اِذَا رَاَيَا رَاْيًا
جَعَلَا لَهُ حَدِيْثًا ترجمه بود در کوفه جادوگر دروغگو کشت آن هر دو را خالد بن عبد الله نسری وسوزانید آن
هر دو را در آتش وبودند هر دو چون بتجویز میکردند تجویزی می ساختند برای آن حدیث واز عبد الله بن میمون
قداح نیز در کتب ایشان روایات بسیار است اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث بروایت آو آورده واحوال او
سابق مفصل گذشت که زندیق صرف وکذاب بحت بود ودر رجال ایشان باطنیه واسماعیلیه وقرامطه بسیار یافته
میشوند وکسانیکه پیشوایان ومقتدایان ایشان اند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری می باید
طویل لکن درینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می شود قاضی نور الله شوستری در احوال زرارة بن اعین الشیبانی
الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند وبران سکوت مینماید زُرَارَةُ بْنُ اَعْيَنَ الشَّيْبَانِيُّ الْكُوْفِيُّ اَخُوْ
حُمْرَانَ يَتَرَفَّضُ برادر حمران رافضی است قَالَ الْعُقَيْلِيُّ فِي الضُّعَفَاءِ حَدَّثَنَا ترجمه گفته است
عقیلی که محدث از قوم ضعیف حدیث کرده است ما را يَحْيَى بْنُ اِسْمَاعِيْلَ قَالَ حَدَّثَنَا يَزِيْدُ بْنُ خَالِدٍ
الثَّقَفِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللهِ بْنُ خَالِدٍ الصَّيْدِيُّ عَنْ اَبِي الصَّبَّاحِ عَنْ زُرَارَةَ بْنِ اَعْيَنَ عَنْ
مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا عَلِيُّ لَا يُغَسِّلْنِي اَحَدٌ غَيْرُكَ
فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم ای علی غسل ندهد مرا کسی بجز تو حَدَّثَنَا يَحْيَى قَالَ حَدَّثَنَا اَبِيْ قَالَ حَدَّثَنَا
اَبِيْ قَالَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ مَنْصُوْرٍ قَالَ حَدَّثَنَا اَبُو السَّمَّانِ قَالَ حَجَجْتُ فَلَقِيَنِيْ زُرَارَةُ بْنُ
اَعْيَنَ بِالْقَادِسِيَّةِ فَقَالَ اِنَّ لِيْ اِلَيْكَ حَاجَةً وَعَظَّمَهَا فَقُلْتُ مَا هِيَ فَقَالَ اِذَا لَقِيْتَ جَعْفَرَ بْنَ
مُحَمَّدٍ فَاَقْرِئْهُ مِنِّي السَّلَامَ وَسَلْهُ اَنْ يُخْبِرَنِيْ اَنَا مِنْ اَهْلِ النَّارِ اَمْ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَاَنْكَرْتُ
ذٰلِكَ عَلَيْهِ فَقَالَ لِيْ اِنَّهُ يَعْلَمُ ذٰلِكَ فَلَمَّا لَقِيْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ اَخْبَرْتُهُ بِالَّذِيْ كَانَ مِنْهُ
فَقَالَ هُوَ مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَقُلْتُ مِنْ اَيْنَ عَلِمْتَ اَنَّهُ مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَقَالَ مِنِ اعْتِقَادِهِ اِنَّمَا طَلَا انتهی
ترجمه گفت حج کردم پس ملاقات کرد با من زرارة بن اعین در قادسیه پس گفت هر آئینه مرا بسوی تو حاجت است
وبزرگ کرد آنرا پس گفتم چیست آن پس گفت وقتیکه ملاقات کنی از جعفر بن محمد (نام شش امام است) پس بخوان او را از من سلام وبپرس

ازو آنکه خبر دهد مرا که من از اهل دوزخ ام یا از اهل جنت پس انکار کردم من او را بروی پس گفت مرا هر آئینه او میداند
این را هرگاه ملاقات کردم جعفر بن محمد را خبر دادم او را بانچه بود ازو پس گفت او از اهل نار است پس گفتم از کجا دانستی
که هر آئینه او از اهل نار است پس گفت از اعتقاد باطل او انتهی و قاضی نور الله شوستری نوشته است که زراره چهار
برادر داشت حمران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زراره دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو
پسر داشت حمزه و محمد و عبد الملک یک پسر داشت عریش و بکیر پنج پسر داشت عبد الله و جهم و عبد المجید
و عبد الاعلی و عمرو بر قول قاضی کلهم اعتقاد زراره داشتند و نیز قاضی نور الله در حال جابر بن یزید الجعفی
الکوفی از غضایری نقل کرده است که او گفت جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که ازو روایت کرده اند
ضعیف است و نیز قاضی را در احوال او نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرد که حضرت
امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن داده بود یکی را فرموده که تا زمان بنی امیه روایت مکن و اگر در زمان
بنی امیه ظاهر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عهد ایشان بمردم روایت او خواهی کرد و در کتاب
دیگر فرموده بودند که این را هرگز بکسی روایت مکن و از بسکه این را مخفی داشتم و تحمل ضبط او نتوانستم نمود شکم من
بباد آمد در بیابانی رفتم که عبور هیچکس در ان جا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا از آن مرض خلاص شدم
اکنون آن کتاب دوم را که در روایت او اذن دارم بر مردم ظاهر می سازم و نیز قاضی می نویسد که بعد از
کشته شدن ولید پلید که هنوز زمان بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس
خلاف امر امام نموده باشد مستحق لعنت خدا شده باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم
آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از رواة ایشان نقل کرده آید اول باید دانست که هر فرقه از شیعه دعوی
میکنند که آنچه نزد ماست از روایات اهلبیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افتراست و این
تکاذب در میان اینها از ابتدا تا انتها مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیه و اسماعیلیه
و امامیه باهم منازعاتی که دارند مشهور و معروف است عجب آنست که قدمای امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل
اسانید اخباریین بآنها منتهی میشود مثل هشام بن الحکم و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق باهم تکاذب و
تجاحد شدید داشتند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلثه سجاد و باقر و صادق علیهم السلام تکذیب مینمودند و باهم دیگر
تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق و ذکر ذلک النجاشی
پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار برآمد و به تعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعه امیر المؤمنین مفصل گذشت
که ایشان کلهم مرتکب کبیره بودند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیده اند
و آنجناب هم آنها را کاذب می شمرد و هرگز تصدیق قول آنها نمی فرمود و بعضی از آنها ترک نصرت سبطین

کردند و با معاویه و یزید مکاتبات نموده دین فروش دنیا خر گردیدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را ماخذ
دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز محمول توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب
روایت در اخبار ایشان بحدیست که آنسرش پیدا نمی شود چنانچه بمطالعه من لایحضره الفقیه و استبصار واضح میگردد
و هرگز عاقل درین قسم تخالف و تعارض و اضطراب باحد الطرفین عمل نمی تواند کرد و شیخ الطائفه (کسیکه پیشوای مذهب امامیه است) ایشان اعتراف
نموده که در اخباریکه بآن تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل بلکه وضاعین و کذابین موجود اند چون اینقدر ذهن نشین
شده حالا بتفصیل گوش باید داشت جعفر بن محمد بن عیسی بن شابور القواریری المکنی بابی عبد الله
وضاع و کذاب روی عنه ثقاتهم قال النجاشی کان ابو عبد الله ضعیفا فی الحدیث و قال
احمد بن الحسین یضع الحدیث وضعا و یروی عن المجاهیل و سمعت من
قال فاسد المذهب وقد روی عنه ابو جعفر الطوسی شیخ الطائفة و اعتمد علی روایته و الحسن
بن عیاش بن الحریش الرازی ترجمه و بدرستی روایت کرده است ازوی طوسی سردار گروه و اعتماد کرده است
بر روایت او و حسن بن عیاش بن حریش رازی روی عن ابی جعفر الثانی ضعیف جدا له کتاب
انا انزلناه فی لیلة القدر و هو کتاب ردی ترجمه روایت کرده است از ابی جعفر ثانی ضعیف بسیار او را کتابی است
انا انزلناه فی لیلة القدر و آن کتابی است ردی فیه الحدیث مضطرب الالفاظ وقد روی عنه
الکلینی عدة احادیث و کتابه عندهم من اصح الصحاح و علی بن حسان و هو وضاع قال
النجاشی ضعیف جدا ذکره بعض اصحابنا فی الغلاة فاسد الاعتقاد له کتاب تفسیر الباطن
تخلیط کله ترجمه روایت کرده است ازو کلینی چند احادیث است
و کتاب وی نزدیک ایشان صحیح ترین صحیحان است و علی بن حسان و او حدیث وضع کننده است گفت
نجاشی ضعیف بسیار ذکر کرد او را علمای غلات بد اعتقاد است او را کتاب تفسیر الباطن درهم برهم است تمام آن
وقد روی عنه الکلینی فی صحیحه و محمد بن عیسی قال نصر بن صباح هو کذاب روی عنه
ابو عمرو الکشی و غیره عبد الرحمن بن کثیر الهاشمی قال النجاشی غمز اصحابنا علیه بانه
یضع الحدیث وقد روی عنه ثقاتهم کالحسن بن علی بن فضال و غیره
ترجمه گفت نجاشی طعن کرده اند علمای ما بروی بانیکه هر آئینه وضع میکند حدیث را و هر آئینه روایت کرده است
از معتمدان ایشان حسن علی بن فضال و غیره و روی عنهم الکلینی و ابن بابویه و محمد بن الحسن الطوسی
و در حال هشامین و اقران آنها گذشت که در عقیده تجسیم و صورت افترای صریح بر ائمه میکردند و حضرت امام علی
رضا باین افترا گواهی داده اند و مرجع و مآب اخباریین همین جماعه اند اما مجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار

متمسک بها ایشان در مسائل فقهیه واقع اند پس حصر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو قسم چندی را نام برده شود
اما الضعفاء فمنهم ابراهیم بن صالح الانماطی ابو اسحاق والحسن بن سهل النوفلی والحسن
بن راشد الطفاوی واسماعیل بن عمر بن ابان الکلبی واسماعیل بن یسار الهاشمی و
بن احمد المنقری وجماعة بن سعد الخثعمی وهو مع الضعف فاسد وقد روی عنه الکلینی
وعثمان بن عیسی روی عنه شیخ الطائفة وعمرو بن شمر الذی روی عنه الجماعة
کالطوسی وغیره وسهل بن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا ومحمد بن سنان
روی عنه ابو جعفر وغیره واعتمد واعلی روایته مع انه مجمع علی تضعیفه وابراهیم بن
عمر والیمانی وداود بن کثیر الرقی وهو مع ضعفه فاسد وقد روی الطوسی فی التهذیب و
الاستبصار عنه وغیره وصالح بن حماد وامیة المکنی بابی مخلد وعجرة ومعاویة بن میسرة
وعائذ الاحمسی وخالد بن نجیح ومحمد بن قیس ابو احمد ومحمد بن عیسی وداود بن
الحصین وعلی بن حمزة ورقبة بن مصقلة والحسین بن یزید النوفلی واسماعیل بن
زیاد السکونی ووهب بن وهب والحسین بن عبید و دیگر جماعات بیشمار که علمای غیر از ایشان خصوصا اهل
جرح و تعدیل مثل نجاشی و غضایری و حلی در خلاصه و تقی الدین بن داود اجماع دارند بر تضعیف و توهین اینها
و اخباریین در صحاح خود روایات اینها را مشحون کرده اند و فقهای ایشان به همین روایات احتجاج نمایند و مسائل
فقهیه را بلکه اعتقادیه را نیز بقوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاهیل پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن بن ابان
که خبر او را در صحاح شمرده اند و بر جهالت او ابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ مقتول در دروس نص کرده اند و قاسم بن سلیمان
و عمرو بن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلاء و ابن ابی العلاء مجهول الاسم و المسمی و العباس
ابن عمرو الفقیمی و الفضل بن السکن و علی بن عقبة بن قیس بن سمعان و هیثم بن ابی عمار الحسینی و بشیر بن یسار
الیساری و موسی بن جعفر و فضل بن سکره و زید الیامی و سعید بن زید و عبد الرحمن بن ابی هشام و بکار بن ابی بکر
و قلیح بن زید و محمد بن سهل و عبید الله بن یزید و غالب بن عثمان و ابی حبیب الاسدی و ابی سعید المکاری و رکاز بن فرقد
و الحسن التفلیسی و قاسم بن الخزاز و صالح السعدی و علی بن دویل و الحسن بن علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد و الحسن
بن علی و ابن اسحاق النحوی و عثمان بن عبد الملک و عثمان بن عبد الله و عیسی بن عمرو و مولی الانصار و ربیع بن محمد
السلمی و علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف بن ابراهیم و محمود بن میمون و جعفر بن سوید بن جعفر بن کلاب و غیرهم
کلهم مجاهیل مع جماعة اخری لا تکاد تحصی وقد روی عنهم شیوخهم کعلی بن ابراهیم
وابنه ابراهیم و محمد بن یعقوب الکلینی و ابن بابویه و ابی جعفر الطوسی و شیخنا ابی عبد الله

الملقب بالمفيد في صحاحهم التي اوجب العمل بما فيها مجتهدوهم وهم
وزعموا انها توجب العلم القطعي نص على ذلك المرتضى والطوسي والحلي

ترجمه واستادان ابي عبد الله ملقب بمفيد در صحاح ایشان خود آنکه واجب کرده اند عمل آنچه در آنها ست
مجتهدان ایشان وگمان کردند که هر آئینه آن موجب می شوند علم یقینی را تصریح کرده است بران مرتضی
وطوسی وحلی وعجب آنست که اخباریین ایشان از جماعه روایت کنند که علمای رجال ایشان آنها را
تکذیب کرده اند در روایت از روی تاریخ مثل عبد الله بن مسکان الذي روى عن ابي عبد الله عدة
احاديث اوردها محمد بن يعقوب في الكافي وابن بابويه في الفقيه وابو جعفر في التهذيب
وغيرهم قال النجاشي ولم يثبت انه روى عن ابي عبد الله شيئا وهذا من الامور المشهورة
عند الامامية ومن هذا القبيل محمد بن عيسى الذي يروي عن محمد بن محبوب
وغيره قال ابو عمرو الكشي نصر بن صباح يقول ان محمد بن عيسى اصغر في السن من ان يروي
عن محمد بن محبوب مثل هذا محمد بن عيسى بن عبيد بن يقطين حكى محمد
بن بابويه القمي عن ابن الوليد انه قال ما تفرد به محمد بن عيسى
من حديث يونس هر آئینه وی گفت آنچه تنها آرد آنرا محمد بن عیسی از حدیث یونس وكتبه لا يعتمد
عليه ومثل هذا احمد بن احمد بن يحيى بن عمران الاشعري القمي طعن فيه النجاشي وغيره
وقالوا انه يروي عن الضعفاء ولا يبالي عمن اخذ يعتمد المراسيل ترجمه گفته اند وی روایت
میکند از ضعیفان وپروا نمیکند از کسی که گرفت قصد میکند مرسلها را ونیز بعضی از رواة معتبرین ایشان ارسال کنند
در اسناد مثل ابي عمير نظیری و عبد الله بن المغیره حالانکه ارسال کردن نزد ایشان کبیره است روى محمد بن
يعقوب الكليني وغيره من اخباريين عن ابي عبد الله انه قال اياكم والكذب المفترع
قيل وما الكذب المفترع قال ان يحدثك الرجل بالحديث فتتركه وترويه عن الذي حدثك عنه
ترجمه هر آئینه وی فرمود پرهیز کنید شما از دروغ بلند کرده شده است گفته شد چیست گفت این که حدیث کند ترا شخصی
بحدیثی پس بگذاری او را وروایت کنی آنرا از کسی که حدیث کرده است ترا از وی ونیز در رواة معتبرین ایشان جماعه کثیر
اند که بامامت امام وقت قائل نبودند وانکار امامت او میکردند وعناد با وی ورزیدند ونزد جماهیر شیعه امامیه این فساد
عقیده اشنع وثابت است كانوا واقفية منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الكندي
الصيرفي فانه كان يعاند في الوقف ويتعصب والحسن بن ابي سعيد هاشم بن حيان المكاري ابو عبد الله
والحسين بن مهران بن محمد بن ابي نصر السكوني واحمد بن محمد البطاحي الجرمي المعروف بالطاطري وصفوان بن يحيى

ابی محمد البجلی وعثمان بن عیسی ابی حمزة العامری الرواسی مولی بنی رواس وغیرہم وکالجارودیہ والفطحیہ مثل احمد بن محمد بن سعید السبیعی الہمدانی والحسن بن علی بن فضال وعبد اللہ بن بکیر بن اعین الشیبانی وعمرو بن سعید ابی الحسن المدائنی وغیرہم وازینہمہ اینہا در صحاح ایشان روایات موجود ہست وشیخ مقتول رزکری آوردہ کہ حضرت صادق عبد اللہ بن مسکان را از آمدن نزد خود منع فرمود واینہا از روایت او دست برنمیدارند ابو جعفر طوسی در عدہ مینویسد کہ اَلْفِسْقُ بِاَعْمَالِ الْجَوَارِحِ لَيْسَ بِمَانِعٍ مِنْ قُبُوْلِ الرِّوَايَةِ ترجمہ بدکاریہای اعضا نیست منع کنندہ از قبول روایت وعجب آنست کہ از بعضی کافران نصرانی مذہب نیز روایت احادیث میکنند واورا از یاران ائمہ میشمارند مثل زکریا ابن ابراہیم النصرانی رَوَى عَنْهُ الطُّوْسِيُّ وَغَيْرُهُ ونیز اخباریین ایشان از کتب شیوخ خود روایت کنند ودران کتب نسبت آن روایت بائمہ موجود نیست واینہا میگویند کہ نسبت این روایات بامام ابو جعفر وامام ابو عبد اللہ ثابت ودرست ہست لکن شیوخ ما پوشیدہ داشتند ونام ائمہ ننوشتند بجہت شدت تقیہ در اوقات وبعد از مردن آن شیوخ این کتابہا نزد ما رسیدہ بقراین دریافتیم کہ اینہمہ احادیث ائمہ اند درینجا عقل را کار باید فرمود ووثوق این روایات را دریافت باید نمود مِثَالُهُ مَا رَوَاهُ الْكُلَيْنِيُّ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ اَصْحَابِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِيْ خَالِدٍ شَنْبُوْلَه وَغَيْرِهِ وَاَكْثَرُ اَخْبَارِهِمُ الَّتِيْ فِيْهَا الْعَنْعَنَةُ مِنْ هٰذَا الْقَبِيْلِ واکثر حدیث ہای ایشان چنانکہ دران لفظ عن عن میباشد ازہمین قسم ہست ونیز از معرفین بکذب خود روایات کثیرہ دارند بحدیکہ نصف اخبار ایشان توان گفت وآنہا از عیون رجال وثقات خود شمارند مثل ابو بصیر کہ ربع کلینی مملو ہست بروایات او وخود کلینی از و روایت میکند اِنَّهٗ قَالَ كُنْتُ اَسْمَعُ الْحَدِيْثَ مِنَ الصَّادِقِ وَاَرْوِيْهِ عَنْ اَبِيْهِ وَاَسْمَعُهٗ عَنْ اَبِيْهِ وَاَرْوِيْهِ عَنْهُ ترجمہ بودم میشنیدم حدیث از صادق وروایت میکردم آنرا از پدر او و میشنیدم آنرا از پدر او وروایت میکردم از و واین ابو بصیر ہمانست کہ سر حضرت امام را افشا نمود وبا وجود منع نمودن امام از اظہار آن بحدی تشہیر کردہ کہ در کتب شیعہ مدون وبر زبانہای نالایق اینہا کہ اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شائع وذائع گشت رَوَى ابْنُ بَابَوَيْهِ عَنْهُ قَالَ قُلْتُ لِاَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ اَخْبِرْنِيْ عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُوْنَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ نَعَمْ وَقَدْ رَاَوْهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ قُلْتُ مَتٰى قَالَ حِيْنَ قَالَ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ اِنَّ الْمُؤْمِنِيْنَ يَرَوْنَهٗ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ اَلَسْتَ تَرَاهُ فِيْ وَقْتِكَ هٰذَا قَالَ اَبُوْ بَصِيْرٍ قُلْتُ لَهٗ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَاُحَدِّثُ بِهٰذَا عَنْكَ فَقَالَ لَا ترجمہ روایت کردہ ہست ابن بابویہ ازوی گفت گفتم ابی عبد اللہ را خبر دہ از خدای بزرگ وبرتر وآیا خواہند دید اورا مسلمانان روز قیامت گفت آری وہر آئینہ دیدہ اند اورا پیش روز قیامت گفتم کی گفت وقتیکہ الست بربکم پس خاموش شد ساعتی پس گفت ہر آئینہ مومنین می بینند اورا در دنیا

بپرسش روز قیامت آیا هستی که ببینی او را در آن وقت خود گفت ابو بصیر گفتم او را اگر وه شوم قربان تو آیا پس خبر دهم
با نحدیث از تو پس فرمود که نی و آن سبب او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلاف شدید پدر بزرگوار خود است روی
الکلینی عنه الله قال دفع الی ابو الحسن مصحفا وقال لا تنظر فیه ففتحته وقرأت فیه
لم یکن فوجدت فیه سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء ابائهم ترجمه روایت
کرده است کلینی از و هر آئینه وی گفت داد و بسوی من ابو الحسن قرآن و گفت مبین در وی پس کشادم او را و خواندم
در وی لم یکن پس یافتم در وی هفتاد مرد را از قریش بنامهای ایشان و نامهای پدر ایشان و نیز چنانچه سابق گذشت
بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می شود که اکثر اخبار اینها احاد اند متواتر و مشهور یافته نمی شود باز آن احاد هم
اکثر ضعاف اند که آنها را صحاح انکار رند و برخی موثق و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان
پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که ما صدقش در خارج
پیدا نمی شود و تکفی علی ذلک منهم صاحب النهایة باز آن ضعاف و موثق نیز باهم متعارض و متخالف و مضطرب
الاسناد و المتن و شیخ ابو جعفر بوجهی که جمع و تطبیق داده یا ترجیح نموده ضحکهٔ اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه
یک نکته را ذکر می کنیم قیاس بران باید کرد و در روایات بسیار وارد شده که وضو بماء الورد یعنی گلاب درست است
و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که
درست گفته اند مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله باین اسباب که مذکور شد
روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابلهٔ مخالفین سری برآرد
این است حال آن روایات که بسند ظاهر مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که وجود ذوات عالیات ایشان
غیر مختلف فیه و بی شبهه بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را
می شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق امامیه ثابت نیست بعضی از
ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری رضی عقیم بود کذا شتمتد هم الجعفریة لانهم یقولون
بامامة جعفر بن علی النقی بعد وفات الحسن بن علی العسکری رضی و طائفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف
میکنند اکثری بقا و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانیکه ایشان را
بحد بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجأة وقیل قتل و کسانیکه ایشان را
زنده انگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و شش گفته اند و بعضی
دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است ثقات
ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و تبعه جماهیر الشیعة المتقدمین گویند که لا یعلم ذلک الا الاحاد الشیعة

پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیرا که منقطع و منتهای سند ایشان جماعه هستند که خود را استقرار قرار
داده اند در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید است باز پسر او
ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سه صد و بیست و هشت [۳۲۸] مرده است باز بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح
که در شعبان سنه سه صد و سی و هشت [۳۳۸] مرد و بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم السفرا انگارند و گویند که من بعد
غیبت کبری رو داد و سلسله سفارت هم منقطع گشت و ظاهر است که هر که مدعی سفارت شده دیگری بر سفارت
او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده باجماع اهل تشیع و پیداست که حب جاه در نفوس بشریه
مقتضی این دعوی است و هرگاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردید و نیز در روایت
از صاحب الامر بوساطت سفرا قناعت نمی کنند بلکه هر که مدعی رویت این جناب شود گو منصب سفارت نداشته باشد
روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند چنانچه از ابو هاشم داؤد بن ابی القاسم جعفری و محمد
بن علی بن بلال و احمد بن اسحق و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و جماعه دیگر که ادعای رویت صاحب الامر
نموده روایات عجیبه و غریبه از آنجناب آورده اند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را علی الراس و العین
نهاده اند و این قصه عبرت گاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازی است در اول امر قدر ادعای احتیاط و تکمیل
امن از خطا و دروغ نمودند و نصب امام را برای همین آفات بر ذمه خدا واجب دانسته و عصمت و افضلیت
و نص جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و آخرها باین احتمالات موهومه و مساهلات و اهمالات در مقدمات
عمده دین تمسک کردند بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند و مثل مشهور در حق
ایشان صادق آمد که فَرَّ مِنَ الْمَطَرِ وَوَقَفَ تَحْتَ الْمِيزَابِ و عجب تر آنکه در روایت از صاحب الامر
بر این قدر هم قناعت نمیکنند بلکه ثقات ایشان روایت رقاع نموده اند برخی بواسطه سفرا رقاع مسائل
فرستادند و جواب آمد و بعضی بی واسطه سفرا و چون هنوز سفارت سفرا بر بال کبوتر است جواب رقعه که بدست
آنها بیاید چه قسم محل اعتماد خواهد بود و آنچه بی واسطه سفر است حال و ازینهم بدتر است اما رقاعیکه بواسطه سفرا
جواب آنها رسیده پس نزد ایشان بسیار اند منها ما دفعه علی بن الحسین بن روح من السفراء الی
علی بن جعفر بن الاسود ان یوصل له رقعة الی صاحب الامر فارسل الیه رقعة زعم
انها جواب صاحب الامر له ترجمه از الست آنچه داده است او را علی بن حسین که یکی از ایلچیان
است علی بن جعفر بن اسود اینکه برساند برای او رقعه را بسوی صاحب امر یعنی امام مهدی علیه السلام پس فرستاد
بسوی او رقعه گمان کرد هر آئینه آن جواب صاحب امر است او را و منها ما رواه محمد بن عبد الله
بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری ابی جعفر القمی قال النجاشی فی

اَبُو جَعْفَرٍ الْقُمِّي كَاتَبَ صَاحِبَ الْاَمْرِ وَسَالَهُ مَسَائِلَ فِي اَبْوَابِ الشَّرِيْعَةِ وَقَالَ قَالَ لَنَا
اَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَقَفْتُ عَلٰى هٰذِهِ الْمَسَائِلِ فِي اَصْلِهَا وَالتَّوْقِيْعَاتُ بَيْنَ السُّطُوْرِ وَذَكَرَ
تِلْكَ الْاَجْوِبَةَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الطُّوْسِي فِي كِتَابِ الْغَيْبَةِ وَكِتَابِ الْاِحْتِجَاجِ
ترجمہ گفت نجاشی ابوجعفر قمی نوشت وخواند کردہ است صاحب امر را وسوال کرد ازوی مسائل را در باب شریعت
وگفت گفت ما را احمد بن حسین مطلع شدم برین مسائل در اصل آن و دستخطہا درمیان سطرہا بود و ذکر کرد
آن جواب ہا را محمد بن حسن طوسی در کتاب غیبہ وکتاب احتجاج وَمِنْهَا رِقَاعُ اَبِي الْعَبَّاسِ جَعْفَرِ بْنِ
عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرٍ الْحِمْيَرِي الْقُمِّي شَيْخِ الْقُمِّيِّيْنَ وَوَجْهِهِمْ نیز قمیان وسردار ایشان وَمِنْهَا رِقَاعُ
اَخِيْهِ الْحُسَيْنِ وَرِقَاعُ اَخِيْهِ اَحْمَدَ این ہر سہ برادر را ادعا بود کہ مکاتبہ با صاحب الامر دارند وتحقیق
مسائل شریعت از آنجناب مینمایند وجواب مسائل ایشان از انطرف میرسد کما ذکرہ النجاشی وغیرہ والو العباس
مذکور کتابی ازین رقاع جمع نمودہ واورا قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نہادہ وَمِنْهَا رِقَاعُ عَلِيِّ بْنِ
سُلَيْمَانَ بْنِ الْجَهْمِ بْنِ بُكَيْرِ بْنِ اَعْيَنَ اَبِي الْحُسَيْنِ الرَّازِي قَالَ النَّجَاشِي كَانَ لَهُ اِتِّصَالٌ بِصَاحِبِ
الْاَمْرِ وَخَرَجَتْ اِلَيْهِ تَوْقِيْعَاتٌ ترجمہ گفت نجاشی بود او را پیوستگی بہ صاحب امر وبرآمدہ است سوے
او توقیعات دستخطہا وانچہ بواسطہ کسی فرستادہ اند رقاع محمد بن علی الحسین بن موسی بن بابویہ القمی است
کہ بخط حجت اظہار نمودہ است وگفتہ کہ من مسئلہ از مسائل می نوشتم و در سوراخ درختی کہ بیرون شہر قم است بیک شبانروز
میگذاشتم در ضمن آن جواب آن مکتوب میشد و روز دیگر می برآوردم وحکم توقیعات صاحب الامر ودیگر ائمہ
ماضین کہ در جواب سوالات شیعہ رقم فرمودہ اند وبخطوط ایشان بزعم این فرقہ یافتہ شدہ مرجح است بر
مرویات صحیحۃ الاسانید چنانچہ سابق ہم گذشت قَالَ ابْنُ بَابَوَيْهِ فِي الْفَقِيْهِ بَعْدَ مَا ذَكَرَ تَوْقِيْعًا
مِنَ التَّوْقِيْعَاتِ الْوَارِدَةِ مِنَ النَّاحِيَةِ الْمُقَدَّسَةِ فِي بَابِ الرَّجُلِ يُوْصِي اِلَى الرَّجُلَيْنِ هٰذَا
التَّوْقِيْعُ عِنْدِي بِخَطِّ اَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَفِي كِتَابِ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوْبَ الْكُلَيْنِي
رِوَايَةٌ خِلَافُ ذٰلِكَ التَّوْقِيْعِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَذَكَرَ الْحَدِيْثَ
ثُمَّ قَالَ لَا اُفْتِي بِهٰذَا الْحَدِيْثِ بَلْ اُفْتِي بِمَا عِنْدِي بِخَطِّ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ترجمہ بعد ازانکہ
ذکر کرد دستخط را از دستخط ہای واردہ از جانب پاک کردہ شدہ در حق مردی کہ وصیت کند بسوی دو مرد
این دستخط نزد من بخط ابی محمد حسن بن علی ودر کتاب محمد بن یعقوب کلینی روایت خلاف این دستخط است
از صادق علیہ السلام وذکر کرد حدیث باز گفت کہ فتوی نمیدہم باین حدیث بلکہ فتوی میدہم بانچہ نزدیک من است
بخط حسن بن علی ودرینجا عاقل را غور باید کرد کہ اثبات آنکہ این خط امام است قسم ممکن شود ومع ان الخط یشبہ الخط

وحیل وتلبیس در خطا بجدی رائج است که بعضی ملبسان وحیلیان حکایت خط شخص نموده بران شخص عرض کرده اند واو
تمیز نکرده خط خود انگاشته خصوصاً در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق
تبرک یکدو بار زیارت کند وازین یکدو بار دیدن معرفت آن خط وامتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد
حالا هر جا خط کوفی یافته میشود مردم میگویند که خط امیر المؤمنین ؓ است وهیچ وجه امتیاز ومعرفت حاصل نمیشود ثم
بالخصوص خط صاحب الامر که کسی او را ندیده وممارست ومزاولت (مشق کردن ۱۲) آن خط که مدار معرفت وشناخت است درینجا
بالمرة مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت وکجروی است
وانحرکت بلاشبهه از حرکات جنون ووسواس است بلکه تا اینمدت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد
حیات او بودن نیز ازهمین وادی است زیراکه درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی از محالات
عادیه است وطول عمر حضرت نوح ولقمان بن عادیا وامثال انها را مقیس علیه این حکم کردن از کمال دانشمندی
اینفرقه است زیراکه اگر غرض ازین قیاس بیان امکان وصحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی امکان را
انکار نکرده ونمیکند واگر بیان معتاد بودن این طول عمر است پس ظهیر صحیح چه بر خوارق عادات وامور نادره قیاس
نتوان کرد خاصه چون اختلاف بنیه وزمان ومکان را نیز دخل باشد واین بدان ماند که ولایت گرم سیر را بر
ولایت سردسیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان
وپیداست که دران ادوار طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاده تر امتداد واقع شده حالا
صد سال وصد وبیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد ولقمان بن عادیا را باستجابت دعای او خرق عادت و
وقوع یافت ولازم نیست که خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بظهور آمده باشد از پیغمبر ما یا از ائمه این امت
هم بظهور رسد والا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح ولقمان بن عادیا کم نمی شد وحضرت خضر وحضرت الیاس اگر طول
عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت وازین دوره خارج اند ومعهذا حکم ملائکه گرفته اند وبا ایشان کسی را
سروکاری نیست احکام دین واصول شریعت را از ایشان گرفتن ودر وقائع وحوادث بسوی ایشان
رجوع آوردن ضرور ولازم نیست اگر یاحقا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار وبار امامت واحکام شریعت
وتنفیذ اوامر ونواهی واقامت حدود وتعزیرات وجمعه وجماعات وتجهیز جیوش وعساکر وقتال وجدال
با کفره ومعاندین وابسته تدبیر وارشاد او باشد واو اصلا در نظر کسی نیاید ونه کسی جای او را
شناسد وآواز او شنود تا مردم بروی دروغ بر بندند ومکاتبات جعلی وتوقیعات ابلیسی از
جانب او افترا نمایند ودر ضلالت وتباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم واین اعتقاد فاسد
بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده است وباو حکم فرموده که از نظر مردم

مختفی باشند و روی خود را بکسی ننماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکنند تا مردم او را ندانند و باو نتوانند رسید غور باید کرد این معامله چه قدر دور از عقل و نزدیک بجهل است و متمسک این فرقه درین باب بانچه ابو معشر بلخی و ابو ریحان جرونی و ماشاء الله مصری و ابن شاذان و مسیحی و دیگر اہل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قرآن اکبر واقع شود و طالع یکی از دو خانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب و خمسه متحیره قویة الحال در اوتاد ناظر باشند بهیلاج یا کدخدا بنظر تودد ممکن است که این مولود بقدر سنوات قران اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هذیان سرائی منجمین را در امور اعتقادیه شریعت دخل دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان صرف درین صورت ثابت کرده اند و زیادتی و کمی را هم نظر باسباب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل ماده مالیخولیا است سوم بر تقدیر تسلیم اینهمه امور ولادت حضرت امام صاحب الامر در ثبوت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب مو الید الائمه مثل کتاب اعلام الوری وغیره و تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از قرآن اکبر که در قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه دوازدهم از درجه هشتم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه بیست و هشتم از درجه رابعه اسد و زهره در دقیقه پنجاه و هفتم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و دوم از درجه رابعه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام دلو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم حمل و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از بیست و هفتم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه شانزدهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه هفتم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلائل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت نمی کرد بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زائچه روشن است و نه میلاد ایشان نزد تحویل قرآن اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست

بخلاف حضرت نوح کہ تولد ایشان بالاجماع بین المومنین من المنجمین نزدیک تحویل قرآن اکبر ہست و دلائل فلکیہ بر طول بقای ایشان دلالت واضحہ می کردند چنانچہ منجمین در شرح زائچۂ ولادت ایشان ذکر کردہ اند و نیز دلائل قطعیۂ عقلیہ خصوصاً بر اصول شیعہ قائم اند بر بطلان اعتقاد طول بقای ایشان زیراکہ اگر زندہ باشند لازم آید کہ باری تعالی تارک واجب باشد زیراکہ ایشان را کہ الیق بریاست و تصرف در امور امت بودند مقبول اہل دنیا نساخت و دلہا را آنقدر از ایشان متنفر کرد کہ در پی قتل و ایذای ایشان شدند بحدیکہ منجر باختفا و غیبت کبرے شد و ظلمہ و کفرہ و فجرہ را با وجود بودن بروی زمین مسلط ساخت پس اصلح را کہ بر ذمۂ او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد کہ حقتعالی فاعل قبیح باشد زیراکہ با وجود شخصی کہ قابلیت ریاست و زعامت کبری داشتہ باشد دیگری را کہ اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت و تصرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و یارا در الغیبت و اختفا حکم کردن و مردم را تکلیف دادن کہ از ان غایت و محقق کہ اصلا جز نام او نمی شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند و در مہمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنائم و تجہیز جیوش و فتح بلدان جنگ و صلح ہمہ بصوابدید او کنند تکلیف مالایطاق است مانند آنکہ گویند جبرئیل را امام شما کردیم باید کہ مسائل شرعیہ را ازو استفسار نمائید و مصالح دنیویہ را بی علم او نکردہ باشید و عاقل ہیچ فرق درین ہر دو تکلیف دریافت نمی کند و ہر دو را تکلیف مالایطاق میدانند و وقوع تکلیف مالایطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث خواہد بود زیراکہ فواید امامت اصلا در وجود او حاصل نیست و اگر فرقۂ خود را عقلائیہ لقب کنند و بامامت عنقا قائل شوند بکدام وجہ ابطال مذہب شان توان نمود و الخبث قبیح یجب نفیہ عن الباری عند الشیعۃ و بالجملہ دلائل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از انست کہ بشمار آید چون مقام تنگ است ازین میدان عنان کمیت قلم را مصروف داشتہ بمطلب می پردازیم دیگر این است کہ بعضی از رواۃ ایشان چیزی روایت کردہ اند کہ براہین عقلیہ قطعیہ بر استحالۂ آن قائم اند و این قسم راوی را قدح نمی کنند بلکہ روایات او را مقبول میدارند مثل ابوبصیر کہ از حضرت صادقؑ دعوی الوہیت روایت می کند و چون از حال اخبار و رجال شیعہ بطریق نمونہ فارغ شدیم لازم آمد کہ در بقیہ دلایل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنیم تا ناظر را در دلایل ایشان بصیرتی حاصل شود و بوجہ کلی فساد جمیع استدلالات ایشان دریابد و جزئیات دلائل ایشان را بر معیار این کلی حک نماید و این مطلب را خاتمۃ الباب و فذلک الحساب گردانیدہ شد

تتمۃ الباب در دلایل شیعہ

باید دانست کہ اقسام دلیل نزد ایشان چہار ہست کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب کہ قرآن مجید است

بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر قرائت او حاصل نمی‌شود الا وقتی که ماخوذ باشد بواسطهٔ امام
معصوم و قرآنی که ماخوذ از امامیه است در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را ائمه بزعم ایشان معتبر
ندانسته اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی وغیره کتب معتبرهٔ ایشان منقول خواهد شد و
این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه جماعهٔ کثیر از امامیه از ائمهٔ خود روایت کرده اند که قرآن منزل را
تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سور نیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و الا آنچه موجود
است مصحف عثمانست که هفت نسخه آنرا نوشته باکناف عالم شهرت داد و کسی را که قرآن منزل به اصل
ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعًا و کرهًا همه آفاق برین مصحف اجماع کردند پس این
مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او محل اعتماد نباشد چه جائز است که این
احکام که درین قرآن موجود اند همه اینها یا اکثر اینها منسوخ باشند بآیاتی و سوری که اسقاط کرده اند یا مخصوص
باشند بآیات و سور مسقط وجه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل اند که
بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل علمای صحابه و کبرای ایشان و بعضی از ایشان مداهن و دنیا طلب و
دین فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس
یا شش کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف
و خطاب او را تغییر کردند مثلا بجای مِنَ الْمَرَافِقِ اِلَی الْمَرَافِقِ ساختند و بجای اَئِمَّةٌ هِيَ اَزْكَی
مِنْ اَئِمَّتِكُمْ اُمَّةٌ هِيَ اَرْبَی مِنْ اُمَّةٍ نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه در دعای صنمی قریش که
او را قنوت امیر المومنین و متواتر انگارند مذکور است و بعضی آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت
و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از آن نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود تمسک نباید کرد
و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین ازین قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را
غیر از امامیه کسی نمیداند سوم آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است
بر ثبوت صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر این جماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود نصی را که
بحضور یک لک و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نمودند و هیچ کس عند الحاجت اظهار نساخت
تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت برهم گشت بر نقل
اینها چه اعتماد شاید و بنا بر غرض فاسدی اینهمه تو طیها بر بسته باشند که فلانی نبی بود معجزه ها آورد و قرآن
برو نازل شد و همه بلغا از معارضهٔ او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما خبر پس حال آن در نبایت
تفصیل گذشت و تازه نیست که خبر را میباید که ناقلی باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را خود اصلا

اعتبار نیست زیراکه صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب الله و معاندین
خاندان رسول الله بوده اند و شیعه باهم در اصل امامت و تعیین ائمه و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات
یک قول از اقوال ایشان نمی شود الا به خبر زیراکه کتاب ازین مذکورات بنهجی که الزام مخالف نماید ساکت است پس اگر ثبوت
خبر و حجیة آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آید و نیز حجیة بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است
یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده و عصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیراکه کتاب ساکت است و عقل عاجز
و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیراکه مشاهده تحدی و معجزه هر کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول
معصوم در آن حجت است و باز در نقل اجماع لغائبین خبر درکار است و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصومی دیگر که بواسطه
او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیت خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت
نشد فرع چه گونه ثابت شود بالجمله نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاد زیراکه کتمان واقع از عدد تواتر بظهور آمد
و اظهار غیر واقع در حکم اوست و اخبار احاد خود بالاجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال به خبر ممکن نیست
و اما اجماع پس بطلان آن اظهر است زیراکه اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت
نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع نزد ایشان بالاصالت نیست بلکه بنا بر آنست که قول
معصوم نیز در ضمن آن می باشد و هنوز در بودن معصوم و تعیین آنکه کدام کس است و نقل قول و بحث و تفتیش
میرود و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیراکه اجماع کردند بر
خلافت ابوبکرؓ و عمرؓ و حرمت متعه بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام برحق از حق خود و غصب تعلقات
خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف در امت و تفرق ایشان بفرق مختلفه اجماع چه قسم متصور شود خصوصا
در مسائل خلافیه که احتیاج باستدلال و اثبات به حجت منحصر در آنهاست و نیز دخول معصوم در اجماع و موافقت
قول او با قول سائر است ثابت نمی شود مگر باخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و ضعف و وهن قسمی که
هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امریست که شدنی نیست و علمای شیعه را
بلکه اثنا عشریه را بالخصوص درین نقل باهم تکاذب و تجاحد واقع است بعضی ازینها نقل اجماع فرقه خود
میکنند و دیگران تکذیب می کنند و انکار می نمایند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعه اند
که یک فرقه از امت اند به نقل خود ایشان ثابت نشود و اجماع جمیع امت ثابت کردن چه قسم متصور
باشد و این را بچند مثال روشن کنیم صاحب سبیل السلام الی معالم الاسلام که از عمده علمای
اثنا عشریه است در شرح حدیث عقل به تقریبی میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد یدل
علی اجماع الامامیة علی الید او انه من خصائصهم و انکره سائر الفرق و کلام العلامة

بالعلل فی النهایة والتهذیب وکشف الحق یدل علی الاضطراب فی الانکار. ونیز شیخ شهید ثانی که از اجلهٔ علمای ایشان هست فصلی مشتمل دارد در آنکه شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرو شده است حالانکه خود او در جاهای دیگر مخالف آن گفته نقل از آن فصل می آریم قال فصل فیما یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما ادعی الاجماع فیه اوردناها للتنبیه الا ان لا یغتر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه الخطاء والمجازفة کثیرا من کل واحد من الفقهاء سیما من الشیخ والمرتضی فیما ادعی فیه الاجماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع الا ان الکتابیة اذا اسلمت وانقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج فیفسخ النکاح وقال فی النهایة وفی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح بینهما انتهی ترجمه گفت فصل است در آنچه مشتمل باشد بر مسائل دعوی کرده است ابو جعفر اتفاق را در آنها با وجود آنکه وی بذات خود مخالفت کرده است در حکم آنچه دعوی اجماع کرده در آن وارد کردیم آنرا برای خبردار کردن بر آنکه فریفته نبود بسبب دعوی اتفاق پس بتحقیق واقع شده در آن خطا و مجازفه بسیار از هر یک خصوصا از شیخ و مرتضی پس آنچه دعوی کرده است در آن اجماع را از کتاب نکاح دعوای اوست در خلاف اجماع را بر آنکه زن کتابیه وقتیکه اسلام آرد و بگذرد عدت او پیش از این که مسلمان شود شوهر فسخ میشود نکاح و گفته است در نهایه و در کتاب اخبار است فسخ نمی شود نکاح در میان آن هر دو و همین قسم در هر باب از ابواب فقه تکذیب شیخ و سید نماید و این رساله بس دراز است قریب صد مسئله بلکه زاید در آن مندرج است واما عقل پس تمسک بآن در شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک نیست زیرا که از اهل منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند واما در غیر شرعیات پس موقوف است بر تجرید آن از شوائب وهم والف وعادت واحتراز از خطا در ترتیب وصورت اشکال واینمعنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد زیرا که هر فرقه از طوائف آدمیان بعقل خود چیزها را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند و باهم در اصول و فروع تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمیتوان داد والا همان تخالف و تزاحم در ترجیح هم متحقق خواهد شد پس لابد ورای عقل حاکمی و مرجحی باید که احد الجانبین را صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجح غیر از نبی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که موقوف علیه عقل است در حیز توقف است تمسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معهذا کلام در دلائل شرعیه است و امور شرع را بعقل صرف ثابت نمی توان کرد زیرا که عقل از معرفت آنها بالتفصیل عاجز است بالاجماع آری عقلی که مستمد از شریعت باشد و اصل آن حکم را از شارع گرفته باشد میتواند بقیاس (مددگیرنده ۱۲) چیز دیگر بر آن کرد لکن چون قیاس نزد این فرقه

باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعیه دخل نماند خاصةً چون در قواعد وکلیات شرع هنوز تردد و
اضطراب است عقل را در چه چیز بکار خواهند برد ثَبِّتِ الْعَرْشَ اَوَّلًا ثُمَّ انْقُشْ ترجمه ثابت ساز عرش را
اول باز نقش ونگار کن **فائده جلیله** باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه باعتقاد بدیهیات است
پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه لَا الْوَاحِدُ نِصْفُ الْاِثْنَیْنِ وَالنَّقِیْضَانِ
لَا یَجْتَمِعَانِ وَلَا یَرْتَفِعَانِ وَالْجِسْمُ الْوَاحِدُ لَا یَکُوْنُ فِیْ اٰنٍ وَّاحِدٍ فِیْ مَکَانَیْنِ وَالْغَائِبُ عَنِ
الْحَوَاسِّ لَیْسَ لَهٗ حُکْمُ الْحَاضِرِ وَمَا یُسَمّٰی بِاسْمِ الشَّیْءِ لَا یَکُوْنُ عَیْنَ ذٰلِكَ الشَّیْءِ
وامثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان براهین عقلیه نتوان نمود همچنین قیام
جمیع دلائل شرعیه ومقدمات دینیه بر اثبات ملت حنفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله تا اسیوت
در جمیع ادیان مسلّم است واصول آن متفق علیه جمیع ملل مثل اِنَّ الْمَعْبُوْدَ وَاحِدٌ وَاَنَّهٗ یُرْسِلُ الرُّسُلَ وَیُظْهِرُ
الْمُعْجِزَةَ وَاَنَّ الْمَلٰٓئِکَةَ رُسُلُ اللّٰهِ اِلَی الْخَلْقِ مَعْصُوْمُوْنَ عَنِ الْکِذْبِ وَالْخِیَانَةِ فِی التَّبْلِیْغِ وَاَنَّ
اللّٰهَ تَعَالٰی اَحْکَامًا تَکْلِیْفِیَّةً عَلٰی عِبَادِهٖ یُجَازِیْ بِهَا وَعَلَیْهَا یَوْمَ الْبَعْثِ
وَالنُّشُوْرِ بِالْجَنَّةِ وَالنَّارِ ترجمه وهر آئینه معبود یک است وتحقیق او می فرستد پیغمبران
را وظاهر میکند معجزه را وهر آئینه فرشتگان فرستادگان خدا اند بسوی خلق محفوظ اند از دروغ وخیانت
در رسانیدن وهر آئینه خدای راست حکم های تکلیف دادن بر بندگان او جزا میدهد بآن وبر آن روز
بر انگیختن وپراگنده شدن در بهشت ودوزخ واثبات اصول وقواعدات حنفیه بر طور شیعه ممکن نیست
پس اثبات هیچ مطلبی از مطالب دینیه بدلایل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند
تفصیل این اجمال وایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیاء را که ماخذ این اصول وقواعد
است بنسبت باین امت از امیر المؤمنین رض وائمه اطهار رض روایت کنند ومعلوم بالقطع است که ایشان
بلا واسطه از امیر المومنین رض وائمه اطهار رض روایت ندارند مگر بوسائط ووسائط ایشان را حال معلوم است
که خود ایشان آنها را تکذیب مینمایند ومتهم میدارند وفی الواقع هم وسائط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیاء
روایت کرده اند همچنان جسمیت وصورت حق تعالی نیز روایت کرده اند ودروغ صریح بر بسته ونیز وسائط و
روایت شرائط امامت وتعین ائمه تخالف وتعارض دارند بحدیکه تطبیق اصلا ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان
لا علی التعیین متیقن شد وتواتر کاذبان ودروغگویان را که بجهت غرض فاسدی تشهیر افترائی نموده باشند
چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول بعمل آورده اند اعتباری نیست وسوای چهار صحابی یا شش صحابی نزد
ایشان قابل اعتماد نیست وتواتر این از آن چهار کس یا شش کس بالقطع معلوم الانتفا است واگر بالفرض از انها

بتواتر علم شده باشد هر چهار یا شش کس درین قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم باستحاله هم میکند
چه قسم افاده یقین [illegible]ید وصحابه دیگر همه نزد ایشان مرتد وخارج از دین وصاحب الاغراض الفاسده ودروغگویان
وکذابان بوده اند ومعهذا شیعه ازانها روایت ندارند روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی
صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس عن امیر المؤمنین وغیر واحد عن الصادق ان الصحابة ارتدوا
بعد النبی صلی الله علیه وسلم الا اربعة انفس وفی روایة عن صادق الا ستة
پس آنچه این گروه مرتد بزعم ایشان از ادعای رسالت واظهار معجزه علی وفق الدعوی ونزول قرآن وعجز بلغا
از معارضه آن واحوال جنت ونار وتکلیفات شرعیه ونزول وحی وملائکه بلکه نبوت انبیاء ماضیین ودعوت ایشان
بتوحید فی العبادة ونهی از اشراک دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف
وصیت پیغمبر که بحضور یک لک وبیست وچهار هزار کس بتاکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت اجماعیه
هم نزد خود شیعه متواتر نشده نزد فرق دیگر که همرنگ آن جماعه اند متواتر شده واگر بمجرد شهرت وشیوع دران
قرن ومابعد آن قرن اکتفا کرده شود پس بکمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن ومابعده من القرون
همه بر مخالفت اوامر ونواهی پیغمبر کمر بسته اند وقرآن را تحریف کرده واحکام بسیار خلاف انزل الله دران
قرون بحدی شائع ومشهور گشته که از اصل شریعت هم مشهورتر گردیده مثل غسل الرجلین در وضو که حادثه ایست
بغایت کثیرة الوقوع وهر روز وهر وقت اشخاص لا تعد ولا تحصی دیده اند وهمه بر غلط روایت کرده وهمچنین مسح علی
الخفین واین قسم بدعات را که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند برابر احکام
اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح وحرمت متعه وغیر ذلک پس ازین جماعه بیدین وبیباک چه بعید است
که اتفاق نموده باشند بر امر نبوت ونزول وحی وملایکه وذکر بهشت ودوزخ برای تخویف مردمان وترغیب ایشان
وتواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تواتر را غرضی فاسد درمیان نباشد واینجا اغراض بعیده وبیشمار موجود اند چه
احتمال است که چند کس ازینها انشاء روایت این دعوی وصدور معجزه برای غرضی شده باشند وسائر ایشان بحسب
طمع موافقت ومداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند ونیز احتمال است که از کاهنان ومنجمان
پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود وبدست او ملک وسیع وخزاین بسیار افتد از اولاد عبد مناف
نامش فلان ونام پدرش فلان پس هر مفلسی خیال فاقه شکنی بمتابعت او در سر افتاده باشد وهر صاحب سبق
را تلذذ بزنان ایران زمین که سفید پوست ونازک بدن میباشند در خاطر خطور کرده باشد وهر دنیا پرست را
سیر ایوانهای کسری وگلگشت قزوین وشیراز وسکونت در قصور قیصر دامن کش طمع افتاده باشد واز یهود
نیز جمعی بموجب اخبار وکتب قدیمه خود این ماجرا دانسته لفظی از توریت موافق مدعای او بر آورده

وقصص واخبار آنجا را بعبارت بلیغه برای او درست کرده داده باشند ومعهذا هنوز ثبوت نزول توریت ووقوع قصص انبیا هم بعمومات وداروگیر است باموافقت آنها وبلاموافقت چه می کشاید وچه میرود بالجمله اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطامع ومستلذات دنیوی ونفسانی پی در پی اتباع آن جم غفیر لازم شمردند ورفته رفته صورت دینی ومذهبی قرار گرفت چنانچه در اکثر امور شرعیه بزعم شیعه همین قسم روداد واقع است مثلا آنچه در تواتر غسل رجلین شیعه میگویند همین تشقیقات احتمالات است که مذکور شد حذو وا حذو بلکه درینجا زیاده تر وقوی تر زیرا که غسل رجلین نسبت به مسح رجلین مشقتی وکلفتی دارد ودر قبول مشقت وریح وتشهیر ان بحسب ظاهر فائده دنیوی دریافته نمی شود بخلاف امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسپ وخاطر نشین است ومحل طمع وحرص برای این امور هزاران بلکه لکوکها جان خود را برباد میدهند اگر اجتماع بر یک کلمه ویک روایت نمایند چه عجب باشد ومع هذا این دروغ ایشان انهم شده باشد که هرگاه کسی با ایشان منازعت نمود وبه محاربه برخاست نکبت کشید وخراب وتباه شد عوام را خصوصا کسانیکه در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت اوائل خود قوی تر شد چنانچه شیعه در امر خلافت خلفای ثلثه وشهرت آن در مردم آن زمان وقوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین قسم احتمالات دارند واگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله وتکذیب ومخالفت انبیا وبندوصایای آنها بودند ودر تائید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسیٰ بتواتر نقل میکنند که فرمود شریعتی مُؤَبَّدَةٌ مَّا دَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ ترجمه همیشه کرده است تا وقتیکه آسمان است وزمین وَتَعْظِیْمُ السَّبْتِ مُؤَبَّدٌ مَّا دَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ ترجمه تعظیم سبت همیشه کرده شده است پیش از آمدن او وهمچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسیٰ بر آنکه او ابن الله است وَاِنَّ هٰذَا لَهُوَ ابْنُ الْبَشَرِ قَدْ خَلَقْتُ قَبْلَ مَجِیْئِهٖ روایت کنند وقرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم توریت وانجیل محرف دارد که از وی آیت های بسیار وسورهای بیشمار ساقط کرده اند وکلمات او را تبدیل نموده وترتیب را تغییر داده اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک جایز باشد بانجیل نیز جایز باشد در انجیل مرقس که انجیل ثانی است در صحاح ثانی این نص موجود است واناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال کمثل رجل غرس کرما فی ارضه وبنی حوالیها الجدران وحفر فیها بئرا وبنی علیها بیوتا فلما کملت عمارة البستان اودعه عند الزارع وسافر الی بلد آخر واقام بها فلما حان ان ینضج الثمار ارسل عبدا من عبیده الی الزارع لیاخذ الثمار فلما جاء واراد ان

یاخذ ثمرہ فضربوہ وارسلوہ خائبا ثم ارسل عبدا اخر فاخذوہ وضربوہ وادموہ و
شجوا راسہ ثم ارسل اخر فقتلوہ فکان یرسل عبیدہ الیھم تتری فیضربون بعضھم
ویقتلون بعضھم وکان لہ ابن واحد یحبہ ولم یکن لہ ولد سواہ فارسلہ الیھم فلما
راہ الکفار قال بعضھم لبعض ھذا الذی یرث بعدہ الجنۃ فھلم نقتلہ ونرث البستان
فوثبوا علیہ فقتلوہ فلاجرم یغضب علیھم صاحب الحائط ویرجع الیھم وینزعہ من ایدیھم
ویردہ بھم ویضعہ عند اخرین ترجمہ گفت نشانید شخصی درختہا در زمین خود بنا کرد گرداگرد آن دیوارہا
وکند دران چاہی وساخت دران خانہا پس ہرگاہ تمام شد عمارت باغ سپرد آنرا نزد مزارعان وسفر کرد بسوی
شہر دیگر واقامت کرد دران پس ہرگاہ وقت رسید این کہ پختہ شوند میوہا فرستاد غلامی را از غلامان خود بسوی
مزارعان تا کہ بگیرد میوہای آنرا پس ہرگاہ کہ آمد وخواست اینکہ بگیرد میوہ را زدند اورا وفرستادند اورا بی مطلب
باز فرستاد غلامی دیگر را پس ایذا دادند اورا وزدند اورا وخون آلودہ کردند اورا وشکستند سر اورا
باز فرستاد دیگر را پس کشتند اورا پس بود کہ میفرستاد غلامان خود را بسوی ایشان پی در پی پس میزدند بعضی
ایشان را ومی کشتند بعضی ایشان را وبود اورا یک پسر کہ دوست میداشت اورا ونبود اورا پسری سوای
وی پس فرستاد اورا بسوی ایشان پس ہرگاہ دیدند کافران گفت بعض ایشان بعض را اینست آنکہ
وارث شود بعد وی باغ را پس بیائید قتل کنیم اورا ووارث شویم باغ را پس حملہ کردند بروی پس کشتند اورا
پس ضرور غضبناک شود برینکار صاحب باغ ورجوع کند بسوی ایشان وبستاند آن باغ را از دستہای ایشان
وہلاک کند ایشان را وبنہد اورا نزدیک دیگران پس ازینجا معلوم شد کہ اثبات ملت حنیفیہ کہ سبیل آن
قول بہ نبوت خاتم الانبیاء است بدون اتباع اہل سنت در اصول مذہب نمی تواند شد زیرا کہ ایشان اصول
دین خود را اخذ کردہ اند از جماعۂ صحابہ کبار مثل عشرۂ مبشرہ وعبادلۂ اربعہ ومکثرین ودیگر اہل بدر واہل بیعت
الرضوان ومہاجرین اولین کہ حق تعالی در کتاب خود بر صدق وصلاح ایشان گواہی دادہ قولہ تعالی
اولئک ہم الصادقون وقولہ تعالی محمد رسول اللہ والذین معہ اشداء الی اخر الآیۃ
ودر آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی ورضامندی ارشاد فرمودہ قولہ تعالی لقد رضی اللہ
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ الی غیر ذلک من الآیات باز اوایل اہل سنت این قوم را در
قرآن واحادیث شنیدہ از حال ایشان تفحص واجبی نمودند معلوم کردند کہ ہمہ ایشان صادق الاعتقاد صحیح
المحبۃ والرسوخ بودہ اند ودر اعلاء اعلام شریعت غرا ہیچ وجہ قصور نکردہ اند ودر حفظ احکام ملت حنیفیہ
بیضا بنوعی مداہنت روا نداشتہ اند وکتاب خدا را بہتر از جان خود عزیز میداشتند ودین الہی را در عہد خلافت

وحمایت فوق الانفس والمہج می انگاشتند وسنن رسول را در عادات فضلا عن العبادات مهما امکن تقویت میکردند
وعوام صحابہ بجہت خوف سیاست وببرکت صحبت ایشان نیز ہمین وتیرہ داشتند وتابعین ایشان باحسان نیز
بتاثیر صحبت ایشان وبانعکاس اشعۂ انوار ایشان سلوک ہمین طریق لازم گرفتہ اند وہکذا قرناً فقرناً واتباع وانقیاد
این جماعۂ مر پیغمبر را محض بوضوح حق بود نہ برای جلب نفعی ودفع ضرری بلکہ ہرکہ از جماہیر عرب بداغ مؤالفت القلوب
متسم شدہ بود گو رئیس قوم وصندید عشیرہ باشد او را تحقیر واہانت مینمودند مثل ابوسفیان واقرع بن حابس
کہ در مجلس خلیفۂ ثانی باوصف ریاستی کہ داشتہ اند خواری ہا کشیدہ اند ودر صف النعال جا یافتہ وفقرا ومساکین
اہل ایمان وغلامان وکم اصلان اینہا مثل صہیب وعمار صدر مجلس بودند وعند الاقتدار ولایت وملک
وسلطنت را بخویشاوندان واقارب خود ندادند وقدم اسلام وکثرت صحبت پیغمبر وشدت رفاقت او را
در تقسیم این مناصب ملاحظہ کردند واکثر ایشان بعد از قتل وقتال وجنگ وجدال وکشتہ شدن بزرگان
واقارب خود اصرار بر کفر وبعد از رویت معجزات قویہ ایمان آوردہ اند واگر بقول کمنہ ومنجمین واہل کتاب
بطمع مال ومناصب میگرویدند بایستی کہ در اول وہلہ اظہار ایمان مینمودند وزمان دراز در برہم زنی امور
پیغمبر وعداوت او نمی گذرانیدند وچون بنقل وروایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت وظہور معجزات
ونزول قرآن وعجز بلغا از معارضۂ آن یقین حاصل شد کہ فی الواقع چنین بود وثبوت صدق وصلاح ایشان
بشہادت قرآن ورسول بر وجہ دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکہ بر وجہ تاکید اعتقاد مزید یقین است والا
تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان وصدق متواترات ایشان واتباع سبیل ایشان
ولزوم طریقۂ ایشان پس اگر شیعہ بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کردہ باشند از حرف
شیعیۂ خود وشوبی از مذہب اہل سنت بخود لازم گرفتہ والا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب یا نقش
بر آب بی حقیقت وبی ثبات خواہد بود پس واضح شد کہ بنا بر اصل شیعیت ہیچ دلیلی از دلایل ایشان راست
نمی شود وچون دست بدامن اہل سنت زدند وباین قرآن واصول ملۂ حنفیہ قایل شدند لابد بجمیع امور
متواترۂ ایشان مثل تفویض امر نماز بابوبکر صدیق وفضایل ومناقب او وغسل رجلین ومسح خفین
کہ مانند قرآن واصول بتواتر ثابت شدہ اند قائل باید شد وقبول باید کرد والا تحکم بی اصل لازم
خواہد آمد نان کسی خوردن وشکر دیگری بجا آوردن لطفی ندارد ٭ وجود منع بادہ ای زاہد چہ
کافر نعمتی است ٭ دشمن مے بودن وہمرنگ مستان زیستن ٭ واین فائدہ را باید کہ از دست ندہی کہ
بسی مفید است ونیز از ابواب سابقہ معلوم شد کہ بنای مذہب تشیع بر روایات اصحاب ائمہ است از ائمہ
واحوال آن اصحاب نیز معلوم شد کہ اکثر آنہا دروغگو بودند وخود ائمہ آنہا را تکذیب فرمودہ اند ہیچ

امامی نبوده است الا بعض اصحاب او را امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکه آن بعضی بامامت او قائل
نبودند و معتقد بامامت شخصی دیگر یا قایل بتوقف و انقطاع امامت بودند و معهذا بسبب حسن ظن که باصحاب
امیه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را هیچ نمی شمارند و بر روایات همه آنها اعتماد
کلی دارند پس چرا بیاران و اصحاب رسول که کمتر از امام در تاثیر صحبت نخواهد بود حسن ظن نمی کنند و روایات
آنها را مقبول نمی سازند غایة ما فی الباب آنکه بعضی روایات از امامیه مخالف روایات صحابه خصوص در
مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان رسیده باشد و شبهه در صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد
لکن چون این مخالفت در اصحاب هر امام جاریست و این شبهه در همه آنها ساری معهذا مانع قبول روایت
نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود وَمَا هٰذَا اِلَّا التَّعَصُّبُ الْمَحْضُ وَالْعِنَادُ الْبَحْتُ
وتحقیر جناب الرسول صلی الله علیه وسلم والاهانة بشان صحبته لا حول ولا قوة الا بالله حالانکه خود امامیه
عذر این مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را بالصدق وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت
هست لکن غشاوة التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است مِنْ کِتَابِ الْکَافِی
لِلْکُلَیْنِیِّ فِی بَابِ اخْتِلَافِ الْحَدِیْثِ بِحَذْفِ الْاِسْنَادِ عَنْ مَنْصُوْرِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ قُلْتُ لِاَبِیْ
عَبْدِ اللّٰهِ مَا بَالِیْ اَسْأَلُكَ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَتُجِیْبُنِیْ فِیْهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ یَجِیْئُكَ غَیْرِیْ فَتُجِیْبُهٗ فِیْهَا
بِجَوَابٍ اٰخَرَ فَقَالَ اِنَّا نُجِیْبُ النَّاسَ عَلَی الزِّیَادَةِ وَالنُّقْصَانِ قَالَ قُلْتُ فَاَخْبِرْنِیْ عَنْ
اَصْحَابِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ صَدَقُوْا عَلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
اَمْ كَذَبُوْا قَالَ بَلْ صَدَقُوْا قَالَ قُلْتُ فَمَا بَالُهُمْ اخْتَلَفُوْا فَقَالَ اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ الرَّجُلَ كَانَ یَاْتِیْ
عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَیَسْأَلُهٗ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَیُجِیْبُهٗ فِیْهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ یُجِیْبُهٗ
بَعْدَ ذٰلِكَ بِمَا یَنْسَخُ ذٰلِكَ فَنَسَخَتِ الْاَحَادِیْثُ بَعْضُهَا بَعْضًا بِحَذْفِ الْاِسْنَادِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ
مُسْلِمٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ قُلْتُ لَهٗ مَا بَالُ اَقْوَامٍ یَرْوُوْنَ عَنْ فُلَانٍ وَفُلَانٍ عَنْ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَلَا یُتَّهَمُوْنَ بِالْكَذِبِ فَیَجِیْئُ مِنْكُمْ
خِلَافُهٗ قَالَ اِنَّ الْحَدِیْثَ یُنْسَخُ كَمَا یُنْسَخُ الْقُرْاٰنُ ترجمه وکتاب کافی مر کلینی
را در باب اختلاف حدیث بدور کردن اسناد از منصور ابن حازم است گفت گفتم مر ابی عبدالله را علیه السلام چیست
حال من می پرسم ترا از مسئله پس جواب میدهی مرا در ان بجوابی پس می آید نزد تو سوای من پس جواب میدهی او را در ان
بجوابی دیگر پس گفت هر آئینه ما جواب میدهیم مردم را بر زیادة و کمی گفت گفتم پس خبر ده مرا از اصحاب رسول خدا
صلی الله علیه وسلم راست گفتند بر محمد یا دروغ گفت بلکه راست گفتند گفت گفتم پس چیست حال ایشان که اختلاف کردند

پس گفت هر آئینه مردی بود که می آمد بر رسول خدا صلعم پس می پرسید او را از مسئله پس جواب میداد او را در ون
بجواب باز جواب میداد و بعد ازین بانچه نسخ میکرد آنرا پس نسخ میکردند حدیث ها بعض آن بعض را و نیز در
حذف اسناد و از محمد بن مسلم از ابی عبد الله گفت گفتم او را چه حال است قومها را روایت میکنند از فلان
در زمان از رسول خدا صلعم و تهمت کرده نمیشوند بدروغ پس می آید از شما خلاف آن گفت هر آئینه حدیث
نسخ کرده میشود چنانچه نسخ کرده میشود قرآن فائده اخری اجل من الاولی ولقبناها بسعادة
الدارین فی شرح حدیث الثقلین فمن شاء فلیجعلها مع الابواب الخمسة التی بعدها رسالة علیحدة
ترجمه فائده دیگر است بزرگتر از اول و لقب دادیم آنرا سعادت هر دو جهان در شرح حدیث ثقلین
پس هر که خواهد باید که بکند آنرا با ابواب پنجگانه که پس از وی هستند رساله جدا. باید دانست که باتفاق شیعه
وسنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما
لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی
ترجمه هر آئینه میگذاشتم در شما دو چیز گرانقدر. اگر چنگ زنید بآن هرگز گمراه نشوید بعد من یکی از ان هر دو
بزرگتر است از دیگر قرآن شریف و اولاد از اهلبیت من پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی
ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیده
و عملا باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین حالا در تحقیق باید افتاد که ازین
دو فرقه یعنی شیعه و سنی کدام یک متمسک باین دو حبل متین است و کدام یک استخفاف این دو چیز عالیقدر میکند
و اهانت مینماید و از درجه اعتبار ساقط می انگارد و طعن در هر دو پیش میگیرد برای خدا این کشاکش بنظر تامل و
انصاف باید دید که طرفه کاری و عجب ماجرای است و درین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول عنه نخواهد شد چنانچه
در تمام رساله از ملتزمات است اما کتاب الله پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل توریت و انجیل
قابل تمسک نمانده زیرا که تحریف بسیار در وراه یافته و احکام بسیار از و منسوخ شده و آیات و سور بسیار که ناسخ احکام
و مخصص عمومات بودند بدر روی رفته و آنچه باقیست بعضی الفاظ او مبدل و بعضی تغییر یافته و بعضی ناقص روی الکلینی
عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ان القرآن الذی جاء به جبرئیل الی محمد صلی الله علیه وسلم
سبعة عشر الف آیة ترجمه روایت کرد کلینی از هشام بن سالم از ابی عبد الله هر آئینه اینکه قرآن آنکه
آورده بود آنرا جبرئیل بسوی محمد صلی الله علیه وسلم هفده هزار آیت و روی عن محمد بن نصر عنه انه
قال کان فی لم یکن اسم سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء آبائهم ترجمه و روایت کرد از محمد
بن نصر از وی اینکه وی گفت بود در لم یکن نام هفتاد مرد از قریش بنامهای ایشان و نامهای پدر ایشان

وَرَوَی عَنْ سَالِمِ بْنِ سَلِمَۃَ قَالَ قَرَأَ رَجُلٌ عَلٰی اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ وَاَنَا اَسْمَعُہٗ حُرُوْفًا مِنَ الْقُرْاٰنِ لَیْسَ مَا یَقْرَءُہُ النَّاسُ فَقَالَ اَبُوْ عَبْدِ اللّٰہِ مَہْ اَکْفُفْ عَنْ ھٰذِہِ الْقِرَاءَۃِ وَاقْرَءْ کَمَا یَقْرَءُہُ النَّاسُ حَتّٰی یَقُوْمَ الْقَائِمُ فَاِذَا قَامَ الْقَائِمُ قَرَءَ کِتَابَ اللّٰہِ عَلٰی حَدِّہٖ، وَرَوَی الْکُلَیْنِیُّ وَغَیْرُہٗ عَنِ الْحَکَمِ بْنِ عُتَیْبَۃَ اَنَّہٗ قَالَ قَرَءَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُوْلٍ وَّلَا نَبِیٍّ وَّلَا مُحَدَّثٍ قَالَ وَکَانَ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ مُحَدَّثًا وَرَوَی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْجَہْمِ الْہِلَالِیِّ وَغَیْرِہٖ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ اَنَّ اُمَّۃً ھِیَ اَرْبٰی مِنْ اُمَّۃٍ لَیْسَ کَلَامَ اللّٰہِ بَلْ مُحَرَّفٌ عَنْ مَوْضِعِہٖ وَالْمُنَزَّلُ اَئِمَّۃٌ ھِیَ اَزْکٰی مِنْ اَئِمَّتِکُمْ

و روایت از سالم بن سلمہ گفت خواند مردی بر ابی عبد اللہ و من می شنیدم آنرا حرفہا از قرآن نبود آنچہ می خوانند مردم پس گفت ابو عبد اللہ باز مان و باز مان ازین قرآن ہا و بخوان چنانچہ می خوانند آنرا مردم تا کہ قایم شود امام مہدیؑ پس ہرگاہ کہ قایم شود امام مہدیؑ بخواند کتاب خدا را بر طریقۂ آن و روایت کرد کلینی وغیرہ از حکم بن عتیبہ ہر آئینہ وی گفت کہ خواند علی بن حسینؓ و نفرستادیم پیش از تو ہیچ پیغمبرے و نہ صاحب وحی و نہ صاحب الہام گفت و بود علیؓ ابن ابی طالب صاحب الہام و روایت کرد از محمد بن الجہم الہلالی وغیرہ از ابی عبد اللہ ہر آئینہ جماعت وی بالاتر است از جماعۃ نیست کلام خدا بلکہ بیجا کردہ شدہ است از طور خود و نازل کردہ شدہ چنین است اماماں کہ آنہا پاک تر اند از اماماں شما و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشہور است کہ بعضی سور تماما ساقط شد مثل سورۃ الولایۃ و بعضی سورہا کثرہا مثل سُوْرَۃُ الْاَحْزَابِ فَاِنَّہَا کَانَتْ مِثْلَ سُوْرَۃِ الْاَنْعَامِ پس ازین سور آنچہ در فضل اہلبیت و احکام امامت ایشان بود ساقط کردند و لفظ وَیْلَکَ قَبْلَ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰہَ مَعَنَا نیز ساقط کردند و لفظ عن ولایت علیؓ بعد ازین آیت وَقِفُوْہُمْ اِنَّہُمْ مَسْئُوْلُوْنَ و بملکۃ بنو امیہ بعد ازین آیت خیر من الف شہر و لعلی بن ابی طالب بعد ازین لفظ وَکَفَی اللّٰہُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقِتَالَ و آل محمد ازین لفظ وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا اٰلَ مُحَمَّدٍ اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُوْنَ و لفظ علیؓ بعد از وَلِکُلِّ قَوْمٍ ھَادٍ ، ذَکَرَ کُلَّ ذٰلِکَ ابْنُ شَہْرَاشُوْبَ الْمَازِنْدَرَانِیُّ فِیْ کِتَابِ الْمَثَالِبِ لَہٗ و علی ہذا القیاس کلمات بسیار و آیات بیشمار را شمردہ اند پس حالا نزد ایشان در میان قرآن مجید محفوظ و در میان توریت و انجیل فرقی نماندہ بتمسک باین ہر سہ وجہی ندارد کہ محرف و مبدل و منسوخ بناسخ مجہول اند و اما عترت رسول پس باجماع اہل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و اینہا نسب بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیہؓ و حضرت ام کلثومؓ بنات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بعضی را داخل عترت نمیشمارند مثل حضرت عباسؓ عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اولاد او و مثل حضرت زبیرؓ ابن صفیہ عمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اکثر اولاد حضرت زہراؓ را نیز دشمن دارند و بد گویند

مثل زید ابن علی ابن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بوده از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید را
نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم بن موسیٰ کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حالانکه
او از کبار اولیاء الله بوده و بایزید بسطامی از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید
جعفر صادق است و جعفر ابن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن
المثنی را و پسر او عبد الله محض را و پسر او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله را
و زکریا ابن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید
بن علی بن حسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعهٔ سادات حسنیه و حسینیه را که قائل به امامت و بزرگی زید بن علی
بوده اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح میکند بر آنکه اکثر اهلبیت حسینیان
و حسنیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جماهیر اثنا عشریه در حق آن بزرگواران
اعتقاد کفر و ارتداد خلود در نار دارند چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و وجهش هم ظاهر است
زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است و الکافر یخلد فی النار و این همه
بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین نیز بوده اند و طائفهٔ قلیله از اثنا عشریه
بر آن رفته اند که اینها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم بعضی گویند که بعد از
عذاب شدید به شفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول رکیک و مردود اند و موافق قواعد
و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و
معذب بودن ایشان را در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با وصف این همه
روایت میکنند که حب علی لا یدخل النار و در محبت ایشان با امیر المومنین هیچ شبه نیست حالا صاحب
انصاف را تماشا باید کرد که چه قدر بزرگان را که جگر پارهای ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند
و در حق چند کس معدود از اهلبیت که ائمهٔ اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پردهٔ تعجب هزاران عیوب و
قبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زیاده از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب آری مصرعه دشمنی دانا به از
نادان دوست تو بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار
هویدا میگردد ولکن درینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خرواری ثبت می افتد اول آنکه گویند امام وقت
صاحب عصر و زمان باین مرتبه جبان و هراسان و خائف و بزدل بوده است که از مدت هزار سال به خوف جماعهٔ قلیله مختفی شده و
هرگز با وجود انقلاب دول و برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهلبیت می گفتند
و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که معاون شیعه و مردم خیر

این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکن و بنگاله و پورب و امارت و وزارت این فرقه در هند و سند هرگز
بر نمی آید و او را اطمینان کلی حاصل نمیشود دوم آنکه از حضرت صادق رض در جمیع کتب ایشان روایت است که فرمود
یَا مَعَاشِرَ الشِّیْعَةِ حَذْ متحوا دِینًا لَنَا وَتَزَوَّجُوْهُنَّ لَکُمْ الله الله نفوس خبیثه ایشان چه قسم این بهتان
عظیم را سهل دانسته و باین جناب پاک نسبت کرده سوم آنکه به حضرات نسبت میکنند که میفرمودند در حق حضرت
ام کلثوم بنت سیدة النساء علیها السلام اَوَّلُ فَرْجٍ غُصِبَ مِنَّا سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان ایشان
بر می آید نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین بشگافد او حق آن سیده پاک بضعة الرسول فلذه کبد البتول چه
فحش و سوء ادب است و کدام خصلت خبیثه را بدامن پاک آن طاهره مطهره می بندند و دیگر در حق حضرت امیر رض و حضرت
حسنین رض چه قدر بی حفاظی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق رض که این کلمه بر آنجناب تهمت مینمایند
چه قدر بی حمیتی و بی غیرتی در اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بر زبان نمی آرند علی الخصوص ذکر این عضو
مستور الاسم و اسمی از اقارب بلکه بزرگان خود امریست که اراذل و اوباش نیز از آن احتراز واجب می دانند
بازاریان دهلی را دیدیم که در هنگامه افاغنه قندهار که خود را بدرانیان لقب کرده اند زبان بسیاری را بی ناموسی
شد و هرگز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و عار کردند و احتمال آنکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل
خبیث واقع شود و لو جبرا و کرها کار هیچ مسلمان نیست لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ چهارم آنکه گویند که حضرات
بنات و اخوات خود را بکفره و فجره برتی میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود و علی هذا القیاس
دیگر قریبات خود را در عقد کفره نواصب در آوردند چنانچه در کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است پنجم آنکه
نسبت کنند بحضرت صادق رض که قرآن مجید را بزمین بر تافت و اهانت نمود و طعنی که بر عثمان رض بابت احراق مصحف
ابن مسعود نموده اند بعینه بحضرت صادق ثابت کنند رَوَی الْکُلَیْنِیُّ عَنْ زَیْدِ بْنِ جَهْمٍ الْهِلَالِیِّ عَنِ الصَّادِقِ
اَنَّهُ قَرَءَ وَلَا تَکُوْنُوْا کَالَّتِیْ نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اَنْکَاثًا تَتَّخِذُوْنَ اَیْمَانَکُمْ
دَخَلًا بَیْنَکُمْ اَنْ تَکُوْنَ اَئِمَّةٌ هِیَ اَزْکٰی مِنْ اَئِمَّتِکُمْ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ اَئِمَّةٌ قَالَ اِیْ وَاللّٰهِ
قُلْتُ اِنَّمَا نَقْرَءُ اَرْبٰی قَالَ وَمَا اَرْبٰی وَاَوْمٰی بِیَدِهٖ فَطَرَحَهَا انتهی ترجمه روایت کرده است
کلینی از زید بن جهم هلالی از صادق علیه السلام که این آیت را خواند و نباشید مانند زنی که شکست ریسمان خود را
بعد از درستی پاره پاره میگیرید سوگندهای خود را موجب خلل در میان خود آنکه باشند امامان که آنها پاکتر اند از
امامهای شما پس گفتم کرده شوم قربان تو ائمه است گفت آری قسم خدا گفتم جز این نیست که خوانده میشود اربی و
چیست اربی و اشارت کرد بدست خود پس بر انداخت آنرا باهانت ششم آنکه آنچه منافی ایمان و ضد علامات
مومن است بنص حضرت امیر المومنین رض بسوی ائمه نسبت کنند و میخواهند که شهادت حضرت علی رض در ایمان ائمه

اند انکه حضرات ائمه بر تقیه و اخفای حق و اظهار باطل در طول حیات خود با وصف عدم خوف هلاک در حق شان اصرار داشته اند نص متواتر امیر المؤمنین رض که در نهج البلاغه موجود است هست قال علیه السلام علامة الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک کذا فی نهج البلاغة ترجمه گفت علیه السلام نشانی ایمان این است پسند کنی راستی را جائیکه نقصان دهد ترا بر دروغ جائیکه سود دهد ترا چنان است در نهج البلاغة هفتم آنکه بعضی تفسیر آیات قرآن با ئمه نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت و نحو راست نمی نشیند پس سامع آن تفسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و نا واقفیت ایشان بر قواعد نحو استدلال کند و همچنین بعضی تفاسیر که مخل بربط کلام و موجب انفکاک نظم و انتشار ضمایر و برهمی سیاق سخن باشد بحضرات منسوب سازند تا مردم را سوء اعتقاد در کمال علم ایشان حاصل شود هشتم آنکه از ائمه روایت کنند که ایشان از جهاد منع میفرمودند با وصف آنکه در قرآن مجید قسمی که درین امر تاکید و تقید فرموده اند بر هر طفل مکتب هویداست پس القاء مخالفت کنند در ثقلین حالانکه تتمه حدیث ثقلین این عبارت هم روایت کرده اند که لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ترجمه هرگز جدا نشوند آن هر دو تا که وارد شوند نزد من بر حوض و ازین عبارت صریح مستفاد میشود که پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاهب عترت طاهره بنا بر آنکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست و افترا خواهند کرد بما عنایت فرموده است و آن همین است که روایتی که از ایشان بشنویم بر قرآن عرض کنیم هر چه را قرآن قبول داشت صحیح است و هر چه را قرآن تکذیب کرد افترا و بهتان است و قرآن محفوظ متواتر لایق است برای آنکه معیار باشد از عترت طاهره چه عترت بحکم بشریت موت و غیبت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دارند که کلید باب دروغ بندی و افترا سازی است بخلاف قرآن که بسبب شهرت و تواتری که دارد پیش هر کس در هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید نهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویز زناست معاذ الله من ذلک دهم آنکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در حین نماز بجناب ائمه نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است چه جای لعب و بازی است دوم آنکه این بازی کدام لطافت دارد یازدهم تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بنجاسات غلیظ بجناب ایشان نسبت کنند تعالی جنابهم عن ذلک دوازدهم خوردن بچه جانور مرده بجناب ایشان نسبت کنند حاشاهم عن ذلک سیزدهم تجویز بوس و کنار زنان در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب ایشان درین همه مسائل که مذکور شد ان شاء الله تعالی در باب فروع بیاید چهاردهم منع مردم از تعلیم واجبات دین مر زنان را بجناب ائمه نسبت کنند روی شیخ الطائفة عن ادیم بن حر قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن المرأة تری فیما یری

السَّلَامُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ نَعَمْ لَا تَعُدْ ثُمَّ هُوَ فِيحَةٌ عَلَيْهِ ترجمہ روایت کرد ابو جعفر طوسی از ادیم
بن حر گفت پرسیدم از ابا عبد اللہ علیہ السلام از زنی کہ بہ بیند در انچہ می بیند خوابندہ بروی غسل ہست گفت
آری حدیث مکنید از ایشان پس خواہند گرفت این را علت + و درین صورت لازم می آید کہ جناب ائمہ راضی
باشند بخواندن نماز در حالت جنابت آن کفر ہست بالاتفاق حالانکہ رضا بالکفر نیز کفر ہست بالاتفاق
معاذ اللہ من ذلک ونیز راضی باشند بجہل مکلف بواجبات شریعت وھو مناقض لمنصب الامامۃ
قادح فی استحقاقھا حادم للعدالۃ والمروۃ وازین صریح تر و قبیح تر درین باب روایت صاحب المحاسن
ہست کہ از کاظم علیہ السلام آوردہ انہ قال لا تعلموا ھذا الخلق اصول دینھم ترجمہ ہر آئینہ وی گفت
تعلیم مکنید این مردم را عقاید دین ایشان + سبحان اللہ انچہ روایت قبیح و حکایت شنیع ہست کہ نسبت
بجناب ائمہ میکنند چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چہ قسم تعلیم کنند چو
کفر از کعبہ برخیزد کجا ماند مسلمانی + پانزدہم ترک عمل باوامر اللہ نسبت بجناب ائمہ کنند خصوصا بحضرت
باقر و حضرت صادق علیہما السلام کہ ایشان ترک تقیہ میکردند حالانکہ از حضرت صادق روایت کنند کہ
التقیۃ دینی و دین آبائی پس این حضرات در دین آبای کرام خود چہ قبیح یافتند کہ ترک دادند شانزدہم
خلاف نص صریح کتاب اللہ بجناب ائمہ نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین نمایند و مردم را در
امر دین متحیر سازند گویند کہ در زر و سیم غیر مسکوک حضرات ایشان زکوۃ واجب ندانستہ اند و خود ہم ندادہ اند
معاذ اللہ میخواہند کہ حضرات را در وعید وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي
سَبِيلِ اللهِ داخل نمایند روی این فرقہ سیاہ باد ہفدہم گویند کہ جامہ دریدن و گریبان چاک کردن مردان را
و زنان را در موت پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمہ جایز داشتہ اند معاذ اللہ ایشان را در بی صبران و جزع
کنندگان داخل نمایند و از بشارات قرآنی کہ در حق صابرین وارد ہست خارج میسازند و در وعید لیس منا
من شق الجیوب شامل اعتقاد میکنند ہیجدہم تخصیص قصاص بغیر اعمی کہ خلاف نص قرآنی ہست بجناب
ایشان نسبت می کنند نوزدہم حکم باسترقاق ولد ذمی کہ مسلمانی را قتل کردہ باشد نسبت بحضرات ائمہ
نمایند حالانکہ خلاف قاعدہ شرایع ہست لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَلَا يَجْنِي وَالِدٌ عَلَى وَلَدٍ وَلَا
مَوْلُودٌ عَلَى وَالِدِهِ اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جایز بود و فرق درمیان تورہ چنگیز خانی
و شریعت محمدی چہ خواہد بود و جواز استرقاق ولد حربی بجہت توقع محاربت از ان اولاد و برای تقلیل
سواد آنہا اولاد ذمی قاتل را کہ نہ مستعد حرب اند و نہ داخل سواد اہل حرب بچہ وجہ استرقاق توان باشد کہ
صریح نقض عہد ہست و مخالف جمیع ادیان و ملل کہ وفا بعہد را واجب دانند و نیز مخالف نص قرآنی کہ

النفس بالنفس بستم آنکه از حضرات ائمه نقل کنند که از روز قتل عمرؓ که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز
هیچ گناه صغیره وکبیره برکسی نوشته نمیشود پس درین صورت اباحت کفر وجمیع معاصی دران سه روز بجناب ائمه نسبت
نمایند بست ویکم جواز استعمال آبی که باو استنجا کرده باشند در شرب ودیگر حوایج وطهارات بجناب آن طیبین
وطاهرین نسبت کنند بست ودوم از حضرات ائمه روایت کنند که امت مرحومه را القاب ملعونه است
رواه الکلینی عن ابی عبد الله علیه السلام ودر بعضی روایات تشبیه امت مصطفویه بخنازیر از حضرت صادق
روایت کنند کما رواه الکلینی عنه علیه السلام حالانکه در نص قرآنی خیر امة ایشان را خطاب داده اند
ودر حق ایشان فرموده وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَّسَطًا بالجمله غرض این طائفه ایقاع مخالفت است
فیما بین الثقلین تا سر کلاوه دین شریعت کم شود وتمسک بکتاب الله بسبب ادعای تحریف وزیادة ونقصان
وتغیر وتبدل برهم خورد وتمسک بعترة بجهت تکفیر وحکم بارتداد بعضی در روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر
شود وخلایق خدا مثل بهایم وانعام غیر مقید بقیدی هرچه خواسته باشند کرده باشند وچون از تقریر این فائده
اجمل فارغ شدیم ذیل این فائده را که بس نفیس وعمده است نیز در معرض بیان آریم

ذیل الفائده

باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرات ائمه روایت کرده اند وآنرا تمسک باقوال العترة الطاهرة وافعالهم
قرار داده آنرا فرزندان ائمه وبرادران ایشان وبنی اعمام ایشان رد وتکذیب نموده اند وبر عاقل پوشیده
نیست که اقوال وافعال شخص بر فرزندان وبرادران واقارب او وعشائر او قسمی که مکشوف میباشند بر دیگری که
گاه گاه بصحبت او رسیده باشند نبود علی الخصوص که فرزندان واقارب هم مشرب ومناسبت دار آئین وطریق
هم باشند واین رد وتکذیب در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح
باشد بر کذب روایات ایشان زید شهید علیه الرحمة که از جلهٔ فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام بزهد وتقوی و
علم وبزرگی معروف وممتاز است یاران امام سجادؑ را در روایات بسیار تکذیب فرموده ودر مسائل بسیار تضلیل نموده مثل
مسئله تفضیل ائمه بر انبیا علیهم السلام ومسئله سب خلفای ثلثهؓ وتبری از ایشان اما درین جا مسئله امامت که راس المسائل
این فرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات واجماعیات اهل بیت است ومی باید که علم
این مسئله بر همه را ازین خاندان عالیشان بوجه اتم حاصل باشد رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ اَبَانٍ قَالَ اَخْبَرَنِي الْاَحْوَلُ
اَنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ بَعَثَ اِلَيْهِ وَهُوَ مُخْتَفٍ قَالَ فَاَتَيْتُهُ فَقَالَ يَا اَبَا جَعْفَرٍ مَا تَقُوْلُ اِنْ طَرَقَكَ طَارِقٌ
مِنَّا اَتَخْرُجُ مَعَهُ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ اِنْ كَانَ اَبَاكَ اَوْ اَخَاكَ خَرَجْتُ مَعَهُ فَقَالَ لِي اُرِيْدُ اَنْ اَخْرُجَ اُجَاهِدُ
هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ فَاخْرُجْ مَعِيَ فَقُلْتُ لَا اَفْعَلُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقَالَ لِي اَتَرْغَبُ بِنَفْسِكَ عَنِّي نَفْسِي فَقُلْتُ اِنَّمَا هِيَ

نفسٌ واحدةٌ فإن كان لله في الأرض حجّةٌ فالمتخلّف عنك والخارج معك سواءٌ فقال
يا أبا جعفر كنت أجلس مع أبي في الخوان فيلقمني البضعة السمينة ويبرّد اللقمة الحارّة حتّى تبرد
شفقةً عليّ ولم يشفق عليّ من حرّ النار إذ أخبرك ولم يخبرني فقال فقلت خاف عليك أن
لا تقبل فتدخل النار وأخبرني فإن قبلتُ نجوتُ وإن لم أقبل لم أبال أن أدخل النار

ترجمہ گفت خبر داد مرا احول کہ زید بن علی کس فرستاد بسوی او وحال آنکہ مخفی بود گفت پس رفتم پیش او گفت ای جعفر
چہ میگوئی اگر ناگہان برسد ترا خروج کنندہ از ما آیا خروج میکنی ہمراہ او گفت پس گفتم او را اگر باشد آن کس پدر یا برادر تو
خروج کنم ہمراہ او پس گفت مرا میخواہم من خروج کنم پس جہاد کنم این قوم را پس تو خروج کن ہمراہ من پس گفتم من نمیکنم باشم
فدای تو گفت آیا می خواہی بنفس خود را ابتر کنی نفس من پس گفتم جز این نیست کہ این یک جان است پس اگر باشد برای
خدا در زمین حجتی پس باز نشینندہ از تو و خروج کنندہ با تو برابر است پس گفت ای ابوجعفر من می نشستیم با پدر خود بر
خوان پس بدہن من میداد گوشت پارہ فربہ و سرد می کرد برای من لقمہ را تا آنکہ سرد شود از برای شفقت بر من
و شفقت نکرد بر من از گرمی دوزخ چونکہ خبر داد ترا و خبر نداد مرا گفت پس گفتم ترسید بر تو از آنکہ قبول نہ کنی پس داخل
دوزخ شوی و خبر داد مرا پس اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم پروا ندارم از آنکہ داخل شوم در آتش و این
روایت دلیل صریح است بر آنکہ حضرت زید شہید احول را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نمودہ حالا روایت دیگر از
حضرت امام جعفر صادق کہ فرزند قایم مقام محمد باقر بودند باید شنید و تامل باید کرد کہ مطابق کلام زید شہید است یا موافق
قول احول و بین قاضی نور اللہ در مجالس المومنین در احوال فضیل بن یسار از امامی شیخ ابن بابویہ نقل کردہ بروایت
فضیل کہ گفت در محاربہ زید بن علی با طاغیان لشکر ہشام با او ہمراہ بودم و چون بعد از شہادت زید بمدینہ رفتم و
بخدمت حضرت امام جعفر صادق رضی رسیدم آن حضرت از من پرسید کہ ای فضیل با عم من در قتل اہل شام حاضر بودی گفتم
بلی آنگاہ پرسید کہ چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد
گفتم کہ اگر شکی دران میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاہ شنیدم کہ آنحضرت فرمودند اشرکني الله في تلك
الدماء والله زيد عمي هو وأصحابه شهداء مثل ما مضى على علي ابن أبي طالب وأصحابه
انتهى بلفظه ترجمہ شریک کند مرا خدا دران خونہا بخدا کہ زید عم من است او و یاران او شہیدان اند مثل
آن چہ گذشت بر علی رض ابن ابی طالب و اصحاب او تمام شد بلفظا و در این تشبیہ کہ در کلام امام بحق ناطق
حضرت جعفر صادق رض واقع شدہ غوری در کار است ظاہر است کہ حال امام زید باعتقاد حضرت صادق با حال حضرت
امیر المومنین رض در یک مرتبہ و از یک باب است پس زید در جمیع معتقدات خود بر حق باشد و در خروج خود بالاصالۃ
نہ بہ نیابت دیگری بر صواب واللہ اعلم بشہادت و تشبیہ بحال حضرت امیر است نیاید و آنچہ احول در جواب امام زادہ

ہذیان سرائی کرد وتقریب بیوفائی برآورد سراسر پوچ وبیمعنی است بچند وجہ اول آنکہ درینصورت حضرت ابراہیم درحق پدر خود ترک اصلح نمودہ باشد کہ او را دعوت بدین اسلام کرد واو ایمان نیاورد وعصیان درزید ودوزخی شد واگر شیعہ درحق پدر حضرت ابراہیم کہ معتقد ایمان او نیند این را مسلم ندارند گوئیم درحق آزر کہ مربی وبجای پدر او بود چنانچہ در نص قرآنی او را بجا بہ پدری یاد کردہ اند اینہمہ جور وجفا کی روا بود وعلی ہذا القیاس جمیع انبیا اقارب وعشائر خود را دعوت نمودند وآنہا قبول نکردند مثل ابولہب واخراب او پس انبیا درحق آنہا حیف وظلم وقطع رحم کردہ باشند بلکہ پیغمبر ما حاشا وعن ذلک کہ سبب حیات ابدیہ امت وبرامت خود از مادر وپدر ایشان مہربان تر است بلکہ رحمۃ للعالمین است باوصفی کہ مصلحت در عدم تعین امام فہمیدہ وسکوت فرمودہ بود چنانچہ ملا عبد اللہ مشہدی در اظہار الحق نقل نمودہ عن حذیفۃ قال قالوا یا رسول اللہ لو استخلفت قال ان استخلفت علیکم فعصیتموہ عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفۃ فصدقوہ وما اقرأکم عبد اللہ فاقرؤہ خداوند اگر او را چہ شد کہ نص بر امامت حضرت امیر فرمودہ وہیچ کس قبول نداشت تمام یاران خود را کہ ببعی است وسہ سال رو براہ آوردہ بودند وآئین اسلام آموختہ یک قلم در ہلاک ابدی انداخت وہمہ را دوزخی کرد وبتبعیت اینہا تمام امت گمراہ شد ودر ورطۂ ضلالت افتاد دوم آنکہ امامت از اصول واجبات است جہل در آن چہ قسم عذر شود واگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع باین اصل اعتقادی نداد این بے اطلاعی او چکار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص کہ زید بر جہل بسیط نماند بلکہ منکر امامت امام باقر ومدعی امامت خود شد واگر این قسم جہل ہم عذر باشد پس کبرای صحابہ بلکہ جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا کہ ایشان را ہم نصوص امامت حضرت امیر بطریق تواتر وقطع وسالم از معارض نرسیدہ بود وقد روی الکلینی فی خبر طویل عن مقرن عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال لا یدخل الجنۃ الا من عرفنا وعرفناہ ولا یدخل النار الا من انکرنا وانکرناہ ترجمہ گفت داخل نخواہد شد در جنت مگر کسی کہ ما شناسیم او را واو شناسد ما را وداخل دوزخ نشود مگر کسی کہ ناآشناسی او باشیم وناآشنائی ما سوم آنکہ مقولۂ زید ومذہبش آن است کہ پدر او اخبر نداد کہ در عالم امامی ہم میباید کہ صاحب زعامت کبری ریاست باشد وحجت الٰہی در زمین بود نہ آنکہ تعین امام فقط یا عمدا بیان نہ فرمودہ ودر بیان امر اول خود اصلا خوف عدم قبول نبود پس جواب احول چون دیدۂ دوبین او خطا در خطا کرد وچرا پدر بزرگوار او امارات امام بوجہ کلی نشانش نداد تا خود بخود میدانست کہ فلانی امام است نہ من حالانکہ نزد اثنا عشریہ امام را خواص وامارات است کہ در دیگران یافتہ نمیشود ومثل مختون ومسرور پیدا شدن وغیر ذلک وصفوۂ احوال زید از ان علامات عاری وخالی بود چہارم آنکہ چون امام نائب نبی است پس بر او فرض باشد کہ ہر مکلف را

بضرورت دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هر که باشد درینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تخویف و تهدید باید کرد دقوله تعالی وَاَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ وقوله تعالی لِيُنْذِرَ اُمَّ الْقُرٰى وَمَنْ حَوْلَهَا پنجم آنکه نزد شیعه از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعیین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خدا است پس قبول قول پدر را درینجا دخلی نبودی بایستی که نص پیغمبر را میشنود تا بدستور سائر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم آنکه حاجت تبلیغ پدر چرا بود این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهلبیت البته شائع تر و مشهور تر هر کنیزک خانگی او را تلاوت میکرد و در بسیار گفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوات موقوف بر تعلیم امام سائل حنفیه میباشد نه نصوص متواتره جلیه و در تمام اهل ملل و نحل شائع و ذائع است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین امهات مسائل دین میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش خفا میکرد حالانکه حضرت زید باجماع شیعه و سنی از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و بر روش پدر بزرگوار خود زیست میکرد خوف دروغ و تکذیب از ان فرزند سعادتمند و جهی نداشت هفتم آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را نمیگفت چه فائده شد آخر امام وقت او را بامامت خود دعوت نموده باشد و او دعوت او را قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در آنوقت محض بی فائده شد و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فائده پاک اند و بعضی از دانشمندان شیعه درین ترک اخبار زید قیاس کنند بر قصۀ خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را ازانکه بدیگر برادران خبر دهند تا عرق حسد ایشان بجوش نیاید و درپی ایذای حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از مسائل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظهار بشارات بر ذمۀ انبیا لازم نیست بلکه در جاهای بسیار ازان منع فرموده بودند زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشود در حق شرکای او و حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَوْلَا اَنْ تَبْطَرَ قُرَيْشٌ لَاَخْبَرْتُهَا بِمَا لِمُحْسِنِهَا عِنْدَ اللّٰهِ ترجمه اگر نه آن بودی که عجب کند قریش را هر آئینه خبر میدادم ایشان را بانچه مکان ایشان راست نزد خدا و نیز بعد از بشارت بدخول جنت مر کسی را که باعتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لَا تُبَشِّرِ النَّاسَ فَيَتَّكِلُوْا ترجمه بشارت مده مردم را پس اعتماد خواهند کرد بران و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رویا نبود بخلاف امامت ائمه لاحقین که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال بالجمله حالت تمسک این فرقه بعترت طاهره این است که واضح و لائح شد و کتاب الله خود بزعم ایشان قابل تمسک

نمانده پس ہر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر وتضلیل بعض عترت وروایت شنائع وقبائح از بعض دیگران با قوال وافعال ایشان تمسک می نمائیم بخلاف اہل سنت ومعنی تمسک ہمین ست که اقوال وافعال شخص را مقتدای خود سازد گو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اہانت مثلا اگر شخصے قرآن را معاذ اللہ در قاذورات اندازد یا مرشد وہادی خود را رسن بر پا بسته بر خارزار بکشد واز احکام قرآن وافعال مرشد وہادی سر موی تفاوت نه کند تمسک ہر دو گروه باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر بہند وبر دیده بمالد واصلا موافق او عمل نه کند یا مرشد وہادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد وقطعا موافق گفته او نکند که البته متمسک نخواہد بود ناچار در جواب این حرف ایشان ہیچ باب دیگر او شود ودر ہر مسئله از عقائد وفقہیات مخالفت ایشان با ثقلین از روے روایات معتبره ایشان بیان نموده آید که باز جاے سخن نماند وحقیقت تمسک ایشان به ثقلین مثل آفتاب نیم روز روشن وہویدا گردد

باب پنجم در الٰہیات اول مسائل الٰہیات این است که نظر در معرفت خداے تعالی واجب ہست لکن این وجوب عقلی ہست یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی ہست یعنے قطع نظر از حکم خدا بحکم عقل بر ذمه ہر مکلف فرض ہست که او را بشناسد وفکر در صفات او نماید واہل سنت گویند که وجوب شرعی ہست بدون فرموده خدا نظر درین مقدمه واجب نیست وعقل را در ہیچ چیز از امور دینیه حاکم نباید دانست وبحکم او کار نباید کرد ومذہب امامیه درینجا مخالف ثقلین واقع ہست اما مخالفت کتاب اللہ پس ازان جہت که می فرماید وَاِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهٖ يَفْعَلُ مَا يَشَآءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ ترجمه نیست حکومت مگر خدا را خبردار او ہست حکم کس برگرداننده نیست حکم او را ونیز می فرماید وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا اگر بحکم عقل چیزی واجب مے باشد ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب ہم می شد اما مخالف عترت فلما روی الکلینی فی الکافی عن الامام ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال لیس للہ علی خلقہ ان یعرفوا وللخلق علی اللہ ان یعرفہم ترجمه نیست حق خدا بر خلق او که بشناسد او را وحق خلق ہست بر خدا که شناسای دہد ایشان را پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت او واجب بودی وہو خلاف قول الصادق عقیده دوم حق تعالی موجود ہست ویگانه ہست وزنده وشنوا وبینا ودانا وتوانا ہست اسماعیلیه گویند که اللہ تعالی لا موجود ولا معدوم ولا حی ولا میت ولا سمیع ولا اطرش ولا بصیر ولا اعمی ولا عالم ولا جاہل ولا قادر ولا عاجز ولا واحد ولا متعدد ومخالفت ثقلین درین عقیده

پس ظاهرست مستغنی از بیان هزار آیه از قرآن و چند هزار حدیث از ائمه مکذب این عقیده اند عقیدهٔ سوم
الله تعالی واحدست این عقیده نیز مثل عقیدهٔ سابقه از آیات قرآنی و احادیث ائمه پر ظاهرست و خطابیه
و خمسیه و اثنینیه و مقنعیه تعدد خدا قائل اند عقیدهٔ چهارم الله تعالی متفردست بقدم یعنی همیشگی خاصهٔ
اوست و دیگری درین امر با او شراکت ندارد و هرچه سوای ذات و صفات اوست حادث و نو پیدا است
کاملیه و عجلیه و زرامیه و قرامطه و نزاریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم ست و همیشه بود و خواهد بود هزار
آیت قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان و زمین بترتیب می کند قوله تعالی هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ وَقَوْلُهُ تعالیٰ قُلْ اَئِنَّکُمْ لَتَکْفُرُوْنَ بِالَّذِیْ خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ
ثُمَّ قَالَ ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمَآءِ وَهِیَ دُخَانٌ وَقَوْلُهُ تَعَالٰی
وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِکَ دَحٰهَا و در خطبه های بسیار از امیر المؤمنین رض که در نهج البلاغت مذکور اند تصریح است
بآنکه در ازل هیچ نبود و هر همه را از عدم محض آفرید و این فرقه هاے روافض که مذکور شدند با بدیت
عالم نیز قائل اند بلکه منصوریه و معمریه نیز درین عقیده شریک ایشان شده اند حالانکه اخبار صحیحه متواتره
از ائمه دلالت بر فنای آسمان و زمین می کنند و آیات قرآنی نیز برخلاف این عقیده گواهی میدهند
اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ وَاِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ یَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَآءُ بِالْغَمَامِ کُلُّ مَنْ
عَلَیْهَا فَانٍ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ عقیدهٔ پنجم آنکه الله تعالی زنده است
به حیات و عالم است بعلم و قادرست بقدرت و علی هذا القیاس صفات مرادرا ثابت اند چنانچه اسماء بران ذات
اطلاق می کنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد آری اسماء مشتقه ازین صفات بر ذات او تعالی
اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و سمیع است و بصیرست و قدیرست و قوی است
و نمیتوان گفت که او را حیات است و علم است و قدرت است و سمع است و بصرست و با وصف بودن
این عقیده خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد و اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات میکند
قوله تعالی وَلَا یُحِیْطُوْنَ بِشَیْءٍ مِّنْ عِلْمِهٖ وَقَوْلُهٗ تَعَالٰی اَنْزَلَهٗ بِعِلْمِهٖ و اما عترت
پس در نهج البلاغه در خطب حضرت امیر رض جابجا مذکور این صفات ست مثل عزة قدرته و وسع سمعه الاصوات
و از ائمه نیز بتواتر اثبات صفات مروی شده عقیدهٔ ششم آنکه صفات ذاتیه حق تعالی قدیم اند همیشه
بآن صفات موصوف بود پس هیچگاه جاهل و عاجز نبود زراره بن اعین و بکیر ابن اعین و سلیمان بن
جعفری و محمد بن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواة اخبار ایشان اند و امامیه ایشان را
عیون الطائفه و وجوه الطائفه گویند اعتقاد شان این است که حق تعالی در ازل نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر

تا آنکه بدستور سابق نیز مخلوقات علمی وسمعی وبصری برای خود پیدا کرد و عالم وسمیع وبصیر شد مخالفت این عقیده
با کتاب الله خود اظهر من الشمس است که جابجا وکان الله علیما حکیما وعزیزا حکیما وسمیعا
بصیرا واقع است اما مخالفتش با عترت طاهره فلما رواه الکلینی عن ابی جعفر علیه السلام
انه قال کان الله ولم یکن شیء غیره ولم یزل عالما ودوی الکلینی وجمع آخر من الامامیة بطرق متعددة
عن ائمتهم علیهم السلام انهم کانوا یقولون ان الله سبحانه لم یزل عالما
سمیعا بصیرا عقیده هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هرچه میکند باراده واختیار می کند اسماعیلیه
گویند که او تعالی قادر مختار نیست هرگاه چیزی را دوست داشت بی اختیار او موجود می شود مثل حصول
شعاع از شمس واین عقیده ایشان مخالف ثقلین است اما الکتاب فقوله تعالی وربک یخلق ما یشاء
ویختار وقوله یفعل ما یشاء ویختار وقوله یفعل ما یشاء وقوله
قادر علی ان ینزل آیة وقوله بلی قادرین علی ان نسوی بنانه الی غیر ذلک
من الآیات التی لا تحصی کثرة واما العترة فلما روت الامامیة عن الصادق علیه السلام
انه قال ان شاء الله تعالی یرید ولا یحب کما سیجئ ان شاء الله تعالی واگر مجرد محبت حق تعالی در وجود مخلوقات
کافی میبود بی آنکه اراده واختیار او را دخلی باشد لازم می آید که در هر فرد از افراد مکلفین ایمان وطاعت
واحسان وعدل وجود میشد نه اضداد این اوصاف که بالقطع آن اوصاف محبوب او تعالی هستند واضداد
آنها مبغوض قوله تعالی والله یحب المحسنین الله ولی الذین آمنوا والله یحب الصابرین
الی غیر ذلک عقیده هشتم آنکه حق تعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابو جعفر طوسی وشریف مرتضی وجمع کثیر از امامیه
درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدور بنده قادر نیست والله علی کل شیء قدیر مکذب
ایشان بس است عقیده نهم آنکه حق تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز وهمین است معنی تقدیر یعنی هر چیز
در علم او مقدر است که چنین وچنان باشد وموافق آن بر وقت خود موجود میشود شیطانیه اتباع احول
طاق اند گویند لا یعلم الاشیاء قبل کونها وحکمیه وطائفه از اثنا عشریه از متقدمین ومتاخرین ایشان
چنانچه مقداد صاحب کنز العرفان نیز از انجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع آنها نمیدانند واین عقیده
مخالف تمام قرآن است ان الله بکل شیء علیم وقد احاط بکل شیء علما ما اصاب من مصیبة
فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها انا کل شیء خلقناه بقدر جعل
الله الکعبة البیت الحرام قیاما للناس والشهر الحرام والهدی والقلائد ذلک لتعلموا ان
الله یعلم ما فی السموات وما فی الارض یعنی حق تعالی کعبه وشهر حرام وهدی وقلائد را شعائر

بخود ساخت تا جلب مصالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود کلا
رطبٍ ولا یابسٍ الا فی کتاب مبین الٓمّٓ غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم
سیغلبون فی بضع سنین واین خبر از غلبۂ روم بر فارس قبل از وقوع واقعه بود و نادی اصحاب
الجنة ونادی اصحاب النار جابجا در قرآن اخبار است از کلام اہل جنت و اہل نار و حالات ایشان و نیز
مصحف فاطمہ رضی مملو و مشحون است از اخبار بامور آتیه و از پیغمبر و اہلبیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقائع
آینده و فتن آتیه و ظاهر است که علم ایشان ماخوذ بوحی و الہام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید
تمسک کنند بآیاتی که دلالت بر حدوث علم الٰہی مینماید عند حدوث الاشیاء مثل لیعلم الصابرین و امثال
ذلک یا دلالت بر امتحان و اختیار مینماید مثل لیبلوکم فیما آتاکم لیبلوکم ایکم احسن
عملا پس فاسد است زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز در خارج است نه معنی حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شیٔ
بدون علم بآن شیٔ از محالات عقلیه است قوله تعالی الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر و اما مخالفت
عترت فلما روی الفریقان اہل السنة والشیعة عن امیر المؤمنین انه قال والله لم یجهل ولم
یتعلم احاط بالاشیاء علما فلم یزدد بکونها علما علمه بها قبل ان تکون کعلمه بها بعد
تکونها ترجمه پس ہرگاه روایت کرده ہر دو فریق اہل سنت و شیعه از امیر المومنین رض که گفت
الله تعالی نادان نیست و آموخته نیست محیط است بجمیع اشیا از روی علم پس زیاده نیافت از وجود آنها علمی علم او
بآنچیزہا و از ایجاد آنها ہم چنانست که علم او بآنها بعد ایجاد آنها و روی علی بن ابراہیم القمی من
الاثنا عشریة عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته هل یکون
شیء الیوم لم یکن فی علم الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارأیت
ما کان وما هو کائن الی یوم القیمة الیس فی علم الله بالامس قال بلی قبل
ان یخلق الخلق الی غیر ذلک من صحاح الاخبار ترجمه گفت سوال کردم او را آیا واقع میشود چیزی
امروز که نبود در علم خدا دیروز گفت نه ہر که اینچنین گوید رسوا کناد او را خدا گفتم آیا دیدی آنچه بود و تا روز قیامت
آیا نبود در علم خدا دیروز گفت آری پیش از پیدایش خلق و درین حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس باید کرد
که چه قدر مخوف و ہائل است و علمای معتبرین ایشان ازین دعای بد معصوم نترسیدند و این عقیده خبیثه را برای
خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عترت می نمایند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا
ترجمه گران سخنی است که بیرون می آید از دهن ایشان هیچ نمیگویند مگر دروغ عقیده دہم آنکه قرآن مجید کلام الله
است و در وی تحریف و زیاده و نقصان راه نیافته و می باید اثنا عشریه از امامیه گویند که آنچه الیوم در دست

مسلمین موجود است تمام آن کلام الله نیست بلکه بعضی الفاظ زاید مردم داخل کرده اند و نه تمام قرآنست که بر
پیغمبر نازل شده بود و تا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکه سور و آیات بسیار از ان ساقط کرده اند روایات کلینی از
هشام بن سالم و از محمد بن الجهم الهلالی سابق مذکور شد و درین عقیده مخالفت کتاب الله واضح است از آنکه بیان کرده شود
قوله تعالی لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ترجمه نمی رسد بوی باطل از پیش روی او و نه از پس او تَنْزِيلٌ
مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ وَإِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و هر چه را خدا حافظ باشد تغیر و تبدیل
آن چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمه پیغمبر واجب بود يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ
مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ و به یقین معلوم است که در زمان آنسرور هر کسی که باسلام مشرف میشد
اول بتعلم قرآن باز به تعلیم او اشتغال مینمود تا آنکه بحضور آنحضرت هزاران کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در بعضی حروب
هفتاد هفتاد کس از جمله قراء شهید شدند و بعد از ان الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد دیهات تلاوت این اعظم
قربات دانند و آنَاءَ اللَّيْلِ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ در صلوات و خارج صلوات بخواندن او مشغول شوند و هر طفل را در اول سن تمیز
که در مکتب نشانند پیش از همه علم بیاد کردن آن مشغول کنند قرآن مجید کتاب کلینی و تهذیب نیست که در کنج خانها مخفی و
مقفل از راه تقیه گذاشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا تورانی پیدا شود یکدو صفحه از ان مطالعه
نمایند و چون درین قسم کتب هم الحاق و تغیر پیش نیرود چه جای قرآن و اما مخالفت این عقیده با عترت پس در مسلمات روایات
امامیه موجود است که همه اهل بیت همین قرآن را میخواندند و بعام و خاص و دیگر وجوه نظم او متمسک می کردند و بطریق استشهاد
می آوردند و آیات او را تفسیر میکردند و تفسیری که منسوب است بامام حسن عسکری همین قرآن است لفظا بلفظ و صبیان و
جواری و خدم و اهل و عیال خود را همین قرآن تعلیم میفرمودند و بخواندن آن در نماز امر میکردند و بنا برین امور شیخ ابن
بابویه در کتاب الاعتقادات خود ازین عقیده کاذبه دست بردار شده و خار خلش داده ازینجهت اگر او را صدوق
نامند بجا است عقیده یازدهم آنکه الله تعالی صاحب اراده است و اراده او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فرموده
و آنرا بوقت خود معین ساخته که پیش و پس را دران گنجایش نیست پس هر چیز در وقت خود موافق آن اراده پیدا میشود
و سابق گذشت که اسماعیلیه از شیعه منکر محض اند اراده او را می گویند آنچه از و تعالی صادر میشود لازم ذات اوست
مثل گرمی آتش و روشنی آفتاب و تمام قرآن در رد این عقیده فاسده کفایت میکند و جمیع امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه
که القاب آنها در باب اول مذکور شد اراده خدا تعالی را حادث دانند و نیز گویند که اراده او عام نیست جمیع کائنات
بسیاری از موجودات بی اراده او تعالی موجود میشوند مثل شر و آفت و کفر و معصیت و در رد این عقیده هم
هزاران آیت قرآنی موجود است وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ الَّذِينَ
لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ فلو اراد ایمانهم لزم التناقض وَمَنْ يُرِدْ

أَنْ يُضِلَّهُ مَنْ كَانَ اللهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا ؛ وَإِذَا
أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً وَمَنْ يَشَاءِ اللهُ يُضْلِلْهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ
إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ الَّتِي لَا يُمْكِنُ إِحْصَاؤُهَا و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب این عقیده مینماید
رَوَى الْكُلَيْنِي عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا إِنَّ بَعْضَ أَصْحَابِنَا يَقُولُ بِالْجَبْرِ
وَبَعْضَهُمْ يَقُولُ بِالْاِسْتِطَاعَةِ فَقَالَ لِي اُكْتُبْ ترجمه میگویند به جبر و بعضی میگویند
باستطاعت پس گفت مرا که بنویس بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ اللهُ تَعَالَى بِمَشِيَّتِي كُنْتَ
أَنْتَ إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ ترجمه گفته است علی بن الحسین فرمود الله تعالی بخواهش من موجود شده تو وَرَوَى الْكُلَيْنِي عَنْ سُلَيْمَانَ
بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللهَ تَعَالَى إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً مِنْ نُورٍ
وَفَتَحَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ مَلَكًا يُسَدِّدُهُ وَإِذَا أَرَادَ اللهُ بِعَبْدٍ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً سَوْدَاءَ وَسَدَّ
مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ شَيْطَانًا يُضِلُّهُ ثُمَّ تَلَا الْآيَةَ ترجمه چون اراده کند در حق بنده خیر میزند در دل او
نکته از نور ومیکشاید گوش دل او وتعین میکند بروی فرشته که مستقیم دارد او را وچون اراده کند خدا در حق بنده
بدی را میزند در دل او نکته سیاه وبند کند گوش دل او وتعین کند بروی شیطان را که گمراه کند او را باز خواند
این آیت وَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ
ضَيِّقًا حَرَجًا وَرَوَى الْكُلَيْنِي وَصَاحِبُ الْمَحَاسِنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْهَاشِمِيِّ قَالَ سَمِعْتُ
أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا يَكُونُ شَيْءٌ إِلَّا مَا شَاءَ اللهُ وَأَرَادَ وَرَوَى
الْكُلَيْنِي عَنِ الْفَتْحِ بْنِ يَزِيدَ الْجُرْجَانِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مَا يَنُصُّ عَلَى أَنَّ إِرَادَةَ الْعَبْدِ
لَا تَغْلِبُ إِرَادَةَ اللهِ سَوَاءٌ كَانَتْ إِرَادَةَ عَزْمٍ أَوْ إِرَادَةَ حَتْمٍ
آنچه صریح دلالت میکند بر آنکه خواهش بنده غالب نمیشود بر خواهش خدا برابر است که باشد خواهش قصد یا خواهش حتم
وَأَيْضًا رَوَى الْكُلَيْنِي عَنْ ثَابِتِ بْنِ عَبْدِ اللهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَنُصُّ
عَلَى أَنَّ اللهَ تَعَالَى يُرِيدُ ضَلَالَةً لِبَعْضِ عِبَادِهِ إِرَادَةَ حَتْمٍ كَمَا سَيَجِيءُ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى
وَرَوَى عَنْ ثَابِتِ بْنِ سَعِيدٍ مِثْلَ ذَلِكَ واین اصل را فروع بسیار است از انجمله آنکه امامیه قاطبه وفرق ثمانیه
زیدیه گویند که باریتعالی امر نمی فرماید مگر بانچه اراده آن میکند ونهی نمیکند مگر از انچه اراده آن ندارد واین نیز
مخالف ثقلین است اما کتاب فَقَوْلُهُ تَعَالَى وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللهُ
انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ ترجمه اگر قصد خروج میکردند البته مهیا
میکردند برای او سرانجامی ولیکن ناپسند داشت خدا برآمدن ایشان پس بجا داشت ایشان را وحکم شد که بنشینید

با نشینندگان پس ارادهٔ خروج این جماعه نبود زیرا که کراهیت خدا اراده داشت وبلاشبهه مامور بخروج بودند والا ملامت
وعتاب وجهی نداشت وقوله تعالی یرید الله ان لا یجعل لهم حظا فی الآخرة حالانکه مامور بایمان بودند
و در عدم مشیت ایمان کافران صد آیت از قرآن یافته میشود معه ذلک مامور بایمان بودند واما عند غیرهم فقد تواتر عنهم
بروایات الشیعة ما یضاد ذلک ویخالفه بحیث لا مجال فیه للتاویل الا للانکار فمن ذلک
ما رواه البرقی فی المحاسن والکلینی فی الکافی عن علی بن ابراهیم الهاشمی وقد سبق
نقله ومنها ما رواه الکلینی عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی عن ابی الحسن
موسی بن جعفر انه قال انما یکون الاشیاء بارادته ومشیته ومنها ما رواه
الکلینی وغیره عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله انه قال امر الله ولم یشاء و
شاء ولم یامر امر ابلیس بالسجود لآدم وشاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد
ونهی آدم عن اکل الشجرة وشاء ان یاکل ولو لم یشاء لم یاکل
ترجمه گفت گاهی حکم فرموده است خدا و نخواسته است وگاهی خواسته است ونفرموده است و فرمود ابلیس را بسجده کردن
آدم و خواست که سجده نکند و اگر میخواست البته سجده میکرد و منع کرد آدم را از خوردن درخت و خواست که بخورد و اگر
نمیخواست نمیخورد واز انجمله آن است که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که بعض مرادات الهی واقع نمیشود و مرادات
شیطان علیه اللعن دیگر کافران واقع میشوند و کیسانیه نیز با اینها درین عقیده شریک اند و اهلسنت گویند که لا تتحرک [ذرة]
ذرة الا باذن الله ومخالف ارادهٔ حق تعالی ارادة الشی پیش نمیرود وصورت وقوع نمی بندد وما شاء
الله کان ومالم یشاء لم یکن و مذهب امامیه و زیدیه درینجا ماخوذ از زنادقهٔ مجوس است که قائل بخالق شرور و خالق
خیرات اند اهرمن و یزدان نامند و وقایع عالم را توزیع بهریک استناد نمایند وگاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب
اعتقاد کنند تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا واز انجمله آنست که امامیه فرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده
میفرماید چیزی را که میداند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی
عما یقول الظالمون علوا کبیرا واز انجمله آن است که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده میفرماید هدایت
بعض بندگان خود را و شیطان و مغویان بنی آدم او را اضلال میکنند و ارادهٔ الهی در مقابلهٔ ارادهٔ آن ملاعین
پیش نمیرود و صریح کتاب که ومن یهد الله فما له من مضل مکذب ایشان است واز اقوال عترت روایة الکلینی
عن ثابت بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام قال یا ثابت ما لکم وللناس کفوا عن الناس
ولا تدعوا احدا الی امرکم والله لو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا [عبدا]
یرید الله ضلالته ما استطاعوا ان یهدوه ولو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یضلوا

عبدًا یرید اللّٰہ ہدایتہ ما استطاعوا ان یضلوہ ترجمہ چہ افتادہ است شمارا با مردم باز مانید از مردم و مخوانید
کسی را بسوی کار خود بخدا کہ اگر اہل آسمانہا و اہل زمین جمع شوند بر آن کہ راہ نمایند بندہ را کہ خدا میخواہد گمراہی او
نتوانند کہ راہ نمایند او را و اگر اہل آسمان و اہل زمین جمع شوند بر آنکہ گمراہ کنند بندہ را کہ میخواہد خدا ہدایت او
نتوانند کہ گمراہ کنند او را عقیدہ دوازدہم آنکہ باریتعالی جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت
و شکل نیست حکمیہ و سالمیہ و شیطانیہ و میثمیہ از امامیہ بآن رفتہ اند کہ باری تعالی جسم است کما روی الکلینی
عن ابراہیم بن محمد الہمدانی قال کتبت الی الرجل علیہ السلام ان من قبلنا
من موالیک قد اختلفوا فی التوحید فمنہم من یقول جسم و منہم من یقول صورۃ
و عن سہل بن زیاد قال کتبت الی ابی محمد سنۃ خمس و خمسین و مائتین قد
اختلف یا سیدی اصحابنا فی التوحید منہم من یقول جسم و منہم من یقول صورۃ حالا تفصیل مذاہب
واہیہ این ترسایان امامیہ باید شنید حکمیہ گویند کہ جسمی است طویل عریض عمیق و ابعاد ثلثہ او باہم متساوی اند
و او را دستی ہم ہست و ہو کالسبیکۃ البیضاء یتلألأ من کل جانب لہ لون و ریح و طعم
و مجسۃ و ہو سبعۃ اشبار بشبر نفسہ تماس بالعرش بلا تفاوت ترجمہ و آن نقرہ گداختہ سفید است می درخشد
از طرف او را رنگ است و بوی است و مزہ و مجسۃ است و او ہفت وجب است بوجب ذات خودش پیوستہ است با عرش
بی تفاوت روی الکلینی عن علی بن حمزۃ عن ہشام بن الحکم یقول ان اللّٰہ تعالی جسم صمدی نوری معرفتہ
ضرورۃ و روی ایضا عن محمد بن الحکم و عن یونس بن ظبیان و عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی بنحوہ
باسانید مختلفۃ و سالمیہ گویند کہ جسمی است بر صورت انسان و چہرہ و چشم و گوش و دہان و بینی و دست و پا ہمہ
ثابت کنند و حواس خمسہ نیز و دارد موی سیاہ تا بن گوش بیان نمایند روی الکلینی عن محمد بن الفرج
الرخجی ان ہشام بن الحکم یقول ان اللّٰہ جسم و ان ہشام بن سالم یقول انہ صورۃ اجوف الی
السرۃ و الباقی صمد و شیطانیہ و میثمیہ نیز با سالمیہ موافق اند روی الکلینی عن ابی الخزاز و ابن الحسین ان
المیثمی یقول انہ اجوف الی السرۃ و الباقی صمد کما یقول الجوالیقی صاحب الطاق و این عقیدہ کبرای امامیہ
با وجود کیہ ضحکۂ صبیان است مخالفت کلی دارد با ثقلین اما کتاب فبقولہ تعالی لیس کمثلہ شیء و لما عترت
فلما روی عن امیر المؤمنین فی خطبۃ انہ قال لا یوصف بشیء من الاجزاء و لا بالجوارح
و الاعضاء کذا فی نہج البلاغۃ و کما روی الکلینی عن ابراہیم بن محمد
الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا و قلنا ان ہشام بن
سالم و صاحب الطاق و المیثمی یقولون انہ تعالی اجوف الی السرۃ و الباقی صمد فخر للہ

ساجداً ثم قال سبحانك كيف طاوعتهم انفسهم ان شبهوك بغيرك اللهم
لا اصفك الا بما وصفت به نفسك ولا اشبهك بخلقك انت اهل لكل خير فلا تجعلني
مع القوم الظالمين باز گفت پاکی تراست چگونہ اطاعت کرد ایشان را نفس ایشان در آنکہ تشبیہ دادند ترا بغیر تو بار خدایا
من وصف نمیکنم ترا مگر بانچہ وصف کردی بآن ذات خود را و من تشبیہ نمی دہم ترا بخلق تو ئی سزاوار ہر خوبی
پس مگردان مرا ہمراہ قوم بی انصاف ونیز روایت کلینی ایضا عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی قال قلت
لابی الحسن الکاظم ان هشام بن الحکم زعم ان الله جسم قال قاتله الله اما علم ان الجسم
محدود معاذ الله وابرأ الى الله من هذا القول ولما رواه الكليني ايضا
في كتاب التوحيد من الكافي عن محمد بن الفرج الرخجي قال كتبت
الى ابي الحسن اسأله عما قال هشام بن الحكم في الجسم وهشام بن سالم في الصورة
فكتبت دع عنك حيرة الحيران واستعذ بالله من الشيطان ليس القول ما قال الهشامان
عقیدہ سیزدہم آنکہ حق تعالی را مکان نیست و او را جہتی از فوق و تحت متصور نیست و ہمین است مذہب
اہل سنت و جماعت حکمیہ از امامیہ و یونسیہ گویند کہ مکان او عرش است نزد حکمیہ مماس عرش است مثل فرشی
کہ بر تخت فکنند بوجہی کہ فرجہ در میان نیست و او از عرش و عرش از زیادت ندارد و ہر دو برابر یکدیگر اند و یونسیہ
گویند کہ او تعالی بر عرش متمکن است مثل شخصی کہ بالای تخت نشستہ باشد وانہ یقوم ویقعد ویتحرک علیہ
و او را ملائکہ برمیدارند حالانکہ او قوی تر و بزرگتر از ملائکہ است مانند کرکی یعنی کلنگ کہ تحمله رجلاه وھو
اعظم واقوی منہما و سالمیہ و شیطانیہ و شمیہ گویند کہ مکان او در آسمان و متعین نیست انتقال میکند
از مکانی بمکانی و از آسمانی باسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون مینماید و ربیعیہ گویند
کہ مسکن او آسمان است لکن در ایام بہار برای سیر گلزارہا و لالہ زارہا و شگوفہ ہا بزمین فرود می آید باز
بالای آسمان میرود مثل جہانگیر بادشاہ ہندوستان کہ مستقر او آگرہ بود و ہر سال برای سیر بہار بکشمیر رفت
مخالفت این خرافات با کتاب و عترت ہر دو ظاہر است لیس کمثلہ شیء وقد روی عن امیر المؤمنین
فی بعض خطبہ لا فی مکان فیجوز علیہ الانتقال وقال فی خطبۃ اخری لا یقدرہ الا الاوہام
بالحدود والحرکات وایضا فی خطبۃ اخری لہ علیہ السلام لا یشغلہ شان عن شان
عن شان ولا یحویہ مکان کل ذلک مذکور فی نہج البلاغۃ و در مسئلہ جہت نیز حکمیہ و سالمیہ و شیطانیہ
و شمیہ از امامیہ جہت فوق ثابت کنند زیرا کہ مکان آنجہت ثابت کردہ اند فان العرش والسموات کلہا
فی جہۃ الفوق مگر آنکہ در وقت نزول بآسمان دنیا ملائکہ سموات فوقانی و حملۃ العرش و خزنۃ الکرسی و سکان جنت

از جور دو لدان بالای او میشوند نزد سالمیه و شیطانیه و شمیه پس نسبت باینها جهت تحتی ای فقد اما النسبت بمکان ارض همیشه جهت فوق وارد و نزد ربعیه و غیرهم جهتی ندارد و گاهی فوق و گاهی تحت میگردد و در نهج البلاغه که باجماع شیعه متواتر است از امیر المومنین مروی است لا یحد بایت و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت هم میکند لان الجهات اطراف الامکنة وحدودها و فرقهٔ اثنا عشریه بمجرد سماع این خرافات خیلی جبین را پر شکن میکنند و میگویند که این اقوال و مذاهب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلا شبهه از امامیه اند گو اثنا عشریه نباشند و نیز التماس اهل سنت در خدمت اثنا عشریه این است که اصحاب این مذاهب را در روایات مطاعن صحابه و مقدمهٔ امامت پیشوا و معتمد علیه ساخته اند و اعتقاد خود را مبنی بر نقل و حکایت این ها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باریتعالی روایات این بزرگواران را بجوی نمیشمارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب ایمه روایت کرده اند از کیسهٔ خود نه بر آورده اند چنانچه سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا بر انست که این روایات را حضرات ایمه تکذیب فرموده اند پس مطاعن صحابه و مقدمهٔ امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایة ما فی الباب آنکه تکذیب حضرات ایمه درین روایات دیگر شیعیان هم از آنجناب روایت نموده اند و تکذیب حضرات ایمه را در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از آنجناب روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خود شن روایت نخواهد کرد مثلا حکمیه و سالمیه و شمیه روایات جسم و صورت را از حضرت روایت میکنند باز تکذیب آن روایات هرگز روایت نخواهند کرد همچنین تمام جماعهٔ امامیه ازین حضرات بنا بر اغراض خود یا بنا بر غلط فهمی خود که مطاعن صحابه و مقدمهٔ امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع داشتن که باز تکذیب آن را روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقهٔ دیگر را ملاحظه نمایند و عادت مستمرهٔ عقلا در معاملات خود بهمین اسلوب جاریست که هرگاه خبر مخبری را امتحان مینمایند از و روایت خلاف آنرا درخواست نمیکنند که او بنا بر سخن پیغمبری خود یا بنا بر تعلق غرض خود بران اصرار دارد و از دیگران که حاضر واقعه بوده اند تحقیق میکنند مقدمهٔ دین را سهل تر از مقدمهٔ دنیا نباید داشت و مساهله نباید کرد علاوه برین آنکه جماعهٔ شیعیان نیز حسبة حسبة در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود روایت کرده اند چنانچه در باب امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعدهٔ دروغگویان است که اگر از ایشان بالقصد والاصالة خلاف روایت ایشان درخواست کنیم ابا می کنند و انحراف مینمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت را ادا کنند چیزی که مکذب ایشان باشد ظاهر میشود و التماس دیگر این است که چون حضرات ایمه جماعهٔ را تکذیب فرموده باشند و باین حد نکوهش نموده که قاتلهم الله واخزاهم الله ولا تجعلني مع القوم الظالمين واستعدل

بالله من الشیطان الرجیم و امثال ذلک در حق شان ارشاد کرده دیگر روایات اینها را در کتب دین و
ایمان آوردن و بران روایات اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریه برسد که روایت
اہل سنت از حضرات محمول بر تقیه است و روایت امامیه محمول بر بیان واقع گوئیم که اول ثبوت تقیه از حضرات ائمه
هنوز در مقام امتحان است زیرا که تقیه ائمه را غیر ازین اشخاص روایت نکرده اند پس توجیه روایات ایشان بر
روایات ایشان لطفی ندارد چنانچه بر دانشمندان ظاهر است دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که با ایشان تقیه
بود یا با اہل سنت اگر ترجیح هم بر روایت همین اشخاص است همان آش در کاسه است و اگر بدلیلی دیگر است بیان باید کرد
چون مقام تقریبی است زیاده برین اطالت کلام مناسب ندیده باصل مقصد می پردازد باید دانست که ازین هر دو
عقیده مذکور فروع بسیار می برآید که اینها در هر یکی از آن فروع مخالفت ثقلین میکنند منها انه تعالی لیس بمرکب
وهم قالوا بترکب ذاته تعالی من اجزاء متباینة فی الخارج کالرأس والید والرجل والطول
والعرض والعمق وقد روی عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال لا یوصف بشیء
من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض ولا بالتجزیة والابعاض ولیس
له حد ولا نهایة ولا انقطاع ولا غایة کذا فی نهج البلاغة وروی الکلینی عن محمد
بن الحکیم قال وصفت لابی ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صورة وحکیت
قول هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش او خناء اعظم
من قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقة او بتحدید واعضاء
عقیده چهاردهم آنکه حق تعالی در چیزی حلول میکند و در بدنی می درآید و غلاة شیعه همه قائل اند بحلول او تعالی در ابدان
ائمه حتی در بدن ابو مسلم مروزی صاحب الدعوة که رزامیه بآن قایل شده اند و طرفه اینست که شیخ ابن مطهر حلی باوصف
اینهمه و اینها در کتاب نهج الحق قول بحلول را بصوفیه اہلسنت نسبت کرده حالانکه ایشان حلولیه را تکفیر می کنند و اینهمه
از نافهمی کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب دقیقه وار نفهمیده و بر حلول حمل نموده و ازینجا دقیقه فهمی علمای اثنا عشریه
توان دریافت همین قسم دیگر مطالب غامضه را که در کلام حضرات ائمه واقع شده اند بسبب غلط فهمی مسخ و تبدیل نموده باشند
و بعضی از فرق غلاة مثل بنانیه و نصیریه و اسحاقیه اتحاد بجای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا باطل است
و بطلان او از اجلای بدیهیات است و شیخ حلی بنا بر کمال دقیقه فهمی قول باتحاد را نیز بسالکین اہل سنت منسوب
کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول انمحاق و اضمحلال ثانیه نزدیک
ظهور نور تجلی مثل حالتی که نور چراغ را نزدیک ظهور نور آفتاب میشود دوم عروض اینحالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید
و اقوال عترت بر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی

صعقا و قوله تعالی فلما جاءها نودی ان بورک من فی النار و من حولها و سبحان الله رب العالمین
و از اقوال عترت طاهره قول حضرت صادق در تلبیه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت که ان المؤمنین یرونه
فی الدنیا قبل یوم القیمة الست تراه فی وقتک هذا و این معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمة
در تائیه خود واضح نموده گفته ع وجاء حدیث فی اتحادی ثابت روایته فی النقل غیر ضعیفة
یشیر بحب الحق بعد تقرب الیه بنفل او اداء فریضة و موضع تنبیه الاشارة واضح
بکنت له سمعا کنور الظهیرة ترجمه آمده است حدیث در اتحاد من که ثابت است روایت او در نقل ضعیف نیست
اشارت میکند بدوست داشتن بنده بعد از قرب جستن بسوی خدا بعبادت نفل یا ادای فریضه و محل تنبیه اشارت
است واضح باین لفظ که میشوم برای آن شخص گوش واضح است مثل روشنی نیم روز و آن حدیث صحیح قدسی این است
لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع
بی و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها دوم آنکه خود را
مرات حق دانند و مظهری از مظاهر او شناسند و بعضی احکام ظاهر را بمظهر منسوب کنند و بالعکس لکن وصفی که قادح باشد در
تنزیه ظاهر از مظهر ترقی نکنند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرمایند و اینمعنی نیز از قرآن مجید و اقوال عترت
هویدا است قوله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و خطبة الافتخار
و خطبة البیان حضرت امیر در کتب امامیه معروف و مشهور است و اگر شیخ علی زین العابدین صحیفه اتحاد تجاهل نماید مضایقه ندارد که دیگر
عقلای شیعه این معانی را فهمیده و بموازین عقلیه سنجیده اند کلام خواجه نصیر طوسی در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارات
و کلام صدرای شیرازی در شواهد الربوبیة و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متاخرین این فرقه باید دید و اگر
این اشخاص را هم اعتبار نباشد که اینها مخلط اند بین التصوف و الفلسفة و الشریعة پس کلام مقداد را که پیشوای معتبر
الشان در علوم دینیه است و شارح قواعد و صاحب کنز العرفان فی تفسیر احکام القرآن نقل کنیم قال المقداد فی شرح الفصول
فی علم الاصول فی ذکر الاحوال السانحة للسالک المراد من الاتحاد هو ان
لا ینظر الا الیه من غیر ان یتکلف و یقول ما عداه قائم به فیکون الکل واحدا من
حیث انه اذا صار بعینه ابتدا تجلیه لا یری الا ذاته لا الرائی و لا المرئی انتهی کلامه
ترجمه در ذکر احوالی که پیش می آید مر سالک را مراد از اتحاد آن است که نظر نکند مگر بسوی او بی آنکه این را به
تکلف بسازد و می گوید آنچه سوای او است قائم باو است پس میشود همه یک چیز ازین راه که چون گشت آن شخص
بینا بنور تجلی او نمی بیند مگر ذات او را نه بیننده و نه دیده شده را تمام شد کلام او و عقیده پانزدهم آنکه حق تعالی
متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ و بو و مانند این کیفیات ندارد و حکمیه از امامیه طعم و ریح و لون را بس

او اثابت کنند و غلاة شیعه که قائل بحلول او تعالی در ابدان ائمه اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوع و عطش و لذت
واحتیاج بول و براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المؤمنین انه قال ولا یوصف بشیء من الاجزاء

عقیده شانزدهم آنکه ذات پاک باری تعالی و تقدس در چیزی منعکس نشود و سایه او نیفتد همه غلاة شیعه گویند
که در مرات و آب منعکس شود و سایه او افتد مغیره عجلی که سرگروه فرقه مغیریه است گفته است لما اراد الله تعالی
ان یخلق الخلق تکلم باسمه الاعظم فطار فوقع تاجا علی راسه و ذلک ترجمه هرگاه خواست
خدای تعالی پیدا کند خلق را تلفظ کرد باسم اعظم پس پرید آن اسم پس افتاد تاج شد بر سر او و همین است قوله تعالی
سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی ثم کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی
فعرق فحصل منه عرق بحران احدهما ملح مظلم والاخر حلو نیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فیه
ظله فانتزع بعض ظله فخلق منه الشمس والقمر وافنی باقی الظل
نفیا للشریک وقال لا ینبغی ان یکون الاله غیری ثم خلق الخلق من البحرین
فالکفار من المظلم والمؤمنون من النیر ترجمه باز نوشت بر کف دست خود اعمال بندگان پس بر
غضب گرفت از گناهان پس عرق کرد پس حاصل شد از عرق او دو دریا یکی از آن شور تاریک و دیگری شیرین
روشن باز نگاه کرد در دریای روشن پس دید در وی سایه خود پس برکشید اندکی روشنی از وی پس پیدا
کرد از آن آفتاب و ماهتاب و فنا کرد باقی آن سایه برای دور کردن شریک و فرمود سزاوار نیست که موجود شود
دیگری پس پیدا کرد خلق را از آن دو دریا پس کافران از آن تاریک اند و مومنان از آن روشن و بطلان
این عقیده بر ظاهر است زیرا که انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و غلاة بر این قدر اکتفا ندارند بلکه
به جمیع کیفیات نفسانیه مثل لذت و الم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانند زیرا که ائمه را اله
گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه به جمیع صفات حیوانیه از اکل و شرب و نوم و نعاس و تثاوب
و عطاس و بول و غائط و ذکوره و انوثت و جماع و توالد احداث وصف کنند و متشابه و مماثل و یکی از مخلوقات انگارند
و مخالفت این عقیده بالثقلین بر ظاهر است قوله تعالی لا تاخذه سنة ولا نوم و هو یطعم ولا
یطعم و کانا یاکلان الطعام و لم یکن له صاحبة و لم یتخذ ولدا و فی نهج البلاغة عن
امیر المؤمنین رضی الله عنه انه قال لم یلد فیکون للغیر مشارکا و لم
یولد فیکون موروثا هالکا لا یبصر بعین ولا یحد باین ولا یوصف بالازواج
ولا یخلق بعلاج ترجمه نه از کس زاده است تا باشد دیگری را شریک و نه کس از و زائیده است
تا باشد وارث گذارنده و خود هلاک شونده نمی بیند بچشم و اندازه کرده نمی شود بمکان و وصف کرده نمی شود

بزوجه و پیدائش فرزند منزه است + و قال ایضا جل عن اتخاذ الابناء وطهر عن ملامسة النساء و از جمله
اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی و صاحب الیاقوت قائل شده اند باتصاف او تعالی بلذت عقلیه و تمسک ایشان
قیاس غایب بر شاهد است وهو مخالف للکتاب والعترة اما الکتاب فقوله لیس کمثله شیء
واما العترة فلما روی عن امیر المؤمنین فی نهج البلاغة انه قال هو الله الملک الحق المبین
لم تبلغه العقول تحدیده فیکون مشبها ولم تقع علیه الاوهام فیکون ممثلا وایضا فی
نهج البلاغة عنه علیه السلام انه قال ما وحده من کیفه ولا ایاه عنی من شبهه
ترجمه این که او گفت توحید نه کرد خدا را کسی که کیفیت او بیان کرد و او را اراده نکرده است کسی که تشبیه دارد
وفی الکلینی عن الرضا سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بخلقک وفیه ایضا
عن ابی ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا یشبهه شیء
عقیده هفتم آنکه حق تعالی را بدا جائز نیست زیرا که حاصل بدا آنست که حق تعالی اراده فرماید چیزی را
بسبب مصلحت در چیز دیگر ظاهر شود که قبل از آن ظاهر نبود پس اراده اول را فسخ میکند و اراده ثانی میفرماید
واین معنی مستلزم آنست که حق تعالی ناعاقبت اندیش و جاهل بعواقب امور باشد تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا و زراریه و سالمیه و بدائیه و دیگر طوائف امامیه مثل مالک جهنی و دارم بن الحکم و ریان بن الصلت و غیر
ایشان تجویز بدا نمایند و آنرا از حضرات ائمه روایت کنند فی الکلینی عن زرارة بن اعین عن احدهما
قال ما عبد الله بمثل البداء وعن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ما عظم الله بمثل البداء و
عن الریان بن الصلت قال سمعت الرضا یقول ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم الخمر وان یقر له بالبداء و حالت روایت زراره و
هشام بن سالم معلوم است که ایشان تجسیم و صورت را نیز از حضرات ائمه روایت کرده اند و چون در تحقیق بدا اکثر
شیعه اثنا عشریه کلام را بوجهی تقریر کنند که رجوع به نسخ نماید و جای طعن و تشنیع نماند ناچار از رسالهٔ اعلام الهدی
فی تحقیق البدا چندی از متعلقات این مقام وارد کرده شود می گوید که یقال بدا له اذا ظهر له رای مخالف
للرای الاول وهو الذی حققه الشیخ فی العدة ترجمه وقتیکه پیش آید او را مصلحتی
خلاف مصلحت اول همانست که تحقیق کرد او را الشیخ در عدة + وابو الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد
والذی حققه المرتضی فی الذریعة ویشعر به کلام الطبرسی ان معنی قولنا
بدا لله تعالی انه ظهر له من الامر ما لم یکن ظاهرا الی آخر ما نقل
ترجمه و همانست که تحقیق کرد او را مرتضی در کتاب ذریعه و آگاه میکند بآن کلام طبرسی اینکه معنی قول
ما بدا لله تعالی آنست که ظاهر شد او را از کار چیزی که ظاهر نبود باز صاحب رسالهٔ اعلام الهدی میگوید

والحاصل ان علمه سبحانه بالحوادث على ما دل عليه بعض الاحاديث لا بد للملائكة من انتظارها وصرح به المرتضى والطبرسي والمقداد قدس الله ارواحهم باز بعد از تفصيل
انواع بدا میگوید که منجملهٔ آنها تحویل الانثى ذكرا كما رواه في الكافي عن الحسن
بن جهم عن الرضا عليه السلام في باب بدء خلق الانسان من كتاب العقيقة
باز میگوید والثاني البداء في الاخبار وصرح الطبرسي بمنعه وما روي في الكافي
وامالي الصدوق عن امير المؤمنين من قوله لولا آية في كتاب الله تعالى لاخبرتكم
بما يكون الى يوم القيمة يريد بالآية قوله تعالى يمحو الله ما يشاء ويثبت الاية
وما رواه علي بن ابراهيم في تفسير قوله تعالى الم غلبت الروم وما رواه الصدوق
في عيون اخبار الرضا عليه السلام انه قال اخبرني ابي عن ابائه عليهم السلام ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله عز وجل اوحى الى نبي من انبيائه الخ ما رواه
صاحب الكافي في باب ان الصدقة تدفع البلاء من كتاب الزكوة في
قصة اليهودي وما رواه في الامالي في المجلس الخامس والسبعين من قصة مرور
عيسى عليه السلام بقوم مجلبين وما رواه الراوندي في قصص الانبياء في اخبار بني
اسرائيل عن الصادق عليه السلام ان ورشانا كان يفرخ في شجرة وكان رجل
يأتيه اذا ادرك الفرخان فيأخذ الفرخين فشكى ذلك الورشان الى الله تعالى فقال
ساكفيك قال فافرخ الورشان وجاء الرجل ومعه رغيفان فصعد الشجرة
وعرض له سائل فاعطاه احد الرغيفين ثم صعد فاخذ الفرخين فسلمه الله
تعالى لما تصدق تدل باجمعها على وقوع البداء في الاخبار

ترجمه بر رستی مرغی بود که چوزه میداد بر درختی و بود مردی که می آمد بوی چون جوان کمیشدند چوزه ها پس
میگرفت هر دو چوزه را پس شکایت کرد آن مرغ بسوی خدای تعالی پس فرمود قریب است کفایت میکنم
ترا گفت پس چوزه داد آن مرغ و آمد آن مرد همراه او دو نان بود پس برآمد بر درخت و پیش آمد او را سائلی
پس داد او را یکی از ان دو نان باز برآمد پس گرفت هر دو چوزه پس سلامت داشت او را بسبب آنکه صدقه
داد دلالت میکند همه روایت بر وقوع بدا در اخبار وفیز باید دانست که متاخرین امامیه بجهت شناعت
قول البداء تخصیص کرده اند آنرا بعلم مخزون آلهی و گفته اند که اما العلم الذی القاه الله الی الملائکة ثم الی
اهل البیت فلا بداء فیه وما كان الله ليكذب اولياءه وصاحب رساله که علم الهدی که خیلی محقق ایشان است

یعنی نظام این جیلانی درین تخصیص تکذیب ایشان میکند ومیگوید لا یخفی علیک ان ما نقلناه عن
امیر المؤمنین علیه السلام من قوله لولا آیة الخ وما نقلناه من الکافی فی قصة
الیهودی وعن الامالی فی قصة عیسی علیه السلام وما رواه ایضا صاحب
الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواطة فی تتمة حدیث رواه
بالاسناد عن ابی جعفر وهذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط یا رسل ربی فما
امرکم ربی فیهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلی الیکم حاجة قالوا وما حاجتک قال
تاخذهم الساعة فانی اخاف ان یبدو لربی فیهم الخ ترجمه در اثنای حدیثی که روایت کرد باسناد از ابی
جعفر واین محل درکارست ازان حدیث گفت فرشتگان را لوط ای فرستادهای پروردگار من پس چه فرموده است
شما را پروردگار من در حق این قوم گفتند فرموده ما را که بگیریم ایشانرا وقت سحر گفت مرا بسوی شما عرضی است
گفتند چیست عرض تو گفت بگیرید ایشانرا همین ساعت پس من میترسم که بدا شود در حق ایشان پروردگار را
وایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقة ان
الله تعالی یقول للملکین اکتبا علیه قضائی وقدری ونافذ امری واشترطا
لی البداء فیما تکتبان ترجمه الله تعالی میگوید دو فرشته صورت سازنده را بنویسید بروی
قضای من وتقدیر من وحکم جاری من وشرط کنند برای من بدا را درانچه مینویسید وما رواه الصدوق بالاسناد
عن الحسن بن محمد بن ابی طلحة قال قلت للرضا علیه السلام تأتی الرسل عن الله بشیء ثم
تأتی بخلافه قال نعم ان شئت حدثتک وان شئت اتیتک به من کتاب الله تعالی
ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم الآیة فما دخلوها فدخل ابناء ابنائهم
وقال عمران ان الله وعدنی ان یهب لی غلاما فی سنتی هذه وشهری هذا ثم غاب وولدت
امرأته مریم علیها السلام فهما لذلک لان الله تعالی قد اکذب فیهما
النبی وعیسی علیه السلام وشرط علی الملائکة البداء ترجمه آیا می آرند رسولان
از طرف خدا چیزی را باز بیارند خلاف آنرا گفت آری اگر خواهی حدیثی گویم ترا واگر خواهی بیارم پیش تو این از
کتاب خدای تعالی داخل شوید در زمین مقدس که نوشته است خدا برای شما آیا پس داخل نشدند انجا و داخل شدند پسران
پسران ایشان وگفت عمران که خدا وعده کرده مرا که بخشد مرا پسری درین سال ودرین ماه باز غائب شد و
بزاد زن او مریم علیها السلام را این همه خلاف است زیرا که خدا تعالی را دروغگو ساخت درین قصه نبی وعیسی
علیه السلام را وشرط کرده بر فرشتگان بدا را بالجمله از مجموع روایات شیعه واضح شد که بدا را سه معنی است بداء در علم

وَهُوَ اَنْ یَظْهَرَ لَهٗ خِلَافُ مَا عَلِمَ و بدا در ارادہ وَهُوَ اَنْ یَظْهَرَ لَهٗ صَوَابٌ عَلٰی خِلَافِ مَا اَرَادَ و بدا در امر وَهُوَ اَنْ یَاْمُرَ بِشَیْءٍ ثُمَّ یَاْمُرَ بِشَیْءٍ بَعْدَهٗ بِخِلَافِ ذٰلِکَ وبهر سه معنی امامیه فرقه بدا را بر خدا جائز دارند و معنی اخیر را که مشتبه به نسخ است نسبت باهل سنت نمایند که ایشان نیز جائز داشته اند و معنی اول را در عرف شیعه بدا در اخبار گویند و معنی ثانی را بَدَاء فی التکوین و معنی ثالث را بَدَاء فی التکلیف و درینجا دقیقه ایست نهایت باریک و آن آنست که بدا فی التکلیف را اکثر اهل سنت جائز ندارند و آن معنی مغایر نسخ است تحقیق مقاله آنست که چون شرائط امتناع نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشیعة السنیة نسخ جائز نمیشود و آن شرائط نزد اهل سنت چهار است اتحاد الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و آنچه مجوزین این نسخ تمسک کرده اند بقصه ذبح حضرت اسماعیل علیه السلام و تبدیل بکبش مردود است زیرا که درینجا نسخ نبود بلکه اقامة البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت ابراهیم علیه السلام آنچه مقدور خود بود از امرار سکین و تشحیذ آن بعمل آورد و چون بسبب صلابت خارقه عادة که در حلق حضرت اسماعیل علیه السلام پیدا شده بود از قطع اوداج و حلقوم عاجز گشت حق تعالی عجز او دیده بدل اسماعیل کبش را فرستاد و اقامه بدل را مقام الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تیمم در بدل وضو نسخ وضو نیست و علی هذا القیاس نسخ پنجاه نماز در شب معراج که مخاطب بآن محض پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و امت را هنوز خبر نه پس تکلیف در حق ایشان البته متحقق نبود و محققین شیعه شرطی دیگر افزوده اند و با وصف اجتماع شروط اربعه نسخ را جائز شمارند و همین است معنی بدا در تکلیف کما قال صاحب علم الهدی و نحو نقول البَدَاءُ فِی التَّکْلِیْفِ اِنَّمَا یَمْتَنِعُ اِذَا اجْتَمَعَ مَعَ الشُّرُوْطِ الْاَرْبَعَةِ الْمَذْکُوْرَةِ شَرْطٌ خَامِسٌ وَهُوَ اَنْ یَکُوْنَ حُسْنُ التَّکْلِیْفِ وَالْاَمْرِ مُسَبَّبًا عَنْ مَصْلَحَةٍ عَائِدَةٍ اِلَی الْمَامُوْرِ بِهٖ وَاَمَّا اِذَا کَانَ حُسْنُ الْاَمْرِ لِمَصْلَحَةٍ عَائِدَةٍ اِلَی الْاٰمِرِ نَفْسِهٖ فَلَا یَمْتَنِعُ الْبَدَاءُ فَالْمُرَادُ بِالْبَدَاءِ الْمُجَوَّزِ عِنْدَنَا مَا اجْتَمَعَ فِیْهِ الْاَرْبَعَةُ دُوْنَ الْخَامِسِ وَکَوْنُ اِطْلَاقِ الْبَدَاءِ عَلَیْهِ مَجَازًا اِلَّا وَقَعَ لَهٗ بَعْدَ النُّصُوْصِ الْمُتَوَاتِرَةِ عَنِ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَاِذَا اجْتَمَعَتِ الشَّرَائِطُ الْخَمْسَةُ فَلَا رَیْبَ فِی امْتِنَاعِ الْبَدَاءِ کَمَا نَقَلْنَاهُ عَنِ الشَّهِیْدِ انتهی

ترجمه و ما میگوئیم بدا در تکلیف ممتنع است وقتیکه جمع شود با چهار شرط که مذکور شد شرط پنجم و آن آنست که باشد خوبی تکلیف و حکم ناشی از مصلحتی که راجع است بسوی این شخص محکوم و اما چون باشد خوبی حکم برای مصلحتی که راجع است بسوی حکم کننده خودش پس ممتنع نیست بدا پس مراد از بدائی که جائز است نزد ما آنست که جمع شوند دروی چهار شرط سوای شرط پنجم و اگر باشد اطلاق بدا بر وی مجاز قدری نیست این سخن را بعد از نص های متواتر از عترت طاهره علیهم السلام و چون جمع شود شروط پنجگانه پس هیچ شبهه نیست در امتناع بدا چنانچه نقل کرده ایم او را از شهید انتهی پس ازینجا معلوم شد که بدا در تکلیف مستلزم بدا در اراده است زیرا که اگر مصلحتی است تازه مراد نشده باشد امر را بدا در تکلیف چرا خواهد شد و بدا در امر

فدر اراده مستلزم بدا در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتیکه در علم تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد
پس امامیه دو معنی بدا را که بدا در تکلیف و بدا در اراده است مسلم دارند و معنی اول را که بدا در علم است انکار کنند زیرا که
نمی آید و پیش نمیرود و نیز معلوم شد که تمسک ایشان در اثبات بدا به نسخ حکم باین نوع که تبدیل حکم اول به حکم ثانی
یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث بر ایشان
زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است به حسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه تعالی و تغیر و تبدل
حکم محض نسبت بما است که در مطموره جهل مقید ایم والا نزد او تعالی هر حکم را میعادی و اجلی است که تا آن میعاد و اجل
باقی است و مراد از محو و اثبات در آیهٔ یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ محو گناهان و اثبات توبه است در صحائف
اعمال یا محو فاسد است و اثبات کائنات است در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در آخر آیه فرموده است
وَعِنْدَهُ اُمُّ الْكِتَابِ و آثاری که از ائمه درین باب روایت میکنند همه موضوع و مفتری است و رواة آنها کذابین
و وضاعین در مقابلهٔ دلائل عقلیهٔ قطعیه و شرعیهٔ متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحهٔ متواتره
از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیزها قَبْلَ الْكَوْنِ وَبَعْدَ الْكَوْنِ عَلَی السَّوَاءِ
میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود بآیهٔ وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ
مَا لَمْ یَكُونُوا یَحْتَسِبُونَ بر این مطلب استدلال کرده ازینجا خوش فهمی اجلهٔ علمای ایشان توان یافت
هرگاه در کتاب الله که مفرد مخدوم طوائف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام ائمه خصوصاً آنچه در کلینیه و
صدوق ایشان مختفی است و کسی رائج نماید چها خواهند کرد و اگر درین مقام کسی را بخاطر رسد که اینهمه روایات شیعه
را که از ائمه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شد که بَدَا لِلّٰهِ اَنْ یَبْتَلِیَهُمْ
اهل سنت بر چه چیز حمل میکنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت
محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او همه طرف اقتضای آن [illegible]
و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسم ثانی لفظ بدا استعمال فرموده اند
بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بدا است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صد لفظ
در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و تردد که معنی حقیقت آنها بالقطع
مراد نیست جمیع آیات صفات مثل وجه و یدین و اصابع و یمین و غیر ذلک برهمین معانی مجازیه محمول اند و در
بعضی آثار ائمه بدا استعمال کرده اند نسبت به فهم بندگان و فی الحقیقه بدا نیست مثل قصهٔ عمران که بنا بر
بند زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ وَعَدَنِیْ ذَكَرًا غُلَامًا گفته و همچنین آیهٔ مَا كَتَبَ
اللّٰهُ لَكُمْ مراد از لفظ خلاف بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط و خطاب ملکین که اَشْتَرُوا اَنْبَلَهُ نسبت علم ملکین

وہمچنین در لفظ سا کفیک وقتی معین نفرموده اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر ہم آن مرد ستیاب شد مانند آنکه پیغمبر را بجواب نمودند که در مسجد الحرام داخل خواہند شد و آنجناب و دیگر صحابہؓ فرمودند که امسال خواہند شد حالانکه مراد نبود اگر در شان ہم از لفظ سا کفیک عجلت فہمیده باشد چه عجب پس در علم او بدا شد نه فی الواقع و نفس الامر و علی ہذا القیاس روایات دیگر ہم بتامل توان دریافت که مراد چیست عقیده و بیز دہم آنکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خود نیست قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَلَا یَرْضٰی لِعِبَادِهِ الْکُفْرَ اثنا عشریه گویند که حق تعالی بضلالت و گمراہی غیر شیعه راضی است و حضرت ائمه نیز بضلالت غیر شیعه راضی بوده اند رَوَی صَاحِبُ الْمَحَاسِنِ عَنِ الْاِمَامِ مُوْسَی الْکَاظِمِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّهٗ قَالَ لَا صَحَابِهٖ لَا تُعَلِّمُوْا هٰذَا الْخَلْقَ اُصُوْلَ دِیْنِهِمْ وَارْضَوْا لَهُمْ مَا رَضِیَ اللّٰهُ لَهُمْ مِنَ الضَّلَالِ ترجمه که گفت یاران خود را میاموزید این خلق را اصول دین ایشان و پسندید کنید برای ایشان آنچه خدا پسندید برای ایشان از گمراہی و اگر این روایت صحیح باشد اہلسنت را بشارت عظیمه ہست می آید که موافق مرضی خداوندگانی میکنند وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی ذٰلِكَ رضوان الٰہی که نہایت متمنای اہل دین است بشہادت حضرات ائمه ایشان را حاصل ہست اما علمای شیعه را باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه و اصول شرعیه ایشان ہست زیرا که مناقض غرض امامت و منافی وجوب اصلح و لطف ہست و ہادم اساس قاعده مقرره اینها ہست که اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی لَا یُرِیْدُ الشُّرُوْرَ وَالْقَبَائِحَ وَالْکُفْرَ وَالْمَعَاصِیَ عقیده نوزدہم آنکه بر ذمه حق تعالی ہیچ چیز واجب نیست چنانچه مذہب اہل سنت ہست و شیعه قاطبةً متفق الکلمه اند که چیزہای بسیار بر ذمه او تعالی واجب ہست بحکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانه خدائی ہست و خدا محکوم بحکم عقل تَعَالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا کَبِیْرًا این نمی فہمند که پادشاه را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه شاہی ہست ہمچنان خدا را محکوم بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی ہرگز این امر شایان مرتبه ربوبیت و الوہیت نیست بنده را چه یارا که بر ملک حقیقی خود چیزی واجب داشته باشد ہر چه دہد فضل او ہست و ہر چه نه دہد عدل او وَهُوَ الْمَحْمُوْدُ فِیْ کُلِّ اَفْعَالِهٖ قال فی نہج البلاغة وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهٗ عَلَیْهِ السَّلَامُ خَطَبَهَا بِصِفِّیْنَ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِیْ عَلَیْکُمْ حَقًّا بِوِلَایَةِ اَمْرِکُمْ وَجَعَلَ لَکُمْ عَلَیَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلَ الَّذِیْ عَلَیْکُمْ وَالْحَقُّ اَوْسَعُ الْاَشْیَاءِ فِی التَّوَاصُفِ وَاَضْیَقُهَا فِی التَّنَاصُفِ لَا یَجْرِیْ لِاَحَدٍ اِلَّا جَرٰی عَلَیْهِ وَلَا یَجْرِیْ عَلٰی اَحَدٍ اِلَّا جَرٰی لَهٗ وَلَوْ کَانَ لِاَحَدٍ اَنْ یَجْرِیَ لَهٗ وَلَا یَجْرِیْ عَلَیْهِ لَکَانَ ذٰلِكَ خَالِصًا لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ دُوْنَ خَلْقِهٖ لِقُدْرَتِهٖ عَلٰی عِبَادِهٖ وَلِعَدْلِهٖ فِیْ کُلِّ مَا جَرَتْ عَلَیْهِ صُرُوْفُ قَضَائِهٖ وَلٰکِنَّهٗ سُبْحَانَهٗ جَعَلَ حَقَّهٗ عَلَی الْعِبَادِ اَنْ یُطِیْعُوْهُ وَجَعَلَ جَزَاءَهُمْ

عَلَيْكُمْ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفَضُّلاً مِنْهُ وَتَوَسُّعاً بِمَا هُوَ عَلَى الْمَزِيدِ أَهْلُهُ انتهى بلفظه المقدس
ترجمه از جملهٔ خطبه‌های او علیه السلام که خوانده است در صفین این است اما بعد پس هر آئینه ساخته است خدا مرا بر شما
حقی بسبب ولایت امر شما و ساخته است شما را بر من حقی مثل آنچه بر شما است وحق واسع ترین چیزهاست در بیان
وتنگ ترین چیزها در تقاضای حق جاری نمیشود برای کسی که جاری میشود بروی هم وجاری نمی شود برای کسی که
جاری میشود برای او هم اگر میسر می بود کسی را که جاری شود برای او وجاری نه شود بروی هر آئینه این می بود
خاص برای خدا که پاک است او نه برای خلق او زیرا که او قادر است بر بندگان خود وعادل است در هرچه جاری شد
بروی گردش قضای او ولکن او سبحانه ساخته است حق بود بر بندگان اینکه اطاعت او کنند وساخت جزای
ایشان بر ذمهٔ خود دو چند ساختن ثواب از راه تفضل خود وگشایش بخیر که او تعالی بر زیاده دادن سزاوار
است انتهی بلفظه المقدس حالا تفصیل واجباتی که بر ذمهٔ پروردگار ثابت می کنند باید شنید کیسانیه وفرق ثمانیه
زیدیه وجمیع امامیه قائل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمهٔ او واجب است که مکلفین را امر ونهی فرماید وواجبات
ومحرمات مقرر سازد بواسطهٔ رسولان خبر دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمی کند که کافر را بایمان وفاجر را بطاعت
تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فائده نیست ودر حق بنده سراسر خسران وهلاک ابدی ومحض ضرر
وزیان است وحق تعالی عاقبت کار هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه وامتثال خواهد کرد یا نه دیده ودانسته
بنده را در معرض تلف وهلاک انداختن بی آنکه بخود نفعی عاید شود مقتضای کدام عقل ودانش است عاقل هرگز کاری
نمی کند که بدیگری ضرر رسد وبخود نفعی عاید نشود وعلی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان وطاعت گذرانیده
آخر بر کفر مردند مثل بلعم باعورا وبرصیصای زاهد وامیة بن ابی الصلت که هم در دنیا شاق تکالیف
کشیدند وهم در آخرت کندهٔ دوزخ شدند وحق تعالی را در اصرار ایشان هیچ فائده نشد ونیز اگر تکلیف واجب
می شد بایستی که در هر شهر وهر دیه رسولان را پی در پی می فرستاد وزمان فترت واقع نمی شد وهیچ قطر وناحیه
از رسول خالی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست وحاجت رسول درین امر ضروری است
حالانکه بلاد کثیره از هند وسند وخراسان وماوراء النهر وترکستان وخطا وختن وچین وحبش قرنهای
بسیار مفقود رسول را نشناختند ودر تواریخ اینها مرقوم است که کسی برسم رسالت پیش ایشان آمد واظهار
معجزه نمود وپیغام الهی رسانید ونیز بعد موت نبی امام غالب غیر خائف نصب می فرمود واو را بآیات ظاهره
ومعجزات قاهره تائید می نمود تا بی وغدغه بتبلیغ احکام فرماید ومکلفین را غافل از احکام شرع ندارد ومکان
شواهق جبال را دعوت نماید وامامت را بدست جماعتی نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعه
شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر وظلمه بتقیه گذرانیدند ونیز کیسانیه وفرق ثمانیه وجمیع

امامیہ لطف را واجب دانند بر ذمہ خدای تعالیٰ ومعنی لطف بیان کنند کہ ھو ما یقرب العبد الی الطاعۃ ویبعدہ عن المعصیۃ بحیث لا یؤدی الی الالجاء واین ونیز باطل ست زیرا کہ اگر لطف واجب بودی ہیچ عاصی را اسباب عصیانش میسر نیامدی وہر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراہم گشتی ودر عالم مشاہد ومحسوس ست کہ اکثر مالداران بسبب کثرت مال وقوت عساکر وزور بازو ظلمہا کنند وستمہا نمایند واکثر فقرا بسبب بے چیزی وافلاس از عبادات محروم مانند بسا طالب علم کہ او را معلی میسر نیست وفراغت حاصل نہ وقوت بدست نمی آید وبسا شہوت پرست مفسد منش کہ از ہر طرف برای او اسباب فسق ودرست شدہ میرسد ومخالف کتاب وعترت اما الکتاب فقولہ تعالیٰ ولو شئنا لآتینا کل نفس ھداھا ولکن حق القول منی لاملأن جہنم من الجنۃ والناس اجمعین ولو شاء اللہ لجعلکم امۃ واحدۃ ولکن یضل من یشاء ویھدی من یشاء ختم اللہ علی قلوبھم وعلی سمعھم وعلی ابصارھم غشاوۃ وآیات دالہ بر استدراج ومکر الٰہی ودور افگندن از ایمان وطاعت مثل کرہ اللہ انبعاثھم فثبطھم وقیل اقعدوا مع القاعدین وامثال ذلک زیادہ بر آنست کہ بشمار درآید واما العترۃ فقد سبق ما فی الکلینی عن الصادق علیہ السلام قال اذا اراد اللہ بعبد سوء نکت فی قلبہ نکتۃ سوداء وقفل قلبہ وسد مسامع قلبہ ووکل بہ شیطانا یضلہ ویغویہ ونیز کیسانیہ وامامیہ وفرق ثمانیہ از زیدیہ اصلح را بر خدای تعالیٰ واجب دانند واین نیز باطل ست بہ مثل ما مر ونیز اگر اصلح واجب بودی بر بنی آدم شیطان را کہ دشمن قوی ست از غیر جنس انسان وانسان او را نمی بیند تا از وی احتراز کند واو را دفع نماید واو انسان را می بیند وتمکن از وسوسہ او ست وقادر بر گمراہ کردن او وتصرف شیطان بل او میرسد تا باعضاء دیگر چہ رسد مسلط نمی فرمود پیدا کردن شیطان باز القای عداوت درمیان او وانسان باز باقی داشتن او وامہال کردن او وقدرت بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم وتصرف دادن او را بدل ہر یکے از ایشان مادۂ اصلح در حق بنی اسرائیل آن بود کہ سامری جبرئیل را نہ بیند واو را خاصیت اثر حافر فرس ایشان معلوم نمی شد واگر می شد قادر بر قبض تراب نمی گشت واگر گرفتہ بود آن تراب از وی ضائع میگردید وچون اینہمہ برخلاف واقع شد اصلح کجا ماند ونیز اصلح در حق کافر مسکین لبقر وآخران والام وادجاع آن ست کہ اصلا مخلوق نشود واگر مخلوق شود صغیر بمیرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد واصلح در حق اصحاب رسول وامت او آن بود کہ برخلاف صدیق رضی اللہ عنہ نص صریح میفرمود نہ برخلاف حضرت امیر تا ایشان موافق

آن افعال میکروند و برخلاف آن نیز فتند ونیز کتاب الله میفرماید که بَلِ اللهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ
اگر هدایت بایمان برذمهٔ او تعالی واجب بودی منت چرا نهادی زیرا که در اداي واجب منتی نمی باشد اگر
شخص اداي قرض شخصی نماید ویاز بروی منت نهد مطعون وملام تمام خلائق خواهد گشت ونیز امامیه و
کیسانیه وفرق ثمانیه زیدیه گویند که اعواض برذمه حق تعالی واجب ست یعنی چون حق تعالی بر بنده از بندگان خود
المی نازل فرماید یا نقصانی در مال وبدن او رساند یا منفعتی از منافع او را تفویت کند بنا بر مصلحت او مثل
زکوة وصدقه الفطر وانزال عمومی که مستند بکسب عبد نباشد یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع وحیات وعقارب
پس برذمهٔ حق تعالی ضرورست که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد واین عقیده ایشان بعد از دریافت علاقه
مالکیت ومملوکیت باطل محض می شود عوض وقتی واجب تواند دانست که در ملک غیر تصرف نماید وغیر او تعالی
را ملکی نیست ودر حقیقت نعیم بهشت والوان لذائذ آنجا محض تفضل ست اگر کسی تمام عمر در طاعت وعبادت
او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیهٔ او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه عوضی را برابر او مستحق تواند شد واین معنی
را صبیان مکتب که صدر دیباچهٔ گلستان خوانده باشند می فهمند چه جای علما وفضلا در احادیث ائمه
نیز این معنی نزد شیعه بتواتر به ثبوت رسیده رَوَى الشَّيْخُ ابْنُ بَابَوَيْهِ الْقُمِّيُّ فِي الْأَمَالِي مِنْ طَرِيقٍ صَحِيحٍ عَنْ
عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ كَانَ يَدْعُو بِهَذَا الدُّعَاءِ إِلٰهِي وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ
وَعَظَمَتِكَ لَوْ أَنِّي مُنْذُ ابْتَدَعْتَ فِطْرَتِي مِنْ أَوَّلِ الدَّهْرِ عَبَدْتُكَ دَوَامَ خُلُودِ
رُبُوبِيَّتِكَ بِكُلِّ شَعْرَةٍ فِي كُلِّ طَرْفَةِ عَيْنٍ بِسَرْمَدِ الْأَبَدِ بِتَحْمِيدِ الْخَلَائِقِ
وَشُكْرِهِمْ أَجْمَعِينَ لَكُنْتُ مُقَصِّرًا فِي بُلُوغِ شُكْرِ أَخْفَى نِعْمَةٍ مِنْ نِعَمِكَ
وَلَوْ أَنِّي كَرَبْتُ مَعَادِنَ حَدِيدِ الدُّنْيَا بِأَنْيَابِي وَحَرَثْتُ أَرْضَهَا بِأَشْفَارِ عَيْنِي وَبَكَيْتُ
مِنْ خَشْيَتِكَ مِثْلَ بُحُورِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرَضِينَ دَمًا وَصَدِيدًا لَكَانَ ذٰلِكَ
قَلِيلًا مِنْ كَثِيرِ مَا يَجِبُ مِنْ حَقِّكَ عَلَيَّ وَلَوْ أَنَّكَ إِلٰهِي عَذَّبْتَنِي بَعْدَ ذٰلِكَ بِعَذَابِ
الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَعَظَّمْتَ لِلنَّارِ خَلْقِي وَجِسْمِي وَمَلَأْتَ جَهَنَّمَ وَأَطْبَاقَهَا مِنِّي حَتَّى
لَا يَكُونَ فِي النَّارِ مُعَذَّبٌ غَيْرِي وَلَا يَكُونَ لِجَهَنَّمَ حَطَبٌ سِوَائِي لَكَانَ ذٰلِكَ بِعَدْلِكَ عَلَيَّ قَلِيلًا
مِنْ كَثِيرِ مَا اسْتَوْجَبْتُ مِنْ عُقُوبَتِكَ ترجمه که او دعا می کرد باین دعا الٰهی قسم بعزت وجلال تو
وعظمت تو اگر من از وقتیکه ابتدا کردی پیدایش مرا در اول زمانه عبادت میکردم ترا تا دوام همیشگی
ربوبیت تو بهر موی در هر چشم زدنی تا ابد سرمد بحمد خلائق وشکر ایشان هم هر آئینه باشم مقصر در رسیدن
بحد شکر کمترین نعمتی از نعمت های تو واگر من بکاوم کانهای آهنی دنیا را بدندان خود وبشورانم

زمین و بنارا اشک گان چشم خود و بگریم از خوف تو مثل دریاهای آسمان و زمین خون و ریم هر آئینه باشند این همه کمترین از بسیار انچه واجب است از وفای حق تو برمن واگر یا الٰهی تو عذاب کنی مرا بعد ازین همه بعذاب تمام خلائق و بزرگ سازی برای آتش خلقت و جسم من و پرکنی جهنم و پرده های او را از من تا آنکه نباشد در دوزخ کسی معذب غیر از من و نباشد برای دوزخ همیشه سوای من هر آئینه باشد بعد ازین همه برمن کمتری از بسیار انچه سزاوارم از عذاب تو وَفِی نَهْجِ الْبَلَاغَةِ عَنْ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا یَأْمَنَنَّ خَیْرُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ عَذَابِ اللّٰهِ

عقیده بیستم آنکه هرچه از بنده یا حیوانات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدایش خدا و بایجاد اوست بنده را قدرت بر پیدایش او نیست آری کسب و عمل بنده است و بر همین کسب و عمل خود جزا می یابد همین است مذهب اهل سنت و امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده شده اند گویند بنده افعال خود را خود پیدا می کند و حق تعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور و بهائم و حشرات و سائر حیوانات که بارادہ می کنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اَمَّا الْکِتَابُ فَقَوْلُهُ تَعَالٰی وَاللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ وَقَوْلُهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَقَوْلُهُ اَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِی جَوِّ السَّمَاءِ مَا یُمْسِکُهُنَّ اِلَّا اللّٰهُ اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَیَقْبِضْنَ مَا یُمْسِکُهُنَّ اِلَّا الرَّحْمٰنُ وَاَمَّا الْعِتْرَةُ فَقَدْ وَرَدَتْ لِلْاِمَامِیَّةِ بِاَجْمَعِهِمْ عَنْ اَئِمَّتِهِمْ اَنَّ اَفْعَالَ الْعِبَادِ مَخْلُوقَةٌ لِلّٰهِ تَعَالٰی ذَکَرَ تِلْکَ الرِّوَایَاتِ شَارِحُ الْعِلَّةِ وَغَیْرُهُ و درین مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد دارند و غیر از تمسک بشهادت چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را در آن دخل نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا بر اصول شیعه و موافق روایات ایشان از ائمه با وصف آن که خالق افعال عباد حق تعالی باشد بدو طریق ثابت کرده میدهیم طریق اول آنکه جزای اعمال هر کس مطابق علم و تقدیر الٰهی است در حق هر کس مثلا در علم حق تعالی ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را بایشان واگذارم و خلق این اعراض را بایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قائم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل مومنین بایمان است و میل کافرین بکفر و میل اهل طاعت بطاعت است و میل اهل فسق بفسق هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدا می کند پس جزای نیک و بد بنا بر علم الٰهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض بایشان میشد پس ایشان خالق افعال خود حقیقة اگر نباشند

اما در خلق ایمان بر مؤمن شبہہ نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا میکرد و اگر مومن را قدرت این کار
میدادند ایمان را پیدا میکرد و علی ہذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا دادن بر علم خود در حق ہر کس نزد
شیعہ ظلم نیست زیرا کہ جزای اطفال کفار ہمین وتیرہ است بلا توقف نزد امامیہ روی ابن بابویہ عن عبد اللہ بن
سنان قال سألت ابا عبد اللہ علیہ السلام عن اطفال المشرکین یموتون قبل ان یبلغوا
الحنث قال اللہ اعلم بما کانوا عاملین یدخلون مداخل ابائہم
ترجمہ گفت سوال کردم امام جعفر علیہ السلام را از اطفال مشرکان کہ می میرند پیش از آنکہ برسند ببلوغ گفت خدا بہتر
میداند کہ چہ میکردند داخل خواہند شد آنجا کہ داخل شوند پدران ایشان وروی عن وہب بن وہب
عن ابیہ عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال اولاد الکفار فی النار پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکہ
در علم الٰہی کافر و عاصی بود بے آنکہ شاہد این علم از میل نفس و خواہش دل یافتہ شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد کہ
موافق ارادہ و خواہش خلق میفرماید بسبب آنکہ عند القدرة ہمین فعل را خلق میکرد چرا ظلم باشد و در روایات
حضرات ائمہ این وجہ صحیح و مبین است و در کتب شیعہ روی الکلینی وابن بابویہ والاخرون منہم عن الائمة
ان اللہ خلق بعض عبادہ سعیدا و بعض عبادہ شقیا بعلمہ بما کانوا یعملون
در لفظ کانوا تامل باید کرد کہ صریح افادہ معنی فرض و تقدیر می نماید و روی الکلینی وغیرہم من الامامیة
عن ابی بصیر انہ قال کنت بین یدی ابی عبد اللہ علیہ السلام جالسا فسألہ سائل فقال
جعلت فداک یا ابن رسول اللہ من این لحق الشقاء باہل المعصیة حتی حکم لہم بالعذاب
علی عملہم فی علمہ فقال ابو عبد اللہ ایہا السائل علم اللہ عز وجل لا یقوم لہ احد من
خلقہ بحقہ فلما حکم بذلک وہب لاہل محبتہ القوة علی طاعتہ ووضع عنہم
ثقل العمل بحقیقة ما ہم اہلہ ووہب لاہل المعصیة القوة علی معصیتہم لسبق علمہ فیہم
ومنعہم اطاعة القبول منہ فوافقوا ما سبق لہم فی علمہ تعالی ولم یقدروا ان یأتوا حالا تنجیہم
من عذابہ لان علمہ اولی بحقیقة التصدیق وہو معنی شاء ما شاء وہو سرہ
ترجمہ کہ گفت بودم پیش روی امام جعفر علیہ السلام نشستہ پس پرسید او را پرسندہ گفت من فدای تو شوم
ای فرزند رسول خدا از کجا رسد بدبختی اہل معاصی را تا حکم شد در حق ایشان بعذاب در جزای عمل ایشان در
علم خدا تعالی گفت امام جعفر علیہ السلام ای سائل علم خدای عز وجل قایم نمیتواند شد کسی از مخلوقات
او یعنی بادای حق او در بیان نمی آید سببی او پس ہرگاہ حکم کرد موجب آن علم بخشید اہل محبت خود را
قوت بر طاعت خود و بر داشت از ایشان بار عمل بسبب حقیقت آن حال کہ ایشان سزاوار آنند

وبخشید اہل گناه را قوت بر گناه خود موافق سابقۂ علم خود در حق ایشان و باز داشت از ایشان طاعت
مقبول از عمل پس موافق افتادند بانچہ سابقۂ ایشان بود در علم او تعالی ونتوانستند که بجا آرند حالتی که نجات
دہد ایشان را از عذاب او زیرا که علم او اولی ہست بحقیقت راستی و ہمین ہست معنی آنکه خواست انچه خواست
واین سر اوست وَرَوَی الْکُلَیْنِیُّ عَنْ مَنْصُوْرِ بْنِ حَازِمٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ عَلَیْہِ السَّلَامُ اَنَّہٗ
قَالَ اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ السَّعَادَۃَ وَالشَّقَاوَۃَ قَبْلَ اَنْ یَّخْلُقَ خَلْقَہٗ فَمَنْ خَلَقَہٗ سَعِیْدًا لَمْ یُبْغِضْہُ اَبَدًا
وَاِنْ عَمِلَ سُوْءًا اَبْغَضَ عَمَلَہٗ وَاِنْ خَلَقَہٗ شَقِیًّا لَمْ یُحِبَّہٗ اَبَدًا وَاِنْ عَمِلَ صَالِحًا اَحَبَّ عَمَلَہٗ
ترجمه که گفت بدرستی خدای تعالی آفرید نیکبختی وبدبختی پیش از انکه پیدا کند خلق خود را پس ہر کرا آفرید
نیک بخت او را مبغوض نداشته ہست گاہی واگر کردار بد کند مبغوض دارد کردار او را واگر آفرید او را بدبخت
دوست نداشته ہست او را گاہی واگر کرد نیکی دوست داشت نیکی او را واگر برین خلق عمل از خود که موافق خواہش
بنده واقع میشود جزا دادن ظلم باشد باید که بر خلق نفس او وقوای او باوجود تسلیط شیطان برو ومنع الطاف
واطاقه قبول در حق او نیز ظلم لازم آید حالانکه در روایت مذکوره وَوَھَبَ لَہٗ قُوَّۃَ الْمَعْصِیَۃِ وَمَنَعَ عَنْہُ
اِطَاقَۃَ الْقَبُوْلِ وَلَمْ یَقْبَلُوْا ذٰلِکَ اِلَّا وَاحِدًا تَبْخِیْسٌ صریح واقع ہست ونیز در روایات سابقه از حضرت ابو
عبد اللہ علیه السلام وارد ہست اِنَّہٗ قَالَ اِذَا اَرَادَ اللّٰہُ بِعَبْدٍ سُوْءًا سَلَّطَ عَلَیْہِ شَیْطَانًا مَعَ تَسْلِیْطِہٖ وَوَکَّلَ بِہٖ شَیْطَانًا
یُضِلُّہٗ وظاہر ہست که درین معامله که با بنده کرده آمد بنده مضطر وملتجی بفعل معصیت ہست قدرت طاعت
وبندگی ندارد طریق دوم آنکه جزا بر عمل نیست تا دخل از بنده دران در کار باشد بلکه بر میل دل وخواہش
نفس ہست که مقارن ہر عمل میباشد از خیر وشر لہذا سہو ونسیان وخطا واکراه را معاف داشته اند اگرچه درین
حالات صدور افعال شر از بنده میشود چون میل دل وخواہش نفس نمی باشد ولہذا بر نیت خیر وشر جزا میدہد
گو عمل نباشد فِی الْکَافِیْ لِلْکُلَیْنِیِّ عَنِ السَّکُوْنِیِّ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ عَلَیْہِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ
رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ نِیَّۃُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِّنْ عَمَلِہٖ وَنِیَّۃُ الْکَافِرِ شَرٌّ مِّنْ عَمَلِہٖ وجه خیریت وشریت
ہمین ہست که مدار جزا بر وی ہست وَفِیْہِ اَیْضًا عَنْ اَبِیْ بَصِیْرٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ عَلَیْہِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّ
الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ الْفَقِیْرَ لَیَقُوْلُ یَا رَبِّ ارْزُقْنِیْ حَتّٰی اَفْعَلَ کَذَا وَکَذَا مِنَ الْبِرِّ وَوُجُوْہِ
الْخَیْرِ فَاِذَا عَلِمَ اللّٰہُ عَزَّ وَجَلَّ ذٰلِکَ مِنْہُ بِصِدْقِ نِیَّتِہٖ کَتَبَ اللّٰہُ لَہٗ
مِنَ الْاَجْرِ مِثْلَ مَا یَکْتُبُ لَوْ عَمِلَہٗ ترجمه گفت بدرستی بنده مومن فقیر میگوید اے پروردگار من رزق ده مرا تا بکنم
چنین وچنان از احسان واقسام نیکی پس چون دانست خدای بزرگ برتر این سوال از وی باعتبار صدق
نیت او نوشت خدا برای او از ثواب آنقدر که می نوشت اگر میکرد این را ولہذا ریا وسمعه را محبط ثواب

عمل گردانند وانچه در باب الریا از کلینی مفصل مذکور است من ذلک ما روی مترجمه از انجمله آنچه روایت شد
عن عمر بن یزید قال قال ابو عبد الله کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان
ثوابه علی الناس ومن عمل لله کان ثوابه علی الله ترجمه گفت امام جعفر هر ریا شرک است
بدرستی هرکه عمل کند برای مردم باشد ثواب او پیش مردم وهرکه عمل کند برای خدا باشد ثواب او بر خدا ونیز در حدیث
متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندامت خواهش
عمل رفت اثر آن نیز رفت ولو بعد مدة وزمان طویل وفی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی
بالندم توبة ترجمه بس است پشیمانی در توبه وایضا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الرجل لیذنب
فیدخله الله به الجنة قلت یدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب فلا یزال منه
خائفا ماقتا لنفسه فیرحمه الله فیدخله الجنة ترجمه گفت هر آئینه
آدمی گناه میکند پس داخل می کند خدا از آن سبب در جنت گفتم آیا داخل می کند او را خدا بسبب گناه در جنت گفت
آری او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان وبیزار از نفس خود پس رحم میکند بروی خدا پس داخل میکند او را
در بهشت وچون مدار جزا بر نیت ومیل النفس واستحسان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده وخواهش عبد خلق افعال
نماید وبران جزا دهد ظلم چرا باشد آری ظلم وقتی متصور می شود که خلق افعال عباد ابتداء میشد بیدون خواهش واراده
بنده مثل انفعال الجمادات کاحراق النار وقتل السم وقتل السیف وچون خلق افعال بندگان تابع
اراده وخواهش ایشان می شود دخلی درین اعمال یافتند وبحسب آن جزا چشیدند همین است معنی واختیار عند التحقیق
آمدیم بانیکه این خواهش ومیل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجادش نیست وحق تعالی
چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بران خواهش چرا مواخذه نماید وجزا دهد جواب این است که این شبه با وجود
اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة والاجماع
دواعی وارادات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت وقوت وحواس وجوارح بلکه وجود ذات بنده که اصل
الاصول این افعال واعمال است پیدا کرده خدا است بنده را در آن دخلی نیست وتحقیق المقام آن است
که چون بتوسط اختیار وفعل آمد آن فعل اختیاری شد واز حد اضطرار والتجا برآمد ومورد مدح وذم
ومحل ثواب وعقاب گشت وبودن اختیار باختیار خود ضرور نیست بلکه محال است للزوم التسلسل
چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن این معنی دشوار
می افتد که اما بعد از ان که شوائب اوهام وگرفتاری مالوفات صفا حاصل می کند جزم می کند
که مدار اختیاریة فعل بر وجود اختیار است نه بر ایجاد فعل ونه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسی می خواهد

که بگزرد وشخصی او را بامراد یا بوجهی دیگر اطلاع برخواهش دلش یافته برداشته تا مقصدش رساند این
گریختن البته عند العقل منسوب بآن غلام است اگرچه مباشرت فعل از دیگری است وخواهش قلبی غلام از
دیگری حالا فرق در اعتقاد اهل سنت وشیعه همین قدرست که اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب
به فضل الهی دانند از جانب فوقانی بخلق اختیار واراده وخواهش ومیل نفس واز جانب تحتانی بخلق
فعل وشیعه اختیار او را از جانب فوقانی لفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی وگویند که خلق فعل
کار اوست درینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری شد جبر لازم آمد
وهمان اشکال در امر جزا وثواب وعقاب پیدا شد مفت بداهت عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن است
از دست دادن وباز در همان وحل شیطانی غوطه ها خوردن چه لطف داشته باشد وسابق بروایت صاحب
محاسن که برقی است وبروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یکون شیء الا ما شاء
الله واراده وعجب است از علمای شیعهٔ امامیه که آیات صریحهٔ قرآن را گذاشته واخبار صحیحهٔ ائمه را
پس پشت انداخته بقول شاعری جاهل تمسک نموده اند درین اعتقاد خود ومصداق آیهٔ کریمه وَالشُّعَرَاءُ
يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ گشته اند روى الشريف المرتضى في الغرر والدرر عن الشوري
عن ابي عبيدة قال اختصم رؤبة وذو الرمة عند بلال ابن ابي بردة فقال
رؤبة والله ما فحص طائر افحوصا ولا تقرمص سبع قرموصا الا بقضاء من الله
وقدره فقال له ذو الرمة والله ما قدر الله على الذئب ان ياكل حلوبة عيايل
ضعايف قال رؤبة افبقدرته اكلها هذا كذب على الذئب فقال ذو الرمة
الكذب على الذئب خير من الكذب على رب الذئب قال المرتضى
هذا الخبر صريح في قوله بالعدل واحتجاجه عليه ونصرته
له انتهى كلام المرتضى ترجمه گفت خصومت کردند رؤبه وذو الرمه که هر دو شاعر بودند نزد
بلال بن ابی برده پس گفت رؤبه قسم بخدا نشگافته است جانوری در زمین خانه ونه تراشیده است درنده
غاری مگر بقضای از خدا وتقدیرا و پس گفت او را ذو الرمه قسم بخدا تقدیر نکرده است خدا بر گرگ آن که
بخورد هر شیر ده بچگان همسایه ترا گفت رؤبه آیا پس بقدرت خود خورد آن را این دروغ است بر گرگ
پس گفت ذو الرمه دروغ بر گرگ بهتر است از دروغ بر پروردگار گرگ گفت مرتضی این خبر صریح است
در قایل بودن او بعدل وحجت گرفتن او برین مذهب ونصرت او مر این مذهب را تمام شد کلام مرتضی
درینجا عاقل را تامل باید کرد که دانشمندان ایشان این کلام ذو الرمه را که سراسر واهی وتمام لغو وهیچ است

تلقی بالقبول نموده واو درین ہذیان سرائی تحسین وآفرین فرموده اند نمی فهمند که ذو الرمه شاعر بدوی را که قضای حاجت بول و براز را درست نمی دانست با این مطالب دقیقه چه مناسبت واورا درین قسم مسائل اعتقادیه قید وکه خود ساختن از اہل دین چه لایق حالانکه کلام او بغایت مختل وبی معنی است زیرا که قوت گرگ از کوا است گوسفندان ساختن وادرا قوت شکار کردن گوسفندان دادن وآن قوے خونخوار را برین ضعیف نزار مسلط کردن وداعیه قتل وجرح گوسفندان در دل او انداختن باز قدرت حرکت ودیدن در دیده اکردن کار کیست وہمه این امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند ولنعم ما قیل قل للذی یدعی فی العلم فلسفة حفظت شیئا وغابت عنك اشیاء ترجمه بگو مر کسی را که دعوی میکند در علم فیلسوفی یعنی محقق را یاد داشتی یک چیز و برفت از تو چیزہا ثم روی الشریف المرتضی عن الاصمعی عن اسحاق بن سوید قال انشد نی ذو الرمة وعینان قال الله کونا فکانتا فعولان بالالباب ما یفعل الخمر فقلت فعولین خبر الکون فقال لو سبحت او بحت انما قلت عینان فعولان فوصفتهما بذلک قال المرتضی انما تحرز ذو الرمة بهذا الکلام من القول بخلاف العدل انتهی کلامه ترجمه گفت برخواند پیش من ذو الرمه این شعر دو چشم اند که فرمود خدا بشوند پس شدند تاثیر میکنند در عقلها انچه تاثیر میکند شراب پس گفتم فعولین بگو که خبر کان است پس گفت اگر بر میشدی ہم قابل توبیخ میشدی من ہمین گفته ام عینان فعولان پس صفت کرده ام دو چشم را باین گفت مرتضی خبر این نیست که گریز کرد ذو الرمه باین کلام از آنکه قایل شود بخلاف عدل تمام شد کلام او وعجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذو الرمه این عقیده را فهمیده حالانکه غرض ذو الرمه آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردانیدم سوق کلام برای آن میشد که حق تعالی دو چشم معشوق را فتان وجادو گرد عقل ربای عاشقان آفریده واین معنی مقصود من نیست ودر صورتیکه کان را تامه آوردم وفعولان را صفت عینان ساختم سوق کلام بالاصالة برای اثبات فتانی وساحری وعقل ربائی دو چشم معشوق شد واین معنی مقصود من است ورتبه عالی دارد ونیز ثابت شد که ہر دو چشم معشوق از ان جنس است که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود وبامر تکوین خود آفریده مواد را استعداد پذیرفتن این صورت نبود ومصوره قدرت القای این نقش نداشت حالا باید دید که شریف مرتضی در کدام وادی افتاده است ازینجا شعر فهمی عالم بالا معلوم می شود وتحرز از خلاف عدل در صورتیکه فعولین بنصب می آورد بحسب ظاہر حاصل بود زیرا که فتنه وساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت کرده ساحر وفتان را ساحر وفتان ساختن نزد ہیچکس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر وفتنه

کردن ہست و اگر وقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع ہم بحسب معنی خلاف عدل معتقد ایشان ہست زیرا کہ ہیچ کس
از عقلا نمی گوید کہ خمر خالق آشکار ہست و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فہم شریف مرتضی
باید کہ خمر و چشم معشوق نیز خالق بعض اعراض کہ قسمی ہست از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالانکہ امامیہ
نیز اشراک در حیوانات می کنند نہ در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغہ ہست نہ ارادۂ معنی حقیقی و ہر چند
این کلام شریف مرتضی را در ینجا نقل کردن و بران رد و قدح نمودن بظاہر فضولی می نماید لکن غرض تنبیہ ہست
بر قوت دانشمندی این بزرگان و دقیقہ فہمی این بزرگواران کہ در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدوی چہ
قسم دست و سر و پای در گل ماندہ اند و باوصف این تقریرات کہ مضحکہ طفلان و ملعبہ صبیان ہست او را جمیع
طائفہ شیعہ امامیہ علم الہدی لقب دادہ و بنای دین و ایمان خود بر صوابدید او نہادہ اند و در حقیقت این عقیدۂ
ایشان ماخوذ از زندقۂ مجوس ہست کہ خالق شرور و قبائح را سوای ذات یزدان می دانستند و او را شریک
الوہیت می نمودند این قدر ہست کہ مجوسیان زیادہ بر یک شریک اعتقاد نمی کردند و ایشان ہر مور ضعیف و
ہر سگ و خر ناپاک را شریک قدرت باری تعالے در خلق و ایجاد دانند معاذ اللہ من ذلک و فرقۂ مفوضہ از شیعہ
قایل اند بشرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچہ در باب اول گذشت و اسماعیلیہ قایل اند بتوسط عقول و
نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفہ لکن تقریر دیگر دارند خلاصہ اش آنکہ از باری تعالی عقلی صادر شد کہ تام بود و
کمالات او او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد کہ تام نبود و کمالات او او را بالفعل حاصل نبود نفس را اشتیاق
تام و کمال دامنگیر حال شد و بہ حرکت خواست کہ خود را تمام و کمال سازد باستفاضۂ این صفت از عقل لاجرم بحرکت
آمد و حرکت بدون الآت صورت نمی بست پس اجرام علویہ را پیدا کرد و آنہا را بحرکت دوریہ متحرک ساخت و بتوسط
آن حرکت طبائع بسیطۂ عنصریہ و بتوسط آن طبائع بسیطۂ مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامہ معادن
و نبات و حیوان اند و افضل این ہمہ حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیدۂ خود صریح مخالف کتاب
و عترت ہست اما الکتاب فقولہ تعالے خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَہُمَا فِیْ سِتَّۃِ اَیَّامٍ ثُمَّ
اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ وقولہ خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمَاءِ
فَسَوّٰہُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وقولہ ہَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللّٰہِ وقولہ اللّٰہُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ
وَاَمَّا الْعِتْرَتُ فَلِمَا رَوَی الْاِمَامِیَّۃُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ
وَسَلَّمَ وَرَوَاہُ ابْنُ مَاجَۃَ اَیْضًا مِنْ اَھْلِ السُّنَّۃِ اَنَّہٗ قَالَ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اِنَّا خَلَقْتُ
الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الْخَیْرَ وَالشَّرَّ فَطُوْبٰی لِمَنْ قَدَّرْتُ عَلٰی یَدِہِ الْخَیْرَ وَوَیْلٌ لِمَنْ
قَدَّرْتُ عَلٰی یَدِہِ الشَّرَّ ترجمہ پس خوشحال کسی را کہ مقدر کردم بر دست او خیر و وای کسی را

که مقدر کردم بر دست او شر و اگر این روایت را بجهت شارکت اہل سنت در آن اعتبار نباشد فلما روی
الکلینی فی کافی و ھو من الامامیة عن معاویة بن وھب عن ابی عبد الله علیه السلام
انه کان یقول مما اوحی الله تعالی الی موسی وانزل علیه فی التوراة انی انا الله لا اله
الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریته علی یدی من احب فطوبی لمن
اجریته علی یدیه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر
واجریته علی یدی من ارید وویل لمن اجریت علی یدیه الشر
ترجمه که او می گفت از جمله آنچه وحی کرد خدای تعالی بسوی موسی و نازل کرد بسوی در توریت این ست بدرستی
منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم او را بر دست هر که خواستم
پس خوشحال کسی را که جاری کردم آن را بر دست او و منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را
و پیدا کردم بر دست او شر و روی علی بن ابراهیم بن هاشم ابو الحسن المفتی صاحب
التفسیر عن عبد المؤمن بن القاسم الانصاری عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر والشر وروی الکلینی
ایضا عن محمد بن اسلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما انزل الله تعالی
فی کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر والشر فطوبی لمن اجریت علی
یدیه الخیر وویل لمن اجریت علی یدیه الشر الی غیر ذلک عن الاخبار الصحاح
المرویة فی کتبهم المعتبرة التی تعدونها اصح الکتب ترجمه و درین روایات حضرات ائمه این مضمون
را از کتب سماوی و کلام الهی نقل می فرمایند حالا زین همه فرقه امامیه و کیسانیه چشم پوشی کرده گویند که شر و معاصی
و کفر و فسق مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان اند و کاش بر همین قدر قناعت می کردند جمیع خیرات و طاعات
و خوبیها را نیز بخود نسبت کنند و حضرت حق را درین امور دخلی ندهند سبحانک هذا بهتان عظیم و دانشمندان
و علمای ایشان در تاویل این اخبار دست و پای بسیار زده اند و بساحل خلاص از لجه مخالفت کتاب
و عترت نرسیده اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت در خوش فهمی ایشان شود می گویند
که مراد از خیر ملایم طبع است و مراد از شر منافر طبع نه ایمان و کفر و طاعت و معصیت گوئیم اول این معنی را
صریح لقیه کلام رد میکند زیرا که فرموده اند فطوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر و ویل لمن اجریت
علی یدیه الشر این خیر و شر را بر دست بندگان چه قسم اجرا توان شد و اگر اجرا متصور هم شد پس طوبی
و ویل درین خیر و شر چه معنی دارد اگر زنی خوش شکل در خانه شخصی دیده شد و ملایم طبع افتاد حالت

خوش عند الله صاحب آن خانه را چرا حاصل شد و اگر حبشی دیو شکل ... بادشاهی بنظر آمد ویل هلاک و عقوبت عند الله جز الغضب آن بادشاه شود دوم آنکه معاصی نیز بر دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر طبع مثلاً زنا بازنی صاحب جمال باغنج و دلال ملایم طبع است و لواطت با حبشی دیو شکل کریه المنظر بد غربیله منافر طبع و همچنین طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو و غسل بآب سرد در تابستان ملایم طبع است و در ایام برف و یخ بندی منافر طبع پس این تفسیر خیر و شر هیچ فائده نکرد و ازین بالا سرای حاصل نشد همان معنی که سابق ازین تفسیر مفهوم می شد حالا هم می شود و همان اشکال که قبل ازین عنایت لاحق بود حالا هم است مفهوم این دو کلمه مبین طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست تا از اراده آن نفی اراده اینها شود بلکه از اینها عام تر است و اراده عام خود بلا شبهه مستلزم دخول خاص است در حکمی که متعلق بعام کرده اند این است خوش فهمی علما و دانشمندان ایشان فائده از رئیس الفقهاء اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه مروی است که گفت قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّٰهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ هَلْ فَوَّضَ اللّٰهُ الْأَمْرَ إِلَى الْعِبَادِ فَقَالَ اللّٰهُ أَجَلُّ مِنْ أَنْ يُفَوِّضَ الرُّبُوبِيَّةَ إِلَى الْعِبَادِ فَقُلْتُ هَلْ جَبَرَهُمْ عَلَى ذٰلِكَ فَقَالَ اللّٰهُ أَعْدَلُ مِنْ أَنْ يَجْبُرَهُمْ عَلَى ذٰلِكَ فَقُلْتُ فَكَيْفَ ذٰلِكَ فَقَالَ بَيْنَ بَيْنَ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ وَلَا كُرْهَ وَلَا تَسْلِيطَ ترجمه آیا حواله کرده است خدا کار بسوی بندگان پس گفت خدا بزرگتر است از آنکه حواله کند ربوبیت بسوی بندگان پس گفتم آیا مجبور کرده است ایشانرا بران کار پس گفت خدا عادل تر است از انکه مجبور کند ایشانرا بران کار پس گفتم این چگونه است گفت بین بین است نه زبردستی و نه حواله اختیار است و نه ناخواسته است و نه برانگیخته است برهمین روایت اهل سنت بنای مذهب خود نهاده اند و در نفی خلق از عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند حالا همین روایت را بعینها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب اهل سنت ظاهر گردد وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكُلَيْنِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ أَنَّهُ قَالَ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ وَلٰكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ أَيْضًا عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ مِثْلَ ذٰلِكَ وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ أَيْضًا عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الرِّضَا نَحْوَهُ درینجا هم روایات مذکوره را که صریح موافق اهل سنت اند علمای ایشان در پی تاویل افتاده اند گویند که مراد از بین امرین خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل است نه دخل در ایجاد فعل ان قدر نمی فهمند که سوال سائل انچه بود جواب حضرات را کجا کشیده می بودند سوال از تفویض خلق قدرت و قوت بر فعل کدام عاقل میکند که بدیهی البطلان است اگر بحثی و نزاعی هست در خلق فعل است پس جواب حضرات را درین توجیه خود کلام لغو می سازند معاذ الله من ذلک و معهذا در نفی این تفویض هم ملت بحث و اعتراض موجود است و همان

حرف در پیش کہ اللّٰہ اعدل من ذلک بدیہی است کہ اگر شخصی دشمن خود را کہ قصد قتل او دارد مغلول و مسلسل نمودہ
در حجرہ بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او دور کردہ و حجرہ را در کشادہ و کارد و نیزہ بدست او سپارد و یکی را از
غلامان خود با او برگمارد کہ این شخص را اعانت و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریض کند برین کار آن شخص دیگر ظلم صریح
کردہ باشد در حق شخص اول و با قطع نظر ازین ہمہ اہل سنت روایات صریحہ از کتب شیعہ برآوردہ در دست دارند کہ مادہ
تاویل را از بیخ و بن قطع میکنند از انجملہ روایتی است کہ صاحب فصول من الامامیہ آن را در فصول آوردہ و تصحیح آن کردہ
وعن ابراہیم بن عیاش انہ قال سأل رجل الرضا علیہ السلام ایکلف اللّٰہ العباد ما
لا یطیقون فقال ہو اعدل من ذلک قال فیقدرون علی الفعل کما یریدون قال ہم
اعجز من ذلک ترجمہ کہ گفت سوال کرد مردی را از رضا علیہ السلام آیا تکلیف میدہد خدا بندگان را انچہ ایشان
طاقت او ندارند پس گفت از علول تر است ازین گفت پس ایشان قادر اند بر فعل چنانچہ نخواہند گفت ایشان عاجز
تر اند ازین و درین حدیث صحیح نفی قدرت صریح فرمود و از انجملہ روایتی است سأل الفضل بن سہل علی بن
موسی الرضا علیہ السلام فی مجلس المامون فقال یا ابا الحسن الخلق مجبورون قال اللّٰہ
اعدل ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال اللّٰہ احکم من ان یہمل
عبدہ ویکلہ الی نفسہ ترجمہ پس گفت ای ابو الحسین آیا خلق مجبور اند گفت خدا عادل تر است
ازانکہ جبر کند باز عذاب کند گفت پس باختیار خود اند گفت خدا حاکم تر است ازانکہ مہمل گذارد بندگان خود را می
گذارد و او را بطور نفس او وکاش دانشمندان ایشان ذرہ از عقل سلیم را کار میفرمودند و بنظر تعمق میدیدند کہ
اقدار بر شر و باز تعذیب برآن داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل درین باب فرقی ہست
یا نیست اگر کسی بیقین داند کہ زید عدو عمرو است و عزم مصمم دارد بر قتل او و سلاحی برای این کار میخواہد و نمی یابد و اگر
شمشیری یا کاردی بدست او خواہد افتاد بی توقف او را خواہد کشت و این ہمہ را دانستہ بدست او شمشیرے داد و عمرو را کشت
در حق عمرو ظلم صریح کردہ باشد بلاشبہہ چون مخالفت این عقیدہ ایشان با عقیدہ حضرات از روی کتب معتبرہ ایشان
بالامزید علیہ واضح و ہویدا شد لقبی و خطابی کہ از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان عنایت شدہ نیز از کتب
معتبرہ ایشان باید شنید و یک دو روایت دیگر ہم از کلام ارشاد التیام حضرات بنا بر مزید تصریح باید دریافت
روی محمد بن بابویہ القمی فی کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبد اللّٰہ علیہ السلام
انہ قال القدریۃ مجوس ہذہ الامۃ ارادوا ان یصفوا اللّٰہ بعدلہ فاخرجوہ من سلطانہ وفیہم
نزلت ہذہ الآیۃ یوم یسحبون فی النار علی وجوہہم ذوقوا مس سقر انا کل شیء
خلقناہ بقدر ترجمہ گفت فرقہ قدریہ مجوس این امت اند خواستند کہ وصف کنند خدا را بعدل پس آوردند

او را از حکومت و در حق ایشان نازل است این آیه روزیکه کشیده شوند در دوزخ بر روی خود گوئیم بچشید درد آتش

بر آئینه ما همه چیز را بعید آفریده ایم بتقدیر روی الکلینی عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله شاء و اراد و

قدر و قضی قال نعم قلت و احب قال لا ترجمه گفتم امام جعفر را حق تعالی خواست و اراده کرد و تقدیر کرد و قضا کرد گفت آری گفتم و دوست داشت گفت نه عقیده بست و یکم آنکه بنده را اتصال مکانی و قرب جسمانی با حضرت حق تعالی

متصور نیست قربی که درینجا متصور است بدرجه و منزلت و رضامندی و خوشنودی است و بس همین است مذهب اهل سنت

و در اخبار صحیحه مرویه از عترت طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان و این و اتصال از آنجناب کرده اند و اکثر

فرق امامیه بقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر مسافات متعارف جسمانی محمول دارند روی ابن بابویه

فی کتاب المعراج عن عمران بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی

ثم دنی فتدلی ادنی الله عز وجل نبیه فلم یکن بینه و بینه الا قفص من لؤلؤ فیه

فراش یتلألأ لؤلؤ من ذهب فاراه صورة فقیل یا محمد اتعرف هذه الصورة

قال نعم هذه صورة علی بن ابی طالب ترجمه پس نزدیک کرد خدای عز و جل

نبی خود را پس نبود در میان او و در میان خدا مگر قفصی از مروارید در وی فرشی بود درخشان از طلا پس نمود

پیغمبر را صورتی پس گفته شد ای آیا می شناسی این صورت را گفت آری این صورت علی بن ابی طالب است

عقیده بست و دوم آنکه حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان

ازین نعمت محروم مانند و همین است مذهب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اجماع دارند بر انکار رویت و

گویند که او تعالی را نتوان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی

وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و قوله تعالی فی حق الکفار کلا انهم عن ربهم

یومئذ لمحجوبون پس معلوم شد که مومنین را حجاب نباشد و قوله تعالی ان الذین یشترون

بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم

الله و لا ینظر الیهم یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم

عذاب الیم پس معلوم شد که مسلمانرا نظر و کلام با حق تعالی خواهد بود الی غیر ذلک

من الآیات و سابق در باب دوم گذشت که متمسک ایشان در نفی رویت غیر از استبعاد و قیاس غائب

بر شاهد و اشتباه عادیات به بدیهیات چیز دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را به مجرد استبعاد عقل ناقص

خود تاویل و صرف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر در معنی آن نه کرده شود و در آیه لا تدرکه الابصار نفی درک

که به معنی دریافت است واقع شده نه نفی رویت و ادراک چیزی دیگر است و رویت چیز دیگر پس معنی آیت این است

که طریق دریافت ذات پاک حق تعالی استعمال حاسهٔ بصر نیست بلکه طریق دریافت عقل و تامل ست واگر بالفرض ادراک
به معنی رویت هم باشد نفی رویت بنا بر عادت کرده اند وظاهر ست که دیدن او تعالی علوی نیست که هر کسی خواهد ببیند
تا او خود را نه نماید کسی نمی تواند دید ونفی عادیات باطلاق و بی تقیید در کلام الهی واقع ست مثل قوله تعالی
انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم وبالاجماع رویت شیاطین وجن بطریق خرق عادت واقع میشود
ولهذا رویت ملائکه را که کفار درخواست می کردند استعظام واستبعاد نموده اند با آنکه انبیا وصلحا ومومنین آنها را
نیز میبینند اما العترة فلما سبق من حکایة ابن بابویه عن ابی بصیر قال سالت
ابا عبد الله فقلت اخبرنی عن الله عز وجل هل یراه المومنون یوم القیامة
قال نعم الی غیر ذلک من الاخبار وطرفه آن ست که رویت را در کلام الهی وامیه حمل کنند بر حصول علم الیقینی حالانکه
در کتاب الله لفظ نظر متعدی بالی واقع است که هرگز غیر از رویت حقیقی احتمال ندارد ودر کلام امیه لفظ رویت
در جواب سایلان از رویته یوم القیامة واقع ست واز حصول علم الیقینی چرا کسی سوال میکرد وخصوصیت
حصول علم الیقینی بروز قیامت چیست مگر در دنیا مومنین را علم الیقینی بذات وصفات او تعالی
حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم الیقینی بذات وصفات او تعالی از ضروریات ایمان است
اگر شیعه را حاصل نباشد وبحکم کل یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجب نیست

باب ششم در بحث نبوت وایمان بانبیا علیهم الصلوات والسلام سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد
به اوامر ونواهی از واجبات ست بر ذمهٔ حق تعالی وتکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمهٔ او تعالی
نزد ایشان واجب شد ودرین عقیده خللی وفسادی که هست ظاهر وهویدا است چه هیچ چیز بر ذمهٔ باری تعالی
واجب نیست ومرتبهٔ الوهیت وربوبیت شایان آن ندارد آری تکلیف دادن وبعثت پیغمبران نمودن واقع
می شود اما بمحض فضل وکرم اگر کند عین عنایت ست واگر نه کند جای شکایت نیست وهمین است مذهب
اهل سنت واگر بعثت پیغمبران واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان وبیان
انعام واحسان خود ذکر نمی فرمود زیراکه در ادای واجب منتی نمی باشد قوله تعالی لقد من الله علی المومنین
اذ بعث فیهم رسولا وحضرت ابراهیم آن را از خدا میخواست در حق ذریت خود زیراکه دعا
بانچه واجب الوقوع ست معنی ندارد قوله تعالی حکایة عن الخلیل صلوات الله علیه ربنا وابعث
فیهم رسولا منهم حالا باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که
قایم مقام او باشد نماند وبعثت نبی یا نصب وصی را بر ذمهٔ باری تعالی واجب شناسند وشیعهٔ اسماعیلیه
قایل بوجوب وجود نبی ووصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب شان گذشت

ومفضلیه و عجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انگارند چنانچه این هم گذشت و اهل سنت
هیچ چیز را ازین امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و عترت است اما کتاب پس آیات بسیار
دلالت میکند بر وجود زمان فترت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت صریح دارند
بر ختم نبوت قوله فی القرآن وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ و فی انجیل یوحنا فی
الاصحاح الرابع عشر قال عیسیٰ للحواریین وانا اطلب الی ابی ان یعطیکم
فارقلیطا لیکون معکم الی الابد ترجمه و من طلب خواهم کرد برای
شما از پدر خود تا ببخشد و عطا کند شما را فارقلیط تا باشد همراه شما همیشه تا ابد و فارقلیط در لغت عبرانی بمعنی
روح حق و یقین است و نام اصلی پیغمبر ما است چنانچه کثیر از نصاری و یهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین
شهادت داده اند منهم ابو علی یحیی ابن عیسی بن جزلة الطبیب صاحب کتاب تقویم المنهاج فی الطب که در اصل
نصرانی بود و اسلام آورد و کتابی در رد نصاری نوشته و آیات تورات و عبارات انجیل را در بعثت پیغمبر ما
و خبر ظهور او خوانده بود در آن ذکر کرده و اما احادیث ائمه درین باب پس از حد افزون و از عدد بیرون است و تمسک امامیه
درین مسئله همان است که لطف واجب است و این از هم واهی تر لطف است و فساد این اصل سابق گذشت حاجت
اعاده نیست و اسماعیلیه درین مسئله بکلمات شعریه مسروقه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند همچنانکه در عالم
علوی عقلی است کامل کلی و نفسی است ناقص کلی که ... مبادی کائنات است کما تقدم می باید که در عالم سفلی نیز عقلی
باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی ... و تشبیه چون نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت
وصی در تشبیه چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد و چنانچه تحریک افلاک بتحریک نفس واقع است تحریک نفوس انسانیه
بسوی نجات و استکمال درجات بتحریک [illegible] باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل
و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیده نیست که این همه خرافات و اوهام و مزخرفات فلسفه خام
است والا بودن عقل و نفس در عالم علوی کی مستلزم النبوت است بر اشتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علوی
است کی واجب و لازم و از حضرت امیر المؤمنین در صفت درود در کتب امامیه این عبارت متواتر است
اَللّٰهُمَّ دَاحِيَ الْمَدْحُوَّاتِ وَدَاعِمَ الْمَسْمُوْكَاتِ اجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِكَ وَنَوَامِيَ بَرَكَاتِكَ عَلٰى
مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُوْلِكَ الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ ترجمه بار خدایا هموار کننده زمین وغیره و ستون
دهنده بلندها بکن بهترین رحمتهای خود و افزاینده ترین برکات خود بر محمد بنده خود و رسول خود
ختم کننده ما سبق است و نیز در بعضی خطبه های آنجناب که نزد امامیه متواتر است وارد است اَرْسَلَهٗ
عَلٰى فَتْرَةٍ مِّنَ الرُّسُلِ وَطُوْلِ هَجْعَةٍ بَيْنَ الْاُمَمِ اِلٰى اَنْ قَالَ وَاَمِيْنِهٖ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ رُسُلِهٖ وَبَشِيْرِ

رَحْمَتِهٖ وَنَذِيْرِ نِقْمَتِهٖ ترجمه فرستاد او را بعد مسقط شدن پیغمبران دور از شدن غفلت در میان امتیان تا آنکه گفت امانته وازوحی خدا وخاتم پیغمبران او وبشارت دهنده رحمت او وترساننده از عذاب او واین خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند هم چنان بر وقوع فترت نیز دلالت دارد ومعنی فترت همین است که نه نبی باشد ونه قایم مقام او واگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبر صلعم نیز زمان فترت باشد عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند غیر نبی برابر نبی در ثواب وقرب ومنزلت عند الله نمیتواند شد چه جای آنکه ازو افضل شود وهمین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان را درین مسئله باهم خرخشار بسیارست بر این قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند واز پیغمبر صلعم آخر زمان افضل نیستند ودر حق اولی العزم بعضی ازینها توقف نموده اند وابن مطهر حلی نیز از متوقفین است وبعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانند وچون زیدیه درین باب رد وتشنیع بر امامیه نموده اند وروایات متواتره ناص بر آنکه مَنْ قَالَ اِنَّ اِمَامًا مِنَ الْاَئِمَّةِ اَفْضَلُ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ فَهُوَ هَالِكٌ از ائمه ثلثه یعنی حضرت امیر وسبطین رض در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لکن بنا بر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ هِشَامِ الْاَحْوَلِ عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ اَنَّ الْاَنْبِيَاءَ اَفْضَلُ مِنَ الْاَئِمَّةِ وَاَنَّ مَنْ قَالَ غَيْرَ ذٰلِكَ فَهُوَ ضَالٌّ ترجمه بدرستی که انبیا بزرگتر اند از امامیه وهر که بگوید غیر ازین او گمراه است وَرَوَى ابْنُ بَابَوَيْهِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَنُصُّ عَلٰى اَنَّ الْاَنْبِيَاءَ اَحَبُّ اِلَى اللّٰهِ مِنْ عَلِيٍّ كَمَا يَجِيْئُ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى ترجمه آنچه صریح است درین مطلب که انبیا محبوب تر اند بسوی حق تعالی از علی چنانچه بیاید انشاء الله تعالی واما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب الله پس اظهر من الشمس وابین من الامس است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفاء انبیا واختیار وبرگزیدن ایشان بر تمام عالم وعقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت کردن ووحی بسوی او فرستادن واو را آمر وناهی وحاکم علی الاطلاق ساختن وامام را نائب وتابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بر وی متصور نیست وچون این معانی درحق هر نبی موجود اند ودرحق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند شد حالانکه مذهب امامیه در جمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند وتقدیم نبیین بر صدیقین وشهدا وصالحین در نصوص قرآنی جابجا دلالت صریح بر خلاف این عقیده فاسد می نماید وهمیشه قاعده امامیه همین است که در فروع آن قدر غلو می کنند که اصول برهم می شوند چنانچه در الهیات جانب داری بندگان آن قدر پیش نهاد خاطر ایشان افتاد که قایل بوجوب اصلح ووجوب لطف ونسبت خلق افعال بندگان به بندگان وخلق

شرور و قبایح گشتند و مرتبہ ربوبیت و الوہیت را برہم زدند و توحید باریتعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی
او را لعجل او ابطال کردند ہمچنان در شرایط امامت کہ بالاجماع نیابت نبوت و فرع آنست و در مناقب و مدایح
ائمہ آنقدر افراط نمودہ اند کہ منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساختہ اند و در ستائش جناب امیر و ذریہ طاہرہ او
کہ شعبہ الیست از شعب ایمان و فرعیت آنقدر غلو کردند کہ ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل
انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکہ خود میگویند کہ امامت نیابت نبوت ہست و برظاہر ہست کہ مرتبہ نیابت ہرگز
بمرتبہ اصالت نمیرسد و نہ از و بالاتر میرود و متمسک ایشان درینباب شبہاتی چند ہست ناشی از اخباری چند
کہ پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کردہ رفتہ اند و حکم موجب آن نمودہ اول حال آن روایات و حال رجال
ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار کہ از علمای ایشان صادر میشود ناظران این رسالہ را مفصل معلوم شدہ ہست
بار احتجاج باآن روایات موافق قاعدہ اصولیہ ہست نمی آید زیرا کہ باجماع قطعی قبل ظہور المخالف معارض اند
پس قول بظاہر آن روایات روا نبود بل لابد تاویلی باید کرد و نیز معارض اند بروایات دیگر مثل روایات کلینی
از زید بن علی و ابن بابویہ از صادق و خبر واحد اگر معارض ہم باشد ظنی ہست در اصول اعتقادیات بآن تمسک
نباید کرد بلکہ نزد محققین شیعہ امامیہ ابن زہرہ و ابن ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدمای ایشان
قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان ہمین مذہب را اختیار کردہ اند و لہذا اخبار احاد را در دلائل نہ شمردہ
بلکہ رد آنرا واجب دانستہ خصوصا در اعتقادیات قَالَ ابْنُ الْمُطَہَّرِ الْحِلِّیُّ فِی مَبَادِی الْوُصُولِ اِلٰی عِلْمِ
الْاُصُولِ اِنَّ خَبَرَ الْوَاحِدِ اِذَا اقْتَضٰی عِلْمًا وَ لَمْ یُوجَدْ فِی الْاَدِلَّۃِ الْقَاطِعَۃِ مَا یَدُلُّ عَلَیْہِ وَجَبَ رَدُّہٗ
ترجمہ کہ خبر یک راوی چون اقتضا میکند اعتقادی را و یافتہ نشود در ادلہ قطعیہ آنچہ دلالت کند بر ان
اعتقاد واجب ہست رد آن خبر واحد و ظاہر ہست کہ مضمون این روایات در دلائل قطعیہ موجود نیست
بلکہ خلاف آن موجود ہست و باقطع نظر از ہمہ این امور آن روایات دلالت ہم بر مدعا ندارند چنانچہ بطریق
نمونہ چندی از ان شبہات و روایات وارد کنیم و در وجہ دلالت آن روایات بر مدعای ایشان اختفائی
کہ ہست بیان نمائیم اول آنکہ ائمہ در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند در مرتبہ زیرا کہ خدا تعالی
میفرماید قُلْ ہَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ وَ قَدْ رَوَی الرَّاوَنْدِیُّ عَنِ الْکُلَیْنِیِّ
عَنْ عَلِیٍّ عَلَیْہِ السَّلَامُ قَالَ اِنَّ اللّٰہَ فَضَّلَ اُولِی الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ بِالْعِلْمِ
وَ وَرَّثَنَا عِلْمَہُمْ وَ فَضَّلَنَا عَلَیْہِمْ وَ عَلَّمَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ مَا لَا یَعْلَمُوْنَ
وَ عَلَّمَنَا عِلْمَ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَ عَلِیٌّ فَکَیْفَ لَہٗ تَعَلُّمًا
ترجمہ بدرستی خدا فضل دادہ ہست اولی العزم را از پیغمبران بر دیگر انبیا بعلم و میراث رسانید بما علم اولی العزم را

وفضل داد ما پیرا نبیا وعلم داد رسول خدا را صلعم انچه نمی دانستند انبیا وعلم داد ما را علم رسول خدا صلعم و تلاوت کرد قول او تعالی قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ جواب این شبهه آنکه این خبر علی فرض الصحه دلالت می کند بر زیادتی ایمه در علم واستیعاب علوم مرسلین زیراکه متاخرین بر علم متقدم ناظر ومطلع می باشد وچون شخصی در زمان متاخر باشد از علمای سابقین بلاشبهه علوم جمیع آن علما را احاطه می کند بخلاف علمای معاصر یا متقدم که احاطه ایشان بر علوم معاصرین ومتاخرین صورت نمی بندد وازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر واین را بمثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسائل کافیه ولباب ووافی وتصانیف ابن مالک ابن هشام وازهری وغیره علمای نحو را که سابق گذاشته اند احاطه نماید بلاشبهه علم او بمسائل نحو زیاده بر علم هر یک ازین علمای مذکورین خواهد بود زیراکه هر یک ازینها به مسائل مستخرجه دیگر ونکات طبع رای او اطلاع نداشت ومقررست که اَلصِّنَاعَاتُ اِنَّمَا تَتَكَامَلُ بِتَلَاحُقِ الْاَفْكَارِ ترجمه علوم چیزی نیست که کامل میشوند مگر بهم رسیدن افکار واین نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است وبا این همه رتبه او در نحو برابر هیچ یکی ازین علمای مذکورین نخواهد بود تا بافضلیت چه رسد زیراکه رسوخ در علم وتعمق نظر وغور وفکر ومسائل را بدلائل آن شناختن وماخذ هر دقیقه را دریافتن واستخراج مسائل نادره بقوت تفحص وتتبع کلام عرب اصاله فضیلتی است که اصلا باستیعاب وعبور بران نمی رسد وعلی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو وابونصر فارابی وابوعلی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات همه اینها اطلاع دارد که هر یک را ازینها البته حاصل نبود وطفلی که عروض سیفی خوانده بر خلیل بن احمد برتری دعوی نمی تواند شد سلمنا لکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید ومدار قضلاع ؟ مدار تفضیل کثرت ثواب است نه بر کثرت علم والا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسیٰ لازم آید وهو خلاف الاجماع سلمنا لکن کثیر مسلم که موجب کثرت ثواب آن علم است که مدار اعتقاد وعمل باشد نه علوم زایده وهمان علم مراد است در آیه قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وهر نبی را علمی که مدار اعتقاد وعمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی وفضیلتی ایمه را با دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود ودلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهده تبلیغ وبیان احکام چگونه بر آید وغرض بعثت از وی چگونه بحصول انجامد

شبهه دوم تمسک کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قَالَ نَظَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِلٰى عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ وَقَالَ هٰذَا خَيْرُ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ مِنْ اَهْلِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرَضِيْنَ ونیز بروایت همین حَسَنُ بْنُ كَبْشٍ عَنْ جَابِرٍ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ حَدَّثَنَا رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِيْ جِبْرِيْلُ عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ

مَنْ اَبٰی فَقَدْ کَفَرَ جواب آنکه این روایات از ان جنس است که امامیه منفرد اند بروایت آنها و حال رواة
اینها قمی که است سابق روشن شده است و معتمد انزد خود امامیه هم این هر دو جز از حیز اعتبار ساقط اند و سند
درست ندارند زیرا که حسن بن کبش و من بعده من الرواة همه مجاهیل و ضعفا اند کما نص علیه علماء
رجالهم و با اینهمه بر مدعا نمی‌رسند زیرا که تخصیص بغیر انبیا در مثل این عمومات در کلام رسول شائع و ذائع
است اگر یکجا ذکر نکرده باشند قیاس بر جاهای دیگر منظور و ملحوظ خواهد بود و عام مخصوص حجت نمی‌شود یا
حجت ظنی است لا یعبأ به ترجمه اعتباری ندارد باور فی الاعتقادیات سَلَّمْنَا الْعُمُوْمَ فِی الْاَشْخَاصِ
لٰکِنْ لَا نُسَلِّمُ الْعُمُوْمَ فِی الْاَوْقَاتِ ترجمه قبول کردیم که عام است در اشخاص لکن قبول
نداریم که عام است در اوقات زیرا که این خیریت عامه حضرت امیر را در حیات پیغمبر خود بلاشبهه و بلانزاع حاصل
نبود بجهت آنکه پیغمبر از حضرت امیر افضل بود و در جمله بشر در اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آنوقت است
و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آنوقت اند هُوَ صَحِیْحٌ عِنْدَ اَهْلِ السُّنَّةِ لِاَنَّهٗ اَفْضَلُ الْبَشَرِ
فِیْ زَمَانِ خِلَافَتِهٖ وَلَا مَحْذُوْرَ فِیْهِ وَلَا نِزَاعَ شبهه سوم تمسک کنند بروایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف
الاشعری القمی در کتاب قصاص عن ابی جعفر علیه السلام و بروایت مُحَمَّد بْنِ یَعْقُوْبَ الْکُلَیْنِیْ
فِی الْکَافِیْ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّهُمَا قَالَا فِیْ تَفْسِیْرِ قوله تعالی قُلِ الرُّوْحُ
مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ هُوَ خَلْقٌ اَعْظَمُ مِنْ جِبْرَئِیْلَ وَمِیْکَائِیْلَ لَمْ یَکُنْ مَعَ اَحَدٍ مِمَّنْ مَضٰی غَیْرَ مُحَمَّدٍ وَهُوَ مَعَ
الْاَئِمَّةِ یُوَفِّقُهُمْ وَیُسَدِّدُهُمْ ترجمه روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل نبوده است
با کسی از گذشتگان غیر محمد و او با ائمه است توفیق میدهد ایشان را و استوار میدارد ایشان را جواب آنکه
در سند حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون حضرات ائمه بود و در سند
حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده به حضرات ائمه و افشاء اسرار آن بزرگواران کرده
سَلَّمْنَا صِحَّتَهٗ لکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه است زیرا که محتاج باتالیق و مودب کسی است که خود
معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج اتالیق نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیاء ما سبق جناب پیغمبر و ائمه را
حاصل میشود که آنها کمال عصمت داشتند خود بخود موفق و مسدد بودند و جناب پیغمبر و ائمه را احتیاج باتالیقی بود که
در هر وقت ایشان را خبردار سازد و براه راست دارد و معاذ الله ازین احتمال فاسد و نیز گوئیم که بودن روح
همراه پیغمبر شرط است او هست یا نه ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس انبیای ما سبق که
روح همراه آنها نبود غیر معصوم بایست و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ائمه را معصوم نباشند
وَهُوَ بَاطِلٌ بِالْاِجْمَاعِ که محتاج شدند باتالیقی روح و تفضیل انبیا بر پیغمبر و ائمه لازم آمد که آنها بدون مصاحبت

روح معصوم بودند وانبیا مصاحبت روح ودرین مقام شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی ست که در کتاب الاعتقاد
خود بآواز بلند می سراید اِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَخْلُقْ خَلْقًا اَفْضَلَ مِنْ مُحَمَّدٍ وَالْاَئِمَّةِ وَهُمْ اَحَبُّ اَحِبَّاءِ
اللّٰهِ وَاَنَّ اللّٰهَ يُحِبُّهُمْ اَكْثَرَ مِنْ غَيْرِهِمْ وَاَنَّ اللّٰهَ يُحِبُّهُمْ اَكْثَرَ مِنْ جَمِيْعِ خَلْقِهِ
وَبَيَّنَ تَبْيِيْنًا ترجمه بدرستیکه الله تعالی پیدا نکرده است هیچ مخلوقی را بزرگتر از محمد صلعم وائمه واین جماعه دوست
ترین دوستان خدا اند وحق تعالی دوست میدارد وایشان را زیاده از غیر ایشان وحق تعالی دوست میدارد
ایشان را زیاده از خلق خود پیدا ایش خود باز خود حضرت ایشان در کتاب الامالی بروایت صحیح درضمن خبر طویلی
که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر است عن الصادق عن ابائه علیهم السلام روایت کرده اند اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی
قَالَ لِسُكَّانِ الْجَنَّةِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَاَرْوَاحِ الرُّسُلِ وَمَنْ فِيْهَا اَلَا اِنِّيْ زَوَّجْتُ اَحَبَّ النِّسَاءِ
اِلَيَّ مِنْ اَحَبِّ الرِّجَالِ اِلَيَّ بَعْدَ النَّبِيِّيْنَ ترجمه فرمود ساکنان جنت را از فرشتگان
وارواح پیغمبران وهر کسی که درانجاست آگاه باشید که من نکاح بستم دوست ترین زنان نزد خود را بسوی من با دوست
ترین مردان بسوی من بعد از پیغمبران واین روایت صریح ندا میکند برآنکه انبیا محبوب تر اند نزد خدای تعالی
از حضرت امیر وعند ابن بابویه درین تناقض صریح وتهافت قبیح غیر آنکه دروغ گو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر
معلوم نمی شود واین قسم تناقض وتهافت در مذاهب ودلائل این فرقه از سر تا پاست وشیخ ابن بابویه درین
علت استاد همه است از همین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی درمیان نیفتد مثلا جمیع
امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود از جمیع پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود وشیخ ابن بابویه
درینباب روایتی دارند عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ لِعَلِيٍّ
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ يَا عَلِيُّ مَا عَرَفَ اللّٰهَ اِلَّا اَنَا وَاَنْتَ وَلَا عَرَفَنِيْ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنْتَ وَلَا عَرَفَكَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَا
ترجمه اینکه فرمود مر علی را رضی الله عنه ای علی نشناخته است خدا را غیر از من وتو ونشناخته است مرا غیر از
خدا وتو ونشناخته است ترا غیر از خدا ومن باز خود شیخ ابن بابویه در کتاب المعراج درضمن خبر طویلی از انوار
عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند قَالَ لَمَّا عُرِجَ بِيْ اِلَى السَّمٰوٰتِ جَاءَتْنِيْ مَلَائِكَةُ كُلِّ سَمَاءٍ
وَسَلَّمُوْا عَلَيَّ وَقَالُوْا اِذَا رَجَعْتَ اِلَى الْاَرْضِ فَاَقْرِئْ عَلِيًّا مِنَّا السَّلَامَ وَاَعْلِمْهُ اَنَّ شَوْقَنَا
لَهُ طَوِيْلٌ فَقُلْتُ لَهُمْ يَا مَلَائِكَةَ رَبِّيْ هَلْ تَعْرِفُوْنَنَا حَقَّ الْمَعْرِفَةِ قَالُوْا لِمَ لَا نَعْرِفُكُمْ اِلَى اٰخِرِ الْحَدِيْثِ
ترجمه که فرمود هرگاه معراج شدم بسوی آسمانها آمدند پیش من فرشتگان هر آسمان وسلام کردند برمن
وگفتند چون باز روی بسوی زمین پس بخوان علی را از ما سلام وآگاه کن او را که شوق ما بسوی او دراز
شده است پس گفتم ایشان را ای ملائکه پروردگار من آیا می شناسید شما ما را حق شناختن گفتند چرا نشناسیم

شمار آنا آخر حدیث پس این روایت صریح دلالت کرد کہ ملائکہ سہ آسمان راحق المعرفت پیغمبر و امیر المومنین حاصل
بود پس حصری کہ در خبر متمسک بہ در و د جا واقع ہست باطل محض گشت در ینجا ہم شیخ ابن بابویہ را غیر از عذر
مقرری چیزی سرانجام نمی شود و نیز خبر اول صحیح ہست بآنکہ انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما ہو الظاہر یا
حق معرفت خدا کما ہو المراد حاصل نبود و ہر کرا معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل نبوت و رسالت چگونہ
خواہد بود و نیز خبر مذکور دلالت می کند بر نفی حق معرفت از ائمہ ما شل حسنین و من بعدہما و ہو خلاف مذہبہم
چون حال شبہات ایشان در باب تفضیل ائمہ بر انبیا بہ طریق نمونہ معلوم شد حالا لازم آمد کہ غلو ایشان در حق ائمہ
و تحقیر و اہانت ایشان در حق انبیا بتفصیلی کہ لائق این رسالہ مختصر ہست بیان نمائیم تا مرد با ایمان بسبب مجالست
و مصاحبت این فرقہ از روی انبیا در روز قیامت شرمندہ نگردد و در حق حضرات ائمہ و دیگر اولیا و صلحاء امت
کہ اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جادۂ اعتدال بیرون نرود از جملہ غلو ایشان در حق ائمہ و تحقیر انبیا علیہم السلام
آنست کہ گویند پیدایش انبیا بطفیلی ائمہ ہست و مقصود بالذات آفرینش ائمہ بود و این بدان ماند کہ
اصیل را طفیلی نائب مقرر کنند و گویند کہ نصب اصیل محض برای نصب نائب بود و ہو خلاف العقل
متمسک ایشان درینباب روایت شیخ مفید ہست یعنی محمد بن النعمان کہ استاد شریف مرتضی و شیخ ابو جعفر
طوسی ہست عن محمد ابن الحنفیۃ قال قال امیر المؤمنین سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یقول انا سید الانبیاء وانت سید الاوصیاء لولا انا لم یخلق اللہ الجنۃ یا علی ولا
الملائکۃ ولا الانبیاء و این خبر از مفتریات قوم ہست بلا شبہہ زیرا کہ در مفہوم لولا کہ امتناع الشیٔ
لامتناع غیرہ است توقف و احتیاج نفی ثانی برای اثبات اول ضروری ہست والا ترتیب امتناع اول بر امتناع
اول معقول نشود و ہو بدیہی جدا در ینجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفا ہست و اگر
توقفی باشد بنسبت آبا کرام پیغمبر ائی کہ داخل سلسلۂ نسب اند خواہد بود و آن ہم بعنوان ابوت نہ بعنوان
نبوت چہ جائز بود کہ آن جماعہ پیدا شوند تا نسل آنہا جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکہ و جنت خود این قدر ہم
متصور نیست بار خدا یا مگر ملائکہ کہ موکل حفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال
ایشان و از جنت مواضعی کہ مسکن ایشان و متعلقان ایشان باشد پس معلوم شد کہ اگر این خبر صحیح ہم می بود مراد
ازان معنی حقیقیش نمی شد بلکہ غرض محض بیان عنایت حضرت حق ہست و در حق خود و در حق حضرت امیر
و آنکہ ہدایت خلق و ارشاد انام بہر دو طریق ظاہر و باطن کہ ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب اند
و مصدر ثانی جناب حضرت امیر ہست در غالب طرق و سلاسل منتہای ہر دو راہ بحضرت اوست بر دست ما
بیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شدنی ہست و این معنی مستلزم تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیا نمیتواند شد زیرا کہ تفصیل

مجموع اشیاء مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل آحاد بر آحاد هم نیست چه جای تفضیل آحاد بر مجموع غلو دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و این معنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق بر انبیا با وجود علم قطعی بآنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مدایح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچه کار می آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیا در قرآن مجید واقع شده پس باین جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمائل آن عالی قباب در کتب سماویه نازل و مفصح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص مقطوع به پس از انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص بتفسیر و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغییر و تبدیل محفوظ دارند و عند الحاجت اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شد و نه در امم سابقه رائج گشت و نه حاجت به اظهار آن افتاد زیرا که امامت بعد از پیغمبر وقت ثابت میشود چون نیابت است او با اهل کتاب در آن باب مراجعتی واقع هم نشد و گفتهٔ ایشان را در نیابت اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابوبکر و عمر و عثمان میثاق می گرفتند بلکه ایرا نامه و الا دعوی از ایشان نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات می بود حواله حضرت امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را در غصب امامت ائمه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و متمسک این گروه درین غلو بیحاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی بن ابی طالب و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب التوحید عن داؤد الرقی عن ابی عبد الله علیه السلام فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه و قال من ربکم فکان اول من نطق رسول الله صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین و الائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم و الدین ثم قال للملائکة هؤلاء حملة علمی و دینی و امنائی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة و لهؤلاء النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا ترجمه چون خواست خدا که بیافریند خلق را پراگنده کرد ایشان را در بروی خود و گفت من کیستم پس اول کسی که گویا شد رسول خدا بود صلعم و امیر المومنین و ائمه گفتند تو پروردگار مائی پس بر ایشان نهاد علم و دین باز فرمود فرشتگان را این جماعه حاملان علم من اند و دین من و امانت من از جمله مخلوقات من باز گفت بنی آدم را اقرار کنید برای خدا بربوبیت و برای این گروه باطاعت پس همه گفتند آری ای پروردگار ما اقرار کردیم درین روایت و در روایت سابقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف

این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ میثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که اخذ میثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و عصیان هر دو در حق عنان محتمل است بخلاف ملائکه که لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخیره ذکر میثاق انبیا هم نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است مَا مِنْ عَامٍّ إِلَّا وَقَدْ خُصَّ مِنْهُ الْبَعْضُ ترجمه هیچ عام نیست مگر خارج شده است از وی بعضی و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر و امیر و ائمه رضی الله عنهم است و لیس لهن ایجاب طاعت انبیاء اولی العزم و غیرهم که تلاشه واقع است ثانی الحال الطریق بداء مصلحت دید وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این کرده است نیز در امالی شیخ ابن بابویه یافته می شود و روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم أَنَّهُ لَمَّا أُسْرِيَ بِهِ وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ بَعْدَ كَلَامٍ إِنَّكَ رَسُولِي إِلَى خَلْقِي وَإِنَّ عَلِيًّا وَلِيِّي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَخَذْتُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ وَمَلَائِكَتِي وَجَمِيعِ خَلْقِي بِوَلَايَتِهِ واحوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم و غیره قسمی که هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و افترا است و معهذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین و تضعیف این روایات با تاویل و توجیه این مفتریات نمانده زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افترای آن کرده وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ فلو سوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتفای آثار این بزرگواران نموده و هیچ معقول نمیشود که متقدم چگونه اقتفای آثار متاخر نماید و از و اقتباس انوار کند و اگر احوال ائمه ایشان را بوحی و الهام معلوم میشد پس چرا اصالة بایشان تعلیم طریقت نه نمودند تطویل لاطائل چه ضرور بود که فلانیان این قسم خواهند کرد شما اتباع آنها کنید مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر هر صاحب عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار کسی را در خور است که معرفت راه نجات و وصول بدرجات بی واسطه با و عنایت نساخته اند هرگاه بایشان وحی و مکالمه و نزول کتب و احکام بلا واسطه میشد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه درکار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی نماز و روزه و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع نجم الدین ابو القاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آیین و طریقه ائمه است ذکر کرده و نه در امت او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو هم همان اخبار شیخ ابن بابویه است ذی الشیخ و غیره

من الإمامية أيضاً أنه وجد بخط أبي محمد الحسن العسكري ما صورته أعوذ بالله
من قوم حذفوا محكمات الكتاب ونسوا رب الأرباب والنبي وساقي الكوثر يوم الحساب
ولظى الطامة الكبرى ونعيم دار المتقين فنحن السنام الأعظم وفينا النبوة والولاية
والكرم نحن منار الهدى والعروة الوثقى والأنبياء كانوا يقتبسون من أنوارنا ويقتفون
آثارنا وسيظهر حجة الله على الخلق والسيف المسلول لإظهار الحق ترجمه اینچه نقل و
این است پناه می گیرم بخدا از قومی که ساقط کردند آیات محکمهٔ قرآن را و فراموش کردند رب الارباب را و نبی را و
ساقی کوثر را در روز حساب و آتش را که آفت عظمی است و نعمتخانهٔ متقیان را پس مائیم بلندی بزرگتر و در میان
ما نبوت و ولایت و بزرگی مائیم نشان هدایت و دستهٔ نیز محکم و انبیا بودند که می گرفتند نور از انوار ما و میرفتند
در پی ما و عنقریب ظاهر خواهد شد حجت خدا بر خلق و سیف برهنه برای اظهار حق و این عبارت ظاهراً مخترع صاحب
رقعهٔ مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت امام حسن عسکری نوشته و این فرقه خود هرجا شنیده‌اند که خط فلان امام
است بی صرفه بران اعتماد میکنند و امور دینیه را از انجا اخذ مینمایند اینقدر نمی اندیشند که جعل و التباس در خطوط
رائج است خصوصاً نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نه مردم را معرفت
خطوط ایشان و مهارت در شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از شیخ ابن بابویه است که در کتاب الاعتقادات
خود ایمان مغلظه یاد کرده و قسمهای سخت خورده که اهل سنت بر ما افترا میکنند ما هرگز قائل تحریف کتاب الله و اسقاط
سور و آیات ازو نیستیم باز این خبر موضوع را که اولش همین مضمون است در کتاب خود روایت کرده در اینجا هم
همان عذر مقرری از طرف ایشان یاد باید کرد که دروغگو را حافظه نمی باشد غلو چهارم آنکه گویند انبیا پس رو حضرت
امیر خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواهند رفت در روز قیامت و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب
کلینی است در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المؤمنین لا یتقدمنی
الا احمد صلی الله علیه وسلم و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القائم عن صالح بن حمزة
عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین علی منبر الکوفة
وما یتقدمنی الا احمد صلوات الله وسلامه علیه وان جمیع الملائکة والرسل
والروح خلفنا و غیر این دو اثر نیز روایات بسیار درین مضمون ساخته اند لکن همه مخترع و مفتری اگر کسی را
پیش از انبیا درجه میبود لابد در قرآن مجید بتعظیم او و توقیر او و ایمان بمنصب و بطریق مراجعت دعوت میفرمود چنانچه در
حق انبیا همین قسم بعمل آمده والا ترک لطف لازم می آید که مکلفین را خبر از حال شخصی که این درجه داشته باشد اصلا نباشد
وانبیا در بیخبری ایمان بمرتبهٔ او نیارند و در تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار آحاد که غیر از کذب چیزی آشنا را کسی

نمیدانم درین مطالب عمده که امهات عقاید اند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین باین گمهای سوت خانه چه قسم توانند شد غلو پنجم آنکه گویند درجه حضرت امیر و ائمه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین باب هم روایات دارند فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن امیر المؤمنین قال انا یوم القیامة علی الدرجة الرفیعة دون درجة النبی واما الانبیاء والرسل فدوننا علی المراتب فی ترجمه پس فروتر از ما بر زینها باشند فی الامالی عن ابی عبد الله عن جده امیر المؤمنین قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی انت اخی فی الدنیا والاخرة وانت اقرب الخلائق الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار وروی سعد فی الاکثر بعلی عن ابی صالح عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منبر عن یمین العرش والنبیین کلهم عن یسار العرش وبین یدیه وینصب لعلی کرسی الی جانبک کراما الی غیر ذلک من اخبار المصنوعة الموضوعة فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل ائمه بر انبیاست نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که بتبعیت خاتم الانبیا بعض آل اطهار او را در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین تقدم تبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که مصطفویه بالاجماع پیش از همه امم در بهشت داخل خواهند شد و هر نبی همراه امت خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط آنها را بگذرانند پس این امت را پیش از انبیا بتبعیت پیغمبر خود دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالاجماع تمام این امت از انبیا افضل نیست و این معنی را موجب تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه دروازه از کی پادشاهی خدمتگاران و احشام امیری بر امیری بتبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب تفضیل آنها بر آن امیر نمی گردد عقیده سوم آنکه انبیا از گناهان معصوم اند و همین است مذهب اهل سنت لکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم می شود از کبائر و صغائر عمدا معصوم اند و بعضی صغائر از ایشان سهوا صادر می شوند که آنرا زلة نامند و زلة در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبران باین صورت صادر می شود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح بگناهی دران گناه واقع می شوند و این حالت شبیه است بحالت رهروی که قصد راه رفتن میکند و بسبب قرب و مجاورت براه پاسنگ یا گل و لای پای او لغزش می خورد ازین جهت گناه پیغمبران را زلت نامیده اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغائری که دلالت بر خست و دنائت طبع میکنند مثل دزدیدن لقمه یا کم کردن یکدانه از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر می کردند عوام را از اتباع انها و نقض غرض بعثت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فائده بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است چند وجه

عصمت انبیاء

اول آنکہ اگر از انبیا گناہان عمداً صادر شوند وامت مامورست باتباع ایشان قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ وخود ایشان از معاصی وگناہان مردم را باز میدارند ونہی میکنند پس تناقض درمیان دعوت وقول وفعل لازم آید دوم آنکہ گناہ کنند باید کہ باشد عذاب معذب شوند لقوله تعالی اِذًا لَّاَذَقْنٰكَ ضِعْفَ الْحَیٰوةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ولقوله تعالی یٰنِسَآءَ النَّبِیِّ مَنْ یَّاْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَیِّنَةٍ یُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ ومعذب شدن خاصہ باشد عذاب منافی ومخالفت منصب نبوت ہست زیراکہ نبی شفیع امت وشاہد نیکی وبدی ایشان ہست وچون خود درکار خود درماندہ باشد شفاعت کہ کند وشہادت کرا نماید سوم آنکہ اگر گناہ می کردند مثل سلاطین جابر میشدند کہ مردم را زجر می کنند وسیاست می نمایند بر رسوم فاسدہ و ارتکاب فواحش وخود بہ عمل می آرند وامتیاز روش انبیا از ملوک جابر وسلاطین ظالم ممتاز ومباین می باید چہارم آنکہ اگر گناہ کنند مستوجب ایذا واہانت وعقوبت کرده شوند قال اللّٰه تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِیْنًا پنجم آنکہ اگر گناہ ایشان برامت ظاہر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان واز نظر شان بیفتند بلکہ من بعد تصدیق نکنند وتکذیب نمایند وگویند کہ اگر ایشان در اخبار ومواعید خود درست میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند فرقۂ تفویضیہ از امامیہ از انبیا تجویز کنند صدور ذنوب را وانچہ این فرقہ صراحۃً می گویند تقیۂ امامیہ در پردہ می سرایند کہ امور شنیعہ وگناہان قبیحہ در کتب خود از انبیا روایت کردہ اند چنانچہ عنقریب بگوش میرسد ان شاء اللّٰہ تعالیٰ عقیدۂ چہارم آنکہ انبیا از دروغ گفتن وبہتان نمودن مطلقاً معصوم اند خواہ عمداً باشد خواہ سہواً خواہ پیش از نبوت خواہ بعد ازان امامیہ گویند کہ کذب جائز بلکہ واجب ہست بر انبیا از روی تقیہ وقول حضرت ابراہیم را کہ انی سقیم فرمود بر ہمین عمل کنند حالانکہ اگر کذب جائز باشد بر انبیا کہ از روی تقیہ وثوق واعتماد باقوال ایشان نماند وغرض بعثت منتقض گردد وتقیہ انبیا را جائز نیست والا تبلیغ احکام الٰہی صورت نہ بندد زیراکہ در اوائل امر کہ ہنوز ممد وناصری نمی باشد احتیاج تقیہ بیشتر می باشد وچون در ان وقت ایشان خلاف حکم الٰہی ظاہر نمایند واز ایذای قوم بترسند دیگر حکم الٰہی چہ قسم معلوم شود وعنقریب تحقیق این مسئلہ بیاید ان شاء اللّٰہ تعالیٰ وانچہ در حدیث وارد شدہ ہست کہ لَمْ یَكْذِبْ اِبْرٰهِیْمُ اِلَّا ثَلٰثَ كَذَبَاتٍ پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکہ تعریضات را کہ بنسبت بہ فہم سرسری سامع مشابہ بکذب می باشد وبطریق مشاکلہ بکذب نام کردہ اند ودر باب دوم تحقیق این گذشت عقیدۂ پنجم انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت وبعد ازان ضرورست زیراکہ جہل در عقائد موجب کفر وزندقہ ہست ومعاذ اللّٰہ کہ انبیا را این میل باشد آری در احکام شرعیہ بدون ورود وحی ایشان را

علم حاصل نمی شود و در ہمین علم وارد ہست قوله تعالیٰ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ جماہیر مسلمین و یہود و نصاری برین عقیدہ اجماع دارند و جا بجا در حق انبیا در نصوص قرآنی وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ وَغَيْرَ ذَٰلِكَ صریح برین مدعا دلیل ہست و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شدہ و نیز در حق لقمان بی آنکہ وحی و نبوت داشتہ باشد لفظ حکمۃ فرمودہ اند پس معلوم شد کہ این علم قبل از نبوت و وحی ہم حاصل میشود امامیہ گویند کہ انبیا را معرفت اصول عقاید در حین بعثت بلکہ در حین مناجات و مکالمہ کہ اعلای مراتب قرب بشری با جناب خداوندی ہست حاصل نمیشود و مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ هٰذَا الْاِعْتِقَادِ الْبَاطِلِ يَدُلُّ عَلٰى ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْهِ الْقُمِّيُّ فِي عُيُونِ اَخْبَارِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِي كِتَابِ التَّوْحِيْدِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوْسَى الرِّضَا عَنْ اٰبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اِلٰى اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَمُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوْبَ الْكُلَيْنِيُّ عَنْ اَبِيْ جَعْفَرٍ فِي الْكَافِيْ اَنَّ مُوْسَى بْنَ عِمْرَانَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ سَاَلَ اللّٰهَ تَعَالٰى فَقَالَ يَا رَبِّ اَبَعِيْدٌ اَنْتَ مِنِّيْ فَاُنَادِيْكَ اَمْ قَرِيْبٌ فَاُنَاجِيْكَ ترجمہ ای پروردگار آیا بعید ہستی از من پس ندا کنم ترا یا نزدیک ہستی پس راز گویم بتو و این خبر صریح دلالت میکند کہ حضرت موسیٰ را تا این وقت کہ حالت مناجات و مکالمہ بود از قرب و بعد مکانی منزہ بودن باری تعالیٰ معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست کہ در حضور جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم اعرابی جاہل آمدہ سوال کردہ بود کہ یا محمد اَبَعِيْدٌ رَبُّنَا فَنُنَادِيْهِ اَمْ قَرِيْبٌ فَنُنَاجِيْهِ جناب رسالت در جواب آن اعرابی بی فہم تامل فرمودند کہ اگر ہر دو شق بعد و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاہل کہ گرفتار اوہام و پابند حواس خود ہست بر نفی وجود باریتعالیٰ محمول خواہد کرد زیرا کہ وہم ہمین حکم میکند کہ كُلُّ مَوْجُوْدٍ اِذَا نُسِبَ اِلٰى مَوْجُوْدٍ اٰخَرَ فَاِمَّا بَعِيْدٌ مِنْهُ اَوْ قَرِيْبٌ ترجمہ ہر موجود را چون نیاز کردہ شود بسوی موجود دیگر یا بعید ہست از وی یا قریب و تجرد موجود را از مکان و جہت و قرب و بعد کدامی نمیفہمد و باور نمیکند درین اثنا حق تعالیٰ خود متکفل جواب شد و آیہ اِذَا سَاَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ فَاِنِّيْ قَرِيْبٌ نازل گشت و درین آیہ اشارت بدقیقہ شد کہ چون بعد مکانی منفی شد قرب حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا کہ آنچہ از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتفای بعد مکانی درینجا ہم حاصل ہست بدلیل آنکہ اُجِيْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ و این ارشاد ہدایت نظام مسطر جمیع صفات کمال و نقص آمد از انجملہ الفاظ مذکورۃ در جناب او تعالیٰ اطلاق کردن بسبب انتفای الوحشت و از انجملہ ضحک تبشبش و فرح بسبب انتفای حزن و بکا و از انجملہ ہست حیا بسبب انتفای وقاحت

وازانجملہ صبر وشکیبائی بسبب انتقای جزع وبی صبری وعلی ہذا القیاس اگرچہ معانی حقیقیۂ این الفاظ ہم دراینجا محقق نیست وہمین است طریق ہدایت خداوندی کہ گرفتاران اوہام را نیز موافق معلومات وموہومات ایشان تسلی می بخشند وتکلیف ترقی بصرف معقولات نمی دہند تا آن کہ از کنیزی بیعقل بر اثبات مکانی عالی قناعت کردند وقتیکہ پرسیدند این اللہ فقالت فی السماء ہمین قصۂ اعرابی را حضرات ائمہ ہم بیان فرمودہ اند فوۃ حفظ رجال این فرقہ است کہ بجای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولو العزم گرفتند ودر ورطۂ ضلالت افتادند ورجال اہل سنت من وعن این قصہ را یاد داشتند وروایت کردند وہمین است تفاوت در روایات ایشان وروایات اہل سنت وازین غلط قبیح میباید برد کہ در دعای صنمی قریش ودیگر مثالب صحابہ ہم ہمین قسم تبدیل اسماء والقاب وتحریف شمائل وصفات بوقوع آمدہ لوبت بکجا رسانیدہ واین ہمہ بسبب مساہلت وبی مبالاتی این فرقہ است در روایات دین کہ از ہر کس وناکس اخذ علوم دینی کردند وہرگز بر محک امتحان نزدند تا سرہ از ناسرہ ممتاز وقلب از خالص جدا میشد وروایت دیگر از ہمین باب در حق حضرت یونس ہم دارند روی الکلینی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام ان یونس کان یقول فی سجودہ اتراک معذبی وقد عفرت لک فی التراب وجہی اتراک معذبی وقد اظمأت لک ہواجری اتراک معذبی وقد اسہرت لک لیلی اتراک معذبی وقد اجتنبت لک المعاصی قال فاوحی اللہ الیہ ان ارفع راسک فانی غیر معذبک فقال ان قلت لا اعذبک ثم عذبتنی کان ماذا الست عبدک وانت ربی فاوحی اللہ عز وجل ارفع راسک فانی غیر معذبک وانی اذا وعدت وعدا او فیت بہ ترجمہ بدرستیکہ یونس علیہ السلام میگفت در سجود خود آیا می بینی کہ تو عذاب خواہی کرد مرا وحالانکہ خاک آلودہ کردم برای تو در زمین روی خود را آیا می بینی تو عذاب خواہی کرد مرا وحالانکہ تشنہ شدم برای تو وقتہای نیمروزہ آیا می بینی کہ عذاب خواہی کرد مرا وحالانکہ بیدار ماندم برای تو تمام شب آیا می بینی کہ عذاب خواہی کرد مرا وحالانکہ پرہیز کردم برای تو از معاصی گفت پس وحی فرستاد خدا بسوی او کہ بردار سر خود را کہ من عذاب نخواہم کرد ترا پس گفت اگر تو بگوئی کہ عذاب نکنم باز عذاب بکنی پس چہ شود وآخر من بندۂ توام وتو پروردگار من پس وحی فرستاد خدای عز وجل بیدار سر خود را کہ من عذاب نخواہم کرد ترا من وقتیکہ وعدہ میدہم وفا میکنم بآن ودرین خبر صحیح دو چیز معلوم شد یکی آنکہ حضرت یونس علیہ السلام را معلوم نبود کہ خلف وعدہ کردن قبیح است از علامات نفاق وباریتعالی از قبائح منزہ است دوم آنکہ وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل است والا حضرت یونس علیہ السلام چرا خوف تعذیب میکرد واگر حضرت یونس علیہ السلام باین مسئلہ اعتقادی ہم جاہل بود مثل مسئلۂ اولی پس از جناب باریتعالی جواب نمی آمد کہ مرا تعذیب مطیع جائز نیست محض بر وعدہ حوالہ نمی فرمود بالجملہ

ابن خبر بلا شبهه از مفتریات رجال این فرقه است که بزعم خود ایشان مضمونش بادلهٔ قطعیه باطل و نامسموع است و همین است حال روایات این فرقه که ببطلانها منها علیها شواهد۹ عقیدهٔ ششم آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناهی که موت بران هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این را روایت کنند روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد الله یقول وهو رافع یده الی السماء رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا ولا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان تحدر الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قلت فبلغ به کفرا اصلحک الله فقال لا ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا ترجمه گفت شنیدم امام جعفر را که میگفت و او برداشته بود دست خود بسوی آسمان یارب مگذار مرا بسوی من یک چشم زدن گاهی و نه کمتر ازین پس این سخن گفتن نبود شتاب تر از آنکه روان میشد اشک از اطراف ریش او و باز متوجه شد بمن و گفت ای پسر ابی یعفور هر آینه یونس بن متی را واگذاشت او را خدا بسوی نفس او کمتر از یک چشم زدن پس پیدا شد این ابتلا گفتم آیا پس رسید بسبب این کفر را خدا ترا نیکی دهد گفت نه ولیکن مردن بران حالت هلاک بود باید دانست که آنچه از نص قرآن در قصهٔ حضرت یونس ع ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس ع بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شدائد ایذا و تکذیب آنها ننمود و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چرا باشند زیرا که نزد حضرت یونس ع قراین قویه قایم شدند بر آنکه ایشان ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب ایشان ترسید که مرا ایذای شدید خواهند رسانید و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعدهٔ تو بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی است بر همین قدر او را عتاب شدید شد و تادیب و ارشاد فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بدیهی بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و مزارعان آن دیه با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهم فرستاد و آن غلام یا نوکر در آن دیه رفته و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن باطاعت ننهادند و احکام او را قبول نداشتند بلکه در پی ایذای او شدند و او را استهزا گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرد و خود درخواست فوج موعود فرستاد و خاوند بموجب وعدهٔ خود فوج عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند وکیلی را بطور خفیه نزد خاوند دیه روان نمودند و توبه و استغفار و ندامت بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر ازین امور اطلاعی ندارد

ناگاہ فوج اینہا تاخت دیہ مراجعت کردہ دیہ را صحیح و سالم گذاشتہ رفت این غلام یا نوکر چون اینحالت مشاہدہ نمود
واز حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکہ حکم خاوند برسد بجان خود خائف شدہ زود از نواح آن دیہ فرار کردہ رفت
درینصورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و مخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد کہ این
غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و خود را درمیان آنہا میداشت تا بوسیلہ او توبہ و استغفار میکردند اسلوب کار بہتر میشد
واز روی تواریخ و روایات تفسیریہ صحیح امری ورای این دو چیز معلوم نمی شود کہ از حضرت یونس بوقوع آمدہ باشد
و در قرآن مجید کہ فَظَنَّ اَنْ لَّنْ نَّقْدِرَ عَلَیْہِ وارد شدہ پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق و تنگ کردن
من قبیل قولہ تعالیٰ اَللّٰہُ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَّشَاۤءُ وَیَقْدِرُ نہ از قدرت تا فساد عقیدۂ حضرت یونس
ثابت شود و دلیل صریح براین آنکہ بعد ازین عبارت فَنَادٰی فِی الظُّلُمٰتِ فرمودہ اند و تفریع این دعا و
ندا بر معنی قدرت ہرگز درست نمی شود و یا معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد کہ ما او را اینک نخواہیم کرد
و عتاب پس توبہ نمود و از کردۂ خود استغفار آورد بامید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر این آیت بظلم
حیث قال اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ بنا بر ہضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود اندک را بسیار
دانستن چنانچہ شیوۂ بندگان مطیع است یا بنا بر آنکہ ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد و در حق عوام
الناس عقیدۂ ہفتم آنکہ حضرت آدم ابو البشر صفی اللہ بود و از حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و
ہمین است مذہب اہل سنت قولہ تعالیٰ ثُمَّ اجْتَبٰہُ رَبُّہٗ فَتَابَ عَلَیْہِ وَھَدٰی فَتَلَقّٰۤی اٰدَمُ مِنْ رَّبِّہٖ
کَلِمٰتٍ فَتَابَ عَلَیْہِ اِنَّہٗ ھُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ اِنَّ اللّٰہَ اصْطَفٰۤی اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرٰھِیْمَ
وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَی الْعٰلَمِیْنَ امامیہ در حق آن ابو الابا عقوق شنیع بکار برند و کمال بی
ادبی نمایند و او را بحسد و بغض و سائر خصال نامرضیہ وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و
آنچہ ابلیس را نسبت بحضرت آدم پیش آمد کہ حسد کرد و امر سجدہ را قبول نہ نمود و عہد خدا را در حق او ترک داد
و ملعون ابدی شد اینہا در حق حضرت آدم نسبت بائمہ اطہار ثابت کنند کہ حسد اینہا نمود و بمیثاق ولایت ایشان
اقرار نکرد و عہد خدا را در حق اینہا ترک داد و حق تعالی بروی غضب فرمودہ و ہمیشہ در غضب ماند معاذ اللہ من ذلک
رَوٰی مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَیْہِ فِیْ عُیُوْنِ اَخْبَارِ الرِّضَا عَنْ عَلِیِّ بْنِ مُوْسَی الرِّضَا عَلَیْہِ السَّلَامُ اَنَّہٗ قَالَ
اِنَّ اٰدَمَ لَمَّا اَکْرَمَہُ اللّٰہُ تَعَالٰی بِاِسْجَادِ الْمَلٰۤئِکَۃِ لَہٗ وَاِدْخَالِہِ الْجَنَّۃَ قَالَ فِیْ نَفْسِہٖ اَنَا اَکْرَمُ الْخَلْقِ فَنَادَاہُ
اللّٰہُ عَزَّ وَجَلَّ اِرْفَعْ رَاْسَکَ یَا اٰدَمُ فَانْظُرْ اِلٰی سَاقِ عَرْشِیْ فَرَفَعَ اٰدَمُ رَاْسَہٗ
فَوَجَدَ فِیْہِ مَکْتُوْبًا ترجمہ بدرستی آدم ہرگاہ بزرگ کرد او را خدا بسجدہ کنانیدن از
فرشتگان و داخل کردن او بجنت گفت در دل خود من بزرگترین خلق ام پس ندا کرد خدای عز و جل او را

سر خود را ای آدم پس نظر کن بسوی پایۂ عرش من پس برداشت آدم سر خود پس یافت آنجا نوشتہ لا اِلٰہ اِلّا اللّٰہ
مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰہِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّٰہِ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَزَوْجَتُہٗ فَاطِمَۃُ سَیِّدَۃُ نِسَاءِ الْعٰلَمِیْنَ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ
سَیِّدَا شَبَابِ اَھْلِ الْجَنَّۃِ فَقَالَ اٰدَمُ یَا رَبِّ مَنْ ھٰؤُلَاءِ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ ھٰؤُلَاءِ مِنْ ذُرِّیَّتِکَ وَھُمْ
خَیْرٌ مِنْکَ وَمِنْ جَمِیْعِ خَلْقِیْ وَلَوْلَاھُمْ مَا خَلَقْتُکَ وَمَا خَلَقْتُ الْجَنَّۃَ وَالنَّارَ وَلَا السَّمَاءَ وَالْاَرْضَ
فَاِیَّاکَ اَنْ تَنْظُرَ اِلَیْھِمْ بِعَیْنِ الْحَسَدِ فَاُخْرِجَکَ عَنْ جِوَارِیْ فَنَظَرَ اِلَیْھِمْ بِعَیْنِ الْحَسَدِ فَسَلَّطَ عَلَیْہِ الشَّیْطَانَ
حَتّٰی اَکَلَ مِنَ الشَّجَرَۃِ الَّتِیْ نَھَی اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْھَا ترجمہ پس گفت آدم ای پروردگار کیستند اینہا پس فرمود عز وجل ایشان از ذریۂ تو اند و ایشان
بہتر اند از تو و از جمیع خلق من و اگر ایشان نبودندی پیدا نمی کردم ترا و نمی آفریدم جنت و نار و نہ آسمان و زمین
پس خبردار باش تا نظر کنی بسوی ایشان بچشم حسد پس بیرون کنم ترا از ہمسائگی خود پس نگاہ کرد بسوی ایشان
بچشم حسد پس مسلط کرد بروی شیطان را تا آنکہ خورد از آن درختی کہ منع کردہ بود خدای تعالیٰ از آن وایضاً
رَوَی ابْنُ بَابَوَیْہِ فِیْ مَعَانِی الْاَخْبَارِ عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ قَالَ لَمَّا اَسْکَنَ اللّٰہُ
عَزَّ وَجَلَّ اٰدَمَ وَزَوْجَتَہُ الْجَنَّۃَ قَالَ لَھُمَا کُلَا مِنْھَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا
ھٰذِہِ الشَّجَرَۃَ فَتَکُوْنَا مِنَ الظّٰلِمِیْنَ فَنَظَرَا اِلٰی مَنْزِلَۃِ مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ وَفَاطِمَۃَ وَالْحَسَنِ
وَالْحُسَیْنِ وَالْاَئِمَّۃِ مِنْ بَعْدِھِمْ فَوَجَدَاھَا اَشْرَفَ الْمَنَازِلِ مِنْ مَنَازِلِ اَھْلِ الْجَنَّۃِ
فَقَالَا رَبَّنَا لِمَنْ ھٰذِہِ الْمَنْزِلَۃُ فَقَالَ اللّٰہُ عَزَّ وَجَلَّ ارْفَعَا رُؤُسَکُمَا اِلٰی سَاقِ عَرْشِیْ
فَرَفَعَا رُؤُسَھُمَا فَوَجَدَا اَسْمَاءَ مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ وَفَاطِمَۃَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ وَالْاَئِمَّۃِ
مَکْتُوْبَۃً عَلٰی سَاقِ الْعَرْشِ بِنُوْرٍ مِنْ نُوْرِ الْجَبَّارِ جَلَّ جَلَالُہٗ فَقَالَا یَا رَبَّنَا مَا اَکْرَمَ ھٰذِہِ
الْمَنْزِلَۃَ عَلَیْکَ وَمَا اَحَبَّھُمْ اِلَیْکَ وَمَا اَشْرَفَھُمْ لَدَیْکَ فَقَالَ اللّٰہُ جَلَّ جَلَالُہٗ لَوْلَا ھُمْ
مَا خَلَقْتُکُمَا ھٰؤُلَاءِ خَزَنَۃُ عِلْمِیْ وَاُمَنَائِیْ عَلٰی سِرِّیْ اِیَّاکُمَا اَنْ تَنْظُرَا اِلَیْھِمْ بِعَیْنِ الْحَسَدِ
وَتَتَمَنَّیَا مَنْزِلَتَھُمْ عِنْدِیْ وَمَحَلَّھُمْ مِنْ کَرَامَتِیْ فَتَدْخُلَا مِنْ ذٰلِکَ فِیْ نَھْیِیْ وَعِصْیَانِیْ فَتَکُوْنَا
مِنَ الظّٰلِمِیْنَ فَوَسْوَسَ لَھُمَا الشَّیْطَانُ فَدَلّٰھُمَا بِغُرُوْرٍ وَحَمَلَھُمَا عَلٰی تَمَنِّیْ مَنْزِلَتِھِمْ
فَنَظَرَا اِلَیْھِمْ بِعَیْنِ الْحَسَدِ فَخُذِلَا لِذٰلِکَ ترجمہ گفت ہرگاہ ساکن کرد خدای بزرگ و برتر آدم را و
زوجۂ او را در جنت پس فرمود آن ہر دو را بخورید از آن جنت بفراخی از ہر جا کہ بخواہید و نزدیک مشوید این درخت
را اگر باشید از گناہگاران پس دیدند بسوی مقام محمد الخ بعد از ایشان پس یافتند آنرا بہترین مقامات
از مقامہای اہل جنت پس گفتند یا رب کراست این مقام پس فرمود خدای عزوجل بردارید سر خود را
بسوی پایۂ عرش پس برداشتند سر خود را پس یافتند نام محمد الخ نوشتہ بر پایۂ عرش بنور از نور پروردگار

جل جلاله پس گفتند یا رب چه گرامی است این مرتبه نزد تو و چه محبوب اند این گروه بسوی تو و چه شرافت دارند به پیش تو
پس فرمود خدای تعالی اگر ایشان نمی بودند پیدا نمی کردم شما را این جماعه خزانه دار علم من اند و امانت دار راز من دور
باشید از آنکه بنگرید بسوی ایشان به چشم رشک و آرزو کنید مقام ایشان را نزد من و مرتبه ایشان را از گرامی
داشتن من آنگاه داخل شوید از این سبب در منع و نافرمانی من پس شوید از ظالمان پس وسوسه انداخت بسوی ایشان
شیطان پس بکشید ایشان را به فریب و برانگیخت ایشان را بر آرزو کردن مقام این جماعه پس دیدند بسوی ایشان
بچشم حسد پس مخذول شدند باین سبب حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چه قدر
اهانت و تحقیر است زیرا که حسد مطلقاً از مذمومات و قبائح است باجماع جمیع اهل ملل و نحل خصوصاً حسد اکابر
و خیار عباد الله و کبیره البیت از عمده کبائر و اینهمه را نسبت بحضرت آدم می کنند خاصه بعد از تقیید و تاکید تمام از
جناب کبریای الهی پس در مذهب ایشان در میان آدم و ابلیس فرقی نیست آنچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد
امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس را با آدم علاقه نبود و آدم را با این بزرگواران
علاقه پدری و پسری در میان بود پس قطع رحم قریبه لازم آمد و حسد اولاد که در سلامت فطرت از محالات عادیه است
به پیغمبری که اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلک این است معامله
آدم در مذهب امامیه در حق العباد و اما معامله او در حق الله نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح کنیم روی محمد
بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله تعالی لآدم و ذریته اخرجهما من صلبه الست
بربکم و هذا محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و اوصیائه من بعده ولاة امری
و ان المهدی انتقم به من اعدائی و اعبد به طوعاً و کرهاً قالوا
اقررنا و شهدنا و آدم لم یقر و لم یکن له عزم علی الاقرار به ترجمه فرمود خدا تعالی مر آدم را و
ذریتی را که بر آورده بود از پشت او آیا نیستم پروردگار شما و این محمد رسول خدا و علی امیر المؤمنین و وصیان او
بعد از وی حاکمان امر من آنکه مهدی انتقام گیرد بدست وی از دشمنان من و عبادت کرده شوم بسبب او بخوشی
و ناخوشی همه گفتند اقرار کردیم و شاهد شدیم و آدم اقرار نکرد و نبود او را عزم بر اقرار این در این خبر صریح کفر حضرت
آدم باشد انواع که کفر جحود است لازم آمد و تکفیر پیغمبری که او را حق تعالی بدست خود پیدا کرده باشد و روح خاص
خود در او دمیده و در حق او فرموده ان الله اصطفی آدم و ملائکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور
از دین و ایمان است و شریف مرتضی را درین امور فی الجمله حمیت اسلام بجوش آمده و در کتاب خود که مسمی
بغرر و درر است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و ابن صفار و شیوخ او را از دائره
ایمان بر آورده و لله الحمد و عجب است ازین فرقه که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در نمی یابند که محل عتاب

سبز آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند واگر این امور واقع میشد لازم بود که محل عتاب همین امور را میگردانیدند وازان خبر میدادند تا دیگر آنرا مثل ابوبکر وعمرؓ وعثمانؓ هم چشم عبرت وامی شد واز امثال این قبائح اجتناب میکردند واین بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد وفرمان عمدهٔ او را انکار کرده باشد واز درخت خانه او بی پروانگی او چند دانه میوه چیده خورده باشد در مقام عتاب آنهمه معاصی را دریک کناره گذاشته محض بخوردن دانهٔ چند از درخت شورش کند وامور دیگر را اصلا در ذکر نیارد با وجود عقل کامل این معنی متصور نیست ودر ترک عهد روایتی دیگر از امامیه بر ذمهٔ حضرت آدمؑ در کتب ایشان دیده شد که در الصفار الملکون فی قوله تعالی وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ قَالَ عَهِدَ اللّٰهُ إِلَىٰ آدَمَ فِي مُحَمَّدٍ وَالْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهٖ فَتَرَكَ وَلَمْ يَكُنْ لَهٗ عَزْمٌ أَنَّهُمْ هٰكَذَا ترجمه گفت عهد کرده بود خدای تعالی بسوی آدمؑ در شان محمدؐ وامامان بعد ازوی پس ترک کرد ونبود او را عزم آنکه این جماعه این چنین اند واصل حقیقت این است که ابن صفار مردی بود از ملوچ مجوس که نام جد او فرخ بود واو خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت وخباثت مجوسیت در اصل نسل او باقی ماند نهایت آنکه بستر به تشیع می نمودند دلیل صریح براین آنکه ابن صفار روایاتی از ائمه می آرد که در حقیقت در حق ائمه نیز قدح می کنند مثل اخبار مذکوره که هر همه طوائف ملیین از یهود ونصاری ومسلمین بر بزرگی حضرت آدمؑ ابو البشر وکرامت ایشان نزد پروردگار خود واصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند وچون چنین روایات از ائمه در عالم منتشر شود مردم قاطبة از حقیت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان بد اعتقاد ومتنفر کردند وابتلاء عظیم در اسلام را دیا بد ومدعای مجوس وآرزوی دلهای ایشان برآید وبحمد الله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده اند وروایات اینها را جدا انداخته ومثل لته حیض مطروح ساخته لکن شیعه را شیطان راهزنی کرده پس بر این شیوخ ضلالت گردانیده دین وایمان خود را مبنی بر روایات این بدونیان ساخته اند وایمان خود را در راه متابعت این ابلیس آئینان در باخته وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهٗ مِنْ هَادٍ عقیدهٔ هشتم آنکه هیچ نبی از رسالت استعفا نه نموده واز ادای احکام الٰهی عذر نیاورده واین است مذهب اهل سنت وامامیه گویند که بعضی اولو العزم از رسولان استعفا از رسالت نموده اند وتعلل ودفعت پیش آورده وعذرها بیان کرده از انجمله حضرت موسیؑ است علیه السلام که چون او را حق تعالی بلا واسطه سخن خود ندا فرمود وارشاد نمود که ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ترجمه بیا بقوم ظالمان قوم فرعون در جواب گفت که مرا زین کار معاف دار زیرا که من می ترسم از آنکه مرا بدروغ نسبت کنند واز قیل وقال دلتنگ شوم ونیز زبان من بسبب لکنتی که دارم در تقریر مطلب کوتاهی میکند ونیز من تقصیر وار آن قومم ویکی را از آنها کشته ام با دادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده ومرا معاف دار واین مضمون را

از آیات قرآن می برآرند واز کلام الٰہی می فہمند حالانکہ استعفا از رسالۃ متضمن رد وحی است ومستلزم عدم انقیاد لامر الله
وانبیا ازین امر معصوم اند ودر آیات قرآنی ایشان را جای تمسک نیست بلکہ ہمان آیات عند التامل ایشان را الزام
میدہند زیرا کہ این کلام از حضرت موسیٰ اصلا در قرآن منقول نیست کہ مرا ازین کار معاف دار وعوض من ہارون را
رسالت دہ اینہمہ خوش فہمی این فرقہ نافہم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون واز آنکہ قتل کنند پیش از ادا
ر رسالت ودلتنگی وکوتاہ زبانی خود بیان کردہ اند لکن نہ بنا بر استعفا وتعلل بلکہ برای طلب عون بر امتثال
امر وتمہید عذر در طلب معین واین خود عین حجت قبول است بمثابہ آنکہ پادشاہ شخصی را بر مہمی معین سازد
وآن شخص قلت رفقای خود وکثرت اعدا وشوکت آنہا بیان نماید یا ضعف حال خود از جہت مال ومنال مذکور
کند غرضش آنکہ از حضور پادشاہ باو مساعدہ عنایت شود وسرداران عمدہ با فوج شایستہ ہمراہ او معین شوند پس
این کلام او صریح دلالت قبول دارد نہ بر رد ورفع وو اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ
بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي در تفسیر این ہمہ وارد شدہ کہ غرض ایشان آن شریک برادر خود بود در امر رسالت
نہ مدافعت از خود وہارون را عوض خود ساختن وہمچنین إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ
محض برای استدفاع بلا واستجلاب حفظ از جانب خدا بود نہ دفع این منصب عالی از خود مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْءِ
الْفَهْمِ وَسُوْءِ الظَّنِّ لَاسِيَّمَا فِي حَقِّ الْأَنْبِيَاءِ خُصُوْصًا أُولِي الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ عقیدہ نہم آنکہ
مبعوث الی الخلق کافہ در زمان خسرو پرویز محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بود صلی اللہ علیہ وسلم من عند اللہ
نہ علی بن ابی طالب بن عبد المطلب وحضرت جبرئیل علیہ السلام امین خدا است بر وحی از طرف خود با وحی نیاوردہ ودر ادای
رسالت خیانت نکردہ ونیز معصوم است از سہو وخطا درین امور عظام درین امر غلطی ہم نکردہ واشتباہ او را واقع
نشدہ غرابیہ کہ سابق حال شان گذشت در باب اول مخالف این عقیدہ دارند وجبرئیل را لعنت کنند ودرینجا
نصوص قرآنی واخبار ائمہ اہلبیت آوردن خالی از سماجتی نیست ومعہذا اسکات خصم ہم نمیکند زیرا کہ چون
تہمت بر جبرئیل است قرآن وشرائع ہمہ از حیز اعتبار افتاد واہلبیت چرا مخالف منصب جد خود کہ ایشان را
شرف باو حاصل است خواہند گفت ناچار از توریت وانجیل نقل باید آورد کہ غرابیہ ہم اینقدر معتقد پیش نبی
جبرئیل نیستند کہ در آن کتب ہم نعت محمد درج میکرد کہ آخر مرا با او سروکاری شدنی است واگر این احتمال ہم
پیدا کنند پس وحی حضرت موسیٰ وعیسیٰ اکثر بدون واسطہ جبرئیل بود خصوصا توریت کہ یکدفعہ
ایشان را بلا واسطہ کسی در طور عنایت شدہ بود مکتوب بر الواح زبرجد ودر آنجا دخل جبرئیل نمیتواند شد
فِي التَّوْرَاةِ فِي السِّفْرِ الرَّابِعِ مِنْهُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ لِإِبْرَاهِيْمَ إِنَّ هَاجَرَ تَلِدُ وَيَكُوْنُ مِنْ وَلَدِهَا
مَنْ يَدُهُ فَوْقَ الْجَمِيْعِ وَيَدُ الْجَمِيْعِ مَبْسُوْطٌ إِلَيْهِ بِالْخُشُوْعِ ترجمہ فرمود خدا تعالیٰ مر ابراہیم را کہ ہاجرہ

خواهرزاده خواهر بود و از اولاد او شخصی که دست او بالای همه است و دست همه در از است بسوی او لیا جزی و نسخهٔ
توریت که این عبارت از انجاست نزد یهود است اهل اسلام را ایران دست نیست و نه دران جبرئیل تصرف نموده
لِاَنَّ الْیَهُوْدَ کَانُوْا یُعَادُوْنَ جِبْرَئِیْلَ و بدیهی است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست
او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی
بن ابی طالب پس در زمان خلفای ثلثه مغلوب و خائف و مغصوب و مظلوم مانده و چون نوبت بخلافت او رسید
خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغاة و خوارج پوشیده نیست فِی السِّفْرِ الْخَامِسِ مِنْهُ یَا مُوْسٰی اِنِّیْ مُقِیْمٌ
لِبَنِیْ اِسْمَاعِیْلَ نَبِیًّا مِنْ بَیْتِ اِخْوَتِہِمْ وَاُجْرِیْ قَوْلِیْ فِیْ فِیْہِ وَیَقُوْلُ لَہُمْ مَا اٰمُرُہٗ بِہٖ
ترجمه ای موسی من خواهم انگیخت برای بنی اسمعیل پیغمبری از خانهٔ برادران شان و روان خواهم کرد
سخن خود در دهان او بگوید ایشان را آنچه حکم کنم بآن و این قسم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب
گاهی امر الٰهی نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت تلمید او دانست پس آن نبی نیست
الا محمد بن عبد الله و فی الانجیل و فی الاصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا ان فارقلیط روح القدس
الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم و یمنحکم بجمیع الاشیاء و هو یذکرکم ما قلته لکم
ترجمه آنکه می فرستد او را بسوی من بنام من او تعلیم کند شما را و به بخشد شما را همه چیزها و او یاد دهد شما را آن چه
گفته بودم بشما و فی انجیل یوحنا ایضا فی الاصحاح السادس منه لکنی اقول لکم الآن حقا و یقینا
ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط و ان انطلقت ارسلته
الیکم فاذا ما جاء هو یفید اهل العالم و یدینهم و یوبخهم و یوقفهم علی الخطیئة
و البر و فیه ایضا ان لی کلاما کثیرا ارید ان اقوله لکم و لکن لا تقدرون علی قبوله و الاحتفاظ به
و لکن اذا جاء روح الحق یرشدکم و یعلمکم و یرید کم بجمیع الخیر لانه لیس یتکلم من
تلقاء نفسه ترجمه لکن من می گویم شما را الحال و بتحقیق و یقین که رفتن من از شما بهتر است شما را پس اگر من
نروم بسوی پدر خود بیاید بشما فارقلیط و اگر بروم روان کنم او را بسوی شما پس هرگاه او بیاید مسخر کند اهل عالم
را و منقاد کند ایشان را و توبیخ کند ایشان را و واقف گرداند ایشان را بر کار گناه و کار ثواب و دیگر
اینکه مرا کلام بسیار است ضرور است که بگویم آن را بشما و لکن شما قدرت ندارید بر قبول او و یاد گرفتن او
لکن هرگاه بیاید روح حق ارشاد کند شما را و بیاموزد و رساند شما را همه خیر زیرا که او سخن نمی گوید از جانب
نفس خود و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال و اشتباه را از اصل زائل می کند
فِی الزَّبُوْرِ وَ نُسْخَتُہٗ مَحْفُوْظَۃٌ عِنْدَ الْیَہُوْدِ یَا اَحْمَدُ فَاضَتِ الرَّحْمَۃُ عَلٰی شَفَتَیْکَ مِنْ اَجْلِ ذٰلِکَ

بارِكْ لَدَيْكَ فَتَقَلَّدِ السَّيْفَ فَإِنَّ بَهَاءَكَ وَحَمْدَكَ الْغَالِبُ وَبُورِكَتْ كَلِمَةُ الْحَقِّ فَإِنَّ نَامُوسَكَ شَرَايِعَكَ مَقْرُونَةٌ بِهَيْبَةِ يَمِينِكَ سِهَامُكَ مَسْنُونَةٌ وَالْأُمَمُ يَخِرُّونَ تَحْتَكَ كِتَابٌ حَقٌّ جَاءَ اللهُ بِهِ مِنَ الْيَمَنِ وَالتَّقْدِيسُ مِنْ جَبَلِ فَارَانَ وَامْتَلَأَتِ الْأَرْضُ مِنْ تَحْمِيدِ أَحْمَدَ وَتَقْدِيسِهِ فَمَلَكَ الْأَرْضَ وَرِقَابَ الْأُمَمِ

ترجمه ای احمد جاری شد رحمت بر لبهای تو ازین سبب برکت می دهم بر تو پس حمایل کن شمشیر زیرا که روشنی تو و ستایش تو غالب ست و برکت یافت سخن حق پس هر آئینه احکام تو و شریعت تو مقارن ست به هیبت دست تو تیرهای تو تیز ست و امت ها جاری شوند زیر حکم تو نوشته راست ست آورد او را خدای تعالی از زمین تقدیس از کوه فاران و پر شد زمین از ستایش احمد و تقدیس او و مالک شد زمین را و گردنهای امتان را وَمَوْضِعٌ آخَرُ مِنَ الزَّبُورِ أَيْضًا لَقَدِ انْكَسَفَتِ السَّمَاءُ مِنْ بَهَاءِ أَحْمَدَ وَامْتَلَأَتِ الْأَرْضُ مِنْ حَمْدِهِ ترجمه هر آئینه کسوف یافت آسمان از روشنی احمد و پر شد زمین از ستایش او و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب و نعوت و شمائل نبی آخر الزمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر میدادند که بسبب تخصیصات و تقییدات احتمال شرکت ابهای مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالیجناب آن صفات را برو منطبق بلکه منحصر و روشناخته پاره در ربقهٔ انقیاد در آمدند و برخی و عدهٔ نصرت و امداد به وقت معیّن نمودند اما قضا و قدر پیش دستی کرد و آن جماعه قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد و تکلم احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و آواز آواز دهندگان و بانگ زدن اصنام و شیاطین و هم چنین در وقت بعثت آنچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی یافت و اتباع او میرسید و برکات و انوار که از و در عالم منتشر و باقی ماند دلیل این تخصیص دیگر دید و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل وقتی متخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیه محض بر نمودن تصویر او می شد و ذکر نام و نشان و نعوت و شمائل با آن نبی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه بر این اشتباه نمی نمود نسبت کرد و این همه شقوق بدیهیة البطلان اند و معهذا مشابهت صوری در میان آن جناب و حضرت امیر بتواتر مخبرین از شیعه و غیر شیعه که حلیهٔ هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل و بی اصل ست اگر غرابیه و ذبابیه بتصدیق خرافات ادعا نمایند تعلیق غرابی و طنین ذبابی بیش نخواهد بود عقیدهٔ دهم آنکه آنجناب خاتم النبیین ست لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابیه و نمیریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبعیه که بی پرده مخالف این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هر چند بظاهر بختم نبوت آنجناب اقرار کنند لکن در پرده به نبوت ائمه قائل اند یا که ائمه را بهتر و بزرگتر

از انبیا شمارند چنانچه در همین باب بتفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصهٔ نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند یدل علی ذلک ما رواه الحسین بن محمد بن جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کنت عنده فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل منفردا بالوحدانیة ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة و الحسن و الحسین فمکثوا الف دهر فخلق الاشیاء و اشهدهم خلقها و اجری طاعتهم علیها و فوض امورها الیهم یحلون ما یشاؤن و یحرمون ما یشاؤن ترجمه بودم من نزد ابو جعفر پس سخن راندم از اختلاف شیعه پس گفت ای محمد ابن سنان بدرستی خدای تعالی همیشه بود تنها بوحدانیت باز آفرید محمد را و علی و فاطمه الخ پس درنگ کردند هزار دهر پس آفرید چیزهای دیگر و نمود ایشان را پیدایش آن چیزها و جاری کرد طاعت این جماعت و سپرد کارهای دیگر خلایق بسوی ایشان حلال کنند هرچه خواهند و حرام کنند هرچه خواهند و ما رواه الکلینی عن محمد بن الحسن المیثمی عن ابی عبد الله قال سمعته یقول ان الله تعالی ادب رسوله حتی قومه علی ما اراد ثم فوض الیه دینه فقال ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا فما فوض الله تعالی الی رسوله صلی الله علیه و سلم فقد فوضه الینا ترجمه گفت شنیدم که می گفت امام جعفر صادق هر آئینه خدای تعالی آموخت رسول خود را تا آنکه راست کرد او را بر طوریکه خواست باز حواله کرد بسوی خود دین خود پس فرمود هرچه بدهد رسول شما را بگیرید و هرچه منع کند از ان پس باز مانید پس هرچه حواله کرد خدای تعالی بسوی رسول خود صلعم همه حواله کرد بسوی ما و این هر دو روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین بن محمد از ضعفا روایت میکند و مراسیل را بیشتر در کتابهای خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا بذلک ذکر کردند او را یعنی حسین بن محمد یاران ما باین صفت و محمد بن حسن میثمی از مجسمه است که ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر درینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز از ائمه روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر سخن است تا بدیگری چه رسد مذهب صحیح آن است که امر تشریع مفوض به پیغمبر نمی باشد زیرا که منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گری است نه نیابت خدا و نه شرکت در کارخانهٔ خدائی انچه که خدای تعالی حلال و حرام فرماید آنرا رسول تبلیغ میکند پس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا میشد حالانکه او را مواضع بسیار مثل اخذ فدا از اساری بدر و تحریم ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوه تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر در اثنای بیان حکم بتقریب سوال سائلی یا وقوع واقعه فی الفور بی انتظار استثنا یا تخصیص فرموده مثل الا الاذخر و مثل لن تجزی عنک لا عن

عَنْ اَحَدٍ بَعْدَکَ وَمِثْلُ لَوْ قُلْتُ نَعَمْ لَوَجَبَتْ ترجمہ کفایت میکند از تو و کفایت نمی کند از کسی بعد تو یعنے بجز تو از رسال در قربانی و اینحدیث اگر بگویم آری ہر آئینہ واجب شود + وقائلین تفویض بدان متمسک عن بقیہ پس در حقیقت از باب تفویض نیست بلکہ از قبیل اجتہاد است کہ بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم می فرمود و تشفی مسائل می سود و اجتہاد نبی ملزم العمل در حق امت است و این قسم تفویض کہ از قواعد کلیہ شرعیہ استنباط احکام نمودہ فتوی بدہد محذوری ندارد کہ سائر مجتہدین درین شریک اند و اگر مسلم داریم کہ بہ پیغمبر تفویض امور دین واقع شدہ بود چنانچہ مذہب مرجوح است پس ائمہ را درین منصب شریک نمودن خلاف اجماع است والا بایستی کہ در عمل روایات از ائمہ و پیغمبر یار می شدند ہر چہ خواہند عمل نمایند زیرا کہ ہر یک از ایشان صاحب شرع است بر این تقدیر پس درمیان روایات متعارضہ احتیاج توفیق نمیشد و ارتکاب تکلفات دران نمی نمودند یا عمل بہ چیزی از روایات ائمہ و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم جائز نمیشد زیرا کہ ہر یکے از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نمودہ تشریع کردہ است و آن مصالح از ما مستور است تا در جاے دیگر نیز بر وفق ان مصالح احکام مختلفہ را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می آید وَاللَّوَازِمُ کُلُّهَا بَاطِلَةٌ عِنْدَ الْاِمَامِیَّةِ اَیْضًا فَالْمَلْزُوْمُ مِثْلُهَا و نیز اگر تفویض امر دین بہ پیغمبر و امام میشد لابد ایشان را اجتہاد بایستی کرد در جوانب حکم تا آنچہ اولی و ارجح باشد قرار دہند حالانکہ نزد شیعۂ امامیہ نبی و امام را اجتہاد جائز نیست و نیز ائمہ قاطبۃ روایت حلال و حرام از آباء خود میکردند و در تفویض روایت وجہی نداشت بالجملہ این اصلی است فاسد کہ مستلزم مفاسد بسیار است و معہذا متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقت و جمیع امامیان قایل اند عقیدہ یازدہم آنکہ معراج حق است و مخصوص است بخاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم و ہیچ کس از اہل عصر شریک آن جناب درین ملکوت آسمان و زمین نبود و ہمین است مذہب اہل سنت و ثابت بہ نصوص کتاب و عترت قوله تعالى سُبْحَانَ الَّذِىْٓ اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَى و قوله تعالى وَلَقَدْ رَاٰهُ نَزْلَةً اُخْرٰى الى قوله تعالى لَقَدْ رَاٰى مِنْ اٰيٰتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰى و اقوال عترت در بیان قصۂ معراج در کتب امامیہ بحد تواتر رسیدہ نقل آن موجب تطویل است و درین عقیدہ نیز اکثر فرق شیعہ مخالفت دارند سیما علیہ و معمریہ و اکثر ایشان اصل معراج را انکار کنند و بشبہات فلسفیہ و استبعادات واہیہ در سرعت حرکت و خرق سموات متمسک نمایند حالانکہ نص قرآنی بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکہ پس در حق عرش بلقیس کہ در یک لمحہ از یمن بشام رسید منصوص است در سورۂ نمل و اما خرق سموات پس آیات بی شمار بران دلالت صریح میکند قوله تعالى اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ و اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ و نیز خرق وقتے لازم آید کہ آسمان

ابواب نداشته باشد وثبوت ابواب که طرق صعود ونزول ملائکه وارواح ست در آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است تا باصول اسلامیه چه رسد ومتصور بمخصوص بودن معراج را بخاتم الانبیاء انکار کنند وگویند که ابو منصور عجلی بجسد خود در یقظه بآسمان صعود نموده باخدا مکالمه ومشافهه کرد وخدا تعالی بر سر او دست مالید در باب اول گذشت وابن ابو منصور عجلی همان عجل لقب است که او را حضرت صادق علیه السلام طرد و اخراج نمود وتکذیب فرمود ازان باز مدعی امامت برای خود شد وافترا ابست وامامیه باهم مختلف اند بعضے گویند که حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر وبعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر بر عرش دید سبحان الله جائیکه جبرئیل مقرب را گنجایش مرافقت آن جناب نبوده باشد بشری را چه امکان که شریک منصب آن جناب تواند بود واگر در زمین دیدن آنچه بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مفت مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصر بصیرت او معاذ الله شبکوری داشت که از دور نمی توانست دید متمسک این فرقه بروایت ابن بابویه است فِي كِتَابِ الْمِعْرَاجِ فِي خَبَرٍ طَوِيلٍ اِنَّ عَلِيًّا كَانَ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي الْاَرْضِ وَلٰكِنَّهٗ رَاٰى مِنْ مَلَكُوْتِ السَّمَاءِ مَا رَاٰهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وسابق گذشت که این روایت معارض ست بروایت صحیحه دیگر نزد ایشان اِنَّ عَلِيًّا كَانَ عَلٰى نَاقَةٍ مِّنْ نُوْقِ الْجَنَّةِ وَبِيَدِهٖ لِوَاءُ الْحَمْدِ وَحَوْلَهٗ شِيْعَتُهٗ اِلٰى اٰخِرِ مَا سَبَقَ نَقْلُهٗ وَقَدْ سَبَقَ اَنَّهُمَا تَعَارَضَا فَتَسَاقَطَا واگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر در معراج حاصل میشود بل ولی والنسب همین ست که این روایت ترا ترجیح دهند وامویه که فرقه ایست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر در اصل نبوت دارند وگویند که نسبت امیر به جناب پیغمبر بنسبت حضرت هارون بموسی بود حالانکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر متواتر ست نزد جمیع امامیه ودرین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد از رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا مدت سی سال در قید حیات بود وعزل نبی از نبوت محال عقیده دهم آنکه نصوص قرآن واحادیث پیغمبر همه محمول بر معانی ظاهره اند سبعیه از اسماعیلیه وخطابیه ومعمریه وباطنیه وقرامطه وزرامیه از فرق شیعه بآن رفته اند که آنچه در کتاب وسنت از وضو وصلوة وصوم وزکوة وحج وجنت ونار وقیامت وحشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره است بچیزهای دیگر که آنهارا اجز امام معصوم ندانند پس نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله ست قابل عمل نماند چنانکه سبعیه گفته اند که وضو موالات امام ست وتیمم اخذ از ماذون در غیبت امام وصلوة عبارت از ناطق بحق که رسول ست بدلیل اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وزکوة عبارت تزکیۂ نفس به معارف حقه وکعبه نبی ست وباب علی وصفا ومروه حسنین وهیقات مردم اند وتلبیه

اجابت دعوۃ امام و طواف ہفت گانہ بکعبہ عبارت ست از موالات ائمہ شیعہ کہ فیما بین لقاء بالشرائع می باشند و شریعت سابق را تا آمدن لاحق برپا می دارند و احتلام عبارت از افشاء اسرار رمیہ بسوی نا اہلان اگر بغیر قصد واقع شود و غسل عبارت از تجدید عہد با امام و جنت راحت بدن ست از تکلیفات شرعیہ و نار مشقت تکالیف برداشتن و عمل بظواہر نمودن و قرامطیہ و باطنیہ نیز ازین قسم خرافات و ہذیانات بسیار دارند و عمل بظواہر را دشمن اند و لہذا قتل حجاج در حرم و نہب اموال شان نمودند و حجر اسود را کندہ بردند و او را بر خاک ریزی از خاک ریزہای کوفہ انداختند و ہمہ اینہا باباحت محارم و محرمات قایل اند و بر قعیہ اکثر انبیا را انکار کنند و لعن نمایند و باطنیہ گویند کہ صوم و صلوۃ و حج و زکوۃ ہمہ پیدا کردہ و ساختہ خلفاء ثلثہ ست و روزۂ ماہ رمضان بدعۃ عمرؓ ست و خطابیہ و منصوریہ و معمریہ و جناحیہ گویند کہ فرائض مذکورہ در شریعت نام مردانی ست کہ ما را بدوستی شان فرمودہ اند و محرمات نام مردانی کہ ما را بدشمنی شان فرمودہ اند و منصوریہ و زرامیہ جنت را تاویل کنند بامام و نار را بدشمنان او مثل حضرت ابوبکرؓ و عمرؓ و معمریہ گویند کہ جنت نعیم دنیا و نار آلام دنیاست دنیا را فنا نخواہد بود و در زمان مطیع باللہ این فرق را با وصف این شعوری کہ دارند غلبہ و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراہ کردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر بدست ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام پروردگار گشتند و ہمراہ شان خشک و تر بسیار سوخت قولہ تعالی وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً

عقیدۂ سیزدہم آنکہ حق تعالی بعد از خاتم النبیینؐ ملک را بر کسے برسم رسالت نفرستادہ و وحی نازل نشدہ اگرچہ بدون معاینہ و مشاہدہ بلکہ بمجرد سماع صوت باشد امامیہ گویند کہ حضرت امیرؓ را این منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق درمیان وحی رسولؐ و وحی امیرؓ ہمین بود کہ رسولؐ ملک را مشاہدہ می کرد و امیرؓ آواز او می شنید و صورت او نمی دید روی الکلینی فی الکافی عن السجادؑ ان علی بن ابی طالب کان محدثا وھو الذی یرسل اللہ الیہ الملک فیکلمہ ویسمع الصوت ولا یری الصورۃ ترجمہ اینکہ علی ابن ابی طالبؓ بود محدث و محدث آن کس ست کہ می فرستد خدا بسوی او فرشتہ را پس کلام می کند با او و می شنود آواز و نمی بیند صورت ٭ و این ہمہ از اکاذیب و مفتریات این قوم ست و معہذا مناقض ست بروایات دیگر از ائمہ کہ در کتب ایشان موجود ست از انجملہ آنکہ حضرت پیغمبرؐ فرمود ایہا الناس لم یبق بعدی من النبوۃ الا المبشرات ٭ و از انجملہ آنکہ باری تعالی کتابی نازل فرمودہ بود مختوم بخواتم ذہب بسوی پیغمبرؐ زمان و آنجنابؐ بامیرؓ رسانید و امیر بحضرت امام حسنؓ و ھکذا و ھکذا الی المھدی ٭ و ہر سابق لاحق را وصیت می کند کہ یک خاتم را از ان کتاب فک نماید و بمضمون آن عمل کند و علم ائمہ از ہمان کتاب ست و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشتہ و شنوانیدن آواز چرا

افتد و عبث در کارخانهٔ الٰهی محالست و طائفه از امامیه ادعاء مصحف فاطمه نمایند و گویند که بحضرت زهرا رضی بعد از رحلت پیغمبر وحی میشد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر وقائع آینده و فتن تا قیامت در ان مذکورست و ائمه از روی همان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع میکردند و مختاریه از شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت میکنند و سبعیه از اسماعیلیه و مفضلیه و مغیریه و عجلیه صراحة مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اند کما مر فی الباب الاول

عقیدهٔ چهاردهم آنکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر مرتفع نشده و نخواهد شد معمریه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند بحکم امام وقت چنانچه ابو الخطاب که نامش معمر است جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و بترک فرائض امر نمود و منصوریه گویند هرکه با امام وقت درخور دارد و جمیع تکالیف خود بخود ساقط گشت هرچه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بعد از وصول بجنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه گویند که امر شریعت مفوض بحجة وقت است اسقاط تکالیف و زیادة و نقصان دران بدست اوست حسن بن الهادی بن نزار بن المستنصر که در قرن پنجم از هجرت بود و او را حجت وقت میدانستند اسقاط تکالیف شرعیه را مصلحت دانسته حکم بتحلیل محرمات و ترک فرائض نمود

عقیدهٔ پانزدهم آنکه امام را نمیرسد که حکمی از احکام شرعیه را نسخ و تبدیل نماید اثنا عشریه بلکه سائر امامیه و حمیریه بآن رفته اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیدهٔ ایشان خلاف ظاهر عقل است زیرا که امام نائب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغییر و تبدیل احکام اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود نه نائب او و بدیهی است که امام بلکه نبی شارع نیست شارع حقتعالی است قوله تعالی شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا الآیہ وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا جا بجا در حق کسانی که بعقل تحریم بحایر و سوایب و دیگر ماکولات و تحلیل میتة و امثال ذلک کرده بودند عتاب بوجه اعم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون نبی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این منصب حاصل تواند شد که شرکت در الوهیت است نه نیابت نبوت و متمسک اثنا عشریه نیز درین باب بر وایاتی عنید است که اختراع و افترا بر ائمه نموده اند منها ما روی محمد بن بابویه القمی عن ابی عبد الله انه قال ان الله تعالى آخا بین الارواح فی الازل قبل ان یخلق الاجسام بالفی عام فلو قد قام قائمنا اهل البیت ورث الاخ من الذین آخا بینهما فی الازل ولم یورث الاخ من الولادة ترجمه شنیدم که گفت خدا تعالی عقد برادری بست در میان ارواح در ازل پیش ازین که پیدا کند اجسام را بدو هزار سال پس اگر قائم شود قائم از اهلبیت وارث گرداند برادر را ازان کس که عقد برادری شده است در میان دو کس در ازل و وارث نسازد برادری را

که از روی ولایت هست ✦ دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعیه چون بر عامهٔ ناس اند می باید که
منوط باشند بعلامات ظاهره و امور جلیه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم تفسیری بدریافت آن توانند رسید و مواخاة
از بلی که این میت معین را باکیست و مکان او کجاست و عدد اخوان کذائی که چند اند و مراتب آنها در اخوت
که بحسب آن ترجیح بعضے بر بعض و محجوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چیزی است که بوجه من الوجوه عقل آنرا
در نمی یابد و بعض امام ده ہر فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم ہمه در بیت المال ضبط شوند

باب ہفتم در امامت

بایدانست که اول مسائل خلافیه این باب آنست که اہل سنت گویند که بر ذمهٔ مکلفین واجب است که شخصی را از میان
خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروعه مدد و معاون باشند زیرا که جبلی انسان
است که ہر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شارع اوصاف رئیس را و شرائط و لوازم او را بیان نموده تا از بے
انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرائط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند و ہمین است آئین
شریعت که در امور جبلیهٔ انسان خود متصدی تعیین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلے اوصاف و شرائط و لوازم آن
امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام توانند بود بیان می نمایند و تعیین و تخصیص را حواله بر عقل صاحب
احتیاج خواه یک کس باشند خواه جماعتے میکنند مثلاً در امر نکاح اوصاف منکوحه که چنین و چنان باید و شرائط
نکاح را که شهادت و کفارت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان
فرموده اند و تعیین منکوحات را که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلاً متعرض نشده اند و علی ہذا القیاس
در جمیع معاملات بلکه در امور دینیه نیز فرموده اند که فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ
و تعیین مجتہدین و علما اصلاً نکرده اند آری اگر شخصی را بحضور پیغمبر قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی
و اجتہاد حاصل شد و پیغمبر را بطریق وحی یا از راه فراست و تتبع قراین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق
او این مرتبه را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفای اربعه و بعضے صحابهٔ دیگر واقع است و امامیه
گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر ذمهٔ خدا واجب است حالانکه در الہیات گذشت که واجب شدن چیزے
بر ذمهٔ خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر و منافی شان الوہیت و ربوبیت است و نیز کارہای مکلفین از
اقامت حدود و جہاد اعدا و تجہیز جیوش و تقسیم غنائم و خمس و فی و ترویج احکام و غیر ذلک وابسته بوجود
رئیس عام است پس باید که نصب او بر مکلفین واجب باشد زیرا که مقدمهٔ واجب بر کسی واجب می شود که وجوب
بر ذمهٔ اوست نه بر دیگری مثلاً وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان ہمه بر ذمهٔ مصلے است

نه برذمهٔ خدا پس نصب امام که مقدمهٔ واجبات بسیارست و آن همه برذمهٔ مکلفین اند نیز برذمهٔ مکلفین واجب
باشد نه برذمهٔ خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم و معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیارست
زیراکه آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت پس در تعین شخصی بلکه اشخاص چند برای تمام عالم
در جمیع ازمنه بقای دنیا موجب برانگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج و منجر بتعطیل امر امامت و غلبهٔ متغلبین و خمول و تقیه
آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خایف و مختفی بودن آن اشخاص است چنانچه در حق
جماعه که اعتقاد امامت آنها دارند همین قسم واقع ست پس نصب امام را لطف گفتن و آن را برذمهٔ خدا واجب
دانستن سخنی ست که عقل سرسری آنرا باور می کند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند و اگر نصب امام لطف باشد
بشرطی باشد که امام را تائید و اظهار و غلبه و کبت مخالفین و معاندین نیز همراه باشد والا مفاسدی که مذکور
شد دست بگریبان اند و چون تائید و اظهار اصلاً در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است و آنچه
بعضی از علمای امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است و نصرت او و تصرف دادن او لطفی دیگر
است و عدم تصرف ائمه از جهت فساد بندگان است که ائمه را باین مرتبه اخافه و تهدید نمودند که بجان خود خائف
شده از اظهار امامت پهلوتهی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبری اختیار نمود و غیر از نام از و نشانی
پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند برذمهٔ خدا چه قباحت لازم می آید
و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیا است آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز در غار بخوف کفار مستتر بوده اند پس این
جواب سراسر غفلت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذه در اعتراض زیراکه معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف
و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره حالا برذمهٔ مجیب آنست که آن مفاسد را دفع کند
والا بیهوده سرائی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقاً تعرض نکرده و آنچه گفته است که بندگان
ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیراکه هیچ کس از مورخین اهل سنت و شیعه خصوصاً زیدیه و واقفیه و ناووسیه
و افطحیه ننوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشند و نیز اخافتی که موجب
استتار است اخافت بقتل است و در حق ائمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیراکه ائمه باختیار
خود می میرند و چون موت ایشان باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده
را کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بابی علیحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ائمه بغیر امر الهی
چیزی نمیکنند پس لابد اختفاء ایشان نیز بامر الهی خواهد بود و چون امر الهی اختفا آمد و آن اختفا قریب
هزار سال کشید و دین و ایمان بحدی درهم و برهم شد که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش
و نیز گوئیم که اگر اختفا بنا بر اخافت بامر الهی واجب باشد لازم آید که انبیا و اوصیای که مستتر مختفی نشدند

تارک واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذٰلِکَ واگر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شد لازم آید که جماعهٔ مختفی و مستتر ترک واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند فَهُوَ اَفْحَشُ مِنَ الْاَوَّلِ واگر امر الٰهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین بوجوب و فرضیت لازم آید که حقتعالی ترک اصلح کرده باشد در حق احد الفریقین فَهُوَ اَیْضًا بَاطِلٌ عِنْدَ الشِّیْعَةِ و نیز گوئیم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف نمیشود و در حق ائمه لِمَا مَرَّ مِنْ اَنَّ الْاَئِمَّةَ یَمُوْتُوْنَ بِاِخْتِیَارِهِمْ واگر از ایذا و بدنی است لازم آید که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین مسلم الثبوت حالانکه ائمه از اعاظم عباد اند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سائر ناس است علی الخصوص اختفای صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را بیقین معلوم است که من تا نزول عیسیٰ بن مریم زنده بیحکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمی کند تا مشقت ایذای ایشان بر دارد و چرا مخالفت می کند با ائمه ماضیین خصوصا با امام حسین صابر که آنها از ظلمه و فجره بیشتر از حد اذیت رسانیدند بلکه نوبت به قتل و خون رسانیدند و آنها ترسیدند اَلْاَمْرَ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ بجا آوردند حالانکه آنها را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اَدَاءً لِلْوَاجِبِ وَ طَلَبًا لِمَرْضَاةِ اللّٰهِ تَعَالٰی بدان و مال و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است در میان صاحب الزمان و در میان آبای کرام او که او مشار الیه است بآنکه مهدی قائم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعدا و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و دولت آنها اوست پس او را خوفی است که دیگر آنها را نبود کلامی است شبیه بهذیان محمومین یا خرافات بعابین زیرا که خوف قتل خود البته منتفی است لِمَا مَرَّ و او را بیقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسیٰ بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقابله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها خواهم ساخت و انتقام و اجبی از اعدای خود و اسلاف خود خواهم گرفت بعد از این همه خود بخود حتف الانف خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان را بخاطر نیاورد و بواعث خوف را که محض موهوم اندپیش نظر دارد حالانکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را بلکه امام است البته علم مَا کَانَ وَمَا یَکُوْنُ حاصل خواهد شد و الااقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه باو میرسد شنیده باشد که مخالفین او هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهد داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمات است

که ظهور او لا یاتی الا بعد المأتین یکهزار و دوصد از هجرت می باید بگذرد بعد از آن علامات قیامت شروع خواهند شد
و نیز مخالفین او می گویند که مهدی سر صد خواهد برآمد نه در اوسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود و نه بفاصله
از آن و او را ابر سایه خواهد کرد و نه سر او به سرمن رای و مخرج او حرم شریف مکه است نه سرمن رای و دعوی امامت در عمر
چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر و در آوان شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده
برآید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما و مشائخ دعوت بدین و احکام شریعت نماید و خوارق عادات و
معجزات بنماید یقین است که کسی متعرض حال او نشده باشد لا اقل شیعه که بدل و جان خواهان این رو اند و از خدا این
مراد را میخواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است و ناوسیه دعوی میکنند
که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه میگویند که موسی بن جعفر است و این دعاوی در تمامت شائع و ذائع شد و هیچ
کس دنبال یکی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیفتاد و نترسانید او را چرا می ترسانیدند و سید محمد جونپوری در
هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه دکن و راجپوتانه خود را مهدویه لقب کرده اتباع
او کردند و هیچکس اینها را قتل و سیاست نکرد خصوصا در تمام الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط
صفویه بود و در دکن سلاطین بهمنیه و عادلشاهیه که در نهایت مرتبه غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند و
سند و بنگاله در آن عهد که سلطنت جهانگیر بادشاه و نور جهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت می کردند همراه
مردم عراق و خراسان بودند و اکثر امرا و صوبه داران در همین مذهب غلو تمام داشتند آن وقت را چرا از دست داد
و خروج نفرمود و اولیاء خود را محض بنابر توهم از خانان ماوراء النهر و قیاصره روم از فوائد و لطف محروم
داشت و او را چه ضرور بود که اول بطریق طفره در بخارا و سمرقند یا در اسلامبول ظهور نماید که خوف این مردم
باشد این همه اقطار وسیعه و ممالک فسیحه بروی تنگی می آمد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا از اولیاء خود
ظاهر و از اعدای خود مستتر بود و چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوستان پنهان شد تا دوستان نادان خبر
او را فاش نکنند و موجب غلا بیدن دشمنان نشوند کلامیست که ناواقفان فن تاریخ را بآن فریب توان داد
و واقفان این فن استهزا و تمسخر می نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن
الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانها در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان دران زمان در بغداد
و سرمن رای بزبان خلائق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد
غیر از علمای اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند کسی واقف
این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ ایشان هم بثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبی چنین و
چنان پیدا شده و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و معهذا غیبت کبری

بعد از هفتاد و چند سال از غیبت آن بزرگوار واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه
منقرض و منقطع گشته بودند و دولتها برهم شده و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنجساله ادعای امامت نموده
و معجزه بر وفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امراء آنوقت او را تکذیب و تخویف نموده در پی ایذای او افتاده جا بجا
جاسوسان تعین کرده و یکی مردی گیر برای دسی این کار ساخته باشند تا قرنها و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا
و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده باشند دران صورت عذر
اختفاء و غیبت کبری مسموع می باشد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب ایذای آن امام عالی مقام نبود مثل زمان
دولت صفویه بلکه از کتامه همه آن بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را نثار
مقدم همایون آن محبوب دلها نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای
امام زمان بفریاد ما رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و آن جماعه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و
برگ درختان باشند تو هم چندی از اوباش تورانیه و رومیه این قدر جبن نمودن و هرگز خود را ظاهر
نکردن بلکه روز بروز زیاده بر ما مضی در تستر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت که سراسر مبنای او بر شجاعت
و دلیری است خواهد بود با وجودی که اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع است و نیز امام را
علم ماکان و مایکون نزد اثنا عشریه ضروری است پس اینهم اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان
و هند و سند خصوصاً بلاد پورب و بنگاله و دکن و لکهنو و فیض آباد مفصل او را معلوم خواهد بود و مقدار کثرت
افواج و پلٹن هاے و ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات حرب که معتقدان و مخلصان او دارند
نیز نزد او ظاهر و با وصف اینهمه خود را مختفی داشتن بتوهم آنکه مبادا مثل میرزا مظهر مرحوم کسے بدغا قصد
کشتن من نماید هرگز مرا نتواند کشت که مقدر نیست بر چه چیز حمل توان کرد و در هر امت و هر دین صالحان و
انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه هتک عرض و نقصان بدن
و اتلاف نفس شان کرده و آنها تن به بلاکشے در رضای الٰہی داده و صبر را پیش نهاد همت خود ساخته
و استتار و اختفا و فرار اختیار نکرده قوله تعالیٰ وَكَاَيِّنْ مِّنْ نَّبِيٍّ قٰتَلَ مَعَهٗ رِبِّيُّوْنَ كَثِيْرٌ فَمَا وَهَنُوْا
لِمَآ اَصَابَهُمْ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَمَا ضَعُفُوْا وَمَا اسْتَكَانُوْا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الصّٰبِرِيْنَ
ترجمه بسیار بودند از پیغمبران که جهاد کردند همراه او خدا طلبان بسیار پس سست نشدند از آنچه رسید
ایشان را در راه خدا و ضعیف نگشتند و التجا نکردند و خدا دوست میدارد صابران را حالانکه
موت شان باختیار شان نبود و بطول عمر و غلبه و تسلط خود در آخر کار یقین نداشتند و از عجائب
امور این است که شیعه قاطبة حضرت صدیق اکبر را که بر نفس نفیس جناب پیغمبر بود از دست کفار و هنوز بشارت

وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ بگوش هوشش نرسیده محل طعن امن گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و
این خوف شدید را که بمراتب از حد و جبن آن طرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبه نمی شوند
که چه می کنم حزن چیزی دیگرست و خوف چیزی دیگر و جبن چیز دیگر و را این هر دو قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ الْجَبَانُ
لَا يَسْتَحِقُّ الْإِمَامَةَ و فی الواقع چنین ست که مقاصد امامت از و حصول نمی انجامد اما خزین بلکه خائف
را نیز از استحقاق امامت دور افگندن تیشه بر پای خود زدن ست رَوَى الْأَخْبَارِيُّونَ كُلُّهُمْ مِنَ
الْإِمَامِيَّةِ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَبُو حَمْزَةَ قَالَ لِي عَلِيُّ
بْنُ الْحُسَيْنِ كُنْتُ مُتَّكِئًا عَلَى الْحَائِطِ وَأَنَا حَزِينٌ مُتَفَكِّرٌ إِذْ دَخَلَ عَلَيَّ رَجُلٌ حَسَنُ
الثِّيَابِ طَيِّبُ الرَّائِحَةِ فَنَظَرَ فِي وَجْهِي ثُمَّ قَالَ مَا سَبَبُ حُزْنِكَ قُلْتُ أَتَخَوَّفُ
مِنْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا خَافَ اللّٰهَ فَلَمْ
يُنْجِهِ قُلْتُ لَا قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا سَأَلَ اللّٰهَ فَلَمْ يُعْطِهِ قُلْتُ لَا ثُمَّ نَظَرْتُ فَلَمْ أَرَ قُدَّامِي
أَحَدًا فَعَجِبْتُ مِنْ ذٰلِكَ فَإِذَا بِقَائِلٍ أَسْمَعُ صَوْتَهُ وَلَا أَرَى شَخْصَهُ يَقُولُ يَا عَلِيُّ هٰذَا الْخَضِرُ
ترجمه بودم من تکیه زده بر دیواری و من محزون و متفکر بودم ناگاه در آمد بر من مردی خوش پوشاک و خوش بو
پس نگاه کرد در روی من باز گفت چیست سبب حزن تو گفتم می ترسم از فتنهٔ ابن الزبیر گفت امام پس خنده
کرد باز گفت ای علی آیا دیدهٔ کسی را که ترسیده باشد از خدا پس او نجات نداده باشد او را گفتم نه گفت ای
علی آیا دیدی کسے را که سوال کرد از خدا پس نداده باشد او را گفتم نه باز نگاه کردم پس ندیدم پیش روی
خود کسی را پس تعجب کردم از ین پس ناگاه گوینده ایست می شنوم آواز او و نمی بینم وجود او و می گوید ای
علی این خضر ست و درین چیز چند فائده حاصل شد اول اینکه حزن و خوف اعدا امارت جبن ست و الا حضرت
سجاد مستحق امامت نمیشد بدلیل مَا ذَكَرَهُ الْحِلِّيُّ هُوَ بَاطِلٌ بِالْإِجْمَاعِ دوم آنکه ائمه نیز
در بعضی اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیه ائمه
حاصل ست پس افضلیت ائمه بر خضر ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضول ست از انبیا مثل سائر انبیا ست
پس افضلیت ائمه بر انبیا نیز ثابت نشد و آنچه از حکایت غار و استتار سید الابرار از خوف گفتار در ان
مذکور کرده پس کلامیست بے موقع زیرا که استتار و اختفای پیغمبر نه بنا بر اخفای دعوی نبوت
و کتمان دعوت بود بلکه از جنس توریه در حرف بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت
ننمایند و سر راه نگیرند و این هم تا سه شب بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدند و نشانی نیافتند
بسمت طیبه منوره هجرت فرموده و این تستر و اختفا را مقتبس علیه آن تستر و اختفا گردانیدن بر چیز

متحمل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اختفاء بسفر کدام یک بر هم شد تا قیاس صحیح باشد
انیک کتب سیر و آثار از طرفین موجود اند چه ایذاها و مشقتهای بدنی و عرضی که از دست کفار نگون سار بآنجناب
ترسید و از اظهار کلمة الحق هیچ گاه ساکت نشد و با قطع نظر از ینهمه فرقی هست واضح که بر هیچ عاقل پوشیده
نمی تواند ماند درمیان اختفای که مقدمهٔ ظهور و خروج باشد و اختفای که لازمهٔ آن گمنامی و خمول و ترک
دعوی باشد اختفاء سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن معاندان بر کند و سعود موافقین را اضعاف
مضاعف ساخت پس اختفاء کذائی خود از باب تدبیرات و حیل است که ارباب عزم و خروج در ابتدای امر عمل
می آرند و آنرا بهترین اسباب تتمیم مراد خود می شمارند نه اختفای که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که
صریح از ان جبن و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را
با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب سه صد سال و عوض غار ثور
سرداب سر من رای و در بدل مدینهٔ منوره دار المومنین قم و دار الایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه
فارس و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند در خواست میکرد که من درین مدت
سیه و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این شرایط
هم میکردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر است قیامت نیست که هزار سال گذشت مهلت دراز یافت و اکثر بلاد
اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای وسیع با فضا در دست اولیای اوست که هر یکی از آنها رشک جابرصا
و جابلقا و حیرت بتو دارم است و انصار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را این قوت حاصل نیست
باز هم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد روز بروز در تستر و اختفا ترقی میفرماید این امام دشوار پسند که
امت را در اول تکالیف بتحمیل مالایطاق می کند چه اکشیدنی است این امامت نشد قیامت شد بنا برین امور
شیخ الشیعه المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده
و گفته که اِنَّمَا کَانَ الْاِخْتِفَاءُ لِحِکْمَةٍ اِسْتَاثَرَهَا اللّٰهُ تَعَالٰی فِی عِلْمِ الْغَیْبِ عِنْدَهٗ ترجمه
جز این نیست که بود اختفا برای حکمتی مخصوص داشته است آنرا خدای تعالی در علم غیب نزد خود + و ظاهر است که
این ادعای مجرد است و هر چیز که مناقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت که لَعَلَّ فِی ذٰلِكَ حِکْمَةً اِسْتَاثَرَ
هَا اللّٰهُ تَعَالٰی فِی عِلْمِ الْغَیْبِ فَلَا یَثْبُتُ اللُّطْفُ فِی شَیْءٍ مِنَ الْاَشْیَاءِ مِثْلَ بَعْثِ
الرُّسُلِ وَنَصْبِ الْاِمَامِ وَغَیْرِ ذٰلِكَ شاید درین خبر حکمتی است که مخصوص داشته است او را خدای تعالی
در علم غیب پس ثابت نمیشود لطف در هیچ چیزی از چیزها مثل فرستادن پیغمبران و قائم کردن امام و مانند
آن + و بسبب این احتمال سر رشتهٔ کلام شیعه تمام بر هم خواهد شد زیرا که مبنی ادلهٔ ایشان بر همین حرف است

که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی این مبحث را نیک تامل باید کرد و دست
و بازوی این فریق درین لجه مرد آزمائی باید دید و از انجا کمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد والله یقول
الحق وهو یهدی السبیل عقیده دوم آنکه امام باید که ظاهر باشد نه مختفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را
شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شده اند اما عقل پس برای
آنکه غرض از نصب امام اقامت حدود و تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضۂ اسلام و محافظت
انتظام و اعلای شعائر شرع و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قبایح و آثام و تعیین عمال و حکام
و این امور بدون ظهور امام و غلبۂ او و قهر او بر مفسدین و القای رعب او در دلها و اقبال دولت او میسر نمی شود
و اگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابر است و عبث محض در کارخانۂ خدای محال و اشتراط
ظهور در امام بحدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را مید انستند چنانچه اهل ملل فردوسی در
شاهنامه از آنها نقل میکند ۞ نزیبد بجز پهلوی تاج و تخت ۞ بباید یکی شاه فرخنده بخت ۞ که باشد سر و فره ایزدی
بتابد ز گفتار او بخردی ۞ الی آخره ما قال و اما نقل فمن الکتاب قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا
منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الی قوله لیبدلنهم من بعد
خوفهم امنا و قوله تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر
پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرضی و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعت و اعیاد
و تحصیل زکوة و صدقات و تقسیم آن بر فقرا و امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب و کتاب
الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه اند و امثال این امور می باشد و قوله تعالی ابعث
لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصب بادشاه است و قوله تعالی وجعلنا هم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا معلوم شد که هدایت مردم و تحمل مشقتهای مخالفت ایشان ناگوار کردن
و بران صبر ورزیدن از لوازم امامت است و قاعده عقلیه است که الشیء اذا خلا عن مقصوده لغی
ترجمه هر چیز چون خالی شود از مقصد خود لغو است و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشیء اذا ثبت ثبت
بلوازمه ومن اقوال العترة ما صح عن امیر المؤمنین بل تواتر عنه انه قال
لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن ویستمتع فیها الکافر ویبلغ فیها
الاجل ویامن فیها السبل ویؤخذ به الضعیف من القوی حتی یستریح بر ویستراح من فاجر کذا فی نهج البلاغة
ترجمه گفت چاره نیست مردم را از امیری نیک باشد آن امیر یا بد که عمل کند در حکومت او مومن و بهره یابد

دران کافر و رسیده شود دران حکومت تا اجل و مامون شود دران حکومت راهها و گرفته شود برای ضعیف حق از قوی تا راحت یابد نیک بختی و راحت یافته شود از دفع بدبختی چنان ست در نهج البلاغت * واین کلام را بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغت مذکورست که قاله لما سمع قول الخوارج لا امرة ترجمه گفت این کلام را وقتیکه شنید قول خوارجان که حکومت هیچ نیست * و درمقابله خوارج کدام محل تقیه بود عقیده سوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه ازو شرط امامت است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین ست مذهب اهل سنت و شیعه خصوصاً امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل یعنی امتناع صدور که خاصه انبیاست شرط امامت ست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت ست اما الکتاب فقوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا پس طالوت امام مفترض الطاعة بود بنصب الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخرها معامله که با حضرت داؤد کرد در عدالت او قدح میکرد چه جای عصمت و قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود و بالاجماع مصدر گناه شده و قوله تعالی وعصی آدم ربه فغوی و این قصه در زمان امامت و خلافت بود نه در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی واما اقوال العترة فقد سبق انفا چنانچه گذشت عنقریب ما فی نهج البلاغة من قول امیر المومنین لا بد للناس من امیر بر او فاجر الی آخره ونیز در کافی کلینی بروایت صحیحه مروی ست که حضرت امیر بیاران خود می فرمود که لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست امن ان اخطی الی آخره و سیجی نقله ان شاء الله تعالی فی باب المطاعن و شیعه را نمیرسد که فرموده حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نمایند و از قبیل انتم اعلم بامور دنیاکم انگارند زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده ست عن مقالة بحق او مشورة بعدل اگر لفظ اخیر را برین معنی حمل نمایند دیگرے را کجا خواهند انداخت ونیز صاحب الفصول وغیره از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین بن علی یبدی الکراهة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة ویقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی ترجمه اظهار میکرد ناخوشی از آنچه واقع شد از برادر او حسن از صلح معاویه و میگفت اگر بریده شود بینی من باشد دوست تر پیش من از آنچه کرد برادر من * و چون احد المعصومین دیگرے را تخطیه کند خطا یکے از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع النقیضین برای محال بودن اجتماع نقیضین * ونیز در صحیفه کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امامیه مروی ست ثابت ست قد ملک الشیطان عنانی فی سوء الظن وضعف الیقین

الیقین لی اهلکوا سوءُ فجاد کرتِه لی دُطا علی نفسی لَه ترجمه گرفته است شیطان زمام من در بدگمانی و منعت یقین
و من فرباد میکنم از بدگفتگوهای او با من و از مطیع شدن نفس مرا او را ٭ و ظاهر است که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و
کذب منافی عصمت است و چون تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده محض بشبهات عقلیه است ناچار آن شبهات را نیز
وارد کنیم و بر محل تغلیط خبردار دسازیم شبهه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که موجِب نصب امام جواز خطا
بر امت است در علم و عمل پس اگر بر او نیز خطا جائز باشد محتاج شود بامام دیگر فهلمّ جرّاً الی غیر النهایة ترجمه بیا کشیده
و کشیده تا غیر نهایت گوییم لا نسلّم که موجِب جواز خطا است بر اغراض مذکوراند اعنی تنفید الاحکام و دار المفاسد و حفظ
بیضة الاسلام و در حصول این اغراض عصمت ضرور نیست اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون برا و بر مقلدا و
در صورت خطا در اجتهاد مواخذه نباشد جواز خطا و عدم و جواز آن برابر شد سلّمنا لکن لا نسلّم التسلسل
بل ینتهی الی النبی المعصوم بالاتفاق بسلسلة اخذه و اقتدائه سلّمنا لکن این شبهه منقوض است
بمجتهد جامع شروط که نزد امامیه در غیبت امام نائب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا برو جائز باشد
فما هو جوابهم فیه فهو جوابنا فی الامام شبهه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بروی خطا جائز باشد
حفظ شریعت چگونه تواند نمود گوییم لا نسلّم که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام شرعیه است و منفذ اوامر و نواهی و حفظ
شریعت و البته بوجود علما است قوله تعالی و الربانیون و الاحبار بما استحفظوا من کتاب الله و کانوا
علیه شهداء ترجمه بزرگان و عالمان بسبب آنکه نگهبان شده بودند کتاب خدا را و بودند برو
شاهد و قوله تعالی کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون ترجمه
شوید راستان بدان دستور که بودید شما تعلیم میکردید کتاب را و بودید که درس میکردید ٭ و نیز در زمان فترت امام
چون امام شریعت نزد امامیه نیز بوجود علما است همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد قال ابن المطهر
الحلی فی کشکول الکرامة ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله فترة
من الزمان الی وصی اخر حفظ الله تلک الوصیة برجال من المومنین ترجمه اگر حاصل شود در میان امام که متصل
بنبی است و آن نبی متصل بخدا است فاصله از زمانه با وقت وصی دیگر محفوظ دارند خدا آن وصیت را بمردمانی از
مومنان سلّمنا لکن امام حافظ شریعت است بکتاب و سنت و اجماع امت نه بنفس خود بالذات و درین امور ثلثه
خطا جائز نیست و آنچه ورای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرور و سلّمنا
لکن این شبهه منقوض است بمجتهد نائب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالاجماع
و این هر دو شبهه را معارضه نیز کرده اند بآنکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجهت امن از خطا باید که در هر اقلیمی
بلکه در هر شهری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا که وجود یک شخص معصوم مستلزم امن نمیتواند شد زیرا که مکلفین

در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است
و اگر امام در هر شهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بر ان جائز خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام
بران خطا مطلع نمی تواند شد خصوصا که حوادث یومیه و وقائع غیر قاره که تا تدارک خطا کار شده میرود و تم علی الخصوص
در زمان غیبت کبری و بر تقدیری که مطلع شد پس تنبیه بران خطا نمی تواند شد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول
را عصمت لازم نیست پس مامون نباشد در خطا و خلط و جعل و تلبیس جاری است و احتمال خطا موجود و معهذا اتباع
را فهم مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول بغیر از اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطا است
پس من از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد عقیده چهارم امام را لازم نیست که
منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت بوفق مصلحت آلوقت
یکی را از خود رئیس سازند پس لتعین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکنند و مثل مشهور که
نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سائر احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت
و مساهلت بوقوع خواهد آمد و اعراضی که در نصب امام منظور است ضائع خواهد شد و اگر نص الهی در حق مکلفین کافی
می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان نصب امام برای همین است که در احکام شرعیه
مساهلت روا ندارد و طوعا و کرها مردم را از جلوه شریعت بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام
شرعیه داخل می شود مثل سائر احکام محل مداهنه و مساهله میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که بتعین
رئیس بعقل ایشان واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس میباید که منصوص باشد از جانب خدا
و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما النقل پس از ان جهت که حقتعالی جابجا در حق تفضیل
فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید فجعلناهم ائمة و نرید ان نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین و نیز میفرماید و جعلکم ملوکا و اتیکم ما لم یؤت احدا من العالمین و نیز میفرماید
و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و در هیچ یکی از ائمه و ملوک و خلفای آن فرقه بالنص نشود بلکه
اهل حل و عقد آن فرقه بالعقل و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر می کردند یا بالشوکت و غلبه مسلط میشد و همه در اطاعت
و انقیاد او می در آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی در دلهای
مردم آنقدر که ساخته و پرداخته آنها اعتبار دار د القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را
بر خلائق مسلط کند اگر او لیاقت این کار دارد امام عادل است و الا امام جابر عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله
افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حق تعالی بنص خود خلیفه ساخت حالانکه حضرت شمویل و حضرت داؤد حاضر
بودند و بلا شبهه از و افضل آری اگر نصب رئیس بسعی اهل حل و عقد باشد می باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرائط ریاست

نه در امور دیگر آری بسا ولی کامل عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری یکبارگی سرانجام نمی تواند شد درینجا
افضلیتی دیگری باید باید دانست که این هرسه شرط را امامیه برای آن افزوده اند که نفی امامت خلفای ثلثه رض بزعم خود
در عین دعوی سرانجام نمایند و محتاج بجواب اهل سنت نشوند زیرا که خلفای ثلثه رض نزد اهل سنت نه معصوم اند و نه منصوص
علیه و در افضلیت هم گنجایش بحث بسیارست پس مناسب آن بود که مجاراة مع الخصوم یعنی برای رفاقت با خصم
ما این شرائط را نیز بالاستقلال ذکر نکنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق رض این شرائط از بیخ برکنیم لیکن چون
مسائل را در کتب امامیه اول همه شرائط گردانیده اند و دران کلام طویل نموده ناچار بمتابعت ایشان درینجا جدا جدا
بحسب اقتضای مقام نفی این شرائط کرده شد و کلام مستوفی و مبسوط را درهمانجا منتظر باید بود عقیده ششم آنکه امام بعد
از رسول صلعم بلافاصله ابوبکر صدیق رض است و همین ست مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه متفرد اند بانکار این عقیده و قدر مشترک
در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول صلعم بلافاصله جناب امیر ست و ابوبکر رض غاصب بود و بتغلب و حیله امیر رض را از منصب امامت
دفع نمود و خود را بران قائم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی باهم دارند در مابعد حضرت امیر رض
دارند و اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او امام بودند قبل ازان آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر داشت
چنانچه خلفای ثلثه رض نیز درین استحقاق شریک وی بودند و بعد از حضرت امیر حضرت امام حسن رض امام بود و بعد از حضرت
امام حسن رض دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لکن چون با ایشان بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب
غلبه شغل باطن و تعلیم علم درخواست معنی هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمعنی پیشوائی
در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم و امام شافعی رح را که در فقه پیشوا بودند و امام غزالی رح و امام رازی رح که در
عقاید کلام و نافع و عاصم را که در قرأت امام بودند امام گویند و ائمه اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصاً
در هدایت باطن و ارشاد طریقت که مخصوص بایشان بود باین جهت ایشان را اهل سنت علی الاطلاق ائمه دانند نه
امامت که مرادف خلافت است که در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه و شوکت و نفاذ حکم
ضروری ست و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند و گاهی امامت به معنی بادشاهت و ریاست نیز
اطلاق کنند زیرا که بادشاه هرچند خوش سیرت نباشد لکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنائم و اقامت جمعه
و عیدین پیشوائی دارد پس این هرسه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هرچند رجوع این همه معانی
بیک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور الدین حتی امامة الحج و پیشوائی نماز که نیز این معنی وارد
امام است و چون پیشوائی در دین در جمیع امور باشد ظاهراً و باطناً پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص
مذکور ست و این اطلاق ایشان ماخوذ از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را گو بظاهر تصرف نکرده
ائمه فرموده اند وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا [illegible] وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا

و در خلافت هر جا قید فی الارض کرده لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ هُوَ الَّذِي
جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ إِلَىٰ غَيْرِ ذَٰلِكَ مِنَ الْآيَاتِ و حضرت امام حسن رضی الله عنه را وجه مصالحه با معاویه و ترک خلافت با وجود یکه استحقاق
این امور آن وقت در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بی استحقاقی ظاهر نیست که حضرت امام دانسته بود
که زمان خلافت منقضی شده و وقت بادشاهی گزنده و دورهٔ ظلم و بیدادی رسیده اگر من متصدی ریاست خواهم شد
چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غضب و عناد در میان خواهد آمد و مصالحی که در امامت ملحوظ و
منظور اند یکسر فوت خواهند شد ناچار از ریاست آن وقت کناره گرفت و تفویض امر بمعاویه رضی الله عنه نمود که لائق ریاست
آن وقت بود و این صلح و تسلیم بجهت قلت و ذلت و وقوع بنا فتنه زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جانبازیها
بودند و یکدل و یک رو در نصرت امام ساعی لکن چون مدت خلافت که تا سی سال بود منقضی شده بود ترک این امر
فرمود و انچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که روسای لشکر امام با معاویه رضی الله عنه در ساخته بودند امام را بالیقین حال
شان معلوم شده بود که اینها ارادهٔ فاسد مصمم کرده اند که امام را گرفته حوالهٔ آن باغی نمایند افترای محض است
زیرا که خود در کتب خود خطبهٔ حضرت امام را روایت کرده اند که آنجناب فرمود إِنَّمَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْتُ إِشْفَاقًا عَلَيْكُمْ
ترجمه جز این نیست که کردم انچه کردم از راه شفقت بر شما و در خطبهٔ دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هردو
آورده اند ثابت است که حضرت امام فرمود لَمَّا أَبْرَمَ الصُّلْحَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مُعَاوِيَةَ إِنَّ مُعَاوِيَةَ قَدْ نَازَعَنِي
حَقًّا لِي دُونَهُ فَنَظَرْتُ الصَّلَاحَ لِلْأُمَّةِ وَقَطْعَ الْفِتْنَةِ وَقَدْ كُنْتُمْ بَايَعْتُمُونِي
عَلَىٰ أَنْ تُسَالِمُوا مَنْ سَالَمَنِي وَتُحَارِبُوا مَنْ حَارَبَنِي وَرَأَيْتُ أَنَّ حَقْنَ
دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ خَيْرٌ مِنْ سَفْكِهَا وَلَمْ أُرِدْ بِذَٰلِكَ إِلَّا صَلَاحَكُمْ
ترجمه هرگاه مصمم کرد صلح در میان خود و در میان معاویه رضی الله عنه هر آئینه معاویه رضی الله عنه منازعت کرد با من در حقی که مرا بود
نه او را پس دیدم صلاح امت و قطع فتنه و شما بیعت کرده بودید با من بر آن که صلح کنید با هر که صلح کنم و جنگ
کنید با هر که جنگ کنم و مناسب دیدیم که محفوظ داشتن خون مسلمانان بهتر است از ریختن آن و اراده نکردم
باین صلح مگر بهتری شما و درین هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معاویه رضی الله عنه از
راه بیچارگی و درماندگی نبود بلکه بنا بر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود و این صلح فرمود و در خطبهٔ
ثانیه صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جائز نیست بلکه ترک
قتال و علیه ایشان عین فتنه است قوله تعالیٰ وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ
و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف أَنَّهُ قَالَ كَانَ الْحُسَيْنُ
بْنُ عَلِيٍّ يُبْدِي الْكَرَاهِيَةَ لِمَا كَانَ مِنْ أَخِيهِ الْحَسَنِ مِنْ صُلْحِ مُعَاوِيَةَ

وَیَقُولُ لَکُمْ اِنَّہٗ کَانَ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمَّا فَعَلَہٗ اَخِیْ و این کلام امام شهید نیز دلیل صریح است برآنکه تفویض و تسلیم بنابر ناچاری و مصلحت
بنود زیراکه حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند قاعده مقرری ست اَلضَّرُوْرَاتُ تُبِیْحُ الْمَحْظُوْرَاتِ و نیز
درکلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی از کتب شیعه مروی است دلیل است برآنکه کراهة فعل امام وقت و ناخوشی از و
ظاهر نمودن بنابرآنکه خلاف مصلحت معقوله خود نیست قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر دین راهم در رعایت مصالح
وقت و حال اختلاف آرا واقع شده و منجر بناخوشیها گشته و موجب قدح در یکی از جانبین نگردیده این دو
فائده عمده را بسیار بنفاست یاد باید داشت و هرگز از دست نباید داد که جا بجا بکار خواهند آمد و درین مقام
باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان رض شهید امام
معاویه رض بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال وقاحت و شوخ چشمی که دروغ گویم بر روی تو و الا هر
جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه فارسی اهل سنت را که نظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی است
خوانده یا دیده باشد یقین میداند که اهل سنت قاطبةً اجماع دارند برآنکه معاویه رض بن ابی سفیان از ابتدای امامت
حضرت امیر بغایت تفویض حضرت امام حسن ع باغی و از بغاة بود که اطاعت امام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام
بدو از ملوک شد نهایتش اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازند و آنها اتباع اوامر و نواهی او می کنند و
این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنابر مصلحتی ضروری حضرت امام ع این عموم سلطنت او را گوارا فرموده بودند
حکما ینبغی در اتباع امام نبود چنانچه صوبه داران پرزور با سلاطین خود معامله میکنند یا مختاران شاه عالم که سلطان
عصر ما است بی مراجعت باو تصرف در امور سلطنت می نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرائض و گرفتن
القاب و خطاب با سلطان خود کاری ندارد پس درین حالت او ملک بود که سلطنت را بتجویز امام و ارضاء او بسبب
ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت او را اول ملوک اسلام گفته اند آمدیم باینکه چون او را باغی و متغلب میدانند پس چرا
لعن او نمی کنند جوابش آنکه نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جائز نیست بالخصوص آن شخص باغی هم مرتکب کبیره است
او را چرا لعن کنند متمسک ایشان درین باب هم کتاب الله و عترت است اَمَّا الْکِتَابُ فَقَوْلُہٗ تَعَالٰی وَاسْتَغْفِرْ
لِذَنْبِکَ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع
در حق کسی که ایمان دارد استغفار است وَالْاَمْرُ بِالشَّیْءِ نَہْیٌ عَنْ ضِدِّہٖ موافق قاعدۂ اصولیه و امامیه
نیز چون امر باستغفار نهی باشد از لعن و باغی و هر مرتکب کبیره نیز باجماع شیعه و سنی ایمان دارد لقوله تعالی
وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَیْنَہُمَا اِلٰی اٰخِرِ الْاٰیَةِ پس لعن او منهی
عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبائر آمده است مثل اَلَا لَعْنَةُ اللّٰہِ عَلَی الظّٰلِمِیْنَ و فَنَجْعَلْ لَّعْنَتَ
اللّٰہِ عَلَی الْکٰذِبِیْنَ لکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت اگر باعتبار

یعنی صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این هم در اصول شیعه امامیه مقرر است که اذا اجتمع المبیح والمحرم غلب المحرم ونیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضا و حکم نمیکند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نشود تا رفع ایمان که مانع است صورت نه بندد مانند آنکه در حق کافر که موت او بالکفر یقین باشد با وجود صفات نیک که در وی بوده باشد استغفار جائز نیست ونیز قوله تعالی وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ درین آیه هم طلب مغفرت را و ترک عداوه و بغض را مترتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تجسس کنیم مبلغ کثیر بسمی آید و اما العترت پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر ممتنع نشدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام گفته اند که منع حضرت امیر نه بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعنت نبودند بلکه تهذیب اخلاق و حسن کلام یاران خود تعلیم می فرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است برین معنی دلالت دارد فَإِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا شَتَّامِينَ اهل سنت گویند که هر چه را حضرت امیر برای ما مکروه داشت ما او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه او را مکروه باید داشت چه کراهیت را امام سیداند ونیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغة و اتی دیگر موجود است که شیعه از ان چشم پوشی میکنند و آن روایت صریح دلالت دارد بران که مانع از لعن بقای شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود وهو انه لما سمع لعن اهل الشام من اصحابه خطب وقال اصبحنا نقاتل اخواننا في الاسلام على ما دخل فيه من الزيغ والاعوجاج والشبهة والتاويل ترجمه وا آنست که امیر المومنین هرگاه شنید لعن کردن اهل شام را از یاران خود خطب خواند و گفت کشید تا که قتال کنیم برادران خود را در اسلام با انچه داخل شده است در اسلام از بیرای و کجروی و شبهه و تاویل + و این روایت در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح است و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتیاد یعنی عادت گرفتن بزبان درازی و اصلاح آداب گفتگو است حمل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالوصف میکردند که آن در شرع جائز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیا برای استقباح الصفات ضرور می افتد که آن لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگر آنرا که این منصب ندارند و زبان شان در لگام نمی ماند اگر باین لعن هم خوگر شوند در حق کسی که اهلیت آن ندارد نیز تکلم خواهند کرد گو نکرده و ترک اولی است که بطریق وظیفه

شبا روزی لعن اللہ السارق لعن اللہ السارب الخمر تلاوت می کردہ باشند و روایت ثانیہ در تحریم لعن
بتعیین وتخصیص اشخاص بنام را لعنت میکردند و از مالغیت ایمان غفلت می ورزیدند پس بر ہر دو روایت
امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب اللہ موافق ساختیم و ہمین ست طریقۂ ما در فہم معانی کتاب اللہ و کلام
عترت و للہ الحمد و درین مقام بعضے از دانشمندان شیعہ گفتہ اند کہ جواز لعن ہر چند نزد ما مختص بکافری ست
کہ موت او بر کفر بالقطع معلوم شدہ باشد و قاعدہ ما اقتضا می کند کہ بغاۃ را کہ مرتکب کبیرہ اند و از دائرہ ایمان
بیرون نرفتہ لعن کنیم لکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر ست و محاربین حضرت امیر نزد ما کافر اند
بدلیل حدیث متفق علیہ بین الشیعہ و اہل السنۃ کہ جناب پیغمبر بحضرت امیر خطاب کردہ فرمودہ حربک
حربی و لہذا خواجہ نصیر طوسی در تجرید فرق کردہ است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفتہ
مخالفوہ فسقۃ ومحاربوہ کفرۃ واگر بنای کلام بر مشہور می کرد کہ جمہور امامیہ منکر امامت امام را
مثل منکر نبوت نبی کافر می گویند فرق در مخالف و محارب وجہی نداشت ہر دو را کافر میگفت و وجہ عدول
خواجہ نصیر از مشہور کہ قول جمہور ست آنست کہ روایات صحیحہ از حضرات ائمہ در کافی و دیگر صحاح شیعہ بثبوت
رسیدہ کہ منکر امامت ما کافر نیست تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال و ما را نکند و منکر را حکم بہ نجات
فرمودہ اند چنانچہ در کلام فاضل کاشی در باب ثانی بتفصیل آن روایات گذشت و نیز در کتب ہر دو فریق مروی
ست کہ آنجناب اہل العبا را فرمود انا سلم لمن سالمتم وحرب لمن حاربتم ترجمہ من صلح ام با کسے کہ
شما صلح کنید و جنگ ام با کسی کہ شما جنگ کنید و حرب رسول بلاشبہہ کفر ست پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمہ نیز
کفر باشد و اہل سنت میگویند کہ امین حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکہ تہدید و تغلیظ ست در محاربۂ این بزرگواران
و بیان آنست کہ این محاربہ اشد کبائر ست بدلیل آنکہ حضرت امیر بہ بقای ایمان و اخوت اسلامی اہل شام
و روایت صحیحہ نزد امامیہ حکم فرمود و اگر معنی این حدیث چنین می بود کہ شیعہ فہمیدہ اند و خواجہ نصیر قرار دادہ
فہم حضرت امیر بر غلط می شد معاذ اللہ من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فہم ایشان عمل
باید نمود نہ خواجہ نصیر و امثال او زیرا کہ خواجہ نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم ست از حضرت امیر تا خواجہ نصیر
فرقے کہ ہست در میان تابعان ہر دو نیز سرایت خواہد کرد و نیز می گویند کہ درین حدیث بالاتفاق خبر احاد ست
حرب حضرت امیر حرب رسول گفتہ اند فقط گفتہ اند و در قرآن مجید کہ بالقطع متواتر ست سود خوری را حرب
خدا و رسول ہر دو گفتہ اند قولہ تعالیٰ فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من اللہ و رسولہ و ان تبتم
فلکم رءوس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون ترجمہ پس اگر نکنید پس خبردار شوید
بجنگ از طرف خدا و رسول او و اگر توبہ کنید پس شما راست اصل مال شما نہ شما ظلم کردہ شوید و نہ بر شما

فهم خواهند چرا حکم بکفر سود خوری که توبه نکنند نماید و چرا سود خوری را بی توبه از موجبات کفر نه شمارد و از جمله کبائر تخصیص نکند کذا قوله تعالی فی حق قطاع الطریق اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِیْنَ یُحَارِبُوْنَ اللهَ وَرَسُوْلَهُ الخ یَدُلُّ عَلیٰ اَنَّهُمْ مُحَارِبُوْنَ لَهُمَا پس معلوم شد که بر کبایر شدیده و عظیمه محاربه خدا و رسول لازم می آید ایمان نیز رود و چون این بحث درین مقام تقریبی است از اطالت اندیشیده رجوع باصل مطلب می نماید منشاء اشتباه این فرقه آنست که معاویه و من بعده من الکرامیة والعباسیة خود را خلیفه میگفتند و از مردم دیگر هم می گویانیدند بنابر مشابهة صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلدان و تجهیز عساکر و جیوش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دار الاسلام از شر کفار و علمای اهل سنت نیز این لقب را بنابر همین مشابهت صوری و بجهت آنکه اسماء و القاب هر فرقه موافق اصطلاح آنها میباشد دیگر آنرا هیچ ضرورست که درین امور بیخاش نمایند اطلاق میکردند چنانچه حالا هر که در کربلای معلی رفته از ملا نصیر واخون باقر کتاب شرائع را گذرانیده می آید نزد این فرقه مجتهد نامیده میشود و علی هذا القیاس در آنزمان لفظ خلیفه ابتدال پیدا کرده بود این گروه فهمیدند که چون خلیفه مراد و نام امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام بحق میدانند اینهمه غلط فهمی خود است والا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تحاشی میکردند چنانچه در حدیث صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کَذَبَ بَنُو الزَّرْقَاءِ اِنَّمَا هُمْ مُلُوْکٌ مِنْ شَرِّ الْمُلُوْکِ ترجمه دروغ گفتند بنو الزرقا یعنی بنی امیه خبر این نیست که ایشان پادشاهان اند بدترین ملوک * و ابوبکر بزار که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح روایت کرده قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اَوَّلَ دِیْنِکُمْ بَدَأَ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً ثُمَّ یَکُوْنُ خِلَافَةً وَرَحْمَةً ثُمَّ یَکُوْنُ مُلْکًا وَجَبْرِیَّةً اِلَی اٰخِرِ الْحَدِیْثِ بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت خود بلاشبهه تا سی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاولی در سنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حققه النا حنیز در آن راه نیافته پس بعد از رحلت پیغمبر ابو بکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران دلایل را از کتاب و سنت و اجماع امت و اقوال عترت بتقریری و سوقی که پیرایه گوش دانشمندان روزگار و سرمایه جمعیت خواطر سحران این اسرار است درج یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده

وازگلهای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کرده حَیَّاهُ اللّٰهُ حَیْثُ اما آنچه درخور این رساله مختصر است چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت این فرقه با ثقلین درین مسئله که اصل الاصول خود قرار داده اند و مدار تشیع بران نهاده بوضوح انجامد وَبِاللّٰهِ الْاِسْتِعَانَةُ وَالتَّوْفِیْقُ وَمِنْهُ یُرْجَی الْوُصُوْلُ اِلٰی سَوَاءِ الطَّرِیْقِ اما الکتاب فقوله تعالیٰ وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا یَعْبُدُوْنَنِیْ لَا یُشْرِکُوْنَ بِیْ شَیْئًا وَمَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذٰلِکَ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْفَاسِقُوْنَ حاصل این آیت اینست که حق تعالیٰ وعده فرمود کسانی را که در وقت نزول سورۂ نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند بآنکه جمعے را از ایشان خلیفه سازد بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانے که پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت داؤد علیه السلام که در حق ایشان یَا دَاوٗدُ اِنَّا جَعَلْنٰکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ وارد است و دیگر انبیائے بنی اسرائیل ونیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرضی و پسندیدۂ خداست در زمین مکان دهد یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت گرداند ونیز وعده کرد که ایشان را بدل خوفی که در آنوقت داشتند امن کلی ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعدۂ الٰهی داخل شدند واقع شدنی آمد والا خلف در وعدہ حق تعالیٰ لازم آید و مجموع این امور در ماسوی زمان خلفای ثلثه رض واقع نشده زیرا که امام مهدی ع در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه دران وقت موجود بود لکن رواج دین ایشان که مرضی الٰهی و پسندیدۂ اوست بزعم شیعه حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیا والائمه شریف مرتضیٰ تصریح نموده است بآنکه حضرت امیر و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پردۂ دین مخالفان گذرانیده اند و امن کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اصل امامت ایشان بلاد کثیره و اقطار طویله مثل شام و مصر و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از خوارج شام خوف و هراس لاحق عمال و لشکریان جناب ماند و معهذا حضرت امیر بکلمه واحد است از انجماعه و لفظ جمع را بر یکس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است لااقل سه کس می باید تا الفاظ جمع درست افتد از ائمه دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در وقت حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیدۂ ایشان بزعم شیعه واقع نشده و هم امن نداشتند بلکه همیشه خائف و مختفی بودند پس لازم آمد که خلفائے ثلثه رض از جانب الٰهی موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیدۂ خدائے تعالیٰ باشد و همین است معنے خلافت حقه که مرادف امامت است و ملا عبد الله مشهدی بعد از تلاش بسیار در اظهار الحق

گفته احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنے آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یُّهْلِکَ عَدُوَّکُمْ وَیَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الْاَرْضِ و معنی خاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و شهرت این اصطلاح در اقوال مؤلفان کتب حدیث و سیر و تواریخ که بعد از انقضای عصر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بعد از تحقیق امامت مسلمین بر وجه مخصوص معروف و مرقوم گردنیده حاصل گشته انتهی کلامه جواب ازین سخن آنست که ما گفتیم که استخلاف بمعنے لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعدهٔ اصولیه شیعه آنست که الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیهٔ شرعیه حمل باید کرد و نه بر معانی لغویه و الا تمام شریعت برهم شود و هیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد مثلاً هر جا در قرآن لفظ ایمان وارد شده بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلواة را بر دعا و حج را بر قصد و علی هذا القیاس آمدیم برآنکه این معنے خلیفه هم اصطلاح شرعیست ما مستحدث مؤلفین پس شیعه را نیز درین مسئله حکم کردیم اگر می خواهند که تمسک ایشان بحدیث اَنْتَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰی که بانضمام اُخْلُفْنِیْ فِیْ قَوْمِیْ بر صحت خلافت حضرت امیر صورت می گیرد و تمسک ایشان بحدیث یَا عَلِیُّ اَنْتَ خَلِیْفَتِیْ مِنْ بَعْدِیْ بر همین مدعا برقرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقه الامر چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده خیلے دشوار خواهد افتاد بلکه معاذ الله اگر نواصب دو سه آیهٔ قرآنی را بطریق استشهاد تلاوت نموده مثلاً فَقَاتِلُوْا اَئِمَّةَ الْکُفْرِ وَجَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً یَّدْعُوْنَ اِلَی النَّارِ پس جنگ کنید با سرداران کفر و ائمهٔ ایشان را پیشوا که میخواهند رفت بسوی دوزخ نه از لفظ امام معنے فاسد اراده کنند جواب آنها چه خواهند داد و هر که تتبع قرآن مجید نماید بالیقین میداند که لفظ امام هرگز بمعنے رئیس عام مستعمل نشده بلکه بمعنے نبی و مرشد و هادی وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد هر جا مقرون است و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفای ثلثه رضی الله عنهم محض بلفظ استخلاف نیست تا جاے این گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی حضرت حق است و چون استخلاف لغوی اسناد بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مسئله هم از علمای شیعه استفتا میرود که آوردن بنی اسرائیل بجاے فرعونیان و نصرت دادن ایشان در زمین مصر و شام بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب هر چه ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر برای خاطر ملا عبد الله ازینهمه درگذریم و قبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغویست بازچه فائده که مدعاء ملا حاصل نمیشود بلکه تنگ فراخ تر میگردد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان و عمل صالح دارد و درین صورت خلفاء ثلثه رضی الله عنهم نیز بلا ایمان و عمل صالح داشتند چنانچه بیاید پس آنها نیز داخل شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیت

سعی بسیار کرده اند و منتهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان است برای تبعیض نیست و استخلاف بمعنی توطن در زمین است گوئیم که حمل من بر بیان در صورتیکه داخل بر ضمیر باشد خلاف استعمال عرب است سلمنا لکن قید وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لغو می افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب تر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو در قرآن محال است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است یا او و اولاد او یعنی ائمه گوئیم که تمکین دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله درین آیت استخلاف و ترویج دین پسندیدهٔ الٰهی و زوال خوف و وقوع عبادات خالی از ریا و شرک برای جماعهٔ مومنین صالحین موعود است و بالبداهة در هر زمان از ازمنهٔ بقای امت این امور واقع نیستند پس لاچار تعیین زمانی و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضائع و لغو می افتد پس اهل سنت در تعیین مصداق این آیت که متضمن وعدهٔ صادقهٔ الٰهی است رجوع بجناب مشکلکشای دارین یعنی جناب ابو الحسنین آوردند و در کتاب نهج البلاغة که بلاشبهه و بلاشک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند کرامت آن مظهر العجائب و الغرائب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد که جماعهٔ خلفای ثلثه رض و اعوان و انصار ایشان اند و خود را نیز در آن زمره داخل ساخت حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت در نهج البلاغة مذکور است که چون عمر بن الخطاب رض درباب رفتن خود برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر رض طلب مشوره و نیک نمود جناب امیر رض در جواب او این عبارت فرمود اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ لَمْ یَکُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِکَثْرَةٍ وَلَا بِقِلَّةٍ وَهُوَ دِیْنُ اللّٰهِ الَّذِیْ اَظْهَرَهُ وَجُنْدُهُ الَّذِیْ اَعَزَّهُ وَاَیَّدَهُ حَتّٰی بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَیْثُ طَلَعَ وَنَحْنُ عَلٰی مَوْعُوْدٍ مِّنَ اللّٰهِ حَیْثُ قَالَ عَزَّ اسْمُهُ

ترجمه بدرستی که این دین نبود نصرت او و بی نصرتی او بزیادتی و نه بکمی و او دین خداست که غالب کرده است او را و فوج اوست که عزت داد او را و امداد کرد او را تا آنکه رسید بحدی که رسید و نمود ارشد آنجا که نمود ارشد و ما بر وعده ایستم از خدا چنانکه فرمود بزرگ است نام او وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا وَاللّٰهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ وَنَاصِرٌ جُنْدَهُ وَمَکَانُ الْقَیِّمِ فِی الْاِسْلَامِ مَکَانُ النِّظَامِ مِنَ الْخَرَزِ فَاِنِ انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ وَرُبَّ مُتَفَرِّقٍ لَمْ یَجْتَمِعْ وَالْعَرَبُ الْیَوْمَ وَاِنْ کَانُوْا قَلِیْلًا فَهُمْ

كثيرون بالاسلام عزيزون بالاجتماع فكن قطباً واستدر الرحى بالعرب واصلهم
دونك نار الحرب فانك ان شخصت من هذه الارض انتقضت عليك العرب
من اطرافها واقطارها حتى يكون ما تدع وراءك من العورات اهم اليك
مما بين يديك وكأن قد ان الاعاجم ان ينظروا اليك غداً يقولوا هذا اصل
العرب فاذا قطعتموه استرحتم فيكون ذلك اشد لكلبهم عليك وطمعهم
فيك فاما ما ذكرت من مسير القوم الى قتال المسلمين فان الله سبحانه هو اكره
لمسيرهم منك وهو اقدر على تغيير ما يكره واما ما ذكرت من عددهم فانا لم نكن
نقاتل فيما مضى بالكثرة وانما كنا نقاتل بالنصر والمعونة انتهى بلفظه المقدس

ترجمه او خدا رساننده است وعده خود را و مدد گار لشکر خود است و جای رئیس در اسلام جای رشته است
از نگینه ها پس اگر گسسته شود رشته متفرق شود و بسا چیزے که متفرق شد باز جمع نه شد و قوم عرب
اگر امروز اگرچه کم اند پس ایشان بسیار اند بسبب اسلام غالب اند بسبب اجتماع پس باش بجای قطب و
گردش ده آسیا را بقوم عرب و افگن ایشان را نه خود را در آتش حرب پس هرآئینه اگر تو برخیزے
ازین زمین برهم شود بر تو ملک عرب از اطراف و جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات
ضرور تر ترا از آنچه پیش روے تست و گویا شده است آنکه عجمیان اگر بینند به سوی تو فردا گویند
این بیخ عرب است پس هرگاه برکنید او را راحت یافتید پس باشد این حرکت موجب زیادتے
دلیری ایشان بر تو و طمع ایشان در تو پس اما آنچه ذکر کردے از روان شدن قوم عجم به سوی قتال
مسلمانان پس هرآئینه خدا تعالی را ناپسندیده تر است روانگی ایشان از تو و او قادر تر است بر تغییر از آنچه
ناپسندیده وارد و اما آنچه ذکر کردے از عدد آن گروه پس ما قتال نمے کردیم در عهد گذشته
بزور کثرت و جزین نیست که قتال مے کردیم بزور نصرت و مدد * وازین عبارت سراسر هدایت
جمیع اشکالات حل شد و تسکین تام حاصل گشت و صدق وعده الٰهی بوضوح انجامید والحمد لله
وقوله تعالى قل للمخلفين من الاعراب ستدعون الى قوم
اولى بأس شديد تقاتلونهم او يسلمون فان تطيعوا يؤتكم الله
اجراً حسناً وان تتولوا كما توليتم من قبل يعذبكم عذاباً اليماً
ترجمه بگو پس ماندگان را از اعراب عنقریب خوانده شود شمارا بسوی قومے صاحب جنگ قومے قتال
خواهید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان شوند پس اگر اطاعت خواهید کرد با ایشان بدهد خدا ثواب نیک

واگر خواهید برگشت چنانکه برگشتند بپیشتر عذاب کند شمارا عذاب دردناک * مخاطب درین آیت بعضی قبایل
اعراب اند مثل اسلم وجهینه ومزینه وغفار واشجع که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر ص نه کردند واجماع مورخین طرفین
است که بعد از نزول این آیت قتالی در زمان آنسرور ص واقع نشده که دران اعراب را دعوت کرده باشند
مگر غزوهٔ تبوک وآن غزوه البته برین آیت مراد نیست زیراکه فرموده است که قتال خواهید کرد با حریفان
خود یا اسلام خواهند آورد وبدین سبب معلوم شد که آن غزوه دیگر است زیراکه در تبوک یکی هم ازین دو چیز
واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه ایست از خلفای ثلثه رض که در وقت
ایشان اعراب را دعوت به قتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفه اول و به قتال اهل فارس وروم
در زمان او و در زمان خلیفه ثانی و به هر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیراکه بر اطاعت وقبول
دعوت او وعدهٔ اجر نیک و بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب کرده اند وهرکه واجب الاطاعت
بود امام است و درین آیت شیخ ابن مطهر حلی دست و پای زده جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت
است وجائز است که آنحضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول
نشده وسخافت این جواب پوشیده نیست زیراکه در باب اخبار وسیر وتواریخ به مجرد احتمالات تمسک
کردن شان عقلا نیست والا در هر مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانکه گوئیم که جائز است که بعد از غدیر
خم آن حضرت ص امامت حضرت علی رض را موقوف کرده نص بر امامت صدیق رض نموده باشند ومردم را
برین امر تاکید واهتمام فرموده اما منقول نشده وعلی هذا القیاس وبعضی از شیعه گویند که داعی حضرت
امیر رض است بسوی قتال ناکثین وقاسطین ومارقین ودرین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست زیراکه
قتال حضرت امیر رض برای طلب اسلام نه بود بلکه محض برای انتظام امامت بود ودر عرف قدیم وجدید
هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام ومخالفت او را کفر گویند ومعهذا خود شیعه بروایات صحیحه
نقل کرده اند که جناب پیغمبر ص در حق امیر رض فرموده انک یا علی تقاتل علی تاویل القرآن کما
قاتلت علی التنزیل ترجمه هر آئینه تو ای علی قتال خواهی کرد بر تاویل قرآن چنانچه قتال کرده ام
بر تنزیل او * وظاهر است که مقاتله بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین وقبول
تنزیل قرآن بدون اسلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قرآن یا مقاتله بر اسلام
جمع نمی تواند شد فهو ظاهر جدا وقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم
یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم

فائده درین آیت مع کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چیزی
نیست مذکور فرموده اند اول قرب و منزلت و معامله آنها با خدا که یحبهم ویحبونه پس محبوب و محب الهی شدند
دوم معامله آنها با مومنین سوم معامله آنها با کافرین چهارم معامله آنها با منافقین و مردم ضعیف الایمان وظاهر
است امام معامله یا با خالق است یا با خلق وخلق یا مومن است یا کافر یا منافق وضعیف الایمان وچون امام در
هر چهار معامله مذکوره پسندیده خدا شد و راست برآمد امام بحق شد ولهذا در آخر آیت آن اوصاف را نهایت
پسند فرموده ارشاد کرده اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و مقاتله مرتدین بالاجماع
از خلیفه اول واتباع او واقع شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر سه گروه مرتد شدند اول بنو مدلج قوم اسود عنسی
ذوالخمار که درین دعوی نبوت کرد و بدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در ایام
خلافت خلیفه اول بدست وحشی قاتل امیر حمزه کشته شد سوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متنبی حضرت پیغمبر خالد را برو فرستاد
داو از دست خالد گریخته به شام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول
بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان قوم قرة بن سلمی سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع
قوم مالک بن نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم اشعث
بن قیس کندی هفتم بنو بکر و بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده غسانی ملحق میشد و هر یک ازین
فرقهای مذکوره را خلیفه اول از بیخ و بن برکند و در اسلام در آورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند
و حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که ابتلیت بقتال اهل القبلة کما
رواه الامامیة فی کتبهم فافهم واگر امامیه آنها را بنابر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم وجدید
مرتد منکر اصل دین را گویند واگر بتاویل باطل چیزی را از عقاید اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف
جاری نیست وحمل معانی قرآن بالاجماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه و قوم دون قومی و متعدد
لفظ من دینکم صریح است در آنکه انکار ایشان تمام دین واصل آنرا باشد نه یک مسئله را از مسائل آن و تعین زکوة را که در
عهد خلیفه اول مرتد نامیدند بجهت آنست که آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین شود واصل دین را
انکار کرده باشد و امامت باقرار علمای شیعه از ضروریات دین نیست که بانکار او کفر روا دارند و حاصل آید چنانچه
در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی وغیره گذشت و ملا عبدالله صاحب اظهار الحق سوال
وجوابی آورده است که با این بحث بسیار چسپان گفته است اگر کسی گوید در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح
نشده امامیه کاذب اند واگر نص متحقق شده باید که جماعه صحابه در مسئله خلافت مخالفت نموده مرتد شده باشند
وجواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند

وحضرت پیغمبر را ما شادران تفصیل تکذیب نماید اما اگر حق واجب را دالنسته ترک آن بواسطهٔ اغراض دنیوی وحب جاه
کنند واز فسوق و عصیان خواهد بود مثلاً ادای زکوٰة باجماع امت واجب ست ومنصوص در قرآن واحادیث
پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد میشود واگر معتقد وجوب آن بوده واز دوستی زر وبخل ادا نه نماید و بر
ذمهٔ خود بدارد عاصی خواهد بود وآنها که متفق بر خلافت خلیفهٔ اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما
دروغ گفته بلکه در بعضی اوقات بعض مردم منکر تحقیق نص میشدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل دور
از کار می نمودند انتهی کلامه بلفظه ونیز حضرت امیر در خطبهٔ خود که نزدیک امامیه بطریق صحیحه مروی است
کما یجیٔ ان شاء الله تعالی فرموده است اَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ اِخْوَانَنَا فِی الْاِسْلَامِ عَلٰی مَا دَخَلَ فِیْهِ مِنَ الزَّیْغِ وَالْاِعْوِجَاجِ
وَالشُّبْهَةِ وَالتَّاوِیْلِ ترجمه شدیم ما که قتال می کنیم برادران خود را در اسلام بر آنچه داخل شده است در اسلام
از بیراهی و کجروی و شبهه و تاویل ونیز حضرت امیر از سب مقاتلین خود اشد منع فرموده کما اورده الرضی فی نهج البلاغة
وسب مرتدین ممنوع عنه نیست واگر ازین همه قطع نظر کنیم ومسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین
قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر و خلیفهٔ اول را هم مقاتلی واقعی بود وآن مقاتل و واقع نیز درین مدح نیز
است کَمَا یَثْبُتُ لِلْمُلْکِ عُمَّ وقاعدهٔ اصولیه مقرره است که حرف من چون در مقام شرط وجزا واقع شود عام میگردد
چنانچه در مثال مَنْ دَخَلَ حِصْنَ کَذَا فَلَهُ کَذَا تصریح کرده وگفته اند پس درین آیت هر که مرتد شود برای او
قومی موصوف باین صفات پیدا شوند وچون در زمان خلیفهٔ اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شد اگر قومی
موصوف باین صفات هم در مقابلهٔ آنها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعدهٔ
الٰهی لازم آید از تعیین آن قوم در آن زمان سخن میرود که کدام کسان بوده اند فرقهٔ امیر بلاشبهه بعد از آنها
وانها نتوانستند قیام نمود لابد دیگری خواهد بود ونیز یاران در رفقاء ولشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات
مذکوره نبوده اند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از آنها از نهج البلاغة منقول شده
واگر بنابر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع دیگر در نهج البلاغة بیاریم مناسب است تا این
رساله را ببرکت آن کلام ارشاد نظام زیب وزینت حاصل شود وسامع را السماع این عبارات هدایت اشارات
فائده بر فائده دست دهد هُوَ الْمِسْکُ مَا کَرَّرْتَهُ یَتَضَوَّعُ ترجمه این چیز مشک است چندانکه تکرار کنی آنرا خوشبو دهد
در نهج البلاغة مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت ز یاران خود وآنکه آنها قبول دعوت آن جناب نمیکنند
ونصیحت وموعظت او را بسمع قبول نمی شنوند این عبارات سراسر هدایت ارشاد فرموده اَمَا وَالَّذِیْ نَفْسِیْ
بِیَدِهٖ لَیَظْهَرَنَّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمُ عَلَیْکُمْ لَا لِاَنَّهُمْ اَوْلٰی بِالْحَقِّ مِنْکُمْ وَلٰکِنْ لِاِسْرَاعِهِمْ اِلٰی بَاطِلِ
صَاحِبِهِمْ وَاِبْطَائِکُمْ عَنْ حَقِّیْ وَلَقَدْ اَصْبَحَتِ الْاُمَمُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِهَا وَاَصْبَحْتُ

اخاف ظلم رعيتي استنفرتكم للجهاد فلم تنفروا واسمعتكم فلم تسمعوا ودعوتكم
سرا وجهرا فلم تستجيبوا ونصحت لكم فلم تقبلوا اشهود كغياب وعبيد كارباب
اتلو عليكم الحكم فتنفرون منها واحثكم على جهاد اهل البغي فما آتي على آخر قولي حتى اراكم
متفرقين ايادي سبا ترجعون الى مجالسكم وتتخادعون عن مواعظكم اقومكم
غدوة وترجعون الي عشية كظهر الحنية عجز المقوم واعضل المقوم ايها الشاهدة ابدانهم
الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبتلى بهم امراؤهم صاحبكم يطيع الله
وانتم تعصونه وصاحب اهل الشام يعصي الله وهم يطيعونه لوددت والله ان معاوية
صارفني بكم صرف الدينار بالدراهم واخذ مني عشرة منكم واعطاني رجلا منهم

قسم بانكه ذات من بدست اوست البته غالب خواهند شد این گروه بر شما نه از آنکه ایشان برتر از حق از شما ولیکن
برای شتابی ایشان بسوی باطل رئیس خود و بی کاری شما از سخن حق من و هر آئینه اند امته فرقه ازان اند
ظلم سرداران خود و مانده ام من ترسان از ظلم رعیت خود کوچ خواستن شما ره بسوی جهاد پس کوچ نکردید و شنوانیدم
بشما پس نشنیدید و خواندم شما را نهان و آشکارا پس قبول نکردید و خیر خواهی شما کردم پس نه پذیرفتید حاضرانید
مثل غائبان و غلامانید مثل مالکان میخوانم بر شما سخن های حکمت پس میگریزید و می انگیزم شما را بر جهاد اہل بغی
پس نمی رسم بر آخر قول خود تا آنکه می بینم شما را پراگنده شده مثل مردم قوم سبا جای میگیرید بسوی مجلسهای
خود و فریب بازی می کنید از پندهای خود راست میکنم شما را صبح و میگردید تا شام مثل پشت مار عاجز شده است راست
کننده و معطل مانده کسانیکه حاضر است بدنهای شما و غائب است از شما عقول شما و پراگنده است خواهشهای
شما و گرفتار بلاست از شما امیر شما سردار شما اطاعت خدا میکند و شما بی حکمی میکنید و سردار اہل شام بی حکمی
خدا می کند و ایشان فرمان او می برند هر آئینه آرزو دارم بخدا که معاویه معامله صرافی کند با من بر شما مثل
فروختن دینار بدراهم و بگیرد از من ده کس را از شما و بدهد مرا یک کس از ایشان و نیز چون هر دو
عامل آنجناب عبد الله بن عباس و سعید بن عمران برگشته آمدند و تسلط بسر بن ارطاة که از امرای معاویه
بود بران ملک بیان کردند و این حادثه بسبب نرسیدن کومک از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را
بر رسانیدن امداد عاملان یمن خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان
برگشته آمدند می فرماید انبئت ان بسرا قد اطلع اليمن واني والله لاظن ان هؤلاء القوم سيدالون
منكم باجتماعهم على باطلهم وتفرقكم عن حقكم وبمعصيتكم امامكم في الحق وطاعتهم
امامهم في الباطل وبادائهم الامانة الى صاحبهم وخيانتكم وبصلاحهم في بلادهم وفسادكم

فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته اللهم انی قد مللتهم وملونی
وسئمتهم وسئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا منی اللهم
مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء اما والله لوددت ان لی بکم الف فارس من
بنی فراس بن غنم لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمیة الحمیم ترجمه خبر یافتم که بسر بیمن رسیده و من
بخدا گمان می برم آن قوم را که ظفر خواهند یافت بر شما بسبب اجتماع ایشان بر باطل خود و پراگندگی شما از حق خود و بسبب
بی حکمی شما امام خود در حق و اطاعت ایشان امام خود را در باطل و بسبب ادا کردن ایشان نیک خواهی به سردار خود
و دغابازی شما و بسبب نیک روشی ایشان در شهرهای خود و فساد شما پس اگر امانت گذارم بایکی از شما پیاله هر آئینه ترسم که به
برد و ستاند او را بار خدایا من تنگ آمدم از ایشان و ایشان از من سیر شدم از ایشان و ایشان از من پس بدل ده مرا از
ایشان بهتر از ایشان و بدل ده ایشان را از من بدتر از من بار خدایا بگداز دلهای ایشان چنانچه میگدازد نمک در آب
هر آئینه آرزو داریم بخدا کاش مرا بدل شما یکهزار سوار باشد از بنی فراس بن غنم اگر بخوانی برسد ترا از ایشان سواران مانند
حباب های آب گرم + و نیز در خطبه دیگر که پاره از آن سابق در باب سوم گذشت می فرماید ایم الله لاظن بکم لو
حمس الوغی واستحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج الراس ترجمه قسم خدا گمان میکنم بشما اگر گرم
شود جنگ و شتابی کند مرگ البته پراگنده شوید از ابن ابی طالب مثل پراگندگی موی سر + و نیز در خطبه دیگر میفرماید
الحمد لله علی ما قضی من امر وقدر من فعل وعلی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم
تطع واذا دعوت لم تجب حتی بعد کلام وان اصحبتکم فلا اریکم غیر کبیر ترجمه حمد میکنم خدا بر هر چه قضا و
تقدیر فرمود هر کاری که باشد و بر آنکه مبتلا کرد مرا بشما ای گروهی که چون امر کردم اطاعت نکردند و چون بخواندم
اجابت نکردید باز فرمود بعد از کلام و من از صحبت شما بیزارم و بشما کثرت ندارم + و چون حضرت امیر را خبر رسید که لشکر
معاویه شهر انبار را غارت کرد بنفس نفیس خود پیاده از دولتخانه روان شد تا موضع نخیله که بیرون شهر کوفه است
رسید و بعضی یاران از عقب دویدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین نحن نکفیکهم ترجمه کفایت کنیم از تو
ایشان را + پس فرمود والله ما تکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ان کانت الرعایا
لتشکو حیف رعاتها فانی الیوم لاشکو حیف رعیتی کانی المقود وهم القادة او الموزوع وهم الوزعة
فتقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما یا امیر المؤمنین انی لا املک الا نفسی واخی فمرنا بامرک
ننفذه فقال واین تقعان مما ارید ترجمه بخدا شما کفایت نمیکنید از من خبرداری نفس خود را
پس چگونه کفایت کنید از من کار دیگری را اگر باشد رعایا شکایت کنان از جور سرداران خود پس منم که شکایت
کنم از جور رعیت خود گویا که منم تابع و ایشان را رهبر یا منم تعین شده و ایشان اند تعین کننده پس پیش رفتند

بسوی او و مرد از اصحاب او گفت یکی از ایشان ای امیر المؤمنین من اختیار ندارم مگر بر جان خود و برادر خود پس
بفرما مارا بحکم خود تا روان شویم بسوی او پس فرمود در چه قدر بکار خواهد آمد از آنچه من مقصود دارم + و ازین جنس
کلام ارشاد التیام جناب امیرؓ بسیار است و همه در نهج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتب و متواترات است موجود هیچکس را
از نیها جای انکار نیست و ازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفاتی که در مقاتلین مرتدین حضرت حقتعالی
بیان فرموده اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیرؓ متحقق بود خاین و سارق بودند وَإِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ
و مفسد بوده اند وَإِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ و اتباع اولو الامر و اطاعت او که نتیجه محبت الٰهی و سبب محبوبیت اوست
قوله تعالی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ نمی نمودند پس کلمه يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ اصلا در حق ایشان
راست نمی آید و بر حضرت امیرؓ تکبر و تحکم می ورزیدند و رنج و ایذا میدادند پس أَعِزَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ بلکه عَلَى بعض
المؤمنین گشتند و از بغاة و خوارج می ترسیدند پس أَذِلَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ شدند و از جهاد فرار میکردند
و از مضمون يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بر اصل دور افتادند و بجای لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ لا يسمعون نصيحة ناصح در حق
ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیرؓ را گوش نمی کردند پس اوصافی را که حقتعالی درین آیت یاد فرموده بر
لشکریان حضرت امیرؓ فرود آوردن امکان ندارد لاستحالة اجتماع الضدين یعنی برای محال بودن جمع دو ضد نیز
در سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که بسبب این قوم فتنه مرتدین دفع خواهد شد و اصلاح دین متحقق خواهد گشت
زیرا که سوق آیت برای تسلیه و تقویه مؤمنین و ازاله خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیرؓ بالاجماع منجر باصلاح نشدند
و غلبه متحقق نگشت و تسلط بغاة روز بروز در تزاید و فساد دین در ترقی ماند این سه آیه ناطقه از کتاب الله حقیت خلافت
و امامت خلفای ثلثهؓ را بنهجی ارشاد میفرماید و تقییدات و تخصیصاتی دارد که هرگز احتمالی غیر ایشان موافق قواعد دانشمندی
باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علمای شیعه بنا بر تجاهل احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نمیشود زیرا که کلام با عقلا
است نه از باب اوهام و متجاهلین و هر که را تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب آن و استدلالات
دیگر که بآیات بسیار درین مطلب واقع اند منظور نظر باشد در کتاب ازالة الخفا عن خلافة الخلفا باید دید که درین باب کلام را
بنهایت رسانیده و مخدرات معانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده سدد مصنفها خدا نیکی دهد مصنف آنرا و چون درین مقام
مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است در هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیت و صد آیت برابر است
حَقٌّ قَاعِدٌ عَنِ الْإِطَالَةِ همینقدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طرق اهل سنت مروی است خارج از حد حصر است و
احصا است در همان کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید و چون درین رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه تمسک بهیچ
امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره مرویات صحیحه ایشان موجود است بقلم می آید منها ما ذكره
یعنی از آنکه وارد کرده آنرا الرضی في نهج البلاغة عن امير المؤمنين في كتاب كتبه الى معاوية ترجمه

درمیان کتابی که نوشته است آنرا بسوی معاویه وهو اما بعد فان بیعتی یا معاویة لزمتک وانت بالشام
لانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر وعمر وعثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان
یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل
وسموه اماما کان لله رضی فان خرج منهم خارج بطعن او بدعة ردوه
الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین وولاه الله ما تولی
واصلیه جهنم وساءت مصیرا ترجمه پس هر آئینه بیعت من ای معاویه لازم شده است آنرا و هنوز تو در شام بودی
زیرا که بیعت کردند با من همان قوم که بیعت کردند ابابکر و عمر و عثمان را بر همان چیز که بیعت کردند ایشان را بر آن
پس نماند حاضر را جای آنکه پسند خود داخل کند و نه غائب را جای آنکه رد کند و جز این نیست که کار شوری برای مهاجرین و انصار
است پس اگر جمع شوند ایشان بر مردی و نام کنند او را امام باشد پیش خدا مرضی پس اگر خروج کند از ایشان خروج
کننده بسبب طعنی یا بدعتی باز آرید او را بسوی آنچه بر آمده است از وی پس اگر قبول نکند قتال کنید با او بر آنکه بیعت
کرد سوای راه مسلمانان و رساند او را خدای تعالی جائیکه رو کرده و داخل کند او را بدوزخ و بد بازگشت است باید دانست
که نهایت کوشش علمای امامیه در امثال این نصوص ظاهره این است که گویند هو من باب مجاراة الخصم یعنی دلیل الزامی
است مرکب از مقدمات مسلمه خصم گو عند المستدل مسلم نباشد و درین تاویل بلکه تحریف بلکه تکذیب عاقل را غور و فکر باید کرد
اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن بار چشم پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام
است زیرا که الزام بهمین قدر حاصل میشد که ذکر بیعت می فرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل وسموه اماما الخ
است در الزام دخل ندارد امام معصوم کذب بیجا اصل را چرا بر زبان آرد و آن هم بر خدا که کان لله رضی واصلیه
جهنم وساءت مصیرا بکمال نشاط تحسین و تاکید و تکریر معاذ الله من سوء الظن اگر ازین همه در گذریم دلیل
الزامی را باید که بمقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاویه کی معتقد این مقدمات بود که برای الزام او آنجناب این
مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نماید نامه های معاویه در کتب امامیه و زیدیه بتقریب اجوبه حضرت امیر منقول و مذکور است
مذهب او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ احکام
و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور یعنی جاهای در آمدن کفار و دفع مفاسد باشد
و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل شام و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که باشد و بهمین جهت
ادعای امامت خود میکرد بعد از قصه تحکیم و الا کدام کس از مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود و او را امن بین الناس
اختیار نمود و حضرت امیر را که اتباع نمیکرد و امامت ایشان را منکر می شد بنا بر آن بود که آنجناب را متهم میکرد بسعی
در قتل عثمان و حمایت قاتلانش که نزد او ساعی فی الارض بالفساد بودند غیر مصلح پس آنجناب را قادر بر دفع مفاسد

یعنی دفع مفسد با حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده ترین امور شریعت ماست نمی فهمید و پر بدیهی است که بیعت
مهاجرین و انصار را که هرگز بر معاویہؓ پوشیده نبود اگر بیعت نمی شمرد چرا قدر حیات حضرت امیرؓ در مجالس و شکایت
خود ذکر میکرد بلکه او صراحة تخطیه این بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور و معروف است
با جمیع انصار شکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورد و طرز خاطر لعین منو و لیس فوکر بیعت مهاجرین و انصار
نیز در مقابله او دلیلی تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم باشند خواه نباشند
و منها ما اورده الرضی ایضا فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین انه قال لله بلاد ابی بکر لقد
قوم الاود و داوی العمد و اقام السنة و خلف البدعة ذهب نقی الثوب قلیل العیب
اصاب خیرها و سبق شرها ادی الی الله طاعته و اتقاه بحقه رحل و ترکهم
فی طرق متشعبة لا یهتدی فیها الضال و لا یستیقن المهتدی ترجمه آنکه گفت خدا خیر دهد شهر ابوبکرؓ
را هر آئینه راست ساخت کجی را و اصلاح کرد ستون را و قائم کرد سنت را و پس انداخت بدعت را رفت پاک دامن کم عیب
یافت خوبی خلافت و بیشتر رفت از فساد خلافت ادا کرد بسوی خدا طاعت او و پرهیزگاری کرد موافق حق آن
کوچ کرد و گذاشت مردم را در راه های شاخ در شاخ نه هدایت می یابد در ینجا گمراه و نه یقین می یابد راه یاب ؛ درین
عبارت جناب امیرؓ صاحب نهج البلاغة که شریف رضی است برای حفظ مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکرؓ را حذف نموده
و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لیکن کرامت حضرت امیرؓ آنست که اوصاف مذکوره صریح
تعیین مبهم می کنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج البلاغة از امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند
بعضی گفته اند که مراد ابوبکرؓ است و بعضی گفته اند عمرؓ و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند و هو الاظهر لیس درین عبارت
سراسر بشارت ابوبکرؓ را بدو صف عالی موصوف نموده و قسم بران یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت
و نبودن فتنه در زمان او بحسن تدبیر او و پاکدامن رفتن ازین جهان و قلت عیوب و سرانجام یافتن آنچه مقصود
از امامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الٰهی و تا آخر عمر حق تقوی بجا آوردن
از دست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت همین است که بشهادت صادقه حضرت امیرؓ از ابوبکرؓ بوقوع
آمده شیعه درین عبارت دست و پا گم کنند و مضطربانه بتوجیهات رکیکه دست انداز شده که قابل ذکر نیست مگر بجهت انبساط
خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن توجیهات نزد ایشان آنست که آنجناب گاه گاه
اوصاف و مدائح شیخین بنا بر استجلاب قلوب مردم و استمالت رعایای خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور
دین در عهد ایشان بودند بیان میفرمود و این عبارت هم از آن وادیست لیکن بر عاقل منصف پوشیده نیست
که دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض سهل دنیا یعنی دلداری چند کس بجهت حصول

انتظام ریاست ظاهر که تحقیق آن غرض هم یقینی نبود بلکه یاس از وحاصل شده بود وغرض دین بالکل فوت میشد که
این قسم فراعنه وجبابره یعنی سرکشان وظالمان را صریح عصیان رسول بلکه ارتداد پیش گرفتند وتحریف کتاب الله
وتبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح اذا مدح الفاسق غضب الله ترجمه چون منع کرده میشود
فاسق را غضب گیرد پروردگار ما خشنیده باشد ار لکتاب میکرد از دین ودیانت وعقل وکیاست چه قدر بعید است
وکدام ضرورت طبعی وانیهمه تاکیدات ومبالغات وایمان غلاظ شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت
تنها بر مصلحت اصل منظور هم باشد این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر میفرمود که لله بلاد فلان قد جاهد
الکفرة والمرتدین بلا شک بسعیه الاسلام فی البلدان ووضع الجزیة وبنی المساجد ولم تقع فی خلافته فتنة
ترجمه جهاد کرد با کافران ومرتدان را ورواج گرفت بسعی او اسلام در شهرها ونهاد جزیه وبنا کرد مسجد وواقع نشد
در خلافت او فتنه ومانند این درین مضامین ومضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان وزمین است
از معصوم نمی آید که باطل را باین مرتبه بستاند وجمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت اندازد چیزی
که موجب قدح در خود ش باشد از مدح کفره فجره وحکم بتقرب وصلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه آنجناب واجب بود
که قوادح ومعایب ومثالب الجماعه را برملا بتفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتداء بایشان وحسن ظن نسبت بایشان
باز مانند ودر ورطه گمراهی وضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح اذکروا الفاسق بما فیه یحذره الناس ترجمه
ذکر کنید فاسق را بانچه در وست تا خبر دار شوند از وی مردم واگر اینقسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران
قدری ووقعی باشد درمیان مکاران ومزوران دنیا طلب که بجهت طمع ریاست مرتکب اینقسیم امور شنیعه
وخوشامد ومدح مفسدان میشوند ودرمیان این اطهار پاک کرده خدا فرقی نماند حاشا وکلا که حضرت امیر را این
غرض فاسد می لوث دامن پاک او تواند شد وبعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجناب ازین مرد شخصی دیگر است
از جمله صحابه رسول صلی الله علیه وسلم که در زمان آن سرور فوت کرده وقبل از وقوع فتنه ازینجهان گذشته
وراوندی همین قول را پسندیده واختیار نموده درینجا هم عقل را کار فرما باید شد واوصاف مذکوره را اعتبار
باید کرد که بر آن شخص منطبق میتوانند شد یا نه در زمان آنسرور که وحی نازل میشد وپیغمبر موجود بود مداواة
علل وتقویم او ودر اقامت سنت دیگری چرا میکرد واگر میکرد نام ونشان او چرا معلوم نمیشد وکدام عقل
تجویز میکند که در زمان آنسرور شخصی بمیرد ومردم امت را در راه های پراگنده که موجب حیرت گمراهان وسبب گمراهی ثابتان
اهل هدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغمبر هنوز در آنها موجود است ووحی نازل میشود وفیض الهی
دمبدم در تکمیل دین واتمام نعمت در جوش است وبعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمان
وتعریض بوی بود که بر سیرت شیخین نرفت وفتنه وفساد در زمان او بسیار واقع شد واین توجیه بوجهی از هر دو بعید

سابق است اول آنکه توبیخ عثمان رض بهمان قدر حاصل میشد که در روی این ده دروغ گفتن لازم نمی آید دوم آنکه اگر سیرت شیخین رض محمود بود پس امامت آنها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان رض را بر ترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا میفرمود سوم آنکه مخالفت عثمان رض مر سیرت شیخین رض را هرگز در این عبارت مذکور نیست لا صراحة و لا اشارة و این عبارت در خطبهای کوفه ارشاد شده در آنوقت عثمان رض کجا بود فتنه و فسادی کجا بلکه ظاهر کلام حسرت است بر عدم سرانجام امور خلافت در زمان خود غبطه است بر حال خلیفه رض اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کارهای دست بسته بی غل و غش او روی بظهور رسید و اگر توبیخ عثمان رض منظور میبود چرا صراحة نمیفرمود که عثمان رض چنین و چنان کرد و نمی بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان رض در آن زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر عثمان رض میگفتند مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز بروز ترائید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان رض بالیقین بآنجناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود مثل مشهور است انا الغریق فما خوفی من البلل ترجمه من غرق شده ام پس چرا تر شدن بترسم و منها ما رواه الامامیة عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال عن النبی صلی الله علیه وسلم لما بعث الله موسی بن عمران و اصطفاه نجیا و فلق له البحر و نجی بنی اسرائیل و اعطاه التوراة و الالواح رای مکانه من ربه عز و جل فقال یا رب لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا قبلی فهل فی انبیائک عندک من هو اکرم منی فقال الله تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع خلقی فقال یا رب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی آل الانبیاء اکرم من آلی قال عز و جل یا موسی اما علمت ان فضل آل محمد علی آل جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین فقال یا رب ان کان فضل آل محمد عندک کذلک فهل فی صحابة الانبیاء عندک اکرم من اصحابی قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابة محمد علی جمیع صحابة المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع النبیین فقال موسی ان کان فضل محمد و آل محمد و اصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم الانبیاء افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام و انزلت علیهم المن و السلوی و فلقت لهم البحر فقال الله یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی ترجمه از الخ الخ روایت کرده اند امامیه از امام ابی محمد حسن عسکری در تفسیر خود و آن اینست که گفت روایت از پیغمبر صلعم هرگاه مبعوث کرد خدا موسی بن عمران را و برگزید او را بهمراز خود و شکافت برای او دریا را و نجات داد بنی اسرائیل را و بخشید او را توراة و الواح و دید منزلت خود موسی پیش پروردگار خود عز و جل پس گفت ای پروردگار گرامی کرده مارا به بندگی که ننواختی بآن کسی را پیش از من پس آیا در پیغمبران تو نزد تو کسی هست که او گرامی تر است از من پس فرمود خدا تعالی ای موسی آیا ندانسته که محمد صلعم افضل است نزد من از تمام خلق من پس گفت موسی ای رب اگر هست محمد افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا در آل و پیغمبران کسی هست بزرگتر از آل من فرمود عز و جل ای موسی آیا ندانسته

که بزرگی آل محمد صلعم بر آل همه پیغمبران مثل برتری محمد صلعم است بر تمام پیغمبران پس گفت ای رب اگر هست بزرگی آل محمد
شد تو را همچنین پس در یاران پیغمبران تر و تو کسی هست گرامی تر از یاران من فرمود خدای موسی بدانسته که فضل
یاران محمد صلعم بر تمام یاران پیغمبران مثل فضل اولاد محمد است بر تمام اولاد پیغمبران پس گفت موسی اگر هست بزرگی محمد و آل محمد
و اصحاب محمد چنانچه فرمودی پس آیا در امتهای پیغمبران کسی هست بزرگتر نزد تو از امت من که سایه با آن کردے بر
ایشان ابر را و نازل کردی بر ایشان من و سلوی و شگافتی برای ایشان دریا پس فرمود خدا ای موسی
هر آئینه برتری امت محمد بر امت تمام پیغمبران مثل فضل من است بر خلق من و ازین روایت امام همام بدو وجه حقیت
خلافت صدیق ظاهر شد اول جهت آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بنص الکتاب باجماع شیعه و سنی قوله تعالی
اذ یقول لصاحبه لا تحزن والمراد ابو بکر بالاجماع و نیز صحبت مستمره و محرمیت او خصوصیت او بحدی مشهور است که هر حبیب
محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند و گویند که فلانی یار غار فلانی است پس فضیلت او بر جمیع اصحاب پیغمبر
در معنی مصاحبت ثابت شد و لا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالقطع افضل شد و هر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل
باشد البته لائق امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در آنها هم مردم کثیر لائق اینکار گذشته اند مثل کالب بن یوفنا که از
اصحاب حضرت موسی خلیفه آنجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لائق اینکار بود و اگر
از نیمه در گذشتیم لا اقل جور و غضب حقوق عامه مسلمین فضلا عن عترة الرسول خود از وی بصدور نخواهد آمد و الا فضیلت
بلکه فضیلت مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند
لابد جور و ظلم و غصب حقوق اهلبیت رسول و تحقیر و اهانت آن خاندان عالیشان نخواهند کرد زیرا که هیچ کس از
اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر این جماعة مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارهای
شنیعه نشوند چه جای آنکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و درین مقام امام فخر الدین رازی تقریری دارد
بغایت دلچسپ و ذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در عقل و اعتقاد نیک پیغمبر
خود زیرا که مورچه سلیمان به تابعان خود گفت که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم
لا یشعرون ترجمه یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آئید مبادا لشکریان سلیمان شما را نادانسته
پامال سازند پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بی پروا و بیباک می باشند ببرکت
صحبت پیغمبر اولو العزم مهذب شده اند و صحبت سرسری نبی در آنها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف
ظلم نخواهند کرد و بلکه در تحت الاقدام پامال هم نخواهند کرد و گروه روافض هرگز نه فهمیده اند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین
که افضل پیغمبران است و صحابه کبار خود که دایما ملازم آنجناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته میشدند تاثیرے
نکرده باشد و خیانت و غارت و شیطنت از نهاد و در نکرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت به مردم دیگر در آنها زیاده

خالد مستولی گشت که دختر و اولاد و نواسهای پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند بجا نیدند و بر آنها ظلم کردند
وخانهٔ آنهارا سوختند و بیچاره و بیقید ساختند و باغ و زمین و وجه مدد معاش آنها را قرق کردند و همیشه در پی
ایذای اوشان بودند معاذ الله من ذلک و منها ما نقله علی بن عیسی الاربلی الامامی الاثنا عشری فی کتابه
کشف الغمة عن معرفة الائمة انه سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف در کتاب خود از انجمله کشف الغمه
است از معرفت ائمه اینکه سوال کرده شد امام جعفر علیه السلام از زیور شمشیر هل یجوز فقال نعم قد حلی
ابو بکر الصدیق سیفه بالفضة ترجمه آیا جائز است پس فرمود آری است ابوبکر صدیق شمشیر خود را بسیم
فقال الراوی تقول هکذا فوثب الامام عن مکانه ترجمه اینچنین پس برجست امام فقال نعم الصدیق
نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا و
الآخرة و قواعد مقرره منصوصه قرآن و دین است که بعد از نبیین مرتبه صدیق است و افضل اصناف امت ایشان اند
چنانچه از آیه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا و از دیگر آیات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی ما المسیح بن مریم الا رسول و امه صدیقة
وقوله تعالی والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم
وقطع نظر از افضلیت اینقدر خود از آیات بسیار و احادیث بی شمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است
بالاتر از شهید و صالح قوله تعالی یوسف ایها الصدیق و در کتب امامیه مروی و ثابت است که جناب امیر در حق خود این لقب
اطلاق فرمودند انا الصدیق الاکبر بلکه در خود منحصر ساخته به نسبت کسانیکه بعد از وجود آمدند پس
در حق ائمه دیگر نیز این لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا یقولها بعدی الا کذاب و لهذا ائمه در حق خود
این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی درین امت
گذشته است که معروف باین لقب است و صدیق است او حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر گوئیم نیز صدیقیت
کبری برای ابوبکر ثابت می ماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور
فسق و ظلم و غصب بالکلیه مرتفع میشود و الا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم باین تاکید
صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافهٔ خلائق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای بد کرده باشد
چه گمان باید کرد و با انکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غصب آن از مستحق آنست در دعای
بد امام معصوم داخل تواند شد نعوذ بالله من ذلک و چون مطارحهٔ این عبارت با بعضی از علمای امامیه در میان آمد
غیر از انکار این روایت جوابی ندادند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سائل صریح معلوم میشود
که شیعی بود لکن اینقدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتاب نایاب نیست کتابی است کثیر الوجود در دست فرقه

پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد واگر کسی باز راه کمال تعصب وعناد از یک نسخه این روایت را حذف واسقاط کرده باشد
نسخ دیگر خود البته بکذب او خواهند بود داری قصوری که درین روایت هست آنست که اهل سنت نیز آنرا در کتب خود آورده اند
وبجهت خست شرکا اگر متعصبین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار کلمه ونماز ودیگر امور هم لازم خواهد بود وبملاحظه شرکت
اهلسنت دران امور روى الدارقطني عن سالم بن ابي حفصة قال دخلت على ابي جعفر فقال اللهم
اني اتولى ابا بكر وعمر اللهم ان كان في نفسي غير ذلك فلا نالتني شفاعة محمد صلى الله عليه وسلم
يوم القيامة قال سالم اراه قال ذلك من اجلي ترجمه پس گفت بار خدایا من دوست دارم ابابکرؓ و
عمرؓ را بار خدایا اگر باشد در دل من غیر ازین پس نرسد مرا شفاعت محمد صلعم روز قیامت گفت سالم گمان میکنم که گفت
این کلمه برای من واین سالم بن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین او را به تشیع نسبت کرده اند واز این
روایت نیز تشیع بودن او ثابت می شود که حضرت امام برای شنوانیدن او این کلام فرمود تا از عقیده فاسد
وظن باطل خود توبه فرماید واین روایت را ازینجهت آورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت امام گنجایش
ندارد زیرا که آنجناب بطریق شرط وجزا بر تقیه درین باب کفر خود از خدا خواسته است زیرا که محروم از
شفاعت پیغمبرؐ کافر است بالاجماع ودعای امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذ الله شرط واقع شود
در وقوع جزا ترددی نیست حالا روایات اهل سنت در ما نحن فیه باید شنید روى الدارقطني عن عروة
بن عبد الله قال سألت ابا جعفر عن حلية السيف فقال لا باس فقد حلى ابو بكر الصديق سيفه
قال قلت تقول الصديق قال نعم الصديق نعم الصديق نعم الصديق فمن لم يقل له الصديق
فلا صدق الله قوله في الدنيا والآخرة ترجمه گفت پرسیدم امام جعفرؓ را از زیور شمشیر پس
گفت باک نیست زیرا که زیور داشته است ابوبکرؓ صدیق شمشیر خود را گفت سالم گفتم آیا مے گوئی صدیق
گفت آری صدیق آری صدیق آری صدیق هر که نگوید او را صدیق پس راست مباد سخن او در دنیا
وآخرت وذكر ابن الجوزي في صفة الصفوة وزاد فوثب وثبة فاستقبل القبلة وقال نعم الصديق
الى آخره ترجمه وزیاده کرد پس برجست برجستنی در زو کرد بسوی قبله وگفت آری صدیق ودرین
روایت که مطابق روایت کشف الغمه است نیز دعای بد واقع است واحتمال تقیه را گنجایش نمیدهد
ونیز نزد شیعه مقرر است که حضرت ابو جعفرؓ وحضرت صادقؓ درکتاب مختوم بخواتیم الذهب از تقیه
ممنوع بودند وروایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام خود این مقرر الشان
منقول از معتبرات ایشان خواهد شد وعن الدارقطني ايضا عن ابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق
عن ابيه ان رجلا جاء الى ابيه ترجمه از پدر خود که مردی آمد بسوی پدر او زین العابدینؓ

عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ اَخْبِرْنِيْ عَنْ اَبِيْ بَكْرٍ وَعُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا فَقَالَ عَنِ الصِّدِّيْقِ
قَالَ وَتُسَمِّيْهِ الصِّدِّيْقَ قَالَ فَلِلّٰهِ ثَكِلَتْكَ اُمُّكَ
قَدْ سَمَّاهُ الصِّدِّيْقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَالْمُهَاجِرُوْنَ وَالْاَنْصَارُ وَمَنْ لَمْ يُسَمِّهِ صِدِّيْقًا فَلَا صَدَّقَ اللّٰهُ
قَوْلَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ اِذْهَبْ فَاَحِبَّ اَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا ترجمہ پس گفت خبر دہ مرا از
ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما پس گفت از صدیق می پرسی گفت تو نام می نہی او را صدیق گفت قسم بخدا بی ولد
شود از تو مادر تو ہر آئینہ نام کردہ است او را صدیق رسول خدا صلعم و مہاجران و انصار و ہر کہ نام نکند
او را صدیق پس راست نکند خدا سخن او را در دنیا و آخرت برو پس دوست بگیر ابوبکر و عمر را
رضی اللہ عنہما چون از آیات صریحہ و اقوال ظاہرہ عترۃ طاہرہ کہ بدون تالیف مقدمات و ترتیب اشکال
برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضے اولہ ماخوذہ از کتاب و عترۃ کہ بادنی تامل باین مطلب
میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکہ حقتعالے جماعۂ صحابہ را کہ در وقت انعقاد خلافت ابوبکرؓ حاضر بودند
و او را در امور خلافت مدد و معین و ناصر شدند بالقاب چند ملقب فرمودند جای گفتہ اُولٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُوْنَ
و جای فرمود رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ و جای بوعدۂ جنت و اجر عظیم مشرف ساختہ و جای بشارت
درجات عالیات و رحمت و رضوان خود بایشان بخشیدہ و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل کہ صریح
مخالف نص رسول و نقض عہد او باشد محال است و الا در بشارات کتاب اللہ کذب لازم آید دوم آنکہ
حقتعالی در کتاب خود صحابہ را وصف فرمودہ است باین مضمون کہ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيْمَانَ وَزَيَّنَهُ فِيْ قُلُوْبِكُمْ
وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْيَانَ و جماعہ کہ حقتعالی در حق شان این کرامت فرمودہ باشد چہ قسم
کفر و فسوق و عصیان را بہیئت اجتماعی ارتکاب نمایند و سالہا بلکہ طول الحیات بران مصر باشند
سوم آنکہ حقتعالی در آیہ تقسیم فیٔ بعد از ذکر فقرای مہاجرین می فرماید اُولٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُوْنَ
و جمیع مہاجرین ابوبکرؓ را خلیفۂ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میگفتند پس اگر او خلیفہ بحق نباشد
اینہا صادق نباشند و ہو خلاف النص چہارم آنکہ با ابوبکرؓ صدیق رضی اللہ عنہ بیعت کردند جماعہ کہ اصلا
در مقدمات دینی پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود نہ نمودند و آنہا را برای دین
کشتند و سرہا بریدند و بر مشقتہای جہاد صبر کردند و محنتہا کشیدند و از ہیچ مخالف نترسیدند
و خود را بارہا برای دین بکشتن دادند چنانچہ امیر المومنینؓ برای ایشان نیز شہادت اینمعنی
در خطبہ ہای خود دادہ کَمَا سَيَجِيْءُ نَقْلُهَا فِيْ بَابِ مَطَاعِنِ الصَّحَابَةِ و چنین جماعہ کہ حال ایشان چنین باشد

برامری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود پنجم آنکه اتفاق جماعه صحابه بر خلافت ابوبکر رضی واقع شده
و هرچه متفق علیه جماعت امت باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نہج البلاغة که باجماع شیعه
صحیح و متواتر است از امیر المومنین رضی روایت نموده فی کلامه الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی
الجماعة و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب ترجمه در
کلام خود که لازم گیرید جماعت کلان تر را پس هر آئینه دست خدا بر سر جماعت است و دور باشید از
جدائی پس یکسو افتاده از مردمان حصه شیطان چنانچه دور افتاده است از گوسپندان حصه گرگ و
ایضاً در شروح نہج البلاغة که تصنیف امامیه است نوشته اند مما صح ترجمه از انجمله که صحیح است
روایت او عن امیر المومنین رضی الله عنه انه کتب الی معاویة الا ان للناس جماعة
ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها فنفسک نفسک قبل حلول الغضب و قد روی
الرضی بعض هذا الکتاب و اسقط منه صدره لکونه مخالفا لمذهبه المبتنی علی الفرقة من اجراه و هو قوله و اتقوا الله
فیما لدیک و انظر فی حقه علیک ترجمه آنکه نوشت بسوی معاویه رضی بدانکه مردم را اجتماعی است که دست خدا بر سر او ست
و غضب خدا بر کسی است که مخالف اوست پس فکر خود کن پیش از رسیدن غضب و وارد کرده است
رضی پاره ازین مکتوب و انداخته است از روی ابتدای این کلام زیرا که مخالف بود مذهب او را که
مبنی بر جدائی است پس روایت کرد آخر این مکتوب و آن قول امیر رضی است بترس از خدا در آنچه پیش تست
و نظر کن در حق خدا بر خود و ایضاً فی شروح نہج البلاغة للامامیة و المعتزلة مما کتب الی معاویة ما لنا
لا نجد رجالا من المهاجرین اخطأت کما اخطأوا و اصابوا کما اصابوا و ما کان
الله لیجمعهم علی الضلالة ترجمه و نیز در شروح نہج البلاغة است که تصنیف امامیه و معتزله است
از جمله آنچه نوشت امیر المومنین رضی بسوی معاویه رضی نیست نبودیم من مگر مردی از متاخرین در آمدم چنانچه
در آمدند و باز گشتم چنانچه باز گشتند و خدا جمع کنند بنیست ایشان را بگمراهی این کتاب را هم رضی
ابتر کرده پاره را در نہج البلاغة آورده و هو اما بعد فقد وقفت علی کتاب امرء لیس له بصر یهدیه
و لا قائد یرشده ترجمه و آن پس هر آئینه رسید پیش من مکتوب مردی که نیست او را بینائی که راه
نمایدش و نه دست کشی که صلاح کار آموزدش لکن این عبارت را صدر کتاب دیگر ساخته و ابن رضی را
همین قاعده است که نامه ها و خطب جناب امیر رضی را بمراعات مذهب خود ابتر می سازد و بسبب تقدیم و
تاخیر محرف میکنند ششم آنکه جناب امیر المومنین رضی را چون از حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بر سید ند بلوازم ولایت وصف فرمود و گفت کانوا اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیاهم

ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب ورجاء للثواب کذا ذکرہ المرتضی فی نہج البلاغۃ
بودند و چون ذکر خدا می شد بحدی که جاری میشد چشم های ایشان تا آنکه تر میکرد پیشانی های ایشان را و جنبش
میکردند چنانچه می جنبد درخت در روز باد تند از ترس عذاب و امید ثواب ہم چنین ذکر کرد او راضی در نہج البلاغۃ
و نیز باز دیگر در حق اینہا فرمودہ کان احب اللقاء الیھم لقاء اللہ وانھم یتقلبون علی مثل الجمر من
ذکر معادھم ترجمہ بود دوست ترین ملاقات پیش ایشان ملاقات خدا و ایشان پہلو بہ پہلو میگشتند
بر مثال اخگر از یاد کردن معاد خود و اجتماع چنین اشخاص بلکہ اصرار یک کس از ایشان بر امر باطل مخالف
نص رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از محالات است ہفتم آنکہ خلافت صدیق اکبر ببیعت جماعہ ثابت شدہ کہ
کہ حضرت امام سجاد در صحیفہ کاملہ در ادعیہ طویلہ در مناجات باری تعالی کہ وقت راز و نیاز بندگان خاص
است آنہا را ستایش مینماید حتی کہ در حق تابعان الجماعہ نیز دعای طویل میکند باین لفظ اللھم واوصل
الی التابعین لھم باحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان خیر جزائک الذین قصدوا سمتھم وتحروا وجھتھم ومضوا فی قفو آثارھم والائتمام
بھدایۃ منارھم یدینون بدینھم علی شاکلتھم لم یثنھم ریب فی قصدھم لم یختلج
شک الی آخرھا قال ترجمہ بار خدایا و برسان بسوی تابعین ایشان بہ نیکی آنانکہ میگویند بار خدایا
بیامرز ما را و برادران ما را کہ سبقت کردند بر ما در ایمان و برسان بہترین جزای خود آنانکہ پیش رو داشتند
جانب ایشان و قصد کردند جہت ایشان و روان شدند در پیروی آثار ایشان و اقتدا بہدایت
علامات ایشان دین گرفتند دین ایشان را بر وتیرہ ایشان باز نمی نشاند ایشان را شبہہ در مقصد
ایشان و خلش نمیکند شک تا آخر آنچہ گفت و کسی را کہ امام معصوم باین مرتبہ ستایش نماید در وقت
مناجات با حضرت عالم السر والخفیات کہ احتمال تقیہ را دران وقت گنجایش نیست و دادن صریح کفر است اصرار بر باطل
و اخفای حق در ادای ظلم و غضب بر خاندان رسول صلی اللہ علیہ وسلم از وی محال و ممتنع است
ہشتم آنکہ کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت عمرو زبیری عن ابی عبد اللہ علیہ السلام آوردہ
قلت لہ لابی عبد اللہ ان للایمان درجات ومنازل یتفاضل المؤمنون فیھا عند اللہ قال نعم
قلت صفہ لی رحمک اللہ حتی افھمہ قال ان اللہ سبق بین المؤمنین کما یستبق بین الخیل یوم الرھان
ثم فضلھم علی درجاتھم فی السبق فجعل کل امرء منھم علی درجۃ سبقہ لا ینقصہ فیھا من حقہ
ولا یتقدم مسبوق سابقا ولا مفضول فاضلا تفاضل بذلک اوائل ھذہ الامۃ واواخرھا
ولو لم یکن للسابق الی الایمان فضل علی المسبوق اذا للحق اخر ھذہ الامۃ اولھا نعم

ولتقدموهم اذا لم یکن لمن سبق الی الایمان فضل علی من ابطأ عنه ولکن بدرجات الایمان قدم الله السابقین وبالابطاء عن الایمان اخر الله المقصرین لانا نجد من المؤمنین من الآخرین من هو اکثر عملاً من الاولین واکثرهم صلوة وصوما وحجا وزکوة وجهادا وانفاقا ولو لم یکن سوابق یفضل بها المؤمنون بعضهم بعضا عند الله لکان الآخرون بکثرة العمل مقدمین علی الاولین ولکن ابی الله عز وجل ان یدرک آخر درجات الایمان اولها ویقدم فیها من اخر الله او یؤخر فیها من قدم الله قلت اخبرنی عما ندب الله عز وجل المؤمنین الیه من الاستباق الی الایمان

ترجمه گفتم او را که مر ایمان را درجه ها و مرتبه ها است که تفاوت دارند مومنان در آنها نزد خدا گفت البته گفتم بیان آن نما برای من رحمت خدا بر تو باد تا فهم کنم آنرا گفت الله سبقت انداخته است درمیان مسلمانان چنانچه سبقت می اندازند درمیان اسپان روز شرط باز فضیلت داد ایشان را موافق درجه های ایشان از پیش دستی پس مقرر کرد هر مردی را از ایشان بر درجه پیش دستی خود ناقص نمیدهد او را در آن درجه از حق او و پیش نمیرود مسبوق از سابق و نه مفضول از فاضل فضل یافته اند همین سبب اوائل امت و اگر نمی بود پیش رسنده را بسوی ایمان فضلی بر پس مانده آنگاه البته میرسند آخر این امت بدرجه اهل امت یقین است و البته پیش میشدند و از اوائل چون نباشد پیش رسیده بسوی ایمان را فضلی بر آنکه درنگ کرد از وی ولکن بدرجات ایمان مقدم کرد خدا پیش رسندگان را و به درنگ کردن از ایمان پس انداخت خدا قصور کنندگان را زیرا که می یابیم از مومنین که آخر اند از آنها کسی که او را زیاده دارد عمل از اولین و زیاده باشند از ایشان در نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و انفاق و اگر نمی بود پیش قدمی ها که فضیلت میدهند بآن مومنان بعض بر بعض نزد خدا هر آئینه میبودند آخران بکثرت عمل مقدم بر اولان لیکن روا نداشت خدا یتعالی که دریابد آخر درجات ایمان اول درجات را و پیش شود درجات کسی که موخر کرد الله یا پس شود در درجات کسی که مقدم کرد او را الله گفتم خبر ده مرا از آنچه کسی ترغیب کرد خدای عز وجل مومنان را بسوی او از پیش قدمی بسوی ایمان فقال قول الله عز وجل سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للذین آمنوا بالله ورسله وقال السابقون السابقون اولئک المقربون وقال السابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه فبدأ بالمهاجرین علی درجة سبقهم ثم ثنی بالانصار ثم ثلث التابعین لهم باحسان فوضع کل قوم علی قدر درجاتهم ومنازلهم عنده ثم ذکر ما فضل الله به اولیائه بعضهم علی بعض

فقال عزّ و جلّ تلک الرّسل فضّلنا بعضهم علی بعض منهم من کلّم اللّه و رفع بعضهم درجات الی آخر الآیة و قال و لقد فضّلنا بعض النّبیّین علی بعض و قال انظر کیف فضّلنا بعضهم علی بعض و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا الی آخر الحدیث قال فی آخره فهذا ذکر درجات الایمان و منازله عند اللّه عزّ و جلّ پس ازین حدیث صریح معلوم شد که مهاجرین و انصار در درجهٔ اعلی بوده اند از درجات ایمان و هرگز بعد از ایشان کسی بآن نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز برآن ناص اند قوله تعالی اولئک هم المؤمنون حقّا و قوله اعظم درجة عند اللّه و قوله لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل و شخصی که باعلی درجهٔ ایمان رسیده باشد از وی اصرار بر این امور شنیعه اجتماع و اتفاق از قبیل محالات است نهم آنکه شراح نهج البلاغة نامهٔ حضرت امیر را که بسوی معاویه در جواب او ترقیم فرموده اند منقول نموده اند و در آن نامه بعد از ذکر ابوبکر و عمر این عبارت مندرج است لعمری انّ مکانهما من الاسلام لعظیم و انّ المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما اللّه و جزاهما باحسن ما عملا ترجمه قسم بجان من هر آئینه مرتبهٔ ایشان بزرگ است و هر آئینه مصیبت برفتن ایشان زخمی است در اسلام قوی رحم کناد ایشان را خدا و جزا دهاد ایشان را بهترین آنچه عمل میکردند و این مدح و دعا در حق ایشان با وجود غاصب و ظالم بودن ایشان چه قسم از زبان مرتضوی تواند برآمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغة نیز آورده لکن در آنجا دست تحریف داده مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و آنچه منافی مذهب خود یافته ساقط کرده و جمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند بآنکه بعضی را در نقل این نامهٔ عجب رفض الجبل بی انتظامی واقع شده که عبارت آن نامه بسبب خبط نادیده دست و پا زدن او بجدی اختلاق اشکال پیدا کرده که شراح از ترکیب و توجیه آن عبارت عاجز شده اند آخر الامر بناچار اصل آن نامه نقل کرده متوجه شرح آن گردیده اند

تمهید کلام و تقریر مرام

شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلافصل دلایل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتب ایشان و تحقیق و تفتیش آن دلایل ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قائم اند و بیشتر آنها ماخوذ و مسروق از اهل سنت تفصیل این اجمال آنکه دلایل ایشان درین مطلب سه قسم اند اول آیات و احادیث و آثار که بر فضائل حضرت امیر و اهل بیت وارد و آن دلائل همه برآورده اهل سنت است که در مقابله خوارج و نواصب که در جناب امیر و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده ذخیرهٔ شقاوت برای خود می اندوختند آنها را تحریر و تقریر نموده اند این صاحبان بنا بر ساده لوحی خود آن دلایل را در مقابله اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلافصل وارد نموده اند و چون متاخرین ایشان که بآموختن کلام و اصول از اهل سنت و معتزله روش دانشمندی پیش گرفتند و بر ضایع بودن آن دلایل

مطلع شدند ودر مقدمات اثنا او بی تغیری یا ادخال کلمهٔ موضوعه که مفید غرض باشد حالانکه هنوز هم شبهت اهل
آورده بزعم خود آن صناعات را بکار آوردند واکثر دلایل این قوم از همین جنس است وکتاب الالفین برای
تهذیب واصلاح همین دلایل ضایع تصنیف شده وظاهر است که اهل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن
بزنا لایق است بارخدایا مگر نقل آن دلایل برای اظهار دانشمندی وخوش تقریری این بزرگواران
کرده آید تا بر کلمهٔ موضوعه ومقدمه مدخله تنبیه کرده شود **دوم** دلایل داله بر استحقاق امامت حضرت
امیر رض را وآنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفهٔ برحق وامام مطلق است واین دلایل را نیز اهل سنت اقامت
نموده اند در مقابلهٔ نواصب وخوارج که منکر امامت حضرت امیر بودند ودر استحقاق آنجناب این منصب عالی را
قدح میکردند وآنچه ازان دلایل مستفاد میشود به همین قدر که حضرت امیر رض مستحق خلافت راشده است
وامامت او مرضی وپسندیده شارع است بی تعین وقت وزمان وبی تخصیص به اتصال زمان او بزمان نبوت
یا انفصال او از زمان نبوت ومتصدی جواب این دلایل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذهب شان
وخلاصهٔ مطالب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک دو مقدمهٔ مخترعهٔ ایشان که در آن دلایل از خود
وبزعم خود تقریب تمام کرده **سوم** دلایلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب بلافصل یا سلب استحقاق امامت از غیر
آنجناب ودر حقیقت دلایل مختصه به مذهب شیعه وآنچه متفرد اند باستخراج آن همین قسم اخیر است واین قسم بسیار
اقل قلیل است ومخدوش المقدمات است که ثقلین یعنی کتاب وعترت بر تکذیب مقدمات آن دلایل دو گواه صادق
ودو شاهد عدل اند پس درین رساله از هر سه قسم برخی یاد کنیم وقسم اخیر را بالاستیفا بیان نماییم وبر منشأ غلط و
موقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلائل ایشان معلوم شود ولابد مقدمات ومبادی آن دلایل می باید که مسلم الثبوت
اهل سنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلایل الزام اهل سنت است والا هر سگی غوغو کند در کوچهٔ خود شیر غران است
روایات شیعه واصول ایشان را که در ابواب سابقه حال آن بتفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی خرند پس یا از قبیل
آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلایل عقلیه ماخوذ از مقدمات مسلمهٔ طرفین یا از مطاعن
خلفای ثلثه رض که در باب سلب استحقاق امامت از ایشان می آرند وچون باب مطاعن علیحده معقود خواهد شد اقسام
ثلثه را درین باب آورده شود اما الآیات فمنها قوله تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ يُقِيمُونَ
الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ترجمه جز این نیست که مددگار شما خدا و رسول اوست و مسلمانان
آنانکه قائم میکنند نماز را ومیدهند زکوة را وایشان فروتن اند گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت
در شان حضرت امیر رض نازل شده وقتیکه انگشتری خود را در حالت رکوع بسایل داد وکلمهٔ انما مفید حصر است ولفظ
ولی بمعنی متصرف در امور وظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که مساوق یعنی مساوی امامت است

بقرینهٔ ضم ولایت او با ولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حصر مستفاد
حاصل گشت و هو المدعی جواب بچند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ائمهٔ متقدم
ازو چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه تا آخر ازو بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما
من الائمة امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل تمسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال
بوجهی که در مقابلهٔ اهل سنت مفید شود بر کلمهٔ حصر است و حصر چنانچه اهل سنت را مضر است شیعه را نیز مضر است زیرا که
امامت ائمهٔ پیشین و پسین همه باطل میگردد و هرچند مذهب اهل سنت هم باطل شد اما مذهب شیعه هم در بطلان قصوری
ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعهٔ اثنا عشریه را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که
هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر رض که باتفاق امام است دیگری امام نماند بیت شادم که از رقیبان
دامن کشان گذشتی * گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد * و اگر جواب ازین نقض بطریق دهند که مراد حصر
ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما
گوئیم رجعنا الی الوفاق ترجمه پس خوش آمدند باتفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در آنجناب فی
بعض الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت خلفای ثلثه بود
و اگر گویند که حضرت امیر رض در زمان خلفای ثلثه رض صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آید بخلاف وقت
امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت رافع لجمیع
الاحکام الدنیویة گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال به آیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه است
اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن ولو فی وقت من الاوقات نقص است
دوم آنکه صاحب ولایت عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقصی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا
فهمیده میشود و این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر انتقال نمایند بی انفصال
سیر عاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این
استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین
که در زمان ولایت حضرت امیر رض مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر رض
که در زمان ولایت پیغمبر همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن
نقص نیست و اگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق می شود فبطل الاستدلال
الذی قررتم الینا بجمیع المقدمات ترجمه پس باطل شد دلیلی که گزیر کردی بسوی ما و با همه مقدماتش
جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمة و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت الذین آمنوا در زمان خطاب التبه

مراد نیست بالاجماع زیراکہ در زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت بنیابت نبی ہست بعد از موت او پس
چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواہد بود از موت پیغمبر و تاخیر را حدی نیست بعد چہار سال
باشد یا بعد بست وچہار سال پس این دلیل ہم در غیر محل نزاع قائم شد و مدعای شیعہ کہ امامت بلافصل است
حاصل نگشت واگر نظر تفصیلی در مقدمات این دلیل نمائیم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکہ علمای تفسیر را
در سبب نزول این آیت اختلاف است ابو بکر نقاش کہ صاحب تفسیر مشہور است از حضرت امام ابو جعفر محمد الباقر
علیہ السلام روایت نمودہ کہ نَزَلَتْ فِی الْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ گوینده گفت کہ ما شنیدہ ایم کہ نزلت فی علی رض
بن ابی طالب امام فرمودہ هُوَ مِنْهُمْ یعنی آنجناب نیز در مہاجرین و انصار داخل است و این روایت
بسیار موافق است لفظ الذین را و صیغ جمع را کہ در یُقِیْمُوْنَ و یُؤْتُوْنَ و هُمْ رَاکِعُوْنَ آمدہ است وجمعی از مفسرین
از عکرمہ روایت کردہ اند کہ نزلت در شان ابی بکر رض و موید این قول ما سبق آیت است کہ در قتال مرتدین واقع
است واین قول کہ نَزَلَتْ فِیْ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ بروایت قصہ سایل و تصدیق بانگشتری در حالت رکوع
فقط ثعلبی در ان متفرد است ومحدثین اہل سنت قاطبۃ ثعلبی را در روایات او را بجوی نمی شمارند داو را
حاطب لیل در شب خطاب دادہ اند کہ در رطب ویابس تفرقہ نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی است
عَنْ اَبِیْ صَالِحٍ وَهِیَ اَوْهٰی مَا یُرْوٰی مِنَ التَّفْسِیْرِ عِنْدَهُمْ و آن رکیک تر این مردمان است
از قسم تفسیر نزد ایشان و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلبی گفتہ است کہ کَانَ الْکَلْبِیُّ مِنْ اَصْحَابِ
عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سَبَا الَّذِیْ کَانَ یَقُوْلُ اِنَّ عَلِیَّ بْنَ اَبِیْ طَالِبٍ لَمْ یَمُتْ وَاَنَّهُ یَرْجِعُ اِلَی الدُّنْیَا
ترجمہ کہ میگفت کہ علی بن ابی طالب نمردہ است و او باز آیندہ است بسوی دنیا و بعضی از روایات ثعلبی
منتہی می شوند بہ محمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسلہ کذب و وضع دانند و رافضی غالی بودہ است
و صاحب لباب التفسیر آوردہ کہ در شان عبادہ بن الصامت نازل شدہ وقتیکہ از خلفای خود کہ یہودیان
بودند تبرا نمود بر خلاف عبد الله بن ابی کہ او تبرا نکرد و از حمایت و خیر خواہی آنہا دست بردار
نشد و این قول مناسبت تمام دارد با سیاق آیت زیراکہ بعد ازین آیت یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
لَا تَتَّخِذُوا الَّذِیْنَ اتَّخَذُوْا دِیْنَکُمْ هُزُوًا وَّلَعِبًا مِّنَ الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْکِتَابَ
مِنْ قَبْلِکُمْ وَالْکُفَّارَ اَوْلِیَاءَ وارد است و جماعۂ مفسرین گویند کہ چون عبد الله بن سلام کہ از احبار یہود
بود بشرف اسلام مشرف شد تمام قبیلہ او را ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود و او شکایت این حادثہ
بحضور رسالت پناہ آورد و گفت یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اِنَّ قَوْمَنَا هَجَرُوْنَا ترجمہ بدرستی قوم ما ما را ترک کردند پس
این آیت نازل شد و باعتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال است دوم آنکہ لفظ ولی مشترک است در معانی بسیار

المحب والناصر والصدیق والمتصرف فی الامر و از لفظ مشترک یک معنی معین مراد نمی تواند شد
مگر بقرینه خارجیه و قرینه سباق یعنی ماسبق مؤید معنی ناصر است زیراکه کلام را تقویت قلوب و تسلیه مومنین و ازاله
خوف الشیان از مرتدین است و قرینه سیاق یعنی مابعد معین معنی محب و صدیق است و هو قوله یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم والکفار
اولیاء بعضهم اولیاء بعض زیراکه یهود و نصاری و دیگر کافران را کسی امام خود نمیگرفت و نه باهمدیگر بعض بعض را
امام می گرفتند و کلمه انما که مفید حصر است نیز همین معانی را میخواهد زیراکه حصر در جای میشود که نزاعی و ترددی
و اعتقاد شرکتی دران بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آیت ترددی و نزاعی در امامت و ولایت تصرف
نبود در نصرت و محبت بود سوم آنکه العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصولیه متفق علیها است
بین الشیعه والسنی پس مفاد آیت حصر ولایت عام اشخاص چند خواهد بود که حضرت امیر نیز در آنها داخل است
زیراکه صیغ جمع و کلمه الذین از الفاظ عموم یا مساوق الفاظ عموم اند باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی
الذریعة و ابن المطهر فی النهایة پس حمل جمع بر واحد متعذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل که
بدون ضرورة و ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که درینجا ضرورت متحقق است زیراکه تصدق بسایل
در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوییم درین آیت این قصه کجا مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند شد
بلکه وهم راکعون جمله ایست معطوف بر جمله های ماسبق وصله موصول است ای الذین هم راکعون یا حال است
از یقیمون الصلوة و بهر تقدیر معنی رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع
حمل لفظ است بر غیر معنی شرعی از دستور کلام شارع و آن خلاف اصل است گوییم رکوع بمعنی خشوع نیز در
قرآن مستعمل است قوله تعالی وارکعی مع الراکعین حالانکه بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود
قوله تعالی وخر راکعا و بر ظاهر است که در رکوع اصطلاحی خر و سقوط نمی باشد و چون خشوع معنی مجازی
معارف این لفظ است حمل آن لفظ بر آن معنی بلا ضرورت نیز جائز است کما هو المقرر فی محله و نیز گوییم حمل
یؤتون الزکوة بر تصدق خاتم بسایل مثل آن حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او نما جوابکم
فیه فهو جوابنا فی الرکوع بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة موید ماست که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد
از اقامت صلوة مخالف شماکه در عرف قرآن هرجا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد ازان زکوة مفروضه
میباشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنیم باز هم حال از یقیمون الصلوة است
و عام مر جمیع مومنین را زیراکه احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع بود درینصورت نهی از موالات
یهود که بعد این آیت وارد است بسیار چسپان است و نیز اگر حال از یؤتون الزکوة شود صفت مدح

نمی ماند بلکه در مفهوم یُقِیمُونَ الصَّلوٰة محصور می آرد چه مدح و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از عمل که تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد ما در معنی اقامت صلوة التبه قصوری می آرد و کلام الهی را بر مناقض و تخالف حمل کردن روا نیست و معهذا این قید ابالاجماع در خطے نیست لا طرداً ولا عکساً نه جامع است و نه مانع است در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغویت کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گوینده که قابل بادشاهی شما کسی است که جامه سرخ دارد و اگر ازین همه در گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز متمسک بمعارضات او در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدَّلِيلُ إِنَّمَا يَتِمُّ إِذَا سَلِمَ عَنِ الْمُعَارِضِ و آیات ناصح بر خلافت خلفای ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجائب آنکه ملا عبد الله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی را به نهایت رسانیده حالانکه کلمات او درینمقام با وجودی که نسبت بامثال خود همی دارد خیلی بمعظم واقع شده بنابر نمونه دانشمندی ممتاز آن این فرقه درینجا نقل کرده شود جای که او را اغلاط افتاده بیان کرده آید از انجمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر بمحبت و دوست داشتن خدا و رسول خدا الیقین که بطریق وجوب است پس امر بمحبت و ولایت مومنین متصف بصفات مذکور نیز می باید که بطریق وجوب میباشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعض از ان واجب و بعض از ان ندب نمی تواند بودن و یک لفظ را در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جائز نیست پس مقتضی و مفاد ایه واجب میشود ولایت و مودت مومنین که متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا میشود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی و جهتی پس مراد از ان مومنین کافه مسلمین و کل امت گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان است و اتصاف بصفات مذکوره است نمیشود چرا که بهر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان وگاه باشد که بسببی از اسباب مومنی را بمومنی دیگر معادات عداوت مباح شود بلکه واجب پس مراد مرتضی باشد فقط انتهی کلامه در ین کلام عاقل را غوری در کار است تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر گردد مُوَالَاةُ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ جِهَةِ الْإِيمَانِ عام است بدون قیدی و جهتی که در حقیقت موالاة ایمان و اگر عداوتی و بغضی بسببی از اسباب مباح شود یا واجب گردد موالات ایمانی را چه ضرر و نحو شیعه را درین مسئله ملزم میکنیم که بجهت تشیع باهمدیگر دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جهتی و معهذا بابت معاملات دینوی باهم عداوت هم میشود و موالاة تشیع بحال خود میماند و اگر ازین آیت نفی را محذور و محال و السنة بفهمند از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ

بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَيُطِيْعُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ اُولٰٓئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللّٰهُ واگر موالاة ایمانی با جمیع مومنین علم انانکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم می آید آری محذور آنست که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاصالت است و محبت رسول بالتبع و محبت مومنین عامه بتبع تبع باهم مساوات نماند و اتحاد قضیه در موضوع و محمول درینجا متحقق نیست ملا مذکور را محض تکلم باصطلاح منطقین برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان برده از قدح در کلام او احتراز کنند و لهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بر یکدیگر لکن این قدر نه فهمید که در صورت تعدد و عطف این مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهت حکم و مثاله من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب والجوهر والعرض حالانکه نسبت وجود بواجب جهت وجوب دارد که ضرورت است و مستلزم دوام و نسبت وجود بجوهر و عرض جهت امکان دارد و من الشرعیات قوله تعالی قُلْ هٰذِهٖ سَبِيْلِيْٓ اَدْعُوْٓا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِيْ بگو این است راه من میخوانم بسوی خدا براه دیده من و هر که پیروی من کرد حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب است و بر دیگران مندوب و لهذا اصولیین گفته اند که قران فی النظم موجب قران فی الحکم نیست و این نوع استدلال را از مسالک مردوده نوشته اند و اگر ازین هم در گذریم پس ظاهر است که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست و آنچه محذورات اتحاد مرتبه و درجه است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین را من حیث الایمان موقوف داشته بر معرفت هر فردی از مومنین بالخصوص حالانکه هیچ کس را نیست که ملاحظه آن بعنوان وحدت نتوان کرد و لو کانت الکثرة غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گوئیم کل عدد هو نصف مجموع حاشیتیه بود حکم توجه بجمیع مراتب اعدا و اجمالا واقع شد و مراتب اعداد بلاشبهه غیر متناهی اند و در کل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان بجمیعه ما را معلوم نیست چه جای اصناف و افراد و لیکن باینهمه از ملاحظه اجمالیه که صبیان و سوقیان مینمایند خبر نیست و فرق در عنوان صفت و معنون نمیکند و اگر این تقریرات را از علم معقول و السنه بسمع قبول اصغا نمایند از مسلمات دینیه خواهیم پرسید و خواهیم گفت که ترک موالات بلکه عداوت کفره کُلُّهُمْ اَجْمَعِيْنَ مِنْ حَيْثُ الْكُفْرِ واجب است یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید و مروان را چه قسم ثابت خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حالانکه بمعرفت ایمان امتیازی فرقه مومنین نیز مشهود را حاصل و انواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای استخصاص آنها و نیز منقوض است

بوجوب موالاة علویه که در اعتقادات ایشان داخل است و معرفت اشخاص و اعدا و علویه با وجود انتشار ایشان
در مشارق و مغارب زمین در حد تعذر بلکه از عامه مومنین نیست و از انجمله آنکه گفته اند که از بعضی احادیث اهل سنت
ظاهر میشود که بعض صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم التماس استخلاف نمودند فی المشکوة عن حذیفة
قَالَ قَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ لَوِ اسْتَخْلَفْتَ قَالَ لَوِ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ فَعَصَيْتُمُوهُ عُذِّبْتُمْ وَلٰكِنْ
مَا حَدَّثَكُمْ حُذَيْفَةُ فَصَدِّقُوهُ وَمَا اَقْرَأَكُمْ عَبْدُ اللهِ فَاقْرَءُوهُ
رَوَاهُ التِّرْمِذِيُّ ترجمه در مشکوة روایت از حذیفه است گفت که صحابه گفتند یا رسول الله کاش خلیفه
مقرر کنی پس فرمود اگر خلیفه مقرر کنم بر شما پس نافرمانی او کنید معذب شوید لکن سخنی گوید شما را حذیفه
پس راست دانید او را و هرچه بخواند شما را عبد الله پس بخوانید آنرا روایت کرد این حدیث را
ترمذی و هم چنین استفسار شخصی که سزاوار امامت باشد نیز از وی نمودند عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قِيْلَ يَا رَسُوْلَ
اللهِ مَنْ نُؤَمِّرُ بَعْدَكَ قَالَ اِنْ تُؤَمِّرُوا اَبَا بَكْرٍ تَجِدُوْهُ اَمِيْنًا زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا رَاغِبًا فِي الْاٰخِرَةِ
وَاِنْ تُؤَمِّرُوا عُمَرَ تَجِدُوْهُ قَوِيًّا اَمِيْنًا لَا يَخَافُ فِي اللهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ وَاِنْ تُؤَمِّرُوا عَلِيًّا وَلَا
اَرَاكُمْ فَاعِلِيْنَ تَجِدُوْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا يَاْخُذُ بِكُمُ الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ رَوَاهُ اَحْمَدُ
ترجمه گفتند یا رسول الله کرا امیر کنیم بعد از تو فرمود اگر امیر کنید ابا بکر را یابید او را با امانت بی رغبت
در دنیا با رغبت در آخرت و اگر امیر کنید عمر را یابید او را با قوت با امانت نترسد در مقدمه خدا از الزام
الزام دهندها اگر امیر کنید علی را گمان نمیکنم که شما بکنید یابید ش راه نما یافته ببیند از دو شما بر راه راست
روایت کرد این حدیث را احمد این التماس و استفسار میخواهد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم عند نزول الآیة پس مدلول انما باطل نشد انتهی کلامه درینجا هم غور در کار است
محض سوال و استفسار وقوع تردد را نمیخواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر باهم مشوره این کار
کردند و یکی با دیگری در تعیین اولی الامر اختلاف و تنازع می نمودند مدلول انما متحقق میشد و مجرد
سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در موکدات اسناد این بحث
مذکور است که انما مقام استعمال ان است نه انما پس تردد ملا منور در ان و انما فرق واضح نکرده و نیز وقوع
تردد هم اگر می شد از کجا توانستیم دانست که قبل از نزول این آیت بود یا بعد از ان و اگر قبل
از نزول آیه بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی داشت یا سبب نزول هم شده باشد همه این امور
را بسند بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب
نزول مسموع نمیشود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکه بعضی از مفسران شیعه

ومبنی این سبب را برای نزول این آیت ذکر نکرده پس معلوم شد که القال ندانست یا بعد از نزول
آیت بود وبهر تقدیر مقید نمیشود وطرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که
جواب آنحضرت در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد ماحصل او آنست که استحقاق خلافت هر یکی را
ازین اعزه کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم در حقیقت شیخین نمود پس سوال
مذکور وجواب حضرت رسالت پناه منافات دارد بانکه انما در آیه برای حصر خلافت باشد در امیر مومنین والا اگر آیه مقدم
باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آید واگر آیه موخر باشد تکذیب قرآن مر رسول را لازم آید وادعاے نسخ
یکے مر دیگری را درینجا گنجایش نیست لان الحدیث وکذا الآیۃ من باب الاخبار
لا یحتمل النسخ ترجمہ زیرا که حدیث وهمچنین آیت از قسم خبر است وخبر احتمال نسخ نیست ومعهذا
چون تقدیم یکی مر دیگری مجهول است عمل بهر دو ساقط گشت واگر گویند که حدیث خبر واحد است ودر مسئله امامت
با آن تمسک جائز نیست گوئیم در اثبات تردد ونزاع هم تمسک بدان جائز نخواهد بود ومعهذا تمسک بآیه
موقوف است بر ثبوت تردد ونزاع پس تمسک شیعه بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت
آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز تمسک جائز نیست ونیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق است
فرموده پس اگر آیه انما ولیکم الله دلالت در استخلاف کند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی
صادر خواهد شد وهو محال پس حدیث اول بر منافی تمسک ایشان است باین آیت ودرینباب انیست حال
سخنان عمده این گروه که از اجله علمای ایشان نیز خبر تمام بر می آرند ودیگر سخنان آنها را که مثل ضرطات البعیر
بے صرفه ازینها سر می زند اگر نقل کنیم تطویل لاطائل لازم خواهد آمد ومنها قوله تعالی انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی وفاطمه
وحسن وحسین نازل شد ودلالت میکند بر عصمت ایشان بتاکید تمام وغیر المعصوم لا یکون اماما وجواب از
هم مقدمات همه مخدوش اند اول اجماع مفسرین برین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند انها نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه وسلم وابن جریر از عکرمه روایت میکند که
انه کان ینادی فی السوق ان قوله تعالی انما یرید الله لیذهب الآیه نزلت فی نساء
النبی صلی الله علیه وسلم وظاهر از ملاحظه سیاق وسباق آیت هم همین است
زیرا که از ابتدای یا نساء النبی لستن کاحد من النساء تا قوله واطعن الله
بلکه تا والحکمة خطاب بازواج مطهرات است وامر ونهی با ایشان واقع می شود پس در اثنای کلام حال
دیگران مذکور کردن بے تنبیه مر انقطاع کلام سابق وافتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است کلام معجز

ازان پاک باید دانست و اضافه بیوت ازواج در قول که فِی بُیُوتِکُنَّ نیز دلالت دارد بر آن که مراد از اہل بیت
درین آیت ایشانند و چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم غیر بیوتی که ازواج در و باشند نمیتواند شد
ملا عبدالله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن و افراد بیت در اہل بیت دال است بر آنکه بیوت ایشان
غیر بیت نبوی است و اگر ایشان اہلبیت می بودند و اذْکُرْنَ مَا یُتْلٰی فِی بَیْتِکُنَّ واقع می شد انتهی کلامه
بالانصاف باید دید که چه حرف بیمغز است زیرا که افراد بیت در اہل البیت که اسم جنس است و اطلاق او
بر کثیر و قلیل جائز باعتبار اضافت بیت آنحضرت است که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یکخانه
است و جمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که ایشان متعدد اند و آنچه ملا
مذکور گفته که لَا یَجْعَلُ اَنْ یَقَعَ بَیْنَ الْمَعْطُوْفِ وَالْمَعْطُوْفِ عَلَیْهِ فَاصِلٌ وَاِنْ طَالَ چنانچه درین آیه کریمه
واقع شده قُلْ اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَالرَّسُوْلَ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّمَا عَلَیْهِ مَا حُمِّلَ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ تَمَامِ
هٰذِهِ الْاٰیَةِ وَاَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّکٰوةَ قَالَ الْمُفَسِّرُوْنَ وَاَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ عَطْفٌ عَلٰی
اَطِیْعُوْا انتهی کلامه پوچ تر از کلام سابق او است زیرا که وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیه بامر اجنبی
من حیث الاعراب که تعلق بصنعت نحاة دارد بلاشبهه جائز است لکن بما ضرر ندارد زیرا که در ما نحن
فیه اجنبیت و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحقه و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت است نه آن
و آنچه از بعض مفسرین نقل کرده که اَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ معطوف بر اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ است صریح الفساد
است زیرا که بعد از اَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ باز لفظ اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ واقع است پس عطف الشیء علی نفسه
لازم خواهد آمد و ازین پوچ تر کلامی دیگر گفته است که مضحکه صبیان کافیه خوان میتواند شد میگوید
که بین الآیات مغایرت انشائی و خبری است چه آیة تطهیر که جمله ندائیه و خبریه است و ما قبل و ما بعد او که
امر و نهی است انشائیه و عطف انشائیه بر خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیه تطهیر حرف عطف
کجا است بلکه تعلیل است برای امر باطاعت فی قوله تعالی وَاَطِعْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ و انشائیه را
معلل بخبریه کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغا رایج و مشهور است مثل اِضْرِبْ زَیْدًا اِنَّهٗ فَاسِقٌ
اَطِعْنِیْ یَا غُلَامُ اِنَّمَا اُرِیْدُ اَنْ اُکْرِمَکَ و اگر عطف و اذکرن مراد دارد پس معطوف علیه او
و اطعن و قرن و دیگر اوامر سابقه اند نه انما ازینجا عربیت دانی علمای ایشان توان فهمید و با وصف
این قصور بین که در نحو و صرف دارند میخواهند در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر بهمین
سبب جواب انداز شتر شد و ایراد صیغه مذکر در عنکم بملاحظه لفظ اہل است و قاعده عرب است که چون
چیزی را که فی الحقیقه مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند و خواهد که بآن لفظ از و تعبیر کنند صیغ مذکر را

حق آن مونث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطابا لساره علیها السلام اتعجبین من امر الله رحمة الله
وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید الخ ودر ترمذی ودیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این چهار کس را نیز در کسائی گرفته دعای فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم
الرجس وطهرهم تطهیرا وام سلمه گفت که مرا نیز شریک کن فرمود که انت علی خیر وانت علی
مکانک دلیل صریح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود وآنحضرت این چهار کس را نیز بدعای
خود درین وعده داخل ساخت واگر نزول آیت در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود وآنحضرت چرا تحصیل
حاصل میفرمود ولهذا ام سلمه را درین دعا شریک نکرد که در حق او این دعا را تحصیل حاصل دانست
ومحققین اهل سنت بر آنند که هرچند این آیت در مخاطبه ازواج واقع است اما الحکم العبرة بعموم اللفظ
لا لخصوص السبب جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند وجناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که این دعا
در حق چهار کس موصوف فرمود نظر مخصوص سبب بود ونیز قراین خصوصیت ازواج از سابق ولاحق کلام
دریافته ترسید که مبادا خاص بازواج باشد ولهذا در روایات صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس رض
وپسران او نیز ثابت است ودعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ
اهل بیت که در خطاب الهی وارد شد داخل سازند مانند آنکه پادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را
بفرماید که اهالی خانه خود را حاضر کن تا خلعت دهم ونوازش فرمایم این مصاحب عالی همت مربی متوسلان
خود را گوید که اینها اهالی خانه من اند تا در خلعت ونوازش پادشاهی هر همه را نصیبی باشد اخرج البیهقی
عن ابی السید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس بن
عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلک انت وبنوک غدا حتی اتیکم فان لی
بکم حاجة فانتظروه حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم وقال السلام
علیکم فقالوا وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا بخیر
نحمد الله فقال لهم تقاربوا فزحف بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم
بملائته ثم قال یا رب هذا عمی وصنو ابی وهؤلاء اهل بیتی استرهم من النار کستری
ایاهم بملائتی هذه قال فامنت اسکفة الباب وحوائط البیت فقالت امین امین امین
ترجمه فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم عباس بن عبد المطلب را ای ابا الفضل بیرون مرو از خانه خود وفرزندان تو فردا
تا وقتیکه بیایم بشما پس بدرستیکه مرا در کار شما مطلبی است پس منتظر حضرت ماندند تا آنکه آمد بعد از وقت چاشت
پس داخل شد در خانه ایشان وفرمود السلام علیکم پس گفتند وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته

فرمود در چه حال صبح کردید گفتند صبح کردیم بخیر شکر میکردیم خدا را پس فرمود ایشان را با هم نزدیک شوید
پس نشستند حرکت کردند بعضی بسوی بعض تا آنکه چون بی اختیار حضرت آمدند در گرفت ایشان را در
چادر خود و باز فرمود ای پروردگار من این عم من است و هم بجای پدر من و اینها اهل بیت من اند بپوشان
ایشان را از نار چنانچه من پوشانیده ام ایشان را بچادر خود گفت راوی پس آمین کرد ستانهای دروازه
و دیوار خانه و گفتند آمین آمین آمین و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصر روایت کرده و محدثین دیگر نیز این قصه را
بطرق متعدده در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت است و اهل
بیت نبوت شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمان و لوازم ازواج که سکنی در بیت داشته باشند نیز است اما معنی
لغوی باین وسعت بالاتفاق مراد نیست پس مراد از اینها خمسه آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان
کرده انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد محذوری
که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت ازین آیه
با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسه آل عبا ازواج مطهرات نیز هستند پس در نفی این عموم چرا
اتفاق خواهند کرد که رحمت واسعهٔ الٰهی را تنگ کردن است و نیز ارادهٔ معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد
ازان جهت نخواهد بود که قراین داله از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل تخصیص می نماید این
لفظ را در عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند بقصد انتقال و تحول و تبدل در آنها عادت جاری نباشد
مثل ازواج و اولاد نه خدمتگاران و کنیزگان و غلامان که عرضهٔ تبدل و تحول اند بانتقال از ملکی بملکی و اعتاق
و هبه و بیع و اجاره و تخصیص بکساء فقط دلالت بر تخصیص این چند کس باهل بیت بودن میکرد که فائده دیگر درین
تخصیص ظاهر نمیشد و درینجا فائده اش دفع قطعهٔ نبودن این اشخاص در اهل بیت است نظر بآنکه مخاطب ازواج
اند فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تعظیم ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوستری و ملا عبد الله مشهدی و دیگر علمای ایشان
هزار جا دیده شده و این لقب ظاهر است که از آیت تطهیر ماخوذ است و لفظ ازواج مطهرات بیشک و بی دغدغه
بر زبان صغار ایشان جاری میشود اگر کسی گوید که آیت تطهیر مشعر به تطهیر ازواج است رگ گردن برداشته بجحت
و جدال می آویزند العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیت بر عصمت مبنی بر چند بحث است یکی آنکه کلمه لیذهب
عنکم الرجس در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له که برای یرید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت
چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده اند درین هر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد اللتیا و التی
اگر لیذهب مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر درهمین چهار کس و مراد از رجس مطلق گناه باز هم این دلالت

بر عصمت مسلم نیست بلکہ بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا کہ چیزی کہ پاک باشد او را نمیتوان گفت کہ میخواہیم کہ پاک کنیم غایۃ ما فی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این ارادہ از رجس و گناہ ثابت میشود لیکن ہم بر اصول اہل سنت نہ بر اصول شیعہ زیرا کہ وقوع مراد الٰہی لازم در ارادۂ او نیست نزد ایشان بسا چیزہا کہ حق تعالیٰ ارادہ میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدہند چنانچہ در الٰہیات گذشت بالجملہ اگر افادۂ معنی عصمت منظور میبود میفرمود اِنَّ اللّٰہَ اَذْہَبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَہْلَ الْبَیْتِ وَ طَہَّرَکُمْ تَطْہِیْرًا و این ہم ظاہر ست انبیاہم این رامی فہمند چہ جای از کیا و نیز اگر این کلمہ مفید عصمت میباشد بایستی کہ ہمہ صحابہ علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبۃ معصوم میشدند زیرا کہ در حق ایشان بتفریق فرمودہ اند قولہ تعالیٰ وَلٰکِنْ یُّرِیْدُ لِیُطَہِّرَکُمْ وَلِیُتِمَّ نِعْمَتَہٗ عَلَیْکُمْ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُوْنَ وَقَوْلُہٗ تَعَالیٰ وَیُذْہِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطَانِ و ظاہر ست نہ اتمام نعمت در حق صحابہ عنایت زائد نہ بسبب آن دو لفظ وادل واقع شد بر عصمت زیرا کہ اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان نمیشود و تخصیصاً تیکہ یا در لفظ تطہیر و اذہاب رجس بطریق احتمال راہ مییافت در ینجا ہباءً منثوراً گشت سوم آنکہ غیر المعصوم لا یکون اماماً مقدمہ ایست باطل و ممنوع کتاب و اقوال عترت تکذیب آن میفرماید سلمنا لکن دلیل صحت امامت حضرت امیر ثابت شد اما آنکہ امام بلافصل او بود پس از کجا جائز ست کہ یکی از سبطین امام باشد و القاعدۃ لاقائل بہ تمسک کردن دلیل عجز ست اذا المعترض لا مذہب لہ منہا ترجمہ زیرا کہ معترض مذہبی معین ندارد و از انجملہ قولہ تعالیٰ قُلْ لَّا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْہِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّۃَ فِی الْقُرْبٰی فَاِنَّہَا لَمَّا نَزَلَتْ قَالُوْا یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ مَنْ قَرَابَتُکَ الَّذِیْنَ وَجَبَتْ عَلَیْنَا مَوَدَّتُہُمْ قَالَ عَلِیٌّ وَ فَاطِمَۃُ وَ ابْنَاہُمَا ترجمہ بگو سوال نمیکنم شما را بر تبلیغ احکام مزدی دیگر میخواہم دوستی در قرابت پس این آیت ہرگاہ نازل شد گفتند یا رسول خدا کیستند قرابتیان تو کہ واجب شد بر ما دوستی ایشان فرمود علی و فاطمہ و پسران ایشان باید دانست کہ این آیت دلیل اہل سنت ست در مقابلہ نواصب کہ اثبات وجوب محبت اہل بیت بدان میکنند چنانچہ قرطبی و دیگر علمای اہل سنت کہ با نواصب شام و مغرب مناظرہا داشتند این آیت را درین مقام متمسک ساختہ اند و شیعہ آنرا از کتب اہل سنت سرقہ نمودہ دلیل بر نفی امامت خلفای ثلثہ اند و در تقریر دو سہ کلمہ افزودہ گویند کہ اہل بیت واجب المحبت اند و ہر کہ واجب المحبت ست واجب الاطاعت ست گردانیدہ و ہو معنی الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس واجب الاطاعت ہم نباشد جواب ازین استدلال آنکہ مفسرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاحش ہست طبرانی و امام احمد از ابن عباس ہمین قسم روایت کردہ اند لکن جمہور محدثین این روایت را تضعیف نمودہ اند زیرا کہ این سورہ یعنی سورۂ شوریٰ بتمامہا مکی ست و در آنجا امام حسن و امام حسین نبودند و حضرت فاطمہ را علاقۂ زوجیت با حضرت علی

بہم رسیده بود و در سلسلۂ این روایت بعضی شیعۂ غالی واقع اند و کسی از محدثین آن شیعۂ غالی را وصف
بصدق نموده بنا بر ظاہر حال او نموده و از عقیدۂ باطنی او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی ہم دروغ
نگفته بلکه روایت بالمعنی نموده لفظ حدیث اہل بیتی خواہد بود و آن شیعی اہل بیت را در ہمین چہار کس حصر نمود
چنانچه بخاری از ابن عباسؓ این روایت را من وعن آورده در آن این لفظ واقع ست که
الّا کَانَ لَہٗ فِیْہِمْ قَرَابَۃٌ مِنْ بَیْنِہٖ وَبَیْنَ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ قَرَابَۃٌ ترجمه القربی آنکس ست که در میان
او و درمیان پیغمبر صلعم قرابت ست و قتاده و سدی کبیر و سعید بن جبیر جزم کرده اند بانکه معنی آیت اینست
که سوال نمیکنم از شما بر دعوت و تبلیغ ہیچ اجری را لکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجہت قرابتی که با شما دارم
از ابن عباسؓ نیز این روایت در بخاری موجود ست و مفصل مذکور ست که ہیچ بطنی از بطون قریش
نبود الا آن حضرت را با ایشان قرابتی بود و آن قرابت را یاد دہانیدن و ادای حقوق آن قرابت را لا اقل
ترک ایذا که ادنی مراتب صلۂ رحم ست از ایشان درخواستند پس استثنا منقطع ست و امام فخر رازی و جمیع
مفسرین متاخرین ہمین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیمۂ طالبان دنیا
ست که کاری کنند و ثمرۂ آن کار برای اولاد و اقارب خود خواہند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض در نظر داشته باشند
درمیان ایشان و درمیان دنیا داران فرقی نماند و موجب تہمت و التباس در اقوال و افعال ایشان
گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و ہم معنی اول منافی آیات کثیره است قوله تعالی مَا سَأَلْتُکُمْ
مِنْ أَجْرٍ فَہُوَ لَکُمْ إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی اللّٰہِ ترجمه چیزی که خواسته باشد از قسم مزدی پس آن شما را باشد
نیست اجر من مگر بر خدا و قوله تعالی أَمْ تَسْأَلُہُمْ أَجْرًا فَہُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ الی غیر ذلک ترجمه
آیا میخواہی از ایشان مزدی پس ایشان از تاوان گران بار اند تا غیر این و نیز در سورۂ شعرا از زبان جمیع
انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبۂ او کمتر لازم مرتبۂ دیگر انبیا باشد
و ہو خلاف الاجماع جواب دیگر لا نسلم که ہر که واجب المحبة ست واجب الاطاعت ست و لا نسلم که ہر که واجب
الاطاعت ست صاحب امامت ست بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم
وجوب اطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقاد
خود نوشته است اِتَّفَقَتِ الْاِمَامِیَّۃُ عَلٰی وُجُوْبِ مَحَبَّۃِ الْعَلَوِیَّۃِ ترجمه ہر آئینه امامیه اجماع دارند بر وجوب محبت اولاد
علی و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمہؓ بہمین دلیل و ہو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که ہر یک ازین چہار امام باشد
در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و ہو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکه اگر ہر واجب
الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که ہر نبی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل ست

زیرا کہ شمویل علیہ السلام نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت کبرے بود بنص قرآن
اِنَّ اللّٰہَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طَالُوْتَ مَلِکًا جواب دیگر آنکہ وجوب محبت منحصرست در چہار شخص مذکور بلکہ در دیگران
نیز یافتہ می شود رَوَی الْحَافِظُ اَبُو طَاھِرِ السِّلَفِیُّ فِیْ مَشِیْخَتِہٖ عَنْ اَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی
اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ حُبُّ اَبِیْ بَکْرٍ وَشُکْرُہٗ وَاجِبٌ عَلٰی کُلِّ اُمَّتِیْ وَرَوَی ابْنُ عَسَاکِرَ عَنْہُ
نَحْوَہٗ وَمِنْ طَرِیْقٍ اٰخَرَ عَنْ سَھْلِ بْنِ سَعْدِ السَّاعِدِیِّ نَحْوَہٗ وَاَخْرَجَ الْحَافِظُ عُمَرُ بْنُ
مُحَمَّدِ بْنِ خَضِرِ الْمُلَّا فِیْ سِیْرَتِہٖ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَنَّہٗ قَالَ اِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی فَرَضَ عَلَیْکُمْ
حُبَّ اَبِیْ بَکْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ وَعَلِیٍّ کَمَا فَرَضَ عَلَیْکُمُ الصَّلٰوۃَ وَالزَّکٰوۃَ وَالصَّوْمَ
وَالْحَجَّ وَرَوَی ابْنُ عَدِیٍّ عَنْ اَنَسٍ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَنَّہٗ قَالَ
حُبُّ اَبِیْ بَکْرٍ وَعُمَرَ اِیْمَانٌ وَبُغْضُھُمَا نِفَاقٌ وَرَوَی ابْنُ عَسَاکِرَ عَنْ جَابِرٍ
اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ قَالَ حُبُّ اَبِیْ بَکْرٍ وَعُمَرَ مِنَ الْاِیْمَانِ
وَبُغْضُھُمَا کُفْرٌ وَرَوَی التِّرْمِذِیُّ اَنَّہٗ اُتِیَ بِجِنَازَۃٍ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ
عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فَلَمْ یُصَلِّ عَلَیْہِ وَقَالَ اِنَّہٗ کَانَ یُبْغِضُ عُثْمَانَ فَاَبْغَضَہُ اللّٰہُ
وہر چند این روایات در کتب اہل سنت ست لکن چون شیعہ را درین مقام الزام اہل سنت منظورست
بدون ملاحظہ جمیع روایات ایشان این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورند
واگر شیعہ اہل سنت را تنگ نمایند از کتاب اللہ واقوال عترت وجوب محبت خلفای ثلثہ ثابت میتوان کرد
قولہ تعالی یُحِبُّھُمْ وَیُحِبُّوْنَہٗ بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع ست وایشان سرگروہ مقاتلین
مرتدین بودند وکسی را کہ خدا دوست دارد واجب المحبۃ ست وعلی ہذا القیاس ومنہا اٰیَۃُ الْمُبَاھَلَۃِ
وطریق تمسک شیعہ باین آیت اینست کہ چون فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَآءَنَا وَاَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ
وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ اِلٰی اٰخِرِھَا نازل شد آنحضرت از خانہ برآمد وعلی وفاطمہ وحسن وحسین را
ہمراہ گرفت پس معلوم شد کہ مراد از ابنائنا حسن وحسین اند ومراد از انفسنا حضرت امیر وچون حضرت امیر
نفس رسول شد وظاہرست کہ معنی حقیقی نفس بودن درینجا محال ست پس مراد مساوی خواہد بود وہر کہ مساوی
پیغمبر زمان باشد بالضرور افضل واولی بتصرف باشد از غیر خود لِاَنَّ الْمُسَاوِیَ لِلْاَفْضَلِ الْاَوْلٰی بِالتَّصَرُّفِ
اَفْضَلُ وَاَوْلٰی بِالتَّصَرُّفِ فَیَکُوْنُ اِمَامًا اِذْ لَا مَعْنٰی لِلْاِمَامِ اِلَّا الْاَفْضَلُ الْاَوْلٰی بِالتَّصَرُّفِ ھٰذَا
ترجمہ زیرا کہ ہر کہ برابر باشد مر افضل واولی متصرف را او افضل واولی بتصرف ست پس امام باشد زیرا کہ معنی امامت
نیست مگر افضل واولی بتصرف واین تقریر منتظم اکثر علمای شیعہ را درین آیت بہم رسیدہ واین حق این رسالہ ست بر ذمہ

ایشان که اکثر دلائل غیر منتظمه ایشان به ترتیب انیق و تقریر رشیق تهذیب و تصویر داده و اگر کسی را در تصدیق
این مقال تردد می بناشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند و بمطلب نرسانیده (غرض اهل بیت ۱۲)
و این آیت در اصل از دلائل اهل سنت ست که در مقابلهٔ نواصب بدان تمسک جسته اند و وجه تمسک ایشان
بر ظاهر ست که حضرت امیر این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن وجهی و مرجحی می خواهد و آن از دو چیز
بیرون نیست یا برای ان بود که این بزرگواران را نهایت عزیز می دانست و چون اینها را
در مقام مباهله که در آن بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر سازد مخالفین را اعتماد تام و اعتماد و وثوق (مقابله بدعا ۱۲)
قوی بصدق نبوت خود و حقیت نافت حضرت عیسی که ازان خبر می داد ازان حضرت یقین شود زیرا که
هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزهٔ خود را در معرض هلاک و استیصال
نمی اندازد و بر آنها قسم نمی خورد و همین وجه است مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در
اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده پس درین آیت عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد
و چون پیغمبران از محبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بحسب دین و تقوی و صلاح
خواهد بود پس این معنی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف انست در مقابلهٔ آنها
مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک شوند و آنجناب را
بتامین خود امداد نمایند که زود تر دعای آنجناب بآمین گفتن ایشان مستجاب شود چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا
عبد الله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبهٔ ایشان در دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت
شد و این هم در مقابلهٔ نواصب مفید ست و انچه نواصب در هر دو تقدیر قدح کرده اند که همراه بردن آنجناب
این اشخاص را نه بنا بر وجه اول بود و نه بجهت وجه ثانی بلکه از راه الزام خصم بود بما هو مسلم الثبوت عنده
و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم و اولاد و داماد را تا حاضر نکنند و بر هلاک آنها قسم نخورند
آن قسم معتبر نمیشود آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر ست که اقارب و اولاد هر چون که باشند
باعتقاد مردم عزیز تر میباشند از غیر اقارب و اولاد گو نزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل برین وجه آنکه اگر این
قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب هم مسلم میبود در شریعت نیز وارد میشد حالانکه در شریعت
ممنوع است که اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنها بخورند پس معلوم شد که اینهمه برای اسکات خصم بود
و علی هذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمیشود زیرا که هلاک وفد نجران چندان اهم المهمات نبود از انکه بالاتر
و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده دشمنان اره داده هیچگاه ازین اشخاص در دعا مدد نخواسته (ایلچیان نام شهرست ۱۲)
و متفق علیه است که دعای پیغمبر در مقابلهٔ کفار و معارضهٔ آنها البته مستجاب میباشد والا تکذیب پیغمبر لازم آید

ونقض غرض بعثت متحقق شود وپیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردد لاحق میتواند شد که استعانت
بآمین گفتن دیگران نماید پس باطل وفاسد ست وبفضل الله تعالی کلام ایشان را اہل سنت قلع
وقمع واجبی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطاله متعرض آن نشده بالجمله
این آیت در اصل دلیل مدعاست شیعه از راه غلو این آیت را در مقابلهٔ اہل سنت آورده اند ع کس
نیاموخت علم تیر از من ٭ که مرا عاقبت نشانه نکرد ٭ ودرین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول
آنکه لا نسلم که مراد از انفسنا حضرت امیر ست بل نفس نفیس پیغمبرست وانچه علماے ایشان در ابطال
این احتمال گفته اند الشخص لا یدعو نفسه کلامی ست شبیه به کلام حجامی که از دیهی آمده بود عالمی از و
پرسید ای فلانی در آن ده جوازرا نیز هم میکنند وجوازها هم میگردد گفت ای آخون سخن فهمیده کو جواز را
نمی رانند وجواز نمیگردد وهرگاو را میرانند ونرگاو میگردد ودر عرف قدیم وجدید شائع وذائع ست دعته
نفسه الی کذا ودعوت نفسی الی کذا فطوعت له نفسه قتل اخیه وامرت
نفسی وشاورت نفسی ترجمه خوانداو را نفس او بسوی اینکار پس مرغوب ساخت برای او
قتل برادر خود را مصلحت کردم با دل خود ومشورت کردم با نفس خود الی غیر ذلک من الاستعمالات
الصحیحة الواقعة فی کلام البلغاء پس حاصل معنی ندع انفسنا
نحضر انفسنا شد ونیز از جانب پیغمبر از که حضرت امیر را مصداق انفسنا قرار داویم از جانب کفار در انفسکم
کدام کس را مصداق انفس کفار قرار خواهیم داد حالانکه در صیغهٔ ندع آنها هم شرکت دارند اذ لا معنی
لدعوة النبی ایاهم وابناءهم ترجمه زیرا که معنی نیست دعوت خواندن نبی آنها را و پسران آنها را لعبد قوله تعالوا
پس معلوم شد که حضرت امیر در ابنائنا داخل ست چنانچه حسنین نیز حقیقة در ابنا نیستند حکما داخل ابنا شدند
ولان العرف یعد الختن ابنا من غیر ریبة فی ذلک ونیز نفس بمعنی قریب وہم نسب
وہم دین وہم ملت آمده قوله تعالی یخرجون انفسهم من دیارهم ای اهل دینهم ولا تلمزوا
انفسکم فلولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا پس حضرت امیر را چون
اتصال نسبت وقرابت ومصاهرت واتحاد دین وملت وکثرت معاشرت والفت بحدی بود که علی منی وانا
من علی در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید ست فلا یلزم المساواة کما یلزم فی الامارات
المذکورة دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد ست لازم آید که حضرت امیر در نبوت ورسالت وخاتمیت
وبعثت الی کافة الخلق واختصاص بزیادت نکاح فوق الاربع ودرجه مرضیه روز قیامت وشفاعت کبری ومقام
محمود ونزول وحی ودیگر احکام خاصهٔ پیغمبر شریک پیغمبر باشد وهو باطل بالاجماع واگر مساوی در بعض مراد ست فلا

نمیکند زیرا که مبادی در بعض اوصاف یا افضل و اولی یا تصرف افضل و اولی متصرف نمی باشد و هو
ظاهر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در حین حیات پیغمبر و هو باطل بالاتفاق
و اگر تقیید کنند بوقتی دون وقتی مَعَ اَنَّهٗ لَا دَلِیْلَ عَلَیْهِ فِی اللَّفْظِ مفید مدعا نخواهد بود زیرا که اهل سنت
نیز امامت حضرت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند. و منها قوله تعالی اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَّلِکُلِّ قَوْمٍ
هَادٍ وَرَدَ فِی الْخَبَرِ الْمُتَّفَقِ عَلَیْهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
اِنَّهٗ قَالَ اَنَا الْمُنْذِرُ وَعَلِیٌّ الْهَادِیْ و این روایت ثعلبی ست در تفسیر و مرویات او را چندان
اعتباری نیست و این آیه نیز بدستور از ان آیات ست که اهل سنت برای رد مذهب خوارج و نواصب
آورده اند و باین روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او
اصلا و قطعا ندارد زیرا که هادی بودن شخص مستلزم امامت او نمی شود و نفی هدایت از غیر او نمیکند و اگر
مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلح اهل سنت که بمعنی پیشوای دین ست خواهد بود وَهُوَ
غَیْرُ مَحَلِّ النِّزَاعِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَجَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً یَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا وَقَالَ
وَلْتَکُنْ مِّنْکُمْ اُمَّةٌ یَّدْعُوْنَ اِلَی الْخَیْرِ وَیَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَیَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْکَرِ اِلٰی غَیْرِ ذٰلِکَ و منها قوله تعالی وَقِفُوْهُمْ اِنَّهُمْ مَّسْئُوْلُوْنَ
گویند که از ابو سعید خدری مرفوعا مروی شده اِنَّهٗ قَالَ وَقِفُوْهُمْ اِنَّهُمْ مَّسْئُوْلُوْنَ عَنْ وِلَایَةِ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ
و در حقیقت این تمسکات بروایات ست نه بر آیات و حالت این روایات معلوم ست که نزد اهل سنت
اعتبار ندارد خصوصا این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع ست و آن کتاب مخصوص برای جمع
احادیث ضعیفه واهیه هست و بالخصوص در سند این روایت ضعفا و مجاهیل بسیار در میان آمده اند
قابل احتجاج نیست لَا سِیَّمَا فِیْ اَمْثَالِ هٰذِهِ الْمَطَالِبِ الْاُصُوْلِیَّةِ و مع هذا نظم قرآنی مکذب این
روایت ست زیرا که این خطاب در حق مشرکین ست بدلیل وَمَا یَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ و مشرکین را
اول سوال از شرک و عبادت غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرآنی دلالت میکند
بر آنکه سوال از مضمون جمله استفهامیه مَا لَکُمْ لَا تَنَاصَرُوْنَ ست برای توبیخ و تعبیر نه از چیز دیگر و لهذا قراء
اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون و بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت ست و
درین صورت دلالت نمیکند بر زعامت کبری که محل نزاع ست و اگر مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا
نمیشود زیرا که مفاد آیت وجوب اعتقاد امامت جناب امیر ست فِیْ وَقْتٍ مِّنَ الْاَوْقَاتِ و هو عین مذهب اهل سنت
و الجماعت و این روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و دران وارد ست که عَنْ وِلَایَةِ عَلِیٍّ وَّاَهْلِ الْبَیْتِ و ظاهر ست

کہ جمیع اہل بیت ائمہ نبودند و شیعہ ہم معتقد امامت جمیع اہل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیرا کہ ولایت لفظ مشترک ست و بقراین خارجیہ احد المعنیین متعین می شود و بالجملہ سوال از محبت امیر و امامت او اجماعی ست اہل سنت نیز قائل اند بان بحث در آن میرود کہ حضرت امیر بلا فصل امام بود و غیر او باہیچکس از صحابہ مستحق امامت نبود و این آیت بہیچ وجہ باین مدعا مساس ندارد و منہا قولہ تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما مرفوعا انہ قال السابقون ثلثۃ فالسابق الی موسی یوشع بن نون والسابق الی عیسی صاحب یاسین والسابق الی محمد صلی اللہ علیہ وسلم علی ابن ابی طالب و این متمسک ہم بحدیث ست نہ بآیت نیست و این حدیث بروایت طبرانی و ابن مردویہ از ابن عباس رضی اللہ عنہ و دیلمی از عائشہ رضی اللہ عنہا ثابت شدہ لیکن مدار اسناد بر ابو الحسن اشقر ست کہ بالاجماع ضعیف ست قال العقیلی ہو شیعی متروک الحدیث ولا یعرف ہذا الخبر وہو حدیث منکر بلکہ امارت وضع نیز درین حدیث یافتہ می شود زیرا کہ صاحب یاسین اول من آمن بعیسی علیہ السلام نیست بلکہ اول من آمن برسل عیسی ست کما یدل علیہ نص الکتاب و ہر حدیثی کہ در اخبار و قصص مناقض اول کتاب باشد موضوع ست کما ہو المقرر عند المحدثین و نیز انحصار سابق در سہ کس غیر معقول ست زیرا کہ ہر نبی را سابقی خواہد بود و بعد التسلیم و التنزل چہ ضرور ست کہ ہر سابق صاحب زعامت کبری باشد یا ہر مقرب امام باشد و نیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیت ست زیرا کہ در حق سابقین فرمودہ اند ثلۃ من الاولین و قلیل من الآخرین و ثلۃ بمعنی جمع کثیر ست و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و ہر واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد کہ از آیت سبق حقیقی مراد نیست بلکہ سبق عرفی با اضافی کہ شامل جماعہ کثیرہ است بدلیل آیہ دیگر والسابقون الاولون من المہاجرین والانصار والقرآن یفسر بعضہ بعضا و نیز باجماع شیعہ و سنی اول من آمن حقیقۃ حضرت خدیجہ است علیہا السلام پس اگر مجرد سبق بایمان موجب صحت امامت شود لازم آید کہ خدیجہ نیز قابل امامت باشد و ہو باطل بالاجماع و اگر گویند کہ در خدیجہ مانعی متحقق شد و ہو الانوثۃ گوئیم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شدہ باشد قبل از رسیدن وقت امامت او و چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفائی ثلثہ بود کہ اصلح بودند در حق ریاست نسبت باو و نیز جمہور اہل سنت بابقای آنجناب بعد از خلفای ثلثہ و مودت ایشان قبل از نزد تفضیلت فانہم قالوا لو کان اماما عندہ وفات النبی صلی اللہ علیہ وسلم لم ینل احد من الخلفاء الامامۃ وماتوا فی عہدہ وقد سبق فی علم اللہ ان الخلفاء اربعۃ فلزم الترتیب علی الموت پس ایشان گفتہ اند اگر امام بودی نزد وفات نبی صلعم نیابت کسی از خلفا امامت را و ہمہ مردندی در بیعت او

وحال آنکه در سابقه حکم خدا بود که خلفا چهار باشند پس لازم شد ترتیب بر موت بالجمله تمسکات شیعه بآیات
از همین جنس ست و صاحب الفین بهمین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته و چون حال
اولی و اقوی معلوم شد باقی را بران قیاس باید کرد کلیه آن تقریر اکثر استدلالات ایشان بآیات تمام
نمی شود و احتمالات مسدود نمی گردد الا بضم مقدمات مخترعه مخدوشه ممنوعه در روایات متروکه و مردوده
باین وجه استدلال لطفی ندارد ولکن چون غشاوه تعصب بر بصر بصیرت میکنند قبیح از حسن متمیز نمی گردد و ساخته
و پرداخته خود خوشتر از هر چه مقابل آنست می نماید و اما احادیث که بآن درین مدعا تمسک کرده پس
همگی دوازده روایت ست **اول** حدیث غدیر خم که بطمطراق بسیار در کتب ایشان مذکور می شود و از نص
قطعی درین مدعا می انگارند و حاصلش آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی روایت کنند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روز غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جماعه مسلمین
را که در رکاب آن جناب بودند حاضر فرموده خطاب کرد که یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِیْنَ اَلَسْتُ اَوْلٰی بِکُمْ مِنْ
اَنْفُسِکُمْ قَالُوْا بَلٰی قَالَ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ
گویند که مولی به معنی اولی بتصرف ست و اولی بتصرف بودن عین امامت ست اول غلط درین استدلال
آنست که اهل عربیه قاطبة انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده است بلکه گفته اند که مفعل بمعنی
افعل هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابو زید لغوی که این را تجویز نموده
و تمسک او قول ابو عبیده است در تفسیر هِیَ مَوْلٰکُمْ ای اَوْلٰی بِکُمْ لکن جمهور اهل عرب درین تجویز
و تمسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اَوْلٰی مِنْکَ مَوْلٰی
مِنْکَ گویند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی ست یعنی اَلنَّارُ
مَقَرُّکُمْ وَمَصِیْرُکُمْ وَالْمَوْضِعُ اللَّائِقُ بِکُمْ نه آنکه لفظ مولی بمعنی اولی ست **دوم** آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد
صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال ست که اولی بالمحبة و اولی بالتعظیم
مراد باشد و چه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد اولی بتصرف گیریم قوله تعالی اِنَّ اَوْلَی النَّاسِ بِاِبْرَاهِیْمَ
لَلَّذِیْنَ اتَّبَعُوْهُ وَهٰذَا النَّبِیُّ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا ترجمه هر آئینه قریب ترین مردم بابراهیم آنان اند که پیروی
او کردند و این نبی ست و مسلمان و پیداست که اتباع حضرت ابراهیم اولی بتصرف از آنجناب نبوده اند **سوم** آنکه
قرینه مابعد صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هر چه باشد فهمیده می شود بمعنی محبت ست
وَهُوَ قَوْلُهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ واگر مولی بمعنی متصرف فی الامر یا مراد از اولی اولی بتصرف
میشد توقع این بود که میفرمودند که بار خدایا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او

نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی او ست نه تصرف و عدم تصرف و ظاهر ست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر کس از حاضر و غائب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین ست و مقتضاے منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه بس عمده اگر بر مثل این کلام اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعدهٔ لغت عرب آن معنی از و بر نمیتوان داشت در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه مساهله در تبلیغ و هدایت ثابت کردن ست والعیاذ بالله پس معلوم شد که منظور آنجناب صلی الله علیه وسلم افاده همین معنے بود که بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی رضی الله فرض ست مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام ست مثل دشمنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و همین ست مذهب اهل سنت و جماعت و مطابق ست فهم اهل بیت را ابو نعیم از حسن مثنی بن حسن السبط رضی الله عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ آیا نص ست بر خلافت علی گفت اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان خلافت را اراده میکرد هر آئینه برای فهم مسلمانان واضح میگفت چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افصح الناس و اصح گوترین مردم بود هر آئینه میگفت يَا أَيُّهَا النَّاسُ هٰذَا وَلِيُّ أَمْرِي وَالْقَائِمُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي فَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا بعد ازان گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را جهت این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین امر کار نمیفرمود هر آئینه بسبب ترک امتثال فرموده حق تعالی و حضرت سید الوری اعظم الناس از روی خطا یا میبود شخصی گفت آیا نه گفته است رسول خدا صلی الله علیه وسلم مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده میکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلافت را واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده است و میفرمود درین يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ أَمْرِكُمْ مِنْ بَعْدِي وَالْقَائِمُ فِي النَّاسِ بِأَمْرِي و نیز درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق کلام برای تسویه ولایتین ست فی جميع الاوقات من جميع الوجوه چنانچه بر ظاهر ست و پیداست که شرکت امیر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تصرف در حین حیات آنحضرت ممتنع بود پس این اول دلیل ست بر آنکه مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری نیست در اجتماع تصرفین محذورات بسیارست وَإِنْ قَيَّدْنَاهُ بِمَا يَدُلُّ عَلَى إِمَامَتِهِ فِي الْمَآلِ دُونَ الْحَالِ فَمَرْحَبًا بِالْوِفَاقِ لِأَنَّ أَهْلَ السُّنَّةِ قَائِلُونَ بِذٰلِكَ فِي حِينِ إِمَامَتِهِ وجه تخصیص حضرت مرتضی این خواهد بود که آنحضرت را بوحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی بغی و فساد خواهد شد

وبعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و طرفه آنست که بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکه مراد از مولی اولی بتصرف ست تمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع ست وهو قوله اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی النبی اولی بالمومنین من انفسهم باز همان سخن ست که هر جا لفظ اولی می شوند اولی بتصرف مراد میگیرند چه ضرور ست که این لفظ را هم بر اولی بتصرف حمل نمایند بلکه درینجا هم مراد همین ست که اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ فِی الْمَحَبَّةِ بلکه اولی درینجا مشتق از ولایت ست که بمعنی محبت ست یعنی اَلَسْتُ اَحَبَّ اِلَی الْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ تا ملائم اجزای کلام و تناسب جمل متسقة النظام حاصل شود و حاصل معنی خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر ست که مرا از جان خود دوست تر میدارید پس هر که مرا دوست دارد علی را دوست دارد و هر که علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را که دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را عاقل را میباید که درین کلام مربوط غور کند و حسن انتظام او را دریابد و این لفظ پیغمبر صلی الله علیه و سلم اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ ماخوذ از آیات قرآنی ست و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بر وی تفریع حکم آینده فرموده در قرآن این لفظ جای واقع شده که معنی اولی بالتصرف در آنجا اصلا مناسبت ندارد وهو قوله تعالی اَلنَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْوَاجُهٗ اُمَّهَاتُهُمْ وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِیْ کِتَابِ اللهِ پس سوق این کلام برای نفی نسبت تبنی به متبنی ست و بیان آنست که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر بجمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست و زنان پیغمبر همه مادران اهل اسلام اند و اهل قرابت در نسبت احق و اولی میباشند از غیر ایشان اگر شفقت و تعظیم دیگران زیاده تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت ست که در تبنی و متبنی مفقود ست نه بر شفقت و تعظیم و همین ست کتاب الله یعنی حکم خدا و معنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا دخلی ندارد پس درینجا هم مراد همان معنی ست که در حدیث اراده کرده باشد و اگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت ندارد زیرا که در آن صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین ست تا به کمال توجه و صغا تلقی کلام آینده نمایند و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت به پسر خود بگوید که آیا من پدر تو نیستم و چون پسر اقرار کند او را با نچه منظور دارد بفرماید یا بحکم پدری و پسری قبول نماید و بر طبق آن عمل نماید پس اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ درین مقام مثل اَلَسْتُ رَسُوْلَ اللهِ اِلَیْکُمْ یا اَلَسْتُ نَبِیَّکُمْ واقع شده مناسب باب لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن و در خواستن کمال سفاهت ست تمام کلام را با این عبارت ربطی که هست کافی ست و ازین طرفه تر آنکه بعضی از مدققین ایشان بر نفی معنی محبت و

ودوستی دلیل آورده اند که افادهٔ دوستی حضرت امیر امریست که در ضمن آیهٔ وَالْمُؤْمِنُوْنَ وَالْمُؤْمِنَاتُ
بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افادهٔ همان معنی نماید لغو باشد و نه فهمیده اند
که افادهٔ دوستی شخصی در ضمن عموم چیزی دیگرست و ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصی
بجمیع انبیاء الله و رسل الله ایمان آرد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی
ذات حضرت امیر بتخصیصه منظور افتاده و در آیهٔ دوستی بوصف ایمان که عام ست مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد
مضمون آیت و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر خود همین ست که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها میکرده باشد
خصوصاً هرگاه ذهنی و سستی از مکلفین بود و عمل بموجب قرآن در یابد بقوله تعالی وَذَكِّرْ فَاِنَّ الذِّكْرٰى
تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِيْنَ و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا که همان مضمون را در چند آیت تاکید فرموده اند باز از
زبان پیغمبر تاکید و تقریر آن کنانیده اند تا اتمام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را
دیده باشد مثل این کلام پوچ نخواهد گفت والا تاکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن
همه لغو خواهد شد و نزد خود شیعه نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود
معاذ الله من ذلک و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور
افادهٔ محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم ملک یمن با آنجناب متعین شده بودند
و مثل بریدهٔ اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از آن سفر شکایتهای بیجا از حضرت امیر
بحضور رسول عرض نمودند و چون جناب رسالت پناه دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است
و اگر من یک دو کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقهٔ نازکی که حضرت امیر را با جناب او
بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبهٔ عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت بکلمه که منصوص ست
در قرآن اَلَسْتُ اَوْلٰى بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی هر چه میگویم از راه شفقت و خیرخواهی میگویم محمول
بر پاسداری کسی نه نمایند و علاقهٔ کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر تفصیل این قصه را
آورده اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حضرت امیر را در غزوهٔ تبوک بر اهل بیت از نساء و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر
عرض کرد یا رسول الله اَتُخَلِّفُنِىْ فِى النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ پس پیغمبر فرمود اَمَا تَرْضٰى اَنْ
تَكُوْنَ مِنِّىْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰى اِلَّا اَنَّهٗ لَا نَبِىَّ بَعْدِىْ ترجمه
آیا راضی نمیشوی که باشی از من در مقام هارون از موسی مگر آنکه هیچ پیغمبر نیست بعد از من گویند که منزلت
اسم جنس مضاف ست بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را بصحة الاستثناء نمود چون مرتبهٔ نبوت را استثنا نمود

جمیع منازل ثابتہ ہارون برای حضرت امیر ثابت شد و از جملہ آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت ہم ست
اگر ہارون بعد از موسی زندہ می بود زیرا کہ در حال حیات موسی این مرتبہ داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبہ
از وزائل میشد لازم می آمد عزل و عزل نبی جائز نیست زیرا کہ اہانت اوست پس این مرتبہ ہم بحضرت امیر
ثابت شد و ہو الامامۃ اصل این حدیث ہم دلیل اہل سنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت
امامت ایشان در وقت خود زیرا کہ ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق انتخاب برای امامت آمدیم بر
نفی امامت غیر او و آنکہ امام بلافصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فہمیدہ نمی شود و ہر چند نواصب خذلہم
اللہ در تمسک اہل سنت ہم قدح کردہ اند و گفتہ اند کہ این خلافت نہ آن خلافت بود کہ محل نزاع ست
تا استحقاق ان خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا کہ باجماع اہل سیر محمد بن مسلمہ را صوبہ دار
مدینہ و سباع بن عرفطہ را کوتوال مدینہ و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کردہ بودند و اگر خلافت مرتضی
مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد کہ این خلافت محض در امور خانگی و خبر داری
اہل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت اطلاع بر امور مستورات ست لابد فرزند و داماد و
امثال ایشان برای اینکار متعین می باشند ہر چونکہ باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و بفضل اللہ
تعالی اہل سنت ازین قدح ایشان جوابہای دندان شکن در کتب خود آوردہ اند کہ در مقام خود مذکور
ست و طریق تمسک شیعہ باین حدیث بطریقی کہ مذکور شد کمال تنقیح و تہذیب کلام ایشان ست والا در کتب
ایشان باید دید کہ چہ قدر سخنان پراگندہ درین تمسک ذکر کردہ اند و بمطالب نرسیدہ و ہنوز ہم درین
تمسک بوجوہ بسیار اختلال باقی ست اول آنکہ اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست
نزد جمیع اصولیین بلکہ تصریح کردہ اند بانکہ برای عہد ست در غلام زید و امثال آن و اگر قرینہ عہد موجود نباشد
غایۃ الامر اطلاق ثابت خواہد شد و چہ میتواند گفت کسی در مثل رکبت فرس زید و لبست ثوب زید
و رأیت ابن زید کہ بالبداہت عموم باطل ست و درینجا قرینہ عہد موجود ست و ہو قولہ اتخلفنی فی
النساء والصبیان یعنی چنانچہ حضرت ہارون خلیفہ حضرت موسی بود در وقت توجہ بطور حضرت امیر
خلیفہ پیغمبر بود در وقت توجہ بغزوہ تبوک و استخلافی کہ مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت
باقی نمی ماند چنانچہ در حق حضرت ہارون ہم باقی نماند انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت کہ موجب
اہانت در حق کسی باشد و صحت استثنا وقتی دلیل عموم میشود کہ استثنا متصل باشد و درین جا استثنا
منقطع ست بالضرورۃ لفظا و معنا اما لفظا پس از ان جہت کہ انہ لا نبی بعدی جملہ خبریہ است
و اورا از منازل ہارون مستثنی نمی توان کرد و بعد از تاویل جملہ بمفرد بدخول ان حکم را کہ

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بعید اگر بود و ظاهرست که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثنا را وصحیح باشد واما معنی پس
بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود و دیگر آنکه افصح بود از موسی لساناً
دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسبت و اینهمه منازل بالاجماع حضرت امیر را
ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد
دوم آنکه لانسلم از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی
اگر زنده می ماند بنبوت مستقل بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی ازو زائل نمیشد و با خلافت منافات دارد ست
زیرا که خلافت نیابت نبی ست و اصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال
بر خلافت امیر هرگز راست نمی آید سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از هارون زائل میشد لازم می آید
عزل او و عزل نبی جائز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت ست زیرا که بادشاهان
در حین بر آمدن خود از دار السلطنة نایبان و گماشتگان خود را خلیفه خود می گذرانند و بعد از
معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود و هیچکس آنها را معزول نمیداند و نه
در حق آنها اهانت می فهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی به هارون میرسید
که مرتبه اعلی ست بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می شد بلکه در رنگ آن
می شد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را
تشبیه دادند بحضرت هارون و معلوم ست که حضرت هارون را در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان
خلیفه بود و بعد وفات حضرت موسی حضرت یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد
که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از
وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول واقع شود آن را بر تشبیه ناقص
حمل کردن کمال بی دیانتی ست والعیاذ باللہ و اگر ازین همه درگذریم پس درین حدیث کجا دلالت ست
بر نفی امامت خلفای ثلثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر
ثابت می شود و لَوْ فِی وَقْتٍ مِنَ الْاَوْقَاتِ وَهُوَ عَیْنُ مَذْهَبِ اَهْلِ السُّنَّةِ حدیث سوم روایت
بریده مرفوعاً اَنَّهُ قَالَ اِنَّ عَلِیًّا مِنِّیْ وَاَنَا مِنْ عَلِیٍّ وَهُوَ وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِیْ و اینحدیث باطل ست
زیرا که در اسناد او اجلح واقع شده و او شیعی ست متهم در روایات خود و جمهور او را تضعیف کرده اند
پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرورست که اولی بتصرف مراد باشد
و نیز غیر مفید ست بوقت و مذهب اهل سنت همین ست که در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مفترض

الطاعۃ بود و بعد از جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم حدیث چہارم روایت انس بن مالک اِنَّهُ كَانَ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَائِرٌ قَدْ طَبَخَهُ اَوْ اُهْدِيَ اِلَيْهِ فَقَالَ اللّٰهُمَّ ائْتِنِي بِاَحَبِّ النَّاسِ اِلَيْكَ يَاْكُلُ مَعِي هٰذَا الطَّيْرَ فَجَاءَهُ عَلِيٌّ وَاخْتَلَفَ الرِّوَايَاتُ فِي الطَّيْرِ مَشْوِيٌّ فَفِي رِوَايَةٍ اَنَّهُ السُّمَانُ وَفِي رِوَايَةٍ اَنَّهُ حُبَارَى وَفِي رِوَايَةٍ اَنَّهُ حَجَلٌ

ترجمہ بدرستی کہ نزد نبی صلعم جانوری کہ پختہ شدہ بود برای او یا ہدیہ آوردہ شدہ بسوے او پس فرمود بارخدایا بیار پیش من دوست ترین مردم را بسوی تو کہ بخورد ہمراہ من این جانور را پس آمد پیش او حضرت علی و مختلف ست روایات در ان جانور بریان پس در یک روایت اینست کہ سمانی بود و در یک روایت آنکہ حباری بود و در یک روایت آنکہ کبک بود و این حدیث را اکثر محدثین موضوع گفتہ اند

وَمِمَّنْ صَرَّحَ بِوَضْعِهِ الْحَافِظُ شَمْسُ الدِّيْنِ الْجَزَرِيُّ وَقَالَ اِمَامُ اَهْلِ الْحَدِيْثِ شَمْسُ الدِّيْنِ اَبُوْ عَبْدِ اللّٰهِ مُحَمَّدُ بْنُ اَحْمَدَ الذَّهَبِيُّ الدِّمَشْقِيُّ فِي تَلْخِيْصِهِ لَقَدْ كُنْتُ زَمَنًا طَوِيْلًا اَظُنُّ اَنَّ حَدِيْثَ الطَّيْرِ لَمْ يُحْسِنِ الْحَاكِمُ اَنْ يُوْدِعَهُ فِي مُسْتَدْرَكِهِ فَلَمَّا عَلَّقْتُ هٰذَا الْكِتَابَ رَاَيْتُ الْقَوْلَ مِنَ الْمَوْضُوْعَاتِ الَّتِي فِيْهِ

ترجمہ از ان کسان کہ تصریح کردہ اند بموضوع بودن این حدیث حافظ شمس الدین جزری و گفتہ است امام اہل حدیث الخ در تلخیص خود ہر آئینہ من مدتی دراز گمان میکردم کہ حدیث طیر خوب نکرد حاکم کہ نہاد انرا در مستدرک خود پس ہرگاہ حاشیہ نوشتم این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جملہ موضوعاتی کہ در مستدرک ست و معہذا مفید مدعا ہم نیست زیرا کہ قرینہ دلالت میکند بر آنکہ اَحَبُّ النَّاسِ اِلَى اللّٰهِ در اکل مع النبی مراد باشد و بی شبہہ حضرت امیر درین وصف احب ناس بود بسوی خدا زیرا کہ ہم کاسہ شدن فرزند یا کسی کہ در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام میشود و اگر احب مطلق مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا کہ اَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَى اللّٰهِ چہ لازم ست کہ صاحب ریاست عام باشد بسا اولیای کبار و انبیای عالی مقدار کہ اَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَى اللّٰهِ بودہ اند و صاحب ریاست عامہ نبودہ اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکہ حضرت شمویل کہ در زمان ایشان طالوت بنص الٰہی ریاست عامہ داشت و نیز محتمل ست کہ ابوبکر در ان وقت در مدینہ منورہ حاضر نباشد و دعا خاص بحاضرین بود نہ بغائبین بدلیل این قول اَللّٰهُمَّ ائْتِنِي زیرا کہ غائب را از مسافت دور آوردن درین یک لمحہ کہ مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت مقصور ست و انبیا خرق عادت از حق تعالی طلب نمیکنند مگر در وقت تحدی با کفار و الا جنگ و قتال و تہیہ اسباب ظاہر میکردند و بخرق عادت کار خود از پیش می بردند یَحْتَمِلُ اَنْ يَكُوْنَ الْمُرَادُ مِنْ جُمْلَةِ اَحَبِّ النَّاسِ اِلَيْكَ کما در استعمال بسیار بہم

ومعروفست کما فی قولهم فلان لعقل الناس فضلهم ونیز بر تقدیری که دلالت بر مدعا میکرد مقاوم اخبار
صحاح که صریح دلالت بر خلافت ابوبکر و عمر دارند نمی توانست شد مثل اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر
وعمر وغیر ذلک حدیث پنجم روایت جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا مدینة العلم وعلی
بابها واین خبر نیز مطعون ست قال یحیی بن معین لا اصل له وقال البخاری انه منکر ولیس له
وجه صحیح وقال الترمذی انه منکر غریب وذکره ابن الجوزی فی الموضوعات وقال الشیخ
تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه وقال الشیخ محیی الدین النووی
والحافظ شمس الدین الذهبی والشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع
پس تمسک باین احادیث موضوعه که اهل سنت آنرا از دائرهٔ تمسک واحتجاج خارج کرده اند در مقام
الزام ایشان دلیل صریح ست بر دانشمندی علمای شیعه واین بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند
با نوکر شخصی که او را از نوکری برطرف کرده وتقصیرات او را دیده وخیانت او را معلوم نموده از خانه خود بر آورده
منادی در شهر گردانده که فلان نوکر را با من سروکاری نیست من ذمه دار او نیستم وعهدهٔ معاملات
او ندارم این شخص ساده لوح این همه مراتب را دانسته با آن نوکر معامله دین نمود وزر معامله از ان شخص درخواستن
آغاز نهاد این ساده لوح نزد عقلا در کمال مرتبهٔ سفاهت خواهد بود ومعهذا مفید مدعا هم نیست زیرا که اگر شخصی باب
مدینة العلم شد چه لازمست که صاحب ریاست عامه هم باشد یا افضل بعد از پیغمبر غایة ما فی الباب آن که یک شرط از
شرائط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید باوصف آنکه این شرط یا مثل
این شرط با دیگران هم بروایت اهل سنت ثابت شده باشد مثل ما صب الله شیئا فی صدری الا وقد صببته
فی صدر ابی بکر ترجمه نریخته است خدای تعالی چیزی را در سینهٔ من مگر ریختم آنرا در سینهٔ ابوبکر ومثل
لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اهل سنت را اعتبارست در هر جا اعتبار باید کرد والا قصد الزام ایشان
نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورند حدیث ششم حدیثیست که آنرا امامیه روایت میکنند مرفوعا انه
قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی
موسی فی بطشه والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب طریق تمسک آنکه
ازین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیاء در صفات ایشان معلوم شد وانبیا افضل اند از غیر خود والمساوی
للافضل افضل فکان علیا افضل من غیره والافضل متعین للامامة دون غیره ترجمه مساوی برتر
افضل باشد آنکس افضل ست پس باشد علی افضل از غیر خود وهر که افضل ست متعین ست برای امامت نه غیر او
وفساد مبادی این تمسک ومقدمات آن از سر تا قدم بر هر دانشمند ظاهرست اول این حدیث از احادیث اهل سنت نیست

ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت آن را گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه در تصانیف
هردو ازان اثری موجود نیست به افترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعدهٔ مقررهٔ اهلسنت
ست که حدیثی را که بعضے ائمه فن حدیث در کتابی روایت کند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده باشند
مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین
ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقهٔ متاخر پیدا شدند
مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند
و جای سعی در آنها نمانده مائل شدند بجمیع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبة الاسانید و المتون بالطریق
بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت
و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعدتر پیدا شدند امتیاز کردند
ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان لغیرها را در مقاصد حسنه علحده نوشت و سیوطی
در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را واشگافت گفته اند
با وجود علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین آنها دریافته باشیم احتجاج بآن احادیث چگونه جائز
و روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف مرتضی برادر رضا احادیث شیعه
روایت کرده بهمین غرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کنند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث
خود ازان قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نباشد و لو بطریق ضعیف دوم آنکه این کلام
محض تشبیه است بعض صفات امیر را بالبعض صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه بادات متعارفه تشبیه
میشود مثل کاف و کأن و مثل و نحوها باین اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقررست که مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی
الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ فَلْیَنْظُرْ اِلٰی وَجْهِ فُلَانٍ نیز در تشبیه داخل ست و لهذا شعر مشهور را که ع لَا تَعْجَبُوْا
مِنْ بِلٰی غَلَالَتِهٖ قَدْ زُرَّ اَزْرَارُهٗ عَلَی الْقَمَرِ ترجمه تعجب نکنید از کفیدن
جامه کتان معشوق هر آئینه بند کرده شده است تکمه های او بر ماه و این دو بیت متنبی را ع نَشَرَتْ ثَلٰثَ
ذَوَائِبَ مِنْ خَلْقِهَا فِیْ لَیْلَةٍ فَاَرَتْ لَیَالِیَ اَرْبَعًا واستقبلت قَمَرَ السَّمَاءِ بِوَجْهِهَا فَاَرَتْنِیَ الْقَمَرَیْنِ
فِیْ وَقْتٍ مَعًا ترجمه بکشاد معشوقه سه گیسو از پس پشت خود وقت شب پس نمود مرا چار شب
بلکه متوجه شد بماه آسمان بروی خود پس نمود مرا دو ماه در یک وقت یکجا داخل تشبیه ساخته اند و اگر از ینهمه
در گذریم استعاره خواهد بود که مبنای او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره سادات مشبه با مشبه به
فهمیدن کمال سفاهت ست در اشعار عجم مشهور ست که خاک صحن پادشاهان را مشک و سنگریزهای آنجا را

بمروارید و یاقوت تشبیه می دهند وهیچکس مساوات نمی فهمد قال الشاعر ؎ أری بارقا بالأبرق
الفرد یومض ، فیکشف جلباب الدجی ثم یغمض ، به کأن سلیمی من أعالیه
أشرفت ، تمد لنا کفا خضیبا وتقبض ؛ ترجمه می بینم برق برنگ ریگ یکسو می درخشید پس
می کشاید چادر ظلمت را باز می پوشد تو گوئی سلیمی از بالای آن تل متوجه شد میکشاید بسوی ما کف او ست
حنا بسته او بند می کند و از مضمون این شعر لازم نمی آید که پنجۂ حنائی سلمی در لمعان و درخشندگی برابر برق
باشد و در احادیث صحیحه اهل سنت تشبیه ابوبکر بابراهیم وعیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه ابوذر بعیسی
مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خداداد دارند هرگز به مساوات این اشخاص با انبیاء مذکورین
حمل نه نموده اند مشبه را در رتبۀ خود و مشبه به را در رتبۀ خود داشتند بلکه مسقط اشارۂ تشبیه درین قسم کلمات
وجود وصفی ست درین شخص از اوصاف مختصۂ آن پیغمبر گویا آن مرتبه نباشد عن عبد الله بن مسعود
في قصة مشاورة النبي صلى الله عليه وسلم مع أبي بكر وعمر في أسارى بدر
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تقولون في هؤلاء
كمثل إخوة لهم كانوا من قبلهم چه میگوئید در حق این کسان هر آئینه مثال این کسان چون
مثال برادران ایشان ست که بودند پیش از ایشان یعنی بعض انبیاء مظهر صفات جلالی قهری بوده اند
و مظهر صفات جمالی و لطفی همچنین ابوبکر مظهر صفات جمال ست و عمر مظهر صفات جلال قال نوح رب لا تذر على
الأرض من الكافرين ديارا وقال موسى ربنا اطمس على أموالهم واشدد على قلوبهم الآية وقال
إبراهيم فمن تبعني فإنه مني ومن عصاني فإنك غفور رحيم وقال عيسى إن تعذبهم فإنهم
عبادك وإن تغفر لهم فإنك أنت العزيز الحكيم رواه الحاكم وصححه عن أبي موسى أن
النبي صلى الله عليه وسلم قال له يا أبا موسى لقد أعطيت مزمارا من مزامير آل داود
ترجمه فرمود ورا ای ابوموسی هر آئینه داده شدی خوش آوازی از خوش آوازهای داود علیه السلام
رواه البخاري ومسلم وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سره أن ينظر إلى تواضع
عيسى بن مريم فلينظر إلى أبي ذر كذا في الاستيعاب وفي رواه الترمذي بلفظ آخر قال
ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء أصدق لهجة من أبي ذر شبيه عيسى بن مريم يعني في الزهد
ترجمه روایت کرد ترمذی آن حدیث را بعبارت دیگر که فرمود سایه بر نینداخت آسمان سبز رنگ
و برنداشت زمین غباری کسی را که راست گفتارتر ست از ابی ذر مشابه عیسی ابن مریم ست یعنی
در تقوی سوم آنکه مساوات با افضل در صفتی موجب افضلیت نمیشود زیرا که آن افضل را صفات

دیگر اند که بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر غیر مرة چهارم آنکه تفضیل حضرت امیر بر خلفای ثلثه وقتی ثابت شود ازین حدیث که آنها مساوی نباشند با انبیاء مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره و دون هذا النفی خرط القتاد ترجمه و بدون این نفی دست مالیدن ست بر درخت پر خار بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آنقدر احادیث داله بر تشبیه با انبیا که در حق شیخین مروی ثابت ست در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست ولهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت ولهذا کار انبیا که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت ست از شیخین خوب تر سر انجام یافت و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیه بر غوائل نفس و ترغیب بر زهد در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت و عقلی ست که استدلال بر ملکات نفسانیه بصدور افعال مختصه بآن ملکات میتوان کرد مثلا اگر شخص در هر معرکه ثبات میکند در مقابله اقران و صنعت سیف و سنان کار از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیه اوست بلکه حب و بغض و خوف و رجا و دیگر امورات باطنه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد و بر همین قیاس امتیاز در کمالات باطنیه شخص که آیا از قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا بجار جنبه بودن او در یکی ازین دو کارخانه عمده حاصل می شود در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله علیه السلام انک یا علی تقاتل الناس علی تاویل القرآن کما قاتلتهم علی تنزیله نیز اشاره صریح باین تفرقه و امتیاز ست زیرا که مقاتلات شیخین همه بر تنزیل قرآن بود پس گویا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و لهذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه انبیا نوشته اند و ازین ست که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود و مانند جداول از بحر عظیم منشعب میگردد و چنانچه سلاسل تلمذ فقهای شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و نواب ایشان مثل عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر میرسد و رشحه از خادم علوم ایشان می گیرد و منصب امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی مر دیگری را وصی آن میساخت همین قطبیت ارشاد و مبعث فیض ولایت بود و لهذا الزام این امر بر کافه خلائق از ائمه اطهار مروی نشده بلکه یاران چیده و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض خاص مشرف میساختند و هر یکی را بقدر استعداد او باین دولت می نواختند این فرقه بفهم آن همه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و مال فرود آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز ازین ست که حضرت امیر و ذریه طاهره او را تمام امت

بزعم ال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را با ایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات و نذر برای ایشان رائج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیاالله و همین معامله است و نام شیخین را درین مقدمات کسی بر زبان نیارد در فاتحه و درود و نذر و عرس و مجلس کسی شریک نمیکنند و امور تکوینیه را وابسته بایشان نمیدانند کو معتقد کمال و فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفصیل و مغائرت ست و کمالات اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و معیت اند پس اولیا را مرآة ملاحظهٔ فعل الٰهی بلکه صفات او تعالی میتوانند کرد و انبیا وارثان کمالات ایشان را غیر از علاقه عبدیت و رسالت و خارجیه علاقه دیگر در فهم مردم حاصل نیست و لهذا آنها را مرآت ملاحظه او تعالی نمی توانند کرد حدیث ششم روایت از ابوذر غفاری که من ناصب علیا الخلافة فهو کافر ترجمه هر که منازعت کند علی را در خلافت پس او کافر ست و این حدیث را اصلا در کتب اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایت این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن المطهر در نقل بسیار خاین ست و خطب خوارزم از غلات زیدیه است و معهذا در کتاب او که مناقب امیر المومنین ست این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح ست که در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج ترجمه گشتیم تا که قتال میکنیم برادران خود را در اسلام بانچه داخل شده است در اسلام از بیراهی و کجروی و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان خلفای ثلثه حضرت امیر طلب خلافت نه نمود چنانچه در کتب امامیه موجود ست که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را وصیت بسکوت فرموده بود اذ لم یجد اعوانا و ترجمه وقتیکه نیابد مددگاران را و بنا بر وصیت در زمان خلفای ثلثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزع خلافت از دست او قصد نکردند بلکه طلب قتلهٔ عثمان رضی الله عنه از و و تنفیذ حکم قصاص درخواستند رفته رفته منجر بقتال و جدال شد بیقصد و ارادهٔ طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین بدین امر گواه است سلمنا الاکن مراد از لفظ کافر کفران نعمت ست خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالاجماع در زمان خود نعمتی بود که بالاتر از ان نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت ست زیرا که خلافت بالاجماع مشروط ست بتصرف در زمین و این معنی در زمان خلفای ثلثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نشت سلمنا الکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلثه را نیز در آیهٔ استخلاف کافر فرموده و بدان

آیهٔ شریفه را ختم نموده قوله تعالی وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُوْنَ ای وَمَنْ اَنْكَرَ خِلَافَةَ الْخُلَفَاءِ بَعْدَ ذٰلِكَ ای بَعْدَ سَمَاعِ هٰذِهِ الْاٰيَةِ وَالْعِلْمِ بِاسْتِخْلَافِ اللهِ تَعَالٰى اِيَّاهُمْ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكَامِلُوْنَ فِي الْفِسْقِ ترجمه وخبر یافتن بخلیفه کردن خدای تعالی این جماعه را پس آن گروه ایشانند کامل در فسق ومحدثین اهل سنت اجماع دارند که روایات اخطب زیدی همه از مجاهیل وضعفاست وبسیاری از روایات او منکر وموضوع وهرگز فقهای اهل سنت بمرویات او احتجاج ننمایند ولهذا اگر از علمای اهل سنت نام اخطب خوارزم پیش کسی بگیرند کسی نخواهد شناخت والزام دادن اهل سنت بروایت زیدی کذای شبیه است بان قصه که سنی پیری در راه میگذشت ماری بر سر راه او پیدا شد وایام ایام عاشورا این پیر فرتوت قدرت بر کشتن مار نیافت دید که شیعی جوانی می گذرد وفریاد بر آورد که ای شیعی بحق عثمان این مار را بکش شیعی فریاد بر آورد که مسلمانان واوا ازین سنی خرف که کدام کس را بحق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امر می فرماید

حدیث ششم روایت کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود كُنْتُ اَنَا وَعَلِيُّ بْنُ اَبِيْ طَالِبٍ نُوْرًا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ اٰدَمَ بِاَرْبَعَةَ عَشَرَ اَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللهُ اٰدَمَ قَسَمَ ذٰلِكَ النُّوْرَ جُزْئَيْنِ فَجُزْءٌ اَنَا وَجُزْءٌ عَلِيُّ بْنُ اَبِيْ طَالِبٍ ترجمه بودم من وعلی بن ابیطالب نوری روبروی خدا پیش از آنکه پیدا شود آدم بچهارده هزار سال پس چون پیدا کرد آدم را قسمت کرد آن نور را دو حصه پس یک جزء منم ویک جزء علی بن ابی طالب است واین حدیث باجماع اهل سنت موضوع است وَفِيْ اِسْنَادِهٖ مُحَمَّدُ بْنُ خَلَفٍ الْمَرْوَزِيُّ قَالَ يَحْيَى بْنُ مَعِيْنٍ هُوَ كَذَّابٌ وَقَالَ الدَّارَقُطْنِيُّ مَتْرُوْكٌ وَلَمْ يَخْتَلِفْ اَحَدٌ فِيْ كِذْبِهٖ ترجمه ودر اسناد این حدیث محمد بن خلف مروزی است گفته است یحیی بن معین که آن شخص کذاب است وگفته است دارقطنی که آن شخص متروک است وخلاف نکرده است که احدی در دروغ بودن او وَرُوِيَ مِنْ طَرِيْقٍ اٰخَرَ وَفِيْهِ جَعْفَرُ بْنُ اَحْمَدَ وَكَانَ رَافِضِيًّا غَالِيًا كَذَّابًا وَضَّاعًا وَكَانَ اَكْثَرُ مَا يَضَعُ فِيْ قَدْحِ الصَّحَابَةِ وَسَبِّهِمْ ترجمه ودر روایت آمده است همین حدیث از سند دیگر ودران سند جعفر بن احمد است واو بود رافضی غالی کذاب ووضاع وبود اکثر آنچه وضع می کرد در طعن صحابه وسب ایشان وبر تقدیر عرض صحت معارض است بروایتی دیگر که ازین روایت فی الجمله بهتر است ودر اسناد او متهمین بالکذب والوضع واقع نشده اند وَهُوَ مَا رَوَى الشَّافِعِيُّ بِاِسْنَادِهٖ اِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَّهٗ قَالَ كُنْتُ اَنَا وَاَبُوْ بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ اٰدَمَ بِاَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خُلِقَ اَسْكَنَنَا ظَهْرَهٗ وَلَمْ نَزَلْ نَتَنَقَّلُ فِي الْاَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتّٰى نَقَلَنِيَ اللهُ تَعَالٰى اِلٰى صُلْبِ عَبْدِ اللهِ وَنَقَلَ اَبَا بَكْرٍ اِلٰى صُلْبِ اَبِيْ قُحَافَةَ وَنَقَلَ عُمَرَ اِلٰى صُلْبِ الْخَطَّابِ وَنَقَلَ عُثْمَانَ اِلٰى

صُلبِ عفّانَ ونقلَ علیّاً الی صلبِ ابی طالبٍ ترجمه وآن آنست انچه روایت کرد شافعی باسناد خود
با نبی صلعم که فرمود بودم من وابوبکر وعمر وعثمان وعلی روبروی خدای تعالی پیش ازانکه پیدا شود آدم بهزار
سال پس چون پیدا شد ساکن کرد خدا ما را در پشت او وهمیشه انتقال میکردیم در صلبهای پاکیزه تا آنکه
نقل کرد ما را خدای تعالی بسوی صلب عبد الله ونقل کرد ابوبکر را بسوی صلب ابی قحافه ونقل کرد عمر را بسوی
صلب خطاب ونقل کرد عثمان را بسوی صلب عفان ونقل کرد علی را بسوی صلب ابی طالب ومؤید این
روایت حدیث دیگر هم هست که مشهور است الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما
تناکر منها اختلف ترجمه وارواح فوج هاست هرچه باهم آشنا بود ازان ارواح الفت گرفت در دنیا
وهرچه ناآشنا بود ازآنها مختلف شد در دنیا بفتح اللام فیه افصح من الضم کذا ذکره الحریری فی درة الغواص ودلالت
بر مدعا ندارد زیرا که شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلافصل نمی شود و ملازمت
درین هردو امر بیان باید کرد بوجهی که غبار منع بران نه نشیند ونه خرط القتاد در قرب نسبت حضرت امیر بآنجناب
بحثی نیست اما کلام درینست که این قرب موجب امامت بلافصل است یا نی واگر مجرد قرب نسبت موجب تقدم
در امامت میشد حضرت عباس اولی میبود بامامت وخلافت لکونه عمّه وصنو ابیه ترجمه برای بودن او عم آنسرور وهم
وهم بیخ پدر او والعم اقرب من ابن العم فافهم واگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت
حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب منقسم شد در عبد الله وابوطالب ودیگر پسران او را نصیبی نرسید گوییم اگر مدار تقدم
بر امامت بر قوت وکثرت نورست پس حسنین اولی واحق باشند به امامت از حضرت امیر بهر دو جهت قوت وکثرت
اما قوت پس ازان جهت که چون انقسام نور واقع شد وحصهٔ پیغمبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید از همان حصه
انشعاب حسنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود نه در حصهٔ پیغمبر و پیداست که حصهٔ پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از نور اقویست از حصهٔ غیر او واما کثرت پس ازانجهت که حسنین جامع بودند درمیان نور مصطفوی ونور مرتضوی
والاثنان اکثر من الواحد قطعا حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی
یدیه ترجمه این که نبی صلعم فرمود روز خیبر البته خواهیم داد نشان لشکر فردا مردی را که دوست میدارد خدا
ورسول را و دوست میدارد اورا خدا ورسول او وفتح خواهد داد بر دست او واین حدیث بسیار صحیح وقوی الروایة
ست واهل سنت آنرا علی الراس والعین نهند ودر کتب خود برای دفع مقالات نواصب وخوارج بکار برند لکن
مدعای شیعه ازین حاصل نمیشود زیرا که درمیان محبت خدا ورسول ومحبوبیت هردو ودرمیان امامت بلافصل
ملازمتی نیست ونیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی آن از دیگران نمی کند

عه [illegible] ۱۲

کَیفَ وَقَد قَالَ اللهُ تَعَالیٰ فِی حَقِّ اَبِی بَکرٍ وَرُفَقَائِہٖ یُحِبُّھُم وَیُحِبُّونَہٗ وَقَالَ فِی حَقِّ اَھلِ بَدرٍ اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِہٖ صَفًّا کَاَنَّھُم بُنیَانٌ مَرصُوصٌ وَلَا شَکَّ اَنَّ مَن یُحِبُّہُ اللهُ یُحِبُّہٗ رَسُولُہٗ وَمَن یُحِبُّ اللهُ مِنَ المُؤمِنِینَ یُحِبُّ رَسُولَہٗ وَقَالَ فِی شَانِ اَھلِ مَسجِدِ قُبَا فِیہِ رِجَالٌ یُحِبُّونَ اَن یَتَطَھَّرُوا وَاللهُ یُحِبُّ المُطَّھِّرِینَ وَقَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیہِ وَسَلَّمَ لِمُعَاذٍ یَا مُعَاذُ اِنِّی اُحِبُّکَ فَقُل وَلَمَّا سُئِلَ مَن اَحَبُّ النَّاسِ اِلَیکَ قَالَ عَائِشَۃُ قِیلَ وَمِنَ الرِّجَالِ قَالَ اَبُوھَا

اگر شیعہ گویند کہ چون محب ومحبوب بودن خدا ورسول در دیگران ہم یافتہ شد پس تخصیص حضرت امیرؓ نماند ولابد درینجا تخصیص می باید بگوئیم تخصیص باعتبار مجموع صفات ست یعنی بالملاحظہ یفتح اللہ علی یدیہ وچون فتح قلعہ بردست حضرت امیرؓ در علم الٰہی مقدر بود ومجموع صفات من حیث المجموع مخصوص بحضرت امیر شد کو فرادی فرادی در دیگران ہم یافتہ شود وذکر این صفت کہ در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکتہ وار وپس عمیق وآن آنست اِنَّ اللهَ یُؤَیِّدُ ھٰذَا الدِّینَ بِالرَّجُلِ الفَاجِرِ ترجمہ بدرستی کہ خدا مدد می دہد دین را بمرد فاجر حدیث صحیح ست پس اگر مجرد فتح بردست حضرت امیرؓ بیان میفرمود موجب فضیلت وبزرگی حضرت امیر نمی شد لہٰذا تقدیم این صفات نیز فرمود وجواب دیگر از تخصیص آنکہ در کلام عرب بلکہ در کلام جمیع طوائف بیشتر تمہید کنند بچیزی ومقصود مابعد او باشد چنانچہ لفظ رجلا درہمین حدیث ومانند آنکہ گویند زید مرد عاقل ست حالانکہ اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت ست فقط پس درینجا ہم مقصود بالتخصیص مضمون یَفتَحُ اللهُ عَلٰی یَدَیہِ است وَرَجُلًا وَیُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَہٗ ویُحِبُّہُ اللهُ وَرَسُولُہٗ محض تمہید ست **حدیث دہم** رَحِمَ اللهُ عَلِیًّا اَللّٰھُمَّ اَدِرِ الحَقَّ مَعَہٗ حَیثُ دَارَ ترجمہ رحمت کناد خدا علی را بار خدایا بگردان حق را ہمراہ او ہر جا کہ بگردد این حدیث را نیز اہلسنت علی الراس والعین قبول دارند لکن با مدعای شیعہ کہ امامت بلافصل ست مساوی ندارد در حق عمار بن یاسر نیز آمدہ اَلحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَیثُ دَارَ ترجمہ حق با ہمراہ عمار ست ہر کجا بگردد ودر حق عمرؓ نیز صحیح بلکہ مشہور شدہ اَلحَقُّ بَعدِی مَعَ عُمَرَ حَیثُ کَانَ ترجمہ حق بعد از من ہمراہ عمرؓ ست ہر جا کہ باشد بلکہ در حدیث عمرؓ اخبار ست بملازمت حق باعمرؓ در حدیث حضرت امیرؓ دعا ست باوازۂ حق ہمراہ او ودر خبر ودعا فرقی ست غیر خفی خصوصاً بر طبق قرارداد شیعہ کہ استجابت دعا نبی را لازم نمی دانند روی ابن جابر التَّیمِیُّ اِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیہِ وَسَلَّمَ دَعَا رَبَّہٗ اَن یَجمَعَ اَصحَابَہٗ عَلٰی مَحَبَّۃِ عَلِیٍّ اِلٰی آخِرِ مَا سَبَقَ ترجمہ دعا کرد آن حضرت صلعم از پروردگار خود اینکہ

جمع کنند صحابہ او را بر محبت علی تا آخر حدیث آنچہ گذشت و در حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده اند کہ بومی باز
صحت امامت او با صحت امامت کسی کہ او را غیر امام داند ازان شمیده می شود و مذهب اهل سنت نیست کہ
کسی را غیر نبی معصوم دانند والا بر مذاق شیعہ این حدیث اول دلیل ست بر عصمت عمر و چون شیعہ درین
مقام تمسک بروایات اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول
باید کرد و بعضی از ظرفای اهل سنت در مقابلہ شیعہ بحدیث أَدِرِ الحَقَّ مَعَہُ حَیثُ دَارَ تمسک نموده اند
بر صحت خلافت ابوبکر و عمر لأَنَّ عَلِیًّا کَانَ مَعَهُم حَیثُ بَایَعَهُم وَتَابَعَهُم وَصَلّٰی مَعَهُم فِی الجُمَعِ وَالجَمَاعَاتِ
وَنَصَحَهُم فِی امُورٍ یَتَعَلَّقُ بِرِیَاسَتِهِم ترجمہ زیرا کہ علی بود همراه ایشان چونکہ بیعت کرد با ایشان و تبعیت ایشان
کرد در کارهای کہ متعلق بود بریاست ایشان پس قیاس مساوات درست میشود کہ الحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ وَعَلِیٌّ
مَعَ اَبِی بَکرٍ وَعُمَرَ و مقدمہ اجنبیہ کہ مدار صحت نتیجہ درین قیاس میشود صادق ست لأَنَّ مُقَارِنَ
المُقَارِنِ مُقَارِنٌ ترجمہ زیرا کہ قرین با قرین خود قرین خود ست و فی الحقیقۃ این استدلال ابنای
متین و متواتر ست گو فلیس آن در مقام ظرافت مذکور کرده باشند زیرا کہ موافق روایت شیعہ در نہج البلاغۃ
کہ نزد ایشان اصح الکتب و متواتر ست ثابت ست کہ چون عمر بن الخطاب برای دفع فتنہ نهاوند خواست
کہ خود حرکت نماید و صحابہ در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضے مانع آمدند عمر بن الخطاب
با امیر المؤمنین مشوره نمود امیر فرمود کہ اِنَّ هٰذَا الاَمرَ لَم یَکُن نَصرُهُ وَلَا خِذلَانُهُ
بِکَثرَۃٍ وَلَا بِقِلَّۃٍ وَهُوَ دِینُ اللّٰهِ الَّذِی اَظهَرَهُ وَجُندُهُ الَّذِی اَعَزَّهُ
حَتّٰی بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَیثُ مَا طَلَعَ وَنَحنُ عَلٰی مَوعُودٍ مِنَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ مُنجِزٌ وَعدَهُ وَنَاصِرٌ جُندَهُ
ترجمہ بدرستی کہ این دین نبود نصرت او و بی نصرتی او بزیادتی و نہ بکمی و او دین خداست کہ غالب گردانید
او را و فوج اوست کہ عزت داد او را تا آنکہ رسید بجای کہ رسید و نمودار شد آنجا کہ نمودار شد و ما بر وعده هستیم
از خدا و خدا رساننده است وعده خود را و مددگار لشکر خود ست قال اللّٰہ تعالی فرمود خدا تعالی وَعَدَ اللّٰهُ
الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُم وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اِلٰی قَولِهِ آمِنًا وَمَکَانُ القَیِّمِ مِنَ الاِسلَامِ
مَکَانُ النِّظَامِ مِنَ الخَرَزِ یَجمَعُهُ وَیَنظِمُهُ فَاِنِ انقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ وَذَهَبَ ثُمَّ
لَم یَجتَمِع اَبَدًا وَالعَرَبُ وَاِن کَانُوا قَلِیلًا فَهُم کَثِیرُونَ بِالاِسلَامِ عَزِیزُونَ بِالاِجتِمَاعِ
فَکُن قُطبًا وَاستَدِرِ الرَّحَا بِالعَرَبِ وَاَصلِهِم دُونَکَ نَارَ الحَربِ فَاِنَّکَ اِن شَخَصتَ مِن
هٰذِهِ الاَرضِ انتَقَضَت عَلَیکَ العَرَبُ مِن اَطرَافِهَا وَاَقطَارِهَا حَتّٰی یَکُونَ مَا تَدَعُ وَرَاءَکَ
مِنَ العَورَاتِ اَهَمَّ اِلَیکَ مِمَّا بَینَ یَدَیکَ وَاِنَّ الاَعَاجِمَ اِن یَنظُرُوا اِلَیکَ غَدًا یَقُولُون

هٰذَا اَصْلُ الْعَرَبِ فَاِذَا قَطَعْتُمُوْهُ اِسْتَرَحْتُمْ فَيَكُوْنُ ذٰلِكَ اَشَدَّ لِكَلْبِهِمْ عَلَيْكَ وَطَمْعِهِمْ فِيْكَ كَذَا ذَكَرَهُ الرَّضِيُّ فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ ترجمه وجای رئیس در اسلام جای رشته است نگینه ها را جمع می کند او را بہم پیوسته می دارد و اپس اگر گسسته شود رشته متفرق شود و برود و باز جمع شود گاہے وقوم عرب اگرچہ کم اند پس ایشان بسیار اند بنور اسلام غالب اند بنور اجتماع پس باش بجای قطب و گردش ده آسیا را بقوم عرب وافگن ایشان را نخود را در آتش جنگ وہر آئینہ تو اگر برخیزی ازین زمین برہم شود بر تو ملک عرب از اطراف وجوانب آن تا آنکہ باشد آنچہ پس گذاشتہ از عورات ضرورتر ترا از آنچہ پیش روی تست یا فتید عجمیان اگر می بینند بسوی تو فردا گویند این بیخ عرب ست پس ہرگاہ برکندید او را راحت یافتید وہر آئینہ پس باشد این حرکت موجب زیادتی دلیری ایشان بر تو وطمع ایشان در تو ہم چنین ذکر کرد او را رضی در نہج البلاغہ پس صریح معلوم شد کہ حضرت امیر از تہ دل ناصر ومعین وناصح ابن عمر بن الخطاب بود واگر معاذ اللہ نفاقی فیمابین می بود ازین بہتر وقتی نبود کہ عمر بن الخطاب را مشورہ رفتن بسوی عجم میداد وچون او ولشکریانش در جنگ می آویختند یا شکست بر آنہا می افتاد در حجاز کہ دار السلطنت اسلام بود متصرف میشد ومردم ناچار شده اتباع او میکردند ونیز معلوم شد کہ حضرت امیر خود را در زمرۂ ابوبکرؓ وعمرؓ داخل میدانست از ینجا می گفت کہ وَنَحْنُ عَلٰى مَوْعُوْدٍ مِّنَ اللّٰهِ ونیز در نہج البلاغہ مذکورست کہ حضرت امیر عمرؓ بن الخطاب را گفت حِيْنَ اسْتَشَارَهُ فِي غَزْوَةِ الرُّوْمِ مَتٰى تَسِيْرُ اِلٰى هٰذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ فَتُكْسَرُ وَتُنْكَبُ لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِيْنَ كَانِفَةٌ دُوْنَ اَقْصٰى بِلَادِهِمْ وَلَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُوْنَ اِلَيْهِ فَاَرْسِلْ اِلَيْهِمْ رَجُلًا مُجَرَّبًا وَاحْفِزْ مَعَهُ الْبَلَاغَةَ وَالنَّصِيْحَةَ فَاِنْ اَظْهَرَهُ اللّٰهُ فَذَالِكَ مَا تُحِبُّ وَاِنْ تَكُنِ الْاُخْرٰى كُنْتَ رِدْءًا لِّلنَّاسِ وَمَثَابًا لِلْمُسْلِمِيْنَ ترجمہ چون مشورہ خواست از و در جہاد روم چون روان شوی بسوی این دشمن بذات خود پس شکست خوری و باز گردی نماند مسلمانان را پناہی ایطرف از منتہای شہر ایشان ونیست بعد از تو مرجعی کہ رجوع کنند مسلمانان بسوی او پس بفرست بسوی دشمن مردے بتجربہ کار تاکید و نصیحت را پس اگر غالب آورد او را خدای تعالی پس این جای شکست اگر واقع شد صورت دیگر تو باشی پشتی مردم ومرجع مسلمانان وطرفہ آنست کہ شیعہ این قسم روایات را کہ در اصح الکتب بتواتر نزد ایشان رسیده دیده وشنیده نادیده وناشنیده می انکارند و بروایات موضوعہ افترائیہ چندی از کذابین گمان مخالفت ومنافقت فیمابین می نمایند باز این روایات صحیحہ را دیده دست و پا گم می کنند گاہی میگویند کہ این ہمہ متابعت ومبایعت آنجناب با شیخین محض بنا بر قلت اعوان

وانصار بود باز خود لازم میشود بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبۂ حضرت امیر رض و کثرت
اعوان و انصار او میکنند چنانچه این روایت رَوَی اَبَانُ بنُ عَیَّاشٍ عَنْ سُلَیْمَانَ بْنِ قَیْسٍ الہلالی وغیرہ
عَنْ غیرہ ترجمہ غیر ابان و غیر سلیم اِنَّ عُمَرَ قَالَ لِعَلِیٍّ وَاللّٰہِ لَاِنْ لَمْ تُبَایِعْ اَبَابَکْرٍ لَنَقْتُلَنَّکَ قَالَ لَہٗ عَلِیٌّ لَوْلَا
عَہْدٌ عَہِدَہٗ اِلَیَّ خَلِیْلِیْ لَسْتَ اَخُوْنُہٗ لَعَلِمْتَ اَیُّنَا اَضْعَفُ نَاصِرًا وَاَقَلُّ عَدَدًا ترجمہ که عمر گفت مر علی را قسم بخدا اگر بیعت نکنی
ابا بکر را هر آئینه قتل کنم ترا گفت او را علی اگر نبودی وصیتی که فرموده است آنرا من خلیل من یعنی
پیغمبر علیه السلام که من خیانت او نمی کنم هر آئینه میدانستی که کدام از ما ضعیف ترست در مددگار او و کمترست
شمار او پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر
شنیده بود و هو اَنَّ الْخِلَافَةَ حَقُّ اَبِیْ بَکْرٍ بِلَا فَصْلٍ ثُمَّ حَقُّ عُمَرَ و درینجا برهان عقلی موافق اصول شیعه
قائم ست که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امامت حق حضرت مرتضی بودی و آنحضرت او را وصیت بترک
منازعت میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد می شود لازم می آید
که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی و محروم داشته باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر را
باتباع اهل باطل مَعَاذَ اللّٰہِ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَی الْقِتَالِ در زمانی
که یک مسلمان و ده کافر باهم مقابل شدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین
تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت هم چون شیر خدا را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد
و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید حاشا و کلا شان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت
قوله تعالی اَیَاْمُرُکُمْ بِالْکُفْرِ بَعْدَ اِذْ اَنْتُمْ مُسْلِمُوْنَ و گاهی میگویند که این ترک منازعت و اظهار
موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفای ثلثه محض بنا بر اقتدا بود با فعال الهی که تانی و ترک عجلت ست
و این توجیه را ابن طاؤس سبط ابوجعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی ست
که سر و بن ندارد زیرا که اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جائز هم نیست امتثال اوامر الهی درکارست
الله تعالی در بعض اوقات کافران را نصرت میدهد مسلمان و صالح را می میراند و هیچ کس را نصرت کافر
و قتل مسلمان جائز نیست شان بندگی همین ست که فرمان خاوند خود را قبول فرماید و موافق آن کار کند
و عمل نماید نه آنکه اقتدا با قتال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خاوندی دنیا که سراسر مجازست در مجاز
ست نیز این معنی معیوب و مطعون ست چه جای علاقه بندگی و خاوندی حقیقی و آنچه گفته است که تانی
و ترک عجلت محمود ست پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خاوند ایشان
هر گاه تعجیل امر فرماید و ایشان تانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی وَاِنَّ مِنْکُمْ لَمَنْ لَیُبَطِّئَنَّ

ترجمہ وہ آئینہ از جملہ شما کسی ہست کہ دیر خواہد کرد و قولہ تعالیٰ فی مدح عباد متعجلین اُولٰئِکَ
یُسَارِعُوْنَ فِی الْخَیْرَاتِ وَھُمْ لَھَا سَابِقُوْنَ ولہذا مثل مشہور ست کہ در کار خیر حاجت ہیچ
استخارہ نیست ۃ و امام راکہ منصب ہدایت خلق و ارشاد گمراہان ست چگونہ تانی جائز باشد کہ از وی درین
تانی واجبات کثیرہ فوت میشوند و نیز تانی را ہم حدی ست بست و پنج سال کسی در تانی نمی گذارند
و اگر گویند کہ تانی حضرت مرتضیٰ بامر الٰہی بود پس ترک واجبات لازم نیامد گوئیم پس معلوم شد کہ امامت
حضرت امیر در آنوقت متحقق نبود والا نصب امام و او را امر کردن بتانی و ترک ادای لوازم امامت
باہم مناقضت دارد و بدان می ماند کہ شخصی را پادشاہ قاضی کند و بگوید کہ تا بست و پنج سال ہرگز
اظہار قضای خود مکن و ہیچ قضیہ را بحضور خود آمدن مدہ و ہرگز در میان دو کس دو کلمہ مکن صریح
دلالت دارد بر آنکہ بالفعل وعدہ قضا ست ہنوز قاضی نکردہ است بعد بست و پنج سال قاضی خواہد کرد
و اگر حمل بر ظاہر نمایم تناقض صریح و تقویت غرضی کہ از نصب قاضی ست لازم خواہد آمد و آن عین
سفاہت ست و قبح آن پوشیدہ نیست تعالی اللہ عن ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا و نیز چون حضرت امیر از جانب
خدای تعالیٰ بتانی مامور شد و اصلا اظہار دعوی امامت نکرد مکلفین در ترک متابعت او معذور خواہند
بود و اگر نیاید حفظ دین و دنیا خود و کار روائی مہمات خود درین مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب و
عقاب نخواہند بود و اذ لا یُکَلِّفُ اللّٰہُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَھَا حدیث یازدہم روایت ابو سعید خدری
اِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ قَالَ لِعَلِیٍّ اِنَّکَ تُقَاتِلُ عَلٰی تَاوِیْلِ الْقُرْاٰنِ کَمَا قَاتَلْتُ عَلٰی تَنْزِیْلِ
و این خبر با مدعا مساس ندارد زیرا کہ مفاد حدیث آنست کہ تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن قتال
خواہی کرد و ہمین ست مذہب اہل سنت کہ حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان
او بر غیر حق و مخطی و درین حدیث بکدام وجہ دلالت ست بر آنکہ حضرت امیر امام بلافصل ست زیرا کہ
ملازمتی نیست در مقاتلہ بر تاویل قرآن و در امامت بلافصل بداہتہ بوجہ من الوجوہ پس این حدیث
را در مقابلہ اہل سنت آوردن کمال نادانی ست بلکہ اگر این حدیث را دلیل بر مذہب اہل سنت گیرند
تواند شد زیرا کہ ازین حدیث معلوم میشود کہ حضرت امیر در زمانی امام خواہد بود کہ قتال بر تاویل قرآن خواہد
بود و وقت قتال ایشان معلوم ست کہ کے بود و در اصل این حدیث ہم دلیل اہل سنت ست بر آنکہ
حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا کہ معنی قرآن را نفہمیدہ بودند و خطا در اجتہاد کردہ این صاحبان
از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود خفیف میشوند زیرا کہ بر خلاف عقیدہ
ایشان دلالت صریح دارد کہ اِنْکَارُ تَاوِیْلِ الْقُرْاٰنِ لَیْسَ بِکُفْرٍ بِالْاِجْمَاعِ ترجمہ زیرا کہ انکار تاویل قرآن نیست

کفر باجماع اگر معنی اظہار قرآن را کسی انکار کند بنا بر غلط فہمی خود باز ہم در کفر او حرف ست چہ جای آنکہ معنی خفی را که دلیل ہمان ست انکار کند و عقیدۂ ایشان نیست مجاز بود کفر کما چنانچہ در تجرید العقائد طوسی موجود ست

حدیث دوازدہم روایت عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انی تارک فیکم الثقلین فان تمسکتم بہما لن تضلوا بعدی احدھما اعظم من الاخر کتاب اللہ وعترتی ترجمہ یعنی من میگذارم در میان شما دو چیز گران کہ اگر محکم گیرید آن ہر دو را ہرگز گمراہ نشوید بعد از من یکی از ان دو بزرگ ست از دیگری کتاب خدا ست و اولاد من و این حدیث ہم بدستور احادیث سابقہ بادعی مساس ندارد زیرا کہ لازم نیست کہ تمسک بر صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لکن این حدیث ہم صحیح ست علیکم بسنتی وسنۃ الخلفاء الراشدین المھدیین من بعدی تمسکوا بہا وعضوا علیہا بالنواجذ ترجمہ لازم گیرید طریقہ من وطریقہ خلفای راشدین راہ یافتگان بعد از من محکم گیرید او را و بگیرید آنرا بدندانہای خود سلمنا لکن عترت در لغت عرب بمعنی اقارب سب پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید کہ جمیع اقارب آنحضرت ائمہ باشند واجب الاطاعۃ علی الخصوص مثل عبد اللہ بن عباس ومحمد بن الحنفیہ وزید بن علی وحسن مثنی واسحاق بن جعفر الصادق وامثال ایشان از اہل بیت ونیز در حدیث صحیح وارد ست خذوا شطر دینکم عن ھذہ الحمیراء ترجمہ یعنی بگیرید نصف دین خود را ازین حمیرا واشارہ بعائشہ فرمود واھتدوا بھدی عمار وتمسکوا بعھد ابن ام عبد ترجمہ وروش آموزید بر روش عمار ومحکم گیرید وصیت ابن مسعود واعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل وامثال ذلک کثیرۃ خصوصا قولہ اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر ترجمہ پیروی کنید بآن دو شخص کہ پس از من باشند ابوبکر وعمر کہ بدرجہ شہرت وتواتر معنوی رسیدہ پس لازم آمد کہ ہمہ این اشخاص امام باشند واگر این حدیث دلالت بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر کہ نزد شیعہ متواتر ست انما الشوری للمھاجرین والانصار چگونہ درست شود وہمین قسم حدیث مثل اھل بیتی فیکم مثل سفینۃ نوح من رکبہا نجی ومن تخلف عنہا غرق دلالت میکند مگر بر آنکہ فلاح وہدایت مربوط بدوستی ایشان ومنوط باتباع ایشان ست وتخلف از دوستی واتباع ایشان موجب ہلاک واین معنی بفضل اللہ تعالی محض نصیب اہل سنت ست ولیس از جمیع فرق اسلامیہ وخاص ست بمذہب اہل سنت لا یوجد فی غیرھم زیرا کہ ایشان متمسک اند بحبل وداد جمیع اہل بیت برقیاس کتاب اللہ کہ افتومنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض ودر رنگ ایمان بالانبیا کہ لا نفرق بین احد من رسلہ بالبعض محبت وایمان وبالبعض بغض وکفران نمے ورزند بخلاف شیعہ کہ ہیچ فرقہ ایشان جمیع اہل بیت را دوست ندارد وبعضی بیک

طائفه را محبوب می‌سازند و بقیه را مبغوض می‌پندارند و بعضی طائفه دیگر را و همین است حال اتباع کردن اهل
سنت و جماعت یک طائفه را خاص نمیکنند از همه روایات دینی اخذ می‌آرند و بایشان تمسک می‌جویند
چنانچه کتب تفسیر و حدیث و فقه ایشان بران گواه است و اگر کتب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات
شیعه را که از عقائد الٰهیه گرفته تا فروع فقهیه موافق اهل سنت درین رساله نقل کرده شد درین جواب بس است
و درین مقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری دارند خیلی دلفریب لاجرم ذکر آن تقریر و بعد آن تزویر
نموده آید گفته است که تشبیه اهل بیت درین حدیث بسفینه اقتضا می‌نماید که صحبت جمیع اهل بیت و
اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیرا که اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت بلاشبهه او را
از غرق نجات حاصل شد بلکه مدار آن در کشتی است گاهی در نشستن در کنج و گاهی در کنج دیگر معلوم و عادی است
پس شیعه چون متمسک بعض اهل بیت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلاشبهه ناجی
باشند و طعن که اهل سنت بر ایشان داشتند که بعض اهل بیت را می‌گذارند دفع شد والحمد لله اهل
سنت درین جواب او دو جهت دارند اول بطریق نقض آنکه درین صورت امامیه را باید که زیدیه
و کیسانیه و ناوسیه و واقفیه را گمراه ندانند و بلاشبهه منکر نجات نشوند زیرا که هر یکی ازین فرق مذکوره مثال
ایشان کنجی ازین کشتی را گرفته و در آن کنج جای خود ساخته و یک کنج کشتی برای نجات از غرق
کافی است بلکه درین صورت تخصیص امامیه اثنا عشریه بروش گشت زیرا که هر کنج کشتی در نجات
بخشیدن از موج دریا کافی است و مذهب امام همین است که اتباع او موجب نجات باشد تمام مذهب
اثنا عشریه بلکه امامیه باطل شد زیرا که این کلمه زیدیه گویند همین حرف در مقابله آنها گفته خواهد شد
پس تعیین مذهبی برای نجات فرقه از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق دانند
و صواب انگارند حالانکه در میان مذاهب اینها تناقض و تضاد واقع است و هر دو جانب تناقض را
حق دانستن و غیر اجتهاد را سه قائل باتباع نقیضین شدن است که بدیهی الاستحاله است دوم بطریق
حل آن که جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق دریاست که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه
نکنند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلاشبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از
فرق شیعه نیست الا در یک کنج ازین کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هر چند در
کنجهای مختلفه سیر و دور نمایند اما کشتی ایشان سالم است در هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آن طرف موج دریا آید
و غرق کند والحمد لله و باختیار روش اهل سنت الزام نتوان داد و لنواصب را در انکار این دو حدیث
که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بممتنعات

نقلیه است که بالبداهة محال ست زیرا که اگر تمسک بجمیع اهل بیت نموده اند و بلاشبهه در عقاید و فروع ایشان اختلاف و تناقض رو داده می باید که امت مکلف باشد یَجْمَعُ بَيْنَ النَّقِيضَيْنِ وَهُوَ مُحَالٌ بِالْبَدَاهَةِ واگر تمسک ببعض ایشان کرده آید یا بتعیین خواهد بود و یا بغیر تعیین شق اول ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعیین حق بجانب خود نیز این ها را اختلاف واقع ست باز همان آتش اجتماع النقیضین در کاسه می آید یا ترجیح بلا مرجح و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرائع متفاوته در یک دین واحد از خود شارع و الا ناء لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا ترجمه هر یکی را تعیین کردیم از شما روشنی و راهی صریح بخلاف این تجویز ست و بضرورت دینیه استحاله آن ثابت و هیچ فرقه از فرق شیعه از عهده جواب این خدشه آن اشقیا نمی توانند بر آمد الا چون روش اهل سنت اختیار کنند اما دلائل عقلیه شیعه پس بیش از حد احصا است چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیفای آن دلائل ست اما درینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل ایشان را بآن حل توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا خالی از سه حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی ست چنانچه دلیل پنجم از انچه درین رساله مذکور ست یا بعضی مقدمات او عقلی و بعضے نقلی چنانچه دلیل اول ست یا جمیع مقدمات آن عقلی ست مثل دلیل دوم و این اصطلاح ورای اصطلاح مشهور کلام ست که دلیل عقلی بر انچه از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر انچه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود استعمال کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد ماخوذ ست از شرائط امامت[۱] یا موانع آن یا طرق تعیین آن پس اصل اینهمه دلائل مباحث امامت ست و مباحث امامت فرع مباحث نبوت ست زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الٰهیات زیرا که نبوت رسالت خداست پس چون اصول شیعه و مقررات ایشان را در هر سه مباحث برهم کرده شد بمخالفت کتاب و عترت و عقل گویا دلائل ایشان را در سه مرتبه زیر منع گرفته شد و در نسب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده آمد و این را بمثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلائل بسیار ماخوذ ست اَلْإِمَامُ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مَنْصُوصًا عَلَيْهِ اصلش آنست که نَصْبُ الْإِمَامِ وَاجِبٌ عَلَى اللهِ و اصل این اصل آنکه بَعْثُ النَّبِيِّ وَاجِبٌ عَلَى اللهِ و اصل این اصل اصل آنکه التَّكْلِيفُ وَاجِبٌ عَلَى اللهِ تعالیٰ و اصل این اصل اصل اصل آنکه اللُّطْفُ وَاجِبٌ عَلَى اللهِ و چون در هر چهار بحث مذهب ایشان را بشهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و عترت عقل را باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند پس باین قاعده حالت جمیع دلائل ایشان بِمِنْ حَيْثُ الْمُقَدِّمَاتِ دلالوالد عاقل را معلوم و روشن شد

[۱] یا العصمة و موانع آن مثل صدور الظلم و الفسق ازو ۱۲

دباقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین بلعبهٔ اطفال و بدستور شیر قالین پامال هر
بیر زال ست ولهذا از ذکر دلائل عقلیهٔ ایشان درین رساله بفضله تعالی استغنای کلی حاصل ست
اما چندی از دلائل ایشان که بزعم خود عروة وثقی و عمدة اقوی قرار داده اند مذکور کنیم تا اندکی
از بسیاری و مشتی نمونه از خرواری باشد و حال بقیه دلائل ایشان که بزعم خود ایشان بآن مرتبه
قوت نرسید واضح گردد و آن همه شش دلیل ست دلیل اول آنکه امام را واجب ست که معصوم باشد
و غیر از حضرت امیر در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدعی و درین دلیل صغری
و کبری هر دو ممنوع ست اما صغری پس برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه اِنَّمَا الشُّورٰی
لِلْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ الخ و بدیهی ست که دران جماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند
معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لا امرة خلافت هیچ نیست فرمود که لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ اَمِیْرٍ
بَرٍّ اَوْ فَاجِرٍ الخ کذا فی نهج البلاغة سلمنا لکن علم بآنکه این شخص معصوم ست حاصل نمیتواند شد در غیر نبی زیرا که
اسباب علم کلی سه چیز ست حواس سلیمه و عقل و خبر صادق و ظاهر ست که عصمت ملکهٔ نفسانیه است مانع
از صدور ذنوب و قبائح که در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق استدلال
بافعال و آثار لکن راه استدلال بافعال و آثار درینجا مسدود ست زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال
و آثار شخص مخصوص مذکور خصوصاً نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقائد فاسده و حسد و بغض و عجب و ریا و دیگر
قبائح اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم
خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن میتواند شد و حالت بنی آدم بمکر شیطان و اغوای نفس و ترباهو
دمبدم در تغیر ست یُصْبِحُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا وَیُمْسِیْ کَافِرًا وَیُمْسِیْ مُؤْمِنًا وَیُصْبِحُ کَافِرًا قصهٔ برصیصا
و بلعم باعور درین باب برای عبرت کافی ست و دعای یَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ ثَبِّتْ قَلْبِیْ عَلٰی دِیْنِکَ و طاعتک از رفع
اشتباه درین امور دوای شافی و اگر اینهمه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور
ذنب ست چه قسم توان دریافت غایة اسعی آنست که امور صدور معلوم کنیم که مرتبهٔ محفوظیت ست
و اینقدر در حصول عصمت کافی نیست با امتناع باشد و خبر صادق دو قسم ست یا متواتر یا خبر خدا و رسول
ظاهر ست که متواتر را درینجا مدخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بجنس شروط افادهٔ علم ضروری ست
و در غیر محسوسات مثل مَا نَحْنُ فِیْهِ غیر مفید و الا خبر فلاسفه بقدم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالاجماع
و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود دو بر اصول شیعه اول آنکه بدا در اخبار جائز ست پس جائز
که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند و اخبر من هر دو

رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بَدَاءٌ فِی الْاِرَادَةِ نیز باجماع شیعه جائز ست پس در وقتی اراده متعلق
شود بعصمت شخصی و در وقتی دیگر بفسق او پس اطمینان برخاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص
بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا و رسول بمکلفین یا بواسطه معصومی ست یا بواسطه
تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت او را بهمین خبر ثابت می کنیم اگر این خبر را به عصمت
او ثابت سازیم تَوَقُّفُ الشَّیْءِ عَلٰی نَفْسِهٖ است و در شق ثانی حرف ست زیرا که هر تواتر مفید
علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضو وَاِلَی الْمَرَافِقِ وَاُمَّةٌ هِیَ اَرْبٰی
مِنْ اُمَّةٍ فِی اَلْفَاظِ الْقُرْاٰنِ وَصِیْغَةِ التَّحِیَّاتِ فِیْ قَعْدَةِ الصَّلٰوةِ وَاَمْثَالُ ذٰلِکَ
پس لابد تواتری خاص را التعین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر محض بنابر
کثرت ناقلین بود و چون در یک دو ماده کذب برآمد اعتماد از همه اقسام او برخاست و اما کبری پس بجهت
آنکه حضرت امیر بیاران خود فرموده لَا تَکُفُّوْا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ اَوْ مَشُوْرَةٍ بِعَدْلٍ فَاِنِّیْ لَسْتُ بِفَوْقِ
اَنْ اُخْطِیَٔ وَلَا اٰمَنُ مِنْ ذٰلِکَ فِیْ فِعْلِیْ اِلَّا فی نهج البلاغة ترجمه باز نمانید از سخن گفتن بحق یا مشورت دادن
بانصاف پس هر آئینه من نیستم برتر از آنکه خطا کنم و مامون نیستم از خطا در فعل خود چنین ست فی نهج البلاغة
و ظاهر ست که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده اِلَّا اَنْ یَّکْفِیَ اللّٰهُ
فِیْ نَفْسِیْ مَا هُوَ اَمْلَکُ بِهٖ مِنِّیْ ترجمه مگر آنکه بیندازد خدا در دل من چیزی که او مالک ترست آن
چیز را از من که دلیل صریح بر عدم عصمت ست زیرا که معصوم را حق تعالی مالک نفس خود نمیگرداند چنانچه
در حدیث وارد ست کَانَ اَمْلَکَکُمْ لِاِرْبِهٖ ترجمه بود آن سرور مالک ترین شما بر حاجت خود و نیز در دعای
حضرت امیر مروی ست اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ مَا تَقَرَّبْتُ بِهٖ اِلَیْکَ ثُمَّ خَالَفَهٗ قَلْبِیْ ترجمه بار خدایا بیامرز مرا آن عمل
که قربت تو جستم بآن باز مخالف آن شد دل من کَذَا اَوْرَدَهُ الرَّضِیُّ فِیْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ دلیل دوم امام
باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لِقَوْلِهٖ تَعَالٰی لَا یَنَالُ عَهْدِی الظّٰلِمِیْنَ ترجمه نمیرسد وصیت من بظالمان
وَالْکَافِرُ ظَالِمٌ لِقَوْلِهٖ تَعَالٰی وَالْکَافِرُوْنَ هُمُ الظّٰلِمُوْنَ وَلِقَوْلِهٖ تَعَالٰی اِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیْمٌ
و غیر امیر همه بت پرست بوده اند پس غیر امیر امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این
شرط در امامت کسی از شیعه و سنی در کتب کلامیه ننوشته و نه ثبوت پیوسته آری در وقت نفی خلافت خلفای
ثلثه علمای شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیت و حدیث مذکور نیست و ظاهر ست که در هیچ امر از امور شرعیه
و دینیه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صدساله و کسی که هفتاد پشت او در اسلام
گذشته است برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیت لَا یَنَالُ عَهْدِی الظّٰلِمِیْنَ

درینجا مضحکه و مغلطه بیش نیست زیرا که مفاد آیت ما نیست که ریاست شرعیه بظالم نمیرسد زیرا که عدالت
در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضا و احتساب و امارت وغیر ذلک شرط ست تا فائدهٔ
آن منصب متحقق شود و نصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست ست پس چون کفر و
ظلم و در میان امامت تنافی ست و متنافیین در یک وقت جمع نشوند نه در یک ذات فی وقتین و
همین ست مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل
امامت هم کفر و ظلم نکرده باشد و کسی را که سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و
ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جائز نیست وَقَدْ تَقَرَّرَ فِی الْاُصُوْلِ اَنَّ الْمُشْتَقَّ فِیْمَا قَامَ بِهِ
الْمَبْدَأُ فِی الْحَالِ حَقِیْقَةٌ وَفِیْ غَیْرِهٖ مَجَازٌ ترجمه هر آئینه مقرر شده است در علم اصول
که استعمال لفظ مشتق بر آن چیز که ثابت ست او را صدر در زمان حال حقیقت ست و در غیر او مجاز ست
و مجاز هم مطرد نیست جائیکه متعارف شده همانجا باید گفت کَمَا تَقَرَّرَ فِیْ مَحَلِّهٖ اَنَّ الْمَجَازَ لَا یَطَّرِدُ
وَاِلَّا لَجَازَ نَخْلَةٌ لِطَوِیْلٍ غَیْرِ اِنْسَانٍ وَصَوْتٌ لِشَیْءٍ وَهُوَ سَفْسَطَةٌ قَبِیْحَةٌ وَکَذَا النَّائِمُ
لِلْمُسْتَیْقِظِ وَالْفَقِیْرُ لِلْغَنِیِّ وَالْجَائِعُ لِلشَّبْعَانِ وَالْحَیُّ لِلْمَیِّتِ وَالْمَیِّتُ لِلْحَیِّ ترجمه چنانچه مقرر شد
در مقام خود که مجاز کلیه جاری نیست و اگر نه جائز می بود نخل گفتن هر طویل را غیر از انسان و صوت
گفتن هر را و این مغالطه قبیح است همچنین لفظ نائم گفتن بیدار را و فقیر گفتن غنی را و گرسنه گفتن شکم
سیر را و حی گفتن مرده را و میت گفتن زنده را وَقَدْ رَوَی الْقَاضِیْ اَبُو الْحَسَنِ الزَّاهِدِیُّ مِنَ
الْحَنَفِیَّةِ فِیْ مَعَالِی الْعَرْشِ اِلٰی عَوَالِی الْفَرْشِ فِیْ حَدِیْثٍ طَوِیْلٍ اَنَّ اَبَا بَکْرٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ
قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بِمَحْضَرٍ مِنَ الْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ وَعَیْشِکَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ
اِنِّیْ لَمْ اَسْجُدْ لِصَنَمٍ قَطُّ فَنَزَلَ جِبْرَئِیْلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَقَالَ صَدَقَ اَبُوْ بَکْرٍ رض
ترجمه گفت پیغمبر صلعم را بحضور مهاجرین و انصار قسم بزندگانی تو ای رسول خدا که من سجده نکرده ام
هیچ صنم را گاهی پس نازل شد جبرئیل علیه السلام و گفت راست گفت ابو بکر و اهل سیر و تواریخ نیز در
احوال ابو بکر صدیق رضی الله عنه نوشته اند که لَمْ یَسْجُدْ لِصَنَمٍ قَطُّ پس صحت امامت ابی بکر صدیق رض
بلاحظهٔ این شرط نیز اجماعی شد والحمد لله دلیل سوم آنکه امام را باید که منصوص علیه باشد و نص در حق
حضرت امیر یافته نمی شود پس غیر او امام نباشد و درینجا هم صغری و کبری ممنوع اما الصغری فلانه
مروی عن امیر المؤمنین رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهٗ قَالَ اِنَّمَا الشُّوْرٰی لِلْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ فَاِنِ اخْتَارُوْا
رَجُلًا وَسَمَّوْهُ اِمَامًا کَانَ لِلّٰهِ رِضًی وَاَمَّا الْکُبْرٰی فَلِاَنَّهٗ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ فِیْ حَقِّ اِمَامٍ فِی الْقُرْاٰنِ

اَوِ الْحَدِیْثِ وَ قَلْبُ الْاُمَّۃِ اِنْ جَمِیْعًا وَ لِاَنَّہٗ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ لَکَانَ مُتَوَاتِرًا اِذْ لَا عِبْرَۃَ بِالْاٰحَادِ
فِی الْاُصُوْلِ وَ لَا اَقَلَّ مِنْ اَنْ یَّعْرِفَہٗ اَھْلُ بَیْتِہٖ وَ ھُمْ قَدْ اَنْکَرُوْہُ وَ لِاَنَّہٗ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ
فِی الْاِمَامِ لَوُجِدَ فِیْ کُلِّ الْاَئِمَّۃِ وَ قَدِ اخْتَلَفَ اَوْلَادُ کُلِّ اِمَامٍ بَعْدَ مَوْتِہٖ فِیْ دَعْوَی
الْاِمَامَۃِ وَ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ لَمَا وَقَعَ الْاِخْتِلَافُ بَیْنَھُمْ وَ لِاَنَّہٗ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ فَاِمَّا اَنْ یُّبَلِّغَہٗ
النَّبِیُّ اِلٰی عَدَدِ التَّوَاتُرِ اَوْ لَا وَ عَلَی الْاَوَّلِ اِمَّا اَنْ یَّکْتُمُوْہُ عِنْدَ الْحَاجَۃِ اِلٰی اِظْھَارِہٖ اَوْ یُظْھِرُوْہُ وَ لَا سَبِیْلَ
اِلَی الثَّانِیْ بِالْاِجْمَاعِ وَ الْاَوَّلُ یَرْفَعُ الْاَمَانَ عَنِ التَّوَاتُرِ وَ یَسْتَلْزِمُ کِذْبَ الْمُتَوَاتِرِ وَ اِنْ لَّمْ یُبَلِّغْہُ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَ سَلَّمَ اِلٰی
عَدَدِ التَّوَاتُرِ لَمْ یَلْزَمِ الْحُجَّۃُ فِیْہِ عَلَی الْمُکَلَّفِیْنَ فَیَنْتَفِیْ فَائِدَۃُ النَّصِّ بَلْ یَلْزَمُ تَرْکُ التَّبْلِیْغِ فِیْ حَقِّ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَ سَلَّمَ
پس برای آنچہ گذشت روایت او از امیر المومنین رضی اللہ عنہ کہ گفت جز این نیست کہ مشورہ در امر خلافت
حق مہاجرین و انصار است پس اگر پسند کنند مردے را و نام کنند او را امام باشد پسندیدہ نزد خدا
پس برای آنکہ اگر موجود می بود نص در حق علیؓ پس یا در قرآن می بود یا حدیث و حال ان کہ گذشتند
این ہر دو چیز و برای آنکہ اگر موجود می بود نص ہر آئینہ متواتر مے بود زیرا کہ اعتبار نیست مر احاد را
در مقدمہ عقائد و آخر نہ کم ازین کہ می شناختند آن نص را اہل بیت او و حال آنکہ اختلاف کردند
اولاد ہر امام بعد از موت او در دعوی امامت و اگر موجود می بود نص البتہ واقع نمی شد اختلاف
درمیان ایشان و برای آنکہ اگر موجود می بود نص پس یا آنست کہ میرسانید او را پیغمبر بمردمان
بعدد تواتر یا نمی رسانید و بر تقدیر اول یا آنست کہ مردمان پوشیدہ داشتند وقت باظہار او
یا ظاہر کردند او را گذارہ نیست بسوی احتمال ثانی باجماع و احتمال اول رفع می کند امان از
تواتر و لازم می کند دروغ را در اخبار متواترہ و اگر نمی رسانید پیغمبر صلعم بسوی مردمان بعدد
تواتر لازم نمی شد حجت دران قدر بر مکلفین پس متحقق نمی شد فائدہ نص بلکہ لازم آمدی ترک تبلیغ
در حق پیغمبر صلعم دلیل چہارم آنکہ حضرت امیر ہمیشہ مظلوم و شاکی از خلفائے ثلثہ ماند و خود را مظلوم
و مقہور بیان نمود وَ مَا ذٰلِکَ اِلَّا لِغَصْبِ الْاِمَامَۃِ عَنْہُ فَیَکُوْنُ حَقَّہٗ دُوْنَ غَیْرِہٖ
اِذَا اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ صَادِقٌ بِالْاِجْمَاعِ ترجمہ و این نبود مگر بسبب غصب امامت از وی
پس امامت حق او باشد نہ حق غیر او زیرا کہ امیر المومنینؓ راست گوینده است باتفاق جواب
ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا کہ نزد اہل سنت ہیچ روایت درین باب نرسیدہ
بلکہ روایات موافقت و مناصحت و ثنا در حق ہم دیگر و معاونت و امداد بتواتر انجامیدہ
و روایات امامیہ را مختلف یافتہ شد اکثرے موافق روایات اہل سنت کہ حضرت امیر با ایشان

موافق ومناصح بود درحین الحیات ومشوره نیک می داد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنه
از نہج البلاغة منقول شده ونیز بعد از موت بر ایشان ثنا فرمود واعمال ایشان را پسندید وتہنیت
بخیریت ونجات داد چنانچه لله بلاد ابی بکر الی آخر الخطبة نیز از نہج البلاغة منقول شده وچون
روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس اہل سنت متفق علیه را اخذ نمودند ومختلف فیه را که
محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رواة ایشان روایت می کنند طرح کردند لان العاقل یاخذ
بالمتفق علیه ویترک المختلف فیه روایات شیعه درین باب از نہج البلاغة وکشف الغمة
وصحیفه کاملة بتفصیل تمام سابق گذشت وروایات اہل سنت خود درین باب بیش از حد حصر وقیاس
ست کتاب الموافقة ابن السمان برای همین امر مصنف شده یک روایت از ان کتاب در حق ابو بکر
رضی الله عنه که ما نحن فیه بحث امامت اوست بطریق نمونه بیاریم واگر ماهرے در عربیت این
عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در نہج البلاغة از ان جناب مروی ست موازنه نماید وحکم بتفاوت
کند نومه داریم وحق آنست که کلام حضرت امیر را کسی تصنع حکایت نمیتواند کرد ولکن مهارت در عربیت
وسلیقه شناسی به تکلم شرط است نه آنکه لغات عربیه وحشیه را بی تامل در مواقع باغیه شنیده ولغیة گردد
ومایه تفرقه وتمیز نداشته باشد روی الحافظ ابو سعد بن السمان وغیره من المحدثین
ایضا عن محمد بن عقیل بن ابی طالب انه لما قبض ابو بکر الصدیق وسجی علیه ارتجت
المدینة بالبکاء کیوم قبض فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فجاء علی باکیا مسترجعا
وهو یقول الیوم انقطعت خلافة النبوة فوقف علی باب البیت الذی فیه ابو بکر مسجی
فقال رحمک الله یا ابا بکر کنت الف رسول الله وانیسه ومنزه روحه وثقته وموضع سره ومشاورته
کنت اول قومه اسلاما واخلصهم ایمانا واشدهم یقینا واخوفهم لله واعظمهم غناء فی دین الله عز وجل
واحوطهم لرسوله واشفقهم علیه واحدبهم علی الاسلام وانیسهم علی اصحابه واحسنهم صحبة واکثرهم مناقب
وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واشبههم برسول الله صلی الله علیه وسلم هدیا وسمتا ورحمة
وفضلا وخلقا واشرفهم عنده منزلة واکرمهم علیه واوثقهم عنده جزاک الله عن الاسلام
وعن رسول الله وعن المسلمین خیرا کنت عنده بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول الله صلی الله
علیه وسلم حین کذبه الناس فسماک الله فی تنزیله صدیقا فقال عز من قائل والذی جاء بالصدق
وصدق به اولئک هم المتقون فالذی جاء بالصدق محمد صلی الله علیه وسلم وصدق
به ابو بکر وواسیته حین بخلوا وقمت معه عند المکاره حین قعدوا وصحبته فی الشدة

احسن الصحبة ثاني الاثنين وصاحبه في الغار والمنزل عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفته في
دين الله عز وجل وامته احسنت الخلافة حين ارتد الناس وقمت بالامر مالم يقم به خليفة
نبي نهضت حين وهن اصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمت منهاج
رسول الله صلى الله عليه وسلم في اصحابه اذ كنت خليفة حقا ولم تنازع ولم تقلع برغم المنافقين
وكبت الكافرين وكره الحاسدين وصغر الفاسقين وغيظ الباغين قمت بالامر حين فشلوا ونطقت
حين تتعتعوا ومضيت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت اخفضهم صوتا واعلاهم فوقا
واقلهم كلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واكبرهم رايا واشجعهم واعرفهم بالامور
واشرفهم عملا كنت والله للدين يعسوبا اولا حين تفرق الناس عنه واخرا حين
فشلوا كنت للمؤمنين ابا رحيما اذ صاروا عليك عيالا فحملت اثقال ما ضعفوا عنه
ورعيت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ هلعوا وصبرت اذ جزعوا وادركت
اوطار ما طلبوا وراجعوا رشدهم برايك فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا وجليت عنهم
فابصروا كنت على الكافرين عذابا صبا وللمؤمنين رحمة وانسا وخصبا فطرت والله بعنانها
وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادركت سوابقها لم تفلل حجتك ولم تضعف بصيرتك
ولم تجبن نفسك ولم يزغ قلبك كالجبل لا تحركه العواصف ولا تزيله القواصف وكنت
كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امن الناس عليه في صحبتك وذات
يدك وكما قال ضعيفا في بدنك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما
عند الله جليلا في اعين المؤمنين كبيرا في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولقائل
فيك مهمز ولا لاحد فيك مطمع الضعيف الذليل عندك قوي عزيز حتى تاخذ بحقه
والقوي العزيز عندك ضعيف ذليل حتى تاخذ منه الحق القريب والبعيد عندك
سواء اقرب الناس اليك اطوعهم لله واتقاهم له شانك الحق والصدق
والرفق وقولك حكم وحتم وامرك حلم وحزم ورايك علم وعزم فما بلغت والله بهم
السبيل وسهلت العسير واطفات النيران واعتدل بك الدين وقوي الايمان وثبت
الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولو كره الكافرون فسبقت والله سبقا
بعيدا واتعبت من بعدك اتعابا شديدا وفزت بالخير فوزا مبينا فجللت
عن البكاء وعظمت رزيتك وهدت مصيبتك الانام فانا لله وانا اليه راجعون

ترجمه هرگاه وفات یافت ابو بکر رضی الله عنه و بچادر پوشیدند او را لرزه گرفت مدینه را از کثرت بکا مثل
آن روزی که وفات یافته بود در وی رسول خدا صلعم پس آمد علی گریان استرجاع گویان یعنی انا لله
و انا الیه راجعون و او میگفت امروز تمام شد خلافت نبوت پس استاد بر در خانه که در وی ابو بکر بود پوشیده
بچادر پس گفت رحمت خدا بر تو بادای ابو بکر بودهٔ محل الفت رسول خدا و محل النسبة او و محل راحت او و
اعتماد او وجای نهادن اسرار او و مشورهٔ او بودهٔ اول قوم پیغمبر در اسلام و خالص ترین ایشان در ایمان و
زیاده ترین ایشان در تقوی و ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مددگاری دین خدا تعالی
و نگهبان ترین ایشان از مددگاری دین خدا تعالی و نگهبان ترین ایشان مر رسول خدا را و متفق ترین
ایشان بر وی و جلد ترین ایشان بر اسلام و قوی ترین و مشفق ترین ایشان در صحبت و بیشترین
ایشان در فضائل و فاضل ترین ایشان در سوابق و بلند ترین ایشان بدرجه و مشابه ترین ایشان
برسول خدا صلعم در راه و روش و مهربانی و بزرگی و خلق نیک و بالا ترین ایشان نزد پیغمبر در منزلت
و گرامی ترین ایشان پیش او و معتمد ترین ایشان نزد او جزا دهد خدا ترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و از
طرف جمله مسلمانان جزای خیر بودی نزد آن سرور بمنزلهٔ گوش و چشم تصدیق کردی رسول خدا را صلعم
وقتی که تکذیب کردند مردمان پس نام کرد ترا در کلام خود صدیق که فرمود صاحب عزت آن فرماینده و
آن که آورد سخن راست و تصدیق کردند او را این جماعه اند اهل تقوی پس آنکه آورد سخن است محمد است
صلعم و آنکه باور کرد او را ابو بکر است رضی الله عنه و مراعات کردی با پیغمبر وقتی که دیگران بخل کردند و استادی
با او در وقتهای شدت انگاه که دیگران باز نشینند و همراه بوی او را در سختی بهترین همراه بودن دوم دو کس
و رفیق آن سرور در غار فرود آمده بر وی سکینت و رفیق پیغمبر در هجرت و خلیفهٔ او در دین خدای عز و جل
و در امت او و نیک جانشینی کردی هنگامیکه برگشتند مردم و قائم شدی باین کار آنقدر که قائم نشد بان
خلیفه هیچ پیغمبری بر پا شدی وقتی که سست شدند یاران تو و پیش آمدی وقتی که درمانده شدند و
قوت داشتی وقتی که ناتوان گشتند و محکم گرفتی براه پیغمبر را صلعم در یاران او زیرا که تو بودی خلیفه برحق و
منازع تو نشد و مدافع تو نشد برخلاف مراد مخالفان و مذلت کافران و ناخوشی حاسدان و بیقدری فاسقان
و کجروی باغیان قائم شدی بسر انجام کار وقتی که دیگران چنین کردند و گویائی یافتی وقتی که بسته زبان
شدند و گذشتی روان چون دیگران باز استادند پس همه پیرو تو شدند پس هدایت یافتند و بودهٔ پست ترین
مردم در آواز و برترین مردم در سبقت و کمترین ایشان در سخن گفتن و صحیح ترین ایشان در گویائی
و درازترین ایشان در خاموشی و موثرترین ایشان در سخن و بزرگترین ایشان در تدبیر و دلاور ترین

ایشان و شناساترین ایشان بکارها و اعلی ترین ایشان در عمل بوده بخدا مر دین را پیشوا در اول
چون نفرت کردند مردم از دین در آخر چون نامردی کردند بوده مر مومنین را و پدر شفیق چون افتادند
بر ذمه تو عیال برداشتی بارهای آنچه ناتوان بودند از برداشت آن و نگاه داشتی آنچه ایشان مهمل
گذاشتند و خبرداری کردی آنچه ایشان ضایع کردند و بالا رفتی چون ایشان حقیر شدند و مستقیم ماندی
چون ایشان مضطر گشتند و یافتی انتها آنچه ایشان جستند در جوع کردند بسوی راه تانی به تدبیر تو پس کامیاب
شدند و یافتند بسبب تو آنچه گمان نداشتند و واضح کردی بر ایشان پس بینا شدند بوده بر کافران عذاب
ریزنده و برای مومنان رحمت و انسیت و گشایش پس پریدی بخدا برا علای این مراتب و کامیاب شدی
بقرب آن و بردی فضیلت های آنرا و دریافتی سوابق آنرا نقصان نیافت حجت تو و ضعیف نشد نصرت
تو و جبین نکرد نفس تو و کج نرفت دل تو هم چون کوهی که جنبش ندهد او را بادهای تند و بیجا نکنند او را از صدمها
و بوده چنانچه فرموده است رسول خدا صلعم احسان کننده ترین مردم بر آن سرور در رفاقت خود و مایه دست
خود و بوده چنانچه فرموده ضعیف در بدن خود و قوی در کار خدا متواضع در دل خود بزرگ نزد خدا و با قدر
در چشم مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان نبود کسی را در حق تو جای طعن و گوینده را در حق تو جای گرفت
و نه کسی را در دست یافتن بر تو جای طمع ذلیل نزد تو قوی عزیز بود تا بخواهی حق او را و قوی عزیز نزد
تو ضعیف ذلیل بود تا بگیری از وحق قریب و بعید نزد تو برابر بود قریب ترین مردم بسوی تو آنکه مطیع
ترین ایشان مر خدا را است و پرهیزگار ترین ایشان ست از خدا کار تو حق و صدق و نرمی ست و سخن
تو و تصمیم امر تو تحمل و دانائی و تدبیر تو علم و عزم پس رسانیدی بخدا ایشان را براه و سهل کردی دشوار
را و میراندی آتش فتنه را و استوار شد بتو دین و قوت یافت ایمان و ثابت شد اسلام و مسلمانان و ظاهر
شد احکام خدا اگرچه مکروه داشتند کافران پس و پیش رفتی بخدا ابیشی دور و بر رنج انداختی پس روان خود
را رنج شدید و رسیدی بخوبی رسیدن صریح پس برتری تو از آنکه بر تو بگریند و بزرگ ست مصیبت بر رفتن
تو و جنبانید واقعه تو عالم را پس انا لله و انا الیه راجعون این یک خطبه آنجناب ست در ستائش ابوبکر اگر جمیع
خطب و کلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر و عمر واقع اند و در کتب اهل سنت بطریق معتبر نقل
و معدول موجود بلکه متواتر و مشهور بر شماریم کتابی حافل جداگانه باید پرداخت و دفتری بالاستقلال
مقابل نهج البلاغه رضی باید ساخت **سوال** اگر گوئی روایات شیعه در باب تظلم و شکایت که در کتب ایشان
مرویست اگر همه موضوع و مخترع رؤسای اینها باشد دور از عقل مینماید که اینهمه گروه کثیر اجماع بافتراء بر
جناب امیر نموده باشند پس لا بد اینها را منشاء غلطی خواهد بود آن منشاء غلط ایشان چیست **جواب**

سابق مذکور شد که رواة ایشان بی صرفه در روایات تجسیم و بداء وغیر ذلک دروغ بر ائمه بسته اند وائمه آنها را تکذیب فرموده حالانکه رتبه عقائد الیه بسیار دورست از رتبه اعتقاد صحابه غایة ما فی الباب آنکه مکذب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر بانها رسیده و روایات مطاعن صحابهؓ را مکذبی از طرف شیعه به ایشان نرسیده یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایت نکرده چنانچه از صحیفهٔ کامله و نهج البلاغة منقول شده و چون همه این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان مکذب آن روایات را چرا روایت کنند و اظهار نمایند پرورش دروغ او اهل خود هر همه را منظور افتاده ازین جهت این دروغ اجماعی این فرقه گردیده و دروغهای دیگر را مثل تجسیم و بداء بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و هذا دراصل منشاء غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطب خود که در نهج البلاغة رضی آنها را جمع نموده و خطب دیگر که مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در ستائش ابوبکرؓ گذشت شکایت قریش بیان می فرماید و دعای بد بر ایشان میکند این فرقه بنا بر سوء ظن قومی فهمند که مراد ازان خلفای ثلثه و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیرؓ نوجوانان قریش اند که در زمرهٔ صحابه نبودند بلکه در ایام خلافت خلیفهٔ اولؓ و ثانی را هم در آن تمیز و شعور دریافته بودند بلکه در ایام خلافت امیر المومنینؓ عقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام درآمدند و فیما بین حضرت امیرؓ و یاران و دوستان او یعنی طلحهؓ و زبیرؓ و ام المومنینؓ شکر رنجیها و ناخوشیها احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیرؓ و معاونت آنجناب و اطاعت اوامر و نواهی آن قدوة الاصحاب نیز تقاعد و تکاسل میورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفه و عراق عرب ها در حیطهٔ تصرف حضرت امیرؓ نماند و در روایات صحیحه ثابت ست چونکه حضرت امیر در کشتگان حرب جمل سیر فرمود و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید را یافت که از جانب ام المومنینؓ مقتول شده بود و تلهف بسیار فرمود و گریه نمود و گفت که هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت انفی و شفیت نفسی ترجمه این پیشوای قریش ست باز گفت بریدم بینی خود را و شفا دادم دل خود را اصل داء عضال شیعه همین ست که کلام حضرت امیرؓ را بر معتقدات خود و مرغوبات چندی که از وساوس ضلال فرا گرفته اند حمل نمایند بلکه آیات و احادیث را نیز بهمین طریق می فهمند و این داء عضال را علاجی نیست و الا چه امکان که صحابهٔ کرام که حق تعالی در وصف ایشان می فرماید وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا و نیز در حق شان میفرماید أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ و نیز میفرماید حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ مصمم این قسم مخالفت رسول صلی الله علیه وسلم و ایذاء خاندان او توانند شد اگر کسی را این عقیده باشد

پس لابد تکذیب قرآن واحادیث متواتره نموده باشد والعیاذ بالله دلیل پنجم آنکه حضرت امیر ادعای
امامت نمود و از او معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخرهٔ عظیمه و محاربهٔ جن و رد
شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد واین روش کلام ماخوذ ست از استدلال
اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلعم لکن مشابهت در محض اسلوب سخن ست نه در صحت مقدمات
زیرا که اول در صحت اثبات امامت بمعجزه حرف ست چه معجزه برای اثبات نبوت ست نه برای اثبات امامت
و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلک
و وجهش آنست که چون بعثت نبی بلاواسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفته نبی و تفویض او یا امت ثابت می شود و نیز
وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی ست و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام
جاری ست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آنکه اگر شخصی بر شخصی
دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع شاهد و یمین ست
نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون امامت نیز وابسته به تعیین پیغمبر صلی الله علیه
وسلم تا باختیار حل و عقد گردید معجزه در ان دلیل نمی تواند گشت دوم آنکه ادعای امامت در خلافت
خلفای ثلثه کذب محض و افترای بحت ست که روایات امامیه هم مکذب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن وانهما امور نزیها امیرکا لادخیل المنقول من الثقاة
ثابت ست سوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت ست لکن از خلفای ثلثه و صحابهٔ
دیگر و صلحای امت نیز متواتر و مشهور ست و قلع باب خیبر در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و امکان دعوی
امامت در آن وقت گنجایش ندارد و اما محاربهٔ جن پس در کتب اهل سنت از ان اثری نیست محض روایت شیعه است
که چون آنحضرت در غزوهٔ بنی المصطلق برآمد جبرئیل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان
جمع شدند و میخواهند بر لشکر شما کید کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را فرستاده امیر آنها را
بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزهٔ پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت نبود
شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است بالاجماع و علی بن عیسی الاربلی در کشف
الغمه آورده است که این محاربه بامر پیغمبر بود پس بلاریب معجزهٔ پیغمبر شد و رفع صخرهٔ عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود
نیست در کتب شیعه امامیه نیز دیده نشد خطیب خوارزم که زیدی ست در کتاب خود چنین آورده است که چون
توجه حضرت امیر بسوی صفین شد یاران را تشنگی بهم رسید و آب نایافت شد پس امیر فرمود تا موضعی را بکاوند

نزدیک وی پر راهی که در آن وادی می بود پس در اثنای کافتن سنگی کلانی ظاهر شد واز نقل آن سنگ
عاجز شدند خبر بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا برداشت تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن
سنگ چشمه آبی ظاهر شد شیرین وسرد همه مردم لشکر از آن آب خوردند وسیر شدند وچون راهب دیر این امر را
مشاهده نمود اسلام آورد وگفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین وچنان نزد این دیر نزول خواهد کرد واین
صخره خواهد برداشت وآن شخص بر دین حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سائر کرامات آنجناب
رضی الله عنه خواهد بود دعوی امامت درینجا مذکور نیست ونه در مقابله اهل شام این قصه بوقوع آمده
واگر در مقام تحدی اهل شام این قسم معجزها ظاهر شدی موجب خنکی چشم اهل سنت میگردید وبا مدعای شیعه مساس
نداشت زیراکه درین وقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود وجانب ثانی وباغی وخلاف حق
وامارد شمس پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی وغیره تصحیح آن کرده اند واز معجزات پیغمبرست بلا شبهه که
وقت نماز عصر از حضرت امیر برای آنجناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود ودر آنوقت دعوی امامت کجا بود
ومقابل ومنازع کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت ائمه هیچ یک از مخالف وموافق چیزی که موجب طعن
وقدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفای ثلثه که مخالف وموافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که
استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت ائمه که سالم از قوادح امامت ست متعین باشد برای امامت واین دلیل
طرفه خبطی واقع ست زیراکه کسانیکه بامامت خلفای ثلثه قائل اند یعنی اهل سنت ومعتزله هرگز قوادح ایشان را روایت
نکرده اند آری شیعه بسبب بغض وعناد که با خلفای ثلثه دارند بعض چیزها را مطاعن قرار داده اند ودر حقیقت آن
چیزها مطاعن نیست چنانچه در باب مطاعن بیاید ان شاء الله تعالی واگر آن چیزها از قبیل مطاعن باشد در
انبیا وائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه را کسی ببیند مطاعن که در آنها مطاعن انبیا وائمه مملو ومشحون یابد
چنانچه قدری کافی از آن در ابواب سابقه گذشت وآنچه گفته اند در حق حضرت ائمه هیچ یک از مخالف وموافق قدحی
روایت نکرده خبطی دیگرست زیراکه اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیراکه اهل سنت معتقدین
صحت امامت آنجناب اند چرا قوادح روایت کنند واگر مراد خوارج ونواصب اند پس ایشان دفاتر طویله وطومارهای
کثیره مثل چیزهای ظلمانی خود درین باب سیاه کرده اند ونیز از آن خرافات درین رساله چیزی مذکور شده است
اما بنا بر ضرورت نقل کفر کفر نباشد چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل میکند باید دانست که مطاعن حضرت
امیر در کتاب عبد الحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته میشود قسمی آنست که نواصب متفرد اند بروایت آن واهل
شیعه که محبین آنجناب اند انکار آن میکنند واین قسم را اعتبار نیست زیراکه افترا وبهتان آنهاست الزام
بآن عاید نمی شود مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه وشرکت در قذف عائشه رضی الله عنها ونزول

از نقل

وَالَّذِیْ تَوَلّٰی کِبْرَهٗ مِنْهُمْ لَهٗ عَذَابٌ عَظِیْمٌ ترجمه و آنکه متکفل شده است کلان این بهتان را از جملهٔ منافقان
مر او راست عذاب بزرگ شود و هم آنست که در کتب شیعه و اهل سنت بطریق صحیحه ثابت است و این قسم البته
جواب طلب است چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آن شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیا
والائمه از علمای شیعه و اپنچ هر در کتاب تفصیل از علمای اهل سنت بسیاری را ازان مطاعن رفع نموده اند
از انجمله آنکه سلاح و مال عثمان را بعد از قتل او متصرف شد حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمی شود
و هر چند وارثان او طلب نمودند با ایشان نداد چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته است

شعر الا من للیل لا تغور کواکبه ؛ اذا لاح نجم لاح نجم یراقبه ؛ بنی هاشم ردوا سلاح ابن
اختکم ؛ ولا تنهبوه لا تحل مناهبه ؛ بنی هاشم لا تعجلونا فانه ؛ سواء علینا قاتلوه وسالبه
وانا وایاکم وما کان منکم ؛ کصدع الصفا لا یرأب الصدع شاعبه ؛ بنی هاشم کیف
التعاقد بیننا ؛ وعند علی سیفه وحرائبه ؛ لعمرک لا انسی ابن اروی وقتله ؛ وهل
ینسین الماء ما عاش شاربه ؛ هم قتلوه کی یکونوا مکانه ؛ کما فعلت یوما بکسری مرازبه

ترجمه آگاه باش چه حال است شب مرا که غروب نمی کند ستاره های او چون غروب میکند این ستاره
نمودار میشود ستارهٔ مقابل او ای بنی هاشم باز دهید سلاح همشیره زادهٔ خود و غارت مکنید او را حلال نیست
غارت او ای بنی هاشم شتابی مکنید با ما پس برابر است پیش ما کشندگان و غارت کنندهٔ او
ما و شما و آنچه بوده است از طرف شما مثل شگاف سنگ است پیوسته نمیتواند کرد آن شگاف را پر کنندهٔ او ای
بنی هاشم چگونه صلح تواند شد در میان ما و نزد علی هست شمشیر او و نیزه های او قسم بجان تو فراموش نمی کنم
عثمان را و قتل او را و آیا فراموش میکند آب را تا وقتی که زنده است آشامندهٔ او ایشان کشته اند او را بجای
او نشینند چنانچه کرده اند یک روزی بکسری امیران او و از انجمله آنست که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه
اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بعدم بیع آنها باز در عهد عمر رضی الله عنه چون اجماع
بر بطلان بیع منعقد شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بتصریح فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافهه
با ایشان بحث کرد و گفت که رایک فی الجماعة احب الینا من رایک وحدک ترجمه رای تو در اجماع صحابه دوست
تر است پیش ما از رای تو تنها که خود گفته ای و الا آنکه ید الله علی الجماعة و غضب الله علی من خالفها
و نیز در قرآن موجود است و من یتبع غیر سبیل المؤمنین الآیه پس صریح مخالفت اجماع نمود و از انجمله
آنست که در مسئلهٔ توریث جد قضایای مختلفه نموده و بر هیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده است
من اراد ان یتقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد ترجمه هر که خواهد که در رود در میان دوزخ

پس سخن گوید در مسئله چند و از انجمله است که در بخاری ست إنَّ عَلِيًّا أُتِيَ بِزَنَادِقَةٍ فَحَرَّقَهُمْ بِالنَّارِ
ترجمه بدرستی که پیش علی رضی الله عنه آورده اند چند مرتد پس بسوزانید ایشان را در آتش و ابن عباس
برین مقدمه انکار عظیم کرد و حضرت امیر نیز بران ندامت فرمود و قصهٔ احراق بنار در کتب شیعه
نیز موجود ست شریف مرتضی در تنزیه الائمه روایت کرده إنَّ عَلِيًّا حَرَّقَ رَجُلًا أَتَى غُلَامًا فِي دُبُرِهِ
وحدیث صحیح مجمع علیه است لَا تُعَذِّبُوا بِالنَّارِ و از انجمله است که شخصی را در حد عمر هشتاد تازیانه زد و
چون آن شخص بمرد دیت او را داد و گفت إِنَّمَا وَدَيْتُهُ لِأَنَّ هَذَا شَيْءٌ فَعَلْنَاهُ ترجمه جز این نیست که دیت او دادم
برای آن که این چیزیست که ما کرده ایم بعقل خود در زمان عمر رضی الله عنه در حد خمر امیر رضی الله عنه مشوره
داد که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که إِنَّهُ إِذَا سَكِرَ هَذَى وَإِذَا هَذَى افْتَرَى ترجمه
آن شخص چون مست شد بیهوده گوید و چون بیهوده گوید بهتان کند پس در اجتهاد خود شک داشت
و از انجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد و بس کرد پس مداهنه کرد در حد الهی برعایت رضای عثمان
که ولید بن عقبه قرابت با و داشت و از انجمله آنست که شخصی که او را سجد بالقصاص نموده بود قصاص ازو
معاف فرمود و این خلاف حکم شرع ست النَّفْسُ بِالنَّفْسِ از انجمله آنست که مولاة حاطب را رجم
نمود حالانکه او کنیز بود و بر کنیز رجم نیست و از انجمله آنست که زید بن ثابت او را الزام صریح داد در باب
مکاتب که هُوَ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ ترجمه او بنده است تا وقتی باقیست بر وی یک درم
و مذهب امیر این بود که هُوَ يُعْتَقُ بِقَدْرِ مَا أَدَّى وَيُرَقُّ بِمَا لَمْ يُؤَدِّ كَمَا هُوَ مَنْقُولٌ فِي الْمُحَلَّى و از انجمله
آنست که اول تحکیم حکمین کرد بعد ازان میفرمود لَقَدْ عَثَرْتُ عَثْرَةً لَا أَنْجَبِرُ سَوْفَ أَكِيسُ بَعْدَهَا وَ
أَسْتَمِرُّ الْأَمْرَ الشَّتِيتَ الْمُنْتَشِرَ ترجمه هر آئینه لغزش خوردم لغزشی که تدارک نمی پذیرد هشیاری
خواهم کرد بعد ازان و محکم خواهد بود و جمع خواهم کرد کار پراگنده منتشر را حالانکه نقض حکم جائز نیست و از انجمله
آنست که شیعی روایت کرده که إنَّ عَلِيًّا قَطَعَ يَدَ السَّارِقِ مِنْ أُصُولِ الْأَصَابِعِ پس اقامت حد
سارق ندانست و جاهل باقامت حدود لائق امامت نیست و از انجمله آنست که شهادت صبیان بعض را
بر بعض قبول نموده حالانکه بالبداهة گفته صبیان را اعتباری نیست و خدای تعالی می فرماید وَاسْتَشْهِدُوا
شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ الآیه و از انجمله آنست که اعور نصف دیت چشم از قصاص گیرنده اعور
مقرر فرمود حالانکه صریح خلاف شرع ست الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ و از انجمله آنست که حد سارق بر بچهٔ نابالغ اقامت
نمود چنانچه در کتب شیعه موجود ست حالانکه خود روایت نموده اند رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ
الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ الخ و از انجمله آنست که زوجهٔ محمد بن بابویه القمی در الفقیه آنچه

رجل الی امیر المؤمنین واقر بالسرقة اقرارا یقطع به الید فلم یقطع مثل ۴
ومداهنت در اقامت حدود کبیره است واز انجمله آنست که چون نجاشی ورقی شاعر را گرفته آوردند که در ماه
رمضان شراب خورده بود هشتاد تازیانه در حد افزوده زد کما رواه محمد بن بابویه القمی وزیادت در حد الهی جائز نیست
واز انجمله آنست که شریف مرتضی در تنزیه الانبیا والائمه آورده انه علیه السلام اتی بمال من مهور البغایا
فقال ارفعوه حتی یجیٔ عطاء غنی وباهلة ترجمه آورده شد مالی از جنس اجرت زانیات پس گفت بردارید این را
تا وقتیکه بیاید تنخواه قوم غنی وباهله حالانکه مهور بغایا سخت حرام صرف ست واز انجمله آنست که در دراهم سود
صریح مخالف امر رسول حکم کرد وهو قوله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الدراهم بالدراهم ترجمه مفرد شید درهم را
بدرهم واز انجمله آنست که تکلم نموده بانچه مشعر ست بدعوی الوهیت کما نقلت عنه ذلک فی خطبة البیان
التی رواها اصبغ بن نباتة من رجال الشیعة انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل ترجمه چنانچه ثابت
شده از روی این مقدمه در خطبه بیان که روایت کرده است آنرا از روی اصبغ بن نباته از رجال شیعه من
گرفتم عهد را بر ارواح در ازل انا المنادی لهم الست بربکم ترجمه من ندا کردم ایشان را الست بربکم
وکذا قوله انا منشئ الارواح وقوله فی خطبة الافتخار کما رواه رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی
فی کتابه مشارق الانوار الیقین فی الکشف عن امیر المؤمنین انا صاحب الصور انا مخرج من
فی القبور وقوله انا حی لا یموت انا جاوزت بموسی البحر واغرقت فرعون وجنوده
انا ارسیت الجبال الشامخات وفجرت العیون الجاریات انا ذلک النور الذی
اقتبس موسی منه الهدی ترجمه من نشاندم کوههای بلند را وروان کردم چشمه های جاریه را
من آن نورم که یافت موسی از وی هدایت واز انجمله آنست که اقارب خود را در یمن وعراق وغیر آن
منصوب ساخت وراضی نشد بامارت طلحه وزبیر بر کوفه وبصره حالانکه اینها احق واولی بودند بتولیت امارت
واز انجمله آنکه توقف نموده در امامت قصاص بر قاتلان عثمان حالانکه از موجبات قتل بر عثمان هیچ ثابت نبود
واز انجمله آنکه اهانت نمود ابوموسی اشعری را ونهب اموال واحراق وارد فرمود ونیز اهانت نمود ابومسعود
انصاری را واز انجمله آنکه در قصه انک از مسلمین بود بدلیل روایت بخاری که وکان علی مسلما فی شانها
ترجمه وبود علی تسلیم کننده در باره عائشه حالانکه خدا تعالی میفرماید لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون
پس خلاف مقتضای ایمان بعمل آورد واز انجمله آنکه از قتل عثمان یکبار تبری نمود وچون قاتلان عثمان
آزرده خاطر شدند فرمودند قتله الله وانا معه ترجمه قتل کرد خدا او را ومن با او هستم واین دو لسان است که خلاف
واخلاص ست باین تماش ست مطاعن نواصب در علم ودیانت آنجناب امثال شبهات آن اشقیا در ابطال

محمد بن ... [illegible]

امامت پس طولی دارد که درین رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه باطناب می کشد و معهذا از
موضوع این رساله خارج ست و بفضل الله تعالی در کتب مبسوط اهل سنت و جماعت بتفصیل و اشباع استیصال
آن خرافات موجود ست و جواب اجمالی ازان مطاعن مذکوره بر اصول اهلسنت بر ظاهر ست زیرا که سلاح و مال
حضرت عثمان رض که حضرت امیر آنرا التصرف نمود ازان قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت
بود که هر که خلیفه شود متصرف بر وگردد چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در زمان ما نه خاص ملک
عثمان رض و این قسم مال بعد از فوت خلیفهٔ اول بتصرف خلیفهٔ ثانی میرسد نه بوارثان اول و چون وارثان
عثمان رض این معنی را نفهمیده بودند درخواست میکردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد می کنند و در اجتهاد
رجوع از مذهبی بمذهبی جائز و واقع ست چنانچه شیخین رض و عثمان رض را نیز بارها بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر رض
بر منع بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر رض نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر رض آن اجماع ظنی
باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز بقای اهل اجماع بر قول
خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در حجیت او و چون حضرت امیر رض نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغیر
شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد ابوبکر رض و زید بن ثابت باهم اختلافها دارند و در عهد عمر رض
بن الخطاب رضی الله عنه درین باب مناظره ها رفته و بحثها طول کشیده و در صورت اختلاف مجتهدین اگر
یک مجتهد را هم ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه منافیست و آنچه فرموده است من اراد ان یتقحم
الخ پس مراد آنست که مسئلهٔ جد مختلف فیهاست و وجوه بسیار از هر طرف برای ترجیح قائم اند و نصی درین باب
وارد نشده پس هر که با وجود این همه قول جازم نماید بیباک و بی احتیاط است و همینست شان محتاطین از علمای
راسخین که در اجتهادیات مختلف فیها جزم باحد الطرفین نمیکنند و احراق زنادقه و لوطی نیز باجتهاد بود و چون
خبر صحیح شنید بران ندامت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل آنکه ابوبکر رض را میراث
جده معلوم نبود و چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه بآن خبر دادند قبول کرد حالانکه ابوبکر رض باجماع نواصب
و خوارج مجتهد بود و دیت دادن محدود فی الخمر نیز بنا بر احتیاط نه بنا بر شک در اجتهاد خود و عمل بالاحتیاط
کمال تقوی و تورع ست که شان حضرت امیر رض و امثال اوست و ولید بن عقبه را ازان جهت اکتفا به
چهل تازیانه فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب خمر
داد و یک شاهد او بر قی کردن خمر هر چند خود حضرت عثمان رض این شبهه را در درء حد معتبر نداشت فرمود
وَمَا تَقَيَّأَهَا إِلَّا وَقَدْ شَرِبَهَا ترجمه قی نکرده است شراب را مگر وقتی که خورده است لهذا از حضرت امیر رض
بنا بر احتیاط اکتفا بر اقل حدین فرمود معاذ الله که حضرت امیر در اقامت حد پاس خاطر قرابت عثمان رض نماید

حالانکه عثمان را بکمال تاکید براستیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ مختلف علیها بین النواصب و اهل السنة بران دلالت دارد و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشورهٔ حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه عداوتی که باوی داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابهٔ دیگر بود که شخصی دیگر دران کارد رنگین بخون در دست گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهاے او نیز رنگین بخون بود و چون بحضور امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید گفت آرے من کشته ام هرچه حکم شرع باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از مقتل مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شد و خود دویده آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر المؤمنین کشندهٔ آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصهٔ تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردے او گفت یا امیر المؤمنین من در خانه گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود و جامهای من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک می کردم که بیک ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصے کشته افتاده است ترسیدم و از ان خرابه برآمده در خرابهٔ دیگر که متصل او بود بول کرده می خواستم که بخانهٔ خود بروم و باز بپاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم که علامات قتل همه در من موجود است غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الٰهی بجا آوردند و آن قاتل مقر را ستائش فرمود که هرچند تو یک کس را کشتی لکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمیرسیدی و اقرار نمیکردی این بے گناه مفت کشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیاے مقتول چون این کلمه حضرت امیر را شنیدند از سر خون او درگذشتند و قصاص معاف کردند پس درین قصه اصلا جای طعن نیست و رجم موالاة حاطب جائز است که بعد از اعتاق او باشد تا حضرت امیر را بر کنیز بودن آن موالاة اطلاع نشده باشد و مناظره با زید بن ثابت و الزام دادن او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمیشود که اتباع حق شان این قسم اولیاست از خلیفهٔ ثانی عمر بن الخطاب نیز منقول ست که بگفتهٔ یک زن قلیل شده و فرمود کُلُّ النَّاسِ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْحِجَالِ نقض تحکیم وقتی لازم می آید که هر دو حکم بفکر و تامل چیزے قرار میدادند و انفصال میکردند چون یک حکم که از جانب معاویه بود حکم دیگر را بمکر و فریب از جا برد و او را فرصت تامل و فکر نداد تحکیم متحقق نشده باشد

آن لازم آید وقطع سارق از اصول اصابع بخطای جلاد بود لفرموده حضرت امیر تا جهل او لازم آید وشهادت صبیان بعض بر بعض در اموریکه فیما بین آنها جاری میشود هنوز آنها نزد امام مالک مقبول ست وآیهٔ فَاسْتَشْهِدُوا مخصوص ست بغیر صبیان زیراکه حضور بالغین ملاعب صبیان متعذر ست مثل آنکه شهادت کفار بعض بر بعض مقبول ست پس جای طعن نیست لانّه مذهب بعض المجتهدین ولهذا نصف دیت چشم اعور بنا بر وقت فقیه است زیراکه عین اعور منحصر بر یک فرد ست پس حکم عینین دارد پس صاحب قصاص که این عین واحد او راکه در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس گویا یک عین زائد را از حق خود کور کرد و دیت برای لازم آمد اما بجهت نص قرآنی که العین بالعین قصاص گرفتنش روا شد پس درینجا عمل بالحقیقة والشبهة هر دو متحقق گشت اگرچه مذهب کسی مجتهد نیست اما نظیر آن از قواعد شرع ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بنت لبون در صدقه بجای بنت مخاض وباز دادن قیمت زائد بالجمله اجتهادیات را جای طعن ساختن کمال بی صرفگی ست واستیفای حد سرقه از صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بود نه بنا بر حکم شرع وهرچند قلم شرع از اطفال مرفوع ست لکن سیاست خلفا وتادیب آنها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اِضْرِبُوهُمْ عَلَيْهَا وَهُمْ اَبْنَاءُ عَشْرِ سِنِيْنَ ترجمه بزنید کودکان را برای نماز وقتیکه ایشان ده ساله باشند وروایت محمد بن بابویه در دره حد از سارق مقر سرقه وافزودن بست تازیانه بر حد شارب خمر در رمضان مقبول نیست نا محتاج جواب باشد اگرچه اخیره را توجیه توان کرد که این افزونی بجهت سیاست بود زیادت بر حد مقرر وروایت جمهور لغایا در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب این روایت ست بلکه نزد اهل سنت مخالف این روایت صحیح شده رَوَى اَبُو سَلَمَةَ مُوسَى بْنُ اِسْمٰعِيلَ عَنْ اَبِي عَوَانَةَ عَنْ مُغِيرَةَ عَنْ ثَابِتِ بْنِ هُرْمُزَ قَالَ حَمَلَ الْمُخْتَارُ مَالًا مِنَ الْمَدَائِنِ مِنْ عِنْدِ عَمِّهِ اِلَى عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ فَلَمَّا فَرَغَ فَاَخْرَجَ كِيسًا فِيهِ خَمْسَةَ عَشَرَ دِرْهَمًا فَقَالَ هٰذَا مِنْ اُجُورِ الْمُومِسَاتِ فَقَالَ عَلِيٌّ وَيْلَكَ مَالِي وَلِاُجُورِ الْمُومِسَاتِ ثُمَّ قَامَ الْمُخْتَارُ وَعَلَيْهِ مُقَطَّعَةٌ لَهُ حَمْرَاءُ فَلَمَّا سَلَّمَ قَالَ عَلِيٌّ مَالَهُ قَاتَلَهُ اللّٰهُ لَوْ شُقَّ لَهُ عَنْ قَلْبِهِ الْاٰنَ لَوُجِدَ مَلْآنَ مِنْ حُبِّ اللَّاتِ وَالْعُزّٰى كَذَا فِي الْاِسْتِيعَابِ فِي ذِكْرِ الْمُخْتَارِ ترجمه گفت بار کرده آورد مختار مالی از مدائن از نزد عم خود بسوی علی ابن ابی طالب پس بیرون آورد کیسه که دروی پانزده درهم بود پس گفت این اجرت زانیات ست پس گفت علی وای بر تو با وجه کار ست با زانیات پس استاد مختار وبر وی جامهٔ او بود سرخ رنگ پس چون سلام کرد گفت علی چه حال ست این را لعنت کند خدا او را اگر شگافته شود

دل او دین وقت ہر آئینہ یافتہ شود پر از محبت لات وعزی این چنین ست در استیعاب در ذکر مختار پس
معلوم شد کہ روایت الشیعہ رسیدہ است افترا وبہتان مختار ست کہ برای گرفتن این مال ورفع فضیحت
خود ساختہ وپرداختہ بعامہ لشکریان واتباع خود نشان داد رفتہ رفتہ منتشر شدہ ودر دراہم شود کہ
غش برآن غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنہا کہ حکم ثمنیت زائل میشود حالا ہم نزد شافعیہ
تفاضل جائز ست وحرمت ندارد شاید آنچہ حضرت امیر تجویز فرمود از ہمین باب خواہد بود ومراد از
دراہم در حدیث رسول دراہم فضۂ خالصہ است یا دراہم رائج کہ ثمنیت دارد وخطبۃ البیان و
خطبۃ الافتخار اصلا در کتب اہل سنت نیست بلکہ حکم بوضع آن کردہ اند ورواۃ آنہا از امامیہ
نیز کذابین اند افترا وبہتان را محل طعن ساختن بغایت سفاہت ست وبالفرض اگر صحیح ہم
باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیہ وسکر حال ست کہ اولیاء اللہ را رو میدہد واز زبان
حقیقۃ الحقائق تکلم میکنند ودر شرع ہم این سکر حالی وغلبہ واردات را عذر ساختہ اند ودر حدیث صحیح
توبہ واقع ست کہ اَنْتَ عَبْدِیْ وَاَنَا رَبُّکَ اَخْطَاءَ مِنْ شِدَّۃِ الْفَرَحِ ونیز این تکلم گویا حکایت زبان
حال ست مثل قولہم قَالَتِ الْاَرْضُ لِلْوَتَدِ لِمَ تَشُقُّنِیْ قَالَتْ لَا تَسْأَلْنِیْ وَاسْأَلْ مَنْ یَدُقُّنِیْ
ترجمہ مثل قول مردمان گفت زمین ومیخ را چرا مرا شگافتی مرا گفت از من مپرس وبپرس از کسے
کہ میکوبد مرا ومثلہ فِی الْحَدِیْثِ هَلْ تَدْرُوْنَ مَاذَا قَالَ رَبُّکُمْ اَیْ بِلِسَانِ الْاِیْمَاءِ وَاِلَّا
فَالْاِطِّلَاعُ عَلٰی لِسَانِ الْعِبَارَۃِ بِلَامشۃ غَیْرُ مُمْکِنٍ حَتّٰی یُسْتَفْهَمَ عَنْهُ
ترجمہ آیا میدانید چہ فرمود پروردگار شما یعنی بزبان اشارہ واگر مراد بنا شد پس اطلاع بر عبارت
است را ممکن نیست ما پرسیدہ شود آنرا وتفویض امارت وایالت باقارب خود کہ تن باطاعت واجبی دہند
بہتر ست از کسانی کہ اطاعت ننمایند چنانچہ عثمانؓ نیز بعمل آورد وتوقف نمودن در قصاص عثمانؓ
بجہت عدم تعیین قاتل بود وتفتیش قاتل او بر ذمہ خلیفہ نیست بر ذمہ وارثان مقتول ست و
ابو موسی اشعری را مالک اشتر وغلامان او اہانت کردند وبے فرمودۂ حضرت امیرؓ در کوفہ
خانہ او را سوختند وحضرت امیر را اطلاع این معنی نبود چنانچہ در تاریخ طبری ثابت ست و
اہانت ابو مسعود انصاری بجہت آن بود کہ طرفداری بغاۃ میکرد وتسلیم در شان عائشہ رضی اللہ
عنہا قبل از نزول براءۃ او بود کہ محذوری ندارد زیرا کہ الخبر یحتمل الصدق والکذب وعبارت
قَتَلَہُ اللّٰہُ وَاَنَا مَعَہٗ از قبیل توریہ بود کہ بنا بر ضرورت بعمل آورد مثل هٰذَا اُخْتِیْ در حق حضرت سارہؑ
کہ از حضرت ابراہیم سر زد وآن ضرورت خوف بلوا وفتنہ وفساد زقاتلان عثمانؓ بود در لشکر بلکہ خوف

آن بود که قصد قتل حضرت امیرؓ نمایند بالجمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در پی عیب جوئی دوستان خدا که همین آرزوی آن لعین ست دوانیده کار خود را از دست ایشان میکرد

ه که را خواهد خدا پرده درد ❊ میلش اندر طعنۀ پاکان برد ❊ والعیاذ بالله

تتمه لبحث الامامة

قدر مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین ست که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود بلا فصل و امامت خلفای ثلثه باطل ست و بی اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان بهمین شد و مخالفت این فرقه بجمیع فروع ها و اغصانها بآن نصوص کتاب و قول عترت طاهره ظاهر گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر درمیان فرق ایشان واقع ست و بعضی ایشان بعض دیگر را تضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نمودند وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ الْقِتَالَ یعنی کفایت کرد خدا از طرف مومنان جنگ را درین کتاب که گفتگوی شیعه و سنی ست آوردن آن اختلافات ضروری نیست و نه ازان اختلافات اهل سنت را ضروری که گوشت خوردن سگ لکن بنابر آنکه کَثْرَةُ الْاِخْتِلَافِ فِي شَيْءٍ دَلِيْلُ كَذِبِهٖ نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدد آنها منظور افتاد تا امارات کذب این مذهب از جهات کثیره قائم شود و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف فقهی می نمایند بر ایشان منقلب گردد بافحش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود ست و اختلاف اهل سنت در فروع و ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بوده است و در اصول متفق مانده قوله تعالی شَرَعَ لَكُمْ مِّنَ الدِّيْنِ مَا وَصّٰى بِهٖ نُوْحًا ترجمه شروع ساخت برای شما از دین انچه وصیت کرد بآن نوح را الآیه پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرفه دینے ست نه شبیه بدین هیچ یک از انبیای ماضیین نیست هیچ جای اسلام پوشیده نیست که نزد غلاة معنی امامت محض حکومت اجرای احکام و اوامر و نواهی ست و شانی ست از شیون الوهیت و غیر غلاة گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر ست در امور دین و دنیا و زیدیه قاطبه عصمت را در امامت شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور نه انکارند و افضلیت را نیز لازم نشناسند بلکه خروج بسیف و اظهار را از عمدۀ شرائط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلیل اقامت نمایند و اسمٰعیلیه سوای نزاریه عصمت را شرط کنند نزاریه نه اثبات کنند و نه نفی و گویند که امام غیر مکلف ست بفروع و انچه کند از لواطه و زنا و شرب خمر و همه او را جائز است و شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی از شیخ خود که ابوعبدالله محمد بن النعمان بغدادی ملقب به مفید ست در تهذیب نقل آورده

که او گفت ابوالحسن هارونی در اول اعتقاد مذهب شیعه داشت و قائل بامامت بود و آخر با چون بسبب
اختلاف کثیر امامیه بروی التباس امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض و متعارض
یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانیکه در مدت عمر از و متلمذ و مستفید بودند و نیز باتباع شیخ خود برگشتند
وازین مذهب بیزار شدند و فی الواقع هر که درین مذهب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذهب
و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقین بداند که سبیل نجات درین طریق مسدود و راه خلاص از مضیق
تعارض درین مذهب مفقود است ناچار ترک آن نماید و بمذاهب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه
اینها از ائمه خود روایات متعارض بسیار دارند از هر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و
سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا منتفی ست زیراکه ناسخ
کلام نبی جز نبی دیگر نمی شود و امام را نمی رسد که منسخ احکام آلهی یا سنت پیغمبر نماید والا امام امام
نباشد چه ظاهر ست که امام نائب پیغمبر ست نه مخالف او و نه نبی مستقل و نیز اگر به نسخ قائل شویم
لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواهیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حالانکه
در جاهای بسیار اجماع فرقه بر روایت هم متقدم ست و نیز نسخ در احکام موئد جائز نیست والا تکذیب
معصوم لازم آید حال آنکه در احکام موئده نیز اختلاف روایات ایشان واقع ست پس احتمال نسخ خود
بالکلیه زائل گشت و وجوه ترجیح احد الخبرین علی الآخر بجهة توثیق رواة ایشان مطلقا نیند زیراکه
کتابے چند اکاذیب المنبر لیه من السماء قرار داده اند و آنچه یکے می آرد دیگرے او را برابر خاک میشمارد
پس اگر باعتقاد عوام ایشان همه را موثوق داریم ترجیح یکے بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بعض اخباریین
در حق بعض دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد پس هیچ سبیل ترجیح
پیدا نشد ناچار تساقط روایات لازم آید و منجر بتعطل احکام گردید و این همه در روایات یک فرقه ایشانست
که اثنا عشریه باشند مثلا که هر عالمی از ایشان روایتی وارد مخالف روایت دیگر مثلا جمعی باسناد صحیح
روایت کرده اند که المذی لا ینقض الوضوء و جمعی دیگر باسناد صحیح روایت می کنند که ینقض الوضوء و جماعتی
روایت میکنند که سجدهٔ سهو در نماز واجب نمی شود و جمعے روایت می کنند که واجب می شود و ائمه
هم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن وضو را مے شکند و جمعی روایت کنند
که نمی شکند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی بریش خود یا بدیگر اعضای خود بازی کند
نماز تباه میشود و جمعی روایت کنند که اگر بجایه و ذکر بازی کنند نماز جائز ست و مثل مشهور ست
که باریش و کجا خایه و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافته می شود نه در یک دو چیز چنانچه کتاب

مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيهُ بران گواه است و اگر اخبار روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجب تلاطمی
وحیص بیصی در جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علمای ایشان
که متصدی جمع بین الروایات شده اند طرفه سحر کاریها بعمل آورده اند از جمله اینها سر آمد این کار
شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی ست صاحب تهذیب و استبصار و منتهای سعی این مرد همین ست
که حمل بر تقیه می کند حالانکه در بعض جاها چیزی را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست یا
مذهب ضعیفی ست که از مخالفان یک دو کس بیش آن مذهب را اختیار نکرده و ظاهرست که
ائمه عظام این قدر هم چنان خائف نبودند که بتوهم آن که شاید کسی این مذهب داشته باشد این وقت
حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد سازند مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْءِ الْاِعْتِقَادِ فِیْ جَنَابِ الْاَئِمَّةِ وَالْاَوْلِیَاءِ
و بعضی جاها یک جمله را از خبر حمل بر تقیه نموده و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهل سنت ست بر حال
خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن و در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ائمه را
بی عقل اعتقاد میکنند معاذ الله من ذلک مِثَالُهُ خَبَرُ عَلِیٍّ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَهُ بِغَسْلِ الْوَجْهِ مَرَّتَیْنِ وَبِتَخْلِیْلِ اَصَابِعِ الرِّجْلَیْنِ حِیْنَ غَسْلِهِمَا
حالانکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه است مذهب سنیان که اجماع بر سنت تثلیث دارند پس
جمع لازم آمد در میان اظهار و تقیه و در بعضی جاها تاویلات رکیکه ارتکاب نموده که کلام امام را
از مرتبهٔ بلاغت بحد کج مج سوقیان انداخته از انجمله است تاویل ایشان کلمهٔ حضرت سجاد را
که در دعا فرمود اِلٰهِیْ عَصَیْتُ وَظَلَمْتُ وَتَوَانَیْتُ و این دعا از دیگر ائمه هم و کتب صحیحه ایشان
مرویست و بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت ست و محل محل تقیه نبود زیرا که حالت
مناجات بود با عالم السر و الخفیات گویند که مراد حضرات ائمه آنست که اِلٰهِیْ اِنَّ شِیْعَتَنَا
عَصَوْا وَظَلَمُوْا وَتَوَانَوْا لٰکِنَّ رَضِیْنَا بِهِمْ شِیْعَةً وَرَضُوْا بِنَا اَئِمَّةً فَحَالُنَا حَالُهُمْ وَحَالُهُمْ حَالُنَا
ترجمه قبول کردیم ایشان را تابع و ایشان قبول کردند ما را پیشوا پس حال ما حال ایشان ست
و حال ایشان حال ما سبحان الله اگر این اتحاد در میان شیعه و ائمه ثابت ست چرا عصیان و
ظلم و توانی شیعه با ئمه سرایت کرد و طاعت و عدل و عبادت و قنوت ائمه در ایشان سرایت
نکرد پس احکام شیعه بر ائمه غالب آمد و احکام ائمه مغلوب شد معاذ الله من سوء الاعتقاد و
هرگز این قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیری و مثالی یافته نمی شود و در رکاکتهای
نحوی که درینجا لازم آید پوشیده نیست از حمل تا می متکلم واحد بر جمع و صیغه تکلم بر غیبت و اضافت

متکلم من غیر السوی لنفس خود بے علاقہ سینہ وامریہ ومثل این کلام فاسد را بکسانے کہ در مرتبہ قصوی
از بلاغت بودند نسبت می کنند و باعث چہ شد کہ حضرات ائمہ صریح نسبت ظلم وعصیان بشیعہ خود
نہ نمودہ اند وخود را باین نسبت آلودہ فرمودہ منکر آن عصمت را دست آویز محکم وعروۃ الوثقے
عنایت ساختند وباعث گمراہی جمعی کثیر بیک دو کلمہ کہ ہیچ ضرورے نبود گشتند دیگر آنکہ پر ظاہر
وہویدا است کہ در مسائل فروعی در قرون اولے سخت اختلافہا واقع شد واہل سنت ہم
بایک دیگر دران مسائل اختلافہا دارند واختلاف فروعی را نقصانے نمی انگارند ونہ بایکدیگر
باہم مطاعنہ ومعاتبہ درین باب می نمایند بلکہ مناظرہ ومجاجدہ در فروع در زمان اول خیلی رائج
وکثیر بود ہرکس اظہار مذہب خود واقامت دلائل برآن می نمود از قرن صحابہ گرفتہ تا وقت
عباسیہ این بردومات وزد وخورد درمیان ماندہ بے دغدغہ وبے وسوسہ اجتہاد واستنباط
وترجیح اقوال خود وتضعیف دلائل خصم بعمل مے آوردند حضرات ائمہ را چہ باعث بود کہ در مسائل
فروعیہ تقیہ فرمایند واظہار حکم منزل نہ نمایند حالانکہ حضرت امیرؓ در زمانہ خلیفہ ثانی وخلیفہ ثالث
در مقدمہ بیع امہات اولاد وتمتع حج ودیگر مسائل مناظرہ ہا فرمودہ وازجانبین نوبت بعنف
وخشونت رسیدہ وہیچ کس دم نزدہ علی الخصوص خلیفہ ثانیؓ کہ بزعم شیعہ ہم درین باب حیلے
انقیاد پیشہ بود ہرکہ پیش او دلیلی از کتاب وسنت ذکر می کرد قلیل مے شد حتی کہ زنے از زنان
عوام او را در مقدمہ مغالات مہر الزام داد واو قائل شد وگفت کہ کُلُّ النَّاسِ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ
حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْحِجَالِ واین قصہ را شیعہ در مطاعن شمردہ اند پس در آن وقت حضرت
امیرؓ چرا در مسائل فروعی تقیہ نماید واظہار حکم منزل من اللہ کہ بر ذمہ او واجب بود ترک
دہد ونیز ائمہ پسین مثل حضرت سجادؓ وباقرؓ وصادقؓ وکاظمؓ ورضاؓ ہمہ مقتدایان وپیشوایان
اہل سنت بودہ اند کہ علمائے ایشان مثل زہری وامام ابو حنیفہؒ وامام مالکؒ تلمذ از انجناب
کردہ اند وصوفیہ آن وقت مثل معروف کرخی وغیرہ از ان جناب فیض اندوختہ ومشائخ
طریقت سلسلۂ آن حضرات را سلسلۃ الذہب نامیدہ ومحدثین اہل سنت از ان بزرگواران
در ہر فن خصوصاً در تفسیر وسلوک دفتر دفتر احادیث روایت کردہ چہ احتمال ست کہ این حضرات
از این مردم خوف کنند وتقیہ نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیہ باشد از رجال شیعہ البتہ احتمال
تقیہ اقوی خواہد بود سبحان اللہ از کجا بکجا افتادیم غرض دران بود کہ امامیہ وسائر فرق
شیعہ را در اصل امامت بعد از حضرت امیرؓ اختلافے ست کہ حدی ندارد ومنجر شد باختلاف

روایات باز بہر مطلب دویم باید دانست کہ امامیہ قائل اند بانحصار ائمہ در عدد وی مثل
فرق ثلثہ اسماعیلیہ لکن باہم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضے گویند ہفت و
بعضے گویند ہشت و بعضی گویند دوازدہ و بعضی گویند سیزدہ و غلاۃ گویند کہ ائمہ الٰہ اند اولہم محمد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثم الحسین ثم من صلح من اولاد الحسین الی جعفر بن محمد
وھو الالہ الاصغر وخاتم الالھۃ ثم بعدہ نوابہ وھو من صلح من ابناء جعفر
و فرقہ از غلاۃ باین رفتہ اند کہ امام درین امت دو کس اند محمد صلی اللہ علیہ وسلم و علی و باقی نواب
ایشان اند ہر کہ لیاقت این کار داشتہ باشد از اولاد علی و حلولیہ گویند کہ امام کسے ست کہ الٰہ در وے
حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیہ گویند کہ امام بعد از پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم علی ست باز محمد بن الحنفیہ است و ہر فرقہ از فرق شیعہ از امام مزعوم خود اخبار و روایات
در احکام شریعت نقل کنند و تواتر آنرا دعوی نمایند پس فرقہ اولے از کیسانیہ گویند کہ محمد بن الحنفیہ
بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرمودہ بود و فرقہ ثانیہ یعنی
مختاریہ گویند کہ ادعای امامت از محمد بن علی بعد از شہادت امام حسین واقع شدہ و خوارق بسیار
بر وفق دعوی امامت آن روایت کنند و امامیہ قاطبۃ گویند کہ آرے بعد از شہادت حضرت امام حسین
محمد بن علی دعوی امامت کردہ بود لکن آخرہا رجوع کردہ بامامت برادرزادہ خود زین العابدین
اقرار آورد راوندی در معجزات سجاد روایت کردہ است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المغراء حمید
بن المثنی جمیعا عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال جاء محمد بن الحنفیۃ الی علی بن
الحسین فقال یا علی الست تقر انی امام علیک فقال یا عم لو علمت ذلک ما خالفتک وان طاعتی
علیک وعلی الخلق مفروضۃ یا عم اما علمت انی وصی وابن وصی ولیشاجران الساعۃ فقال علی
بن الحسین بمن ترضی حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت فقال اترضی ان یکون بیننا الحجر
الاسود فقال سبحان اللہ ادعوک الی الناس وتدعونی الی حجر لا یتکلم اما علمت انہ یاتی یوم
القیمۃ ولہ عینان ولسان وشفتان یشہد علی من اتاہ بالموافاۃ فندنوا انا وانت
فندعو اللہ عز وجل ان ینطقہ اللہ لنا انہا حجۃ اللہ علی خلقہ فانطلقا وصلیا عند مقام
ابراہیم ودنوا من الحجر الاسود وقد کان محمد بن الحنفیۃ قال لئن لم یجبک الی ما
دعوتنی الیہ انک اذا لمن الظلمین فقال علی لمحمد یا عم ابدہ فانک اسن
منی فقال محمد للحجر اسالک بحرمۃ اللہ وحرمۃ رسولہ وحرمۃ کل

مُؤمِنٍ اِن کُنتَ تَعلَمُ اِنّی حُجّةٌ عَلیّ بنِ الحُسَینِ الّا تَطقتُ بِالحقّ وبُنیتَ لَنا فَلَم یُجِبهُ
ثُمَّ قالَ مُحَمَّدٌ لِعَلِیٍّ تَقَدَّم فَاسأَلهُ فَتَقَدَّمَ عَلِیٌّ فَتَکَلَّمَ بِکَلامٍ خَفِیٍّ ثُمَّ قالَ
اَسأَلُکَ بِحُرمَةِ اللّٰهِ وَحُرمَةِ رَسُولِهِ وَحُرمَةِ اَمیرِ المُؤمِنینَ رض
عَلِیٍّ وَبِحُرمَةِ الحَسَنِ وَالحُسَینِ وَفاطِمَةَ بِنتِ مُحَمَّدٍ اِن کُنتَ تَعلَمُ اِنّی
حُجّةُ اللّٰهِ عَلی عَمّی لا تَطقتَ بِذٰلِکَ وَبُنیتَ لَهُ حَتّی یَرجِعَ عَن رَأیِهِ فَقالَ الحَجَرُ
بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ یا مُحَمَّدُ بنَ عَلِیٍّ اِسمَع وَاَطِع لِعَلِیِّ بنِ الحُسَینِ لِاَنَّهُ حُجّةُ اللّٰهِ
عَلَیکَ وَعَلی جَمیعِ خَلقِهِ فَقالَ ابنُ الحَنَفِیَّةِ عِندَ ذٰلِکَ سَمِعتُ وَاَطَعتُ وَسَلَّمتُ

ترجمه پس گفت ای علی آیا تو اقرار نمی کنی که من امامم بر تو پس گفت ای عم من اگر من ندانم این را
خلاف تو به کنم و بدرستی طاعت من بر تو و بر خلق فرض ست ای عم آیا ندانسته که من وصی ام و گفتگو کردند
هر دو ساعتی پس گفت علی بن الحسین رض بکه راضی میشوی تا باشد منصف در میان ما پس گفت محمد بهر که تو بخواهی
پس گفت که آیا راضی میشوی که باشد منصف در میان ما حجر اسود پس گفت پاک ست خدا میخواهم ترا بسوی مردم
و تو میخواهی مرا بسوی سنگی که سخن نمیگوید پس گفت علی البته او سخن میگوید آیا ندانسته که او خواهد آمد روز قیامت
و او را دو چشم و زبان و دو لب باشند تا گواهی دهد برکسی که آمده است پیش او بر حسن خاتمه پس نزدیک شویم
من و تو پس دعا کنیم خدای عز و جل را که گویا کند او را خدا برای ما کدام کس از ما حجت خداست بر خلق او
پس هر دو روان شدند و نماز کردند نزدیک مقام ابراهیم و نزدیک شدند از حجر اسود و هر آئینه محمد بن الحنفیه
گفته بود اگر این سنگ اجابت نکند ترا بسوی آنچه خوانده مرا هر آئینه تو از ظالمان باشی پس گفت علی محمد را
پیش رو یا عم بسوی او زیرا که تو معمر تر از منی پس گفت محمد حجر را می پرسم ترا بحرمت خدا و حرمت رسول او
و حرمت هر مومن اگر تو میدانی که من حجت ام بر علی بن الحسین البته گویا شو بحق پس ثابت کنی برای ما
پس جواب نداد او را باز گفت محمد مر علی را پیش رو پس پیش او رفت علی گفت کلامی مخفی
پس باز گفت می پرسم بحرمت خدا و رسول و بحرمت امیر المومنین رض علی و بحرمت حسن و حسین و فاطمه بنت
محمد اگر تو میدانی که من حجت خدا ام بر عم خود البته گویا شو باین و ثابت کن او را باز گردد عم من از رای خود
پس گفت حجر بلسان عربی صاف ای محمد بن علی بشنو و طاعت کن برای علی بن الحسین رض زیرا که
او حجت خداست بر تو و بر جمیع خلق او پس گفت ابن حنفیه این وقت سمع کردم و طاعت کردم و
مسلم داشتم و کیسانیه که این دعوی را التصدیق نمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادت
بالعکس واقع شد و حجر اسود بدعای محمد بن حنفیه گواهی داد و علی بن الحسین رض قائل بامامت محمد بن علی

شد ونیز گویند کہ شاہد صادق براین امر آنست کہ بعد ازین واقعہ ہرگز علی بن الحسینؓ نام امامت بر زبان نیاورد وسکوت اختیار نمود چنانچہ امامیہ نیز بسکوت او قائل اند ومحمد بن الحنفیہ با مختار وشیعہ کوفہ کہ در مقالات مروانیہ مشغول بودند رسل ورسائل شروع کرد وہمہ باو رجوع آوردند نہ بعلی بن الحسینؓ باوجود یکہ ہر دو در یک محل ویک شہر مدینہ سکونت داشتند وندہ ونیاز شیعیان کوفہ بمحمد بن علی میرسید وہرگز بعلی بن الحسینؓ نمیرسانیدند وندہ او ایشان را بخود میخواند وقاضی نور اللہ شوستری در مجالس المؤمنین نوشتہ است کہ چون محمد بن الحنفیہ وفات یافت شیعہ او اعتقاد امامت پسرش داشتند کہ ابو ہاشم بود واو عظیم القدر بود وشیعہ او را تابع بودند ومحمد بن الحنفیہ برای او وصیت امامت کردہ بود پس صریح معلوم شد کہ محمد بن الحنفیہ از اعتقاد خود برنگردیدہ تا امامت را بخاندان خود سپردہ ونیز قاضی نور اللہ کتاب محمد بن الحنفیہ را کہ بشیعہ کوفہ ومختار فرستادہ بود نقل نمودہ باین عبارت کہ اے مختار تو ارمکہ بکوفہ برو وشیعہ ما را بگو تا بیرون آمدہ خون امام حسینؓ را طلب کنند وبعیت از کوفیان بستان گویند کہ بعد از اظہار مختار نامہ محمد بن الحنفیہ را اکثر مردم کوفہ از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان بشیعہ خود گفت کہ اگر می خواہید از قبل محمد بن الحنفیہ بیرون آئید مضائقہ نیست اما امام من علی بن الحسین ست انتہی کلامہ درین عبارت روگردان شدن شیعہ کوفیہ از سلیمان صریح دلالت بر آنست کہ محمد بن الحنفیہ از معتقد خود برنگشتہ بود ونیز قاضے از ابو المؤید خوارزمی کہ زیدی ست نقل می کند کہ مختار سرہاے امراے شام را با فتح نامہ وسی ہزار دینار نزد محمد بن الحنفیہ فرستادہ نہ بخدمت امام زین العابدین واو بشکرانۂ این موہبت دو رکعت نماز گذاردہ امر کرد تا رؤس شام را بیاویزند وابن زبیر او را ازین مانع آمد و فرمود کہ تا آنہا را دفن کنند انتہی کلامہ حالا عقیدۂ مختار اظہر من الشمس معلوم شد کہ معتقد امامت محمد بن علی بود بنا بر آن کہ ہیچ خوفی وترسے از وند اشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد وبنا بر ضرورت تقیہ بظاہر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور اللہ باید شنید ومدعا باید فہمید قاضی نور اللہ در احوال مختار از علامہ حلی نقل میکند کہ در حسن عقیدۂ او شیعہ را سخنے نیست غایۃ الامر چون بر بعضے از اعمال او اعتراض داشتہ اند او را بذم وشتم تناول می نمودند حضرت امام باقر بر آن معنی اطلاع یافتہ شیعہ را از تعرض مختار منع نمود کہ او کشندگان ما را کشت و بمبلغ ہا بما بفرستاد انتہی کلامہ درینجا عاقل را غور درکار ست معلوم شد کہ انکار امامت امام وقت موجب بد گفتن در حق شخص نمی شود بلکہ محبت خاندان رسول را ملاحظہ باید کرد وجہاد با اعداء اہلبیت

وکفرہ فجرہ را ذلیل کردن و از آنها انتقام گرفتن و اعلاء کلمۃ اللہ کردن موجب خوبی و نجات شخص
و افعال شنیع را که از ان شخص صادر شود در پردۂ ستر و صیانت نگاه داشتن ضروریست همین ست مذهب
اهل سنت در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بجناب رسول محبت
داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغهای کلی بازواج مطهرات و بحضرت امام حسن و حسین میفرستادند
باز از سر سخن دور افتادیم و تقریباً کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلائل
و شواهد قائل نمی شوند برجوع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت و الله اعلم بحقیقة الحال و فرقهٔ
کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس و عقل روایت کنند و متواتر انکار کنند و گویند
که بعد از وی پسر او ابو هاشم بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اول
گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن حسین امام شده و بامامت علی بن حسین قائل
نشوند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت ست و سکوت و تقیه منافی آن و روایت
کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین نصوص و بشارات در مقدمهٔ امامت خود
نقل می کرد و در بعضی از ان روایات دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را
منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این انکار را روایت کرده اند قَدْ سَبَقَ نَقْلُهُ عَنِ الْكُلَيْنِي فِي
قِصَّةِ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ و باقریه امام باقر را مهدی موعود و حَيٌّ لَا يَمُوتُ و مختفی اعتقاد کنند و ناوسیه در حق
امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و نص صریح متواتر از آنجناب درین باب روایت کنند وَهُوَ
قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ رَأَيْتُمْ رَأْسِي قَدْ هَدَى عَلَيْكُمْ مِنْ هٰذَا الْجَبَلِ فَلَا تُصَدِّقُوا
فَإِنَّ صَاحِبَكُمْ صَاحِبُ السَّيْفِ ترجمه اگر ببینید سر مرا غلطان بیاید بر شما ازین کوه پس باور مکنید
زیرا که صاحب شما صاحب سالهاست و مهدویه از اسماعیلیه در حق اسمعیل بن جعفر صادق نص حضرت
جعفر صادق متواتر روایت کنند که اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ فِي الْاَكْبَرِ مَا لَمْ يَكُنْ بِهِ عَاهَةٌ ترجمه هر آئینه این امر در فرزند
کلان تر ست تا وقتیکه نباشد در وے نقصانی و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند
و بد گویند که انکار نص متواتر نمود مثل ابوبکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد
و افطحیه عبد الله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل
بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر
مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علاتی و مادر اسمعیل و عبد الله
فاطمه بنت الحسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ست پس این هر دو برادر از هر دو جانب

سید حسینی بودند و موسویہ گویند کہ امام بعد از صادق موسیٰ کاظم ست بنص حضرت صادقؓ و مطوریہ گویند کہ او حَتّٰی لَا یَمُوْتُ است و قائم منتظر اوست کہ از حضرت امیر المومنین نص متواتر ازین مدعا روایت کنند کہ فرمود سَابِعُهُمْ قَائِمُهُمْ سَمِیُّ صَاحِبِ التَّوْرَاةِ و اثنا عشریہ با حضرت امام عسکریؓ باتفاق معتقد امامت اند و بعد از ایشان جعفریہ بامامت جعفر بن علیؓ قائل اند و گویند کہ امام حسن عسکریؓ را ولد نبود بدلیل آنکہ میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی برد و این باجماع ثابت ست و اگر او را ولد می بود میراث او بجعفر نمی رسید و بعضی گویند کہ امام حسن عسکری را ولد بود صغیر کہ در حیات پیغمبر مرد رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ زُرَارَةَ بْنِ اَعْيَنَ عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهٗ قَالَ لَابُدَّ لِلْغُلَامِ مِنْ غَيْبَةٍ قُلْتُ وَلِمَ قَالَ يَخَافُ قُلْتُ وَمَا يَخَافُ فَاَوْمٰى بِيَدِهٖ اِلٰى بَطْنِهٖ ترجمہ کہ گفت ضرور ترست طفل را از غائب ماندن گفتم چرا گفت می ترسد گفتم از چہ می ترسد پس اشارت کرد بدست خود بسوی شکم خود و بعضی اثنا عشریہ معنی این اشارت چنین فہمیدہ اند کہ مردم را در ولادت او شک خواہد بود و بعضی خواہند گفت کہ حمل ساقط شد و بعضی خواہند گفت کہ حمل ہم نبود لکن بر عاقل پوشیدہ نیست کہ اشارت امام بشکم خود در جواب یخاف ازین معنی صریح ابا میکند زیرا کہ بچہ شکم را خوف نمی باشد و اگر خوف باشد باین اختلاف مردم دفع نمیشود بالجملہ مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان و ادعای تواتر ہر یک بر مزعومات خود استدلال بر کذب و افترای ایشان ست اگر خبر یک فرقہ متواتر ہم میشد ہرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن حنفیہ را با امام زین العابدین منازعت نمیشد و نوبت بتحکیم حجر اسود نمیرسید و زید بن علی را با امام باقرؓ و جعفر بن علیؓ را با امام محمد مہدیؓ کہ اَهْلُ الْبَيْتِ اَدْرٰى بِمَا فِيْهِ ترجمہ اہل خانہ داناتر اند بانچہ در خانہ است از ہمین جا عاقل را باید کہ بکذب جمیع فرق ایشان پے برد و بداند کہ انہمہ افترائات این فرقہ است کہ بمصلحت وقت خود امامی را بزعم خود مقرر میکردند و بسوی آن دعوت مینمودند تا باین وسیلہ خمس و نذور و نیاز و فتوح از تابعان خود بنام امام مزعوم خود بستانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوائل خود را بے وسیلہ تقلید نمودہ در ورطۂ ضلالت افتادند اِنَّهُمْ اَلْفَوْا اٰبَآءَهُمْ ضَآلِّيْنَ فَهُمْ عَلٰٓى اٰثَارِهِمْ يُهْرَعُوْنَ ترجمہ بدرستی این جماعہ یافتہ اند پدران خود را گمراہ پس ایشان بر قدم آنہا دویدہ میروند

باب ہشتم در معاد و بیان مخالفت شیعہ با ثقلین

در عقائد متعلقہ بمعاد فرق کثیرہ از شیعہ مثل نزامیہ و کاملیہ و منصوریہ و حمیریہ و باطنیہ و قرامطیہ

وجناحیه وخطابیه ومعمریه ومیمونیه ومقنعیه وخلفیه وجنابیه گویند که ابدان را معاد نیست مطلقاً وارواح را نیز در غیر این عالم مقری نیست بلکه در همین عالم متناسخ میشوند وانتقال مے کنند از بدنے ببدنی ومخالفت این عقیده با کتاب وبالخصوص انبیا ورسل وائمہ پر ظاهر ست حاجت بیان ندارد قال الله تعالى فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ ترجمہ پس هر گاه مردگان از قبرها بسوی پروردگار خود منتشر میشوند وَيَقُولُونَ مَن يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ترجمہ ومیگویند که کیست اعاده خواهد کرد ما را بگو همان کس که آفرید شما را اول بار وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُحْشَرُونَ ۵ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ترجمہ وبیان کند برما مثالی و فراموش کردید ایش خود می گوید که کیست زنده گرداند استخوانها را حال آنکه بوسیده باشند بگو زنده کند آنها را کسے که پیدا کرد آنها را اول بار باز بسوی پروردگار خود حشر خواهید شد قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ترجمہ بگوید مرده ای رب باز گردان مرا شاید من عمل نیک بکنم در انچه گذشته ام هرگز نه این سخنی ست که میگوید وپس پشت ایشان پرده ایست تا روزیکه مبعوث شوند ودرین عقیده فاسده خود متمسک این فرقه ها بچیزیست که از فلاسفه فرا گرفته اند ودر شرع آن امور باطل ست واصلی ندارد مثل کرویه آسمان وامتناع خلا وغیر ذلک گویند که اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم بشکل کره خواهد بود ودو کره متماثل با یکدیگر نمے توانند چسپید مگر بوقوع فرجه به میان هر دو ودر صورت وقوع فرجه خلا لازم مے آید ودرین استدلال چند جا غلط افتاده اول آنکه چه ضرور ست که عالم بتمامه کره باشد زیرا که دلائل هندسیه که بر کرویه قائم شده است مقتصر ست بر کره افلاک متحرکه وجائز ست که این افلاک متحرکه بعض عالم باشد دوم آنکه امتناع خلا ممنوع ست ودلائلے که بر امتناع آن قائم کرده اند همه مقدوح است سوم آنکه اگر دو کره بالای یک دیگر یا پهلوی همدیگر نهیم البته وقوع فرجه ضرور ست واگر هر یک از دو کره مرکوز باشد در ثخن او ومساوی ثخن هر دو باشد وقطر او مساوی قطر هر دو باشد یا ثخن وقطر او زائد باشد بر ثخن وقطر هر دو چنانچه تداویر که نزد ایشان مرکوز ست در ثخن خوارج وقوع فرجه لازم نمے آید زیرا که محل فرجه مملو ست از ثخن آن کره محیطه وخود فلاسفه گفته اند که قطر تدویر مریخ اعظم ست از قطر ممثل شمس پس جائز ست که تمام عالم معلوم الکرات یک کره باشد واقع در ثخن کره دیگر وهمچنین عوالم دیگر باشند چهارم آنکه وجود عالمی دیگر باین معنی معاد را در کار نیست بلکه در همین عالم تغیر وتبدیل واقع شود وعناصر

مستحیل بناریت شوند و افلاک همه بهشت و باغ گردند و وجوب همین عالم و مواد فلکیه و عنصریه او رنگ
وصورتی دیگر القا شود که مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند و هر آسمان
بهشتے گردد و همچنین زمین دوزخ شود قوله تعالے یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ
وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوْا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ترجمه روزے که بدل کرده شود سوای این زمین و آسمانها
و بیرون آیند مردگان پیش خدای یگانه قهار و وجود جنت و نار قبل از وقت بعث منافی انبساط
وامتداد آنها نیست در آن وقت اصل خلقت ایشان حالا هم باشد عقیدهٔ دوم بر خدای تعالے
بعث عباد واجب نیست که در ترک آن قبحے باشد عقلی آرے موافق وعده او بعث و حشر نشر
شدنی ست تا خلف وعده لازم نیاید و همین ست مذهب اهل سنت و امامیه قائل اند بوجوب بعث وجوبا
عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارد بر آن که بعث و معاد وابسته بوعده الٰهی ست و در آخر آن آیات
اِنَّ اللّٰهَ لَا یُخْلِفُ الْمِیْعَادَ و امثال این عبارات واقع ست صریح مکذب این عقیده ایشان ست
و در الٰهیات گذشت که وجوب بر خدا معنی ندارد و متمسک امامیه درین باب عقلیات ناقصه خود ست
گویند که هرگاه تکلیف بندگان با وامر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت
نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح است اعتقاد آن در جناب الٰهی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نمیتواند شد
پس بعث نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک
متصور نیست چه هرچه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکه از کسی که ظلم متصور ست مثل مالکان مجازی
ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بندهٔ خود را آنچه ضروریات معاش اوست همه بدهد و او تکلیف
وهر بکاریکه بمقدار طاقت اوست و او انکار را سرانجام دهد هیچ اجر و مزدوری بر آن شخص واجب نشود
باجماع العقلاء و کسی او را در ترک اصابت ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهه ظلم نیست
بلکه عفو و احسان و از حق خود گذشتن ست کسی که این را ظلم خیال کند بغایت سفیه باشد و سابق درنهیا
از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شده که اگر حق تعالی عابدترین بندگان خود را بعذاب اشد
کافرین ابد الدهر معذب کند آنهمه عدل باشد نه ظلم بالجمله فرق شیعه را درینجا بدستور سائر
عقائد ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه راه افراط بیموده بر ذمه خدا البعث و المعاد را
واجب ساخته اند و فرق مرقومه در اول باب تفریط پیش گرفته انکار بعث نموده اند و متمسک
هر دو گروه عقلیات ناقصه خود ست چنانچه حرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه مے گویند که اگر
بعث و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلا و بعضا و تنعیم اجزاء بدن

کافر شد او بعضا وہو خلاف العقل والشرع لزوم باین صورت بیان کردہ اند کہ شخصے شخصے را
خورد و برہمین خوردن مداومت کرد تا آنکہ نطفہ او از اجزاء ماکول پیدا شد و ازان پسرے
متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب خواہند بود یا منعم اگر معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او
معذب شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق تعذیب نباشد در صورت
اول و لیاقت تنعیم نداشتہ باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادر ست برآنکہ بدن اکل را تا آن مدت
از تحلل محفوظ دارد تا وقتی کہ اجزاء ماکول تماما فضلہ شدہ بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عقیم
سازد و نطفہ از و متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و ازان ولد دانہ متعلق
نگردد و وجود این قسم شخصے کہ مدت دراز گوشت انسان میخوردہ باشد و از وے پسرے بوجود آمدہ
بکدام دلیل معلوم ست و امکان محض کفایت نمی کند لانّ الدّلیل مَعارضۃ مُستدل لا
یکفیہ الاحتمال والوقوع ممنوع ترجمہ زیرا کہ این دلیل معارضہ است و صاحب معارضہ
دلیل مے آرد او را کفایت نیست احتمال آوردن و وقوع این صورت ممنوع ست انیست طریق
جدل و تحقیق آنست کہ بعضے اجزاء بدن انسان ماکول نمیتواند شد و آن روح ہوائی ست کہ بموت
در عرف عام عبارت از برآمدن او ست و دران بنوعے تصرف نتوان کرد کہ جزء بدن دیگر شود
و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل بتحلل جدا شدہ رفتہ است و در علم الٰہی ہر یک ازان اجزاء
ممتاز ست در وقت حشر ہمان را جمع کردہ با روح ہوائی عقد و ربط دادہ بدنے قائم خواہند کرد
و خلاصہ کلام آنست کہ معذب و منعم روح است زیرا کہ متالم و متلذذ او ست اما بواسطہ بدن و بدن را
کہ بدون روح جماد ست تالم و تلذذ غیر معقول ست و در ایلام و تلذیذ بدن ما کفایت می کند
پس اگر بدن اولش باقی باشد و در ایلام و تلذیذ او محذوری مثل تنعم کافر و تعذیب مطیع و تناسخ
تبدیل بدن برای روح لازم نیاید بہمان اکتفا خواہند نمود و الا بدن دیگر برای او مخلوق
خواہد شد خواہ ابتدا خواہ آنچہ از بدن او متخلل شدہ بود قبل از اکل آکل و بواسطہ آن تنعیم و تعذیب
خواہند شد و این از باب تناسخ نیست زیرا کہ تناسخ انتقال ارواح ست در ابدان دنیوی برائے
استکمال و اینجا تعلق ست ببدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینہ در جزا ضرور نیست بلکہ
قبض و بسط روح آن بزیادت و نقصان در احادیث متواتر ست و در آیات قرآنی نیز منصوص
کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوْدًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا العَذَابَ ترجمہ ہرگاہ کہ پختہ شود
پوست بدن ایشان بدل دہیم ایشان را پوست سوای آن تا بچشند عذاب و مثالش

ازشاہد آنکہ اگر شخصے لباسی پوشیدہ بود و مصدر خیانت شد و در آن حالت گرفتار آمد او را در ہمان
لباس تعذیب می کنند و اگر مصدر خیانت شدہ بود در حالت پوشش و از حمام او را عریان و برہنہ
گرفتند لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیدہ سیاست مینمایند بدن نسبت بروح حکم لباس دارد
نسبت بشخص و مبدم گرشود لباس بدل شخص صاحب لباس را چہ خلل ولہذا در عرف
از ابتدای سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزاء بدن و تحلل آن در امراض و ریاضات
شخصیت شخص باقی میماند و اختلاف شخصی ہرگز در خیال نمے آید و احکام آن شخص در تعذیب و
تنعیم با وصف این تبدل بروجاری مینمایند بلا تکیر امامیہ درین مقدمہ تمسک مے کنند بآیات
دالہ برآنکہ در آخرت جزای اعمال ست کقولہ تعالیٰ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وقولہ يَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ
بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ وقولہ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وگویند ازین آیات مستفاد
می شود کہ عمل سبب جزاست پس اصابت مطیع و عقاب عاصی واجب باشد گوئیم این آیات دلالت
بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابلہ اعمال میکند و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا
دلالت ندارد مثلا اگر شخصے شخصی را اجیر نگرفتہ بود و قول و قرار نکردہ بر خدمت او یا بر تقصیر او او را
انعامی بر خدمت کند یا سیاستی بر تقصیر نماید میتوان گفت کہ این انعام جزاے خدمت بود و این سیاست
جزای تقصیر حالانکہ وجوب ہیچ یکی ازین ہردو بر ذمہ او نیست و نیز اگر عقاب واجب میشد بر معاصی
مرتکب کبیرہ را واجب می شد و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست و وقوعا فضلا عن وجوبہ
عقلا ترجمہ چہ جای وجوب او بر عقل قَالَ اللّٰہُ تَعَالیٰ إِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ
ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ عقیدۂ سوم آنکہ عذاب القبر حق ست و ہمین ست مذہب اہل سنت و اکثر فرق
شیعہ منکر عذاب القبر اند حتی زیدیہ نیز و در قرآن مجید آیات دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنعیم القبر
میکند قولہ تعالیٰ مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا ترجمہ از آسیب گناہان خود غرق شدند پس داخل
کردہ شدند در آتش والفاء للتعقیب بلا مہلۃ والصیغۃ للماضی پس معلوم شد کہ دخول نار بعد از
اغراق بلا فصل واقع شدہ است در زمان ماضی وقولہ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا و درین آیت
عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از پیغمبر صلے اللہ علیہ
وسلم و ائمہ درین باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیار ست منہا قولہ تعالیٰ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ومنہا قولہ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي
رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ فانہ قبل یوم القیامۃ بیقین زیرا کہ روز قیامت ہر ہمہ

حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواہد شد و منکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع و عقل اما السمع فقوله تعالی لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ پس اگر در قبر حیاتے میبود البتہ موتے ہم در عقب او می بود لثبوت الاحیاء یوم القیمۃ بالاتفاق پس دو موت می چشیدند نہ یک موت جوابش آنکہ در قبر احیا و اماتت حقیقت نیست بسبب انعکاس اشعہ روح بر بدن تعلقی پیدا میشود کہ تغذیہ و تنمیہ بدن ہمراہ آن نمیباشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکہ آن تعلق شبیہ است بہ تعلق عاشق بمعشوق یا مالک بمملوک یا صاحب خانہ بخانہ کہ الا تعذیب و تنعیم می تواند شد و اینہم در صورتے ست کہ آن بدن قائم باشد و مدفون و الا عذاب و نعمت روح است کہ نفس مجرد ست و بدن حقیقی او و روح ہوائی ست و روح را تعلیق میکنند ببدنے دیگر از عالم مثال با مرکب از اجزای جمادات بہیئتے و شکلے کہ بیننده را امتیاز درمیان آن بدن و بدن دنیاوی حاصل نشود و این از باب تناسخ نیست زیرا کہ حقیقت تناسخ انتقال روح است از تدبیر بدنی بتدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیہ و تنمیہ و این تعلیق محض ست بنا برا اعلام و تلذیذ چنانچہ طبرسے در تفسیر خود آوردہ است کہ شیخ الطائفہ ابو جعفر طوسی فی کتاب تعظیم الاحکام بسند خود روایت می کند از علی بن مہزیار عن القاسم بن محمد عن الحسین بن احمد عن یونس ابن ظبیان قَالَ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللهِ جَالِسًا فَقَالَ مَا يَقُولُ النَّاسُ فِي أَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِينَ قُلْتُ يَقُولُونَ فِي حَوَاصِلِ طَيْرٍ خُضْرٍ فِي قَنَادِيلَ تَحْتَ الْعَرْشِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ سُبْحَانَ اللهِ الْمُؤْمِنُ أَكْرَمُ عَلَى اللهِ مِنْ أَنْ يَجْعَلَ رُوحَهُ فِي حَوْصَلَةِ طَائِرٍ مَا لَوْسِ الْمُؤْمِنُ إِذَا قَبَضَهُ اللهُ تَعَالَىٰ صَيَّرَ رُوحَهُ فِي قَالَبٍ كَقَالَبِهِ فِي الدُّنْيَا فَيَأْكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ فَإِذَا قَدِمَ عَلَيْهِمُ الْقَادِمُ عَرَفُوهُ بِتِلْكَ الصُّورَةِ الَّتِي كَانَتْ فِي الدُّنْيَا ترجمہ گفت بودم من نزد امام جعفر صادق نشستہ پس گفت چہ میگویند مردم در ارواح مومنان گفتم می گویند کہ در سینۂ جانوران سبز می باشند در قندیلہا کہ زیر عرش ست پس گفت امام جعفر سبحان اللہ مومن گرامی ست نزد خدا از ان کہ بنہد روح او را در سینہ جانور مانوس مومن وقتیکہ میرانند او را اللہ تعالی بگرداند روح او را در قالب شکلی مثل شکل قالب او در دنیا پس میخورند و می آشامند پس چون بیاید بر ایشان آیندہ بشناسند بہمان صورت کہ بود در دنیا وعنہ عن ابن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَنْ أَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ فِي الْجَنَّةِ عَلَىٰ صُوَرِ أَبْدَانِهِمْ لَوْ رَأَيْتَهُ لَقُلْتَ فُلَانٌ انتہی نقلا عن الطبرسی و از بس کہ در عرف تعلق روح را بہ بدن مطلقا ازین نوع باشد یا از ان نوع حیات میگویند و در بعضی آیات و احادیث این تعلق را بحیات تعبیر کردہ اند و قطع این تعلق را

در مدت ما بین النفختین موت گفته قوله تعالی ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین الایه ایشان
در صورتے ست که از موته اولی یکفرد موت مراد باشد و محتمل ست که مراد از موته اولی جنس موت
باشد که سابق از زندگی بهشت ست خواه یکبار باشد خواه دو بار پس درین صورت تمسک
ایشان از اصل باطل شد و فی شواهد الربوبیة للصدر الشیرازی اعلم ان الارواح ما دامت
ارواحا لا تخلو من تدبیر اجسام لها والاجسام قسمان قسم تتصرف فیه النفوس تصرفا اولیا
ذاتیا من غیر واسطة وقسم تتصرف فیه تصرفا ثانویا بالعرض بواسطة جسم اخر قبله
ترجمه بدان که ارواح تا وقتیکه ارواح باشند خالی نمانند از تدبیرهای بدنهای خود و بدنها
دو قسم اند قسمی ست که تصرف می کند دران تصرف اولے بلا واسطه قسم دیگر قسمی ست که تصرف
می کند دران ثانوی بالعرض بواسطه جسم دیگر پیش از وست والقسم الاول لیس محسوسا بهذه
الحواس الظاهرة لانه غائب عنها فانها انما تحس بالاجسام التی من جنس ما یحلها من هذه
الاجرام التی کالقشور ویوثر فیها سواء کانت بسیطة کالماء والهواء او مرکبة کالموالید
وسواء کانت لطیفة کالارواح البخاریة او کثیفة کهذه الابدان اللحمیة الحیوانیة و
الاجساد النباتیة فان جمیعها ما یستعملها النفوس ویتصرف فیها بواسطة واما القسم
الاول المتصرف فیها النفوس فهو من الاجسام النوریة الاخرویة بحیوة ذاتیة غیر قابلة للموت
وهو اجل رتبة من هذه الاجسام المتفقة التی یوجد ههنا ومن الروح التی یسمی بالروح الحیوانی
فانه من الدنیا وان کان شریفا لطیفا بالاضافة الی غیره ولهذا یستحیل
ویضمحل سریعا ولا یمکن حشره الی الآخرة والذی کلامنا فیه من اجسام
الآخرة وهی یحشر مع النفوس ویتحد معها ویبقی ببقائها انتهی
ترجمه وآن قسم اول محسوس نیست باین حواس ظاهره زیراکه او غائب ست ازین حواس
زیراکه حواس احساس نمی کنند مگر آن اجسام را که از جنس این اجرام اند که محل این حواس
باشند مثل پوست و تاثیر میشود و در آنها برابرست که بسیط باشد چون آب و هوا یا مرکبه
مثل موالید و برابرست که لطیف باشد مثل ارواح بخاری یا کثیف مثل این ابدان که از
گوشت اند حیوان را مثل اجساد نباتی زیراکه اینهمه اجسام استعمال مے کنند ش نفوس و تصرف
نمی کنند دران مگر بواسطه و اما قسم اول که تصرف می کنند دران نفوس پس آن از اجسام
نوریه اخروی ست با حیوة ذاتی که قابل موت نیست و این اجسام بزرگ تر در مرتبه

از اجسام بیرنگ که درینجا موجود اند و نیز از روحی که نام او روح حیوانی ست زیرا که اینهمه از دنیات
اگرچه شرافت لطافت وارد به نسبت غیر خود و ازین جهت تغیر می پذیرد و نابود میگردد بزودی و ممکن
نیست حشر او بسوی آخرت و انچه سخن ما درآنست از اجسام آخرت ست و او حشر مے شود همراه نفس و
متحد ست با او و باقی ست ببقای او انتهی و اما عقل پس گویند که سوال و جواب و تکلم و لذت و الم
و ادراک همه موقوف بر حیات ست و حیات با فساد بنیه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور
میت را ممکن نیست جوابش آنست که میت باین معنی بآنست نه روح و فساد بنیه و بطلان
مزاج همه بر بدن واقع شده است نه بر روح آرے روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال
حواس تعلقی ببدن خودش یا ببدن دیگر مثالے ورای تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تنمیه خواهند داد
و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد قواے نباتی از وجدا میشود نه قوای نفسانی و حیوانے
و اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانا یا بقاء مشروط باشد بوجود قوای نباتے و مزاج لازم آید
که ملائکه را شعور و ادراک حسی و حرکت و غضب و دفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال
ملائکه است که بتوسط شکلے و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگردند بے آنکه نفس
نباتی همراه داشته باشند فرق همین ست که ملائکه را موافق احوال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را بر
حسب اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز گویند که ما می بینیم شخصے را که مرده بر زمین افتاده است
یا مصلوب بر جذع مدتی بران جذع مانده تا آنکه اجزا و اعضای او همه متلاشی شده و هرگز در وے
حیاتی و قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و بیچیزی از آثار این امور دریافته شده بلکه بر سینه
او چند دانه خردل پاشیده ایم و آن دانه ها را بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست
رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نمی بینیم جواب این شبهه از تقریر سابق معلوم شد که الله تعالے
روح آن میت را بقدریکه ادراک و تالم و تلذذ ازو حاصل شود ببدنی از ابدان عنصریه موجوده
یا مثالیه مخترعه متعلق میسازد و اینکار سرانجام میفرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم
وقوع آنها نمیکند زیرا که ذوات و اشخاص ملائکه و جن را بحواس ادراک نمیکنیم چه جای حرکات و
معهذا واقع ست بلاشبهه عند المليين و نیز نائم در خواب خود را می بیند که با زنے خوش شکل جماع
میکند و معانقه و بوس و کنار همه بعمل مے آرد حتی که انزال و احتلام هم میشود و تلذذ هم بر میدارد و
این امور دیگران بر بدن او ادراک نمی کنند و نیز حکما و فلاسفه باعانت روحانیات کواکب و حرکات
آنها قائل اند و هیچکس را محسوس نمیشود چنانچه از ثابت بن قره در باب ثانی نقل آن گذشت و خدا تعالی

قادرست بر آنکه دانهای خردل را بر هیئت خودش باقی دارد و روح آن میت را با وصف تعلقی که ببدن خود پیدا کرده و منعم و معذب کرده اند نهایت کار و استبعاد ست وَهُوَ لَا يُؤْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ چون شئ در حیز امکان عقلی آمد و صادق باو خبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف و عادی باشد خواه نباشد احوال ولایات سرد سیر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب همین مرتبه دارد مروی شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود سه کاسه سر آورد و گفت که پیغمبر شما گفته است که هر که از دنیا بی ایمان رود او را به آتش سوزند خلیفه ثانی گفت بلی مجوسی گفت اینک سرهای پدر و برادر و مادر من ست دست خود را بران بنه و اثر سوزش ازان دریافت کن خلیفه ثانی برخاست و قطع آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست برین هر دو بگذار هیچ اثر گرمی می یابی گفت نے هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن همچنان کرد آتش بلند بر آمد گفت این آتش از کجا بر آمد مجوسی گفت که درین هر دو آتش کامن بود بسبب سحق ظهور نمود گفت پس چرا انکار می کنی که شاید درین سرها هم آتش کامن باشد و دست ترا محسوس نمی شود مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد و فرق اینست که سنگ و آهن را باهم سودن موجب ظهور آتش کامنه آنهاست و در بدن کافر بوجهے نگون آتش ست که اصلا دریافته نمی تواند شد تا ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند و چه میتواند گفت کسے در حق مریضے که بخارات حاره یا ماده ملتهبه در قلب یا در دیگر اعضا و سوزش میکند چنانچه صاحب داخس و امثال او را می باشد و هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمی شود و چون عالم قبر اول منازل مجازات ست اظهار اسرار او نمودن و کشف امر او کما ینبغی درین عالم کردن ایمان بالغیب را منافی ست و دار التکلیف را که مبناے او بر امتحان عقل ست نه بر عیان حس مضاد و مناقض و معهذا برای تنبیه مکلفین احوال قبر هم گاه گاه بر مردم منکشف میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضے موتے از خوبی و بدی ظاهر میگردد و لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جا همیر فرق عقلا متیقن و مقطوع به است و ازین ست که هر فرقه از هنود و مسلمان و غیرهم در امداد و اعانت مردگان خود بفاتحه و درود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا ازان عالم ندارند این همه براے چیست عقیدهٔ چهارم آنکه آنچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال دادن نامهای حسنات و سیئات و صراط و حوض و شفاعت همه بر ظاهر آنست با ول بمعانی دیگر نیست و همچنین جنت و نار حق ست و موجود ست و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور

تاویلها کرده شده ۱۲

وفواکہ وثمار وعقارب وحیات وادویہ وعقبات ونضج جلود وتبدیل آن بجلود دیگر ہمہ برحق ست وہمین ست
مذہب اہل سنت واکثر فرق روافض مثل زیدیہ واسماعیلیہ این چیزہا را انکار کنند وتاویل نمایند
وآیات صریحہ قرانی وروایات صحیحہ خاندانی در تکذیب ایشان دو گواہ عادل بس ست عقیدہ پنجم
آنکہ تناسخ باطل ست اکثر فرق شیعہ مثل قرامطہ وکاملیہ ومنصوریہ ومفضلیہ وغیرہم گویند کہ ارواح
تناسخ میکنند وانتقال مے نمایند از بدنے ببدنے ومعاد عبارت ازہمین انتقال ست پس ارواح
کاملہ بعقائد حقہ وطاعات انتقال میکنند ببدن شخصے کہ صاحب ثروت ونعمت ست وصاحب
عافیت وصحت مزاج ست مانند سلطان وامیر وہمین ست معنی جنت وارواح ناقصہ انتقال مینمایند
ببدن شخصے کہ صاحب فقر ومرض ومبتلا بغموم واحزان ست وگاہے تنازل میکنند با بدان حیوانات
کہ مناسب ایشان باشند در اوصاف مثل مورچہ براے حریص وشیر وپلنگ برای اشجاع ومتکبر
وخرگوش ومانند آن برای جبان وروباہ براے مکار وغدار وبوزنہ براے مسخرہ وخرس براے
دزد وطاؤس براے خود دار ومعجب واین عقیدہ دراصل ماخوذ از ہنود ست وبعضی نصوص
قرآنے را بتحریف لفظی ومعنوی بران حمل مے نمایند مثل وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ
يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ حالانکہ معنی آیت اینست کہ جانوران چرندہ وپرندہ انواع جدا گانہ
اند مثل بنے آدم درانکہ ہریک را خواص واحکام وارتفاقات مناسبۃ الخلقۃ او دادہ اند واگر
مراد معنی تناسخ باشد لازم آید کہ ہیچکس از جانوران را خلقت ابتدائی نباشد ہمہ افراد حیوان
دراصل آدمیان باشند کہ بطریق تناسخ جانور شدہ اند حالانکہ مذہب اہل تناسخ این نیست و
مثل كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا کہ درحق دوزخیان معذب وارد ست نہ در
حق ارواح منتقلہ در دنیا ومثل كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا ترجمہ ہرگاہ خواہند
کہ بیرون آیند از ان آتش بازگردانیدہ شوند در آن کہ ضمیر راجع بنار اخروی ست وہمچنین
احادیثے کہ دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت وبر حشر مردم در صور مختلفہ بمدعای ایشان
مساسے ندارد زیرا کہ حقیقت تناسخ آنست کہ درہمین عالم انتقال روح از بدنے ببدنے
واقع شود نہ در عالم آخرت واحادیث دلالت برین دارند نہ بران ونیز تناسخ اینست کہ بدن
ثانی بجمیع اجزائیہ مغائر بدن اول باشد نہ انبساط وامتداد اجزاء بدن اول یا تبدل
صورت وشکل ہمان اجزاء مع ہذا ادلہ قطعیہ قائم ست برآنکہ جزاے اعمال بتناسخ محال ست
زیرا کہ درحالت جزا یا فائت تکلیف محال ست وبدون تکلیف سابق جزا محال واین ہردو محا

ودرین صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه اگر شخصے اعمال نیک باید کرد مثلا پس روح او اگر
بعد موت منتقل شد ببدن دیگر انسانی پس درین حالت هم مکلف ست وهم مجزی زیرا که هر فرد
انسانی مهمل وبے تکلیف نمی ماند واگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانے
منتقل شد لابد بعد از موت این منتقل خواهد شد ببدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانے
واو را تنعم وتالم دران بدن در پیش خواهد آمد پس درآنحالت مجزی خواهد شد حالانکه مطابق تکلیف
نداشت واگر این تنعم وتالم اتفاقے ست در مقابله عمل نیست پس طریق جزا نماند زیرا که اجزاے
عبرت وتنبیه است وچون بیگناهان را هم در پیش آمد آنچه گناهگاران را در پیش می آید عبرت
چه قسم حاصل شود ومثل مدار العمل مختلط وملتبس گشت وهمچنین آنچه مطیع را رسید غیر مطیع را هم رسید
تعظیم واکرام او حاصل نشد ونیز اگر مومنین وصالحین بلکه انبیا وائمه را در ابدان فاسقین متنعمین
مثل سلاطین وامرا تناسخ واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب
شوند واز سعادت بشقاوت انتقال کنند وباوجود تعظیم وتکریم مستحق اهانت وتذلیل گردند واگر در
ابدان متنعمین صلحا وانبیا واقع شود لازم آید که صلحا وانبیا وائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند
بلکه مساوی باز آید ومَعَ هٰذَا الکُلُّهُمْ متنعم وآسوده وَهُوَ خِلَافُ الْوَاقِعِ ونیز تعلق روح ببدن هر چند
مقارن تنعم وآسودگی باشد از بعضے آلام خالے نمی باشد مثل جوع ووجع ومرض وامثال ذلک
پس تعذیب مطیعین وانبیا وائمه لازم آید که ظلم صریح است وهمچنین تعلق روح به بدن هر چند
مقارن تالم باشد خالی از راحتے هم نمی باشد وَلَوْ فِی بَعْضِ الْاَوْقَاتِ پس تنعیم فراعنه وجبابره
لازم آید ونیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانے لازم آید بلکه در هر زمان نقصان
ابدان انسانی از زمان سابقش محال باشد واگر بحد متناهی شوند لازم آید خلو مکلف از
مجازات در صورت انقطاع لاحق وخلو از تکلیف در صورت انقطاع سابق وهر دو در صورت انقطاعین
واگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل بمعاد شود ودر آخرت جزا یابند گوییم جزاء اعمال
سابقه بر اعمال بدن اخیر منتهی ومنقطع بود وجزاء اعمال واقعه در بدن اخیر جزاء ابدی ودائم باشد
اگر اول مقتضای عدل بود ثانے ظلم شده اگر ثانے مقتضاے عدل بود اول ناقص افتاد
وهمچنین اگر گویند در ابتدای نوع تنعم وتالم اتفاقے بود نه بطریق جزا گوییم پس در حق طبقات متاخره
ظلم باشد زیرا که از تنعم ابتدائی واتفاقی محروم ماندند ودر حق طبقه اولے نیز ظلم شد که بدون
تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را بطریق جزا قرار دادن صریح مخالف قواعد عقلیه وعرفیه است

ودرین مقام ابطال ہمین اقسام از تناسخ مقصود ست عقیدۂ ششم آنکہ اموات را قبل از قیامت
رجعت نیست در دنیا امامیہ قاطبۃً وبعضے فرق دیگر ہم از روافض برجعت بعضے اموات قائل اند
وگویند پیغمبر ووصی وسبطین واعداے ایشان یعنے خلفاے ثلثہ ومعاویہ ویزید ومروان ودیگر
ائمہ وقاتلان ائمہ بعد از خروج مہدی ہمہ زندہ شوند وقبل از حادثۂ دجال ہر ہمہ ازین تقصیر داران
را تعذیب واقع شود وقصاص بگیرند و باز بمیرانند وباز در قیامت باز زندہ نمایند
واین عقیدہ صریح مخالف کتاب ست کہ در آیات کثیرہ رجعت را باطل نمودہ من ذلک قولہ تعالیٰ
قَالَ رَبِّ ارْجِعُوْنِ لَعَلِّیْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِیْمَا تَرَکْتُ کَلَّا اِنَّهَا کَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَّرَآئِهِمْ بَرْزَخٌ اِلٰی
یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ وتمسک باین لفظ ست کہ مِنْ وَّرَآئِهِمْ بَرْزَخٌ اِلٰی یَوْمِ یُبْعَثُوْنَ پس جاے گفتن شیعہ نیست
کہ رجعت براے عمل صالح محال ست ورجعت براے قصاص واجراے حد وتعذیر محال نیست
زیرا کہ آخر آیت منع رجعت مطلقا میفرماید شریف مرتضی در مسائل ناصریہ گفتہ است کہ در زمان مہدئی
ابو بکر وعمر را بر درختے صلب کنند بعضے گویند کہ آن درخت قبل از صلب تر وتازہ خواہد بود
وبعد از صلب خشک خواہد شد پس بسبب این جمعے کثیر گمراہ خواہند شد وخواہند گفت کہ برین
بیچارہا تظلم واقع شد کہ این درخت سبز خشک گشت وبعضے گویند کہ آن درخت پیش از صلب
خشک خواہد بود وبعد از صلب تر وتازہ وسبز خواہد گشت وباین سبب ہدایت خلقی بسیار
خواہد شد وطرفہ انیست کہ درین دروغ ہم باہم اختلاف کردہ اند وجابر جعفی کہ از قدماے
این فرقہ است گوید کہ امیر المومنین رضی رجوع خواہد کرد بدنیا دابۃ الارض کہ در قرآن واقع ست
اشارہ باوست مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْءِ الْاَدَبِ زیدیہ قاطبۃً منکر رجعت اند وانکار شدید نمودہ اند
ودر کتب ایشان بروایات ائمہ رد این عقیدہ بوجہ مستوفے مذکور ست پس حاجت رد
این خرافات اہل سنت را نماند وَکَفَی اللّٰهُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقِتَالَ وَقَدْ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی هُوَ الَّذِیْ
اَحْیَاکُمْ ثُمَّ یُمِیْتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیْکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ وَقَالَ اِذْ کُنْتُمْ اَمْوَاتًا فَاَحْیَاکُمْ ثُمَّ
یُمِیْتُکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ ودلیل عقلے موافق اصول امامیہ بر بطلان این عقیدۂ آنکہ
اگر پیش از انقضاے دنیا آنہا را در مقام حد وقصاص تعذیب واقع شود وباز در آخرت
اعادۂ عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواہند شد وایشان را
تخفیفے عظیم از عذاب سرمد ودائم ورلتے ابدی حاصل خواہد شد وآن منافے شدت خیانت
وعظم جرم شان ست قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَلَعَذَابُ الْاٰخِرَةِ اَشَدُّ وَاَبْقٰی ونیز اگر از تعذیب

ایشان در دنیا فقط ایلام و ایذای ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است فالاحیاء
عبث والعبث قبیح یجب تنزیہہ اللہ تعالی عنہ واگر اظہار جنایت ایشان بر مردم است پس اولی واحق باین اظہار
کسانی بودند کہ در زمان ایشان بودند و معتقد حقیت خلافت ایشان و محمد و ناصر و معین ایشان پس در آنوقت
حضرت امیر و سبطین را قدرت این اہتمام بایستی داد تا بقیہ امت در ضلالت نمی افتاد و از کردہ ایشان بیزار
میشدند نہ اینقدر تاخیر انتقام کہ اکثر امت گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف
حکمت و صلاح است پس ترک اصلح لازم آمد و اگر کاش اینہمہ در آخرت شود کہ اولین و آخرین جمع باشند
و ہمہ برین جزا و قصاص مطلع شوند باز ہم فی الجملہ وجہی دارد در اکثر عمر امت لنشر و در آخرت کہ مجمع عظیم است
اینہا را پاک و صاف کردہ خواہند برداشت اگر چندے انحصار آنوقت کہ دم آخرین دنیا است بر جنایات و گناہ
ایشان مطلع شدند چہ حاصل کہ مثل انقلابات دیگر این را ہم خواہند فہمید و عبرت نخواہند گرفت واگر اینہا را
در آنوقت زندہ کنند کیست کہ ابوبکر را از عمر و عمر را از معاویہ تفرقہ نماید و تمیاز بدہد و ہمہ را ہمین احتمال خواہد بود
کہ چندی را باین نام مسمی کردہ مثل یزیدی و شمری کہ در ایام عاشورا می سازند و میکشند توطیہ بستہ اند برای تشفی
خاطر خود و اگر گفتہ امام مہدی و دیگر ائمہ درین باب کافی باشد کہ فلانی ابوبکر است و فلانی عمر پس چرا گفتہ ایشان
در بطلان امر خلافت و غصب و ظلم ایشان مقبول نباشد کہ حاجت باحیای اموات افتد و نیز درینصورت پیغمبر و وصی ائمہ
را زیادہ بر مردم دیگر یک موت باید چشید و ظاہر است کہ برابر موت ہیچ المی نمی باشد ایلام دوستان خود برای فعل
عبث حق تعالی کی روا میدارد و نیز چون اینہا را زندہ کنند و بقرائن دریابند کہ ما را برای تعذیب و حد و قصاص
زندہ کردہ اند و ما بر باطل بودیم و ائمہ بر حق ناچار از راہ صدق و اخلاص توبہ نصوح نمایند باز تعذیب ایشان
چہ قسم ممکن شود و نیز درینصورت اہانت حضرت امیر و سبطین لازم آید کہ اینہا باین مرتبہ نزد حق تعالی زبون و ذلیل بودند
کہ برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت و اینہا را قدرت نداد و چون ابداً نہ ہزار و چند سال امام مہدی
پیدا شد فریاد او مقبول افتاد و انتقام گرفت و قدرت یافت و بالجملہ فساد این عقیدہ باطلہ زیادہ از انست کہ
در تحریر بگنجد و اول کسے کہ قول برجعت آورد عبداللہ بن سبا بود و اما در حق پیغمبر خاصہ و جابر جعفی در اول مائۃ ثانیۃ برجعت
حضرت امیر نیز قائل شد اما موقت بوقت نکرد و امام شافعی از سفیان بن عیینہ روایت کند کہ ما روزی در منزل جابر جعفی در آمدیم
از وی سخنان شنیدیم کہ ترسیدیم کہ مبادا سقف خانہ بر ما افتد و امام ابوحنیفہ گوید کہ ما رأیت اکذب من جابر و لا افضل
من عطاء چون نوبت بقرن ثالث رسید اہل مائۃ ثالثہ از روافض رجعت جمیع ائمہ و اعدای ایشان نیز برای تسلی
خاطر خود قرار دادہ اند عقیدہ ہفتم آنکہ حقتعالی ہر کرا خواہد خواست از بندگان عاصی خود عذاب خواہد کرد باز ہیچ
فرقہ او را نخواہد بود قولہ تعالی یعذب من یشاء و یرحم من یشاء و امامیہ اعتقاد دارند کہ کسی از امامیہ ہیچ گناہ صغیرہ

وکبیرہ معذب نخواہد شد نہ در روز قیامت و در عالم قبر واین عقیدہ اجماعی ومسلم الثبوت این فرقہ است و لہذا در ترک واجبات وارتکاب معاصی بکمال جرأت دارند واین عقیدہ را مدلل کنند بآنکہ حب علی کافیست در خلاص ونجات این نفہمیدہ اند کہ حب خدا وحب پیغمبر ہرگاہ در خلاص ونجات کافی نباشد حب علی چرا کافی خواہد بود حکایت کنند کہ شخصی ازین فرقہ در حمامے از حمامات کشمیر درآمد حمامی ازو پرسید کہ آغا نام تو چیست گفت کلب علی حمامی گفت کہ غلام علی چرا نام نکردید کہ نوبت بہ کلب علی رسید گفت باین نیت کہ شاید سگ دروازہ علی دانستہ بہ بہشت درآرند حمامی گفت بخیر سگ خدا را در بہشت درآمدن نیست سگ علی را از کجا توقع دخول بہشت باید داشت حالانکہ این عقیدہ ہم خلاف اصول ایشان ست وہم خلاف روایات ایشان لکن چون دستاویز اباحت طلبی وبہانہ ترک طاعات وتکلیف کشی ست آنرا تلقی بالقبول نمودہ اند ونفس امارہ ایشان درینجا بر علم وعقل غلبہ کردہ است اما مخالفت اصول پس ازانجہت کہ اگر امامی مرتکب معاصی کبیرہ شدہ باشد وحق تعالے او را عقاب نکند ترک واجب بر ذمہ او تعالے لازم آید زیراکہ عقاب عاصی نزد ایشان برخدا واجب ست چنانچہ گذشت واین را عدل نام نہادہ اند واما مخالفت روایات پس ازانجہت کہ از حضرت امیر وحضرت سجاد وائمہ دیگر گریہ وزاری وپناہ گرفتن از عذاب خدا وبحرمت رسول وقرآن وکعبہ توسل جستن در ادعیہ صحیحہ ایشان مرویست وچون این بزرگواران باین مرتبہ ترسان وہراسان بودہ باشند کسی را چگونہ محبت ایشان مغرور بودن وبران تکیہ کردن روا باشد در اصل این عقیدہ ایشان ماخوذ از یہود ست وَقَالُوا لَن تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِم مَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَّا رَيْبَ فِيهِ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ترجمہ وفریفت ایشان را در دین ایشان چیزہائے کہ دروغ می بستند پس چہ حال باشد آنگاہ کہ جمع کنیم ایشان را در روزی کہ شبہہ نیست دران وبکمال دادہ شود ہر نفسی را جزای آنچہ کرد وایشان ظلم کردہ نشوند وعمدہ متمسکات ایشان درین باب روایاتی چندست کہ روسای ایشان برای فریفتن حمقا وضع واختراع کردہ اند ازانجملہ روایات ابن بابویہ قمی ست واکثر این جنس نقد قلب از کیسہ ہمین بزرگ برمی آید روی فی علل الشرائع عن المفضل بن عمر قال قلت لابی عبد اللّٰہ لم صار علی قسیم الجنۃ والنار قال لان حبہ ایمان وبغضہ کفر وانما خلقت الجنۃ لاہل الایمان والنار لاہل الکفر فہو قسیم الجنۃ والنار لا یدخل الجنۃ الا محبوہ ولا یدخل النار الا مبغضوہ ترجمہ گفت کہ گفتم مر امام جعفر صادق را از چہ شد علی علیہ السلام قاسم جنت ونار گفت کہ حب او ایمان ست وبغض او کفر وجز این نیست کہ پیدا شد جنت برای اہل ایمان ودوزخ برای اہل کفر پس او قاسم جنت ونارست داخل نشوند

در جنت مگر دوستداران او و داخل نشوند در دوزخ مگر دشمنان او و دلیل کذب این روایت آنست
که حضرات ائمه مخالف قرآن و شریعت پیغمبر باشند و الا تکذیب خود و تکذیب آبای خود کرده باشند و درین آیات
بچند وجه مخالفت قواعد مقررهٔ شریعت ست اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض وکفر باشد لازم می آید
که او قسیم جنت و نار باشد زیرا که سائر انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسیم الجنة والنار نیستند
دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست و الا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقائد ضروریهٔ شیعه همه باطل شود
و دیگر ائمه را بد گفتن و ایذا دادن روا باشد معاذ الله من ذلك و چون تمام ایمان نشد بلکه جزوی از اجزای
ایمان کفایت در دخول جنت نمیتواند کرد و این بر ظاهرست سوم آنکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا مبغضوه
صریح دلالت میکند بر آنکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود بدوزخ نخواهند رفت زیرا که مبغض
علی نبوده اند و هو باطل بالاجماع چهارم آنکه اگر اینهمه مسلم داشتیم باز هم با مدعا مساسے ندارد زیرا که لا یدخل الجنة الا محبوه
مقتضی آنست که غیر محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق درمیان هر دو مضمون چنان
هم واضح است پنجم آنکه اگر ازینهمه درگذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاة و کیسانیه و ناووسیه و فطحیه
و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیة چون این روایت بر مقصد نه نشست و بهدف نرسید
شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرده اند عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل
وهو مستبشر فقال یا محمد ان الله الاعلی یقرئك السلام وقال محمد نبیی و رحمتی علی حجتی
لا اعذب من والاه وان عصانی ولا ارحم من عاداه وان اطاعنی ترجمه گفت فرمود رسول خدا صلعم
آمد پیش من جبرئیل و او خوشحال بود پس گفت یا محمد بدرستی که خدا تعالی میخواند بر تو سلام و فرموده است محمد نبی
من ست و رحمت من و علی حجت من ست عذاب نکنم کسے را که دوست او باشد اگرچه عصیان من کرده است و رحم نکنم
کسی که دشمن او باشد اگرچه طاعت من کرده دلیل کذب این روایت آنکه درینجا معنی نبوت در حقیقت بحضرت علی
ثابت شد زیرا که حبط طاعات منکر خاصهٔ انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه محبت بودن
او را ثابت نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان ست و مقر او نیز از جمله مطیعان و عاصی را حب علی از عصیان
خوفی نیست و مطیع را با بغض علی طاعت منفعتی نه و نیز معلوم شد که نماز و روزه و طاعت و بندگی همه منسوخ و باطل ست
و حرمت معاصی و کبائر نیز بدستور رهبا نشد غیر از حب علی و بغض او مدار جزا و سزا نماند و لازم آمد که قرآن مجید
برای ضلالت خلق نازل شده و اصلا حرف هدایت در ان نبود چه در تمام قرآن سخنی که بکار ست یعنی حب علی و
بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد بنوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف معما
فهمیدن را هر کس محتمل نمیشود پس تمام قرآن بچیزی دعوت میکند که اصلا در آخرت بکار نمی آید محض مشقت و رنج و کلفت

و ضلال از ان حاصل میشود و چیزی که در آخرت بکار آید از ان بو هم نداده اند معاذ الله من ذلک کله و نیز مثل این
کلام اعزاد لیر کردن ست و امداد دست نفس و شیطان را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که برای سد مداخل نفس و
شیطان مبعوث شده اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد حالا روایت دیگر درین باب
از کتب معتبره ایشان باید شنید و تناقض و تعارضی که باهم دارند توان فهمید من ذلک ما رَوٰی ثقتهم و سندهم
حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه وسلم الی علی بن ابی طالب فقال هذا خیر الاولین
وخیر الآخرین من اهل السموات واهل الارض هذا سید الصدیقین هذا سید الوصیین وامام
المتقین وقائد الغر المحجلین اذا کان یوم القیامة جاء علی ناقة من نوق الجنة قد اضاءت عرصة القیامة
من ضوئها علی راسه تاج مرصع من الزبرجد والیاقوت فتقول الملائکة هذا ملک مقرب
ویقول النبیون هذا نبی مرسل فینادی المنادی من تحت بطنان العرش هذا الصدیق الاکبر
هذا وصی حبیب الله علی بن ابی طالب فیقف علی متن جهنم فیخرج منها من یحب ویدخل
فیها من یبغض ویاتی ابواب الجنة فیدخل فیها من یشاء بغیر حساب .
ترجمه از انجمله انچه روایت کرد رئیس ایشان و مقتدای ایشان حسن بن کبش از ابی ذر گفت نگاه کرد پیغمبر بسوی علی ابن ابی طالب
پس فرمود این شخص بهتر اولین ست و نیک تر آخرین از اهل آسمانها و اهل زمین این رئیس صدیقان ست و این رئیس وصیان
ست و امام متقیان ست دست کش امت سفید رو و سفید دست و پا چون باشد روز قیامت او باشد بر شتر ماده
از شتران جنت که روشن شده است میدان قیامت از روشنی آن شتر بر سر او تاجی مرصع از زبرجد و یاقوت باشد پس گویند
فرشتها این فرشته مقرب ست و گویند پیغمبران این نبی مرسل ست پس ندا کند منادی از زیر جانب اندرون عرش این صدیق
اکبر ست این وصی دوست خداست علی ابن طالب پس بایستد بر پشت جهنم پس بیرون کند از ان کسی را که دوست دارد و داخل
کند دران کسی را که مبغوض دارد و بیاید بر دروازه های جنت پس داخل کند دران هر کرا خواهد بی حساب و این روایت صریح ناص
بر آنکه بعضی عصاة از محبان امیر در نار داخل خواهند شد و ایشانرا امیر خواهد بر آورد و بعد از عذاب در جنت داخل خواهد فرمود
پس این جماعه اگر از محبان او نبودند پس در بهشت چرا آنها را داخل فرمود و اگر از محبان او بودند چرا در دوزخ در آمده بودند
و من ذلک ما روی ترجمه از انجمله انچه روایت کرد ابن بابویه القمی عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه
قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان عبدا مکث فی النار سبعین خریفا کل خریف سبعون
سنة قال ثم انه سال الله تعالی بحق محمد وآله ان یرحمه فاخرجه من النار وغفر له
ترجمه گفت که رسول خدا صلعم فرمود یک بنده ماند در دوزخ هفتاد سال هر سالی هفتاد سال فرمود پیغمبر
باز آن بنده سوال کرد الله تعالی را بحق محمد و آل او آن که رحم کند بر وی پس بر آورد او را از آتش

ومغفرت کرد او را پس این شخص اگر محب امیرؓ بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد واگر مبغض بود
چرا باز در بہشت درآمد ومغفور شد جواب این روایات از طرف شیعہ ہمان ست کہ بارہا گذشت دروغ گورا حافظہ
نمی باشد ونیز ظاہر ست کہ محبت حضرت امیرؓ ہرگز فائدہ نمی کند کسی را کہ مخالفت با عقیدۂ آنجناب داشتہ باشد وطریقۂ
آنجناب را ترک دادہ بشیاطین ضلال وکذابان ووضاعان اقتدا نمودہ باشد وکسیکہ منکر ولایت سبطین وبتول
ودیگر ائمہ باشد ومحبت امیرؓ داشتہ باشد برین تقدیر لازم می آید کہ بہشتی باشد واصلا عذاب دوزخ نہ بیند حالانکہ
ابن معلم کہ او نیز نزد ایشان ملقب بمفید ست در کتاب المعراج خود روایت نمودہ است إِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى
قَالَ يَا مُحَمَّدُ لَوْ اَنَّ عَبْدًا عَبَدَنِىْ حَتّٰى يَصِيْرَ كَالشَّنِّ الْبَالِىْ اَتَانِىْ جَاحِدًا لِوِلَايَةِ مُحَمَّدٍ وَعَلِىٍّ
وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ مَا اَسْكَنْتُهٗ جَنَّتِىْ ترجمہ بدرستی اللہ تعالی فرمود اے محمد اگر
بندہ عبادت کند مرا تا بگردد مثل مشک کہنہ وبیاید پیش من کہ منکر باشد دوستی محمد وعلیؓ وفاطمہؓ وحسنؓ وحسینؓ را
ساکن نکنم او را در جنت خود پس کیسانیہ با وصف جحود ولایت سبطین وغلاۃ با وجود مخالفت عقیدہ امیرؓ باید
کہ ناجی وبہشتی باشند واگر امامیہ گویند کہ درین روایت جحود ولایت ہر پنج مذکور ست کہ از انجملہ ولایت حضرت امیرؓ
ہم ہست پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص ہمین جہت باشد کہ جحود ولایت امیرؓ میکرد گوئیم درین صورت
جحود ولایت محمدؐ ہم کہ مستلزم کفر ست بالاجماع کافی باشد در حبط اعمال بے آنکہ جحود ولایت علیؓ را مدخلی باشد
پس ازینجا معلوم شد کہ درینجا جحود ولایت ہر یک فرادی فرادی منظور ست وَبِطَلَبَتِ الْمُدَّعَا وچون
این کلام منجر شد بذکر احوال فرق شیعہ غیر از اثنا عشریہ لازم آمد کہ عقیدۂ اثنا عشریہ در حق آنہا بیان کردہ آید
باید دانست کہ اثنا عشریہ را عقیدہ آنست کہ جمیع فرق شیعہ غیر از اثنا عشریہ مخلد در نار خواہند بود واثنا عشریہ
ناجی صرف اند این ست مشہور میان ایشان وابن مطہر حلی در شرح تجرید خود گوید کہ درین فرق علماء مارا
اختلاف ست بعضی گویند کہ مخلد در نار اند لِعَدَمِ اِسْتِحْقَاقِهِمُ الْجَنَّةَ وبعضی گویند از دوزخ برآمدہ در بہشت
خواہند درآمد وابن نوبخت ودیگر علماے ما گویند کہ از دوزخ خواہند برآمد بسبب عدم کفر وبہشت نخواہند رفت
بسبب عدم ایمان صحیح کہ مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکہ در اعراف خواہند بود وصاحب التقویم کہ از اجل
علمای امامیہ است گفتہ است کہ محض شیعہ بر ہفتاد ودو فرقہ متفرق شدہ اند وناجی از جملہ آنہا اثنا عشریہ اند
وباقی فرق شیعہ چندی در دوزخ معذب خواہند شد وباز بہ بہشت خواہند رفت بالجملہ تعذیب دائمی یا کلیۃ
منقطع در حق محبان حضرت امیرؓ بالجزم ثابت میکنند ونیز صاحب تقویم گفتہ وَاَمَّا سَائِرُ الْفِرَقِ فِى الْاِسْلَامِ وَغَيْرِهٖ
فَكُلُّهُمْ مُخَلَّدُوْنَ فِى النَّارِ پس ازینجا معلوم شد کہ اہل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حالانکہ محبت
حضرت امیرؓ دارند وآنرا جزو ایمان مے انگارند پس قاعدۂ محبت حضرت امیرؓ طرداً وعکساً منتقض شد

حالا این مذاهب را در گوشهٔ خاطر نگاه باید داشت و گوش را حواله شنیدن این روایات باید کرد روی ابن
بابویه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال والذی بعثنی بالحق لا یعذب بالنار موحد ابدا ترجمه که او فرمود
قسم بذاتی که پیغمبر کرد مرا معذب نشود باتش توحید گوینده هرگز و روی الطبرسی فی الاحتجاج عن الحسن بن علی انه
قال من اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف ورد علم ما اختلف فیه الی الله سلم ونجی من النار ودخل الجنة
ترجمه که او گفت هر که محکم کرد آنچه بران هستند اهل قبله که در آن اختلاف نیست و بگذارد چیز اختلافی را بسوی خدا
سلامت ماند و نجات یابد از آتش دوزخ و داخل شود در جنت و روی الکلینی باسناد صحیح عن زرارة
قال قلت لابی عبد الله اصلحک الله ارأیت من صام وصلی وحج واجتنب المحارم وحسن ورعه
ممن لا یعرف ولا ینصب قال ان الله یدخله الجنة برحمته ترجمه گفتم مر امام جعفر را نیکی دهد ترا خدای تعالی آیا می بینی کسے
که روزه و نماز و حج کرد و پرهیز کرد از حرام ها و نیک بود ورع و تقوی او از آنانکه منکر ائمه اند و نه عدو گفت خدای تعالے
داخل کند او را در جنت برحمت خود پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهل سنت میکنند اگرچه معرفت امامت
ائمه نداشته باشند چه جای آنکه آنها را مستحق امامت دانند و پیشوای دین خود انگارند و محبت مفرطه بهم رسانند
و نیز این اخبار مبطل قول جمهور و قول صاحب تقویم است کما لا یخفی علی من له ادنی فهم و کلام ابن نوبخت منجم
که در اصل مجوسی بود و هنوز هم بقواعد اسلام اطلاع ندارد و صریح باطل و بی اصل است زیرا که اعراف دار الخلد نیست
در ینجا مدت همیش کسے نخواهد ماند و اصحاب اعراف آخر در بهشت خواهند در آمد کما هو لا یخفی عند المسلمین

باب نهم در احکام فقهیه که شیعه در آن خلاف ثقلین کرده اند و مضمون ام لهم شرکاء شرعوا لهم من
الدین ما لم یأذن به الله ترجمه آیا ایشان را شریکان اند که مشروع کرده اند برای ایشان دینی که اذن نداده
بآن خدا بر ایشان صادق آمد اما غلاة و کیسانیه پس احکام ایشان مدون و مبوب و مفصل یافته نمیشود زیرا که
علما و کتب ایشان مفقود اند لکن اینقدر بیقین ثابت است که مختار ثقفی چیزهای بسیار از طرف خود در شریعت قرار داده
بود و دعوی میکرد که بر من جبرئیل نازل میشود و وحی می آرد و از همین جا فقهیات آنها را قیاس باید کرد ع
قیاس کن ز گلستان من بهار مرا + و اما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند
و در بلاد کثیره از یمن کتب و علمای اینها یافته میشوند و کتاب الاحکام ایشان مشهورترین کتب است و اسماعیلیه
در اکثر مسائل موافق امامیه اند قبل از خروج عبیدیان و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچه
بعضے مسائل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه از سر ابطال شرائع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بظواهر شعار
خود ساخته پس اینها در حقیقت اعدای اصل فقه شریعت اند و بالفعل درین زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب مذهب دین
و احکام درین بلاد نیست لا بد نظر تعمق در کتب فقهیه ایشان نمائیم و مخالفت اساس ایشان را با اسلوب شرع واضح گردانیم تا عاقل

بکذب وافترا واختراع وابتداع ایشان پے برد هرچند اهل سنت هم در مسائل فقهیه باهم مختلف شده اند لکن هریک
متمسک بقرآن واحادیث وآثار ست طریق متنوعه در فهم معانی وعلل شرائع موجب اختلاف اینها گردیده بخلاف
این گروه که اصلا شرائع مختصۂ ایشان با اسلوب قرآن وحدیث مانا نیست گویا شریعت یهودیه یا نصرانیه
است یا بیدانیت وشاستر هنود ست یا دساتیر صابئین ست ودساتیر جمع دستور ست ونام کتاب صابئین ست وچون
این بحث بغایت تطویل میخواهد ناچار نمونه از خرواری واندکی از بسیاری درینجا ذکر نمائیم العاقل تکفیه الاشارة
اول احکام ایشان حکم ست بتکفیر صحابه وخلفای ثلثه وچندی از امهات المؤمنین که احب ازواج بسوی پیغمبر بودند
بالاجماع ومخالفت این حکم بما انزل الله پر ظاهر وروشن ست دوم تفضیل لعن عمرؓ بر ذکر الله در جمیع شریعت درین
لعن ابلیس که اصل الاصول ضلال وگمراهی ست طاعت نشمرده اند چه جای آنکه افضل الطاعات از جمع دانند و
در قرآن مجید صریح وارد ست وَلَذِكْرُ اللّٰهِ اَكْبَرُ سوم آنکه لعن اعاظم مهاجرین وانصار وخلفای ثلثه واکثر عشره
مبشره مثل طلحه وزبیر وغیرهما وعائشهؓ وحفصهؓ را بعد از نماز پنجگانه واجب دانند واین نیز مخالف اسلوب جمیع شرائع
وادیان ست زیراکه جمیع انبیا ومرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای سال بنی اسرائیل را
انواع ایذا ورنج رسانیده قوله تعالی وَاِذْ نَجَّيْنٰكُمْ مِّنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ يَسُوْمُوْنَكُمْ سُوْٓءَ الْعَذَابِ يُقَتِّلُوْنَ
اَبْنَآءَكُمْ وَيَسْتَحْيُوْنَ نِسَآءَكُمْ وقوله تعالی وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيٰطِيْنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ
ودر هیچ ملت ومشرب لعن یکی را از اعدای انبیا بر اهل آن فرض نساخته وتعقیب الصلوات بآن اشتغال نفرموده بلکه
مندوب ومستحب هم نگردانیده وبران ثواب واجر وعده نکرده چهارم احداث عید غدیر ست یعنی هیزدهم
ذی الحجه واین عید را تفضیل دادن بر عید الفطر وعید الاضحی واو را عید اکبر نام کردن که صریح مخالفت شریعت ست
پنجم احداث عید بابا شجاع الدین که نزد ایشان لقب ابولؤلؤ مجوسی قاتل عمرؓ ست یعنی روز نهم ربیع الاول
بزعم ایشان رَوٰى عَلِيُّ بْنُ مَظَاهِرِ الْوَاسِطِيُّ عَنْ اَحْمَدَ بْنِ اِسْحٰقَ اَنَّهٗ قَالَ هٰذَا الْيَوْمُ يَوْمُ الْعِيْدِ الْاَكْبَرِ
وَيَوْمُ الْمُفَاخَرَةِ وَيَوْمُ التَّبْجِيْلِ وَيَوْمُ الزَّكٰوةِ الْعُظْمٰى وَيَوْمُ الْبَرَكَةِ وَيَوْمُ التَّسْلِيَةِ واحمد بن اسحٰق
اول کسی ست که در اسلام احداث این عید نموده ومن بعد او تابع او شدند وبعد از زمانی بعید این
النسبت بائمه شروع کردند حالانکه در اصل این عید هم عید مجوسیان ست که باستماع خبر قتل امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدست مجوسی کمال فرحت وشادمانی کردند واو را از انتقام در روز مفاخرت ودل
لیه نامیدند زیراکه از دست حضرت عمر رضی الله عنه بر ایشان وبر دین ایشان وبر دولت ایشان آنچه گذشته بود
پیداست ولهذا درین روز این عید را قرار داده اند که خبر قتل بایشان درین روز منتشر شده بود والا قتل حضرت عمر
ست وهشتم ذی الحجه است بلا اختلاف ودفن ایشان غرهٔ محرم پس اگر ائمه این عید میکردند چرا تبدیل مینمودند

وخود شیعه هم باین معترف اند که این عید در زمان ائمه نبود احداث همین احمد بن اسحق ست ششم تعظیم روز نوروز
که از اعیاد مجوس ست قَالَ ابْنُ حَمْدُونَ فِي الْمُهَذَّبِ اِنَّهُ اَعْظَمُ الْاَيَّامِ و این تعظیم محض اتباع رسوم جاهلیت ست
در اسلام از امیر المومنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود ازو پرسیدند که چرا
آوردی او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیروزنا کل یوم مهرجونا کل یوم و این اشاره
بدقیقه الیست یعنی خوبی روز نوروز از همین ست که آفتاب از معدل النهار بحرکت خاصه خود بر سکان عروض شمالیه
متوجه میشود و نزدیک می آید باین سبب در ابدان و اجسام حرارتی پیدا میشود و نامیه توران میکند و نفس نباتی را
تازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روز زیاده تر متحقق ست زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر حرکات ست
از دائرة الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی میکند و قوت بصر را جلا میدهد و روح را منتعش میسازد
و ارتفاقات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت
حیات بعد الموت نمودار می گردد قوله تعالی وَجَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ
النَّهَارَ نُشُورًا و قوله تعالی وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا
پس این وقت احق و اولی ست بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل کند می تواند دریافت که در مدت یک
دوره شبانروزی هر چهار فصل متحقق میگردد پس از وقت صباح تا نیم روز فصل ربیع ست که سبزه تر و تازه
و گلهای شگفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هرگاه آفتاب بر دائره نصف النهار رسید در حکم آن شد که
بحرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد تابستان شروع گشت پژمردگی و غلبه تشنگی و یبس و خشکی در اجسام
پدید آمد و چون بغروب نزدیک شد حکم میزان گرفت خریف آمد و چون نیم شب شد از انحطاط بارتفاع انتقال
نمود گویا براس الجدی رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بر مثال برف هفتم تجویز سجده برای
سلاطین ظلمه که آخوند باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند صریح مخالف قواعد کلیات شریعت ست
قوله تعالی لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ و قوله تعالی
أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ
ترجمه چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میکند مخفیات را در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان میکنید و آشکارا
مینمائید و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکنند در حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکاراست خصوصاً
در شریعت مصطفوی و تمسک بسجده ملائکه برای آدم علیه السلام درین مقام نهایت بیجاست که احکام آدمیان
بر احکام ملائکه قیاس نتوان کرد و همچنین تمسک بسجود اخوه یوسف برای یوسف علیه السلام که اول سجود مصطلح نبود
دوم تمسک بشرائع من قبلنا وقتی درست میشود که در شریعت ما نسخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت

منسوخ ست والالاحق واولی باین تعظیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وحضرت امیر وسبطین ودیگر ائمه بیشترند نه شاه
عباس وشاه طهماسپ حالا در مسائل فقهیه شروع میرود وازانجمله است حکم بطهارت آب که باو استنجا کرده باشند وهنوز محل
مستنجی پاک نشده باشد. واجزاء نجاست در آب مختلط شده ومنتشر گشته یعنی که موجب زیادت وزن آب گردیده باشد واین حکم صریح
مخالف قواعد شریعت ست قوله تعالی ویحرم علیهم الخبائث ومخالف روایات ائمه کما رواه صاحب قرب الاسناد
عن علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر وکما رواه ابو جعفر الطوسی عن عبد الله بن سنان
وابی بصیر کلاهما عن ابی عبد الله علیه السلام وکما روی فی کتاب المسائل ایضا عن علی بن جعفر
انه قال سألت اخی موسی بن جعفر عن جرة فیها الف رطل من ماء وقع فیه اوقیة
بول هل یصلح شربه والوضوء منه قال لا النجس لا یجوز استعماله
وطرفه آنست که مذهب اثنا عشریه همین ست که چون آب از قدر کر کمتر باشد بوقوع نجاست متنجس میشود لکن معلوم نیست
که در آب استنجا بسبب زیادت مقعد که معدن النجاسات ست چه خوبی وپاکیزگی بهم رسیده که هرگز بوقوع آن آب چیزی
متنجس نمیشود وازین مسئله ومسائل دیگر که عنقریب می آید صریح واضح میگردد که اگر آدم نزد ایشان حکم گاو دارد نزد هندوان
باز هم شکر خداست که الاسلام یعلو ولا یعلی ترجمه اسلام بالا رست دیگری برو بالا نیست از آدم تا گاو فرق بسیارست
واگر کسی از اثنا عشریه منکر این مسئله شود اینک منتهی ابن مطهر حلی حاضر طهارت آب استنجا وجواز استعمال او را بار دیگر
از اجماعیات فرقه نوشته است وازانجمله است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه والجعفی وابن عقیل واین حکم صریح
خلاف آیت است انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان ورجس در لغت اشد نجاست را
گویند چنانچه در حق خنزیر فرمودند فانه رجس ونیز خلاف روایات ائمه است که در کتب شیعه موجود ست کما رواه
صاحب قرب الاسناد وصاحب کتاب المسائل وروی ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد الله علیه السلام انه
قال لا تصل فی ثوب قد اصابه الخمر وازانجمله است حکم بطهارت مذی وآن مخالف حدیث صحیح
متفق علیه است روی الراوندی عن موسی بن جعفر عن ابائه عن علی انه قال سألت النبی صلی الله
علیه وسلم عن المذی فقال یغسل طرف ذکره وابو جعفر طوسی نیز روایات صریحه در نجاست مذی آورده
لکن فتوی وعمل بر آن ندارد وازانجمله است حکم بعدم انتقاض وضو بخروج مذی حالانکه از ائمه خلاف آن روایت
کنند روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین عن ابی الحسن انه قال المذی منه الوضوء وروی
الراوندی عن علی قال قلت لابی ذر سل النبی صلی الله علیه وسلم عن المذی فسأله فقال یتوضأ وضوءه للصلاة
ترجمه پرسیده شد پیغمبر صلعم از مذی پس فرمود وضو کند مثل وضوء نماز وازانجمله است که حکم کنند بطهارت
ودی وآن بول غلیظ ست بلاشبهه وبول نجس است باجماع شرائع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز

وازانجمله ست حکم بآنکه برآمدن دودی شکننده وضو نیست حالانکه مخالف روایات ائمه است روی الکلینی عن علی بن یقطین قال سألت ابا الحسن علیه السلام عن الرجل یکون فی الصلوة فیعلم ان ریحا قد خرجت فلا یجد ریحها ولا یسمع صوتها قال یعید الوضوء والصلوة ... الوضوء فی الوضوء ... عن ابی عبدالله مثل ذلک وازانجمله آنست که اگر بعد از بول قضیب را سه بار افشانند آنچه بعد ازین سه بار برآید پاک ست وناقض وضو هم نیست واین حکم صریح مخالف شرع ست که خارج از سبیلین نجس ست وناقض وضوست وافشاندن سابق را در طهارت لاحق وعدم انتقاض وضو چه دخل وکدام تاثیر واین شبیه است بمذهب صابئین که در روساتیر ایشان موجودست که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمه بست در اثنای نماز حدثی که برآید موجب خلل در نماز نمیشود واین قسم مسائل بعینها همان حکایت ست که شخصی برای ملاقات شخصی دیگر مذهب وزینت ولباس وفرش درست کرد وازمدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض شد وفرش برداشت وگفت که آخر اینهمه برای ملاقات او کرده بودم گو در اثنای ملاقات برهنه شدم بر زمین نشستم ونیز مخالف روایات ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه اهل بیت ... الوضوء اذا خرج من الذکر شیء بعد الاستبراء ... وازانجمله آنست که بخال مرغ خانگی وخروس وماکیان پاک ست حالانکه بنصوص ائمه نجاست او ثابت شده در کتب معتبره ایشان روی محمد بن الحسن الطوسی عن خادم انه کتب رجل الی صاحب العسکر یسأله عن روث الدجاج یجوز الصلوة فیه فکتب لا ونیز مخالفت قاعده کلیه خود ایشان ست که ان ذرق الحلال من الحیوان طاهر نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان وخروس چه خوبی حادث شد که بخال آنها پاک گردید

صفت وضو وغسل وتیمم

فرض ایشان شستن تمام چهره نیست حالانکه نص قرآنی صریح بر شستن تمام چهره دلالت میکند قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم وایشان مقدر کرده اند حد فرض را بآنچه در میان دو انگشت وانگشت میانه درآید وقتیکه از بالای پیشانی بپایین کشند واین تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست واز ائمه روایت آمده وامیر المومنین رضی الله عنه در وقتیکه در جامع کوفه حکایت وضوء پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تمام چهره را شست وهزاران هزار خلق دیدند وروایت کردند ودلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابهام ووسطی را منبسط وممد از بالا بپایین بکشیم چون متصل ذقن رسید لابد از هر دو طرف بعضی از گلو را نیز احاطه خواهد کرد پس شستن آن مقدار از گلو نیز فرض خواهد شد حالانکه گلو را کسی در چهره دخل نمیشمارد واگر هر دو انگشت را محتوی جبهه منبسط نمائیم وآهسته آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست هیچ معلوم نشد وتقدیرات شرعیه برای اعلام مکلفین ست نه برای تجهیل ونیز گویند که وضو غسل جنابت حرام ست واین حکم صریح مخالف سنت پیغمبرست که همیشه در غسل جنابت اول وضو میفرمود وگویند که آن آب بر بدن میریخت چنانچه بتواتر ثابت ست ونیز مخالف روایات ائمه ست روی الکلینی عن محمد بن میسر عن ابی عبدالله علیه السلام والحسن بن سعید عن الحضرمی عن ابی جعفر انهما قالا توضأ ثم تغتسل حین سألاه عن کیفیة غسل الجنابة ترجمه که هر دو گفتند وضو کند باز

غسل کند چون برسیده شد بهرو ورا از کیفیت غسل جنابت و نیز غسل نوروز را سنت گویند قال ابن فهد انه مشتهر
و این حکم محض اختراع و ابتداع است در دین زیرا که در کتب ایشان نیز کسی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و امیر و دیگر ائمه نقل نکرده
که روز نوروز غسل کرده باشند عرب هرگز روز نوروز را نمیدانستند و این روز از اعیاد خاصه مجوس ست و نیز تیمم را یک ضربه
مقرر کرده اند و روایات ائمه برخلاف این ناطق ست روی العلاء عن محمد بن مسلم عن احدهما قال سألته
عن التیمم فقال مرتین مرة للوجه و مرة للیدین و روی لیث المرادی عن ابی عبد الله علیه و اسمٰعیل
بن همام الکندی عن الرضا نحوه و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حالانکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند که هر
موزه و قلنسوه و ازار بند و جورب و کمر بند و عمامه و هرچه بر بدن مصلی باشد از انچه دیگر پوشیدنیهای او نماز جائز نبود اگر آلوده بنجاست
گردد خواه خفیفه خواه غلیظه مثل براز آدمی نماز جائز ست و هیچ خلل نیست و این حکم صریح خلاف حکم قرآنی ست قوله تعالیٰ و ثیابک
فطهر و بلاشبهه این چیزها را در عرف و شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیا و اثباتا این چیزها را داخل
می کردند و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پایجامه بخون زخم و قروح ملطخ باشد نماز جائز ست حالانکه خون
دیگر خواه از زخم خود باشد و خواه از زخم دیگری بلاشبهه نجاست ست و نیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قائم باشد خواه قاعد
و همچنین در سجده تلاوت استقبال غیر جهت قبله جائز ست و این صریح ادخال ست در دین چیزی را که از ان بان نیامده
حالت سواری و سفر البته ازین مستثنی ست بروایات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ائمه و بدون این عذر هرگز ثابت نیست قال
الله تعالیٰ و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره چون شارع ازین عموم استثنا فرماید علی الراس و العین
دیگر هر را چه میرسد که بعقل خود استثنا نماید و درین مسئله مقدم که شیخ الشان ست در کنز العرفان فی احکام القرآن براه انصاف بیهوده
مخالفت این حکم با حکم قرآن اعتراف نموده و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان در زمین
مفروش باشد لیکن بدن و جامه او نجسید نماز جائز ست حالانکه طهارت مکان نماز از مقررات مسلمات شرائع ست و نیز گویند که اگر
کسی هر دو پای خود را یا هر دو زانو و هر دو دست خود تا مرفقین و سینه بجهت استنجا که بر از غدره انسان و بول او ست غوطه دهد باز
جرم او را ازاله نماید بی آنکه بآب شست شو کند نماز جائز ست و همچنین اگر جمیع بدن خود را در سیر بالوعه که پر از غدره و بول باشد غوطه
دهد و جرم نجاست بدنش نباشد بی شست شو نماز او جائز ست و نیز ظاهر ست که تطهیر بدن بغسل او متحقق میشود و بزوال جرم زوال
اثر متحقق نمیگردد حقتعالیٰ خاص آب را برای انکار آفریده است قوله تعالیٰ و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و قوله تعالیٰ
و انزلنا من السماء ماء طهورا و نیز گویند که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جامهای خود که خشک انسان یا سگ و گربه دمنی خون
دریافت کند نماز او جائز ست کما ذکره الطوسی فی التهذیب و غیره و ظاهر ست که طهارت ثوب از لوازم نماز ست و اسباب
نماز ست در شرع و نیز گویند که اگر شخصی انتمام بدن برهنه باشد و قدرت کل بر ذکر خصیتین خود چسپانیده بی ضرورت نماز
بجا آرد نماز او جائز ست و ظاهر ست که در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصا در حالت صلوٰة و مناجات بحیثیتی مرتبه

مؤکد فرموده اند و لهذا جماعه از متاخرین امامیه برین شناعت متنبه شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و بر بطلان آن
باثار مرویه از ائمهٔ اهلبیت استدلال نموده و نیز گویند که اگر کسے ریش و بروت و بدن و جامهٔ خود را به بنجال ماکیان و
خروس ملطخ کرده باشد یا بریش و بروت و چهره و رخسارهٔ او قطرات بول خودش رسیده باشد و بعد ازانکه قضیب
خود را سه بار افشانده باشد بندی بسیار برین مواضع مالیده باشد نماز اینهمه اشخاص بے شست و شو درست است

مسائل الصلوٰة

و نیز گویند که در نماز رفتن و مشی کردن برای برداشتن خمیر خود که او را سگ یا گربه میخواهد که بخورد و باز آن خمیر را برداشته
و جائی نهادن که دهن سگ و گربه بدانجا نرسد اگرچه از موضع نماز مسافت ده ذراع شرعی داشته باشد جائز است حالانکه
فعل کثیر خاصه چون تعلق بنماز نداشته باشد باجماع نماز شرعیه مبطل نماز است قوله تعالیٰ وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا
اَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ترجمه و استاده شوید پیش خدا باد ب پس اگر خوف داشته باشد
پس نماز کنید پیاده و سوار پس هرگاه امن یابید پس ذکر کنید خدا را چنانچه آموخت شما را چیزی که نمی دانستید و نیز گویند
که بسبب خواندن بعضی سور از قرآن مثل حم تنزیل السجدة و سه سوره دیگر نماز فاسد میشود حالانکه آیه فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ
الْقُرْآنِ ناطق بعموم است و خود این فرقه از ائمه روایات دارند که نماز بهر سورهٔ قرآن جائز است و طرفه آنست که حکم میکنند
بجواز نماز بقرأة آنچه مصلی میداند که از قرآن منزل نیست بلکه محرف عثمان و یاران او ست مثل اَنْ تَكُونَ اُمَّةٌ هِيَ اَزْكٰى مِنْ اُمَّةٍ و نیز
تجویز میکنند بعضی از ایشان اکل و شرب را در عین نماز چنانچه فقیه معتبر ایشان ابو القاسم نجم الدین در شرائع الاحکام بدان تصریح
نموده حالانکه در اخبار متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز مرویست و اینقدر خود اجماعی این فرقه هست که آب خوردن در نماز
در کسی که اراده صوم دارد در صباح آن شب در عین نماز و تر تشنگی رسد جائز است و نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش رو را
در برکشد و لوا انغوط پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید و لوا ایلاق نماز او جائز است
وَكَذَا ذَكَرَهُ الطُّوسِيُّ اَبُو جَعْفَرٍ وَغَيْرُهُ مِنْ مُجْتَهِدِيهِمْ و این مقدمه ایست که صریح مخالفت مقاصد شرع او ست بالبداهت
منافی حالت مناجات و نیز گفته اند که اگر مصلی در عین نماز بنجاسه و ذکر خود بازی کند بحدی که انغوط پیدا شود و سیلان مذی
متحقق گردد در نماز هیچ خلل نمیشود و بعضی از ایشان جائز داشته اند نماز را بسوی قبور ائمه به نیت مزید ثواب و قربت حالانکه
پیغمبر فرموده است لَعَنَ اللّٰهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارٰى اِتَّخَذُوا قُبُورَ اَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر و در میان
در میان مغرب و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص فرقانی است حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلٰوةِ الْوُسْطٰى اِنَّ الصَّلٰوةَ
كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا و نیز نزد ایشان مستحب است ادای هر چهار نماز را متصل هم یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا
برای انتظار خروج امام مهدی و نیز حکم میکنند باتمام صلوٰة در سفر تجارت نه صوم حالانکه در صلوٰة و صوم در شرع
فرقے نیست وَقَدْ نَصَّ عَلَى الْفَرْقِ ابْنُ اِدْرِيسَ وَابْنُ الْمُعَلِّمِ وَالطُّوسِيُّ وَغَيْرُهُمْ حالانکه از ائمه نیز روایات بعدم فرق در کتب صحیحه

اجماع

ایشان موجود ست روی مُعَاوِیَۃ بْنُ وَهْبٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللهِ اَنَّهُ قَالَ اِذَا قَصَّرْتَ اَفْطَرْتَ وَاِذَا اَفْطَرْتَ قَصَّرْتَ
ترجمہ وچون نماز قصر کنی روزہ افطار کن وچون روزہ افطار کنی نماز قصر کن ونیز گویند کہ کسی در سفر او اکثر از اقامت
او باشد مثل مکاری وملاح وتاجر می کہ بتلاش بازار ہا میگردد نمازہای روز را قصر کند ونمازہای شب را اتمام نماید
اگرچہ بقدر پنج روز در اثنای سفر اقامت ہم کند نص علیہ القاضی ابن سراج وابن زہرہ وابو جعفر الطوسی
فی النہایۃ والمبسوط وحالانکہ روایات ائمہ نزد ایشان بخلاف این حکم رسیدہ ودر لیل ونہار فرق نکردہ روی
مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَیْهِ فِی الصَّحِیْحِ عَنْ اَحَدِهِمَا اَنَّهُ قَالَ الْمُکَارِیْ وَالْمَلَّاحُ اِذَا جَدَّ بِهِمَا السَّفَرُ فَلْیَقْصُرَا
وقتیکہ شتابی سفر شود ایشان را بس قصر بکنند روی عَبْدُ الْمَلِکِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنِ الصَّادِقِ نحوہ ونیز نماز را خاص
گردانند بغیر چہار سفر سفری کہ بمسجد مکہ باشد یا مدینہ یا کوفہ یا جانب کربلا واین نزد جمہور ست ومختار مرتضی وجمعی
دیگر آنست کہ جمیع مشاہد ائمہ ہمین حکم دارد حالانکہ در نص قرآن اِذَا ضَرَبْتُمْ فِی الْاَرْضِ مطلق واقع شدہ
وامیر المؤمنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرمودہ وروایتی کہ از محمد بن بابویہ گذشت نیز دال بر اطلاق ست ونیز
حکم کردہ اند بترک جمعہ در غیبت امام حالانکہ خدا تعالے میفرماید یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِذَا نُوْدِیَ
لِلصَّلٰوةِ مِنْ یَّوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلٰی ذِکْرِ اللهِ بدون تقیید بحضور امام ونیز تجویز کردہ اند کہ مرد جامہ
خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد وزن را چاک کردن جامہ مطلقا جائز داشتہ اند بر
ہر میت حالانکہ در جمیع شرائع صبر واجب ست در مصائب وجزع حرام ودر اخبار صحیحہ واقع ست لَیْسَ مِنَّا مَنْ
حَلَقَ وَسَلَقَ وَخَرَقَ ترجمہ نیست از میان ما ہر کہ مو بتراشد وزبان آوری کند وجامہ بدرد ونیز وارد ست لَیْسَ
مِنَّا مَنْ شَقَّ الْجُیُوْبَ وَلَطَمَ الْخُدُوْدَ ترجمہ نیست از میان ما کسے کہ چاک کند گریبان وطپانچہ زند رخسارہا را

مَسَائِلُ الصَّوْمِ وَالْاِعْتِکَافِ

حکم کنند بفساد روزہ بسبب غوطہ زدن در آب حالانکہ بالاجماع مفسدات صوم اکل وشرب وجماع ست ولہذا جمعی
از ایشان بجہت صحت آثار خلاف آن ازین مسئلہ برگشتہ عدم فساد اختیار نمودہ اند وطرفہ آنکہ بوطی غلام ودر دبر روزہ
فاسد نمیشود بنا بر مذہب اکثر ایشان حالانکہ از ائمہ خلاف آن مروی ست وتمام امت اجماع دارد بر آنکہ ہر چہ موجب انزال
باشد مفسد صوم ست خواہ وطی در قبل خواہ در دبر ونیز نزد بعضے ایشان در روزہ خوردن پوست حیوان جائز ست
وروزہ را ہیچ خلل نیست وبعضی از ایشان گویند کہ خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول وغیرہ در روزہ خلل نمیکند
وبعضی گویند کہ خوردن آنچہ معتاد نیست خوردن آن روزہ را ضرر نکند وباینہمہ اگر در آب غوطہ زند بے آنکہ چیزے
از آب در بینی یا در گلو برود قضا وکفارہ ہر دو واجب گردد سبحان اللہ چہ افراط وتفریط ست وچہ دور افتادن ست
از مقاصد شرع وعلل احکام ونیز گویند کہ روزہ روز عاشورا از صبح تا عصر مستحب ست حالانکہ در ہیچ شریعتی روزہ بنیت تجزی

که بعض روز روزه باشد و بعض بی روزه و این مسائل همه مشابه هنود ست که نزد ایشان خوردن بعضی اشیا در روزه
و هرت جائز ست و تمام روز نهار روزه گرفتن ضرور نیست و نیز گویند که روزه گرفتن هیژدهم ذی الحجه سنت موکده است حالانکه
هیچ یک از پیغمبر و ائمه درین روز بالخصوص روزه نگرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز گویند که اعتکاف در مسجدی سوای
مسجدی که در آن نبی یا وصی جمعه قائم کرده باشد جائز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن ست وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ
فِي الْمَسَاجِدِ و بوی خوش شمیدن و عطر مالیدن معتکف را باشد محظورات انگارند حالانکه تطییب برای دخول
مساجد بالاجماع مسنون ست و معتکف که مجاور مسجد و همنشین ملائکه است و ملائکه را بالقطع با طیب الفت است
و از نتن وحشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع الشرائع اولی و احق باشد باستعمال طیب

مسائل الزکوٰة

حکم کنند بآنکه در زر و سیم غیر مسکوک زکوٰة واجب نمیشود و نیز گویند که اگر شخصی روپیه و اشرفی در ملک بسیار داشت و چون
آخر سال شد آنهمه را زیور یا آلات لهو یا آوند ساخت زکوٰة ساقط شد اگرچه بیک روز پیش از تمام سال این حیله کرده همچنین
اگر رواج آن روپیه یا اشرفی درین مدت زائل شد و بجای او دیگری رائج گشت زکوٰة ساقط گردید درین مسائل تامل
باید کرد که چه قدر از مقاصد شرع دور افتاده اند و نص صریح را مخالفت کرده قوله تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ
وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ هر جا که در کلام پیغمبر و ائمه فرضیت زکوٰة مذکور ست بلفظ ذهب
و فضه آمده نه بلفظ دراهم و دنانیر رائج الوقت و نیز گویند که زکوٰة در اموال تجارت واجب نمیشود تا وقتیکه بعد از تبدل
و تحول نقدین نشود و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوٰة در مالے که مردی یا زنی مالک آن شد و آنرا سرمایه خود قرار داد یا
متاعی خرید به نیت اکتساب بآن نیت سرمایه کرد یا بالعکس حالانکه شارع فرموده است أَدُّوا زَكَاةَ أَمْوَالِكُمْ و در مال این
چنین ها هیچ شبهه نیست و نیز حکم کنند باسترداد مال زکوٰة از مستحق چون فقر او زائل گردد و بعد از آنکه مالک شده است و قبض و تصرف نموده
حالانکه گرفتن مالی که بدون رضای او هرگز در هیچ ملت و شریعت روا نداشته اند و استحقاق وقت گرفتن زکوٰة شرط است نه تمام عمر

مسائل الحج

گویند که اگر شخصی مالک زاد و راحله و نفقه خانه تا مدت آمد و رفت شد لکن گمان میکند که چون بعد از حج بخانه خواهد رسید
زیاده از یک ماه نفقه کفایت نخواهد کرد بروی حج واجب نمیشود نص علیه ابو القاسم فی الشرائع و غیره حالانکه شارع
حج را بشرط استطاعت فرض فرموده و استطاعت را بزاد و راحله و نفقه اهل و عیال تا مدت آمد و رفت تفسیر نموده پس
تمام شدن نفقه بعد از آمدن در معنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدوم هر کس بوجه معاش خود
قیام میکند و معطل نمی ماند و هدایا و تحف و نذر و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زائد ست و نیز بعض از
ایشان گویند که ستر عورت در حج فرض نیست حالانکه خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ و روایات صریح

برخلاف آن ناص ست و طواف را عریانا تجویز کنند موافق رسم جاهلیت لکن اینقدر شرط کنند که باید که مرد سورهٔ تن خود را بالکل یا مانند آن ملطخ کند بحدی که لون بشره نماید گو شکل اعضا معلوم شود و این مسئله ماخوذ ست از عمل جوگیان هند و گسائیان برهنهٔ اینجا و از رسم جاهلیت عرب با ملت حنیفی اصلا ربط ندارد و هرگاه شخصے برای طواف خانهٔ خدا برود باید که آداب را زیاده تر رعایت کند نه آنکه بے ادبانه کشف عورت نموده خود را رسوای خلق سازد در وسوسه که اهل جاهلیت برهنگی را در طواف عبادت میدانستند تمسک کند و مطیهٔ شیطان واقع شود و طرفه آنست که اگر در احرام حج زنا واقع شود نزد ملائفه از اثنا عشریه حج را نقصانی و فسادے لاحق نمیگردد آرے ثمرهٔ این کشف عورت همین امور ست اِذَا لَمْ تَسْتَحْیِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ ترجمه چون حیا نکردی بکن هرچه خواهی حالانکه خدا تعالی میفرماید فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِی الْحَجِّ ترجمه پس جماع نیست و فسوق نیست و مجادله نیست در حج و بالاامر از زنا در عالم فسقی نیست و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمدا آشکار نمود کفارت واجب شود و اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نمیشود حالانکه معنی جنایت در بار دیگر زیاده تر از بار اول ست و بنص قرآنی و نیز مطلق عامد را کفارت فرموده قوله تعالے وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ الخ

مَسَائِلُ الْجِهَادِ

جهاد را خاص کنند بکسی که در زمان آنسرور بود یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام حسن قبل از صلح معاویه یا همراه امام مظلوم حسین یا کسی که همراه امام مهدی خواهد بود و سوای این پنج وقت در ازمنهٔ دیگر جهاد نزد ایشان عبادت بلکه جائز هم نیست حالانکه اَلْجِهَادُ مَاضٍ جَارٍ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامَةِ بنص متواتر ست و آیاتی که در جهاد ترغیب و تاکید میفرماید بے قید وقت و زمان واقع شده است و در بعضے آیات صریح دلالت موجود ست بر آنکه جهاد در غیر این ازمنهٔ خمسه نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم ست مثل یُجَاهِدُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ الخ که در حق رفیقان خلیفهٔ اول رضی الله عنه است و سَتُدْعَوْنَ اِلٰی قَوْمٍ الآیة که در حق لشکرهای خلیفهٔ ثانی رضی الله عنه است و چون جهادی که در غیر این ازمنه واقع مسوذ نزد ایشان جهاد فاسد ست و در جهاد فاسد تقسیم غنائم بود مشروع نیست پس باید که جواری ماسوره مملوک کسے نشوند و تمتع با آنها درست نباشد فتوی عجیبی برای تکمیل این مشکل برآوردند و صاحب رقعه مردرهٔ ابن بابویه این فتوی را نسبت بامام صاحب زمان نموده که آن جواری همه ملک امام اند و ائمه جواری خود را برای شیعه تحلیل میفرموده اند پس باین حیله تسری بجواری ماسوره در جهاد فاسد شیعه را درست ست سبحان الله چه حرفهای گران که آسمان و زمین از ثقل آن بلرزد بکمال بیباکی و بی حیائی در کتب فقه خود مقام تنقیح دین و ایمان ست مینویسند و چون اهل سنت در برابر آنها میگویند که حضرت امیر رضی الله عنه خوله بنت جعفر یمامیه

کنیزکان در بند آورده ۱۲

حنفیه راکه در عهد خلیفهٔ اول بدست خالد بن الولید اسیر شده آمده بود تسری نفرمود و محمد بن الحنفیه از بطن او بوجود آمد پس اگر جهاد آنوقت و تقسیم آن خلیفه صحیح نبود حضرت امیر چرا تصرف نمی نمود در جواب میگویند که نزد ما روایت صحیح رسیده است که حضرت امیر اولا اعتاق فرمود باز تزوج نمود این قدر نمی فهمند که عتاق بدون ملک متصور نیست پس اول مالک شد بعد ازان اعتاق نمود و اعتاق هم نوعے است از تصرف دریه یثبت الملک

مسایل النکاح والبیع

نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نکنند حالانکه در معاملات دنیوی هرگز اعتبار لغات در هیچ شریعت نبود و نه حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف داده اند تا آنکه معاملات خود را بزبان عرب عقد کرده باشند بلکه انکحه و بیوع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ و جائز داشته اند و هیچ معقول نمیشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود در عقود مقصود اظهار ما فی الضمیر و اظهار ما فی الضمیر هر قوم را بلغتی معین معتاد ست و نیز گویند که جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار ست و ولایت دارد حالانکه در شرع و عرف از مقررات ست که با وجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست در باب

مسایل التجارة

گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه خدای تعالی میفرماید وَأَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وقال إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ و مومن و غیر مومن درین باب برابرست زیرا که بنای تجارت و بیع بر تحصیل نفع ست و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و امصار بر خلاف آنست و اگر شخصے خواهد که در دار الاسلام محض تجارت نماید او را جائز نباشد بعض بلاد کثیره مثل ایران و خراسان و عراق و عرب و یمن ازین فائده محروم باشند حالانکه انبیا و ائمه تقریر بر تجارت مومنین باهم با وجود گرفتن نفع فرموده اند

مسایل الرهن والدین

گویند که رهن بغیر قبض مرتهن مرهون را جائز ست حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته اند قوله تعالی فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ بدون قبض فائده که از رهن مقصود ست تحقیق نمیشود زیرا که گرو گیرنده را در رقبهٔ مرهون دخلی نیست بر ملک گرو دارنده است و منافع او را نیز نمیتواند بغیر اذن او گرفت بهره همین قبض ست که عند الحاجت از و قرض خود وصول تواند نمود اگر این هم نباشد فائدهٔ رهن چه خواهد بود و هذا مخالف بروایات صحیحهٔ ائمه است روى محمد بن قيس عن الباقر والصادق انهما قالا لا رهن الا مقبوضا و نیز گویند که منفعت رهن جائز ست حالانکه صریح ربا است و نیز گویند اگر کسی گرو

کسی را بگیرد و گرفت و وطی با آن کنیزک کرد و کنیزک مذکور را جایز ست حالانکه محض زنا است و نیز گویند اگر کسی حرم خود را یعنی کنیزک مملوکه را که پسر از ین شخص آمده باشد و این را در عرف فقها ام ولد گویند گرو بگذارد و جایز ست و اگر با این و آنکه و مرتهن گرو گیرنده را که با او جماع کند در پس و پیش نیز جایز ست و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد شرع بر ظاهر ست و نیز گویند اگر شخصی قرض خود را حواله کند بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم میشود و نَصَّ عَلَيْهِ اَبُوْ جَعْفَرٍ الطُّوْسِيُّ وَ شَيْخُهُ ابْنُ النُّعْمَان و درین حکم خیلی غرابت ست هیچ جا در شریعت نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسئله عمل جاری گردد عجب فسادی بر می خیزد و هر فقیری قرضداران خود را بر ساهوکاران دریبه دار دولتی حواله نماید و خود بری الذمه گردد و مال ساهوکاران دریبه دار رود و همه در حواله گدایان زینهای مسجد جامع برباد رود و طوعاً و کرهاً طرفه تماشای است

مسایل الغصب والامانة

گویند که اگر شخصی مال کسی را غصب کرده و نزد کسی را ودیعت نهاد آن امانت دار را واجب ست که انکار آن ودیعت کند بعد موت مودع حالانکه خدا تعالی در انکار امانت چه قدر تشدید فرموده و اگر آن مودع غاصب ست گناه غصب در ذمه اوست این را انکار چگونه جائز باشد و دروغ گفتن و قسم خوردن چه قسم روا باشد و نیز گویند که اگر مالک آن مغصوب پیدا نشود بعد از تلاش کسان آن مغصوب را بر فقیران صدقه نماید حالانکه از مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جائز نیست قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰى اَهْلِهَا وَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَدِّ الْاَمَانَةَ اِلٰى مَنِ ائْتَمَنَكَ وَلَا تَخُنْ مَنْ خَانَكَ ترجمه ادا کن امانت بسوی کسی که امین گرفت ترا و خیانت مکن از کسی که خیانت کرد از تو وهو خبر صحيح نص عليه ابن المطهر الحلي و نیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و با مال خود آن قسم آمیخت که امتیاز در میان هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و جوزات با جوزات و گندم با گندم و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را حاکم مغصوب منه بماند سبحان الله درینجا صریح ظلم بر غاصب میشود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب حقی نیست و علاج ظلم بظلم نتوان کرد و نیز اگر شخصی کنیز خود را نزد کسی امانت گذاشت و بیوگی که هرگاه خواهد با آن کنیزک جماع کند نزد ایشان جائز ست و آن امانت دار را میرسد که با آن کنیزک بی محابا صحبت داشته باشد

مسایل العاریة

و همچنین اگر شخصی بشخصی گفت که جمیع منافع این کنیزک را بتو بحل کردم آن شخص را جماع آن کنیزک حلال طیب میشود و عاریت دادن فرج کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن جمیع منافع نزد ایشان جائز ست و ام ولد را نیز برای وطی عاریت دادن درست ست و این همه احکام مخالف نص صریح قرآنی ست قوله تعالی وَالَّذِيْنَ هُمْ لِفُرُوْجِهِمْ حَافِظُوْنَ اِلَّا عَلٰى اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُوْمِيْنَ فَمَنِ ابْتَغٰى وَرَاءَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْعَادُوْنَ ترجمه پس هر که بجز اینها سوای این بجوید آن جماعه از حد گذرنده اند

مسایل اللقیط

و نیز گویند اگر طفل هوشیار از وارثان خود گم شده نزد کسی برسد او را التفات کردن و در خانهٔ خود نگهداشتن جائز نیست حالانکه طفل هوشیار هم خوف هلاک دارد خوجه کران و لوطیان این قسم جنس عزیز را خیلی خواهان و جویان میباشند در ترک التقاط او بلا شبهه هلاک اوست کما هو المجرب آن طفل بسبب خردسالی عاجز ست از دفع موذیات و کسب نفقه پس التقاط او موکد تر باشد از التقاط جانوران

مسائل الاجارة والهبة والصدقة والوقف

و نیز گویند اجاره بغیر از زبان عربی منعقد نمیشود و نیز گویند که هر که برای جهاد کفار و چوکیداری قطاع الطریق خود را نوکر ساید در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمیشود زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد ست پس اجاره اش صحیح نشود و نیز گویند که اگر شیعی ام ولد خود را نوکر شخصی ساخت برای خدمت جمیل گری و فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای اول است و وطی برای ثانی و نیز گویند که هبه نمودن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم بخشیدم هبه نمیشود و گویند که بخشیدن وطی مملوکهٔ خود فقط درست ست و عاریت فرج میشود و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جائز ست حالانکه خدا تعالی میفرماید لا تبطلوا صدقاتکم و پیغمبر میفرماید که العائد فی هبته کالکلب یعود فی قیئه گفته اند که گربه را وقف کردن جائز ست خدا داند که در گربه چه فائده است بآن کدام انتفاع تا وقفش جائز باشد بار خدایا مگر گربه نر بکار وطی گربهای ماده می آمده باشد و نیز گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست ست پس آنجاریه بحجره برده متعه کنند و اجرت آن هر کسی که برای وقف کرده است حلال طیب ست نوش جان فرماید لعنة الله علی هذا المذهب حالا در شریعت و آئین را جهای بوندی هیچ تفاوت نماند.

مسائل النکاح

و نیز گویند که با وجود خواهش ترک نکاح کردن مستحب ست حالانکه خلاف سنت انبیا و اوصیاست زیرا که خود هم نکاح کرده اند و دیگران را هم بنکاح فرموده اند آری انبیا و اوصیا را این مسئله معلوم نبود که خواهش جماع بمتعه و فرج عاریتی نیز دفع میتواند شد بار برداری نکاح چه ضرور و نیز گویند که نکاح مکروه است در آن ایام که قمر در عقرب باشد یا تحت الشعاع حالانکه این خبر ها مخالف مقاصد شرع ست که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول حنفاست و موافق روش صابئین و نیز گویند که دخول بازن قبل از آنکه نه ساله شود حرام ست اگرچه توانا و پر گوشت باشد حالانکه این مقدمه را در شرع هیچ اصل نیست و نیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن مرات جماع در زمان معین مثلاً گوید که این قدر روز و شب اینقدر جماع خواهم کرد و مدت یکماه اینقدر جائز ست و موافق شرط از هر دو طرف مطالبه و مواخذه میرسد حالانکه خدا تعالی میفرماید و لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ترجمه و وعده نکنید بزنان معتده در خفیه مگر آنکه بگوئید سخن متعارف و نیز تجویز کرده اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عاریت و وقف و امانت و زن متعه حالانکه خدا تعالی میفرماید قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ترجمه بگو حیض نجاست ست پس کناره باشید از زنان در حالت حیض بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده است بعلت نجاست براز دبر را حرام نباشد که بر وقت این ناپاکی در امعاء متصله بدبر موجود می باشد پیغمبر فرمایند

ملعون من اتی امرأة فی دبرها ونیز میفرماید اتقوا محاش النساء ای ادبارهن وهو خبر صحیح متفق علیه نص علیه المقدس اه ونیز درین خبر بعلت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جای براز ونا پاکی ست مثل بیت الخلا زیرا که محش در لغت عرب بیت الخلا را گویند ومنه قوله علیه السلام ان الحشوش محتضرة ودرینجا بعضی از فقهای امامیه را شبهه بخاطر میگذرد که فرج هم جای بول وناپاکی ست پس آن موضع را چرا حلال کرده اند ودفع این شبهه بفهمیدن تشریح این عضو میتواند شد در فن تشریح مقررست که فرج زن مشتمل ست بر سه تجویف بالائی هم تجویفے ست که بمثانه میرسد وآن تجویف ناو دان بول ست بعد ازان تجویفے ست باریک متصل با معا که ازان راه احیانا بادی می برآید وپس وپائین همه تجویفی ست واسع که در وقت جماع ذکر دران میرود ومتصل ست برحم وخون حیض وبچه از همین راه می برآید پس در فرج جای جماع هیچگاه ناپاک نمیشود الا در ایام حیض ودران ایام جماع حرام ست بخلاف دبر که یک راه دارد متصل با معا که معدن براز ونجاست غلیظه است

مسائل المتعة

ونیز تجویز میکنند متعه دوریه را هر چند اثنا عشریه زمان وملک ما این تجویز را انکار کنند لیکن محققین ایشان گفته اند که در کتابهای ما ثابت ست لا یجوز انکاره وصورتش آنکه جماعه با یک زن متعه نمایند ودر دور نوبت مقرر کنند وهر یکے با آن زن جماع کند حالانکه در جمیع شرائع آمیختن دو آب در یک رحم درست نداشته اند وما به الامتیاز آدمی از حیوانات حفظ النسب ست ولهذا حفظ النسب را از ضروریات خمسه که در هر ملت بحفظ آن امر فرموده اند داخل ساخته اولها حفظ النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب ثم حفظ المال ولهذا قصاص وجهاد واقامت حدود وتحریم مسکرات وزنا ومتعه وسرقه وغصب بتاکید تمام در شریعت آمده ودرین صورت این امر ضروری را جواب صاف ست وحیا وغیرت وپاس ناموس را که باجماع ملل ممدوح بوده هندوان مذموم ومطرود اند از بیخ وبن برکندن ست بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل کند بداند که درین عقد فاسد چند مفاسد ست که همه منافی شرع ومضاد حکم الهی ست ازانجمله تضییع اولاد واهلاک معنوی شان زیرا که چون اولاد این شخص در هر شهر وهر ده منتشر شد ونزدیک این شخص نماند لابد رسیدن این شخص تربیت وتدبیر آنها ممکن نشد ومثل اولاد الزنا بی تربیت برخاستند واگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر رسوائی ست زیرا که نکاح آنها با کفاء هرگز صورت نمی بندد وازانجمله وطی موطوءه پدر وپسر بمتعه یا بنکاح بلکه وطی دختر ودختر دختر ودختر پسر وخواهر ودختر خواهر وغیر ذلک من المحارم در بعضے صور خصوصا در مدت طویله زیرا که در عرصه یک ماه بلکه زیاده ازان نیز علم بحمل زن حاصل نمیشود خصوصا چون متعه در سفر واقع شود وسفر هم دراز باشد ودر هر منزل اتفاق متعه جدید افتد ودر هر متعه توقع ولد در وهم وبعضے ازان

ملوقات دختران متولد شوند واین شخص بعد پانزده سال ازان سفر رجوع کند یا پسر او یا برادر او بران مادران بگذرد و با آن دختران متعه نماید یا نکاح کند و از انجمله ست عدم تقسیم میراث کسی که متعهای بسیار کرده باشد زیراکه ورثهٔ او معلوم نیستند و نه عدد آنها معلوم ست و نه نام آنها و نه مکان آنها پس تعطیل امر میراث لازم آید و همچنین تعطیل میراث کسانیکه از متعه پیدا شده اند زیراکه پدران و برادران آنها نامعلوم اند تا وقتیکه حصر ورثه در عددی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکه صفات ورثه از ذکورة والوفه و حجب و حرمان معلوم نشود سهم یک وارث هم معین نمیتواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه برهم زدن امر شریعت خصوصاً امر نکاح و امر میراث صریح لازم می آید و تفصیل این مقام را در فوائد القلوب یکی از محققان اهل سنت باید دید و این معانی در تحلیل جواری و امهات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فسادی عظیم برپا میگردد و لهذا حق تعالی در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حل وطی را در همین دو چیز یکی نکاح صحیح ظاهر التائید دوم ملک یمین که بسبب این دو عقد اختصاص تام زن را با مرد حاصل میشود و در حصانت و حمایت آدمی میباشد و حفظ ولد و وارث کما ینبغی متحقق میگردد و همین مضمون را در دو سورة بنابر تاکید تکرار نموده قوله تعالی اِلَّا

عَلٰی اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ فی سُوْرَةِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَفِی سُوْرَةِ الْمَعَارِجِ

و در عقب این آیت در هر دو جا فرموده است فَمَنِ ابْتَغٰی وَرَآءَ ذٰلِکَ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْعَادُوْنَ

و ظاهر ست که زن متعه زوجه نیست والامیراث و عدة و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیت دارو متحقق میبود و ملک یمین هم نیست والابیع و هبه و اعتاق او جائز میشد و فقهای شیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیت درمیان مرد و زن متعه بهم نمیرسد در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود ست که

اَسْبَابُ حِلِّ الْمَرْاَةِ عِنْدَنَا اَرْبَعَةٌ النِّکَاحُ وَمِلْکُ الْیَمِیْنِ وَالْمُتْعَةُ وَالتَّحْلِیْلُ اِلٰی آخِرِہٖ

و نیز حق تعالی میفرماید فَاِنْ خِفْتُمْ اَلَّا تَعْدِلُوْا فَوَاحِدَةً اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ یعنی اگر بترسید که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه قناعت کنید یا با کنیزکان خود قضاء حاجت نمائید پس درینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر ست خصوصاً مقام مقتضی ذکر جمیع آنچه دران عدل واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر پیشقدم ست زیراکه در نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق واجب میشود و بترک آن ظلم متصور میگردد بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب میشود و بخلاف تحلیل محض مفت دست بهم میدهد بغیر از منت برداری مالک فرج چیزی بر ذمه نمی آید و نیز حق تعالی میفرماید وَلْیَسْتَعْفِفِ الَّذِیْنَ لَا یَجِدُوْنَ نِکَاحًا حَتّٰی یُغْنِیَهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ اگر متعه و تحلیل جائز می بود امر باستعفاف چرا [illegible] نیز حق تعالی میفرماید وَمَنْ لَّمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلًا اَنْ یَّنْکِحَ الْمُحْصَنَاتِ

الْمُؤْمِنَاتِ فَمِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ الی قوله ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ ترجمه این نکاح کنیزکان برای کسی ست
که بترسد از زنا وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ و اگر متعه یا تحلیل جائز می بود خوف رنج و حاجت صبر در نکاح اماء چرا متحقق
می شد و آنچه میگویند که فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً در حق متعه
نازل ست غلط محض ست و روایت این از عبد الله بن مسعود دیگر صحابه محض افتراست اگرچه در تفاسیر غیر
معتبرهٔ اهل سنت نیز نقل کنند زیراکه خلاف نظم قرآنی ست و هر تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد گو روایت از صحابی
کنند مسموع و مقبول نیست زیراکه حق تعالی اول محرمات را بیان فرموده است قوله تعالی حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ
الی قوله وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ باز می فرماید وَأُحِلَّ لَكُمْ
مَا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ یعنی ما سوای این محرمات بر شما حلال کرده شد لکن باین شروط که أَنْ تَبْتَغُوا
بِأَمْوَالِكُمْ یعنی مال خود را خرچ کنید در مهر و نفقه پس تحلیل فروج و اعارهٔ آن ازین شرط باطل شد
زیراکه آن سودای مفت ست باز فرمود که مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ یعنی در آن حالت که آن زنان را
خاص کنید برای خود و محافظت کنید تا بدیگری ربط پیدا نکنند نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید
و آب خود ریختن و اوعیهٔ منی را خالی کردن قصد نمائید پس متعه ازین شرط باطل شد زیراکه در متعه احتیاط اختصاص
اصلا منظور نمی باشد زن متعه را همین معمول ست که هر ماه با یاری و هر سال در کناری باز بر حل نکاح متفرع
میفرماید فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ الآیه یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر متمتع شدید بدخول و وطی
پس تمام مهر لازم میشود بر شما والا نصف مهر و این آیت را از ماقبل خود قطع کردن و بر ابتدای کلام حمل نمودن
صریح باعتبار عربیه باطل ست زیراکه حرف فا منع میکند از قطع و ابتدا و مربوط میسازد مابعد را بماقبل و آنچه
روایت کنند که عبد الله بن مسعود این آیت را باین لفظ میخواند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى
پس اول در صحت این روایت حرف ست زیراکه در کتب معتبره یافته نمیشود دوم آنکه اگر این روایت ثابت شود
قرأت منسوخه خواهد بود و قرأت منسوخه حجت و اثبات احکام بکار نمی آید زیراکه نه قرآن ماند و نه خبر ست علی الخصوص
که آیات دیگر صریح مخالف این قراءة شاذهٔ منسوخه است سوم آنکه اگر ازین همه درگذشتیم باز هم بر متعه دلالت
نمی کند زیراکه إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى متعلق باستمتاع ست نه بعقد و مدت متعین در متعه متعلق بنفس عقد میشود
نه باستمتاع پس معنی آیت چنین شد پس اگر تمتع یافتید از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام مهر ادا
نمائید و فائده افزودن این عبارت آنست که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر معلق ست بگذاشتن تمام
مدت نکاح چنانچه در عرف مشهور ست که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را موجل میدارند الی بقاء النکاح پس
این تاجیل بسبب تصرف زن و اختیار او حاصل میشود و الا در حکم شرع بعد از یک وطی اگر خواهد تمام مهر را مطا

نماید بیرسد واگر اے اجل مسمی قید عقد باشد باید کہ متعہ نزد شیعہ الی مدت العمر وابداً درست نشود حالانکہ باجماع شیعہ درست ست وسیاق این آیت وہو قولہ تعالے وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلًا الآیہ نیز در مقدمہ نکاح ست یعنے اگر این قدر مال ندارید کہ مہر ونفقہ حرائر توانند داد پس نکاح کنید کنیزگان را پس آن دینی خود را درمیان قطع کلام کردن وعبارت میانگی را بر متعہ حمل نمودن صریح تحریف کلام اللہ است بلکہ اگر کسے در سیاق این آیت تامل کند حرمت متعہ صریح درمی یابد زیراکہ درین آیت اکتفا بہ نکاح کنیزگان فرمودہ اند اگر متعہ را در کلام سابق تحلیل مینمودند پس چرا می گفتند کہ مَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلًا زیراکہ در صورت عدم استطاعت نکاح حرہ در قضای حاجت جماع متعہ ... داشت بلکہ بحکم لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ بہتر وخوبتر می نمود نکاح کنیزگان را باین تقیید وتشدد والتزام شروط وقیود حلال کردن چہ درکار بود بالجملہ این پنج آیت قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعہ می کنند واین یک آیۃ کہ بزعم شیعہ دلالت بر حل متعہ میکند حالش معلوم شد کہ درحقیقت مقدمہ بالعکس ست ومعہذا طرف شیعہ استدلال ست وطرف مخالف طرف منع ودافع رافقط احتمال کافی ست چہ جای آنکہ وظاہر ومتبادر ہم باشد واستدلال راوی احتمال ہم ابطال میکند چہ جای آنکہ قوی وغالب ہم باشد

مسایل الرضاع والطلاق

در مسئلہ رضاع اگر پانزدہ بار طفل سیر شدہ شیر خورد واین پانزدہ بار پے درپے بلا فاصلہ باشد موجب حرمت میشود واگر لا علی التوالی پانزدہ بار ہمین قسم شیر خوردہ باشد موجب حرمت نمیشود نزد ایشان حالانکہ حکم دہ بار در کلام اللہ بود باجماع امت منسوخ شدہ لکن زیادتی پنج دیگر وقید توالی در کلام اللہ نبود این زیادت واین قید از مخترعات ایشان ست وحکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریع کردن ومخالف حکم الٰہی نمودن ست وخود از ائمہ روایت میکنند کہ شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت ست خواہ عشر رضعات باشد خواہ کمتر ازان حالانکہ این مقام مقام احتیاط ست درینجا عمل باحوط درکار ست کہ مقدمہ بحرمت نکاح ست تا براءۃ ذمہ یقینا ثابت شود چنانچہ بوجوب عمل بالاحوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقداد در کنز العرفان در بحث کفارۂ یمین تصریح نمودہ ونیز گویند کہ طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود وبطلان این مسئلہ بر ظاہر ست حاجت بیان ندارد وطرفہ آنست کہ اگر مرد ہزار بار زن خود را گوید کہ اَنْتِ مُطَلَّقَةٌ واَنْتِ طَلَاقٌ ہرگز نزد ایشان طلاق واقع نمیشود تا آنکہ گوید طَلَّقْتُكِ حالانکہ شارع این ہر دو صیغہ را نیز در صریح طلاق شمردہ واگر اصل وضع این دو صیغہ برای اخبار از طلاق ست پس طَلَّقْتُكِ نیز چنین ست برای معانی انشائیہ عقود وہیچ ترکیبے در لغت موضوع نیست ہرجا ہمین الفاظ اخبار بکار میرود مثل اَنْتِ حُرَّةٌ واَنْتِ عَتِيقٌ وخود ایشان قائل اند بوقوع طلاق در صورتیکہ شخصے از شخصے بپرسد کہ هَلْ طَلَّقْتَ فُلَانَةً پس آن شخص گوید کہ نعم حالانکہ صریح درینجا

بمعنی اخبار مرادست نه انشا و الا در جواب استفهام چه قسم واقع میشد و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست نمیشود
مثل نکاح حالانکه قطعا از شرع معلوم ست که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع مستحب
نه برای آنکه وجود حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت ست مثل نکاح و تواتر جمیع ست از حضور پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم تا زمان ائمه برهمین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود نمیکردند
و وجه فرق در میان نکاح و طلاق بسیار ظاهر ست زیرا که در نکاح اعلان ضرورست تا از زنا متمیز شود
و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در ان اعلان ضرور نیست
لعدم التباسه بشیء حتی یمیز و لعدم التهمة فی ترک الصحبة والجماع و لیس
طلاق مثل بیع و اجاره و سائر عقود ست که برای خوف انکار اگر شاهدان را حاضر کنند تا اثبات آن عقد
وقت الاقتضا توانند شد بهتر و الا ضرور نیست و نیز گویند که بکنایات طلاق واقع نشود اگر زوج حاضر باشد
حالانکه فرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعده شرع ست زیرا که در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت زوج
اعتبار نکرده اند در هیچ باب پس این فرق تشریع ست از طرف خود و نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین
زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود حالانکه خود ایشان قائل اند بثبوت نسب
ازین شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق ازین شخص هم رسید پس عدت چرا واجب نشود زیرا که وجوب عدت
برای معرفت علوق ست و امکان علوق ازین شخص موافق قواعد طبیه ثابت و صحیح زیرا که محل منی خصیتین ست
نه قضیب پس احتمال ست که در وقت مساحقه منی از سوراخ برآمده در فم رحم رسیده باشد و رحم آنرا جذب سریع
نموده باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف کسی که مقطوع الانثیین باشد که از وی تولد منی ممکن نیست گو قضیب بیش
سالم بود و نیز گویند که ظهار واقع نشود چون زوج از ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد به ترک وطی حالانکه
شارع را قصد از ایجاب کفارت سد باب اضرار ست پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع
لازم آید و معهذا مخالف نص کتاب و احادیث و ائمه ست که بی تقیید واقع ست و در کتب ایشان مروی
و صحیح و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال کفارت عاجز شود هیجده روز روزه گیرد و این کفایت میکند
و ظاهر است که این حکم تشریع دین ست از طرف خود بخلاف ما انزل الله هرگز در شرع اصلی ندارد و
خلاف نص کتاب ست و نیز در لعان شرط کنند که زوجه می باید مدخول بها باشد حالانکه در تهمت زنا عاری که
بمدخول بها لاحق میشود زیاده ازان غیر مدخول بها لاحق میشود و لعان برای دفع عار تهمت ست و معهذا مخالف
نص کتاب ست قوله تعالی وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنفُسُهُمْ الآیه بی تقیید مدخول و ازین
جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده اند و از طرف خود بعقل ناقص چیزها تراشیده

مسایل العتاق والایمان

نیز گویند که بلفظ عتق عتیق واقع نمیشود واین طرفه حکمی ست که صبیان هم بران تمسخر می نمایند ونیز گویند که بلفظ فَكُّ رَقَبَةٍ نیز عتق واقع نمیشود حالانکه در قرآن مجید چند جا از عتق بلفظ فک رقبه تعبیر واقع شده حقیقت شرعی درین باب گشته قوله تعالے فَكُّ رَقَبَةٍ اَوْ اِطْعَامٌ فِيْ يَوْمٍ الخ ونیز گویند که اگر غلام یا کنیزک در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمیشود واین حکم را غیر از تعصب بیجا ماخذے از کتاب وسنت نیست بلکه موجب روایات صحیحه ائمه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت صحیح ست ومبشر بنجات اند ونیز گویند که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد میگردد بی آنکه مالکش آزاد کند حالانکه خلاف قاعده شرع ست که مال کسے بسبب معیوب شدن از ملک او برآید بدون اراده مالک در شریعت هرگز مال از ملک برنمی آید ومعهذا مناقض مقاصد شرع ست زیرا که اعتاق برای نفع عبد ست ودرینصورت محض هلاک عبد زیرا که بسبب این عوارض از کسب وتلاش معاش رفت ونفقه وکسوت او که بر ذمه مالک بود بر ذمه خودش افتاد حالا بیچاره چه خواهد کرد واگر گویند که نفع عبد ازین ست که از خدمت باز ماند گوئیم که مالک را تکلیف خدمت باو نمیرسد ونفقه وکسوت باز ملک ست نه بازاء خدمت لبسا غلام وکنیزک که بسبب دوام مرض ودیگر عوارض خدمت نمیکنند ازمی این حکم اجیر ست که تا وقتیکه خدمت بجا نیارد اجوره او باو ندهند وچون از خدمت باز ماند موقوف نمایند از حکم ممالیک ونیز گویند که از نطفه سید از فقلم کنیزک بیرون ام ولد میگردد واین طرفه مسئله است زیرا که درینصورت بر جاریه موطوه ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین ست که بعد از جماع نطفه می اندازند الا وقتیکه حمل گیرند ونطفه متعلق شود باز هم تجربه رسیده است که بقدر انعلاق میماند باقی می برآید وهم فهمند که خروج نطفه اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم انعلاق وبسبب عدم انعلاق چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودنش وابسته است بانعلاق ولد بلکه بتمام خلقت اوست وبدیهی ست که اگر یک جزء از اجزاء مادیه شی نزد کسے بهم رسد نتوان گفت که آن شی نزد اوست مثل یک رشته از جامه ونیز گویند که اگر کنیزک را شخصے نزد شخصے گرو گذاشت ومرتهن ورا وطی کرد او پسر آورد ام ولد مرتهن شد حالانکه وطی مرتهن صاف زناست اِذْ لَا مِلْكَ لَهٗ وَلَا تَحْلِيْلَ عِنْدَهُمْ واگر تحلیل هم باشد تحلیل موجب ام ولدیت نمیگردد عند الفرقه ایضا ونیز گویند که یمین ولد بغیر اذن والد در غیر فعل واجب وترک قبیح همچنین یمین زن بغیر اذن شوهر در غیر فعل الواجب وترک القبیح منعقد نمیشود واین صریح مخالف نصوص قرآنی ست که باطلاق آمده است قوله تعالی وَلٰكِنْ يُّؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوْبُكُمْ وقوله تعالی وَلٰكِنْ يُّؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُّمُ الْاَيْمَانَ ترجمه ولکن مواخذه میکند شما را بر محکم بستن قسمها آری در توریه مکتوب ست که نذر زوجه بی اذن زوج ونذر ولد بغیر بے اذن والد منعقد نمیشود ومعلوم نیست

که این حکم محرف ست یا اصلی و بر تقدیری که اصلی هم باشد در یمین نذر و نیاز در بالغ و نابالغ فرق بسیار ست
و معهذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه است بر خلاف قرآن تمسک بتوریت نمودن یهودیه صرف ست و نزد این فرقه
اذن زوج در نذر زن که متعلق بتطوعات باشد نیز شرط ست و آن نیز مخالف اطلاق قرآن ست قوله تعالی
وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ و قوله تعالی يُوفُونَ بِالنَّذْرِ و نیز گویند که اگر نذر کند که بسوی خانه کعبه پیاده رود
و حج گذارد این نذر ساقط شود و نص علیه ابو جعفر الطوسی این نیز مخالف نص قرآنی ست و نیز گویند که نذر بقصد
قلب لازم شود بے آنکه بلفظ نذر سرا و اخفاتاً تکلم کرده باشد و این را نذر ضمیر گویند حالانکه در شرع هیچ عقد بقصد
قلب از جنس اقوال لازم نمیشود مثل یمین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و اجارة و هبه و صدقه
و غیر ذلک و حدیث صحیح متفق علیه است که اِنَّ اللّٰهَ تَجَاوَزَ عَنْ اُمَّتِي مَا وَسْوَسَتْ بِهِ صُدُوْرُهَا مَالَمْ تَعْمَلْ بِهِ اَوْ
تَتَكَلَّمْ ترجمه و هر آئینه خدا در گذرانید از امت من انچه وسوسه بگذرد در دل ایشان تا وقتیکه عمل نکنند یا بزبان نیارد

مسایل القضاء

و نیز گویند که قضا. قاضی در حدود نافذ نمیشود امام معصوم میباید پس در زمان غیبت امام یا عدم تسلط ائمه چنانچه اکثر
اوقات بلکه کل اوقات این امت بهمین حالت باشند تعطیل حدود لازم آمد و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در سر من
رای و کربلای معلی و نجف اشرف خواهد بود در فیض آباد و بنگاله کیست که اقامت حدود نماید و اگر نائب او باجازت و
اقامت تواند نمود پس اجازت خدا بلا واسطه حیه کمی دارد قوله تعالی فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً و قوله تعالی
اَلزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ و قوله تعالی اَلسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَيْدِيَهُمَا
و جمیع عبادات و معاملات و کفارات در شریعت وابسته بحضور امام نیست اقامت حدود که نیز از جمله عبادات ست
در حق مقیمان و از جمله کفارات ست در حق محدود و آن چرا وابسته بحضور امام خواهد بود و نیز نزد ایشان علم کتابت هم
شرط قضاست حالانکه از کتابت دست برین اشتراط زائد دلیلے نیست بلکه بر خلاف آن دلیل ست زیرا که
خاتم النبیین بے شبه منصب قضا داشت و قصورے درین باب او را نبود بدلیل نص قرآنی اِنَّا اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ
الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا اَرَاكَ اللّٰهُ بآنچه که نماید ترا خدا حالانکه علم کتابت نداشت بدلیل قرآن
وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَّلَا تَخُطُّهُ بِيَمِيْنِكَ و نیز نوشتن قباله ها و سجلات و خواندن آنکار متصدیان دار القضا ست
اگر خود قاضی این امر را نتواند کرد در قضا او چه نقصان و نیز اخبار بین ایشان از ائمه اطهار نصوص صریحه بعدم اشتراط علم کتابت کرده اند

مسایل الدعوی

در کتاب الدعوی مسائل غریبه نادره دارند از ان جمله آن که اگر زنے که دخترش مرده است دعوی کند
که من نزد دختر متوفات خود فلان و فلان متاع با خادم امانت سپرده بودم بلا بینه و شهود این دعوی

مقبول ست نص علیه ابن بابویه واین صریح مخالف قواعد شرع ست که با شهود هیچ دعوی مقبول نیست
قوله تعالی فَلَوْلَا جَآءُوْا عَلَیْهِ بِاَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ فَاُولٰٓئِكَ عِنْدَ اللّٰهِ هُمُ الْكٰذِبُوْنَ ترجمه
پس چرا نیاوردند بر آنکه چار مرد گواه پس چون نیاوردند گواهان را پس آن گروه نزد خدا همونها کاذب اند
و مقصد شرع که حفظ اموال ست صریح درینجا فوت میشود و از انجمله آنکه اگر دشمن شخصے بر او دعوی زنا کرد و هیچ شاهد ندارد
آن دشمن را قسم داده خلاص باید کرد و حد قذف بر وے نباید زد نص علیه شیخهم المقتول فی المبسوط حالانکه
در شرع این قسم را در مقدمه حدود اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامت بینه واجب ساخته اند
كَمَا هُوَ الْمَنْصُوْصُ فِي الْقُرْاٰنِ و درینجا که دشمنی علاقه صریح برای تهمت و دروغ ست چه قسم از نظر باید انداخت و با قسم او حسن ظن باید نمود

مسائل الشهادة والصید والطعام

و در کتاب الشهادة نیز عجیب و غریب چیزها میگویند شهادت طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول میکنند حالانکه طفل
نابالغ البته شهادت در هیچ مقدمه ندارد قوله تعالی وَاسْتَشْهِدُوْا شَهِیْدَیْنِ مِنْ رِّجَالِكُمْ در مقدمه
قصاص که تلف جان ست چه قسم شهادت طفل مقبول شود و در کتاب الصید والذبائح صریح مخالف نص قران
صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه اهل سنت را هم دار انکار نند و ذبیحه کسے که در وقت ذبح استقبال قبله نکند
حرام دانند و برین امور هیچ دلیلے از شرع نیست و عموم نصوص مبطل این شرط زاید ست قال الله تعالی
فَكُلُوْا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللّٰهِ عَلَیْهِ اِنْ كُنْتُمْ بِاٰیٰتِهٖ مُؤْمِنِیْنَ ونیز گویند که اگر کسے بآله غیر معتاد
شکار کند آن شکار مملوک او نشود حالانکه فرق در آله معتاده و غیر معتاده اصلا نیست و در کتاب الاطعمه
تحفه مسائل مخترعه دارند شیر جانور مردار را شیمه او را حلال دانند و نان آردے که بآب نجس خمیر کرده باشند
چون آن آرد با آب نجس مختلط شود که رقیق گردد و در جمیع اجزاء آرد آب نجس بسیار مداخلت و سرایت نماید
حلال دانند كَمَا ذَكَرَهُ الْحِلِّيُّ فِي التَّذْكِرَةِ و طعامے که در وے پنجال ماکیان افتاده باشد
و مضمحل گشته و شوربامی و فالوده که در وی آب استنجامی مرد یا زن و قدرے از پنجال ماکیان انداخته
تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنی ست و تاهم چنین از آب کرے که در وی مردم بسیار
استنجا کرده باشند و خون حیض و نفاس دران ریخته باشند و مذی و ودی و پنجال ماکیان بیشمار دران
افتاده و مضمحل گشته و سگے هم دران آب شناشیده باشد اگر آشے و فالوده ازان تیار سازند و بر آن
افطار نمایند حلال طیب ست و اگر این آب را صرف در وقت افطار بیاشامند یا در آفشوره و شربت
بکار برند جائز و حلال ست و همچنین اگر آشے بقدر ... یا فریزند و در وے یک پاو از دم مسفوح انداخته
باشند نزد ایشان حلال ست یا از بول حمار و فرس قدرے کثیر دران افتاده باشد نیز حلال ست حالانکه

در نص قرآنی جمیع این خبایث را حرام میفرماید قوله تعالی وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام دارد لکن زیاده بر ثمن متعارف طلب مینماید و این گرسنه نیز زر دارد است اگر بدهد می تواند داد اما نظر بزیادتی ثمن کرده اگر باکراه و غصب از ان شخص طعام بگیرد حلال است

مسائل الفرائض والوصايا

از مسائل فرائض عدم توریث جده است در صورت وجود ابن الابن وغیره و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان موجود است رَوَى سَعْدُ بْنُ خَلَفٍ فِي الصَّحِيحِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْكَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ بَنَاتِ الْابْنِ وَالْجَدِّ قَالَ لِلْجَدِّ الثُّلُثُ وَالْبَاقِي لِبَنَاتِ الْابْنِ ترجمه آنست که پرسیدم او را از میراث دختران پسر و جد گفت مر جد را ثلث حصه است و باقی دختران پسر را و نیز عدم توریث ولد الولد است مع وجود الابن و این مخالف کتاب است يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ و ولد الولد بالاجماع در اولاد داخل است قوله تعالى وَأَبْنَاءَ كُمْ قوله تعالى وَأَبْنَاءَكُمْ قوله تعالى يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا و قوله تعالى يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ و نیز مخالف اخبار صحیحه است که درین مقدمه وارد است و در کتب ایشان مروی و موجود برادران و خواهران مادری را از دیت مقتول میراث نمیدهند و زوجه را از زمین و از قیمت زمین میراث نمیدهند و طرفه آنست که قاتل را از ترکه مقتول و دیت او میراث دهند اگر بخطا قتل کرده باشد یا بشبه خطا حالانکه اِنَّمَا الْقَاتِلُ لَا يَرِثُ عام است و نصوص کتاب در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام است تخصیص بعض زمین و دیت از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص کنند از ترکه میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و اینهمه مخالف نص قرآنی است و محروم دارند از میراث پسر میت را و اگر بحضور سلطان یا قاضی یا کوتوال فاسخطی دهد از جنایت او و از میراث او و این حکم توره چنگیزخانی است نه حال شرع و نیز همه که نسخ حکم شرع بتوره نمایند و اعمام و ابنای اعمام و جدات را بتفصیلی که ایشان محروم دارند مطلقا از میراث

و در مسائل وصایا مظروف را تابع ظرف گردانند مثلا اگر شخصی وصیت کرده باشد برای شخصی بصندوقی انچه دران صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود نزد ایشان و وصیت بتحلیل فرج جاریه برای شخصی تا یک سال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حالانکه خبر صحیح متفق علیه مخالف آنست وهو قوله رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از جماع با زن دیگر که بکر است مساحقه کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تازیانه باید زد حالانکه سحاق را کسی زنا نمیگوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نکرده اند و حد قذف واجب کنند بر آن مسلمان که دیگری را گوید یا این

الزانیة و مادر آن دیگر کافره بود حالانکه در نص قرآنی حد قذف مخصوص بمحصنات ست و کافره هرگز محصنه نیست
و حرمت والدۂ مسلمان او موجب تعزیر ست فقط نه حد و نیز گویند که اگر شخصے کور مسلمان معصومی را انگشت از ان کور
قصاص نباید گرفت حالانکه آیت قصاص عام ست اعمی و غیر اعمی را و نیز گویند که اگر شخصے گرسنه باشد و مسلمانی
دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنه را طعام نمیدهد گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند و طعام را گرفته
بخورد و قصاص و دیت هیچ بران گرسنه واجب نمیشود حالانکه طعام ندادن بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست
و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارثان آن مسلمان باید داد و وارثان
مختارند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت سنت
و کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن درمیان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع
جائز نیست و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول غلام و کنیزک خود سازند حالانکه لا تزر
وازرة وزر اخرى آیۂ قرآنی ست بالجمله اختراعات ایشان در مسائل دین ازین جنس بسیارست
و برای نمونه اینقدر که شد کافی ست تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع اینها بر عاقلان روشن گردد
که این اصول سراسر دروغ و فروع بے فروغ نسبت بائمه رضم کردن و این مذاهب را مذاهب آن پاکان
دانستن درجه حد ست از بهتان و افترا و مخالفت روایات که نزد ایشان موجودست از جناب آن بزرگوار

باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه رض و دیگر صحابۂ کرام و ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله عنها که شیعه
در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهل سنت بزعم خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن باید دانست
که بعد از تتبع و استقرا معلوم شده که در عالم هیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان و عیب جویان بطعن و قدح
او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریائی الٰهی ست و معلوم ست که معتزله بتقریب انکار عصمت انبیا هیچ پیغمبری را
از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نگذاشته اند که صغائر و کبائر بجناب ایشان نسبت نکرده
و هر همه را بآیات و احادیث باثبات رسانید و دهم چنین فرقۂ یهود در انکار عصمت ملائکه همین جاده را پیموده اند
و خوارج و نواصب در جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین وتیره پیش گرفته اند لکن بر عاقلان پوشیده نیست
که اینهمه عوعو سگان نسبت بنور افشانی ماه ست اصلا نقص منزلت آن بزرگان نمیکند و اذا اتتك مذمتي
من ناقص فهي الشهادة لي باني كامل ترجمه و چون برسد ترا عیب کبری من از ناقصی پس همین ست
گواهی برای من باین که کامل ام پس یکی از وجوه بزرگی خلفا و صحابه و ام المومنین توان دانست که این
بدگویان از کمال عناد و نهایت احقاد تا این مدتها بجز همین چند شبهه که در اول فکر از هم می پاشد
نیافته اند حالانکه زیاده بر مقدور در تجسیس عیوب ایشان ساعی بوده و کسی که در تمام عمر خود دہ کار یاد داند ده کار

بعمل آرد که جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد با وصف آنکه ریاست عام و معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد و اینجاها جای گرفت هم فی الحقیقت محل طعن نباشد خیلی عجیب ست حالا اگر شخصی ریاست یکجا داشته باشد و هر روز ده کار خطا ازو سر زند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادرهٔ روزگارست

مطاعن ابوبکر رضی الله عنه و آن پانزده طعن ست

طعن اول آنکه روزی ابوبکر بالای منبر پیغمبر برآمد تا خطبه خواند امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما گفتند که یا ابابکر انزل عن منبر جدنا ترجمه ای ابوبکر فرود آ از منبر جد ما پس معلوم شد که ابوبکر لیاقت این کار نداشت جواب اما این در زمان خلافت ابوبکر بالاجماع صغیر السن بودند زیرا که تولد امام حسن در سال سوم از هجرت ست در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم ست در شعبان و وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اول سال یازدهم ست پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بصدور آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بران مترتب میسازند یا بسبب صغر سن معتبر نمیدارند و احکام بران متفرع نمیکنند بر تقدیر اول ترک تقیه که نزد ایشان از جملهٔ واجبات ست لازم می آید و نیز مخالفت رسول که آنجناب ابوبکر را در تاریخ وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفهٔ خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز درین اثنا بخلافت او سرانجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنین که آنجناب در عقب او نماز گذارده و خطبه و جمعهٔ او را مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع نمیگردد و قاعدهٔ اطفال ست که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشسته بینند یا جامهٔ او را پوشیده یا دیگر امتعهٔ او را باستعمال آورده اگرچه بمرضی و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام برخیز یا جامه را برکش باین اقوال ایشان استدلال نتوان کرد و هرچند انبیا و ائمه بکمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سائر خلق ممتاز میباشند لکن احکام بشریه و خواص سن صبی و طفولیت درینها نیز باقی ست و لهذا مقتدی بودن را بلوغ بحد کمال عقل ضرور داشته اند بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی عطا نشده الا نادرا والنادر فی حکم المعدوم و مثل مشهور ست که الصبی صبی ولو کان نبیا طعن دوم آنکه مالک بن نویره زنی جمیله داشت خالد بن الولید که امیر الامرای ابوبکر بود بطمع ازدواج مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب آن زن را بحبالهٔ نکاح در آورده مجامعت کرد و تا زمان انقضای عدت وفات که چهار ماه و ده روز ست توقف نکرد حالانکه زنا واقع شد زیرا که نکاح در اثنای عدت درست نیست و ابوبکر صدیق نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت و حالانکه استیفای قصاص و اجرای حد بر ابی بکر واجب بود و عمر درین کار بر وی انکار نمود و بخالد گفت که اگر من والی این شوم از تو قصاص میگیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصه ست موافق آنچه در کتب معتبرهٔ سیر و تواریخ ثابت ست

باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی متنبی که باغوای شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود بنواحی
بطاح توجه نموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و بر طریقه مسنونه جناب پیغمبر فرمود تا بر سر قومی که بتازند اگر آواز اذان
دران قوم بشنوند دست از غارت و قتل و نهب باز دارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب
قرار داده دست قتل و غارت بکشایند و دمار از آن قوم برآرند اتفاقا سریه که ابو قتاده انصاری نیز در میان
شان بود مالک بن نویره را که بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکان آن نواح
بوی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام و جماعه
دیگر که هم دران سریه بودند عکس آن ظاهر نمودند و اینقدر خود بشهادت مردم گرد و نواح به ثبوت رسیده بود که هنگام
استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه ابن مالک ابن نویره حنا بندی و دف نوازی و دیگر لوازم فرحت
و شادی آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر
این کلمه گفت قَالَ رَجُلُكُمْ اَوْ صَاحِبُكُمْ كَذَا ترجمه گفته است مرد شما یا صاحب شما این چنین و این اضافت
بسوی اهل اسلام نه بنحو و شیوه کفار و مرتدان آن زمان بود و سابق این هم منقح شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر
وفات پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رد نمود و گفت باری از مؤنت این شخص خلاص
شدید باز بحضور خالد این ادا ارتداد ازوی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند و چون این خبر بمدینه
منوره رسید و ازین حرکت خالد ابو قتاده انصاری برآشفته نیز بدار الخلافه آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب
در اول وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع شد و بر خالد قصاص و حد می آید چون ابوبکر صدیق خالد را بحضور
خود طلبید و ازوی استفسار حال نمود ما جرا من و عن ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافته متعرض حال او نشد
و او را بازمنصب امیر الامرائی بحال فرموده حالا درین قصه تامل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص چه قسم
بر خالد می آید و حد تا چرا بروی واجب میشود آمدیم برین که استبراء به یک حیض زن حربیه را هم ضرور است و خالد
انتظار این مدت هم نکشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه بر ابوبکر و خالد معصوم نبود و نه امام عام و معهذا این
روایت که خالد همان شب با آن زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست و اگر در بعض کتب غیر معتبره یافته میشود
جواب آن نیز همراه این روایت موجود است که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته محبوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیت
و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده وَاِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ
وقتیکه طلاق بدهید زنان را پس رسند بعدت خود پس بند نکنید ایشان را پس عدت او منقضی شده بود و نکاح
او حلال گشته به همین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید همین است مذهب جمیع فقهای اهل سنت و چون درینباب الزام
اهل سنت و اثبات مطاعن بر روایات و مذاهب ایشان منظور است لابد بملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد و الا مقصود

حاصل نخواہد شد فی الاستیعاب وامّرہ ای خالدًا ابوبکرٍ الصدیقُ علی الجیوش ففتح اللّٰہ علیہ الیمامۃ وغیرھا وقتل علی یدیہ اکثر اھل الردۃ منھم مُسَیْلمۃ ومالکُ بن نُوَیْرۃ الی اٰخر ما قال ترجمہ وامیر ساخت او را یعنی خالد را ابوبکر صدیق بر لشکرہا پس فتح کرد خدا بدست او یمامہ وغیرہ آن وقتل کرد بدست او اکثر اہل ارتداد را ازانجملہ مسیلمہ ومالک بن نویرہ تا آخر سخن جواب دیگر مسلمنا کہ مالک بن نویرہ مرتد نبود اما شبہ ارتداد او بلاریب در ذہن خالد جا گرفتہ بود والقِصَاصُ تَنْدَرِئ بالشُّبُہَاتِ ترجمہ وقصاص دفع میشود بشبہات وچہ میفرمایند علمای دین ومفتیان شرع متین از امامیہ واہل سنت در صورتیکہ اگر از شخصی این حرکات واین کلمات کہ از مالک بن نویرہ سر بر زد واقع شود یا روز عاشورا فرحت وشادی وکلمات اہانت حضرت امام حسین وتحقیر جناب ایشان ودیگر خاندان رسول واولاد بتول کہ در ان روز بمصیبت گرفتار شدہ بودند ازوی صدور یابد او را چہ باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند فبہا والا اگر شخصے این حرکات واین کلمات را دریافتہ او را بقتل رسانند بگمان آنکہ مرتد شد قصاص بروی آید یا نہ جواب دیگر ابوبکر صدیق خلیفہ رسول بودند خلیفہ شیعہ وسنی او را بقصاص ایشان وخواہش ایشان کار کردن نمیرسد بلکہ موافق سنت پیغمبر بایستے کرد ودر عہد جناب پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ہمین خالد بن الولید صد ہا را از مسلمانان بعلت شبہہ ارتداد کشتہ بود وآنحضرت اصلا متعرض او نشدہ چنانچہ باجماع اہل سیر وتواریخ ثابت ست قصہ اش آنکہ جناب پیغمبر خالد را بر لشکرے امیر کردہ فرستادند واو بر قومے تاخت وآنہا اسلام آوردہ بودند لکن ہنوز قواعد اسلام را درست ندانستہ دروقتیکہ مشغول بقتل آنہا شد ند در مقام اظہار اسلام این کلمہ از زبان شان برآمد کہ صَبَأْنَا صَبَأْنَا یعنی صابی شدیم مراد آنکہ از دین قدیم خود توبہ کردیم وباسلام در آمدیم خالد بکشتن ہمہ آنہا امر فرمود عبداللہ بن عمرؓ کہ یکی از متعینان خالد بود یاران ورفیقان خود را تقیید کرد کہ این مردم را اسیر دارید ونکشید چون بحضور جناب پیغمبر رسیدند وآن ماجرا اظہار کردند جناب پیغمبر برآشفت وبسیار افسوس کرد وگفت اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَبْرَءُ اِلَیْکَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ ترجمہ بار خدایا من بری الذمہ ام بسوی تو از انچہ کرد خالد وبر خالد قصاص جاری نفرمودند از دیت دہانید زیراکہ شبہ کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابوبکر صدیق نیز بابت خون یک کسی بمثل این شبہ بلکہ قوی تر ازان با خالد تعرض ننماید چہ بدی کردہ باشد علی الخصوص ابوبکر دیت مالک ہم از بیت المال دہانید جواب دیگر اگر توقف ابوبکر در استیفاء قصاص مالک ابن نویرہ قادح در خلافت او باشد توقف حضرت امیرؓ در استیفاء قصاص عثمانؓ بطریق اولی قادح باشد زیراکہ ہیچ موجب قتل در او متحقق نبود نہ متوہم پس اہل سنت چون این را قادح نمیدانند او را چرا قادح خواہند دانست پس بر ایشان الزام عائد نمیشود جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویرہ از خالدؓ وقتی بر ذمہ ابوبکر واجب میشد کہ ورثہ مالک طلب قصاص میکردند وہرگز طلب ورثہ

او ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب با وصف عشقی و محبتی که با مالک داشت و طول العمر
در فراق او نعره زنان و جامه دران ماند و مرثیه های که در حق او گفته است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود
من جملتها هذان البیتان للمشهوران ع وَکُنَّا کَنَدْمَانَیْ جَذِیْمَةَ حِقْبَةً ، مِنَ الدَّهْرِ
حَتّٰی قِیْلَ لَنْ یَتَصَدَّعَا ، فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا کَاَنِّیْ وَمَالِکًا ، لِطُوْلِ اجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ مَعًا
ترجمه و بودیم ما مثل دو مصاحب جذیمه شاعری از زمانه تا آنکه گفتند هرگز جدا نشوند این دو کس پس هرگاه جدا
شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت نگذرانیدیم یک شب یکجا اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمر بن الخطاب
بر انکاری که در زمان ابوبکر صدیق درینباب داشت نادم شد و معترف گردید که هرچه صدیق بعمل آورد عین ثواب
و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب با وصف آن شدتی که در اجراء حدود و استیفاء قصاص
داشت در زمان خلافت خود با اقتدار زائد الوصف هرگز متعرض احوال خالد نشد نه حد زد و نه قصاص گرفت
طعن سوم که از جیش اسامه تخلف ورزید حالانکه جناب پیغمبر آن لشکر را خود جهت فرموده و مردم را نام بنام متعین نموده
تا آخر دم مبالغه و تاکید میکرد در تجهیز آن جیش و میفرمود جَهِّزُوْا جَیْشَ اُسَامَةَ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا
ترجمه سامان کنید لشکر اسامه را لعنت کند خدا کسی را که وا پس نشیند از ان **جواب** ازین طعن اینکه
طعن بر ابوبکر بکدام وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف اگر بوجه اول است صریح دروغ است زیرا که
تجهیز جیش اسامه ابوبکر برخلاف مرضی جمیع اصحاب نموده تفصیلش آنکه بست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت
امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند برای جنگ رومیان و انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را
امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه بست و ششم صفر مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض
بدست مبارک خود نشانی برای او درست فرموده و گفت اُغْزُ بِسْمِ اللّٰهِ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وَقَاتِلْ مَنْ
کَفَرَ بِاللّٰهِ ترجمه جهاد کن بنام خدا و در راه خدا و جنگ کن با کسی که کفر کرد بخدا و اسامه آن نشان را
بدست خود گرفته بیرون بر آمده و بریده بن الحصیب اسلمی را داد تا در ان لشکر بردارنده نشان او باشد و در
موضع جرف منزل ساخت تا در لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و
سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم همه
ساختگی کرده دیره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که از انجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول
شب پنجشنبه مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تهلکه رو داد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر را جناب
پیغمبر خلیفه نماز فرمودند و باین خدمت مامور ساختند چون روز دوشنبه دهم ربیع الاول شد و آنحضرت را افاقت
در مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند وداع آنجناب کرده بیرون بر آمدند و اسامه

را نیز آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد باز اسامه و لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صباح دوشنبه اسامه می خواست که سوار شود و کوچ نماید بجهت کمال تقیدی که آنجناب درین مهم میدید ناگاه فرستادهٔ ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب پیغمبر را حالت نزع ست اسامه و دیگر صحابه بشنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و بریده بن الحصیب نشان را آورده بر در حجرهٔ آنحضرت ایستاده کرد و چون از دفن آنجناب فارغ شدند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در حجرهٔ اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود بر درخانهٔ اسامه استاده لشکریان جمع نموده برون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه برون رفت و در حرف منزل ساخت درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشتند و میخواهند بر مدینه بتازند جماعهٔ از صحابه بعرض ابوبکر رسانیدند که درینوقت برآوردن لشکر سنگین برین مهم دور و دراز صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنهٔ عظیم رو دهد و آسیبی باهل مدینه رسد ابوبکر هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول جائز ندارم اما از اسامه درخواست نمود که عمر بن الخطاب را پیر وانگی دهد تا نزد وی بماند و در محافظت مدینه و کنکاش و مشوره شریک وی باشد پس باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غرهٔ ربیع الآخر اسامه کوچ کرد و بسوی ابنی متوجه شد اینست آنچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر ملا معین و دیگر تواریخ معتبرهٔ شیعه و سنی موجود ست و اگر توجه دوم ست یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه

[نام موضعی ست ... مقام که زید ابن حارثه پدر اسامه در آنجا شهید شده بود ۱۲]

پیغمبر وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکری باز آن شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد صریح دلالت میکند بر آنکه این شخص را از متعینان موقوف کرده استثنا نمود و حکم او منسوخ شد و درینجا همین قدر واقع شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشتداد کشید و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعیناتی ابوبکر خود موقوف شده بود رفتن و نرفتن او هردو برابر ماند و در شریعت ثابت ست که ابتداء جهاد فرض بالکفایه ست و تجهیز جیش اسامه نیز از همین باب بود پس در ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و دفع فتنهٔ کفار و مرتدان از مدینه فرض عین اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض عین ترک نمود و هُوَ الحُکْمُ الشَّرعِی خاصةً چون تمام لشکر به تجهیز و تحریض ابوبکر برآمد ثواب آنهمه بابوبکر عاید شد و آن فرض بالکفایه هم در جریدهٔ اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعین اشخاص معین برای جهاد مستی همراه کسی

از باب سیاست مدنی ست کہ مفوض بصوابدید رئیس وقت ست نہ از احکام مُنزلہ مِنَ اللہ، چون آنحضرت
وفات یافت سیاست مدنی تعلق بہ ابوبکر گرفت حالا این امور وابستہ بصلاح دید او شد ہر کہ را خواہد ہمراہ اسامہ
متعین سازد وہر کہ را خواہد نزد خود نگاہ دارد واگر خواہد خود بر آید واگر خواہد نہ بر آید بمثابہ آنکہ بادشاہی لشکرے
را بسمتی معین سازد ودر اثناء تہیۂ اسباب سفر واستعداد مہم آن پادشاہ وفات یابد وبادشاہی دیگر بجائے
او منصوب شود آن پادشاہ منصوب را میرسد کہ بعضی تعیناتیان را در حضور خود نگاہ دارد زیرا کہ صلاح ملک
ودولت دران می بیند ودرین قدر تصرف مخالفت بادشاہ اول یا عصیان فرمان او لازم نمی آید مخالفت
آنست کہ بجای او امیری دیگر منصوب کند تا آن مہم را اہمال نماید یا با آن حریفان مصالحہ نماید بالجملہ امور جزئیہ
ومصالح وقتیہ ملک ودین تعلق بصوابدید رئیس وقت ست واو درین امور برای عقل خود تصرف ست
وحکم پیغمبر درین امور از باب تشریع ووحی نیست قطعاً وجملہ لعن اللہ من تخلّف عنہا ہرگز در کتب
اہل سنت موجود نیست وبالفرض اگر صحیح ہم باشد معنیش آنست کہ اسامہ را تنہا گذاشتن واز مہم ومیان
برای انتقام زید بن حارثہ پہلو تہی کردن حرام ست وچون ابوبکر رض بخدمت امامت متعین شد از ینہمہ امور
او را استثنا واقع ست بلاشبہہ قال الشہرستانی فی الملل والنحل انّ ہذہ الجملۃ موضوعۃ ومفتراۃ
وبعضی فارسی نویسان کہ خود را محدثین اہل سنت شمردہ اند در سیر خود این جملہ را آوردہ برای الزام
اہل سنت کفایت نمیکند زیرا کہ اعتبار حدیث نزد اہل سنت بیافتن حدیث در کتب مسندۂ محدثین
مع الحکم بالصحۃ وحدیث بے سند نزد ایشان شتر بے مہار ست کہ اصلا گوش بآن نمی نہند سوم آنکہ ابوبکر
را بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد در احاد مومنین بود خلیفہ شد وبجاے پیغمبر نشست وچون شخص را
انقلاب منصب شود احکام آن منصب براو جاری میگردد بحکم شرع نہ احکام سابقہ مثل الصبیّ اذا بلغ
والمجنون اذا افاق والمقیم اذا سافر والمسافر اذا اقام والعبد اذا عتق والرعیۃ اذا تأمّر
والعامی اذا تقلّد القضاء والفقیر اذا صار غنیّا والغنیّ اذا صار فقیرا والجنین اذا تولّد
والحیّ اذا مات والقریب اذا مات الاقرب منہ فی الولایۃ والارث الی غیر
ذلک من النظائر ترجمہ مانند کودک چون بالغ شود ومجنون چون ہوشیار شود
ومقیم چون سفر کند ومسافر چون اقامت کند وبندہ چون آزاد شود ورعیت چون حاکم شود ومرد عامی
چون خدمت قضا کند وفقیر چون گردد غنی وغنی چون گردد فقیر وبچہ شکم چون پیدا شود وزندہ چون بمیرد
وچون صاحب قرابت چون بمیرد آنکہ از وی قریب تر ست در مقدمۂ اختیار نکاح ومیراث وغیر آن مانند
این مثلہا لہٰذا چون ابوبکر خلیفہ پیغمبر وبجاے او شد او را ہمراہ اسامہ رفتن بایستی بر آمد کہ خود پیغمبر اگر زندہ

مبود نمی برآمد و نہ داعیہ برآمدن داشت آری تجہیز لشکر کہ کار پیغمبر بود بر ذمہ او شد و سرانجام داد چہارم آنکہ
نہ اگر بالفرض ابوبکر بالخصوص مامور بود با آنکہ خود ہمراہ اسامہ بجنگ رومیان برود استخلاف او در نماز موجب
استثنای او نشد و شغل مہمات خلافت و محافظت مدینہ و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نیفتاد
نہایت کار آنست کہ در عصمت او مخل خواہد شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکہ ضروری عدالت ہست
و باز ارتکاب یک دو گناہ صغیرہ عدالت برہم نمیشود و ابوبکر بالاجماع فاسق نبود و ارتکاب کبائر از وی نزد کسے
از شیعہ و سنی ثابت نیست پنجم آنکہ این یک دو طعن کہ بر ابوبکر و امثال او شیعہ از روایات اہل سنت ثابت میکنند
اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت ہم میشود پس جمیع روایات اہل سنت را کہ در حق ابوبکر از فضائل و مناقبہ
و بشارت بدرجات عالیات جنت کہ از روی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار ائمہ و دیگر اہل بیت مے آرند و
بعضے ازان در کتب شیعہ ہم مروی و صحیح است در یک پلہ ترازو باید نہاد این دو سہ طعن را در پلہ دیگر و با ہم
باید سنجید بعد ازان جواب باید طلبید ششم آنکہ نزد شیعہ امر پیغمبر برای وجوب متعین نیست کما نص علیہ
المرتضی فی الدرر والغرر پس اگر امر صریح بالخصوص با ابوبکر ثابت ہم شود در باب ہمراہ رفتن اسامہ
و ابوبکر نزد ہیچ خلل نمے آید زیرا کہ این امر شاید برای ندب باشد و ترک امر ندبی معصیت نیست آمدیم بر جملہ
لعن اللہ من تخلف عنہا پس در کتب اہل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض
موجود ہم باشد لفظ من عام ست نزد شیعہ کما صرح بہ الحلی فی کتب الاصول پس درین صورت حضرت
امیر و دیگر مسلمین ہمہ درین وعید شریک باشند پس آنچہ از طرف ہمہ جواب خواہد بود از طرف ابوبکر ہم خواہد بود
و اگر گویند وعید خاص ست بمتعینان اسامہ گوئیم جہزوا جیش اسامۃ خطاب بمتعینان نمی تواند شد
چہ تجہیز و سامان کردن لشکر اسامہ بعینہ لشکر اسامہ را فرمودن کلام بی معنی ست پس خطاب عام ست بجمیع مسلمین
و جملہ لعن اللہ نیز با ہمین کلام مذکور ست پس تخصیص بمتعینان ندارد ہفتم آنکہ مخالفت حکم خدا بلا واسطہ نزد شیعہ
از حضرت آدم و حضرت یونس علیہما السلام بلا ریب ثابت ست چنانچہ در باب نبوت گذشت اگر یک حکم رسول
را امام ہم خلاف کردہ باشد چہ باک زیرا کہ امام نائب نبی ست و نائب ہر چند بہتر باشد از اصل کمتر خواہد بود
طعن چہارم آنکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم گاہی ابوبکر را بر امرے کہ باقامت دین و شرع متین تعلق داشتہ
باشد والی نساختہ اند و ہر کہ قابل ولایت یک امر مسلمین نباشد قابل ولایت عامہ مسلمین چہ قسم خواہد بود جواب
ازین طعن بچند وجہ دادہ اند اول آنکہ این دعوی دروغ محض و بہتان صرف ست باجماع اہل سیر
و تواریخ شیعہ و سنی ثابت و صحیح است کہ ابوبکر را بعد از شکست احد چون خبر رسید کہ ابوسفیان بعد از مراجعت
نادم شدہ میخواہد کہ بر مدینہ بتازد آنجناب در مقابلہ او جمعیت فرمودہ ابوبکر بمقابلہ آنہا بر خاست و در سال چہارم

در غزوه بنی نضیر نیز ابوبکر صدیق رض را امیر لشکر ساخته خود بدولت خانه تشریف فرمود و در سال ششم چون بغزوه
بنو لحیان بر آمدند و آن قبیله خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بر سر کوه ها تحصن نمودند آنحضرت
یک دو روز بمنزل شان اقامت فرموده سرایا باطراف فرستادند از انجمله سریهٔ عمده بسرکردگی ابوبکر صدیق رض بود که بسمت
کراع الغمیم رخصت یافت و در غزوه تبوک فرمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم شرف نفاذ یافت که جنود لشکر تا در
بیرون مدینه منوره در ثنیة الوداع فراهم آیند و امیر لشکرگاه صدیق رض باشد و موجودات لشکر بطور او مقرر شد
و در غزوهٔ خیبر چون جناب پیغمبر را درد شقیقه عارض و هنگام محاصره قلعه بود ابوبکر را نائب خود کرده برای
فتح قلعه فرستادند و آنروز از ابوبکر جنگ سخت بظهور آمد و در سال هفتم ابوبکر را بر سر جمعی از بنی کلاب
فرستادند و سلمه بن الاکوع با رسالهٔ خود متعینهٔ ابوبکر شد و با بنو کلاب محاربه نموده جمعی را بقتل رسانیده گروهی
را اسیر کرده آورد و بر بنو فزاره نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق رض بود چنانچه حاکم از سلمه بن اکوع روایت میکند که
اَمَّرَ رسولُ اللهِ صلی اللهُ علیهِ وسلّم ابابکرٍ فغزونا ناسًا من بنی فزارةَ فلمّا دنونا من الماءِ
امرنا ابوبکرٍ فعرّسنا فلمّا صلّینا الصبحَ امرنا ابوبکرٍ فشننّا الغارةَ الی آخر الحدیث
ترجمه امیر ساخت رسول خدا صلعم ابوبکر رض را پس جهاد کردیم قومی را از بنی فزاره پس هرگاه نزدیک رسیدیم
از آب حکم کرد ما را ابوبکر رض پس شب آرام کردیم پس چون گذاردیم نماز صبح حکم کرد ما را ابوبکر پس نگاه زدیم غارت تا آخر
حدیث و در معارج حبیب السیر مذکور است که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده عرض نمود که قومی از اعراب
در وادی الرمل مجتمع گشته داعیهٔ شبخون دارند جناب پیغمبر نشان خود را بابوبکر صدیق رض داده او را امیر
لشکر ساخته بران جماعه فرستادند و نیز چون درمیان بنی عمرو بن عوف خانه جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را
بعد از ظهر خبر رسید و برای اصلاح بمحله ایشان تشریف برد بلال رض را فرمود که اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابوبکر
را بگو تا امام شده نماز گذارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آنجناب
بسبب بعضی امور موقوف گشت ابوبکر صدیق رض را امیر حج ساخته با جمعی کثیر از اصحاب بمکه فرستادند تا آنجا رفته
باقامت مراسم حج پردازد و خلایق را بر قواعد این عبادت کبری آگاه سازد و تفویض امامت نماز در مرض
موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه آنقدر مشهور است که حاجت بیان ندارد حالا تامل باید کرد که امور دین
که تعلق بریاست دارد همین سه چیز است اول جهاد دوم حج سوم نماز و در هر سه چیز ابوبکر صدیق رض را بحضور
خود نائب ساخته اند دیگر کدام امور دینی باقی ماند که ابوبکر رض دران لیاقت نیابت و امامت نداشت
دوم آنکه قبول کردیم که پیغمبر گاهی ابوبکر را بر امری والی نساخته لکن باین جهت که او را وزیر و مشیر
خود و سید نشست و بی حضور او هیچ کاری از کارهای دین سر انجام نمی یافت و همیشه رسم و عادت

بادشاہان ہمین بودہ است کہ وزرا و امرای کبار را بعملداری و فوجداری نمی فرستند و بر سرا پا امیر نمیسازند
زیراکہ کارہای عمدہ حضور بے بودن ایشان ابتر میشود و این وجہ را خود جناب پیغمبرؐ ارشاد فرمود حاکم از حذیفہ
بن الیمان روایت می کنند کہ شنیدہ ام از جناب پیغمبرؐ کہ میفرمود کہ من قصد دارم کہ مردم را بسوی ملکہا می بود را
برای تعلیم دین و فرائض بفرستم چنانچہ حضرت عیسیٰؑ حوارین را فرستادہ بود حاضران عرض کردند کہ یا رسول اللہ
این قسم مردان خود موجود اند مثل ابوبکرؓ و عمرؓ جناب پیغمبرؐ فرمود اِنَّهٗ لَا غِنٰى لِي عَنْهُمَا اِنَّهُمَا مِنَ الدِّيْنِ
كَالسَّمْعِ وَالْبَصَرِ ترجمہ بدرستی کہ حاجت روائی نیست مرا بدون ایشان ہر آئینہ ایشان از دین بجای
شنوائی و بینائی اند و نیز جناب پیغمبر فرمودہ است کہ مرا حق تعالیٰ چہار وزیر عطا فرمودہ است دو وزیر از اہل
زمین ابوبکرؓ و عمرؓ و دو وزیر از اہل آسمان جبرئیلؑ و میکائیلؑ سوم آنکہ اگر بکارے نفرستادن موجب عدم لیاقت
امامت باشد لازم آید کہ حسنین نیز لائق امامت نباشند مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ زیراکہ حضرت امیرؓ این ہر دو را
در ہیچ جنگ و بر ہیچ کار نمی فرستاد و برادر علاتی ایشان را کہ محمد بن الحنفیہ بود بکارہا مامور می ساخت تا آنکہ مردم
از محمد بن الحنفیہ سوال کردند کہ پدر بزرگوار تو در جنگہا و جاہای خطرناک ترا کار میفرماید و حسنینؓ را از خود جدا نمی کند
باعث این چیست آن امام زادہ منصف فرمود کہ حسنینؓ در اولاد پدر من بمنزلہ دو چشم اند در بدن انسان و دیگران
مثال دست و پا تا کار از دست و پا سر انجام یابد چشم را چرا رنج باید داد بلکہ جبلت انسان ہست کہ دست و پا سپر چشم
میکنند در وقت آفت **طعن پنجم** آنکہ ابوبکر صدیقؓ عمر بن الخطابؓ را متولی جمیع کارہای مسلمین کرد و خلیفہ امت
ساخت حالانکہ در وقت جناب سرور یک سال عمر بن الخطابؓ بر خدمت اخذ صدقات مامور شدہ بود باز معزول شد
و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن ست **جواب** ازین طعن آنکہ عمرؓ را معزول فہمیدن کمال
بیخردی ست اگر شخصے را بر کاری متولی کنند و آنکار از دست او سر انجام یابد و تولیت او تمام گردد و آن شخص را
نتوان گفت کہ از ان تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطابؓ از ہمین قبیل بود کہ کار اخذ صدقات
تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آید کہ ہر نبی بعد از موت معزول شود و ہر امام
بعد از موت معزول شود **جواب** دیگر قبول کردیم کہ عمرؓ معزول پیغمبرؐ بود لکن مثل حضرت ہارون کہ بعد
از مراجعت حضرت موسیٰؑ از طور از خلافت ایشان معزول شد لکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل
در لیاقت امامت او نقصان نکرد ہم چنین عمر بن الخطابؓ را کہ در حق او لَوْ كَانَ بَعْدِيْ نَبِيٌّ لَكَانَ عُمَرُ
ترجمہ اگر میبود بعد از من پیغمبری ہر آئینہ می بود عمرؓ ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان
نکرد **جواب** دیگر مخالفت پیغمبرؐ آنست کہ از انچہ منع فرمودہ باشد ارتکاب نمایند نہ آنکہ معزول او را
منصوب کنند پس اگر پیغمبر از نصب عمرؓ نہی می فرمود و ابوبکر او را منصوب میکرد البتہ مخالفت لازم می آمد

وچون این واقع نشد مخالفت از کجا واگر کردن انچه آن حضرت نکرده باشد مخالفت آن حضرت بود
لازم آید که حضرت امیر رض در جنگ کردن با عائشه نیز مخالفت آنجناب کرده باشد مَعَاذَ اللهِ مِنْ ذٰلِكَ
ترجمه پناه خدا ازین چیز **طعن ششم** آنکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر و عمر را متعین وتابع
عمرو بن العاص رض ساخت واورا برایشان امیر کرد وهم چنین اسامه را برایشان سردار کرد اگر ایشان را
لیاقت ریاست میبود یا درین باب افضل واولی میبودند چرا ایشان را رئیس نمی کرد ودیگران را
تابع ایشان می ساخت **جواب** ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه اگر امیر نکردن ایشان دلالت
بر عدم لیاقت ایشان یا مر افضل نبودن ایشان کند لابد امیر کردن بر لیاقت وبر افضلیت دلالت
خواهد کرد واگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمرو بن العاص رض واسامه بن زید رض وقائل بافضلیت ایشان
باشند درین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود والا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول
افضل قباحتی ندارد واین امیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت ولیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص
ریاست دادن اکثر بنا بر مصلحت جزئیه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان وکمتران
سرانجام میشود نه بدست افضلان وبهتران مثل انچه در امارت عمرو بن العاص رض واقع شد که او مرد داهی
وصاحب مکر وحیله بود ومنظور همین بود که حریفان را بمکر وحیله تباه سازد ویا از مکائد حریفان ومداخل
ومکامن آنها واقف بود ودیگرے را این واقفیت نه بمثابه آنکه برای دزدگیری وتصفیه راه شب گردی
وفوجداری [illegible] قسم اشخاص میدهند وازامرا کبار هرگز این خدمات سرانجام نمی شود ویا در ریاست
خاص تسلیه وتشفی خاطر مصیبت زده وماتم کشیده وظلم رسیده منظور مے افتد چنانچه در حق اسامه
واقع شد که پدرش از دست فوج شام وروم شهید شده بود اگر او را رئیس نمیکردند وبدست او انتقام
پدرش نمیکشیدند اورا تسلی وتشفی ونام وجاه حاصل نمی گشت سوم آنکه منظور جناب سرور صلی الله
علیه وسلم [illegible] ابوبکر وعمر را اطلاع ساختن بر معاملاتی که متعینان وتابعین را با سردار درپیش می آید وجه
قسم تعهد [illegible] تابعین ومتعینان باید نمود واین معنی بدون آنکه یک دوبار ایشان را تابع کسے گردانند
ومتعین کسے نماید بحق الیقین معلوم نمی توانست شد پس گویا این تابع نمودن بنا بر ریاضت وتعلیم
سلیقه امارت وریاست بود بمنزله آنکه بادشاهان اولو العزم تا وقتیکه از سپاهگری بامارت واز امارت
بوزارت واز وزارت بسلطنت نرسیده اند این مرتبه عظمی را کَمَا هُوَ حَقُّهَا ترجمه چنانچه حق آنست
سرانجام نداده اند مثل تیمور ونادر شاه وامثال ذلک پس ترتیب ایشان باین نوع صریح دلالت
دارد برآنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر ذات اقدس پیغمبر بود علیه السلام وبهمین ترتیب آنجناب

کہ در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود لشکریان وامرا ابو جهی مید افتند که انتظامی بهتر ازان متصور نیست امرای ایشان را خیال بغی و استقلال در سر می افتاد و نه لشکریان را کاهلی و تساهل و بی صرفگی در نهبت وقتل وغارت رومی داد وامرا بر لشکر و لشکر را بر امرا هیچ وجه ظلمے و ستمی و نازے و دلالی ممکن نبود و رعایا در مهد امن و امان آرمیده فارغ البال میگذرانیدند و فتوح پی در پے وغنائم وافی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این معنی نزد یک واقفان فن سیر اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَاَبْيَنُ مِنَ الْاَمْسِ ست در امور واقعہ تشبیع هیش نمی رود انچه روز وغا و تشنیع ست در امور موهومہ است که اگر چنین مے بود خوب می بود و اگر چنان مے شد بتر مے شد طعن هفتم آنکه ابوبکر صدیق در استخلاف مخالفت آنحضرت نمود و قطعا معلوم ست که جناب پیغمبر مصلحت و مفسده را خوب می فهمید و کمال شفقت و رافت برامت خود داشت و کسی را برامت خلیفه تقرر نفرمود و ابوبکر و عمر را خلیفه نمود جواب ازین طعن چند وجه گفته اند اول آنکه خلیفه نکردن آنحضرت برامت دروغ صریح دروغ و بهتان ست زیرا که شیعه کلهم قائل اند بآنکه جناب پیغمبر حضرت امیر را خلیفه نمود اگر ابوبکر هم اتباع سنت پیغمبر خود کوده برامت خلیفه کرد مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بر مذهب اهل سنت کلام می کنند پس محققین اهل سنت نیز قائل بالاستخلاف اند در صلوٰة و در حج و صحابہ را که رمز شناس پیغمبر بودند فقیه یاب و اشاره فهم نجابت اطهر بودند همین قدر کافی و وافی بود و ابوبکر صدیق نظر بآنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام در آمده اند بی تصریح و تنصیص و عهد نامه این دقائق را نخواهند دریافت نوشت و خواند در میان آورد دوم آنکه خلیفه نکردن جناب پیغمبر ازان بود که بوحی ربانی و الهام سبحانی بیقین میدانست که بعد آنجناب ابوبکر خلیفه خواهد شد و صحابه اختیار بر و اجماع خواهند کرد و غیر او دخل نخواهند داد چنانچه حدیث فَاَبَى اللّٰهُ اِلَّا اَنْ يَّكُوْنَ اَبِيْ بَكْرٍ رض ترجمه پس قبول نداشت از من مگر مقدم ساختن ابوبکر را و حدیث يَاْبَى اللّٰهُ وَالْمُؤْمِنُوْنَ اِلَّا اَبَا بَكْرٍ ترجمه قبول نخواهد داشت خدای تعالے و مسلمانان مگر ابوبکر را و حدیث اِنَّهُ الْخَلِيْفَةُ مِنْ بَعْدِيْ که در صحاح اهل سنت موجود ست بران دلالت صریح دارد و چون این یقین حاصل است حاجت استخلاف و نوشتن عهد نامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور ست که در مرض وفات ابوبکر و پسر او را طلبیده بود که عهد نامہ خلافت نویسانیده باز فرمود که حق تعالے و مسلمانان خود بخود غیر ابوبکر را خلیفه نخواهند کرد حاجت نوشتن نیست موقوف نمود بخلاف ابوبکر که نه او را وحی مے آمد تا علم قطعی باو حاصل شود و نه از حال مردان بقرائن دریافته بود که بعد از من بلاشبه عمر بن الخطاب را خلیفه خواهند کرد و بعقل خود اصلح در حق دین و امت خلافت عمر را میدانست پس او را ضرور افتاد که اعلام

صلاح است دران دریافته بود بعمل آرد وبحمد الله عقل او کار کرد وآنقدر شوکت دین وانتظام امور ملت و
کبت کافرین که از دست عمرؓ واقع شد در هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد سوم آنکه نکردن
استخلاف چیز دیگر ست ومنع فرمودن ازان چیز دیگر مخالفت وقتی می شد که منع از استخلاف میفرمود و ابوبکر
استخلاف میکرد ونه آنکه پیغمبرؐ استخلاف نکرد وابوبکر کرد والا لازم آید که حضرت امیرؓ در استخلاف امام حسن
علیه السلام مخالفت پیغمبرؐ کرده باشد حاشا لله من ذلک ترجمه بری ست خدا ازین چیز **طعن هشتم**
آنکه ابوبکرؓ میگفت اِنَّ لِی شَیْطَاناً یَعْتَرِیْنِی فَاِنِ اسْتَقَمْتُ فَاَعِیْنُوْنِی وَاِنْ زِغْتُ فَقَوِّمُوْنِی
ترجمه هر آئینه مرا شیطانی ست که پیش می آید مرا پس اگر مستقیم روم پس اعانت من کنید واگر کج روم پس راست
کنید مرا وهر که او را شیطان پیش آمد واز راه برد قابل امامت نیست **جواب** ازین طعن اول آنکه این روایت
در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا بآن الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح وثابت
ست که ابوبکر در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود واین کلمات گفت وَاللهِ
مَا نِمْتُ فَحَلَمْتُ وَمَا شَبَّهْتُ فَتَوَهَّمْتُ وَاِنِّیْ لَعَلَی السَّبِیْلِ مَا زِغْتُ وَلَمْ اٰلُ جُهْدًا وَاِنِّیْ
اُوْصِیْکَ بِتَقْوَی اللهِ اِلٰی اٰخِرِ الْکَلَامِ ترجمه قسم بخدا من بخواب نرفتم که خوابی پریشان
دیدم وکسی مرا شبه نینداخت که وهم را کار بستم وهر آئینه من بر راه ام کج نشدم وقصور نکردم در کوشش ومن
وصیت می کنم ترا بتقوی خدا تا آخر کلام آری بعد از رحلت پیغمبر علیه السلام وانعقاد خلافت خود اول خطبه
که ابوبکر صدیقؓ خوانده همین بود که گفت ای یاران رسول من خلیفه پیغمبرؐ ام لکن دو چیز که خاصه پیغمبر بود
از من نخواهید اول وحی دوم عصمت از شیطان واین خطبه او در مسند امام احمد ودیگر کتب اهل سنت موجودست
ودر آخر خطبه اش اینهم ست که من معصوم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض ست که موافق
سنت پیغمبر وشریعت خدا باشد اگر بالفرض بخلاف آن شما را بفرمایم قبول ندارید ومرا آگاه کنید واین عقیده
ایست که تمام اهل اسلام بران اجماع دارند وکلامی ست سراسر انصاف وچون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبرؐ
ودر هر مشکل بوحی الٰهی رجوع می آوردند وبسبب عصمت پیغمبرؐ هر امر ونهی او را بی تامل اطاعت میکردند اول
خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبرست لَا یُوْجَدُ فِیْهِ وَلَا یُوْجَدُ
فِیْ غَیْرِهٖ ترجمه یافته میشود در وی ویافته نمیشود در غیر وی دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت
جعفر صادقؓ روایات صحیحه موجود اند که هر مومن را شیطانی ست که قصد اغوا او دارد ودر حدیث صحیح
پیغمبر نیز وارد ست که مَا مِنْکُمْ مِّنْ اَحَدٍ اِلَّا وَقَدْ وُکِّلَ بِهٖ قَرِیْنُهٗ مِنَ الْجِنِّ ترجمه نیست
از شما کسی مگر بتحقیق معین ست باو همراهی او از جن شخصی که عرض کردند یا رسول الله برای شما همچنین

شیطانی هست فرمود آری هست لیکن حق تعالی مرا بروی غلبه داده است که از شر او بسلامت میمانم پس
چون انبیا را پیش آمدن شیطان بقصد اغوا و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند ابوبکر را هم نقصان در
امامت نخواهد کرد زیرا که امام را متقی بودن ضرورست و متقی را هم خطرهٔ شیطانی میرسد و باز خبردار میشود
و بر طبق آن کار نمی کند قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا
فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ ترجمه بدرستی آنانکه پرهیزگار اند چون برسد بایشان خیالی از طرف شیطان
متنبه شوند پس همانوقت ایشان بینا شوند آری نقصان در امامت او را هم میرسد که مغلوب شیطان و تابع
فرمان او گشته زمام اختیار خود را بدست او دهد و بر طبق فرمودهٔ او کار کند و بتعجیل توبه و استغفار تدارکش
بعمل نیارد قوله تعالی وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ ترجمه و آن برادران
ایشان اند میکشند ایشان را در گمراهی پس کوتاهی نمیکنند و این مرتبهٔ فسق و فجور است که در لیاقت
امامت بالاجماع خلل می اندازد سوم آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر صادر شود و او بصدد راند کلام از منصب
امامت نیفتد چه عجب که حضرت امیر که بالاجماع امام برحق بودند نیز بیاران خود همین قسم کلام فرموده و در نهج البلاغت
که نزد امامیه اصح الکتب و متواتر است مروی شده و هو قوله لَا تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشُورَةٍ
بِعَدْلٍ فَإِنِّي لَسْتُ بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَلَا آمَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي إِلَى آخِرِ مَا سَبَقَ نَقْلُهُ.
ترجمه باز نمانید از گفتن حق یا مشوره دادن پس نیستم برتر از آن که خطا کنم و نیستم مطمئن از آن خطا در فعل
خود تا آخر آنچه گذشت نقل او و چه میتواند گفت کسی سیپارهٔ الم از قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت آدم
و وسوسهٔ شیطانی مر او را و وقوع مراد شیطانی از دست او تا آنکه موجب برآمدن از بهشت شد حالانکه او
بالنص خلیفه بود قوله تعالی إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و چه میتواند گفت هر که سورهٔ صاد
خوانده باشد در حق حضرت داود علیه السلام که او بنص الهی خلیفه بود قوله تعالی يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ
خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ حالانکه در مقدمه زن اوریا شیطان بچه مرتبه او را تشویش داد و آخر محتاج تنبیه الهی
و عتاب آنجناب گردانید و نوبت بتوبه و استغفار رسید و چه میتواند گفت شیعی او را خوان که صحیفهٔ کاملهٔ حضرت
سجاد رض را دیده باشد و دعاهای آنجناب را بگوش هوش شنیده که در حق خود چه میفرمایند این که
قَدْ مَلَكَ الشَّيْطَانُ عِنَانِي فِي سُوءِ الظَّنِّ وَضَعْفِ الْيَقِينِ وَإِنِّي أَشْكُو سُوءَ مُجَاوَرَتِهِ
لِي وَطَاعَةَ نَفْسِي لَهُ ترجمه بتحقیق گرفته است شیطان زمام مرا در بدگمانی و سستی یقین و من
نالش میکنم از بد همسائگی او مرا و از مطیع شدن نفس من او را حالا درین عبارت و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد
لفظ يَعْتَرِينِي و ازیغ عنه را در یک پله باید گذاشت و لفظ مَلَكَ عِنَانِي و طَاعَةَ نَفْسِي را در یک پله و قضیه

حملیہ راکہ در کلام امام واقع ست ملحوظ باید داشت کہ دلالت بر وقوع طرفین نسبت بالجزم بین الطرفین میکند و قضیہ شرطیہ ابوبکرؓ را نیز بخاطر باید آورد کہ ان کا مفاد ہرگز وقوع طرفین را نمی خواہد و نیز باید فہمید کہ خزار شیطان بے دست یافتن بر مقصود نقصان چرا باشد بلکہ فضیلتی ست و از سورۂ یوسف اول آیہ سیپارہ وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَۃٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ ترجمہ و بے عیب نمی گویم نفس خود را ہر آئینہ نفس امر کنندہ است بہ بدی مگر آن کہ رحم کند پروردگار من تلاوت باید کرد و ابوبکرؓ را باین کلمہ از منصب امامت نباید انداخت طعن نہم آنکہ از عمر بن الخطاب مروی ست وگفت الا ان بیعۃ ابی بکر کانت فلتۃ وقی اللہ المؤمنین شرھا فمن عاد الی مثلھا فاقتلوہ ترجمہ آگاہ باشید ہر آئینہ بیعت ابا بکرؓ بود ناگہانی بدیشہ نگاہداشت اللہ تعالیٰ مسلمانان را از شر او پس کسے کہ بار دیگر کند مثل آن کار پس کشید او را و در روایت بخاری با الفاظ دیگر ست کہ حاصل معنی آن ہمین ست پس این روایت صریح دلالت میکند کہ بیعت ابوبکرؓ ناگاہ بی شورہ و بی تامل واقع شدہ بود و بی تمسک بدلیلی او را خلیفہ کردند پس خلافت او مبنی بر اصلی نباشد پس امام نبود جواب این کلام عمرؓ در جواب شخصی واقع ست کہ میگفت در زمان او کہ اگر عمرؓ را موت برسد من با فلانے بیعت خواہم کرد و او را خلیفہ خواہم ساخت زیرا کہ با ابوبکرؓ ہم یک دو کس اول فلتہ بیعت کردہ بودند و آخر بتقدیر کرسی نشین شد و ہمہ مہاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور ست پس معنے کلام عمرؓ در جواب این سائل آنست کہ بیعت یک دو کس بی تامل و مراجعت مجتہدین و مشورۂ اہل حل و عقد صحیح نیست و آنچہ در حق ابوبکرؓ واقع شد ہرچند ناگاہ بود بی تامل و مراجعت او بجای خود نشست و حق بحقدار رسید و بجائیکہ قائد بسبب ظہور بر ہمین خلافت او از امامت نماز و دیگر قراین حالیہ و مقالیہ پیغمبرؐ در معاملاتی کہ با او میکرد و افضلیت او بر سائر صحابہؓ و ہرکس را برابر ابوبکرؓ قیاس نتوان کرد بلکہ اگر دیگری این قسم بیعت نماید او را بقتل باید رسانید کہ آنچہ واجب ست از تامل و اجتہاد و اجتماع اہل حل و عقد نکردہ و باعث فتنہ و فساد شدہ در اہل اسلام و در آخر این کلام کہ شیعہ او را برای ترویج شبہہ خود نقل نکردہ اند این لفظ ہم واقع ست وَاَیُّکُمْ مِثْلُ اَبِیْ بَکْرٍ ترجمہ یعنی کیست در شما مثل ابوبکرؓ در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج بمشورہ و تامل در حق او پس معلوم شد کہ معنی وقی اللہ شرھا ہمین ست کہ خلافت ابوبکرؓ ہرچند بعجلت واقع شد در سقیفہ بنی ساعدہ بلاحظہ خلاف انصار او فرصت مشورہ ہا و مراجعتہای طویل نیافتہ لکن آنچہ ازین عجلت خوف میباشد کہ بیعت بجای خود نیفتد و نالائق بر منصب امامت مستولی گردد بعنایت ربانی واقع نشد و حق بمرکز قرار گرفت و ظاہر ست کہ مراد عمرؓ این نیست کہ بیعت ابوبکرؓ صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا کہ عمرؓ و ابوعبیدہؓ بن الجراح ہمین دو کس اند کہ اول با ابوبکرؓ صدیق در سقیفہ بیعت نمودہ اند بعد ازان دیگران و ہر دو دران وقت در حق ابوبکرؓ گفتہ اند کہ

اَنْتَ خَيْرُنَا وَاَفْضَلُنَا ترجمہ تو بہترین ما ہستی و بزرگ ترین ما و این کلمہ ایشان را جمیع حاضران از
مہاجرین و انصار انکار نکردہ بلکہ مسلم داشتہ پس خیریت و افضلیت ابوبکرؓ نزد جمیع صحابہ مسلم الثبوت و قطعی
بود و انصار ہم پیخاش در ہمین داشتند کہ خلیفہ از انصار ہم منصوب باید کرد نہ آنکہ ابوبکرؓ قابل خلافت نیست
و در روایات صحیحہ اہل سنت ثابت ست کہ سعد بن عبادہ ہم با ابوبکرؓ بعد ازین صحبت بیعت کرد و حضرت امیرؓ
و حضرت زبیرؓ نیز بیعت کردہ اند و عذر تخلف در روز اول بیان نمودہ و شکایت آنکہ چرا موقوف بر مشورۂ ما موقوف
نداشتی بر زبان آوردند ابوبکرؓ در جواب آن شکایت پرخاش انصار و عجلت آنہا درین کار مذکور نمودہ حضرت
امیرؓ و حضرت زبیرؓ این وجہ عجلت را پسندیدہ و قبول فرمودہ اند چنانچہ در جمیع صحاح اہل سنت بشہرت و تواتر
ثابت ست و اگر باین قول عمرؓ در حق ابوبکرؓ تمسک نمایند لازم آنست کہ بجمیع اقوال عمرؓ کہ در حق ابوبکرؓ در فضائل
او وارد ست تمسک باید نمود و آن ہمہ را باین قول موازنہ باید کرد کہ این کلمہ در چہ مقام می افتد ازان دفترہا
و طومارہا بالجملہ عمرؓ را معتقد صحت امامت خلافت ابوبکرؓ ندانستن طرفہ ماجرا ایست کہ در بیان نمی آید
طعن دہم آنکہ ابوبکرؓ میگفت لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ ترجمہ نیستم من بہترین شما و علیؓ
در میان شماست پس اگر درین قول صادق بود البتہ قابل امامت نباشد زیرا کہ مفضول با وجود افضل
لائق امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق ست اَلْفَاسِقُ لَا يَصْلُحُ
لِلْاِمَامَةِ ترجمہ و فاسق لیاقت ندارد امامت را جواب اول این روایت در ہیچ کتابی از کتب
اہل سنت موجود نیست نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف اول این روایت را از کتب اہل سنت باید برآورد و بعد
ازان جواب باید خواست و با فتراآت شیعہ الزام اہل سنت خواستن کمال نادانی ست دوم اگر این روایت را
بگفتہ شیعہ قبول داریم گوئیم کہ حضرت امام ہمام زین العباد امام سجاد در صحیفہ کاملہ کہ نزد شیعہ بطریق صحیحہ متعددہ
مرویست مے فرماید اَنَا الَّذِي اَفْنَتِ الذُّنُوبُ عُمُرَهُ الخ ترجمہ من آنم کہ فنا کردند گناہان عمر او
را اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد لِاَنَّ الْفَاسِقَ الْمُرْتَكِبَ لِلذُّنُوبِ لَا يَصْلُحُ
لِلْاِمَامَةِ ترجمہ برای آن فاسقی کہ ارتکاب میکند گناہان را لیاقت ندارد امامت را و اگر
کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق ست وَالْفَاسِقُ لَا يَصْلُحُ لِلْاِمَامَةِ و آنچہ
شیعہ ازین کلام جوابی خواہند گفت ہمان جواب را از طرف اہل سنت در حق ابوبکرؓ قبول فرمایند و تخفیف
تصدیع دہند و درین روایت بعضی از علمای شیعہ لفظ اَقِيلُونِي اَقِيلُونِي ترجمہ بیعت من
را نگہ ندارید نیز افزایند و گویند کہ ابوبکرؓ استعفا نمود از امامت و ہر کہ استعفا نماید از امامت قابل
امامت نباشد و طرفہ آنست کہ خود شیعہ اعتقاد دارند کہ حضرت موسیٰ از رسالت و نبوت استعفا کردہ

و بہ ہارون مدافعت نمود پس اگر استعفا از ابو بکر در باب امامت بالفرض ثابت ہم شود مثل حضرت موسیٰ خواہد بود بلکہ سبکتر ازان زیرا کہ استعفا امر رسالت و نبوت با وجود مخاطبہ جناب الٰہی بلا واسطہ سخت قبیح است و استعفا از امامت کہ بقول شیعہ مردم باو دادہ بودند بنا بر مصلحت وقتی خود یعنی دفع پرخاش انصار و تہیہ قتال مرتدین و حفظ مدینہ از شر اعراب و از جانب خدا نبود چہ باک داشت زیرا کہ ریاستی کہ مردم باین کس بدہند قبول کردن باو وام و استمرار بران نمودن چہ ضرور ست و نیز تحمل مشقتہای امامت و خلافت ہم در دنیا و ہم در آخرت خیلی دشوار ست و اول وہلہ کہ ابو بکر صدیق قبول این منصب دشوار کردہ بود محض برای قطع نزاع انصار کردہ بود چون آن فتنہ فرو نشست خواست تا خود را سبکبار گرداند و این بار را بر دوش دیگری اندازد و خود فارغ البال زیست نماید ازینجا معلوم شد کہ موافق روایات شیعہ نیز ابو بکر طامع ریاست و امامت نبود از خود دفع میکرد و مردم دفع او را قبول نمیکردند و از اعلیٰ تا ادنیٰ این منصب را بزور بر گردن او میبستند والا این حرف بر زبان آوردن چہ گنجایش داشتہ باشد اگر پادشاہان زمان را کہ اصلا طاقت سلطنت ندارند بلکہ پیر و کور و کر شدہ باشند و ہیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی ہر چند کس معدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد بگوییم کہ این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود بگذارید ہرگز قبول نخواہند داشت بلکہ در ریشان یک یک ذرہ و یک یک محاسن بخل و حسد مشاہدہ می افتد چہ جای ریاستی کہ ابو بکر را بدست افتادہ بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شدہ این قسم چیز عزیز را خود انگندان و بدیگرے دادن ناشی از کمال بے طمعی و زہد ست و نیز در کتب شیعہ بروایات صحیحہ ثابت و مروی ست کہ حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نمیکرد و بعد از الحاح و ابرام و مبالغہ تمام از مہاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابو بکر ہم ہمین قسم ناز و دلال اظہار بجہت اقرار کنانیدن از مردم برای خود بکمال منظور داشتہ باشد چہ عجب و در منصب امامتش چہ قصور طعن یازدہم آنکہ ابو بکر را پیغمبر برای رسانیدن سورۂ برأت بمکہ روان فرمودہ بود جبرئیل نازل شد و گفت کہ برأت را حوالہ علی فرما و از ابو بکر بستان پیغمبر علی را عقب ابو بکر روان کرد و گفت برأت را از وی بگیر خود بستان و ببر اہل مکہ بخوان پس کسی کہ قابلیت ادای یک سورہ قرآنی نداشتہ باشد او را برای ادای حقوق جمیع خلق اللہ و ادای احکام جمیع شریعت و قرآن چہ قسم امین توان گرفت و امام توان دانست **جواب** درین روایت طرفہ خبطہا خلط واقع شدہ مثل کاسنی گفتہ است ۵ چہ خوش گفتہ است سعدی در زلیخا ✦ الا یا ایہا الساقی ادر کاسا و ناولہا یا مانند استفتا مشہور کہ شش دختر ہر سہ دختران معاویہ را چہ حکم ست تفصیل این مقدمہ آنکہ روایات اہل سنت درین قصہ مختلف ست اکثر روایات باین مضمون آمدہ کہ ابو بکر را برای امارت حج مقرر فرمودہ بمکہ روانہ کردہ بودند نہ برای رسانیدن برأت و حضرت امیر را بعد از روانہ شدن ابو بکر چون سورۂ

برات نازل شد ونقض عهد مشرکان دران سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید
پس درین صورت عزل ابو بکر رض اصلا واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شد پس درین روایات
خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابو بکر رض است وچون نصب نبود عزل چرا واقع شود ودر بیضاوی
ومدارک وزاهدی وتفسیر نظام نیشاپوری وجذب القلوب وشروح مشکوة همین روایت را اختیار نموده اند
وهمین ست ارجح نزد اهل حدیث واز معالم وحسینی ومعارج در روضة الاحباب وحبیب السیر ومدارج چنان
ظاهر میشود که اول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو بکر صدیق رض را بقراءة این سوره امر نموده بودند بعد از آن
علی مرتضی رض را بدین کار نامزد فرمودند واین دو احتمال دارد یکی آنکه ابو بکر صدیق رض را ازین خدمت
عزل کرده علی مرتضی رض را منصوب فرمودند بجای او دوم آنکه علی مرتضی رض را شریک ابو بکر رض کردند تا این هر دو
باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضة الاحباب وبخاری ومسلم ودیگر جمیع محدثین همین احتمال
دوم را قوت می بخشند زیرا که اینها باجماع روایت کرده اند که ابو بکر صدیق رض ابو هریره رض را در روز نحر باجماعهٔ دیگر
متعینه علی مرتضی رض فرموده تا منادی دهند که لَا يَحُجُّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكٌ وَلَا يَطُوفُ الْبَيْتَ عُرْيَانٌ
ترجمه حج نکنند بعد امسال هیچ مشرک وطواف نکنند بخانه کعبه هیچ برهنه وازین روایات صریح معلوم میشود
که ابو بکر صدیق رض ازین خدمت معزول نشده بود والا در خدمت غیر دخل نمیکرد ومنادیان را نصب نمیفرمود پس
درین صورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال اول که ظاهر لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا رَجُلٌ مِنِّي
ترجمه ادای عهد نکند از طرف من مگر مردی از من آنرا قوت می بخشد ونیز حکم آن سرور که سورهٔ برات را از ابو بکر رض
بگیر ودتو آنرا بخوان بر تقدیر صحت این جمله موید میشود گوئیم که این عزل بسبب عدم لیاقت وقصور قابلیت
ابو بکر رض نبود زیرا که بالاجماع ثابت ست که ابو بکر رض از امارت حج معزول نشد وچون لیاقت سرداری حج که متضمن
اصلاح عبادات چند لک کس از مسلمین ست که مستلزم ادای احکام بسیار وخواندن خطبها وتعلیم مسائل اشتباه
وفتوی دادن در وقائع نادره وحوادث غریبه که دران انبوه کثیر رو دهد ومحتاج باجتهاد عظیم وعلم وافر میباشد
با ابو بکر رض ثابت شد لیاقت قراءت چند آیت بآواز بلند که هر قاری وحافظ میتواند سر انجام داد چرا او را ثابت نخواهد بود
وخطبهای ابو بکر رض وصفت اقامت حج که از ابو بکر رض دران هنگام بظهور آمد در صحیح نسائی ودیگر کتب حدیث بطریق
متعدده مذکور ست وباجماع اهل سیر ثابت ومقرر ست که علی مرتضی رض درین سفر اقتدای ابو بکر رض میفرمود وعقب
او نماز میگذارد ودر مناسک حج متابعت او مینمود ونیز در سیر واحادیث ثابت وصحیح است که چون علی مرتضی رض
از مدینه منوره بعجلت روانه شد وبعد از قطع مسافت بجناح سرعت نزدیک با ابو بکر رض رسید واز ناقه رسول صلی الله علیه وسلم آواز مسموع
ابو بکر رض گردید اضطراب نمود وگمان برد که شاید رسول خدا خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را

استاده کرده توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضی رض استفسار نمود که امیر او ماموریعنی تو امیری و من از امارت معزول یا تو تابع و ماموری و من امیرم علی مرتضی رض در جواب گفت که من مامورم پس ابوبکر رض روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند و تعلیم مناسک حج موافق آیین اسلام بمردم شروع کرد پس لابد این عزل ابوبکر را که در مقدمه تبلیغ این چند آیت قرآنی واقع شده وجهی می باید ورای عدم لیاقت و قصور قابلیت والا نصب ابوبکر رض در امری که خیلی جلیل القدرت و عزل او از نیکاره سهل صریح خلاف عقل ست که هرگز از حضرت پیغمبر که اعقل ناس بود واقع نمیتواند شد چه جای آنکه حکم الٰهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ اللّٰه من ذالک آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیزها را بلا واسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر بعمل آرد و گفته و کرده دیگر را هر چند مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر نمی آوردند و معتبر نمی دانستند و حالا هم همین رایج و جاری ست که هرگاه درمیان سلاطین و امرا و زمینداران بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می افتد از هر دو جانب وزرا و امرا و افواج و لشکرها در جنگ و جدال و سعی و تلاش جد و کد مینمایند و چون نوبت به عهد و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتیکه شاهزاده ها را بطریق توره حاضر نکنند و از زبان شان این مضمون را نگویانند معتبر نمیشود و محل اعتبار نمیگردد و اگر تامل کنیم خواندن سوره برات درین انبوه کثیر که در منا واقع میشود و بقدر شش لک کس دران وادی وسیع فراهم می آیند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج بگردش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصل هر خیمه و در هر منزل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج اینکار نمی تواند شد زیرا که او مشغول ست به خبرداری اعمال حج و نگاهداشتن مردم از فتنه و فساد و فساد احرام و دیگر جنایات حج برای اینکار شخصے دیگر می باید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص هم عظیم القدر و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر رض و لهذا جناب پیغمبر صلی اللّٰه علیه وسلم علی مرتضی رض را برای اینکار اسیر ساخت و ابوبکر را بر حج تا هر دو مهم بخوبی و رونق سرانجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافته شود و اگر اکتفا بر منادیان ابوبکر رض میفرمود مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار شخصے مستقل منصوب نفرمود و درینجا لطیفه دیگر ست که بعضی مدققین اهل سنت بآن پے برده اند و مقصود دلی بدست آورده اند که ابوبکر رض مظهر صفت رحمت الٰهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند ارحم امتی بامتی ابوبکر ترجمه رحیم ترین امت من در حق امت من ابوبکر رض ست پس کار مسلمین را که مورد رحمت الٰهی اند با و حواله فرمود و علی مرتضی رض که شیر خدا و مظهر جلال و قهر الٰهی بود و کافرکشی شیوه او نقض عهد کافران را که مورد قهر و غضب اند بر ذمه او گردانید تا صفت جمال و جلال الٰهی دران مجمع عظیم که نمونه محشر و مورد مسلمان و کافر بود ازین دو فواره دریای بی پایان صفات حقانیه جوش زند و طرفه آنست که ابوبکر صدیق رض درین کارهم مددگار علی مرتضی رض بود درست

بخاری از ابو هریره روایت موجودست که او را با جماعهٔ دیگر متعینه علی مرتضی نمود و خود نیز گاه گاه شریک
این خدمت می شد چنانچه در ترمذی و حاکم بروایت ابن عباس ثابت ست که کان علی ینادی فاذا
اعیی قام ابوبکر فنادی بها و فی روایة فاذا بح قام ابو هریرة فنادی بها
ترجمه و بود علی ندا میکرد پس چون مانده شدی می استاد ابوبکر پس ندا میکرد بآن کلمات و در روایتی
پس آواز گرفته شدی می ایستاد ابو هریره پس ندا میکرد بآن کلمات بالجمله وجه عزل ابوبکر همین بود که نقض
عهد را موافق عادت عرب اظهار نموده آید تا آینده عربان را جای عذر نماند که ما را موافق رسم و آئین ما بر نقض
عهد آگاهی نشد تا راه خود میگرفتیم و چارهٔ خود می ساختیم و این وجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و شرح تجرید و شرح
مواقف و صواعق محرقه و شروح مشکوة و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطورست و لهذا چون پیغمبر خدا در حدیبیه
بعد از مصالحه اوس انصاری را که در صنعت کتابت مهارتی تمام داشت برای نوشتن عهد نامه طلبیدند
سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهت مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهد نامه را پسر عم تو علی بنویسد
و نوشتن اوس را قبول نداشت چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم ست **جواب دیگر** سلمنا
که ابوبکر را از تبلیغ برات عزل فرمودند اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و هزار جا پیغمبر و آیات قرآنی
بر عدالت او گواهی داده باشند بجهت مصلحت جزئیه دلیل نمیشود بر عدم صلاحیت او در ریاست خصوصاً
چون در خدمتی که از آن معزول شده تقصیری و خیانتی از وی صدور نیافته باشد زیرا که حضرت امیر المومنین عمر
بن ابی سلمه را که ربیب خاص پیغمبر بود و از شیعهٔ مخلصین حضرت امیر و خیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی
از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام عذر باو نامه نوشت که در کتب صحیحه بل اصح الکتب شیعه که نهج البلاغه است
موجودست اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان الزرقی علی البحرین و نزعت یدک بلا ذم
لک و لا تثریب علیک فقد احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقبل
غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم ترجمه پس من والی کردم
نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین و کشیدم دست ترا بدون مذمت تو و بدون الزام بر تو پس هر آئینه
نیک کردی حکومت را و ادا کردی امانت را پس متوجه شو بغیر آن که بر تو گمان بد کننده باشم و نه ملامت
و نه تهمت و نه نسبت بگناه و بالیقین ثابت ست که عمر بن ابی سلمه از نعمان بن عجلان زرقی افضل بود
هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب و ولایت را بخوبی سرانجام داده بود و امانت را کما هو حقها
ادا نموده و اگر ابوبکر صدیق لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشت او را امیر حج ساختن که
چندین مرتبه مهم تر و اعظم ترست از ادای این رسالت چه معنی داشت و از پیغمبر که بالاجماع معصوم ست

صدور می یافت طعن دوازدہم آنکہ ابوبکرؓ فاطمہؓ را از ترکہ پیغمبر کہ پدر او بود ورثہ نداد پس فاطمہ گفت
ای پسر ابو قحافہ تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم کدام انصاف ست و در مقابلہ فاطمہؓ
بروایت یک کس کہ خودش بود احتجاج نمود و گفت من از رسول خدا شنیدہ ام کہ میفرمود کہ ما مردم کہ فرقہ
انبیا باشیم نہ از کسے میراث میگیریم و نہ کسی از ما میراث میگیرد حالانکہ این خبر صریح مخالف نص قرآنی ست
يُوصِيكُمُ اللهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ ترجمہ وصیت میکند شما را خدا تعالیٰ
در حق اولاد شما برای مرد برابر حصہ دو زن زیرا کہ این نص عام ست شامل ست نبی را و غیر نبی را و نیز مخالف
نص دیگر ست وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ
پس معلوم شد کہ انبیا وارث ہم میشوند و از ایشان ہم وارثان ایشان میراث میگیرند جواب ازین طعن
آنکہ ابوبکرؓ منع میراث از فاطمہ رضی اللہ عنہا محض بجہت شنیدن این نص از پیغمبرؐ نمود نہ بجہت عداوت
و بغض فاطمہ رضی اللہ عنہا بدلیل آنکہ ازواج مطہرات را ہم بر تقدیر میراث حصہ از ترکہ پیغمبر میرسید و عائشہؓ
دختر ابوبکرؓ نیز از جملہ آنہا بود و اگر ابوبکرؓ با فاطمہؓ بغض و عداوت داشت با ازواج مطہرات و پدران و برادران
آنہا خصوصاً با دختر خود کہ عائشہ بود او را چہ عداوت بود کہ ہر ہمہ را محروم المیراث گردانید و نیز قریب نصف
متروکہ آنحضرت بہ عباس کہ عم رسول بود میرسید و عباس ہمیشہ از ابتدای خلافت ابوبکرؓ یار و رفیق و مشیر ماند
او را چرا محروم المیراث میکرد و آنچہ گفتہ اند کہ فاطمہ را بجز یک کس کہ خودش بود جواب داد دروغ محض ست
زیرا کہ این خبر در کتب اہل سنت بروایت حذیفہ بن الیمانؓ و زبیر بن العوامؓ و ابو الدرداء و ابوہریرہ و عباسؓ
و علیؓ و عثمانؓ و عبد الرحمنؓ بن عوف و سعد بن ابی وقاصؓ صحیح و ثابت ست و اینہا اجلہ صحابہ اند و
بعضے از ایشان مبشر بہ بہشت اند و در حق حذیفہ ملا عبد اللہ مشہدی در اظہار الحق حدیث پیغمبرؐ آوردہ کہ
مَا حَدَّثَكُمْ بِهِ حُذَيْفَةُ فَصَدِّقُوهُ ترجمہ ہر حدیثی کہ بگوید بشما آنرا حذیفہ پس راست دانید
و او را از جملہ اینہا مرتضی علیؓ ست کہ باجماع شیعہ معصوم و باجماع اہل سنت صادق ست و روایت
عائشہؓ و ابوبکرؓ و عمرؓ را درین مقام اعتبار نیست أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَوْسِ بْنِ الْحَدَثَانِ
النَّصْرِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ بِمَحْضَرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ فِيهِمْ عَلِيٌّ وَالْعَبَّاسُ وَعُثْمَانُ
عَبْدُ الرَّحْمٰنِ ابْنُ عَوْفٍ وَالزُّبَيْرُ ابْنُ الْعَوَّامِ وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ أَنْشُدُكُمْ بِاللهِ الَّذِي
بِإِذْنِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ
لَا نُورِثُ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ قَالُوا اللّٰهُمَّ نَعَمْ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى عَلِيٍّ وَالْعَبَّاسِ فَقَالَ
أَنْشُدُكُمَا بِاللهِ هَلْ تَعْلَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ قَالَ ذٰلِكَ قَالَا اللّٰهُمَّ نَعَمْ

ترجمہ روایت کرد بخاری از مالک بن اوس بن الحدثان النصری اینکہ عمر بن خطاب گفت در مجمعی از صحابہ و در آنجملہ علیؓ و عباسؓ و عثمانؓ و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاصؓ بودند قسم میدہم شمارا بخدا اینکہ باذن او استادہ است آسمان و زمین آیا می دانید کہ رسول خدا صلعم فرمودہ است ما را میراث نیست ہرچہ گذاشتیم صدقہ است گفتند بار خدایا ہمچنین ست باز متوجہ شد بر علی و عباس پس گفت قسم میدہم شمارا بخدا آیا میدانید کہ رسول خدا صلعم فرمودہ است این را گفتند بار خدایا ہمچنین ست پس معلوم شد کہ این خبر ہم برابر آیت ست در قطعیت زیرا کہ این جماعہ کہ نام اینہا مذکور شد ہر یکی از ایشان مفید یقین ست چہ جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت علی مرتضیٰؓ کہ نزد شیعہ معصوم اند و روایت معصوم برابر قرآن ست در افادۂ یقین نزد ایشان و با قطع نظر ازین ہمہ این روایت در کتب صحیحہ شیعہ از امام معصوم ہم موجود ست روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق علیہ السلام قال ان العلماء ورثۃ الانبیاء وذلک ان الانبیاء لم یورثوا وفی نسخۃ لم یرثوا درھما ولا دینارا وانما اورثوا احادیث من احادیثھم فمن اخذ بشیء منھا فقد اخذ بحظ وافر ترجمہ فرمود تحقیق علما وارثان پیغمبران اند و این سخن چنین ست کہ انبیا میراث نگذاشتہ اند و در نسخہ دیگر میراث نیافتہ اند درہمی و دیناری و بجز این نیست کہ میراث گذاشتہ اند چند سخنے از سخنہای خود پس ہر کہ گرفت چیزے از آنہا پس ہر آئینہ گرفت نصیب کامل و کلمۂ انما باعتراف شیعہ مفید حصر ست چنانچہ در آیت انما ولیکم اللہ گذشت پس معلوم شد کہ غیر از علم و احادیث ہیچ چیز میراث بکسی ندادہ اند فثبت المدعی بروایۃ المعصوم ترجمہ پس ثابت شد مدعا بروایت معصوم و نیز خبر پیغمبر در حق کسی کہ بلا واسطہ ازان جناب شنیدہ باشد مفید علم یقینی ست بلا شبہہ و عمل بسماع خود واجب ست خواہ از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعہ و سنی ست کہ تقسیم خبر بمتواتر و غیر متواتر نسبت بان کسان ست کہ نبی را مشاہدہ نمودہ اند و بواسطہ دیگران خبر او را شنیدہ نہ در حق کسی کہ نبی را مشاہدہ نمودہ و بواسطہ از وی خبری شنیدہ کہ این خبر در حق او حکم متواتر بلکہ بالاتر از متواتر ست و چون این خبر را ابو بکر صدیقؓ خود شنیدہ بود حالت تفتیش از دیگرے نداشت آمدیم بر اینکہ این خبر مخالف آیت ست انہم دروغ ست زیرا کہ حکم خطاب بامت ست نہ بپیغمبر پس اینجبر مبین تعین خطاب ست نہ مخصص آن و اگر مخصص ہم باشد پس تخصیص آیت لازم خواہد آمد مخالف از کجا و این آیت بسیار تخصیص یافتہ است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق وارث نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعہ از ائمہ خود روایت می کنند کہ ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرمودہ اند بعض ترکہ پدر خود

گرفته‌اند مثل شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بدنی پیغمبر چیزی که خود منفرد اند بروایت آن و هنوز عصمت نزد اہل سنت ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اہل بیت از امیرالمومنین گرفته تا آخر آنست که چون ترکۂ آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند و ازواج را نیز حصه شان ندادند پس اگر میراث در ترکۂ پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم اند و نزد اہل سنت محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روامی داشتند زیرا که باجماع اہل سیر و تواریخ و علماء حدیث ثابت و مقرر است که متروکۂ آنحضرت از خیبر و فدک وغیره در عهد عمر بن الخطابؓ بدست علی و عباس بود علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضیؓ بدست حسن بن علیؓ و بعد از و بدست حسین بن علیؓ و بعد از و بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود و هر دو تداول میکردند دران بعد ازان زید بن حسن بن علی برادر حسن بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان بدست مروان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود تا نوبت بادشاهی عمر بن عبدالعزیز رسید وی بجهت عدالتی که داشت گفت نمیگیرم من چیزی را که منع کرد آن پیغمبر خدا فاطمه را ونداد و نباشد مراد را حقی و من رد میکنم آنرا پس رد کرد بر اولاد فاطمه علیها السلام پس بعمل ائمه معصومین از اہلبیت معلوم شد که در ترکۂ آنحضرت میراث جاری نیست و آیت مواریث بحدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم بر آنکه آیت وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ دلالت میکند که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود و مخالف این حدیث قطعی است که بروایت معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نموده و بکتب شیعه التجا بریم رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ أَنَّ سُلَيْمَانَ وَرِثَ دَاوُدَ وَأَنَّ مُحَمَّدًا وَرِثَ سُلَيْمَانَ ترجمه روایت کرد کلینی از ابی عبدالله بدرستی سلیمان ورثه داده شد و بدرستی محمد صلعم وارث سلیمان شد پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه وراثت مال و متروکه و قرینۂ عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد زیرا که باجماع اہل تاریخ حضرت داود نوزده پسر داشت پس همه وارث آنحضرت میشدند حالانکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرمود و وراثتی که بحضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را دران شرکت نمیتواند شد همین وراثت علم و نبوت است چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود و نیز ظاهر است که هر پسر میراث پدر میگیرد و وارث مال پدر میشود پس خبر دادن ازان لغو محض باشد و کلام الٰهی مشتمل بر لغو نمیتواند شد و حضرت سلیمان را در چیزیکه تمام عالم دران شریک است بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که حق تعالی بیان فضائل و مناقب این وراثت عامه راند کور فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق است بآنکه مراد از وراثت وراثت علم است حیث قَالَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ إِلَى آخِرِهٖ ترجمه آنجا که گفته است و گفت سلیمان ای مردمان آموخته شد

ما را گفتگوی جا نیست و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس طرف لفظ از حقیقت
مجاز بی ضرورت چرا باید کرد گوییم ضرورت محافظت قول معصوم ست از تکذیب و نیز لا نسلم وراثت در مال حقیقت است
بلکه بغایه استعمال در عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب
همه صحیح است سلمنا که مجاز ست لکن مجاز متعارف و مشهور ست خصوصاً در استعمال قرآن مجید که بهیچ حقیقت
میرسد ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا
الْكِتَابَ ترجمه پس وارث کتاب ساختیم کسانی را که برگزیدیم از بنده‌ای خود پس جانشین شدند پس
ایشان ناخلفان که وارث شدند کتاب را و آیت دیگر یعنی يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ
ترجمه میراث گیرد از من و میراث گیرد از اولاد یعقوب پس ببداهت عقلیه در آنجا که وراثت منصب مراد است
بالقطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب بنفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان
ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات
حضرت زکریا نموده حصه حضرت یحیی بحضرت یحیی برسد و هو سفسطه جداً چه اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شده
شد آن مال مال حضرت زکریا باشد و در يَرِثُنِي داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید
که حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیا و چه اموات و این سفسطه اشد و افحش از سفسطه اولی ست
پس این آیت را درین مقام آوردن کمال خوش فهمی علمای فرقه است و نیز حضرت زکریا در لفظ فرمود وَلِيًّا
يَرِثُنِي پس از جناب الهی ولی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد
این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فائده نباشد زیرا که پسر در جمیع شرائع وارث پدر ست و از لفظ ولی
وراثت مال فهمیده میشود بی تکلف و نیز در والا دید همت علمای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم
وارسته تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علا ندارند همگی متاع دنیوی بجوی نمی ارزد خصوصاً حضرت زکریا علیه السلام
که بکمال وارستگی و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عادی ست که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی
قدری نداشت بترسند و ازین رهگذر اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب خدا نمایند که این صریح
کمال محبت و تعلق دلی را میخواهد و نیز اگر حضرت ذکریا ازان میترسیدند که مال مرا بنو الاعمام من بیجا خرج کنند و در امور
ممنوعه صرف نمایند اول جای ترس نبود که چون شخص فوت شد و بوراثت مال او مال دیگری شد صرف آن مال بر ذمه
آن دیگر نیست خواه بجا کند خواه بیجا مرده را بران صرف مواخذه و عتابی نیست و معهذا این خوف را بجناب الهی عرض
کردن چه ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمودند
و وارثان پدرش را خائب و خاسر و محروم میگذاشتند و انبیا را از موت خود آگاهی میدهند و مخیر میسازند پس خوف تو

فجات هم نداشتند پس مراد درینجا وراثت منصب ست که اشرار بنی اسرائیل بعد از من بر منصب حبورة مستولی گشته مبادا
تحریف احکام الهی و تبدیل شرائع ربانی نمایند و علم را محافظت نکنند و بران عمل بجا نیارند و موجب فساد عظیم گردند پس
قصد ایشان از طلب ولد اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و ابقای نبوت در خاندان خود ست که موجب بقای اجر
و لقای آن تا مدت دراز می باشد نه بخل بر مال و بعضی از علما درینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی چیزی میراث نمیگیرد
پس حجرات ازواج را در میراث آن دادند و غلطی این بحث بر روشن ست زیرا که اقرار حجرات ازواج در دست
ازواج بجهت ملکیت ایشان بود نه بجهت میراث بدستور اقرار حجرهٔ حضرت زهرا در دست ایشان که جناب پیغمبر هر حجره را بنام
زوجه ساخته بدست او حواله فرموده پس هبه مع القبض تحقق شد و آن موجب ملک ست بلکه حضرت زهرا رض و حضرت اسامه رض
را نیز همین قسم خانها ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص همه مالک آن خانها بودند و بحضور جناب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم تصرفات مالکانه دران مینمودند و دلیل برین دعوی آنکه باجماع شیعه و سنی ثابت ست که چون حضرت
امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین عائشه صدیقه رض استیذان طلبید که مرا هم موضعی برای
دفن در جوار جد خود بدهد اگر نه حجرهٔ آن ام المؤمنین در ملک او بود این استیذان معنی نداشت و دلالت بر مالک
بودن ازواج خانهای خود را از ان قرآن نیز فهمیده اند که خانها بازواج اضافت فرموده و ارشاد نموده که وَ
قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ ترجمه و قرار گیرید در خانهای خود و الا مقام آن بود که میفرمود فی بیت الرسول و نیز بعضی
علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شمشیر و زره و بغله شهبا یعنی دلدل و امثال ذلک چرا بحضرت امیر دادند گوئیم
این دادن خود دلیل صریح است بر آنکه در متروکه پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود بوجهی میراث پیغمبر نمیرسید
اگر وارث میشدند زهرا و ازواج و عباس وارث میشدند پس دادن حضرت امیر بنا بر آنست که مال آنجناب بعد از وفات
حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر که را خواهد بچیزی تخصیص نماید حضرت امیر رض را باین چیزها لایق بلکه الیق دانسته
خلیفهٔ اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیا از متروکه آنجناب زبیر بن العوام که عمه زادهٔ جناب پیغمبر بود نیز داده اند
و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در معرض
شبهه آوردن دلیل دیگر برای اهل سنت افزودن ست ع عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ٭ خمیرمایهٔ دکان شیشه گر
سنگ ست ٭ درینجا فائده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر رض منع میراث می نوشتند
و میگفتند و چون از عمل ائمهٔ معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد ازین دعوی
انفعال نموده و دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر بر آوردند که آن طعن سیزدهم ست **طعن سیزدهم**
ابوبکر رض فدک را بفاطمه رض نداد حالانکه پیغمبر برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه را رضی الله عنها مسموع نه نمود و از وی
گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی رض و ام ایمن را برای شهادت آورد شهادت ایشان کرد که یک زن

و یک مرد در شهادت کفایت نمیکنند بلکه یک زن دیگر هم می باید پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و ترک
کلام کرد با ابوبکر صدیق حالانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده است من اغضبها
اغضبنی ترجمه هر که بغضب آرد ویرا بغضب آورد مرا **جواب** ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا و شهادت دادن
حضرت علیؓ و ام ایمن یا حسنینؓ علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعه است
در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است بلکه در کتب اهل سنت برخلاف
آن موجود است در مشکوة از روایت ابوداود شرح از مغیره آورده که چون عمر بن عبد العزیز که پسر عبد العزیز بن مروان
بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرده گفت اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهٗ فَدَكُ
فَكَانَ يُنْفِقُ مِنْهَا وَيَعُوْدُ مِنْهَا عَلٰى صَغِيْرِ بَنِيْ هَاشِمٍ وَيُزَوِّجُ مِنْهَا اَيِّمَهُمْ وَاِنَّ فَاطِمَةَ
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا سَأَلَتْهُ اَنْ يَّجْعَلَهَا لَهَا فَاَبٰى فَكَانَتْ كَذٰلِكَ فِيْ حَيَاةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتّٰى مَضٰى لِسَبِيْلِهٖ فَلَمَّا اَنْ وَلِيَ اَبُوْبَكْرٍ عَمِلَ فِيْهَا بِمَا عَمِلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيْ حَيَاتِهٖ حَتّٰى مَضٰى لِسَبِيْلِهٖ فَلَمَّا اَنْ وَلِيَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَمِلَ فِيْهَا بِمَا عَمِلَا
حَتّٰى مَضٰى لِسَبِيْلِهٖ ثُمَّ اَقْطَعَهَا مَرْوَانُ ثُمَّ صَارَتْ لِعُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيْزِ فَرَأَيْتُ اَمْرًا مَنَعَهٗ
رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ لَيْسَ لِيْ بِحَقٍّ وَاِنِّيْ اُشْهِدُكُمْ اَنِّيْ رَدَدْتُهَا عَلٰى
مَا كَانَتْ يَعْنِيْ عَلٰى عَهْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاَبِيْ بَكْرٍ وَعُمَرَ.
ترجمه بدرستی رسول خدا صلعم بود برای او فدک پس بود که خرچ میکرد از انجمله و میرسانید صغیران بنی هاشم را
و تزویج میکرد از انجمله زنان بی شوهر از ایشان هر آئینه فاطمه علیها السلام سوال کرد ازان سرور ازین
که مقرر کند فدک برای او پس قبول نداشت پس ماند هم چنین در حیات رسول خدا صلعم تا که گذشت
آنحضرتؐ براه خود پس هرگاه والی شد ابوبکرؓ عمل کرد دران فدک انچه عمل کرد رسول خدا صلعم در حیات
خود تا که گذشت ابوبکرؓ براه خود پس هرگاه والی شد عمرؓ بن الخطاب عمل کرد دران فدک انچه عمل کردند هر دو
صاحبان تا گذشت عمرؓ براه خود پس جاگیر گرفت آنرا مروان پس رسید بسوی عمر بن عبد العزیز پس دیدم
من چیزی که نداد آنرا رسول خدا صلعم فاطمهؓ را نیست مرا سزاوار و من شاهد میگیرم شمارا که من بازگردانیدم
آنرا بران دستور که بود یعنی در عهد رسول خدا صلعم و ابی بکرؓ و عمرؓ پس چون هبه در واقع متحقق نداشته باشد
صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ اند امکان و گنجایش ندارد.
جواب دیگر بگفته شیعه این روایت را قبول کردیم لکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنی هست بلکه موهوب
موهوب له را نمیشود تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع در عین حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در تصرف زهرا رضی الله عنها نیامده بود بلکه در دست آنجناب بود در روی تصرف مالکانه می فرمود پس ابوبکر رض
فاطمه رض را در دعوی هبه تکذیب نکرد بلکه تصدیق نمود لکن مسئلهٔ فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه ملک نمی شود
تا وقتیکه قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود و اگر بالفرض حضرت علی رض
و ام ایمن بطریق اخبار محض این هبه را اظهار فرموده باشند این را رد شهادت گفتن عجب جهل ست اینجا حکم
نکردن ست بشهادت یک مرد و یک زن نه رد شهادت آنها رد شهادت آنست که شاهد را تهمت در دعوی
و در دغگو پندارند و تصدیق شاهد چیزی دیگر ست و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که درمیان
این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاهد یا مدعی پندارد و نزد علما قابل خطاب نمی ماند و چون مسئلهٔ شرع
که منصوص قرآن ست همین ست که تا وقتیکه یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمیرسد ابوبکر رض درین حکم نکردن
مجبور حکم شرع بود و آنچه گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است مَنْ اَغْضَبَهَا اَغْضَبَنِیْ پس کمال نادانی
بلغت عرب زیرا که اغضاب آنست که شخصی بقول یا بالفعل در غضب آوردن شخصی قصد نماید پر ظاهر ست که
ابوبکر رض هرگز قصد ایذای فاطمه رض نداشت بارها در مقام عذر میگفت که وَاللّٰهِ یَا ابْنَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ
اِنَّ قَرَابَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ اَحَبُّ اِلَیَّ اَنْ اَصِلَ مِنْ قَرَابَتِیْ ترجمه
قسم بخدا ای دختر رسول خدا صلعم هر آئینه قرابت رسول خدا صلعم دوست تر ست نزدیک من بسلوک کردن
از قرابت من پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه قسم داخل گردد آری حضرت زهرا بنا بر
حکم بشریت در غضب آمده باشد لکن چون وعید بلفظ اغضاب ست نه غضب ابوبکر را ازین چه باک اگر باین لفظ وعید
واقع میشد که مَنْ غَضِبَتْ عَلَیْهِ غَضِبْتُ عَلَیْهِ ترجمه هر که غضبناک شد فاطمه بر وی غضبناک شدم من بر وی
البته ابوبکر را خوف می بود و غضب حضرت زهرا بر حضرت امیر در مقدمات خانگی بارها بوقوع آمده از انجمله وقتیکه
خطبه بنت ابی جهل برای خود نمودند و حضرت زهرا گریان پیش پدر خود رفت و بهمین تقریب آنجناب
این خطبه فرمود که اَلَا اِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِّنِّیْ یُؤْذِیْنِیْ مَا اٰذَاهَا وَیُرِیْبُنِیْ مَا رَابَهَا فَمَنْ اَغْضَبَهَا اَغْضَبَنِیْ
ترجمه آگاه باش بدرستی فاطمه رض گوشت پاره ایست از من ایذا میرساند مرا چیزیکه او را ایذا میدهد و متردد میکند
مرا چیزیکه متردد کند او را پس کسی که بغضب آورد او را بغضب آورد مرا از انجمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهرا
رنجش فرموده از خانه برآمده بمسجد رفت و بر زمین مسجد بے فرش خواب فرمود و جناب پیغمبر را برین ماجرا
اطلاع دست داد نزد زهرا آمد و پرسید که اَیْنَ ابْنُ عَمِّكِ زهرا عرض کرد که غَاضَبَنِیْ فَخَرَجَ وَلَمْ
کجاست ابن عم تو ۱۲
یَقِلْ عِنْدِیْ ترجمه آزردگی کرد با من پس بیرون رفت و قیلوله نکرد نزد من و این هر دو روایت
متفق علیه و صحیح است و از اجلای بدیهیات ست که حضرت موسی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ بحکم بشریت
روشن ترین و ظاهرترهاست ۱۲

برحضرت ہارون کہ برادر کلان و نبی مقرب خدا بود غضب نمود بحدیکہ سر و ریش مبارکش گرفت و کشید لیکن پیداست
کہ حضرت ہارون قصد غضب حضرت موسیٰ نفرمودہ بود زیرا کہ بہ غضب آوردن نبی را کفرست اما در غضب
حضرت موسیٰ ہیچ شبہہ نیست پس اگر این معاملہ اغضاب میبود لابد حضرت ہارون در آن وقت متصف
بکفر میگردید معاذ اللہ من ذالک جواب دیگر سلمنا کہ حضرت زہرا رضی اللہ عنہا بنا بر منع میراث یا بنا بر نشنیدن دعوے
ہبہ غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر رض نمود لکن در روایات شیعہ و سنی صحیح و ثابت ست کہ این امر علی ابی بکر رض
شاق آمد خود را بدر سرای زہرا حاضر آورد و امیر المومنین علی رض را شفیع خود ساخت تا آنکہ حضرت زہرا رض ازو خوشنود
شد اما روایات اہل سنت پس در مدارج النبوة و کتاب الوفاء بیہقی و شروح مشکوة موجودست بلکہ در شرح مشکوة
شیخ عبد الحق نوشتہ است کہ ابوبکر صدیق رض بعد ازین قضیہ بخانہ فاطمہ رض رفت و در گرمی آفتاب بر در باستاد
و عذر خواہی کرد حضرت زہرا رض ازو راضی شد و در ریاض النضرة نیز این قصہ بتفصیل مذکورست و در فصل الخطاب
بروایت بیہقی از شعبی نیز ہمین قصہ مروی ست و ابن السمان (نام محدث ۱۲) در کتاب الموافقة از اوزاعی روایت کردہ
کہ گفت بیرون آمد ابوبکر رض بر در فاطمہ رض در روز گرم و گفت نمیروم ازینجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم پس در آمد بروی علی رض پس سوگند داد بر فاطمہ رض کہ راضی شو پس راضی شد فاطمہ رض و اما روایات
شیعہ پس زیدیہ خود بعینہ موافق روایت اہل سنت درین باب روایت کردہ اند و اما امامیہ پس صاحب محجاج
السالکین و غیر او از علمای ایشان روایت کردہ اند أَنَّ أَبَا بَكْرٍ لَمَّا رَأَى أَنَّ فَاطِمَةَ انْقَبَضَتْ
عَنْهُ وَهَجَرَتْهُ وَلَمْ تَتَكَلَّمْ بَعْدَ ذٰلِكَ فِي أَمْرِ فَدَكٍ كَبُرَ ذٰلِكَ عِنْدَهُ فَأَرَادَ اسْتِرْضَاءَهَا
فَأَتَاهَا فَقَالَ لَهَا صَدَقْتِ يَا ابْنَةَ رَسُولِ اللّٰهِ فِيمَا ادَّعَيْتِ وَلٰكِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقْسِمُهَا فَيُعْطِي الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ بَعْدَ أَنْ يُؤْتِيَ
مِنْهَا قُوْتَكُمْ وَالصَّانِعِيْنَ بِهَا فَقَالَتْ افْعَلْ فِيْهَا كَمَا كَانَ أَبِي رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ يَفْعَلُ فِيْهَا فَقَالَ ذٰلِكِ اللّٰهُ عَلَيَّ أَنْ أَفْعَلَ فِيْهَا مَا كَانَ يَفْعَلُ أَبُوْكِ فَقَالَتْ وَاللّٰهِ لَتَفْعَلَنَّ
فَقَالَ وَاللّٰهِ لَأَفْعَلَنَّ فَقَالَتْ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ فَرَضِيَتْ بِذٰلِكَ وَأَخَذَتِ الْعَهْدَ عَلَيْهِ وَكَانَ
أَبُوْ بَكْرٍ يُعْطِيْهِمْ مِنْهَا قُوْتَهُمْ وَيَقْسِمُ الْبَاقِيَ فَيُعْطِي الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِيْنَ وَابْنَ السَّبِيْلِ
ترجمہ بدرستی ابوبکر رض چون دید کہ فاطمہ رض تنگدل شد ازو و ترک کلام کرد ازو و سخن نگفت بعد ازان در مقدمہ
فدک گران آمد این کار نزد او پس خواست رضا جوئی او پس آمد پیش او پس گفت او را راست گفتی اے دختر
رسول خدا در آنچہ دعوی کردی و لکن من دیدم رسول خدا را صلعم قسمت میکرد این را پس میداد فقرا
و مساکین و مسافر را بعد از انکہ میداد از انجملہ قوت شما و قوت کارکنندگان در آنجا پس گفت فاطمہ رض بکن در آن

چنانچه بود پدر من رسول خدا صلعم میکرد زان پس گفت ابوبکر رض برای تو قسم خداست بر من که بکنم در آن آنچه میکرد تو پس گفت فاطمه قسم بخدا که خواهی کرد پس گفت ابوبکر قسم بخدا البته خواهم کرد همچنان پس گفت فاطمه رض خدایا تو شاهد باش پس راضی شد فاطمه علیها السلام باین سبب و گرفت عهد بر ذمه ابوبکر رض و بود ابوبکر رض میداد ایشان را از آنجمله قوت ایشان و قسمت میکرد باقی را پس میداد فقرا و مساکین و مسافران را اینست عبارت مرویه در محجاج السالکین و دیگر کتب معتبرهٔ امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که ابوبکر دعوی زهرا را تصدیق نمود لکن عدم قبض را و تصرف پیغمبر را تا حین وفات مانع مالک دانسته بود کما هو المقرر عند جمیع الامة ترجمه چنانچه مقرر است نزد جمیع امت و چون ابوبکر زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد ام ایمن و حضرت امیر چه بود الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمتی که بر ابوبکر بسته بودند که دعوی مسموع نمود و شهادت را رد کرد دروغ بر آمد وَاللّٰهُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَیُبْطِلُ الْبَاطِلَ ترجمه و خدا ثابت میکند حق را و باطل میکند دروغ را درینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمی شود پس حضرت زهرا را چه را در غضب می آمد و ابوبکر را چه تقصیر ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال نموده دعوی دیگر بر آوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم ست طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا حضرت زهرا را بفدک وصیت کرده بود و ابوبکر او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر نمود جواب ازین طعن بچند وجه است اول آنکه دعوی وصایت از حضرت زهرا باز اثبات آن دعوی بشهادت از کتابی از کتب معتبرهٔ اهل سنت یا شیعه بثبوت باید رسانید بعد از آن جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت باجماع شیعه و سنی اخت میراث ست پس هر جانی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث هر دو انتقال ملک بعد الموت ست و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیز نمی مانند بلکه مال ایشان مال خدا میشود و داخل بیت المال میگردد و سر درین آنست که الانبیاء لا یملکون مع الله ترجمه انبیا نمی باشند ملک خود با وجود خدای تعالی پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریت خدا میدانند و بآن منتفع میشوند و لهذا زکوة بایشان واجب نمیشود و نه ادای دین از ترکهٔ ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهة وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیا بروایت معصومین بالقطع ثابت شد عدم نفاذ وصیت بطریق اولی بثبوت رسید زیرا که توریث بمراتب اقوی ست از وصیت و وصیت بمراتب اضعف ست از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص وقتی درست میشود که سابق از آن برخلاف آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و درینجا لفظ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ کار خود کرده رفته است و جمیع متروکهٔ پیغمبر وقف فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ گردیده گنجایش وصیت نمانده چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد

وابوبکر را براین اطلاع نشد و نزد او بموجب شاهدان به ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را در وقت
خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقرا و مساکین و ابن السبیل
تقسیم می نمود اگر حصه خود را در راه خدا صرف کرد حسنین و خواهران ایشان را چرا از میراث مادر خود
محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را با خللی که در آنهاست نوشته می آید اول آنکه
اهل بیت مغصوب باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خانه مغصوب خود را که در مکه داشتند بعد
از فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب خلل ست زیرا که در وقت خود عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت
امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیه بران متصرف شدند تا آنکه در
سنه دو صد و بست مامون عباسی بعامل خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را باولاد فاطمه رض بده درینوقت امام علی
گرفتند باز متوکل عباسی بران تصرف شد بعد ازان معتضد رد آن نمود باز مکتفی متصرف شد باز مقتدر رد
آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغصوب را نمیگیرند
این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المؤمنین خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمان رض چرا قبول کردند و حضرت
امام حسین رض خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شد و منجر به شهادت گردید جواب دوم
که شیعه گفته اند آنست که حضرت امیر ع اقتدا بحضرت فاطمه رض نموده از فدک منتفع نشد و درین جواب سراسر خلل است
زیرا که بعض ائمه که فدک را گرفتند و بان منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمه زهرا رض ننمودند و نیز این اقتدا
فرض بود یا نه اگر فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر نبود حضرت امیر چرا برای نفل ترک فرض
کرد که حق بحقدار رسانیدن ست و نیز اقتدا در افعال اختیاریه شخص می باشد نه در افعال اضطراریه اگر حضرت
زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبوری
و ناچارگی ست اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا میفرمود خود بآن منتفع نمیشد حسنین رض و خواهران ایشان را
چرا محروم المیراث می ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت امیر
برای جر نفع خود نبود حسبة لله ترجمه لطالب رضای خدا بود و درین جواب نیز خللها ست اول آنکه
مردمی که گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند درین مقدمه همان مردم خواهند بود که رد شهادت ایشان
در باب هبه یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر مرده بودند از نگرفتن در زمان
خلافت خود آنها چه قسم این معنی را توانستند دانست دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر رض
گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت امیر برای جر نفع باولاد خود بود بلکه در زمین
و ملک و باغ نفع اولاد به نسبت منظور می افتد از نفع خود پس می بایست که اولاد خود را نیز وصیت میفرمود

که هرگز هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت بن خلل نیاید و نیز اولاد او را دو واقعه امانع گرفتن میشد
یکی اقتدا بحضرت زهرا دوم اقتدا بحضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه با اینهمه بنا بر تقیه
وود درین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام میگردد
چنانچه مذهب جمیع امامیه همین ست ولهذا حضرت امام حسین هرگز تقیه نفرمود و جان خود را در راه خدا صرف کرد
پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه میفرمود مرتکب حرام می شد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر
ازین همه در کتاب منهج الکرامة شیخ ابن مطهر حلی چیزی گفته است که بسبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده
شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و هو انه لما وعظت فاطمة ابا بکر فی فدک
کتب لها کتابا و ردها علیها ترجمه و آن اینست که هرگاه نصیحت کرد فاطمه ابوبکر را در مقدمه فدک
ابوبکر نوشته داد او را نوشته و باز داد فدک را بدست او پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه
ابوبکر بود خواه میراث خواه هبه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را بهیچ دعوی جای طعن نماند باقی ماند
اینجا دو شبهه که اکثر بخاطر شیعه و سنی میگذرد شبهه اول آنکه چند دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت زهرا
بوقوع آمد نزد ابوبکر به ثبوت نرسید اما اگر مرضی حضرت زهرا گرفتن فدک بود پس چرا ابوبکر استادگی کرد و بخدمت ایشان
نگذرانید تا این گفتگو و رنجش در میان نمی آمد و بصلح و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابوبکر را
درین مقدمه بلای عظیم پیش آمده بود اگر استرضا خاطر مبارک حضرت زهرا مقدم میداشت بر دو وجه رخنه عظیم در دین راه
می یافت اول آنکه مردم بیقین گمان میبردند که خلیفه در امور مسلمانان بتفاوت حکم میکند و رعایت می نماید و بی ثبوت
دعوی بر دو ازان مدعای ایشان حواله میکند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه خاطرخواه
میخواهد و این گمان بد موجب فساد عظیم بود در دین تا قیام قیامت دیگر قضات حکام این دستور العمل
را پیشوای کار خود میساختند و جابجا مداهنت و مساهله و رعایت و جانب داریها باین دستاویز بوقوع می آمد
دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهرا را این زمین بطریق تملیک میداد و ملک وارث و در حقیقت ملک او نیست
زیرا که خلافت و نیابت او ست پس اعادهٔ این زمین که صدقهٔ رسول بود بحکم ما ترکناه صدقة ترجمه چیزیکه
گذاشتیم آنرا در راه خداست در خاندان رسول لازم می آمد حالانکه از جناب پیغمبر شنیده بود که العاید فی
صدقته کالکلب یعود فی قیئه ترجمه باز گیرنده در خیرات خود مثل سگ ست باز دهن انداز
در قی خود این حرکت عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی وجهی دیگر هم بود
دنیوی که درینصورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دهان طلب وا کرده برای خود همین قسم زمین ها
و دهات میخواستند و کار بر ابوبکر تنگ میکردند و اگر این مصالح را رعایت میکرد و آنرا مقدم میساخت

حضرت زہراؓ آزردہ میشد ناچار بحکم حدیث نبوی اَلْمُؤْمِنُ اِذَا ابْتُلِیَ بِبَلِیَّتَیْنِ اِخْتَارَ اَهْوَنَهُمَا ترجمہ
مومن چون مبتلا شود بدو بلا قبول کند آسان تر از انہا ہمین شق را اختیار نمود زیرا کہ تدارک این ممکن
بود چنانچہ واقع شد و تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود در دین شبہہ دوم آنکہ
چون درمیان ابوبکرؓ و حضرت زہراؓ بابت این مقدمہ بصلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید
چنانچہ از روی روایات شیعہ و سنی بہ ثبوت رسید پس باعث چہ شد کہ حضرت زہراؓ روادار حاضر شدن ابوبکرؓ بر
جنازہ نشد و حضرت امیرؓ ایشان را شبا شب بموجب وصیت ایشان دفن فرمود رفع این شبہہ آنکہ این وصیت حضرت
زہراؓ بنابر کمال تستر و حیا بود چنانچہ مروی ست بروایت صحیحہ کہ حضرت زہراؓ در مرض موت خود فرمود کہ شرم دارم کہ مرا
بعد از موت بی پردہ در حضور مردان بیرون آرند و عادت آنزمان چنان بود کہ زنان را بے پردہ بدستور مردان
بیرون می آوردند اسماء بنت عمیس گفت من در حبشہ دیدہ ام کہ از شاخہای خرما نعشی مانند کجاوہ می سازند
حضرت زہراؓ فرمود کہ بحضور من ساختہ بمن بنما اسماء آنرا ساختہ بزہراؓ نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و ہرگز زہراؓ
را بعد از واقعہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوشوقت و تبسم ندیدہ بودند و باسماء وصیت کرد کہ بعد از مرگ
تو مرا غسل دہی و علیؓ با تو باشد و دیگری را نگذاری کہ در آید پس باینجہت حضرت امیرؓ کسی را بر جنازہ حضرت زہرا
نطلبید و بقولی حضرت عباسؓ با چندی از اہل بیت نماز گذاردہ ہم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمدہ
کہ روز دیگر ابوبکر صدیقؓ و عمر فاروقؓ و دیگر اصحاب کہ بخانہ علی مرتضیٰؓ بجہت تعزیت آمدند شکایت کردند کہ
چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضوری دریافتیم علی مرتضیٰؓ گفت فاطمہ علیہا السلام وصیت کردہ بود کہ
چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازہ من نیفتد پس بموجب وصیت وی عمل کردم
و نیست روایت مشہور و در فصل الخطاب آوردہ کہ ابوبکر صدیقؓ و عثمانؓ و عبدالرحمنؓ بن عوف و زبیرؓ بن
عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمہؓ درمیان مغرب و عشا شب سہ شنبہ سوم ماہ مبارک رمضان
بعد از شش ماہ از واقعہ سرور جہان بوقوع آمدہ بود و سنین عمرش بست و ہشت بود و ابوبکرؓ بموجب گفتہ علی مرتضیٰؓ
پیش امام شد و نماز بروی گذارد و چہار تکبیر بر آورد و دلیل عقلی بر آن کہ حاضر نکردن ابوبکرؓ بر جنازہ حضرت
زہراؓ از ہمین جہت بود نہ بنابر کدورت و ناخوشی آنست کہ اگر بنابر کدورت و ناخوشی باشد ازین جہت خواہد بود
کہ ابوبکرؓ بروی نماز نگذارد و این خود درست نمیشود زیرا کہ باجماع مورخین طرفین از شیعہ و سنی چون
جنازہ امام حسن علیہ السلام برآوردند امام حسین علیہ السلام بسعید بن ابی العاص کہ از جانب معاویہ بامارت
مدینہ داشت اشارہ کردہ فرمود کہ اگر نہ سنت جد من بران بودی کہ امام جنازہ امیر باشد ہرگز ترا پیش
نمی کردم پس معلوم شد کہ حضرت زہراؓ بنابر پاس نماز ابوبکرؓ این وصیت نفرمودہ بود و الا حضرت امام حسینؓ

خلاف وصیت حضرت زہرا رض چه قسم بعمل می آورد و ظاهرست که سعید بن العاص بہزار مرتبه از ابوبکر رض کمتر بود در لیاقت امامت نماز و حرف شش ماه نبود که جناب پیغمبر پدر بزرگوار حضرت زہرا ابوبکر را پیش نماز جمیع مهاجر و انصار ساخته و بتاکید تمام این مقدمه را پرداخته چه احتمال ست که حضرت زہرا رض را درین مدت قلیل این واقعه از یاد رفته باشد طعن یازدهم آنکه ابوبکر رض را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر کرا مسائل شریعت معلوم نشود قابل امامت نباشد زیرا که علم باحکام شریعت باجماع شیعه و سنی از شروط امامت ست اما آنچه گفتیم که ابوبکر رض را مسائل شرعی معلوم نبود پس به سه دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرموده و انست که قطع دست راست در شرع متعین ست جواب ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر رض در بار بوقوع آمده یکبار در دزدی سوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و همین ست حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوٰة از ابوداود و نسائی از جابر آورده که گفت جِیئَ بِسَارِقٍ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ اقْطَعُوْهُ فَقُطِعَ ثُمَّ جِیئَ بِهٖ الثَّانِیَةَ فَقَالَ اقْطَعُوْهُ فَقُطِعَ ترجمه آورده شد دزدی را بسوی پیغمبر صلعم پس فرمود دست برید او را پس بریده شد باز آورده شد آن شخص را بار دوم پس فرمود دست برید او را پس بریدند ثُمَّ جِیئَ بِهٖ الثَّالِثَةَ فَقَالَ اقْطَعُوْهُ فَقُطِعَ ثُمَّ جِیئَ بِهٖ الرَّابِعَةَ فَقَالَ اقْطَعُوْهُ فَقُطِعَ و امام محی السنه بغوی در شرح السنه از ابی هریره رض روایت آورده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق سارق فرمود اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا یَدَهٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا رِجْلَهٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا یَدَهٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا رِجْلَهٗ ترجمه اگر دزدی کند پس قطع کنید دست او را باز دزدی کند پس ببرید پای او را باز اگر دزدی بکند پس قطع کنید دست او را باز اگر دزدی کند پس ببرید پای او را قال محیی السنة اِتَّفَقَ اَهْلُ الْعِلْمِ عَلٰی اَنَّ السَّارِقَ اَوَّلَ مَرَّةٍ یُقْطَعُ بِهٖ الْیَدُ الْیُمْنٰی ثُمَّ اِذَا سَرَقَ ثَانِیًا یُقْطَعُ رِجْلُهُ الْیُسْرٰی وَاخْتَلَفُوْا فِیْمَا سَرَقَ ثَالِثًا بَعْدَ قَطْعِ یَدِهٖ وَرِجْلِهٖ فَذَهَبَ اَکْثَرُهُمْ اِلٰی اَنَّهٗ یُقْطَعُ یَدُهُ الْیُسْرٰی ثُمَّ اِذَا سَرَقَ رَابِعًا یُقْطَعُ رِجْلُهُ الْیُمْنٰی ثُمَّ اِذَا سَرَقَ بَعْدَهٗ یُعَزَّرُ وَیُحْبَسُ وَهُوَ الْمَرْوِیُّ عَنْ اَبِیْ بَکْرٍ وَهُوَ قَوْلُ قَتَادَةَ وَاِلَیْهِ ذَهَبَ مَالِکٌ وَالشَّافِعِیُّ وَاِسْحٰقُ بْنُ رَاهَوَیْهِ ترجمه متفق اند اهل علم برین قدر که هر که دزدی کند دفع اول بریده شود باین سبب دست راست او باز وقتیکه دزدی کند دفع دوم بریده شود پای چپ او و اختلاف دارند در صورتی که دزدی کند دفع سوم بعد از قطع دست و پای او پس رفته اند اکثر علمای بآنکه بریده شود دست چپ و باز چون دزدی دفع چهارم قطع کرده شود پای راست او باز چون اگر دزدی کند بعد ازان تعزیر کرده شود و قید

کردہ شود وہمین روایت آمدہ است از ابی بکرؓ وہمین ست قول قتادہ وہمین روایت رفتہ است مالک
وشافعی واسحق بن راہویہ وچون حکم ابوبکرؓ موافق حکم پیغمبرؐ واقع شد محل طعن نماند وظاہرست کہ ابوبکرؓ
حنفی نبود تا خلاف مذہب حنفیہ نمی کرد وبار دوم سارق را پیش او آوردند کہ اقطع الید الیمنیٰ
والرجل ترجمہ کہ بریدہ دست راست وپای بود پس بسیار او را بریدن فرمود ودرینجا ہم مذہب اکثر
علمای ہمین ست کہ این قسم شخص را دست چپ باید برید واین قصہ را امام مالکؒ در موطا بروایت عبدالرحمن
بن قاسم عن ابیہ آوردہ کہ شخصی از اہل یمن کہ دست وپای او بریدہ بود نزد ابوبکرؓ آمد ودر خانۂ او نزول
کرد وشکایت عامل یمن عرض کرد کہ بر من ظلم کردہ ومرا بتہمت دزدی دست وپا برید واکثر شب
تہجد میگذارد تا آنکہ ابوبکرؓ گفت کہ قسم خدا شب تو بشب دزدان نمی ماند اتفاقاً زوجۂ ابوبکرؓ کہ اسماءؓ
بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد ومردم خانہ ابوبکرؓ بیرون برآمدند وچراغ گرفتہ تفحص میکردند کہ مبادا
درجای افتادہ باشد وآن دست وپا بریدہ نیز ہمراہ مردم می گشت ومیگفت کہ بار خدایا سزا دہ کسی
را کہ این خانۂ نیکان را بدزدی رنج دادہ آخر مردم مایوس شدہ برگشتند بعد چند روز ہمان زیور را نزد
زرگری یافتند واز ان زرگر بعد تفحص معلوم شد کہ ہمان شخص دست وپا بریدہ بدست من فروختہ است
آخر آن دست وپا بریدہ اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابوبکرؓ حکم فرمود کہ دست چپ او را ببرند ابوبکرؓ
میگفت کہ این دعای بد او بر جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود وغیر ازین دو روایت روایتی
دیگر در قطع دست چپ سارق از ابوبکرؓ مروی نشدہ پس این طعن محض بیجا صرف تعصب ست کہ بلفظ
بسیار پیچش میکنند وتمام قصہ را نمی بینند. دلیل دوم آنکہ ابوبکر رضی اللہ عنہ لوطی را بسوخت حالانکہ پیغمبرؐ از
سوختن بآتش جاندار را در مقام تعذیب منع فرمودہ جواب ازین دلیل بچند وجہ است اول آنکہ
سوختن لوطی بروایت ضعیف از ابوذر وارد شدہ حجت نمیشود در الزام اہل سنت در روایت صحیح عن سوید
بن غفلہ عن ابی ذر چنین آمدہ است انّہ امر بہٖ فضرب عنقہ ثم امر بہٖ فاحرق ترجمہ اینکہ
حکم کرد در حق او پس گردن زدند او را باز حکم کرد در حق او پس سوختند او را ومردہ را بآتش سوختن
برای عبرت دیگران درست ست مثل آنکہ مردہ را بر دار کشند زیرا کہ مردہ را تعذیب نیست دریافت الم
ودرد مشروط بحیات ست ومرتضی کہ از اجلۂ علمای شیعہ وملقب بعلم الہدی ست بصحت این روایت
وبطلان روایت سابقہ اعتراف نمودہ پس آن روایت نہ نزد اہل سنت صحیح است نہ نزد شیعہ آنرا
مدار طعن نمودن نہ دلیل اقناعی ست ونہ الزامی وجہ دوم آنکہ قبول کردیم کہ از ابوبکر صدیقؓ یکبار سوختن
بآتش در حق شخص واحد بوقوع آمدہ واز علی مرتضیٰؓ بتعدد در حق جماعۂ کثیر بوقوع آمدہ یکبار

جماعت کثیر را از زنادقہ کہ بقول بعضے مرتدان بودند و باعتقاد بعضے اصحاب عبد اللہ بن سبا سوختن فرمود
چنانچہ صحیح بخاری کہ نزد اہل سنت اصح الکتب ست از عکرمہ روایت کردہ کہ اُتِیَ عَلِیٌّ بِزَنَادِقَۃٍ
فَاَحْرَقَہُمْ فَبَلَغَ ذٰلِکَ ابْنَ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ کُنْتُ اَنَا لَمْ اُحْرِقْہُمْ لِاَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ
قَالَ لَا تُعَذِّبُوْا بِعَذَابِ اللّٰہِ ترجمہ آوردہ شدند پیش علی چند کس زندیق پس سوخت
آنہارا پس رسید این خبر ابن عباس را پس گفت اگر من بودم نمیسوختم آنہارا زیرا کہ نبی صلعم فرمودہ است
عذاب مکنید بعذاب خدا و بار دیگر دو کس را کہ باہم بشنیعہ لواطت گرفتار بودند نیز سوختہ چنانچہ در مشکوۃ از رزین
از ابن عباسؓ و ابی ہریرہؓ روایت آوردہ کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفت مَلْعُوْنٌ مَنْ عَمِلَ عَمَلَ
قَوْمِ لُوْطٍ ترجمہ ملعون ست کسی کہ عمل کند کردار قوم لوط و گفتہ وَفِیْ رِوَایَۃٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَہُمَا ترجمہ و در روایت دیگر از ابن عباس آنست علی سوختہ است آن ہر دو را
واگر این روایات اہل سنت را در حق علی مرتضیٰؓ قبول ندارند باوصف آنکہ در حق ابوبکرؓ روایت ضعیفہ مردودہ
ایشان را مد طعن ساختہ اند از تعصب این فرقہ بعید نیست ناچار از کتب معتبرہ شیعہ روایات این مضمون
باید آورد شریف مرتضیٰ ملقب بعلم الہدیٰ در کتاب تنزیہ الانبیاء والائمہ روایت کردہ کہ اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَ رَجُلًا
اَتٰی غُلَامًا فِیْ دُبُرِہٖ ترجمہ آنکہ علیؑ سوخت مردی را فعل بد کردہ بود با طفلی در دبر او و چون
چنین باشد جای طعن شیعہ بر ابوبکرؓ نماند لِمُوَافَقَۃِ فِعْلِہٖ بِفِعْلِ الْمَعْصُوْمِ ترجمہ برای موافق شدن
فعل او فعل شخص معصوم را وجہ سوم آنکہ در روایات اہل سنت ثابت ست کہ ابوبکرؓ صدیق لوطی را بمشورۂ
حضرت علیؓ سوختہ است نہ باجتہاد خود اَخْرَجَ الْبَیْہَقِیُّ فِیْ شُعَبِ الْاِیْمَانِ وَابْنُ اَبِی الدُّنْیَا بِاِسْنَادٍ جَیِّدٍ
عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْکَدِرِ وَالْوَاقِدِیُّ فِیْ کِتَابِ الرِّدَّۃِ فِیْ اٰخِرِ رِدَّۃِ بَنِیْ سُلَیْمٍ اَنَّ اَبَابَکْرٍ لَمَّا
اسْتَشَارَ الصَّحَابَۃَ فِیْ عَذَابِ اللُّوْطِیِّ قَالَ عَلِیٌّ اَرٰی اَنْ تُحْرِقَ بِالنَّارِ فَاجْتَمَعَ رَاْیُ الصَّحَابَۃِ
عَلٰی ذٰلِکَ فَاَمَرَ بِہٖ اَبُوْبَکْرٍ فَاُحْرِقَ بِالنَّارِ ترجمہ روایت آورد بیہقی در شعب الایمان و ابن ابی
الدنیا باسناد جید از محمد بن منکدر و روایت آوردہ واقدی کہ محدث ست در کتاب الردہ در قصہ آخر
مرتد شدن بنی سلیم آنکہ ابوبکرؓ چون مشورہ خواست از صحابہ در عذاب لوطی گفت علی مصلحت می بینم کہ
بسوزی بآتش پس متفق شد مصلحت صحابہ برہمین قول پس حکم فرمود ابوبکرؓ در حق او پس سوختند او را بآتش
وآنچہ بعضے رواۃ شیعہ گفتہ اند کہ ابوبکرؓ فجاءۃ سلمی را کہ قطع الطریق میکرد زندہ در آتش انداخت و سوخت
غلط ست صحیح آنست کہ شجاع بن زبرقان را کہ لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرمود و بالفرض اگر
از راہ سیاست قاطع طریق را ہم سوختن فرمودہ باشد محل طعن نمی تواند شد زیرا کہ فعل او با فعل معصوم

مطابق افتاد دلیل سوم آنکه ابوبکر رض را مسئله جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سوال میکرد جواب آنکه این
طعن بر اہل سنت موجب الزام نمیشود زیرا که نزد ایشان علم به جمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آرے
اجتہاد بلکه استنباط شرط ست و ہمین ست کار مجتہد که اول تتبع نصوص مدون میکنند و تفحص اخبار
مے نماید اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر (یعنی این دلائل که در کتب آمده اند) منصوص می یافت باستنباط مشغول شد و چون
در وقت ابوبکر رض نصوص مدون نبود و روایات احادیث مشہور نشده ناچار از صحابه تفحص مسموعات شان
می نمود قَالَ فِی شَرْحِ التَّجْرِیْدِ اَمَّا مَسْئَلَةُ الْجَدَّةِ وَالْکَلَالَةِ فَلَیْسَتْ بِدْعًا مِّنَ الْمُجْتَهِدِیْنَ
اِذْ یَبْحَثُوْنَ عَنْ مَدَارِکِ الْاَحْکَامِ وَیَسْأَلُوْنَ مَنْ اَحَاطَ بِهَا عِلْمًا وَلِهٰذَا رَجَعَ عَلِیٌّ
فِیْ بَیْعِ اُمَّهَاتِ الْاَوْلَادِ اِلٰی قَوْلِ عُمَرَ وَذٰلِکَ لَا یَدُلُّ عَلٰی عَدَمِ عِلْمِهٖ ترجمه گفت در شرح
تجرید اما مسئله میراث جده و کلاله پس نیست خلاف عادت از مجتهدان زیرا که تفتیش می کنند از دلائل
احکام و می پرسند از کسانی که یافته اند خبر آنها و ازین سبب رجوع کرد علی رض در مسئله فروختن ام ولد بسوے
قول عمر رض و این تفتیش دلالت میکند بر آنکه علم نداشت بلکه این تفحص و تحقیق دلالت میکند که ابوبکر صدیق رض
در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت و در قواعد شریعت شرائط اہتمام تام بجا می آورد و لہذا چون مسئله جده
را مغیره ظاہر کرد پرسید که هَلْ مَعَکَ غَیْرُکَ ترجمه آیا ہست ہمراه تو غیر از تو والا در روایت تعدد شرط نیست پس
این امر در حقیقت منقبت عظمی ست برای صدیق چه بلا التعصب بیجاست که منقبت را منقصت سازند و محل طعن
گردانند آری ع چشم بد اندیش برکنده باد * عیب نماید ہنرش در نظر * و اگر شیعه گویند که اکتفا بر اجتہاد در حق امام
مذہب اہل سنت ست نزد ما علم محیط بالفعل به جمیع مسائل شرع شرط امامت ست این جواب بکار نمی آید گوئیم چون
بناء مطاعن بر مذہب اہل سنت ست لابد قرارداد ایشان در باب مسلم باید داشت والا نفی امامت ابوبکر رض نزد اہل سنت
که مدعای این باب ست میسر نخواہد آمد و اگر اہلسنت را بسیار تنگ کرده تشیع بر ذمه ایشان ثابت میکنند اینک جواب
بر اصول شیعه باید شنید جواب دیگر اگر ابوبکر رض را مسئله جده و کلاله معلوم نشود در امامت او نقصانی نمیکند زیرا که بموجب
روایات شیعه حضرت امیر رض را نیز بعض مسائل معلوم نبود حالانکه باجماع امام مطلق بود رَوٰی عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ بِشْرٍ
اَنَّهٗ سُئِلَ عَنْ مَسْئَلَةٍ فَقَالَ لَا عِلْمَ لِیْ بِهَا ثُمَّ قَالَ وَاَبْرَدَهَا عَلٰی کَبِدِیْ سُئِلْتُ عَمَّا لَا اَعْلَمُ
ترجمه روایت کرد عبد الله بن بشر آنکه علی رض را پرسیده شد از مسئله پس گفت خبر نیست مرا ازین مسئله پس گفت و سرد
میکنم این سوزش را بر جگر خود پرسیده شدم از چیزیکه نمیدانم وَرَوَاهُ سَعْدَانُ بْنُ نَصْرٍ اَیْضًا ترجمه روایت کرد
او را سعدان بن نصر نیز و نیز حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق را بعضی مسائل معلوم نبود رَوٰی صَاحِبُ قُرْبِ
الْاِسْنَادِ مِنَ الْاِمَامِیَّةِ عَنْ اِسْمٰعِیْلَ بْنِ جَابِرٍ اَنَّهٗ قَالَ قُلْتُ لِاَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِیْ

طعام اهل الکتاب فقال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ولا تترکه تنزهًا انّ فی آنیتهم الخمر ولحم الخنزیر ترجمه روایت کرد صاحب قرب الاسناد از جملهٔ امامیه از اسماعیل بن جابر اینکه گفت گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را در مقدمهٔ طعام اهل کتاب پس فرمود مخور آنرا باز سکوت کرد اندکی باز فرمود مخور آنرا و باز سکوت کرد اندکی باز فرمود مخور آنرا ترک مکن آنرا مگر از روی احتیاط بدرستی در اوندهای ایشان شراب است و گوشت خوک ست ازین خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود و آخر بعد تامل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار باحتیاط عمل فرمود

مطاعن عمر رضی الله عنه و آن یازده طعن است

اول که عمدهٔ طعنها نزد شیعه است قصهٔ قرطاس ست بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت خود در روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه رض را که در حجرهٔ مبارک حاضر بودند خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایت میکند ما را قرآن مجید که نزد ماست و هر آئینه آنحضرت صلعم را درین وقت درد شدت دارد پس بعضے تائید قول عمر رض کردند و بعضے گفتند که نان بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی از ایشان گفت که آیا آنحضرت صلعم را هذیان و اختلاط کلام روداده است باز از آنحضرت صلعم نیز پرسید که چه اراده میفرمایید پس بعضے از ایشان باز اینکلام را از آنحضرت صلعم اعاده خواستند آنحضرت صلعم فرمود که این وقت از پیش من برخیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه دیر خاش موقوف ماند اینست قصهٔ قرطاس که خاطرخواه شیعه موافق روایات صحیحهٔ اهل سنت ست و درین قصه بچند وجه طعن متوجه بعمر میشود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت صلعم را و قول آنحضرت صلعم همه وحی ست قوله تعالی وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ترجمه قول حق تعالی ست و پیغمبر صلعم نمیگوید از خواهش نفس نیست این کلام مگر وحی که نازل میشود و رد وحی کفرست قوله تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ترجمه و هر که حکم نکند بچیزی که نازل کرد خدای تعالی پس آنجماعه ایشانند کافران دوم آنکه گفت که آیا آنحضرت صلعم را هذیان و اختلاط کلام روداده حالانکه انبیا ازین امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جائز نیست والا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد پس در همه حالات قول و فعل انبیا و قابل اتباع است سوم آنکه رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر صلعم حالانکه رفع صوت بحضور آنجناب صلعم کبیره است بدلیل قرآن کریم يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ترجمه ای کسانیکه ایمان آورده اند بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و به بلندی مگوئید با وی سخن چنانکه به بلندی میگوید بعض شما بعض را از ترس آنکه نابود شود عملهای شما و شما خبر نداشته باشید چهارم حق تلفی امت نمود زیراکه اگر کتاب نوشته

نوشته بیشد امت از گمراهی محفوظ می ماند و حالا در هر وادی سراسیمه و حیران اند و اختلاف بیشمار در اصول و
فروع پیدا کرده اند پس در رو و بال این همه اختلافات بر گردن عمرؓ ست اینست تقریر طعن باز در روشنوریکه
وارد و در هیچ کتاب باین طمطراق پیدا نمیشود جواب ازین مطاعن چهارگانه اولا بطریق اجمال آنست که این
کارها فقط عمرؓ نکرده است تمام حاضران حجره درین مقدمه دو گروه شده بودند و حضرت عباسؓ و حضرت علیؓ نیز
درانوقت حاضر بودند پس اگر در گروه مانعین بودند شریک عمرؓ شدند در همه مطاعن و اگر در گروه مجوزین بودند
لابد بعضی مطاعن با ایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر خصوصا درینوقت نازک و مثل حق تلفی امت
که بسبب منع مانعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند و نه درآنوقت و نه بعد ازانکه فرصت دراز بود آورده
آن کتاب را نویسانیدند پس این وجود طعن مشترک ست در عمرؓ و در غیر او که بعضے ازانها باجماع شیعه و سنی مطعون
نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب نماند بلکه اگر تامل
بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک ست زیرا که امر آنحضرتؐ بلفظ ائتونی بقرطاس ترجمه بیارید
پیش من کاغذی خطاب بجمیع حاضرین بود نه بعمرؓ بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود پس همه
گناهگار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمرؓ دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قول
حکم عمر کرده مخالفت حکم رسولؐ بجا آوردند و در وعید من لم یحکم بما انزل الله بلاشبهه داخل شدند
پس نسبت عمرؓ حاشا و چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث کفر میشود و نسبت دیگران حاشا هم چون
کافران و بیروشن ست که طعن را فقط شیطان متوجه نمیتواند کرد و الا کافران معذور بلکه ماجور باشند و
وهو خلاف القرآن بل الشریعة کلها ترجمه و این خلاف قرآن ست بل خلاف تمام شریعت و اگر
این امر بنا بر وجوب فرضیت نبود بلکه بنابر صلاح و ارشاد پس عمرؓ و غیر عمرؓ همه در اهمال این امر مطعون نیستند
وملامت بهیچ وجه با ایشان عاید نمیگردد چه امر پیغمبرؐ که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالف آن باجماع جائز ست
چنانچه بیاید انشاء الله تعالے و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مرغوب باشد تفصیل باید شنید وجه اول
از طعن مبنی برآنست که عمرؓ رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی ست لقوله تعالی و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی و در هر دو مقدمه خلل بین ست اما اول پس ازانجهت که عمرؓ رد قول آنحضرت
ننمود بلکه ترفیه و آرام و راحت و اذن پیغمبر و رنج نکشیدن آنجناب صلی الله علیه وسلم در حالت شدت
بیماری منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب و عناد ست هر کسی بیمار
عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیانا آن بیمار در حالت شدت درد و مرض
بنا بر مصلحت حاضرین و فائده آنها میخواهد که خود مشقتی نماید آنرا ابطال و مدافعت مانع می آیند و استغنا

ازان شفقت وعدم احتیاج بآن وضرور نبودن آن بیان میکنند وآین معامله نسبت به بزرگان وعزیزان
زیاده تر مروج ومعمول ست پس چون عمرؓ دید که آنحضرت برای فائده اصحاب وامت می خواهند که درینوقت تنگ
کشدت مرض باین مرتبه است خود املاء کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند واین حرکت قولے وفعلی درین حالت
موجب کمال حرج ومشقت خواهد بود وتجویز این معنی گوارا نکرده به آن حضرت خطاب ننمود از راه کمال ادب
بلکه بمردم دیگر از آیه کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل ست تا بگوش آنحضرت برسید وآنحضرت
صلی الله علیه وسلم بدانند که این مشقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرور نیست وفی الواقع درین
مقدمه نزد عقلا صد آفرین وهزار تحسین بر وقت نظر عمرؓ است زیرا که قبل ازین واقعه بسه ماه آیه کریمه
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا
ترجمه امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما انعام خود وپسند کردم برای شما
طریق اسلام را دین نازل شده بود وابواب نسخ وتبدیل وزیاده ونقصان را در دین مطلقا مسدود
ساخته وختم بران نموده گذاشته وبه همین آیه اشاره کرد عمرؓ درین عبارت که حَسْبُنَا كِتَابُ اللهِ ترجمه
بس ست ما را قرآن شریف یعنی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین حالت چیزے جدید که سابق در کتاب
وشریعت نیامده بنویسانند موجب تکذیب این آیه خواهد بود وآن محال پس مقصد آنحضرت درینوقت نیست
مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته وتاکید آنحضرت ما را بیشتر وحیان تر از تاکید حق تعالے در وحی منزل خود
نخواهد بود پس درینوقت چه ضرورست که آنحضرت این مشقت زاید که چندان در کار نیست بر ذات پاک خود
گوارا نماید بهتر که در راحت وآرام بگذرانند واین لفظ که إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ غَلَبَهُ
الْوَجَعُ وَعِنْدَنَا كِتَابُ اللهِ حَسْبُنَا ترجمه بدرستی رسول خدا صلعم را غلبه نموده است
درد وپیش ما کتاب خدا بس ست صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را درین ماجرا نسبت
بعمر کردن کمال غلط فهمی ونادانی یا کمال عداوت وبغض وعناد ست واین قسم عرض مصالح ومشاورات همیشه
معمول پیغمبر با اصحاب ومعمول صحابه با پیغمبر بود وعلی الخصوص عمرؓ را درین باب خصوصیتی وجراتی زائد هم رسیده
بود که در قصه نماز بر منافق وپرده نشین کردن ازواج مطهرات وقتل بندیان غزوه بدر ومصلی گرفتن مقام
ابراهیم وامثال ذلک وحی الهی موافق عرض او آمده بود وصواب بدید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر
بلکه خدای پیغمبر میشد واگر این قسم عرض مصلحت را رد وحی ورد قول پیغمبر گفته آید حضرت امیرؓ هم شریک عمرؓ
در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهل سنت ست بطریق متعدده مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم شب هنگام بخانه امیرؓ وزهرا تشریف برده ایشان را از خوابگاه برداشت وبرای ادای نماز تهجد تقید

بسیار فرمود وگفت قوما فصلیا ترجمہ برخیزید پس نماز کنید حضرت امیر گفت واللہ لا نصلی الا ما کتب
اللہ لنا ترجمہ یعنی قسم بخدا کہ ما ہرگز نماز نخواہیم خواند الا آنچہ مقدر کردہ است خدا تعالی برای ما و انما
انفسنا بید اللہ ترجمہ یعنی دلہای ما در دست خداست اگر توفیق نماز تہجد میداد میخواندیم پس آنحضرت از
خانہ ایشان برگشت و ران ہای خود را می کوفت و میفرمود وکان الانسان اکثر شیء جدلا ترجمہ ہست
انسان زیادہ از ہمہ چیز در سخن سازی پس درین قصہ مجادلت با رسول اللہ صلعم در مقدمہ شرع و تمسک بشبہہ
جبریہ کہ اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لکن چون قرینہ حالیہ گواہ صدق و راستی و قصد نیک بود
آنحضرت ملامت نفرمود دوم ایضا در صحیح بخاری موجود ست کہ در غزوہ حدیبیہ چون صلح نامہ درمیان پیغمبر
و کفار نوشتہ میشد حضرت امیر لفظ رسول اللہ در القاب آنحضرت رقم فرمودہ بود رئیسان کفر از ترقیم این لقب
مانع آمدند و گفتند کہ اگر ما این لقب را مسلم میداشتیم با وی چرا جنگ میکردیم آنحضرت امیر را ہر چند فرمود کہ
این لفظ را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نہ فرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم صلحنامہ از دست امیر گرفتہ بدست مبارک محو فرمود پس نزد اہل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمیگویند
و نمیدانند و حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکنند عمر را چرا طعن خواہند کرد و اگر شیعہ این قسم امور را ہم رد قول
پیغمبر بگویند تیشہ بر پای خود خواہند زد و دایرہ قیل و قال را بر خود تنگ خواہند ساخت زیرا کہ در کتب
این فرقہ نیز این قسم مخالفتہا و عرض صلحت و مشورہ در حق حضرت امیر مروی ست روی الشریف المرتضی
الملقب بعلم الہدی عند الامامیۃ فی کتاب الغرر والدرر عن محمد بن الحنفیۃ عن ابیہ
امیر المؤمنین علی علیہ السلام انہ قال قد اکثر الناس علی ماریۃ القبطیۃ ام ابراہیم
بن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ابن عم لہا قبطی کان یزورہا ویختلف الیہا فقال النبی صلی
اللہ علیہ وسلم خذ ہذا السیف وانطلق فان وجدتہ عندہا فاقتلہ فلما اقبلت نحوہ
علم انی ارید فاتی نخلۃ فرقی الیہا ثم رمی بنفسہ علی قفاہ وشغر برجلیہ فاذا بہ
اجب امسح لیس لہ ما للرجال لا قلیل ولا کثیر قال فغمدت السیف ورجعت
الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرتہ فقال الحمد للہ الذی یصرف عنا الرجس
اہل البیت انتہی ترجمہ روایت کرد شریف مرتضی کہ لقب کردہ شد بعلم الہدی نزد امامیہ
در کتاب غرر و درر از محمد بن الحنفیہ از پدر خود امیر المؤمنین علی علیہ السلام اینکہ فرمود بدرستی کہ گفتگو بسیار
کردند مردم بر تہمت ماریہ قبطیہ کہ مادر ست ابراہیم پسر پیغمبر صلعم در حق ابن عم او کہ قبطی بود کہ ملاقات میکرد
او را و آمد و رفت میکرد بسوی او پس فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگیر این شمشیر را و روان شو پس اگر بیابی

آن مرد از دعا پس بکشید او را پس چون متوجه شدم بسوی او دانست که من اراده میکنم پس بیامد نزدیک درخت
خرما پس بالا رفت بروی باز بینداخت خویشتن را بر پشت و برداشت هر دو پای خود را پس ناگهان
دیدم او را مجبوب صاف نبود او را چیزیکه می باشد مردانرا کم نه زیاده گفت علی رض پس در نیام کردم شمشیر را و
باز گشتم بسوی پیغمبر صلعم پس خبر دادم آن سرور را پس فرمود حمد مر خدا را که باز میدارد از ما اهل بیت ما
تمام شد و این روایت دلیل صریح است که ماریه قبطیه نیز از اهل بیت بوده و آیهٔ تطهیر داخل والحمد لله علی
شمول الرحمة وعموم النعمة ترجمه وشکر خدا بر وسعت رحمت او و عموم نعمت او وروی محمد
بن بابویه فی الامالی والدیلمی فی ارشاد القلوب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اعطی فاطمة سبعة دراهم وقال اعطیها علیا ومریه ان یشتری لاهل بیته طعاما
فقد غلبهم الجوع فاعطتها علیا وقالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امرک ان تبتاع لنا
طعاما فاخذها علی وخرج من بیته یبتاع طعاما لاهل بیته فسمع رجلا یقول من
یقرض الملی الوفی فاعطاه الدراهم ترجمه آنکه رسول خدا صلعم داد فاطمه رض را هفت درم و فرمود
بده اینها را بعلی رض و امر کن او را که بخرد برای اهل خانه خود غله پس بدرستی غالب شده است برایشان گرسنگی پس داد
فاطمه رض آنرا بعلی رض و گفت هر آئینه رسول خدا صلعم حکم کرده ترا که خرید کنی برای ما غله پس گرفت آنها را علی رض و برآمد
از خانهٔ خود تا بخرد غله برای اهلخانه خود پس شنید مردی را که میگوید کیست که قرض دهد بر ما به رست وعده را
پس داد آن شخص را علی رض آن درمها و درین قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غیر بغیر اذن او
و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد و رنج دادن رسول بمشاهدهٔ گرسنگی اولاد و فرزندان
خود لیکن چون اینهمه لله و فی الله و ایثارا لطاعة الله ترجمه برای خدا و در راه خدا برگزیدهٔ طاعت خدا
بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد و بالقرائن معلوم حضرت
امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا رض و حسنین رض باین ایثار رضا خواهند داد و جناب پیغمبر صلعم هم تجویز خواهند فرمود
اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر صلعم وحی ست پس باطل ست هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد هر
عاقل ظاهر ست که معنی رسول رسانندهٔ پیغام ست و چون اضافت بخدا کردیم رسانندهٔ پیغام خدا معنی
این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر داخل ست که بسوی او وحی آمده باشد و بواسطهٔ او پیغامے
از جانب خدا بما رسد نه آنکه هر قول او پیغام خدا باشد و آیهٔ وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
صریح خاص بالقرآن ست بدلیل علمه شدید القوی ترجمه آموخته است او را صاحب قوت
سخت نه عام در جمیع اقوال پیغمبر صلعم چه پر روشن ست که اگر کسی را بادشاهی یا امیری رسول خود کرده بجانب ملکی بفرستد

هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه آن امر نخواهند دانست واما النقلی پس بنای آن که اگر اقوال آنحضرت تمام وَحْیٌ مُنَزَّلٌ مِنَ اللّٰهِ ترجمه نازل شده از خدا میشد در قرآن مجید چرا بر بعضی اقوال آنحضرت عتاب میفرمودند حالانکه در جاها عتاب شدید نازل شده عَفَا اللّٰهُ عَنْكَ لِمَ اَذِنْتَ لَهُمْ وَقَوْلُهٗ تَعَالٰى وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِيْنَ خَصِيْمًا وَاسْتَغْفِرِ اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ترجمه عفو کند خدا از تو چرا رخصت دادی ایشان را وقول حق تعالی ومباش از طرف خیانت کاران خصومت کننده وآمرزش خواه از خدا بدرستی که خدای تعالی هست غفور رحیم وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِيْنَ يَخْتَانُوْنَ اَنْفُسَهُمْ اِلٰى اٰخِرِ الْاٰيَةِ وجدل مکن از طرف کسانی که خیانت میکنند از همدیگر تا آخرت ودر اذن دادن بگرفتن فدیه از بندیان بدر اینقدر تشدد چرا واقع میشد لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيْمَا اَخَذْتُمْ عَذَابٌ اَلِيْمٌ ترجمه اگر نمیبود نوشته از خدا سابق البته میرسید بشما در باب آنچه گرفتید عذاب درد دهنده ونیز اگر چنین میشد امر بقتل قبطی وخریدن طعام ومحو رسول الله وامر بتهجد همه وَحْیٌ مُنَزَّلٌ مِنَ اللّٰهِ میشد در این وحی از جناب امیر لازم می آمد ونیز درین صورت امر بمشوره صحابه که در آیه شَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ ترجمه ومشوره کن با ایشان در کار وارد ست چه معنی داشت واطاعت در بعض امور صحابه را که از آیه لَوْ يُطِيْعُكُمْ فِیْ كَثِيْرٍ مِّنَ الْاَمْرِ لَعَنِتُّمْ ترجمه اگر فرمان شما برد در بسیاری از کارها هر آیینه گرفتار شوید مستفاد میشود بر چه چیز محمول تواند بود ونیز جناب امیر در غزوه تبوک چون بودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد چه قسم میگفت اَتُخَلِّفُنِیْ فِی النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ ترجمه آیا باز میگذاری مرا در زنان وکودکان در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جائز ست ونیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت را وحی نمیدانند وجمیع افعال آن جناب را واجب الاتباع نمی انگارند پس درین طعن این مقدمه فاسده باطله را که نه مطابق واقع ست ونه مذهب خود ونه مذهب خصم برای تکمیل وترویج طعن خود آوردن چه قدر داد تعصب وعتاب دادن ست حالا این سخن را بلند تر نمائیم واز اقوال پیغمبر بالاتر بر آئیم وگوئیم نزد شیعه وسنی عرض مصلحت ودفع مشقت نمودن وبر خلاف حکم الهی بلا واسطه که بالقطع وَحْیٌ مُنَزَّلٌ مِنَ اللّٰهِ باشد چند مرتبه اصرار کردن نزد وحی نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین در شب معراج بمشوره پیغمبر دیگر که از عمده اولو العزم ست یعنی حضرت موسی عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ نه بار مراجعت فرمود وعرض کرد که این حکم را امت من تحمل نمیتوانند کرد وَ ذَكَرَ ذٰلِكَ ابْنُ بَابَوَيْهِ فِیْ كِتَابِ الْمِعْرَاجِ اگر معاذ الله این امر رد وحی باشد از پیغمبران چه قسم صادر شود واین را رد وحی گفتن بغیر از ملحدی وزندیقی نمی آید ونیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکه بلا واسطه باو حکم شد در قرآن مجید صریح منصوص ست قوله تعالی وَاِذْ نَادٰى رَبُّكَ مُوْسٰى اَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ اَلَا يَتَّقُوْنَ قَالَ رَبِّ

إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ

ترجمہ وانگاہ ندا کرد پروردگار تو موسی را کہ بیا بقوم ظالمان کہ قوم فرعون اند آیا نمی ترسند گفت ای پروردگار من ترسم کہ دروغ گو دانند مرا و تنگ خواہد شد سینہ من جاری نخواہد شد زبان من پس رسالت فرست بسوی ہارون و آن قوم را بذمہ من گناہی ست پس ترسم کہ بکشند مرا فرمود ہرگز چنین نیست پس روید شما ہر دو با معجزات ما ہر آئینہ ما ہمراہ شما ایم مے شنویم و نیز از مقررات شیعہ ہست در علم اصول خود کہ امر رسول بلکہ امر خدا بلا واسطہ نیز محتمل ندب ست و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت تو انکردتا واضح شود کہ مراد ازین امر وجوب ست یا ندب ذکرہ الشریف المرتضی فی الذریعۃ و الغرر چون چنین باشد عمر را درین مراجعت با وجود تمسک بآیہ قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت کہ صریح دلالت بمندوبیت این امر میکند چہ تقصیر وکدام گناہ و وجہ ثانی از طعن یعنے آنکہ عمر اختلاط کلام را بہ پیغمبر نسبت کرد پس نیز بیجاست زیرا کہ اول از کجا بہ یقین ثابت شود کہ گویندہ این لفظ اہجر استفہموہ ترجمہ آیا سخن پریشان گفت باز پرسید ازوی عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع ست محتمل ست کہ مجوزین آوردن قرطاس و دوات تقویت قول خود کردہ باشند باین کلمہ و استفہام انکاری بود یعنے ہجر و ہذیان ترجمہ سخن پریشان و یاوہ گفتن بر زبان پیغمبر خود مقرر ست کہ جاری نمیشود پس آنچہ فرمودہ ست بآن اہتمام نمایند و آنچہ تو منتظر آن ارشاد میشود پرسید کہ چہ منظور دارند و محتمل ست کہ مانعین نیز بطریق استفہام انکاری گفتہ باشند کہ آخر پیغمبر ہذیان نمیگوید و ظاہر این کلمہ بفہم ما نمی آید پس باز پرسید کہ آیا نوشتن کتاب حقیقت مراد ست یا چیز دیگر و وجہ نفہمیدن این کلمہ صریح و ظاہر بود زیرا کہ عادت شریف آنحضرت آن بود کہ احکام را بخدا نسبت میفرمود و دینجا نفرمود کہ ان اللہ امرنی ان اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی ما لعین توہم پیدا شد کہ خلاف عادت البتہ نفرمودہ باشد ما نفہمیدیم باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند کہ آنجناب نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکہ این صنعت اصلا ازوی بعمل در نمی آمد تحقیقا للتہمتہ یعنے برای دفع تہمت موافق نص قرآن وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ ترجمہ و نبودی تو کہ بخواندی پیش از نزول قرآن ہیچ کتابی و نمی نوشتی آنرا بدست راست خود و در عبارت نسبت آن بخود فرمود اکتب لکم کتابا این چہ معنی دارد این را استفہام باید کرد کہ آخر کلام پیغمبر ہذیان خود نخواہد بود و نیز عادت آنجناب بود کہ غیر از قرآن چیزی دیگر نمے نویسانید بلکہ یکبار عمر بن الخطاب نسخہ از توریت آوردہ می خواند آنجناب او را منع فرمود پس درینوقت کہ خلاف این عادت

مقررہ سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال التعجب حاضرین را رو داد و ہیچ نفہمیدند ازین راہ ذکر ہذیان
بطریق استفہام انکاری یا استفہام تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت اگر غرض ایشان اثبات ہذیان
بہ پیغمبر میشد این نمی گفتند کہ باز پرسید بلکہ میگفتند کہ بگذارید کلام ہذیانرا اعتباری نیست وتفصیل کلام درین
مقام آنست کہ ہجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام ست بوجہی کہ فہمیدہ نشود و این اختلاط دو قسم میباشد
در حصول یک قسم انبیا را ہیچ کس را نزاعی نیست و آن آنست کہ بسبب بحۃ الصوت و غلبۂ خشکی بر زبان و ضعف
آلات نطق وتکلم مخارج حروف کما ینبغی متبین نشوند و الفاظ بوجہ نیک مسموع نگردند و در لحوق این حالت
بانبیا نقصانی ست زیرا کہ از اعراض و توابع مرض ست و پیغمبر ما را نیز باجماع اہل سیر بحۃ الصوت در مرض موت
عارض شدہ بود چنانچہ در کتب صحیحہ احادیث نیز موجود ست قسم دوم از اختلاط آنست کہ بسبب غشی و صعود بخارات
بدماغ کہ در تپہای محرقہ اکثر میباشد کلام غیر منتظم بخلاف مقصود بر زبان جاری گردد و این امر ہر چند ناشی
از امور بدنی ست لکن اثر آن بر روح و مدرکہ میرسد علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف ست بعضے
این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند و جائز شمارند و در لحوق سبب این
عارضہ بانبیا شبہہ نیست زیرا کہ لحوق غشی بحضرت موسے علی نبینا علیہ الصلوۃ در قرآن مجید بجمیع
منصوص ست قولہ تعالی وَخَرَّ مُوسیٰ صَعِقًا ترجمہ پس افتاد موسی بیہوش ولحوق بیہوشی در وقت
نفخ صور بجمیع پیغمبران سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح قولہ تعالے وَنُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَصَعِقَ (پس بیہوش شود)
مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰہُ و در حدیث صحیح وارد ست
فَاَکُوْنُ اَوَّلَ مَنْ یُفِیْقُ فَاِذَا مُوْسیٰ اٰخِذٌ بِقَائِمَۃٍ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ فَلَا اَدْرِیْ
اَصَعِقَ فَاَفَاقَ قَبْلِیْ اَمْ جُوْزِیَ بِصَعْقَۃِ الطُّوْرِ ترجمہ پس خواہم بود من اول کسیکہ افاقت یابد
پس ناگہان موسی گرفتہ است پایہ از پایہای عرش پس نمیدانم آیا بیہوش شدہ بود پس افاقت یافت
پیش از من یا مبادلہ شد بہ بیہوشی طور آری اینقدر ہست کہ حق تعالی انبیا را بجہت کرامت و بزرگی
ایشان در حالت غشی و بیہوشی نیز از آنچہ خلاف مرضی او تعالے می باشد معصوم میدارد قولا و فعلا
و ہر چہ مرضی حق ست از ایشان صادر میشود در ہر حالت و ہر ظاہر ست کہ این حالت را قیاس بر
جنون نتوان کرد کہ در جنون اولا اختلال در قوای مدرکہ روح بہم میرسد و راسخ و مستمر می باشد بخلاف
این حالت کہ در روح اصلا اختلال نمی باشد بلکہ آلات بدنی بسبب استیلاء مخالف و لو مدفوع بدفع آن
در حکم روح بیماند ولہذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد پس این حالت مثل نوم ست کہ انبیا را نیز لاحق
میگردد و از حالت یقظہ تفاوت بسیار دارد نہایت آنکہ در خواب نزول این بزرگان آگاہ و خبردار میباشد

ومعهذا احکام نوم در امور یکه متعلق بجوارح چشم وگوش می باشند تاثیر میکند وفوت نماز وبیخبری از خروج وقت آن طاری میگردد چنانچه در کافی کلینی در خبر لَیْلَةِ التَّعْرِیْس مذکورست وهم چنین سهو و نسیان در نماز ایشان را لاحق مے شود چنانچه امامیه در کتب صحیحه خود از انبیا وائمه وقوع سهو را (شبیکه در سفر نماز صبح قضا شد بسبب خواب) روایت کرده اند وچون درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق مفصل نوشته شد اگر بعضے حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام ست که درین قسم امراض ومیده بعید نیست ومحل طعن وتشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر والتهاب جسمی را آفت بر آنجناب زور کرده بود واز روایت دیگر صریح این معنی واین استبعاد معلوم میشود که گفتند مَا شَأْنُهُ أَهَجَرَ اِسْتَفْهِمُوْهُ ترجمه چه حال دارد آیا سخن پریشان می گوید بپرسید ازوی ومعهذا از راه مراعات ادب این گوینده هم جزم نکرده بر سبیل تردد گفت که آیا اختلاط کلام ست یا ما نمی فهمیم بار دیگر استفهام کنند تا واضح فرماید وبه تیقظ وهوشیاری ارشاد کنند تا دوات وکاغذ بیاریم والا درگذریم که چندان حاجت مشقت کشیدن نیست انیهمه بر تقدیری ست که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد واگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را خلاف عادت پیغمبر می بینیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ آنجناب را بخوبی در نیافته باشیم الفاظ دیگر ست وما چیز دیگر می شنویم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید وبیقین معلوم کنیم که همین الفاظ ست آنگاه دوات وکاغذ بیاریم پس اصلا اشکال نمی آید ووجه سوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از حق چشم پوشی ست زیراکه رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع ست واز کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر رض ونه از غیر عمر رض ورفع صوت باهم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات ومشاجرات همیشه جاری وساری بود واصلا آن را منع نفرموده اند بلکه اشاره قرآن تجویز آن میفرماید بدو جهت بلفظ اول این لفظ که لَا تَرْفَعُوْا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ واین نفرموده اند که لَا تَرْفَعُوْا أَصْوَاتَكُمْ بَیْنَكُمْ عِنْدَ النَّبِیِّ دوم كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ پس صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض جائز ست ومعهذا از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرده باعث تنازع گردید این را بدلیلی ثابت باید کرد بعد ازان زبان طعن باید کشاد دران حجره جمع کثیر بودند ومقاولات جمعی کثیر را رفع صوت لابدی ست وارشاد پیغمبر که لَا یَنْبَغِیْ عِنْدِیْ تَنَازُعٌ ترجمه نمی سزد نزد من باهم تنازع نیز همین مدعا گواه است زیراکه لا ینبغی ترک اولی را گویند نه حرام وکبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع مضحک میگردد ولفظ قُوْمُوْا عَنِّیْ از باب تنگ مزاجی مریض ست که بگفت وشنید بسیار تنگدل میشود وآنچه در حالت مرض از راه تنگ مزاجی بوقوع مے آید در حق کسے محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه حاضرین ست خواه مجوزین خواه مانعین ودر روایت صحیحه وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

در همین مرض لدود خورانیده بودند بعد از افاقت فرمودند که لا یبقی احد فی البیت الا لدّ الا العباس
فانه لم یشهدکم ترجمه باقی نماند کسی در خانه مگر که او را لدود داده شود سوای عباس رض
پس هر آئینه وی حاضر نبود با شما واین تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق میگردد اصلا نقصان ندارد
که انبیا را از آن معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن ست که در امراض لاحق میشود وجه چهارم از
طعن نیز مبنی بر خیال باطل ست زیرا که حق تلفی امت وقتی میشد که چیزی جدید را که از جانب خدا آمده باشد
و در حق امت نافع باشد ممانعت میکرد بمضمون آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
قطعا معلوم ست که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشورهٔ نیک و مصالح ملکی ارشاد میشود که زبان
همین وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر در مدت بست و سه سال که زمان نبوت ان افضل البشر
بود باوصف رحمتی و رافتی که بر عموم خلق الله و بالخصوص در حق امت داشت و باوجود تبلیغ قرآن
وارشاد احادیث بیشمار درینوقت تنگ چیزی که هرگز نه گفته بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای دفع اختلاف
میخواست بگوید یا بنویسد و بمنع کردن عمر ممتنع شد و تا پنج روز در حیات بود واصلا عمر در آن حاضر نه بمجرد
توهم آنکه مبادا بشنود واز بردن در تهدید نماید بر زبان نیارد و باوصف آمد و رفت جمیع اهل بیت درینوقت
با آنها نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید سبحانک هذا بهتان عظیم ترجمه پاکی ترا ست این سخن بهتان
بزرگ ست دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر بنوشتن این کتاب بالحتم والقطع از جناب
باری تعالی مامور میبود باوصف یافتن فرصت که بقیه روز پنجشنبه و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه بخیریت گذشت
متعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آید تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب ست حاشاه من ذلک
ترجمه بری ست از ین قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما
بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ترجمه ای رسول برسان هرچه نازل شد بسوی
تو از پروردگار تو واگر چنین نکردی پس نرسانیدی پیغام خدا را و خدا نگهبان ست ترا از شر مردم اینهمه
ترسیدن از عمر درینوقت که موت غالب بر حیات شده بود چقدر بوعدهٔ الهی که بعصمت و محافظت وارد ست
نامطمئن بودنست معاذ الله من ذلک واگر باجتهاد خود میخواستند که چیزی بنویسند پس عمر از ان اجتهاد
رجوع فرمود یا نه علی الشق الاول طعن بالکلیه زائل گشت بلکه در رنگ سائر موافقات عمری منقلب شد
منقبت بعز عزیز او ذل ذلیل ترجمه بصفت کمال باعزت یافتن عزیزی یا ذلت یافتن ذلیلی و علی الشق
الثانی در ترک آنچه نافع ست فهمیده بود مصداق رحمت الهی نشده حاشا جنابه من ذلک قوله تعالی لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم

ترجمہ ہر آئینہ آمد بشما رسول از قوم شما گران ست بروی رنج شما تفیق ست بر شما در حق مومنان مهربان نرم دل ست دلیل دیگر آنکہ آنچہ منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول والثانی تکذیب آیۂ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ لازم می آید وعلی الشق الثالث ہیچ حق تلفی امت نمیشود زیراکہ تاکید پیغمبر بالاتراز تاکید خدا نبود اگر از تاکید او حسابی بر ندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چہ خواہد گشود دو دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکہ در روایت سعید بن جبیر از ابن عباسؓ در ہمین خبر قرطاس وارد ست و در صحیحین موجود کہ اِشْتَدَّ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَجَعُهٗ فَقَالَ ائْتُوْنِيْ بِكَتِفٍ اَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدَهٗ اَبَدًا فَتَنَازَعُوْا فَقَالُوْا مَا شَانُهٗ اَهَجَرَ اسْتَفْهِمُوْهُ فَذَهَبُوْا يَرُدُّوْنَ عَلَيْهِ فَقَالَ دَعُوْنِيْ فَالَّذِيْ اَنَا فِيْهِ خَيْرٌ مِّمَّا تَدْعُوْنَنِيْ اِلَيْهِ وَاَوْصَاهُمْ بِثَلَاثٍ قَالَ اَخْرِجُوا الْمُشْرِكِيْنَ مِنْ جَزِيْرَةِ الْعَرَبِ وَاَجِيْزُوا الْوَفْدَ بِنَحْوِ مَا كُنْتُ اُجِيْزُهُمْ وَسَكَتَ عَنِ الثَّالِثَةِ اَوْ قَالَ وَنَسِيْتُهَا وَفِيْ رِوَايَةٍ وَفِي الْبَيْتِ رِجَالٌ مِّنْهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَكُمُ الْقُرْاٰنُ حَسْبُكُمْ كِتَابُ اللّٰهِ ترجمہ سخت شد بر رسول خدا صلعم آزار درد پس فرمود بیارید پیش من استخوان شانہ تا بنویسم برای شما نوشتہ کہ گمراہ نشوید بعد از وگاہے پس با یکدیگر نزاع کردند پس گفتند چہ شد آن سرور را آیا ہذیانہ گفت بپرسید ازوی پس شروع کردند کہ تکرار میکردند بآنسرور صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود بگذارید مرا پس شغلی کہ من در آنم بہتر ست از ان شغلے کہ میخوانید مرا بسوی آن وصیت کردم مردم را بسہ چیز فرمود بیرون کنید مشرکان را از جزیرۂ عرب و انعام دہید ایلچیان را مثل آنچہ من انعام میدادم ایشانرا و خاموش شد از سوم یا گفت و من فراموش کردم آنرا و در روایتی چنین ست کہ در خانہ مردان بودند از انجملہ عمرؓ بن الخطاب گفت غلبہ کردہ است بر حضرت آزار و نزد شما قرآن بس ست شمارا کتاب خدا ازین روایت صریح مستفاد شد کہ قبل از تکلم عمرؓ حاضرین تنازع کردند و آنچہ گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبرؐ پرسیدند و آنجنابؐ بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب دوات و کتابت اگر امر جزمی یا موافق وحی می بود سکوت آنحضرتؐ در امضاء آن منافی عصمت میبود و آنحضرتؐ بعد ازین قصہ باقرار شیعہ تا پنجروز زندہ ماند و روز دوشنبہ رفیق ملاء اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد کہ از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکہ در سیاست مدنیہ و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچہ زبانی بان چیزہا وصیت فرمود و چیز سوم کہ درین روایت فراموش شدہ تجہیز جیش اسامہ است کہ در روایت دیگر ثابت ست و اول دلیل برین مدعا آنست کہ چون بار دیگر اصحابؓ از آوردن دوات و شانہ پرسیدند جواب فرمود

که فَالَّذِیْ اَنَا فِیْهِ خَیْرٌ مِّمَّا تَدْعُوْنَنِیْ اِلَیْهِ یعنی شما می خواهید که وصیت نامه بنویسم و من مشغول الباطن
ام بمشاهدهٔ حق تعالی و قرب و مناجات او جل شانه و اگر منظور نوشتن امور دینیه یا تبلیغ وحی میشد معنی خیریت
درست نمی گشت زیرا که باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز ازین
روایت ظاهر شد که چون آنحضرت بار دیگر جواب بی تعلقی و وارستگی ازین عالم باصحاب ارشاد فرمود
حاضران را یاسی و حسرتی دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیهٔ آنها این عبارت گفت که این جواب ترش
پیغمبر بشبانه از راه عتاب و غضب نیست بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنک مزاجی گشته و از
وارستگی پیغمبر مایوس نشوید که کتاب الله کافی و شافی ست برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما از عجبا
معلوم شد که این کلام عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیهٔ اصحاب واقع شده نه در مقام
ممانعت از کتابت و مقطع الکلام و بیت القصید آنست که حضرت امیر نیز درین قصه حاضر بود باجماع اهل سیر از طرفین
و اصلا انکار او بر عمر یا دیگر حاضران آن مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند نه در حیات شان و نه بعد از
وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایت شیعه و سنی منقول نشده پس اگر عمر درین کار خطا
حضرت امیر نیز مجوز کار او ست و غیر از ابن عباس که در آنزمان صغیر السن بود هرگز برین قصه افسوس و تحسر از کسی
منقول نشده اگر فوت امر مهمی درین اجرا رو میداد کبار صحابه و لا اقل حضرت امیر خود آنرا یاد میفرمود و حسرت
مینمود و شکایت این ممانعت بر زبان می آورد و اگر درینجا کسی را بطریق شبهه بخاطر برسد که اگر امری از مهمات
دینی منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا فرمود که لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ زیرا که این لفظ صریح دلالت
میکند که بسبب نوشتن این کتاب شما را گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین ست که در دین خللی افتد جواب این
شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی
نیز بسیار مستعمل میشود مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف ست در حق حضرت یعقوب
علی نبینا و علیهم الصلوة که در سورهٔ یوسف مذکور ست قَالُوْا لَیُوْسُفُ وَاَخُوْهُ اَحَبُّ اِلٰی اَبِیْنَا مِنَّا
وَنَحْنُ عُصْبَةٌ اِنَّ اَبَانَا لَفِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ ترجمه گفتند برادران هر آئینه یوسف و برادر حقیقی او دوست
تر است پیش پدر ما از ما و ما چند مرد قوی هستیم هر آئینه پدر ما در غلطی صریح است و نیز درهمین سوره در جای دیگر
که اِنَّکَ لَفِیْ ضَلٰلِکَ الْقَدِیْمِ ترجمه بدرستی تو در همان غلطی قدیم خود هستی و پیداست که برادران
حضرت یوسف کافر نبودند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه دین اعتقاد کنند معاذ الله من هذا
[illegible] للاسلام مراد ایشان بی تدبیری دنیوی بود که پسران کارآمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان
دوست نمیدارد و پسران خرد سال کم محنت و قاصر الخدمت را بنوبت بعشق رسانیده پس درینجا

هم مراد از تضلوا خطا در تدبیر ملکی ست نه گمراهی دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بست و سه سال و نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود درین دو و سه سطر کتاب چه قسم کفایت این کار میتوانست شد و نیز درینجا بخاطر بعضے میرسد که شاید منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب ممانعت عمرؓ این امر مهم در حیز توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن امر خلافت باشد واز دو حال بیرون نیست یا خلافت ابوبکرؓ خواهد بود یا خلافت حضرت امیرؓ بر تقدیر اول آنحضرتؐ بار دیگر در همین مرض داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بے آنکه عمرؓ بار دیگر هم ممانعت نماید بلکه حواله بر خدا و اجماع مومنین فرمود و دانست که این مقدمه واقع شدنی ست حاجت بنوشتن نیست در صحیح مسلم موجودست که آنجنابؐ عائشه صدیقهؓ را در همین مرض فرمود که اُدْعِي لِي أَبَاكِ وَأَخَاكِ اَكْتُبُ لَهُمَا كِتَابًا فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ يَتَمَنَّى مُتَمَنٍّ وَيَقُولُ قَائِلٌ أَنَا أَوْلَى وَيَأْبَى اللهُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَّا أَبَا بَكْرٍ یعنے بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیرا که مے ترسم که آرزو کننده را یا گوینده را که منم و دیگرے نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکرؓ را درینجا عمرؓ کجا حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن نبود زیرا که قبل ازین واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنینؓ فرموده بود و حضرت امیرؓ را مولاے هر مومن و مومنه ساخته و القصه مشهور آفاق و زبان زد خلق گشته بود اگر با وصف آن تقید و تاکید و شهرت و تواتر موافق آن عمل نکنند ازین نوشتن خانگی که چند کس بیش از آنجا حاضر نبودند چه میکشود بالجمله به هیچ صورت در ممانعت ازین کتابت حق امت تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثل خیال غیبت امام مهدیؑ ست خذ و بخند و ترجمه گام به گام ای قدم بقدم که وسواسے بیش نیست و مرض وسواس را علاجے نه

طعن دوم آنکه عمر رضی الله عنه خانهٔ حضرت سیدة النساؓ را بسوخت و بر پهلوی مبارک آمعصومه بشمشیر خود صدمه رسانیده که موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سراسر واهی و بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آنخانهٔ مبارک کرده بود لکن بعمل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگر مطلع نمیتواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانے ست و گفتن اینکه من خواهم سوخت پس وجهش آنست که این تخویف و تهدید کسانے را بود که خانهٔ حضرت زهراؓ را ملجا و پناه هر صاحب خیانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده در آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور میداشتند و برهم زدن خلافت خلیفه اول بکنکاشها و شورهاے فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهراؓ

هم ازین نشست و برخاست مکدر و ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق با آنها باین پرده نمیفرمود که در خانهٔ
من نیامده باشند عمر بن الخطاب رض چون دید که حال برین منوال ست آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را
بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق ست از حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمیشدند و یا امام اقتدا نمی کردند همین قسم ارشاد فرموده بود که
اینجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانهارا برایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر رض نیز امام منصوب
کردهٔ پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتدای آن امام بحق بخاطر خودها می اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین درین
باب نمی کردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر رض مشابه است بفعل پیغمبر صلی الله علیه وسلم که چون
روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکی از شعرای کفار بود و بارها بهجو حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانهٔ خدا یعنی کعبهٔ معظمه برده و در پرده های
آن خانهٔ تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته در باب او چه حکم ست فرمود که او را همانجا بکشید و پاس نکنید و هرگاه
این قسم مردود آن جناب الهی در خانهٔ خدا پناه نیابد در خانهٔ حضرت زهرا رض چرا پناه باید داد و حضرت
زهرا رض از نشر ادادن اشرار فساد پیشه مکدر گردد که تخلقوا باخلاق الله ترجمه خوگیرید بعادتهای خدا
شیوهٔ آن پاک طینت بود و معهذا از روی اخبار صحیحه ثابت ست که حضرت زهرا رض نیز آن مردم را
ازین اجماع منع فرموده بود و نیز قول عمر رض درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر رض ست که چون بعد از شهادت
عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه برهم زدن این منصب عظیم
بخاطر آورده از مدینه بر آمده بمکه شتافتند و در پناه سایهٔ حرم محترم رسول یعنی ام المومنین عائشه صدیقه رض
در آمده دعوی قصاص عثمان رض از قتلهٔ او نموده آمادهٔ جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم
رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود هرچند درین بین آسیبی بجناب
حرم محترم رسول و اهانتی و ذلتی که رسید اشهر من الشمس ست و فی الواقع هرچه حضرت امیر رض فرمود عین صواب
و محض حق بود که درین قسم امور نظام که موجب فتنه و فساد عام باشد بمراعات مصالح جزئیه مبادی و مقدمات
فتنه را واگذاشتن و بتدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه
خانهٔ حضرت زهرا رض واجب التعظیم و الاحترام بود ام المومنین و حرم محترم رسول و زوجهٔ محبوبهٔ او که محبوبهٔ الهی بود
نیز واجب التعظیم و الاحترام بود بلکه از عمر رض محض قول و تخویف بنا بر تهدید و ترهیب بوقوع آمده و فعل حضرت
امیر فعل را هم باقصی النهایة رسانید پس درین مقام زبان طعن در حق عمر رض گشادن حالانکه قول او بمراتب
کمتر از فعل حضرت امیر ست مبنی بر تعصب و عناد ست لا غیر و در مقابلهٔ اهل سنت فرق بر آوردن که فعلا

حضرت امیر رض حق بود پس حفظ انتظام او ضروری افتاد و پاس ام المومنین و تعظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت
ابوبکر صدیق رض ناحق بود و برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده و پاس خانهٔ حضرت زهرا رض ابنت الرسول نکردن
وبال بر وبال است بکمال نادانی و بی عقلی ست زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق
می انگارند علی الخصوص وقتیکه طعن متوجه بر عمر بن الخطاب رض باشد که نزد او خلافت ابوبکر رض متعین بود بحقیت
و در آنوقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر رض باشد و از مخالفت او حسابی بر توان داشت در میان این
قسم خلافت خطبه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمائی نهال دین و ایمان بود برهم زدن و ارادهای
فاسد نمودن البته موجب قتل و تعذیر لااقل موجب تهدید و ترهیب ست و طرفه اینست که بعضی از فضلای شیعه
درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن العوام ابن عمهٔ رسول علیه السلام نیز از جملهٔ آن جوانان بود که برای
تهدید و ترهیب شان عمر رض این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا رض آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانهٔ
من بعد ازین مجلس و اجتماع نکرده باشید سبحان الله هیچ فهمیده نمیشود که در خلافت ابوبکر رض اگر زبیر بن العوام
تدبیر افسادی نماید معصوم واجب التعظیم گردد و در باب قصاص خواستن عثمان رض اگر سخن درشت بگوید واجب
القتل و التعزیر شود و چون در خانهٔ حضرت زهرا رض مردم داعیهٔ فسادی و کنکاش فتنه برپا کنند واجب القبول باشند
و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلاشبهه ام المومنین دعوی قصاص یا شکایت از قتلهٔ عثمان رض بر زبان آرند
واجب الرد و الازاله گردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند
چرا اینقدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی ست و هرگاه بر ترک جماعت که از سنن موکده است و فائده او الا
عائد بنفس مکلف ست فقط و هیچ ضررے از ترک آن بمسلمین نمیرسد پیغمبر تهدید فرموده باشد باحراق بیوت در
قسم مفسده که شرارهای آن بتمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جائز نباشد و هرگاه
پیغمبر بسبب بودن پرده های منقش و تصاویر در خانهٔ حضرت زهرا رض اندر آید تا وقتیکه آنرا ازاله نکنند بلکه در خانهٔ خدا
نیز نه در آید تا وقتیکه صورتهای حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل ع از آن خانه بر آرند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن
مفسدان در آنخانه کرامت آشیانه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آن مردم را تهدید کند باحراق آن چه گناه بر ذمه او
لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی
نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عائشه صدیقه رض که بلاشبهه زوجهٔ محبوبهٔ رسول ع و ام جمیع المومنین و واجب التعظیم کافهٔ خلائق
اجمعین بود پس هر چه از عمر رض مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد طعن سوم آنکه عمر رضی الله عنه
انکار موت رسول نمود و قسم خورد که آنجناب نه مرده است تا آنکه ابوبکر رضی الله عنه بر وی این آیه خواند انک
میت و انهم میتون ترجمه بدرستی تو خواهی مرد و بدرستی که ایشان هم خواهند مرد و این طرفه

معلومست که شخصی بسبب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب و مشاهده شدت مرض آنعالی قباب آنقدر
مدهوش و ذاهل شده که از عقل خود رفت و او را در آنوقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات خود
خبر نداشت و از راه مدهوشی و بیخبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر نمود او را باید هدف سهام طعن خود ساخت
چشم بد اندیش بر کنده باد * عیب نماید هنرش در نظر * از آیات قرآنی اکثرے را در حالت غم و حزن و جزع و فزع
غفلتها واقع میشود بحکم بشریت جای طعن و ملامت نمی باشد از روایات صحیحه شیعه سابق گذشت که حضرت موسیٰ را در عین حالت
مناجات علم بقرب الهی و تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسیٰ را در ان وقت هیچ عارضه از عوارض مدهشه
و محیره لاحق نبود اگر عمر را در حالت گذائی که نزد او نمونه هول محشر بود بجواز موت بر پیغمبر خبر نماند چه گناه نسیان و ذهول
از لوازم بشریت هست حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماهی را با وصف تقید حضرت موسیٰ نسیان
کرد و خود حضرت موسیٰ با وصف قول و قراری که با خضر علیه السلام در میان آورده که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب
مشاهده غرائب قصه و ندرت آن نسیان فرمود و ذهول نمود و حضرت آدم ابو البشر که اصل انبیاست حق تعالیٰ
در حق او میفرماید فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا ترجمه پس فراموش کرد حضرت آدم و نیافتیم در وے
همت و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجودست و ابوجعفر الطوسے و دیگر امامیه حکم بصحت او نموده
و خود ابوجعفر طوسی از ابو عبد الله حلبی روایت آورده که إِنَّ الْإِمَامَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ
يَسْهُو فِي صَلٰوتِهٖ وَيَقُولُ فِي سَجْدَتَيِ السَّهْوِ بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِهٖ وَسَلَّمَ
ترجمه بدرستی که امام جعفر صادق علیه السلام بود که سهو میکرد در نماز خود و میگفت در دو سجده سهو بسم الله و
بالله الخ پس اگر عمر را هم یک آیت قرآنی بطریق ذهول در همچو حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل
طعن تواند شد طعن چهارم آنکه عمر جاهل بود به بعض مسائل شرعیه که معرفت آن مسائل از اهم مهمات امامت
و خلافت است از انجمله آنکه حکم کرد برجم زن حامله از زنا پس او را امیر المومنین مانع آمد و گفت که اِنْ كَانَ
لَكَ عَلَيْهَا سَبِيْلٌ لَيْسَ لَكَ عَلٰى مَا فِيْ بَطْنِهَا سَبِيْلٌ ترجمه اگر میرسید ترا بروے راهی پس نمیرسد
ترا بر بچه و شکم او راهی عمر نادم شد و گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ ترجمه اگر نمیبود علی هلاک شده بود
عمر و از انجمله آنکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیر المومنین او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر
بر خواند و گفت سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثَةٍ عَنِ النَّائِمِ
حَتّٰى يَسْتَيْقِظَ وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتّٰى يَبْلُغَ وَعَنِ الْمَجْنُوْنِ حَتّٰى يُفِيْقَ ترجمه شنیدم من رسول خدا را
که میگفت موقوف شده است قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنگاه که بیدار شود و از کودک تا آنگاه که بالغ شود
و از دیوانه تا آنگاه که افاقه یابد و از انجمله آنکه پسر مرده خود را که ابو شحمه بود در اثنائے حد زدن [illegible]

حد زدن عدد ضربات را تمام کرد حالانکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع ست و از انجمله آنکه حد
شراب خوردن ندانست تا آنکه بمشوره و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصه ها معلوم شد که او را بظواهر
شریعت هم علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد جواب ازین طعن آنکه در نقل این قصه ها
خیانت بکار برده اند یک حرف از تمام قصه آورده اند بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد
واین صنعت متعصبین و معاندین ست بدستور قول یهود که اِنَّ اللّٰهَ فَقِیرٌ وَنَحْنُ اَغْنِیَاءُ و قصه
رجم حامله این ست که عمر را خبر نبود که این زن حامله است و حمل هیچ چیزی نیست که بمجرد دیدن زن توان
دریافت که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب بتمام و چون حضرت امیر که از سابق بحال آن زن
و بحامله بودنش اطلاع داشت او را خبردار کرد منت این اطلاع بر داشت و این کلمه در مقام ادای
شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه اش معلوم میشد که آن زن حامله بود
تحسر و تاسفی که میکشیدم بر اتلاف جنین او نادانسته بمنزله موت و هلاک من میبود اگر علی رض درینوقت
مرا آگاه نمیکرد من بآن اندوه و حزن هلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه
زن زانیه اقرار بزنا نماید یا شاهدان بر زنا گواهی دهند بپرسیدن آنکه تو حامله یا نه بلکه خود آن زن را می باید
که اگر حمل داشته باشد اظهار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت امر
دیگر باشد که آن حکم را نمیخواهد آن حکم را جهل و نادانی نمیتوان گفت بلکه بی اطلاعی ست بر حقیقت حال که
در امامت بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیرا که حضرت موسی ع بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را که حضرت
هارون ع پیغمبر بود ریش گرفت و موی سر کشید و اهانت فرمود حالانکه حضرت موسی ع جاهل نبود بمسئله تعظیم
پیغمبر و تعظیم برادر کلان و نیز جناب پیغمبر بارها میفرمود اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ وَاِنَّکُمْ تَخْتَصِمُوْنَ اِلَیَّ وَلَعَلَّ
بَعْضَکُمْ اَنْ یَکُوْنَ اَلْحَنَ بِحُجَّتِهٖ مِنْ بَعْضٍ فَمَنْ قَضَیْتُ لَهٗ بِحَقِّ اَخِیْهِ فَاِنَّمَا اَقْطَعُ لَهٗ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ
ترجمه جز این نیست که من هم انسانم و شما خصومت می آرید بسوی من و البته بعض شما گویا ترست در دلیل
خود از بعضی پس هر کرا حکم کنم بچیزی که حق برادر او ست پس همین نیست که تراشیده وادم او را پاره از آتش
و نیز در سنن ابی داود موجود ست که چون ابیض بن حمال پارهٔ از آنحضرت صلعم درخواست اقطاع کان
نمک کرد در اول وهله بسبب بی اطلاع او را اقطاع فرمود و هرگاه آنجناب صلعم را مطلع کردند که آن کان
تیار ست و نمک درست ازان بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و دانست که حق جمیع
مسلمین بآن متعلق شده تخصیص یکی بملک آن جائز نیست و نیز در جامع ترمذی بروایت صحیح موجود ست
وان وائل بن حجر کندی که زنی در زمان آن سرور از خانه باراده دریافتن جماعت برآمد در کوچه مردی با او

در خورد و او را باکراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و فریاد بر داشت آن مرد گریخته رفت و مردی
دیگر متصل آن زن می گذشت آن زن نشان داد که این مرد ست که با من باکراه زنا کرده او را گرفته
به حضور پیغمبر آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و رجم شروع نمایند
آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد یا رسول الله منم که این کار کرده ام و این مرد دیگر بیگناه است
جناب پیغمبر از مرد دیگر عذر خواست و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهل سنت
هر دو مروی ست موجود ست که اِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَ عَلِیًّا بِاِقَامَةِ الْحَدِّ عَلٰی اِمْرَاَةٍ
حَدِیْثَةٍ بِنِفَاسٍ فَلَمْ یُقِمْ عَلَیْهَا الْحَدَّ خَشْیَةَ اَنْ تَمُوْتَ فَذَکَرَ ذٰلِکَ النَّبِیِّ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ اَحْسَنْتَ دَعْهَا حَتّٰی یَنْقَطِعَ دَمُهَا ترجمه بدرستیکه پیغمبر خدا
صلعم فرمود علی رض را بقائم کردن حد بر زنی که تازه بود او را وقت ولادت پس قائم نکرد بر وی حد را از خوف آنکه
بمیرد پس ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلعم پس فرمود خوب کردی بگذار آنرا تا بس شود خون او و نیز
فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود در حد زنا که جلد و رجم ست در حق
شراحه همدانیه که بجریمه زنا مرتکب شده بود و بصفت احصان موصوف بود و این مخالفت شریعت ست
زیرا که آنحضرت صلعم ماعز و غامدیه را فقط رجم فرموده است و نیز مخالف عقل ست زیرا که چون رجم که اشد
عقوبات ست بر وی نافذ شد جلد که اخف از آن ست چرا باید جاری نمود و اهل سنت در جواب این فرقه
مخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولا احصان آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود چون بعد از جلد
بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع بین الحدین از آنجناب رض حقیقت واقع نشده بالجمله بے
اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر ست و بنا السنن مسئله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر کسے تفرقه نکند
قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس قصه رجم مجنونه را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود
چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن السائب از ابو ظبیان جنبی آورده است که نزد حضرت عمر رض زنی را بگناه زنے
گرفته آوردند حضرت عمر رض حکم فرمود که او را سنگسار کنند پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی رض در راه
در خورد و پرسید که این زن را از کجا می برید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنا بر ثبوت
زنا حضرت علی رض آن زن را از دست مردم کشید و همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر رض آمد و فرمود که این زن
مجنونه است از بنی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری
نشده پس حضرت عمر رض رجم را موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر رض را معلوم بود
انچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود و ظاهر ست که جنون چون مطبق نباشد صاحب

آن حرکات و اصوات بی ربط نماید هیچ بحس و عقل دریافته نمیشود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل
ممتاز نمی نماید و امور حسیه و عقلیه را ندانستن نقصانی در نبوت نمی کند چه جای امامت سابق از روایت
شریف مرتضی در کتاب الغرر والدرر منقول شده که جناب پیغمبر را حقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه قبطیه
آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که مجبوب است یا عنین یا سالم الاعضاء و مجمل و نیز پیغمبر را حال آن زن که
که حدیثة النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون
زن دیگر نباشد کدام شر است او محتمل میشود آنچه شرط امامت ست معرفت احکام شرعیه است نه معرفت
حسیات خفیه یا عقلیات جزئیه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط است نه در امامت آرے
نبے بوحی احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را باجتهاد و چنانکه در اجتهاد خطا واقع میشود چنانچه در
ترمذی موجودست عن عکرمة ان علیا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام فبلغ ذلک
ابن عباس فقال لو کنت انا لقتلتهم لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم
من بدل دینه فاقتلوه ولم اکن لاحرقهم لان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لا تعذبوا بعذاب الله فبلغ ذلک علیا فقال صدق ابن عباس ترجمه روایت ست
از عکرمه که علی رضی الله عنه بسوخت جماعتی را که مرتد شده بودند از دین اسلام پس رسید این خبر ابن عباس
را پس گفت اگر من می بودم قتل میکردم آنها را برای قول رسول خدا صلعم هر که تبدیل کند دین خود را
پس بکشید او را و از من نمی آید که بسوزم آنها را برای آنکه رسول خدا صلعم فرموده است عذاب مکنید بعذاب
خدا پس رسید این خبر علی رض را پس گفت راست گفت ابن عباس رض بالجمله درین قسم خطاهای اجتهادی هم جاے
طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بی خبری را در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد
محل طعن گردانیده شود آمدیم برین که درینجا اشکالی ست قوی که نواصب بآن اشکال درآویخته اند که حضرت
امیر رض خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایت فرموده است و معهذا در کتب شیعه چنین
مرویست که ان علیا کان یامر باقامة حد السرقة علی الصبی قبل ان یحتلم رواه محمد
بن بابویه القمی فی من لا یحضره الفقیه ترجمه بدرستیکه علی رض بود حکم میکرد
بقائم کردن حد دزدی بر کودک پیش از آنکه بالغ شود روایت کرد او را محمد بن بابویه القمی در کتاب
من لا یحضره الفقیه و این صریح مخالف امر پیغمبرست بلکه فعل عمر رض اگر واقع میشد یک مجنونه مخصوصه در لکد کوب حد
مے مرد و از قول حضرت امیر رض که هر صبی را قطع سرقه فرمود هزاران صبی ناقص الاعضاء خواهند شد
معلوم نیست که شیعه ازین چه جواب مے گفته باشند گنجائش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان

مذہب عمرؓ و عثمانؓ نبود آری اگر پیغمبر مود که زن مجنونه را رجم باید کرد البته تقیه مے شد در آنجا خود اظہار حق فرمود و رجم شدن نداد و اما بر اہل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان ہرگز این روایت را از حضرت امیرؓ باور نمیدارند بلکه افترا و بہتان می انگارند و آوردن شیخ بن بابویه این روایت را نزد ایشان جواب شافی ست که بالقطع کذب ست و اگر نواصب خواہند که باکاذیب شیعه در حق حضرت امیرؓ اہل سنت را الزام دہند پیش نمیرود و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افترا ست ہرگز در روایات صحیحه اہل سنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از زدن حد زنده ماند و جراحات او مندمل شد آری در اثنای زدن حد غشی و بیهوشی لاحق شده بود باین جهت بعضی را توهم مردن او شد و آنچه گفته اند که عمر بن الخطابؓ حد شراب خوردن نمیدانست تا بصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه طعن ست زیرا که ندانستن چیزیکه قبل ازان موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود لان العلم تابع للمعلوم ترجمه برای آنکه علم تابع معلوم ست و حد خمر در زمان آنحضرتؐ معین نبود بلی تعین چند ضربه بجاپاپ و چادرهای تافته و کفشها و جریده های دستی میزدند و چون در وقت ابوبکرؓ آلعدد را چند کس از صحابه تخمین کردند به چهل رسید و چون نوبت خلافت عمرؓ شد شرب خمر بسیار شد جمیع صحابهؓ را جمع کرده مشورت نمود حضرت امیرؓ و در بعضی روایات عبد الرحمن بن عوفؓ نیز شریک حضرت امیرؓ شده گفتند که این حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تازیانه است زیرا که چون شخص شراب می خورد مست و لا یعقل میشود و چون بے عقل شد هذیان میگوید و در هذیان دشنام میدهد پس جمیع صحابهؓ این استنباط لطیف را پسندیدند و بر همین اجماع کردند پس ازینجا معلوم شد که بانی مبانی حد خمر عمر بن الخطابؓ ست سلب علم حد خمر از عمرؓ کمال بی عقلی ست و نزد امامیه هم این قصه بهمین طریق ثابت ست چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در منهج الکرامة آورده و از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمرؓ در حد خمر اضافه کرد بعقل خود حالانکه در زمان آنحضرتؐ چهل تازیانه بود و پس زیرا که اگر عمرؓ زیاده کرد بقول امیر المؤمنینؓ و اجماع صحابهؓ کرد پس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور ست و آن طعن این ست که گویند عمرؓ یکبار در حد شراب زیاده هشتاد تازیانه زد جواب ازین طعن آنست که اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المؤمنینؓ نیز در حد شراب صد تازیانه زده است بست تازیانه بر هشتاد افزوده است چنانچه محمد بن بابویه قمی در من لا یحضره الفقیه روایت کرده است که چون نجاشی حارثی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب خورده بود حضرت امیرؓ صد تازیانه زد و بجهت حرمت رمضان بست تازیانه افزود و بر طور اہل سنت جواب از هر دو واقعه یک سخن ست که امام را میرسد که بطریق سیاست بالنظر معظم جنایت از قدر واجب شرع زیاده نماید بدلیل

فعل امیر المومنین پس جای طعن بر عمر نباشد طعن نہم آنست کہ عمر در اقامت حد بجای صد تازیانہ بصد شاخ درخت حکم کردہ و این مخالف شریعت ست زیرا کہ خدای تعالی میفرماید الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ جواب آنست کہ این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبر ست در مشکوۃ و شرح السنہ بروایت سعید بن سعد بن عبادہ آوردہ کہ سعد بن عبادہ نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مردی ناقص الخلقۃ بیمار را گرفتہ آورد کہ با کنیزکی از کنیزکان محلہ زنا میکرد پس گفت پیغمبر خدا کہ بگیرید برای او شاخ بزرگ را کہ باشد در وی صد شاخ خورد پس برسد او را یکبار زدن و ابن ماجہ نیز حدیثی مانند این روایت کردہ و ہمین ست مذہب علمای اہل سنت در مریضی کہ توقع بہ شدنش نباشد قال فی الفتاوی العالمگیریۃ المریض اذا وجب علیہ الحد ان کان الحد رجما یقام علیہ فی الحال وان کان جلدا لا یقام علیہ حتی یبرأ ویصح الا اذا کان مریضا وقع الیاس عن برئہ فحینئذ یقام علیہ کذا فی الظہیریۃ ولو کان المرض لا یرجی زوالہ کالسل او کان مخدجا ضعیف الخلقۃ فعندنا یضرب بعثکال فیہ مائۃ شمراخ فیضرب دفعۃ ولا بد من وصول کل شمراخ الی بدنہ کذا فی فتح القدیر ترجمہ بیمار وقتیکہ واجب شود بروی حد پس اگر آنحد سنگساری ست قائم کردہ شود بروی فی الحال و اگر باشد تازیانہ کردن قائم کردہ نشود بروی تا آنکہ بہ شود و تندرست شود مگر وقتیکہ باشد چنان بیمار کہ حاصل شود نا امیدی از بہی او پس درین ہنگام قائم کردہ شود ہمہ بر وی ہمچنین ست در ظہیریہ و اگر باشد مرض کہ نیست زوال او مثل سل یا باشد آن شخص ناقص ضعیف البدن پس نزد ما زدہ شود یک خوشہ خرما کہ در وی صد رشتہ باشد پس زدہ شود یکبار ضرور ست از رسیدن ہر رشتہ تا بدن او چنین ست در فتح القدیر و کسی را کہ عمر بن الخطاب باین صورت حد زدہ ضعیف الخلقۃ بود و در قرآن مجید نیز اشارت باین حیلہ شرعیہ است کہ ہم رعایت احوال مستحق حد و ہم محافظت حد الٰہی در ان ہماند قولہ تعالی وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ ترجمہ بگیر بدست خود رشتہ گیاہ پس بزن بوی و قسم خود مشکن طعن ششم آنکہ حد زنا از مغیرہ بن شعبہ در نمود با وجود ثبوت آن بشہادت چہار کس تلقین نمود شاہد را بکلمہ کہ بسبب آن حد ثابت نشد باین وضع کہ چون شاہد چہارم برای ادای شہادت آمد و گفت کہ اری وجہ رجل لا یفضح اللہ بہ رجلا من المسلمین ترجمہ می بینم روی مردی کہ فضیحت نخواہد کرد خدا بسبب او مردی را از مسلمانان جواب ازین طعن آنکہ در حد بعد از ثبوت آن میشود و شاہد چہارم چنانچہ باید شہادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چہ معنے دارد و با فتن شلہ را افترا محض و بہتان صریح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ

خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و میخواستند که او را عزل کنانند بروی تهمت زنا بر بستند و چند کس را از شاهدان زور مقرر کردند که بحضور امیر المومنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و خبر تهمت زنا در بصره شائع شد و رفته رفته بعمر رسید عمر همه را بحضور خود طلبیده و مغیره و شهود اربعه در محل حکومت به بعض صحابه که حضرت امیر هم دران مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است با زنی که او را ام جمیل میگفتند و شهود برای شهادت حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت که رَأَیْتُهُ بَیْنَ فَخِذَیْهَا ترجمه دیدم من آنمرد را درمیان دوران آنزن پس امیر المومنین عمر گفت لَا وَاللهِ حَتّٰی یَشْهَدَ اَنَّهُ یَلِجُ فِیْهَا وُلُوْجَ الْمِرْوَدِ فِی الْمُکْحُلَةِ ترجمه نه قسم بخدا تا وقتیکه شهادت دهد بآنکه او در میرفت میان آن زن چون رفتن میل در سرمه دان پس آن شاهد گفت نَعَمْ اَشْهَدُ عَلٰی ذٰلِكَ ترجمه آری شهادت میدهم برهمین باز شاهد دیگر برخواست و همین قسم ادای شهادت نمود باز سوم برخواست و همین قسم گواهی داد چون نوبت بشاهد چهارم رسید که زیاد بن ابیه بود از وی نیز پرسیدند که تو هم موافق یاران خود گواهی میدهی او گفت اینقدر میدانم که رَأَیْتُ مَجْلِسًا وَنَفَسًا حَثِیْثًا وَانْبِهَارًا وَرَأَیْتُهُ مُسْتَبْطِنَهَا وَرِجْلَیْنِ کَاَنَّهُمَا اُذُنَا حِمَارٍ ترجمه دیدم نشستگاه و دم روان و جستن و دیدم مرد را بر شکم زن و دو پای آن گویا آن دو گوش خرست پس عمر گفت هَلْ رَأَیْتَهُ کَالْمِیْلِ فِی الْمُکْحُلَةِ قَالَ لَا ترجمه آیا دیدی او را چون میل در سرمه دان گفت نه درین قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه قسم واقع شد درجائیکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم در آنجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات حدود مداهنتی میرفت اینقدر جمعی کثیر که برای همین کار حاضر شده بود و شیوه آنها انکار و مجاهره بود در هر امر ناحق و درین باب پاس کسی نداشته چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شده را رائگان میگذاشتند یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع میشد بروی گرفت میکردند حالانکه از حال عمر معلوم ست و شیعه خود روایت کرده اند که در مقدمات دین بگفته زنی جاهل قائل میشد و بی حضور جماعه صحابه و مشوره ایشان هیچ مهم دینی را بانصرام نمیرسانید و آنچه گفته اند که عمر این کلمه گفت که اَرٰی وَجْهَ رَجُلٍ لَا یَفْضَحُ اللهُ بِهِ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ غلط صریح و افترای قبیح بر عمر است آری مغیره بن شعبه این کلمه در آنوقت گفته بود و هر که را نوبت بجان میرسد چیزها میگوید و تملقها میکند اگر شاهد حسبةً لله برای گواهی آمده بود او را پاس گفته مغیره بچه بود و معهذا اگر شاهد پاس مدعی علیه نموده ادای شهادت بواجبی نماید حاکم را نمیرسد

از وبہ جبر واکراہ اداے شہادت برضرر مدعی علیہ طلب کند در ہیچ مذہب وہیچ شریعت وبالفرض اگر این کلام
مقولہ عمر باشد پس از قبیل فراست عمر ست کہ بارہا بفراست چیزے دریافتہ میگفت کہ چنین ست ومطابق
آن واقع میشد لیکن ثابت شود کہ بحضور شاہد گفت واو را شنوانید وباز نیم ارادہ آنکہ شاہد از شہادت ممتنع
شود ودر دل داشت بچہ دلیل ثابت توان کرد ارادہ از افعال قلب ست واطلاع بر افعال قلوب
خاصہ خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شدہ باشد موافق فعل معصوم خواہد بود وبر
فعلے کہ موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن ست وانچہ از توجیہ در فعل معصوم تلاش
کردہ باشند درینجا ہم بکار برند دوی محمد بن بابویہ القمی فی الفقیہ ان رجلا جاء الی امیر المومنین
علیہ السلام واقر بالسرقۃ اقرار فقطع بہ الید یقطع یدہ ترجمہ روایت کرد
محمد بن بابویہ قمے در فقیہ آنکہ مردی آمد بسوی امیر المومنین علیہ السلام واقرار کرد بدزدے اقرار آنکہ
قطع کردہ شود بآن قدر دست راپس کہ قطع نکرد دست اورا طعن ہفتم آنکہ روزی عمر رضی اللہ عنہ
در خطبہ منع میکرد از گران بستن مہرہا میگفت کہ اگر گران بستن مہرہا خوبی میداشت اولی باین بزرگی
وخوبی پیغمبر خدا می بود حالانکہ پیغمبر خدا را دیدہ ام کہ زیادہ بر پانصد درم مہر ازواج وبنات خود نہ بستہ
پس باید کہ شما در مغالات صدقات یعنے گران بستن مہرہا مبالغہ نکنید واتباع سنت سینہ پیغمبر خود لازم
گیرید واگر من بعد کسے مہر گران خواہد بست بنا بر سیاست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواہم کرد
درین اثنا زنے برخاست وگفت اے عمر بشنو خدا میفرماید واٰتیتم احدٰہن قنطارا فلا تاخذوا
منہ شیئا یعنے اگر دادہ باشید بزنان گنج فراوان پس باز مگیرید آنرا از ایشان تو کیستی کہ بازمی ستانی
مہرہای دادہ راگو فراوان وگران باشد عمر قائل شد واعتراف بخطای خود نمود وگفت کل الناس
افقہ من عمر حتی المخدرات فی الحجال محل آنکہ طعن آنکہ سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز او ست
وہر کہ از عہدۂ جواب یک زن نمی تواند برآید چگونہ قابل امامت باشد جواب ازین طعن آنکہ سکوت
عمر از جواب آن زن نہ بنا بر عجز او ست از جواب باصواب تا ثبوت خطا او فی الواقع لازم آید بلکہ بنا بر
کمال ادب ست با کتاب اللہ کہ در مقابلہ آن چون وچرا نمودن وفنون دانشمندی وتوجیہ خرچ کردن
مناسب حال اعاظم اہل ایمان نیست ایشانرا غیر از تعلیم وانقیاد بظاہر الفاظ ہیچ راست نمی آید والا اگر
مقصود آن زن از تلاوت این آیت اثبات رضاء الٰہی بمغالات مہور بود پس صریح خلاف فہم نبیست
زیرا کہ در احادیث صحیحہ نہی واقع ست از ان دوی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم تیاسروا فی الصداق فان الرجل لیعطی المراۃ حتی یبقی

فی نفسہ حسین کسے ترجمہ سہولت کنید در مہرہا پس ہر آئینہ مرد نمے دہد زن را تا آنکہ می ماند در دل او حرارت ورَوَی ابن حبان فی صحیحہ عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اِنَّ مِنْ خَیْرِ النِّسَاءِ اَیْسَرُھُنَّ صَدَاقًا ترجمہ فرمود رسول خدا صلعم ہر آئینہ بہترین زنان آنست کہ سہل دارد مہر وعن عائشہ عنہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یمن المرأۃ تسہیل امرھا فی صداقہا ترجمہ واز عائشہ از پیغمبر صلعم فرمود مبارکی زن آنکہ سہل باشد مقدمہ در مہر او واخرج احمد والبیہقی مرفوعا اعظم النساء برکۃ ایسرھن صداقا ترجمہ و روایت کرد احمد و بیہقی تا پیغمبر خدا زیادہ ترین زنان در برکت آنکہ سہل ترست در مہر واسنادہ جید ونہایت انچہ از آیت ثابت میشود جوازست ولو مع الکراہۃ ونیز آیت نص نیست در آنکہ این قنطار مہرست محتمل ست کہ مراد بخشش زیور و مال باشد نہ بعینہ مہر کہ رجوع در ہبہ زوجہ زوج را نمیرسد وخصوصا چون اورا وحشت داد بفراق وطلاق بار نوع نمود در ہبہ زیادہ تر در ایذای او کوشید وخلاف شریعت ومروت بعمل آورد وازامر جائز نہی کردن بنا بر مصلحتی کہ آن نصیحت مومنین ست در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا وانہماک در استرضای زنان کہ رفتہ رفتہ منجر میشود باتلاف حقوق دیگر مردم از غلام ونوکر وقرض خواہ ومعاملہ دار ومودی میگردد بہ تقابل وتحاسد وفتن عظیمہ وتقویت جہاد واخراجات حقانی چنانچہ در ملوک وامرای زمان ما مشاہد و محسوس ست کار خلیفہ راشدست وآنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حالانکہ طلاق بلاشبہہ جائز ست وحضرت امیر نیز مردم کوفہ را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن کہ بلاشبہہ جائز بود ومیگفت یا اہل الکوفۃ لا تزوجوا الحسن فانہ مطلاق للنساء ترجمہ ای اہل کوفہ نکاح کردہ مدہید حسن را این پدر ستیکہ او بسیار طلاق میدہد زنان را واز کلام عمر کہ در طعن منقول ست صریح معلوم میشود کہ مغالات را جائز میدانست اما بنا بر وخامت عاقبت او منع میفرمود واگر مقصود آن زن حرمت استرداد مہر بود پس اگر از آیت حرمت معلوم میشود در حق ازواج وشوہران معلوم میشود نہ در حق خلفا وملوک کہ برای تنبیہ وتوبیخ استرداد نمایند بدلیل وَاِنْ اَرَدْتُّمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّکَانَ زَوْجٍ وَّاٰتَیْتُمْ اِحْدٰھُنَّ قِنْطَارًا ترجمہ واگر خواہید شما بدل گرفتن زنی بجای زنی ودادہ باشید یکی را از آنہا تودہ مال ووعید نمودن بضبط مال در بیت المال محض بنا بر تہدیدست ونزد جمہور اہل سنت امام را میرسد کہ ہر امر جائز چون متضمن مفاسد حالیہ ومآلیہ باشد تعزیر نماید وضبط مال نیز نوعی ست از تعزیر وانچہ در طعن آوردہ اند کہ عمر باعتراف خطا نمود پس خطاست ونقل در ہیچ روایت اعتراف بخطا نیامدہ آری اینقدر صحیح ست کہ گفت وکل الناس افقہ من عمر الی آخرہ واین از باب تواضع وہضم نفس وحسن خلق ست کہ زنے جاہلہ بفہم نسبیار آیتی را برای مطلب خود سند آوردہ ست اگر استنباط

اورا بتوجیہات حقہ باطل کنم دل شکستہ میشود و باز رغبت باستنباط معانی از کتاب اللہ نمی نماید لابد اورا تحسین
و آفرین و خود را بحساب او معترف و قائل وانمائم کہ آیندہ اورا و دیگران را تحریص باشد بر تتبع معانی
قرآن و استنباط دقائق او و این تادب با کتاب اللہ و حرص بر اشتغال مردم باجتہاد و استنباط از
قرآن کہ ازین قصہ عمرؓ و از قصص دیگر او ثابت میشود منقبتی ست کہ مخصوص باوست والا کدام رئیس
جزئی گوارا میکند کہ اورا بحضور اعیان و اکابر زنی نادان قائل و ملزم گرداند و او سکوت نماید چہ جای آنکہ اورا
تحسین و آفرین کند این قصہ را در مطاعن او آوردن کمال بے انصافی ست و اگر بالفرض بداہت عمرؓ را جواب دیگر
میسر نمیشد اینقدر خود از دست نرفتہ بود کہ بفرمود این زن را بکشید کہ من ذکر سنت سنیہ پیغمبر میکنم و این بی عقل قرآن
را مقابل می آرد مگر پیغمبر قرآن را نمی فہمید تا این زن از و بہتر می فہمد لکن شان اکابر دین ہمین را تقاضا میفرماید
کہ بوئی از نفسانیت و سخن پروری در جوہر نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان افتد خواہ نزد
خود ایشان باشد خواہ نزد غیر خود و از انجاکہ جمیع کبرای دین و ارباب یقین درین منقبت عظمی یک قدم
اند از حضرت امیر نیز مثل این قصہ بصدور آمدہ اخرج ابن جریر و ابن عبد البر عن محمد بن کعب
قال سال رجل علیا عن مسئلۃ فقال فیہا فقال الرجل لیس ہکذا ولکن کذا و کذا قال علی
اصبت و اخطأنا و فوق کل ذی علم علیم ترجمہ روایت کرد ابن جریر و ابن عبد البر از محمد بن کعب گفت
سوال کرد مردی علی را از مسئلہ پس جواب گفت دران پس گفت آن مرد نہ این چنین ست ولیکن چنین
چنانست گفت علی تو راست گفتی و ما خطا کردیم و بالاہر دانا دانائی ست این منقبت عظمی را ہم فرقہ نواصب
خذلہم اللہ در صورت طعن دیدہ اند بدستور فعل شیعۂ شنیعہ در حق عمر رضی اللہ عنہ ولنعم ما قیل ؎ چشم بد اندیش
کہ برکندہ باد ٭ عیب نماید ہنرش در نظر ٭ درینجا باید دانست کہ اگر در یک مسئلہ غیر امام خوب فہمد و امام آن
دقیقہ معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نمیگردد زیرا کہ حضرت داؤد کہ نبی بود و بنص الٰہی خلیفہ وقت
قولہ تعالی یا داؤد انا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در فہم حکم گوسفندان
شخصے کہ زراعت شخص دیگر را تلف کردہ بودند از حضرت سلیمان کہ نہ در آنوقت نبی بود و نہ امام متاخر گردید و حضرت
سلیمان کہ صبی صغیر السن بود بر حضرت داؤد سبقت کرد و حکم الٰہی را دریافت روی ابن بابویہ فی الفقیہ
عن احمد بن عمر الحلبی قال سألت ابا الحسن عن قولہ تعالی وداؤد وسلیمان اذ یحکمان
فی الحرث قال حکم داؤد برقاب الغنم وفہم اللہ سلیمان ان الحکم لصاحب
الحرث فی اللبن والصوف ترجمہ گفت سوال کردم ابا الحسن را از قول حق تعالی و یاد کن داؤد و
سلیمان را انگاہ کہ حکم میکردند در مقدمہ زراعت گفت حکم کردہ بود داؤد بذات آن رمہ و فہمانید اللہ تعالی

سلیمان را کہ حکم کند صاحب زراعت را در شیر و پشم پس اگر بالفرض حکم یک مسئلہ برنبی نادان بفہمانند و بہ عمرؓ نفہمانند امامت او را چہ باک کہ نبوت حضرت داودؑ را در ماندن این واقعہ خللی نشد و ظاہر ست کہ امامت نیابت نبوت ست و ہیچ کس در عالم نخواہد بود الا کہ باز نفس خود تجربہ کردہ باشد کہ در بعض اوقات از بعض بدیہیات غافل شدہ و کسانیکہ در مرتبہ عقل و فہم خیلے از دیگر و پایئن تر اند او را متنبہ ساختہ اند لکن بغض و عناد را علاجے نیست طعن ہشتم آنکہ عمرؓ حصۂ اہل بیت از خمس کہ بنص قرآن ثابت ست قولہ تعالے وَاعْلَمُوْا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰہِ خُمُسَہٗ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِی الْقُرْبٰی وَالْیَتٰمٰی وَالْمَسٰکِیْنِ وَابْنِ السَّبِیْلِ ترجمہ و بدانید ہر چہ غنیمت بیابید از ہر جنس پس بہ آئینہ حق خدا ست پنجم حصہ او و حق رسول و برای قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافر بایشان نداد پس خلاف حکم قران نمود جواب آنکہ این طعن بر مذہب امامیہ درست نمیشود زیراکہ نزد ایشان این ایت برای بیان مصرف خمس ست نہ برای استحقاق پس اگر امام وقت را صواب دید چنان افتد کہ یک فرقہ را خاص کند ازین چہار فرقہ کہ در قرآن مجید مذکور اند روا باشد و ہمین ست مذہب جمعی از امامیہ چنانچہ ابو القاسم صاحب شرائع الاحکام کہ ملقب بہ محقق ست نزد امامیہ و غیر او از علمای ایشان باین معنے تصریح کردہ اند و برین مذہب سندی نیز از ائمہ روایت می کنند پس اگر یک دو سال عمرؓ بذوی القربی چیزی از خمس ندادہ باشد بنا بر استغنای ایشان از مال خمس یا بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمی تواند شد و مدلول ایۃ نیز ہمین ست کہ این ہر چہار فرقہ یعنی ذوی القربے و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند کہ خمس بایشان دادہ آید خواہ بہر یک از ینہا برسد خواہ بیک دو فرقہ بدلیل آیۂ زکوۃ و ہو قولہ تعالی اِنَّمَا الصَّدَقٰتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسٰکِیْنِ ترجمہ جز این نیست کہ زکوۃ مر فقرا و مساکین راست کہ در آن آیۃ ہم مقصود بیان مصرف ست بر مذہب صحیح پس اگر شخصے تمام زکوۃ خود را بیک گروہ ازین ہشت فرقہ مذکورہ ادا نمود روا باشد کذا ہذا حضرت امیرؓ نیز در ایام خلافت خود حصۂ ذوی القربے خود نگرفتہ بلکہ بر طور عمرؓ فقرا و مساکین بنی ہاشم را از آن دادہ انچہ باقی ماند بدیگر فقرا و مساکین اہل اسلام تقسیم نمودہ پس چون فعل عمرؓ موافق فعل معصوم باشد چہ قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی والدارقطنی عن محمد بن اسحق انہ قال سألت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لما ولی امر الناس کیف صنع فی سہم ذوی القربی فقال سلک بہ واللہ مسلک ابی بکر و عمر زاد الطحاوی فقلت فکیف انتم تقولون قال واللہ ما کان اہلہ یصدرون الا عن رائہ ترجمہ گفت سوال کردم امام باقر بن علی بن حسین را کہ امیر المومنین علی بن ابی طالب ہرگاہ والی شدند کار مردم را چگونہ عمل کرد در حصۂ اہل قرابت پس گفت بجا رنی و ہشت او را قسم بخدا

برراه ابی بکرؓ و عمرؓ زیاده آورد طحاوی پس گفتم پس چگونه شما میگوئید گفت بخدا نبودند اهل او میرفتند مگر برای او و نقل عمرؓ در تقسیم خمس آن بود که اول بفقرا و یتامی از اهل بیت میرسانید و مابقی را در بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال خرج میکرد و لهذا روایات دادن اهل بیت نیز از عمرؓ متواتر و مشهور است وَ رَوٰی دَاوٗدَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ اَبِیْ لَیْلٰی عَنْ عَلِیٍّ اَنَّ اَبَا بَکْرٍ وَ عُمَرَ قَسَمَا سَهْمَ ذَوِی الْقُرْبٰی لَهُمْ ترجمه روایت کرد ابو داود از عبد الرحمن بن ابی لیلی از علیؓ اینکه ابا بکرؓ و عمرؓ قسمت کردند حصۂ ذوی القربی را برای اوشان وَاَخْرَجَ اَبُوْدَاوٗدَ اَیْضًا عَنْ جُبَیْرِ بْنِ مُطْعِمٍ اَنَّ عُمَرَ کَانَ یُعْطِیْ ذَوِی الْقُرْبٰی مِنْ خُمُسِهِمْ ترجمه که عمرؓ میداد ذوی القربی را از خمس ایشان و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بدان تصریح نموده و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم میشود آنست که ابو بکرؓ و عمرؓ حصۂ ذوی القربی از خمس برآوردند و بفقرا و مساکین ایشان میدادند و دیگر مهمات ایشانرا از ان سرانجام میکردند نه آنکه بطریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشانرا بدهند چنانچه در حضور پیغمبر هم نیز همین معمول بود حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از امامیه همین است کَمَا سَبَقَ نَقْلُهٗ ترجمه چنانچه پیشتر گذشت نقل او وَعَنِ الْکَرَاجَمِ قَالَ فِی الْهِدَایَةِ اَمَّا الْخُمُسُ فَیُقْسَمُ عَلٰی ثَلٰثَةِ اَسْهُمٍ سَهْمٌ لِلْیَتَامٰی وَسَهْمٌ لِلْمَسَاکِیْنِ وَسَهْمٌ لِاَبْنَاءِ السَّبِیْلِ یَدْخُلُ فُقَرَاءُ ذَوِی الْقُرْبٰی فِیْهِمْ وَیُقَدَّمُوْنَ وَلَا یُدْفَعُ اِلٰی اَغْنِیَائِهِمْ ترجمه پس قسمت کرده میشود بر سه حصه یک حصه برای یتیمان و یک حصه برای مسکینان و یک حصه برای مسافران داخل اند فقیران ذوی القربی در ینها و مقدم اند و داده نشود دولتمندان ایشان وَقَالَ الشَّافِعِیُّ لَهُمْ خُمُسُ الْخُمُسِ یَسْتَوِیْ فِیْهِ غَنِیُّهُمْ وَفَقِیْرُهُمْ وَیُقْسَمُ بَیْنَهُمْ لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ وَیَکُوْنُ لِبَنِیْ هَاشِمٍ وَبَنِی الْمُطَّلِبِ دُوْنَ غَیْرِهِمْ لِقَوْلِهٖ تَعَالٰی وَلِذِی الْقُرْبٰی مِنْ غَیْرِ فَصْلٍ بَیْنَ الْفَقِیْرِ وَالْغَنِیِّ ترجمه و گفت شافعی ایشان راست پنجم حصه از خمس برابر اند در وے دولتمندان ایشان و فقیران ایشان و قسمت کرده شود درمیان ایشان برای مرد دو چندان زن و میباشد درمیان بنی هاشم و بنی المطلب نه که غیر ایشان بدلیل قول حق تعالی و برای ذوی القربی هیچ فرق نکرد در فقیر و غنی پس فعل عمرؓ چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لکن عمرؓ مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد بالجمله اکثر امت که حنفیه و امامیه اند چون ابا عمرؓ رفیق اند از مخالفت شافعیه نمی ترسند دیدیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم میتواند شد جوابش آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجه میتواند شد یکی آنکه بعضے اهل بیت را که محتاج بودند دادند و بعضی که محتاج نبودند ندادند پس کسانے را که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی ندادند دوم آنکه نفی و اثبات بر طریق اعطا وارد است هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف

دادند وهرگه گفت که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی واثبات هردو صحیح است ودلیل بر
تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکورست که عمر بن الخطاب حصهٔ ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود
میگذاشت ونام بنام وخانه بخانه تقسیم میکرد بلکه یکمشت حواله حضرت عباس وحضرت علی مینمود تا فقرا را ازان
بدهند ودر نکاح زنان بی شوهر ومردان ناکتخدا صرف نمایند وکسانی را که خادم نباشد غلام وکنیزک خریده بدهند
وکسانی را که خانه ندارند یا خانهٔ ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته دهند وهمین دستور جاری
بود تا آخر خلافت عمر وچون یکسال از حیات عمر ماند درین سال نیز بدستور حضرت عباس وحضرت علی را طلبید تا حصهٔ
ذوی القربی از خمس بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده وفقرای مسلمین بسیار هجوم
آورده‌اند بهتر آنست که این حصه را هم بفقرای اهل اسلام بدهند دران سال باین تقریب حصهٔ ذوی القربی معطل
موقوف ماند اگرچه حضرت عباس بعد برخاستن از انمجلس حضرت علی را تخطیه فرمود وگفت غلط کردید که از دست
خود بفقرا دادید ودر قبض خود نیاوردید پس بعد خلفا بتأخیر آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را بشما نخواهند
داد وحال مسئلهٔ خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید نزد شیعه هرکس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد ونصف
ثانی را در یتامی ومساکین ومسافران بقدر حاجت قسمت نماید وخمس باعتقاد ایشان در هفت چیز
واجب میشود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کانیکه باشد مثل فیروزه
ومس وگل ارمنی ومانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن وصاف نمودن قیمت آنچه بماند
بیست مثقال شرعی طلا باشد سوم هر آنچه از دریا بغواصی بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال بمال حرام مخلوط شده
باشد پنجم زمینیکه کافر ذمی از مسلمان بخرد ششم آنکه زریکه از زیر زمین یافته شود هفتم فائده که از تجارت یا زراعت
یا حرفت ومانند آن بهم رسد پس هرگاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده
باید داد ونزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی ومساکین ومسافران واول هر سه فرقه را که از
بنی هاشم باشند باید داد بعد ازان اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که ازهمین سه فرقه باشند باید رسانید وخمس
نزد ایشان در سه چیزست اول غنیمت دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر ونقره ومس وارزیز وزیبق ومانند
آن سوم آنکه زریکه در زیر زمین یافته باشد ونزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول بخلیفهٔ وقت
باید داد ویک حصه به بنی هاشم وبنی المطلب غنی وفقرا را برابر باید داد بطریق میراث مرد را دو حصه وزن را
یک حصه وسه حصه دیگر به یتیمان ومساکین ومسافران اهل اسلام را باید داد وخمس نزد ایشان در دو چیز
واجب میشود اول غنیمت دوم گنجی که زیر زمین یافته میشود وحال تقسیم عمر را برین هر سه مذهب قیاس باید
کرد وظاهرست که با مذهب حنفیه واکثر امامیه بسیار چسپان است که یک مشت حواله حضرت عباس وحضرت علی

میکرد و جد اجد امہر کس از بنی ہاشم میرسانید طعن نہم آنکہ عمر احداث کرد در دین آنچه در ان نبود یعنی نماز تراویح و اقامت آن بجماعت که باعتراف او بدعت ست و در حدیث متفق علیه مروی ست من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد و کل بدعة ضلالة ترجمه هر که نو پیدا کند درین دین ما آنچه ازو وی نیست پس آن چیز مردود ست و هر نو پیدا گمراهی ست و باین طعن الزام اهل سنت نمیتوانند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان بشهرت و تواتر ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سه شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوافل آنرا تنها نگذارده و عذر ترک مواظبت بران بیان نموده که انی خشیت ان یفرض علیکم چون بعد وفات پیغمبر این عذر زائل شد عمر احیا سنت نبوی نمود و قاعدهٔ اصولی نزد شیعه و سنی مقرر ست که چون حکم بموجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع میشود و آنچه گویند که باعتراف عمر بدعت ست زیرا که خود گفته است نعمت البدعة هذه ترجمه خوب طریقه نو پیدا شد این پس بآن معنی ست که مواظبت بران با جماعت چیزی نو پیدا است که در زمان آنسرور نبود و چیزها ست که در وقت خلفای راشدین و ائمه اطهار و اجماع امت ثابت شده و در زمان آنسرور نبود و آن چیزها را بدعت می نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسنه خواهد بود نه بدعت سیئه پس حدیث منقول مخصوص ست بآنچه در شرع هیچ اصل نداشته باشند نه از خلفا و ائمه و اجماع امت ثابت شده باشد و چه میتوانند گفت شیعه در حق عید غدیر و تعظیم نوروز و ادای نماز شکر روز قتل عمر رضی الله عنه یعنی نهم ربیع الاول و در تحلیل فروج جواری و محروم کردن بعضے اولاد از بعضے ترکه که هرگز این چیزها در زمان آنسرور نبود و ائمه این را احداث کرده اند بزعم شیعه و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین نیز حکم ائمه دارند بحدیث مشهور که من یعش منکم بعدی فسیری اختلافا کثیرا فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیها بالنواجذ ترجمه هر که زنده ماند از شما بعد من پس خواهد دید اختلاف بسیار پس لازم گیرید طریقه من و طریقه خلفای راشدین بعد از من محکم گیرید آن طریقه را بدندان احداث عمر را بدستور احداث ائمه دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسنه میدانند طعن دهم آنکه شیعه در کتب خود روایت کنند که ان عمر قضی فی الجد مائة قضیة ترجمه بدرستیکه عمر حکم کرد در میراث جد صد حکم و همین عبارت بعینها فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع کدام فرقه است که اول این عبارت را یافته و فرقهٔ دیگران را پسند نموده بکار خود آورده ظن غالب آنست که اختراع استاد هر دو فرقه یعنی حضرت ابلیس علیه اللعنة ست که هر دو فرقه از شاگردان اویند و از یک منبع فیض برداشته اند لکن امامیه را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود که تصحیف روایات و اختلاف در هر چیز ست اختلاف افتاده بعضے بجیم روایت کنند و

بعضے سجاد در بعضی روایات ایشان لفظ حد الخمر واقع ست وبهر تقدیر چون این عبارت بگوش اهل سنت رسید
محتاج بجواب دادنش نیستند واگر بنابر تنزل متصدی جواب شوند بر تقدیری که مراد حد خمر باشد هیچ طعن متوجه
نمیشود زیراکه چون حد خمر از روی کتاب وسنت قدر تعیین نداشت لابد در تقدیر او اقوال مختلفه بخاطر صحابه رض
میرسید وعمر رضی الله عنه نیز قول هرکس را در ذهن خود می سنجید تا آنکه اجماع بر صواب دید حضرت علی وعبد الرحمن
بن عوف واقع شد کما سبق واگر لفظ حد بجیم باشد کذب محض ست زیراکه در زمان ابوبکر صدیق صحابه را در
میراث جد اختلاف واقع شده ودو قول قرار یافت قول ابوبکر آنکه بجای پدر اختیار کنند وقول زید بن ثابت
آنکه او را هم شریک میراث کنند ویکی از برادران شمارند عمر را در ترجیح یکے ازین دو قول تردد بود وبا صحابه
درین مسئله مباحثها ومناظره ها می کرد وبارها برای ترجیح مذهب ابوبکر در خانه ابی بن کعب وزید بن ثابت
ودیگر کبرای صحابه رفت ودلائل بسیار از جانبین در ذکر آمده واین بردوبات وگفت وشنید مناظره را
علیه بنیت بریک مدعا هزار دلیل تقریر میشود وبهر دلیل قضیه جد ست این محل طعن گرفتن نادانی ست وآخرها
مذهب زید بن ثابت نزد او مرجح شد وزید بن ثابت او را بسخنان خود برده وبنهری کند وازان نهر جوها برآورد وازان
جوها جوبچه های خورد دیگر برآورد وآب را دران نهر بوضعے جاری کرد که بهمه شاخها وشعبه ها رسد باز یک شعبه
سفلے را از پیش بند کرد وآب آن شعبه باز گشته ودر شعبه وسطے رسیده بشعبه های سفلی وعلیا هر دو منتشر گشت
وتنها بشعبه علیا نرفت پس ازین تمثیل تصویر ثابت شد که انچه از جد منتقل شد به پسر واز پسر به پسران او باز تنها بجد نرسید
بلکه قرابت جد بحال خود ست وقرابت برادران بحال خود یکی دیگری را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر ترجیح مذهب زید رض
قرار گرفت طعن یازدهم آنکه مردم را از متعة النساء منع فرمود ومتعة الحج را نیز تجویز نکرد حالانکه هر دو متعه در زمان
آنسرور جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد وتحریم ما احل الله نمود واین معنی باعتراف خودش در کتب اهل سنت
ثابت ست چنانکه از روایت مسلم کاو میگفت مُتعَتَانِ کَانَتَا عَلٰی عَهدِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ
وَاَنَا اَنهٰی عَنهُمَا ترجمه دو متعه بوده اند در زمانه رسول خدا صلعم ومن منع میکنم ازانها جواب
ازین طعن آنکه نزد اهل سنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم ست ودران صحیح بروایت سلمه بن الاکوع وسبرة بن معبد
جهنی ودر صحاح دیگر بروایت ابوهریره نیز موجود ست که آنحضرت صلی الله وسلم خود متعه را حرام فرمود بعد
ازانکه تا سه روز رخصت داده بود وآن تحریم را موبد ساخت اِلٰی قِیَامِ القِیٰمَةِ در جنگ اوطاس وبروایت
حضرت مرتضی علی تحریم متعه ازانجناب آنقدر بشهرت وتواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن ومحمد بن حنفیه
روایت کرده اند ودر موطا وبخاری ومسلم ودیگر کتب متداوله بطرق متعدده آن روایات ثابت اند وشبهه
که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوه خیبر واقع شده بود در جنگ اوطاس باز

باز حلال شد ثانیا جوابش آنست که اینهمه غلط فهمی خود ست والا در روایت حضرت علی رض در اصل غزوه خیبر را تاریخ تحریم لحوم حمر انسیه یعنی حرام شدن گوشت خر اهلی فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لکن عبارت موهم آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی محقق نقل کرده اند نهی عن متعة النساء یوم خیبر واگر حضرت مرتضی رض درین روایت تحریم متعه را بتاریخ خیبر مورخ کرده روایت فرموده رو بر ابن عباس رض والزام او چه قسم صورت می بست حالانکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباس رض را بر تجویز متعه زجر شدید نموده و گفته انک رجل تائه ترجمه هر آئینه تو مردی بسر گشته پس هر که غزوهٔ خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید گویا که دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی رض میکند و این دعوی جهل و حمق اوبس ست و جماعه از محدثین اهلسنت روایت کرده اند از عبد الله و حسین پسران محمد بن الحنفیه عن ابیهما عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان انادی بتحریم المتعة ترجمه گفت امر کرد مرا رسول خدا صلعم که ندا کنم حرام شدن متعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یا دو بار در زمان آنسرور شده بود کسی را که نهی رسید از آن ممتنع شد و کسی را که نرسید از آن باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه در بعضجاها این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخویف و تهدید مرتکب او در ابیان نمودتا حرمت آن نزد خاص و عام به ثبوت پیوست و از کلام عمر رض ثابت نمیشود مگر بودن متعه در زمان آنسرور و از آن لازم نمی آید که بوصف حلیت باشد تا بقاء حکم آن لازم آید و این امر بسیار ظاهرست و قطع نظر از روایات و احادیث اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکند بوجهی که تاویلات شیعه در آن آیات بحد تحریف میرسد کما سبق و چه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند نمود حالانکه احکام زوجه از عدت و طلاق و ظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان و ارث همه منتفی ست نزد خود ایشان نیز و اذا ثبت الشیء ثبت بلوازمه ترجمه چون ثابت شود یک چیز ثابت شود بالوازم خود قاعدهٔ بدیهی ست و قد روی (زن خود را مادر یا خواهر قرار دادن ۱۲ ممکن بودن ۱۲ میراث ۱۲ یافته نمیشود ۱۲) ابو بصیر فی الصحیح عن ابی عبد الله الصادق انه سئل عن المتعة اهی من الاربع قال لا ولا من السبعین ترجمه و هر آئینه روایت کرد ابو بصیر در صحیح از امام جعفر صادق رض که سوال کرده شد او را از متعه آیا آن زن داخل ست در چار گفت نه و نه در هفتاد و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه زوجه نیست والا در اربع محسوب میشود و در قرآن مجید هر جا تحلیل استمتاع بزنان وارد شده مقید باحصان و عدم اسفاح است قوله تعالی و احل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین ترجمه و حلال شد شما را هر چه سوای این ست باین صورت که معامله کنید در بدل مال خود در قید آورنده نه شهوت راننده والمحصنات من المؤمنات ترجمه و صاحب عفت از مومنات والمحصنات

بزنابان

مِنَ الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِکُمْ اِذَا اٰتَیْتُمُوْهُنَّ اُجُوْرَهُنَّ مُحْصِنِیْنَ غَیْرَ مُسٰفِحِیْنَ
ترجمہ وازصاحبان عفت ازانانکہ کتاب دادہ شدند پیش ازشما چون بدہید اوشانرا مہرہاوشان ولقیداو زندہ
باشندہ شہوت رانندہ ودرزن متعہ بالبداہتہ احصان حاصل نیست ولہذا شیعہ نیزاورا سبب احصان
نمی شمارند وحد رجم برمتمتع غیرناکح جاری نمیکنند ومسافح بودن متمتع ہم بدیہی ست کہ غرض او ریختن آب وتخلیۂ اوعیہ
منی می باشد نہ خانہ داری واخذ ولد وحمایت ناموس وَغَیْرُ ذٰلِكَ وشیعہ رادرباب حل متعہ غیرازآیہ
فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ فَاٰتُوْهُنَّ اُجُوْرَهُنَّ فَرِیْضَةً متمسکے نیست کہ درمقابلۂ اہل سنت
توانندگفت وسابق معلوم شدکہ این آیہ ہرگز دلالت برحل متعہ نمیکند ومراد ازاستمتاع وطی ودخول ست بدلیل
کلمۂ فاکہ برای تعقیب وتفریع کلامی برکلامی سابق ست وسابق درآیہ مذکور نکاح ومہرست وانچہ گویند کہ عبد اللہ
بن مسعود وعبد اللہ بن عباس این آیہ را باین نحو می خواندند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ اِلٰى اَجَلٍ مُّسَمًّى[۱]
ترجمہ پس آنکہ برگیرید ازوی ازجملہ زنان تا وقت معین واین لفظ صریح است درآنکہ مراد متعہ است
گوئیم کہ این لفظ کہ نقل میکنند بالاجماع درقرآن نیست کہ قرآن راتواتر باجماع شیعہ وسنی شرط است و
حدیث پیغمبر ہم نیست پس بچہ چیز تمسک مینمایند نہایت کار آنکہ روایت شاذہ منسوخہ خواہد بود وروایت
شاذہ منسوخہ را درمقابلۂ قرآن متواتر محکم آوردن وقرآن متواتر محکم بالیقین راگذاشتہ باین روایت غیر مشہورہ[۲]
شاذہ کہ بہیچ سند صحیح تا حال ثابت ہم نشدہ تمسک کردن برچہ چیز حمل توان کرد وقاعدۂ اصولی نزد شیعہ
وسنی مقررست کہ ہرگاہ دو دلیل متساوی درقوت ویقین باہم تعارض نمایند درحل وحرمت حرمت
رامقدم باید داشت اینجا کہ نام دلیل ست محض تا حال کسے این قرائت رانشنیدہ ودرہیچ قرآن ازقرآنہا
عرب وعجم کسی ندیدہ چہ طور باخت رامقدم توانیم کرد وانچہ گویند کہ ابن عباس رض تجویز متعہ میکرد گوئیم کاشکی
اتباع ابن عباس رادرجمیع مسائل لازم بگیرند تا رو براہ آرند قصۂ ابن عباس چنین ست کہ خود بآن تصریح
نمودہ میگوید کہ متعہ رادراول اسلام مطلقا مباح بود وحالا مضطر رامباح است چنانچہ دم خنزیر ومیتہ
اَسْنَدَ الْحَازِمِیُّ مِنْ طَرِیْقِ الْخَطَّابِیِّ اِلٰى سَعِیْدِ بْنِ جُبَیْرٍ قَالَ قُلْتُ لِاِبْنِ عَبَّاسٍ لَقَدْ سَارَتْ بِفُتْیَاكَ
الرُّکْبَانُ وَقَالُوْا فِیْهَا شِعْرًا قَالَ وَمَا قَالُوْا قُلْتُ قَالُوْا ۔ فَقُلْتُ الشَّیْخُ لَمَّا طَالَ مَجْلِسُهٗ ۔ یَا شَیْخُ هَلْ
لَكَ فِیْ فُتْیَا ابْنِ عَبَّاسٍ ۔ فِیْ غَیْدَةٍ رَخْصَةِ الْاَطْرَافِ اٰنِسَةٍ ۔ تَکُوْنُ مَثْوَاكَ حَتّٰى
مَصْدَرِ النَّاسِ ۔ فَقَالَ سُبْحَانَ اللّٰهِ مَا بِهٰذَا اَفْتَیْتُ اِنَّمَا هِیَ کَالْمَیْتَةِ وَالدَّمِ وَلَحْمِ الْخِنْزِیْرِ
ترجمہ گفت گفتیم ابن عباس راہر آئینہ روان شدند فتوی تو گرفتہ قافلہا وگفتند درین مضمون شعرہا
گفت چہ گفتند گفتیم گفتند پس گفتیم آن پیر راہرگاہ درازشد نشستن او ای شیخ آیا رغبت دارے درفتوے

ابن عباس در زن نازک بدن ملائم دست دیا آنست گیرنده خواهد بود در جای ماندن تو تا وقت رجوع کردن
مردم پس گفت ابن عباس سبحان الله کسی نه این فتوی داده م جز این نیست که آن متعه مثل خوردن مردار
وخون وگوشت خوک ست وروی الترمذی عن ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام
کان الرجل یقدم البلدة لیس له بها معرفة فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم بها
فتحفظ له متاعه وتصلح له شیئه حتی اذا نزلت الآیة الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم
ترجمه گفت جز این نیست که بود متعه در اول اسلام میبود مرد اقامت میکرد در شهری که نیست او را در آنجا
شناسائے پس نکاح میکرد زن را بقدریکه می‌اندیشید که اقامت خواهد داشت در آنجا پس محافظت میکرد
آن زن برای آن مرد اسباب او را و مهیا میکرد برای او چیز او را تا وقتیکه نازل شد این آیت
الا علی ازواجهم الخ قال ابن عباس فکل فرج سواهما حرام ترجمه هر زن سوای این دو حرام است
انیست حال متعة النساء اما متعة الحج که بمعنی تمتع ست یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه
بخانه خود رجوع کنند پس هرگز عمر ازان منع نکرده تحریم تمتع بر وافترای صریح است بلکه افراد حج وعمره را
(ماه‌های حج شوال و ذیقعده و ذی‌الحجه ۱۲)
اولی میدانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قران ست یا در سفر واحد که تمتع ست وهنوز
هم مذهب شافعی وسفیان ثوری واسحاق بن راهویه ودیگر فقها همین ست که افراد افضل ست
از تمتع وقران ودلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر ست قوله تعالی واتموا الحج والعمرة
لله ودر تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامهما ان تحرم بهما من دویرة اهلک
ترجمه کمال این هر دو آنست که احرام کنی برای آنها از محله اهل خود وبعد ازین آیه میفرماید
فمن تمتع بالعمرة الی الحج ترجمه پس هر که فائده گیرد بعمره پیوسته با حج و بر متمتع هدی واجب
ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجر به هدی میشود زیرا که باستقراء
شریعت بالقطع معلوم ست که در حج هدی واجب نمیشود مگر بجهت قصور ومعهذا تمتع وقران هم جائز
ست واز حدیث اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع وقران صریح دلیل افضلیت افراد ست زیرا که
آنحضرت در حجة الوداع افراد حج فرموده ودر عمرة القضا وعمرة جعرانه افراد عمره نموده وباوجود فرصت
(نام مکان ۱۲)
یافتن در عمره جعرانه حج نگذارده وبمدینه منوره رجوع فرموده واز راه عقل نیز افضلیت افراد هر یک
از حج وعمره معلوم میشود که احرام هر یک وسفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد
تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز ورفتن بمسجد برای هر نماز
ذکر کرده اند وآنچه عمر ازان منع کرده وآنرا تجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگر ست یعنی فسخ حج بسوی عمره

وخروج از احرام حج بافعال عمره بے عذر و برہمین ست اجماع امت که متعه الحج بلا عذر حرام ست و جائز
نیست آری آن حضرت صلی الله علیه وسلم این فسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتے کنانیده بود و آن
مصلحت دفع رسم جاہلیت بود که عمره را در اشهر الحج از فجر افجور مے دانستند و مے گفتند اذا
عفا الاثر وبرء الدبر وانسلخ الصفر حلت العمرة لمن اعتمر ترجمه چون نابود شود نقش قدم و به
شود ریش پشت سواری و آخر شود ماه محرم حلال شود عمره برای کسی که عمره بکند لکن آن فسخ مخصوص
بود بهمان زمان دیگر انرا جائز نیست که فسخ کنند بغیر عذر و این تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابه
ثابت ست اخرج مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة فی الحج لاصحاب محمد خاصة ترجمه بدرستیکه او گفت تمتع در حج
برای اصحاب محمد صلعم خاص بود و اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ الحج
لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة ترجمه گفت گفتم یا رسول الله شکستن حج آیا برای
ماست خاصه یا برای همه مردم عموما پس فرمود بلکه برای ماست خاص قال النووی فی شرح مسلم
قال المازری اختلف فی المتعة التی نهی عنها عمر فی الحج فقیل فسخ الحج الی العمرة
ترجمه اختلاف کرده اند از متعه که منع کرده است از وی عمر در حج پس بعضے گفته اند مراد شکستن حج ست
برای عمره وقال القاضی عیاض ظاهر حدیث جابر وعمران بن حصین وابی موسی ان المتعة التی
اختلفوا فیها انما هی فسخ الحج الی العمرة قال ولهذا کان عمر یضرب الناس علیها ولا یضربهم
علی مجرد التمتع ای العمرة فی اشهر الحج ترجمه انیست متعه که اختلاف داشتند صحابه در وے
جز این نیست که مراد ازان شکستن حج ست برای عمره گفت قاضی عیاض ازینجهت بود که عمر میزد مردم
را برای این و نمیزد مردم را بر محض تمتع کردن یعنی ادای عمره در ماهہاے حج و آنچه از عمر نقل کرده اند
که انه قال کانتا انهی عنهما معنیش همین ست که نهی من در دلهای شما تاثیر بسیار دارد زیرا که خلیفه وقتم
و در امور دینی تشدد من معلوم شماست نباید که درین هر دو امر تساهل ورزید و در حقیقت نهی ازین هر دو
در قرآن نازل ست و خود پیغمبر فرموده و قوله تعالی فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون وقوله
تعالی واتموا الحج والعمرة ترجمه پس هر که بجوید سوای این پس آنجماعه ایشانند از حد گذرندگان
وقول الله تعالی و کامل کنید حج لکن فساق وعوام الناس نهی قرآن و احکام حدیث را چه بخاطر می آرند
اینجا احکام سلطانی میباید ولهذا گفته اند که ان السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن ترجمه بدرستیکه
حاکم بند و بست میکند زیاده ازانچه بند و بست میکند قرآن پس اضافت نهی بسوی خود برای این نکته است

مطاعن عثمان رضی الله تعالی عنه و آن ده طعن ست

طعن اول آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از آنها ظلم و خیانت بوقوع آمد و مرتکب امور
شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و
بعد از ان گفت که ازیدکم و معاویه رض را چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر
انچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید
کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر رض
عذر صریح نمود و بجای اقبلوه اقتلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل
آن نمیکرد تا آنکه مردم از دست شان بتنگ آمده تنفر شدید از عثمان رض پیدا کردند و باز عزل آنها فائده نکرد
و نوبت بفساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سیئ التدبیر باشد و امین را از خاین
و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نباشد قابل امامت نبود جواب ازین طعن آنکه امام را می باید که
هر کرا لائق کاری داند آن کار را باو سپارد و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه
شرط امامت نیست و عثمان رض با هر که حسن ظن داشت و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت
و مطیع و منقاد خود گمان برد ریاست و امارت باو داد و فی الواقع عمال عثمان رض انچه از روی تاریخ معلوم میشود
در محبت و انقیاد عثمان رض و در فوج کشی و فتح بلدان بعیده و درست و معرکه آرائی و چستی و چالاکی و عدم
تکاسل و آرام طلبی نادره روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سرحد اسلام
را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بارومیان قتال نموده غالب آمدند و عرب و
عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه و فساد می گردید آن قسم جاروب زدند و غربال نمودند که سر
نتوانستند برداشت و نقش فتنه در ضمیر خود نگاشت و اگر از ان اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان رض ظاهر شد
عثمان رض را چه تقصیر و باز هم سکوت بران نکرد مگر آنقدر که تهمت بدگویان بتحقیق برسد زیرا که عامل و کار
دار دشمن بسیار دارد و زبان خلق خصوصا رعایا در حق او بی صرفه جاری میشود و عجلت در عزل عمال
و کارداران باعث خرابی ملک و سلطنت ست آخر چون خیانت و شناعت بعضی بتحقیق پیوست مثل ولید
او را عزل نمود و معاویه رض در عهد عثمان رض مصدر بغی و فساد نشد تا او را عزل میکرد بلکه غزوه روم نمود و فتوح
نمایان کرد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان رض کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات
دخل نکرد ازینجا پی بحسن حال و صلاح مآل او توان برد انهمه شکایات که از و بمدینه می رسانیدند توطیه های عبدالله
بن سبا و اخوان او بود و محمد بن ابی بکر هم چون بعبیدالله بن سعد آویخت او را البته اهانت و تذلیل نمود بالجمله انچه بنزد
عثمان رض واجب بود ادا کرد چون تقدیر موافق تدبیر او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثال

حال حضرت امیر ست قدم بقدم که هرچند حضرت امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی درباب انتظام امور
ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان
یکسان ست اینقدر هست که عمال عثمان با وی به تسلیم و انقیاد و محبت و وفا میگذرانیدند و کارهای عمده سرانجام
میکردند و غنائم و اخماس پے در پے بدار الخلافه ارسال مینمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال مستغنی گشته
داد تنعم و تعیش مے دادند و آخر همان تنعم و تعیش مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمال حضرت امیر هرگز مطیع و
منقاد حضرت امیر هم نبودند و کار را ابتر میساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده باوصف خیانت و
ظلم روسیاهی دارین حاصل کرده میگریختند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر هم همین بود چه جای دیگران
اگر این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت امیر را که برای ابن
عم خود رقم فرموده اند ملاحظه باید کرد عبارت نامه کرامت شمامه این ست و این نامه اشهر نامهاء حضرت
امیر ست که در اکثر کتب امامیه موجود ست اما بعد فانی اشرکتک فی امانتی وجعلتک شعاری وبطانتی
ولم یکن فی اهلی رجل اوثق منک فی نفسی لمواساتی وموازرتی واداء الامانة الی
ترجمه یعنی من شریک کرده بودم ترا در امانت خود و ساخته بودم ترا جامه خود و آستر لباس خود و نبود در اهل
من مردی معتمد تر از تو در دل من از برای غمخواری من و رفاقت من و ادا کردن امانت بسوی من در عبارت
تامل باید کرد و مرتبه حسن ظن حضرت امیر را در حق آن روسیاه باید فهمید فلما رأیت الزمان علی ابن عمک
قد کلب والعدو قد حرب وامانة الناس قد خربت وهذه الامة قد فتکت وشغرت قلبت لابن
عمک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین وخذلته مع الخاذلین وخنته مع الخائنین فلا ابن عمک
آسیت ولا الامانة ادیت وکانک لم تکن الله ترید بجهادک وکانک لم تکن علی بینة من ربک وکانک
تکید هذه الامة عن دنیاهم وتنوی غرتهم عن فیئهم فلما امکنتک الشدة فی خیانة الامة اسرعت الکرة
وعاجلت الوثبة واختطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونة لاراملهم وایتامهم اختطاف الذئب
الازل دامیة المعزی الکسیرة فحملته الی الحجاز رحیب الصدر بحمله غیر متأثم من اخذه کانک
لا ابا لغیرک حدرت الی اهلک تراثک من ابیک وامک فسبحان الله اوما تؤمن بالمعاد او ما تخاف
نقاش الحساب ایها المعدود کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ طعاما وشرابا وانت تعلم انک
تاکل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنکح النساء من اموال الیتامی والمساکین والمؤمنین والمجاهدین
الذین افاء الله علیهم هذه الاموال واحرز بهم هذه البلاد فاتق الله واردد الی هؤلاء القوم
اموالهم فانک ان لم تفعل ثم امکننی الله منک لاعذرن الی الله فیک ولاضربنک

بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ اَحَدًا اِلَّا دَخَلَ النَّارَ ترجمه پس هرگاه دیدی زمانه را بر ابن عم خود شوریده و دشمن را بجنگ استاده و امانت مردم خراب گشته و این امت در خونریزی افتاده و دهن کشاده گردانیدی بسوی ابن عم خود پشت در محنت پس جدا شدی از وی همراه جدا شوندگان وگذاشتی او را همراه گذرانندگان و دعا کردی با وی همراه دعاکنندگان پس نه ابن عم خود را غمخواری کردی و نه امانت ادا کردی وگویا که اراده خدا نداشتی در جهاد خود وگویا که نبودی بر راه واضح از رب خود وگویا که فریب میدهی این امت را از دنیای ایشان و نیت داری غفلت ایشان از مال خزانه ایشان پس هرگاه ممکن شد ترا حمله کردن در دغابازی امت شتاب بازگشتی بجلدی برجستی و در ربودی هرچه قدرت یافتی بران از مالهای ایشان که محفوظ داشته شده اند برای زنان بی شوهر و یتیمان مثل ربودن گرگ بدحال برخون آلوده استخوان شکسته را پس برداشته اند و بروی آن مال را بسوی حجاز با سینه کشاده برداشته می بری او را که از گناه نمیترسی و از گرفتن آن گویا که تو ای کس پدر مباد ترا جمع آوردی بخانه خود میراثی که یافتی از پدر و مادر خود پس پاکی خدای راست آیا ایمان نداری بآخرت و آیا نمیترسی از تنگی گاه نویسنده حساب ای مردیکه شمرده شده بودی از میان آنانکه بودند در دنیا از جمله صاحبان عقل چگونه فرو میبری طعام و تو میدانی که میخوری حرام و مینوشی آنرا و خرید میکنی کنیزکان را و نکاح میکنی زنان را از مالهای یتیمان و مسکینان و مسلمانان و مجاهدان آنانکه رسانیده است خدا بایشان ازین اموال و سبز کرده است برای ایشان این شهرها را پس بترس از خدا و بازده بسوی این قوم مالهای ایشان پس بدرستیکه اگر تو نکردی باز قدرت دادمرا بر خدا تو البته بیذمه خواهد شد پیش خدای تعالی در مقدمه تو و خواهم زد ترا بشمشیر خود که نزدم بآن شمشیر کسی را مگر که داخل دوزخ شد در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و خباثت و خیانت آن عامل روسیاه باید دریافت که هرگز اینقدر خباثت و خیانت منجمله عمال عثمان رض از کسی منقول نشده خصوصاً مالخوری و گریختن از خلیفه و نیز از عمال حضرت امیر منذر بن جارود عبدی بود که او هم خیلی خاین و در برآمده و بعد از ظهور خیانت او حضرت امیر باو نیز تهدید نامه رقم فرموده بود و آن پندنامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیر است و در نهج البلاغة و دیگر کتب امامیه مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارتش اینست اَمَّا بَعْدُ فَصَلَاحُ اَبِيْكَ غَرَّنِيْ مِنْكَ وَظَنَنْتُ اَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ وَتَسْلُكُ سَبِيْلَهُ فَاِذَا اَنْتَ فِيْمَا رُقِّيَ اِلَيَّ عَنْكَ لَا تَدَعُ لِهَوَاكَ اِنْقِيَادًا وَلَا تُبْقِيْ لِاٰخِرَتِكَ عَتَادًا تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ اٰخِرَتِكَ وَتَصِلُ عَشِيْرَتَكَ بِقَطِيْعَةِ دِيْنِكَ اِلٰى اٰخِرِ الْكِتَابِ الْمُكَرَّمِ ترجمه پس صلاحیت پدر تو فریفته کرد مرا از حال تو و ظن کردم که تو پیروی خواهی کرد وضع او را و روان خواهی شد براه او پس ناگهان ترا دیدم در انچه بمن میرسد از خبر تو که نمیگذاری خواهش نفس خود را اطاعت کردن و نمی نهی برای آخرت خود سر انجامی آبادان میکنی دنیای خود را بویرانی آخرت خود و سکوت میکنی اقربای خود را

بدسلوکی با دین خود تا آخر قصه شریف بالجمله نزد اهل سنت در عثمان رض و حضرت امیر رض درین باب اصلا فرقی نیست
زیرا که هر دو آنچه بر ذمه خود واجب داشتند ادا فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بعمال دادند و علم غیب خاصه ذات خدا است
پیغمبران هم نظر بحال ظاهر آرایان باطن خراب نفاق پیشه فریفته میشوند تا وقتیکه وحی الهی و وقائع الهی کشف
حال شان نکنند قوله تعالی وَلِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا ترجمه و تا خالص کند الله تعالی ایمان را وقوله تعالی
مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلٰى مَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيْزَ الْخَبِيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمه هرگز نیست که
الله تعالی بگذارد مومنان را که حالی که شما هستند تا جدا کنند ناپاک را از پاک و امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن
خطا نکنند و هر کس را بحسب آنچه از و صادر شد نیست بداند اما نزد شیعه پس فرق است بس عظیم و آن آنست
که حضرت امیر رض قبل از ظهور خیانت و قبل از دادن عمل و خدمت میدانست که فلانی خائن است و از ظهور خیانت
خواهد شد زیرا که نزد شیعه ائمه را علم مَا كَانَ وَمَا يَكُوْنُ ضرور است و برین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب الکلینی
و دیگر علمای ایشان بروایات متنوعه و طرق متعدده این مسئله را ثابت کرده گذاشته اند پس حضرت امیر رض در ایشان
دیده و دانسته جانبین مفسدین را والی امور مسلمانان میفرمود آخر کار آن خائنان مال خوری کرده حقوق مسلمین
گرفته گریخته میرفتند و غیر از پند نامه وعظ و نصیحت تدارکش نمیتوانست شد و عثمان رض بیچاره کورانه دانسته بنا بر حسن
ظن خود تفویض اعمال بعمال میکرد و از انها خیانتها بظهور میرسید و عثمان رض بر کرده خویش پشیمانی میکشید حالا قصه عامل
دیگر از عمال حضرت امیر رض باید شنید که با خاندان حضرت امیر رض که کعبه و قبله خلائق و حامی دین و ایمان جمیع ملوا امت است
چه کرده و چه اندیشید و آن عامل زیاد بود زیاد ولد الزنا را بآهنگ بلند میگفت و بر مادر خود که کنیزکی بود سمیه نام گواهی
بزنا میداد و قصه اش آنکه ابوسفیان پدر معاویه رض در جاهلیت با زنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی طبیب مشهور بود
گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و حفظ النفس میداشت در همان ایام سمیه پسری آورد که نام او زیاد است
لکن چون آن کنیزک مملوکه حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را در صغر سن بعبید الحارث ملقب میکردند
تا آنکه کبیر السن و هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان زد خلائق گشت و زیرکی و فطنت
او شهره آفاق گردید روزی عمرو بن العاص که یکی از بزرگان و زیرکان و دهاة ایشان بود گفت لَوْ كَانَ هٰذَا الْغُلَامُ
مِنْ قُرَيْشٍ لَسَاقَ الْعَرَبَ بِعَصَاهُ ترجمه اگر میبود این جوان از قریش هر آینه میراند عرب را بچوب دست خود ابوسفیان [illegible]
گفت وَاللّٰهِ لَاَعْرِفُ مَنْ وَضَعَهُ فِيْ بَطْنِ اُمِّهِ ترجمه قسم بخدا [illegible]
با ... حضرت امیر رضی الله عنه هم در آن مقام حاضر بود پرسید که مَنْ هُوَ ترجمه [illegible] يَا اَبَا سُفْيَانَ وَقَالَ
ابوسفیان اَنَا فَقَالَ اَنَا مَهْلًا ابو ... يَا اَبَا سُفْيَانَ فَقَالَ اَبُوْ سُفْيَانَ [illegible] يَرَانِيْ يَا عَلِيُّ مِنَ الْاَعَادِيْ
لَاَظْهَرَ اَمْرَهُ صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ وَلَمْ تَكُنِ الْمَقَالَةُ عَنْ زِيَادٍ وَقَدْ طَالَتْ مُجَامَلَتِيْ ثَقِيْفًا وَتَرْكِيْ فِيْهِمْ ثَمَرَ الْفُؤَادِ

ترجمہ آگاہ باش بخدا اگر نبودی ترس شخصیکہ می بیند مرا ای علیؓ از جملہ دشمنان ہر آئینہ ظاہر میکرد راز اورا ابو سفیان ونبودہ است این گویائی از زیاد وہر آئینہ در از شد پردہ داری من با قوم ثقیف وگذاشتن من در ایشان میوہ دل را از زیاد ہم این قصہ را شنیدہ بود از فرط بیحیائی پیش مردم میگفت کہ من در اصل نطفہ ابوسفیان واز نسل قریشم چون امیر المومنینؓ اورا والی فارس ساخت ودر ضبط بلاد واصلاح فساد از وی تردد نمایان وتدبیرات نیک بظہور رسید معاویہؓ با او پنہان مکاتبہ ومراسلہ شروع کرد وخواست کہ اورا بطمع استلحاق بہ نسب خود رفیق خود سازد واز رفاقت امیرؓ جدا کند کہ جدا شدن این قسم سردار خوش تدبیر صاحب جمعیت از حریف غنیمت است واورا وعدہ مصمم داد کہ اگر بسوی من آئی ترا برادر خود خوانم واز اولاد ابوسفیان قرار دہم چہ آخر نطفہ ابوسفیانے در نجابت وشہامت وفطانت وزیر کے شاہد صدق این دعوی داری چون حضرت امیرؓ بر این مکاتبات ومراسلات پنہانی وقوت تمام یافت بسوی زیاد نامہ نوشت کہ عبارتش این است قَدْ عَرَفْتُ اَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ اِلَيْكَ يَسْتَزِلُّ لُبَّكَ وَيَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ فَاحْذَرْهُ فَاِنَّمَا هُوَ شَيْطَانٌ يَاْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِيْنِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَيَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ فَاحْذَرْهُ ثُمَّ احْذَرْهُ وَقَدْ كَانَ مِنْ اَبِيْ سُفْيَانَ فِيْ زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَةٌ مِنْ حَدِيْثِ النَّفْسِ وَنَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا مِيْرَاثٌ وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدَفَّعِ وَالنَّوْطِ الْمُذَبْذَبِ ترجمہ بتحقیق من دانستم کہ معاویہؓ خط نوشتہ است بسوی تو کہ می لغزاند عقل ترا وکند میکند تیزی ترا پس خبردار باش از وی پس جز این نیست کہ او شیطان ست میگیرد آدمی را پیش روی او واز پس پشت او واز راست او واز چپ او تا ناگہان بیاید غفلت او غارت کند بیخبری او پس خبردار باش از وی باز خبردار باش از وی وبتحقیق بودہ است از ابی سفیان در زمانہ عمر بن الخطابؓ لفظی از زبان جستہ از قسم خیالات نفس وعمدہ از وساوس شیطانی ثابت نمیشود بآنہا نسب ونمیرسد بآنہا میراثی ودستاویز گیرندہ باین چیزہا مثل کسے کہ بزور در می آید ومیرانندش وکسیکہ آویختہ است ومی جنبد چون این نامہ را زیاد خواند گفت وَرَبِّ الْكَعْبَةِ شَهِدَ لِيْ اَبُو الْحَسَنِ بِاَنِّيْ اَنَا ابْنُ اَبِيْ سُفْيَانَ ترجمہ قسم برب کعبہ گواہی را برای من علیؓ بدانکہ من از پسران ابی سفیانم گرانیم از راہ کمال بیحیائی بود تا وقت شہادت حضرت امیرؓ بہر حال ظاہرداری میکرد وترک رفاقت آنجناب بے پردہ نمود چون از شہادت حضرت امیرؓ سیدنا وامامنا الحسن المجتبیٰؓ تفویض امر ملک وسلطنت بمعاویہؓ فرمود ومعاویہؓ در استمالت زیاد کہ سرداری بود با جمعیت فراوان وشخصے مدبر وشجاع وزیرک وبادشاہان را ازین مردم ناگزیر ست زیادہ از حد گذرانید تا در رفاقت او مانند رفاقت حضرت امیرؓ ترددات شائستہ نماید ہمان کلمہ ابوسفیان کہ بحضور عمرو بن العاصؓ وحضرت امیرؓ از زبان او برآمدہ بود

تمسک جستہ او را برادر خود قرار داد و در سنہ چہل و چار از ہجرت در القاب او زیاد ابن ابی سفیان رقم کردہ در
مملکت منادی گردانید کہ او را زیاد بن ابی سفیان می گفتہ باشند حالا شرارت این زیاد زنازادہ باید دید کہ بعد
از رفاقت معاویہ رض اول فعلی کہ از و صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر رض بود تا وقتیکہ سبط اکبر حسن مجتبیٰ در قید حیات
ماند قدری ملاحظہ میکرد چون آنجناب ہم رحلت فرمود زیاد از طرف معاویہ والی عراق شد و در کوفہ تصرف او بہم رسید
پس از ہمہ کارہا سعد بن شریح را کہ از خلص شیعیان جناب امیر رض بود و از محبین و مخلصین آن خاندان عالیشان بود
در پی افتاد و خواست تا او را گرفتہ مصادرہ نماید او خبردار شدہ گریختہ در مدینہ منورہ خود را با امام ثانی سید الشہداء
خاتم آل العبا سیدنا و امامنا الحسین رضی اللہ عنہ رسانید و زیاد خانہ او را در کوفہ ضبط نمود و نقد و جنس
او را ربود بعد از ان خانہ او را ہدم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رض رسید در ہمین مقدمہ
نامہ سفارش برای زیاد بنا برین گمان کہ آخر از رفقای قدیم جناب امیر رض ست و نمک پروردہ آن درگاہ تا کجا
بیحیائی خواہد داد و تا چہ بیوفائی خواہد باخت رقم فرمود کہ عبارتش اینست من الحسین بن علی الی زیاد
اما بعد فقد عمدت الی رجل من المسلمین لہ ما لہم و علیہ ما علیہم فہدمت دارہ و اخذت مالہ
و عیالہ فاذا اتاک کتابی ہذا فابن دارہ و اردد الیہ مالہ و عیالہ فانی قد اجرتہ فشفعنی فیہ
ترجمہ از حسین بن علی رض بسوی زیاد اما بعد پس قصد کردی تو بسوی مردی از مسلمانان کہ او را ثابت ست
حقے کہ ثابت ست ہمہ مسلمانان را و برذمہ ولیست آنچہ برذمہ ہمہ پس ویران کردی خانہ او و گرفتی مال او و عیال
او پس چون برسد ترا این خط من پس ساختہ دہ خانہ او و باز دہ بسوی او و مال او و عیال او پس بدرستی کہ من
پناہ خود دادہ ام او را پس سفارش من قبول کن در حق او در جواب حضرت امام رض آن کافر النعم این قسم می نویسد
من زیاد بن ابی سفیان الی الحسین بن فاطمۃ اما بعد فقد اتانی کتابک ابتداء باسمک قبل اسمی و انت
طالب للحاجۃ و انا سلطان و انت سوقۃ و کتابک الی فاسق لا یؤویہ الا فاسق مثلہ و شر من
ذلک اذ اتاک و قد اذیتہ اقامۃ منک سوء الرای و رضی بذلک و ایم اللہ لا یسبقنی الیہ سابق و لو کان
بین جلدک و لحمک فان احب لحم الی ان اکلہ للحم انت فیہ فاسلمہ بجریرتہ الی من ہو اولی بہ منک
فان عفوت عنہ لم یکن شفعتک فیہ و ان قتلتہ لم اقتلہ الا بحبہ ایاک
ترجمہ پس رسید بمن خطاب تو کہ ابتدا کردہ بودی در وی بنام خود پیش از نام من و حال آنکہ تو طلب بیدار
مطلب زا و من حاکم ام و تو رعیتی و نوشتن تو مرا در مقدمہ فاسقی کہ مال نہدہ او را مگر فاسقی ہمچنان و
بدتر ازین آنکہ چون آمد پیش تو و جای دادی او را ایستادہ از تو بر تدبیر زشت خود و راضی شدہ باین کار
تو قسم خدا دستکسی نخواہد رسید بروی پیش از من اگرچہ باشد در میان پوست و گوشت تو پس بدرستی شیرین

گوشتی را آنکه بخورم این را هر آئینه گوشتی ست که تو درمیان ابی بسیار او را با گناه او بسوی کسیکه او تصرف
زیاده دارد بر وی از تو پس اگر عفو کردم از وی نخواهم بود شفاعت تو قبول کرده در حق وی و اگر گشته باشم
او را نکشتم او را مگر بسبب محبت او پدر ترا اینید چون این ناپاک که صاحب آنرا حق تعالی عدل خود چشانید زیاده
ازین چگویم بحضرت امام رضہ رسید بجنس آنرا نزد معاویه رضہ ملفوف کرده فرستاد و رقم فرمود که قصه چنین ست و من نامه را
چنین نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است بمجرد رسیدن این نامه معاویه رضہ بر آشفت و بدست
خود برای زیاد نوشت مِن مُعَاوِيَةَ بنِ اَبِي سُفْيَانَ اِلَى زِيَادٍ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ الْحُسَيْنَ بنَ عَلِيٍّ بَعَثَ اِلَيَّ بِكِتَابِكَ
اِلَيْهِ جَوَاباً لِكِتَابِهِ اِلَيْكَ فِي ابْنِ سَرْحٍ فَعَلِمْتُ اَنَّكَ بِكَ لَكَ رَأْيَيْنِ رَأْيٌ مِنْ اَبِي سُفْيَانَ وَرَأْيٌ مِنْ سُمَيَّةَ
اَمَّا رَأْيُكَ مِنْ اَبِي سُفْيَانَ فَحِلْمٌ وَحَزْمٌ وَاَمَّا الَّذِي مِنْ سُمَيَّةَ فَكَمَا يَكُونُ رَأْيُ مِثْلِهَا وَمِنْ
ذَلِكَ كِتَابُكَ اِلَى الْحُسَيْنِ تَشْتِمُ اَبَاهُ وَتُعَرِّضُ لَهُ بِالْفِسْقِ وَلَعَمْرِي اَنْتَ اَوْلَى بِالْفِسْقِ مِنَ
الْحُسَيْنِ وَلَاَبُوكَ اِذْ كُنْتَ تُنْسَبُ اِلَى عُبَيْدٍ اَوْلَى بِالْفِسْقِ مِنْ اَبِيهِ وَاِنْ كَانَ الْحُسَيْنُ بَدَءَ بِاسْمِهِ
اِرْتِفَاعاً عَنْكَ فَاِنَّ ذَلِكَ لَمْ يَضَعْكَ وَمَا تَشْفِيعُهُ فِيمَا شَفَعَ فِيهِ فَقَدْ دَفَعْتَهُ عَنْ نَفْسِكَ اِلَى مَنْ
هُوَ اَوْلَى بِهِ مِنْكَ فَاِذَا اَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَخَلِّ مَا فِي يَدِكَ لِسَعِيدِ بْنِ اَبِي سَرْحٍ وَابْنِ لَهُ دَارَهُ وَلَا تَعْرِضْ لَهُ وَارْدُدْ
عَلَيْهِ مَالَهُ وَعِيَالَهُ فَقَدْ كَتَبْتُ اِلَى الْحُسَيْنِ اَنْ يُخْبِرَ صَاحِبَهُ بِذَلِكَ فَاِنْ شَاءَ اَقَامَ عِنْدَكَ وَاِنْ شَاءَ رَجَعَ
اِلَى بَلَدِهِ فَلَيْسَ لَكَ عَلَيْهِ سُلْطَانٌ بِيَدٍ وَلِسَانٍ وَاَمَّا كِتَابُكَ اِلَى الْحُسَيْنِ بِاسْمِهِ لَا تَنْسُبُهُ اِلَى اَبِيهِ بَلْ اِلَى
اُمِّهِ فَاِنَّ الْحُسَيْنَ وَيْلَكَ مَنْ لَا يُرْمَى بِهِ الرَّجَوَانِ اَفَاسْتَصْغَرْتَ اَبَاهُ وَهُوَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ اَمْ
اِلَى اُمِّهِ وَكَلْتَهُ وَهِيَ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ صلعم فَتِلْكَ اَفْخَرُ لَهُ اِنْ كُنْتَ تَعْقِلُ وَالسَّلَامُ
ترجمه پس بتحقیق حسین بن علی رضہ فرستاد پیش من خط ترا که بسوی او بود در جواب خط او که بسوی تو بود در مقدمه
ابن شریح پس دانستم که تو کشاکش داری درمیان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان و عقل دیگر از طرف
سمیه اما عقلی که داری از طرف ابی سفیان پس بردباری و همت ست واما عقلی که از سمیه داری پس همچنان ست
که میباشد عقل همچنین کسانی و از جمله است خط تو بسوی حسین رضہ نوشتم میکنی پدر او را و تعریض میکنی بر وی بنام
فسق و قسم بجان من تو اولی تری بنام فسق از حسین رضہ و هر آئینه پدر تو وقتیکه نسبت داشتی بسوی غلامی
اولی ترست بنام فسق از پدر او و اگر حسین رضہ ابتدا کرده باشد بنام خود بلند شمرده خود را بر تو پس بدرستیکه ازین سبب
پست نمیشوی واما فعل سفارش او در آن مقدمه که سفارش کرد پس این نیکی را دفع کردن از خود حواله کردی
بسوی کسیکه او اولی ترست باین کار نیک از تو پس چون برسد ترا خط من پس بگذار هر چه در دست تست
از املاک سعید بن شریح رها کرده او را خانه او و متعرض مشو او را و باز داده مال و عیال او پس بدرستیکه

من نوشته ام بسوی حسین که خبر دهد آشنای خود را باین نوشته من پس اگر نخواهد اقامت کند نزد او و اگر خواهد باز آید بسوی شهر خود پس نیست ترا بروی نصرتی بدست و نه بزبان و اما خط نوشتن تو بسوی حسین مضمونش نام او و آنکه نسبت نمیکنی او را بسوی پدر او بلکه بسوی مادر او پس هر آئینه حسین وای بر تو باد آن کسی ست افگنده نمیشود از بدیها آیا پس کم شمردی پدر او را و او علی بن ابیطالب ست یا بسوی مادر حواله کردی او را و او فاطمه دختر رسول خدا ست پس این زیاده تر مخز اوست اگر ترا عقل باشد والسلام بالجمله شرارت و بدذاتی ابن زیاد و او لادنا پاک او خصوصا عبدالله قاتل حضرت امام حسین در حق کافه مسلمین عموما و در حق خاندان حضرت امیر خصوصا بحدیست که زبان اقلام از تقریر بیان آن تن بعجز او در داده و مسئله مشکل نزد شیعه آنست که ابن زیاد ولدالزنا بود و ولدالزنا نزد امامیه نجس العین و با وصف این حضرت امیر او را بر مردم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرموده در آنوقت امامت نماز پنجگانه و جمعه و عیدین بر ذمه امیر میبود پس همین ولدالزنا پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباه میکرد و این مسئله نزد امامیه مصرح بهاست که نماز بامامت ولدالزنا فاسد ست پس امامیه را نمیرسد که بسبب ظهور خیانت و ظلم عمال عثمان بروی طعن نمایند طعن **دوم** آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان شیطان بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ویرا بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید **جوابش** آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از وفات پیغمبر و خلافت شیخین علیهم السلام زوال کفر و بطلان نفاق بحدی شد که نام و نشان این دو فرقه در بلاد حجاز عموما و در مدینه منوره خصوصا از بضعه شیطان هم کمیاب تر گشت و قاعده اصول مقرر ست که **اَلْحُكْمُ الْمَعْلُوْلُ بِالْعِلَّةِ يَرْتَفِعُ عِنْدَ ارْتِفَاعِهَا** ترجمه حکمی که مربوط باشد بسببی برفع میشود نزد برفع شدن سبب او پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخین بانجهت آمدن او را اذن نداده اند که هنوز احتمال فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخین در تیم بنابر عداوت جاهلیت باز عرق حمیتش بجوش بیاید در میان مسلمین موشک دوانی کند و چون عثمان خلیفه شد که برادرزاده او می شد از ین معنی هم اطمینان کلی دست داد لهذا او را بمدینه منوره طلبید و صله رحم نمود و خود عثمان را ازینا بابت سوال کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابوبکر خلیفه شد با او گفتم شاهد دیگر برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رفتم که شاید گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابوبکر شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم بعلم یقینی خود عمل کردم و شاهد این مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود ست بروایت صحیح که در مرض

(حاشیه: حلیه ابو بکر رضی ۱۲ — حلیه بازی ۱۲)

موت آنحضرت روزی فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی بیاید که با وی سخن کنم ازواج مطهرات و دیگر خادمان
محل عرض کردند که یا رسول الله ابوبکر را بطلبیم فرمودند باز گفتند عمر را بطلبیم فرمودند باز گفتند علی را بطلبیم فرمودند نه
باز گفتند عثمان را بطلبیم گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود تا دیر با او سرگوشی نمود عجب نیست
که دران سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهگار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری بران
مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود چنانچه من بعد ازو خیری بوقوع
نیامد و معهذا پیر فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته خوف فتنه ازو نمانده بود پس در آوردن او بمدینه درین
حالت از قبیل نظریه جنبیه که زال فرتوت دیو شکل باشد خواهد بود که اصلا محل طعن نیست طعن سوم آنکه اهل بیت
و اقارب خود را انعامهای خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد چون حکم بن ابی
العاص را بمدینه آورد یک لک درم باو بخشید و پسر او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه
عشور گنج و مندویات آنجا دهانید و مروان را خمس افریقیه داد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را
چون از مکه نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب
تجار و جوهریان درگذشته بود و دختر دیگر را مجمری از زر مرصع بیاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر
بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و معیقیب دو کسی
این حالت را دیده کار خدمت داروغگی بیت المال از عهد عمر بن الخطاب بایشان تعلق داشت استعفا نمودند
و گذاشتند ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت معین نمود روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود
آنرا زید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک درم بود و ظاهر است که مبذر و مصرف در مال خود مطعون و ملام
شرع است چه جای آنکه در مال مسلمین این قسم کارها کند و اتلاف حقوق نماید جواب این انفاق کثیر را از بیت المال
قرار دادن و محل طعن گرفتن افترای محض و بهتان صریح است مالداری و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصا در آخر
خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی
فقرای مهاجرین را که در زمان آنسرور بنان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد درم زکوة می برآمد و حضرت امیر را نیز وسعت
و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند و آن چیزیست که نتوان پوشید عثمان چون
از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده درینوقت خیلے مالدار شده بود و این خرج و بذل او محض بر قبیله خود شش
نبود در راه خدا و اعتاق بردها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد
و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت مینمود و طعامهای مکلف بهیئت مجموعی میخورانید چنانچه حسن بصری
گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون

فیاخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیاخذونها وافیة
حتی والله لقد سمعته اذنای یقول علی کسوتکم فیاخذون الحلل واغدوا علی
السمن والعسل وقال الحسن وارزاق دارة وخیر کثیرة رواه ابو عمر فی الاستیعاب
ترجمه ای مردمان صبح حاضر شوید برای گرفتن عطاهای خود پس صبح می رفتند و میگرفتند آنرا بکمال تا آنکه
قسم بخدا هر آیینه شنیدم او را و گوش من که میگفت حاضر شوید برای گرفتن پوشاکهای خود پس میگرفتند حله ها و صبح
حاضر شوید برای گرفتن روغن و شهد و گفت حسن بصری روزینه ها جاری بود و نعمت فراوان روایت کرد
او را ابو عمر در استیعاب و اتفاقات او را در تواریخ باید دید و سخاوت و جود او را ازان باید فهمید و هیچ کس
جود و انفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته لا سرف فی الخیر ترجمه نیست اسراف در مصرف
خیر حدیث صحیح است و ظاهر ست که چون انفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف میشود چنانچه
در حدیث صحیح هست که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب دو چیز ست هم صدقه و هم صله و در قرآن مجید
نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساخته اند قوله تعالی واتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی
والمساکین وابن السبیل حضرت امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را
از اصحاب رسول که منجمله آنها عمار بن یاسر هم بود نیز نزد خود طلبید و گفت من شما را سوال میکنیم باید که راست
بگوئید قسم میدهم شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا در بخشش و عطایا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و باز
بنی هاشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلیدهای
جنت بود البته من بنی امیه را بدهم تا هیچ کس ازینها بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لکن این همه
انفاقات را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد ست و خود عثمان را چون ازین بابت پرسیدند
جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز میدانید پس این شبهات
بیجا و مظنهای دور از عدالت و تقوی چرا بمن می نمایند آمدیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که
درین نقل سراسر غلط و خبط راه یافته است قصه دیگر ست و اینها دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال
در هیچ روایت قصه نیامده انچه مرویست این ست که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح کرد و او را
از اصل مال خود یک لک درم برسم ساچق فرستاد و دختر خود را که ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرد
و در جهیز او نیز یک لک درم داد و آنهمه از خاص مال خویش بود نه از بیت المال و این دادن بصله
رحم ست که در زمان عوام و خواص محمود ست و عند الله و عند الناس بخوبی و نیکی مشهور ست و قصه
بخشیدن خمس افریقیه که بمروان نیز غلط محض ست اصل قصه آنست که عثمان عبد الله بن سعد

بن ابی سرح را یک لک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب وزمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه که پای تخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنائم بی شمار بدست آوردند عبد الله بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از نقود بقدر پنج لک اشرفی رائج الوقت آنجا بود برآورده نزد خلیفه وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود بسبب بعد مسافت که از دار الخلافة یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود باربرداری آن خرج بسیار میخواست و معهذا مشقت عظیم داشت آنها بدست مروان بیک لک درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بمدینه فرستاد قدرے از قیمت آن اسباب بر ذمه مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود خمس را گرفته بمدینه روانه شد و با عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد ایام خائف و انسداد طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و هر یک را برادری یا پسرے یا پدرے یا شوہرے یا دیگر قریبے درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نه مجملاً می شنیدند که غنیم پر زور است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند هر همه را حواس پراگنده و دلها بر بال کبوتر بسته عجب بے آرامی داشتند که بیک ناگاه مروان با این مبالغ خطیره در مدینه منوره رسید و بشارت و تهنیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط مردم لشکر بتفصیل آورد و هر همه را عید جدید و فرحت و شادی بر مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد که این فرد در حق مروان چه دعاها که در مدینه نشد و چه ثناها که بر آن نالائق نمودند و هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود که انهمه عمل او را خبط میکردند و اصلا بکار او اعتداد نمینمودند پس عثمان رضی در جلدوی این بشارت و مژدگانی این کار نمایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت بسلامت رسانید و جمیع اهل مدینه را فرحت و شادمانی داد آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود باو بخشید و امام را میرسد که بشیرین و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجب اطمینان خواطر پس ماندگان شان شوند از بیت المال انعام فرماید و معهذا این امر بمحضر صحابه رض و بطیب قلوب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلا محل طعن نمیتواند شد و نیز درینجا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی که از آن این امور بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصے از لک روپیه یک روپیه بکسی بدهد یا صد هزار آنرا اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است و در جمیع امور عقلیه و حسیه مراعات نسبت هم مقتضای عقل و هم حکم شرع است مثلاً اگر در معجونی ده جزء حار و صد جزء بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحرارت هرگز نخواهند گفت و در شرع نیز اگر در جای که خراج لک روپیه باشد و از آنجا پنجاه هزار بگیرند عین عدل و انصاف است

وظلم وافراط گفته‌اند خلاف حکم شرع وعلی هذا القیاس در مقادیر زکوة ودیگر تقدیرات شرعیه وتقسیمات غنائم
وفی مراعات نسب ملحوظ است وپیداست که مبلغ خطیر نسبت بمبلغی که ازو باقیمانده وجدا کرده اند حکم نهی تافه وحقیر
فی قیمت دارد نسبت بمبلغ قلیل پس اگر انفاقات عثمان رض نسبت بانچه در وقت او در بیت المال جمع میشد و بقدر آن
قسمت می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جداگانه آن انفاقات را ملاحظه نمایند بی نسبت
بمجموع مال حکم باسراف میخواهد شد لیکن چون در جمیع امور عقلیه وحسیه وشرعیه بدون ملاحظه نسبت حکم بافراط و
وتفریط نمودن مردود ونامقبول ست درینجا چرا مقبول خواهد شد وانچه گفته اند که عبدالله بن خالد بن اسید را
سه لک درم انعام فرمود نیز غلط ست از روی تواریخ معتبر ثابت ست که این مبلغ او را از بیت المال قرض داد
وبر ذمه او نوشت تا باز ستانند چنانچه خود عثمان رض این امر را در جواب اهل مصر وقتیکه محاصره ایشان کرده بودند گفته است
وآخر عبدالله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید وانچه گفته اند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه
وگنج ومندویات واد که عشور آنها را گرفته بتصرف خود برده باشد نیز غلط ست صحیح این ست که حارث را بطریق
محتسبان داروغه امور بازار کرده بود تا از نرخ خبردار باشد ودغا وخیانت وغش وظلم وتعدی واقع نشود
ومکائیل وموازین وصنجات را تعدیل وتقویم نماید دو سه روز باین خدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت آوردند
وگفتند که تمامی خسته های خرما را برای شتران خود خرید کرد ودیگر خریداران را خریدن نداد وشتران مردم از
دانه ماندند عثمان رض همان وقت او را عزل نمود وتوبیخ فرمود واهل شهر را تسلی داد ودرین چه عیب بعثمان عائد
میگردد بلکه عین انصاف اوست که باوجود قرابت قریبه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرمود ودر وجه استعفا
ابن ارقم ومعیقیب دوسی نیز تلبیسی وکذبی داخل کرده اند صحیح انیست که این هردو بجهت کبر سن وعجز از قیام بر
این خدمت محنت طلب استعفا نمودند وعثمان رض بعد از استعفاء ایشان این خطبه برخواند که ایها الناس ان
عبد الله بن ارقم لم یزل علی خزائنکم منذ زمن ابی بکر وعمر الی الیوم وانه قد کبر وضعف
وقد ولینا عمله زید بن ثابت ترجمه ای مردمان بدرستی عبدالله بن ارقم همیشه مانده است بر نگهبانی
خزانه شما از زمانه ابوبکر رض وعمر رض تا امروز بدرستیکه او پیر وضعیف شده است وبتحقیق ما سپردیم خدمت او زید بن
ثابت را وانچه از عمارات وباغات ومزارع عثمان رض را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ وافترا است
حقیقة الامر این ست که عثمان رض را در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هیچکس را بعد از وی این معنی میسر نشده که از وجه
حلال بکمال عزت بی تعب ومشقت اینقدر مال را کسب نماید وآنهمه را در مرضیات خدا بوجوه خیرات ومبرات
صرف میفرمود ومصداق نعم المال الصالح للرجل الصالح میشد پیش از خلافت هم طرق کسب کمال او
بسیار بود ودر انواع تجارات یقین مینمود وبعد از خلافت تدبیرے دیگر بخاطرش رسید که هر جا

که هرجا زمین موات می یافت هم در سواد عراق و هم در حجاز دران ضیعه می ساخت و جماعه را از غلمان و موالی
(دیهی که برای کشتکاران آباد میسازند ۱۲)
خاص خود با اسباب و آلات زراعت در آنجا نگاه میداشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول
آن قوت خود نمایند و در نشاندن باغها و اشجار میوه دار و کندن آبار و اجرای انهار مشغول شوند
تا آنکه زمین عرب با وصف مجهولیت و بی رونقی که داشت در زمان رفاهیت نشان او حکم زمین
مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هرجا چشمه ایست جاری و آبشاریست روان و اشجار میوه دار
مهیا و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بودن غلمان و موالی او در صحراها و دوره و
بیشه ها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ
و کرگدن نیز قریب بعدم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقه پیدا گشته با این
اسباب مسافران و تجار با منیت خاطر تردد می نمودند و نقل امتعه نفیسه و تحائف بلدان
و اقالیم مختلفه بسهولت انجامیده بود و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی و
زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمد و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجائب وقائع
می نمود در حدیث شریف خبر داده اند لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتّٰى تَعُوْدَ اَرْضُ الْعَرَبِ مُرُوْجًا وَّاَنْهَارًا ترجمه
قائم نخواهد شد قیامت تا آنکه گردد زمین عرب مرغزارها و نهرها و نیز عدی بن حاتم طائی را فرمودند
که اِنْ طَالَتْ بِكَ حَيٰوةٌ لَتَرَيَنَّ الظَّعِيْنَةَ تُسَافِرُ مِنْ حِيْرَةِ النُّعْمَانِ اِلَى الْكَعْبَةِ لَا تَخَافُ
اَحَدًا اِلَّا اللّٰهَ ترجمه اگر دراز شد ترا زندگی هر آئینه خواهی دید زن شتر سوار را که سفر می کند
از شهر حیرة النعمان تا کعبه ترس هیچکس ندارد غیر از خدا تعالی و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت
و تکلفات مردم در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر فرموده اند و بکمال خوشی و بشاشت آنرا ذکر
نموده و چون عثمان بادی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند از انجمله
حضرت امیر در حوالی ینبع و فدک و زهره و دیگر قری و طلحه در غابه و آن نواح و زبیر در جرف ذی خشب آن
ضلع همین عمل شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر و رفته رفته در زمین حجاز خاصة در حوالی مدینه
منوره خیلی آبادانی و معموری بهم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان دراز میشد زمین حجاز رشک گلگشت
مصلای شیراز و لاله زار گاذرگاه هرات میشد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر مملوکه بمال خود هر کس را
باذن امام جائز است خود امام را چرا جائز نباشد و محصول او را چرا حلال ندانند و متصرف نشود در روایات صحیحه واقع
و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجرای انهار همه از مال خاص
خود میکرد و بحکم المال يجلب المال مداخل او روز بروز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از اهل مدینه در زمان

او بود که زراعت نمی‌کرد و باغ نمی‌نشاند وقفه دادن بشتر از بیت المال بزید بن ثابت نیز تلبیس و خلط صدق با کذب است روایت صحیح این است که روزے عثمان حکم فرمود بتقسیم مال بیت المال در مستحقین پس بقدر هزار درم باقی ماند و مستحقان تمام شدند زید بن ثابت حواله نمود که موافق صواب دید خود در مصالح مسلمین خرچ نماید چنانچه زید آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحبه الصلوات والتسلیمات صرف نمود هکذا ذکره المحب الطبری وغیره من اهل السنة فی جمیع القصص المتقدمة ترجمه این همچنین ذکر کرده است او را محب طبری وغیر او از اهل سنت در همه قصه هاے گذشته غرضکه این گروه بسبب سوء ظنی که دارند هر جا لفظ عثمان و دادن مال بے محابا با قارب خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکه مے شنوند همه را بر تصرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل میکنند این سوء ظن را و این دانائی را علاجے نیست و این کلام ایشان بدان مے ماند که چون در عهد احمد شاه بادشاه ملقب بابدالی درانیان در شهر دهلی در آمدند و اموال و امتعه مردم را تصرف کردند هر گاه در بازار مے بر آمدند و مساجد طلاے و عمارات منقش و مدارس و رباطات که ملوک و امراے آن شهر ساخته بودند میدیدند بے اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان می بر آمد و بعض را چهره که بان مینمود اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما ازین است که این همه مال شاه را چه قسم ضائع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده می گذاشتند بکار شاه می آمد طعن چهارم آنکه عثمان رضی الله عنه در خلافت خود عزل کرد که جمعے از صحابه را مثل ابو موسے اشعری را از بصره و بجاے او عبد الله بن عامر بن کریز را منصوب ساخت و عمرو بن العاص را از مصر و بجاے او عبد الله بن سعد بن ابی سرح را فرستاد و او مردی بود که در زمان آنجناب مرتد شده بود و با مشرکین ملحق گردیده و آنحضرت خون او را مباح فرموده در روز فتح مکه تا آنکه عثمان او را بحضور آن حضرت آورد و بجهد تمام عفو جرائم او کنانید و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و مغیره بن شعبه را نیز از کوفه و عبد الله بن مسعود را از قضاء کوفه و داروغگی خزاین بیت المال آنجا جواب ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفه و ائمه است لازم نیست که عمال سابق را بحال دارند والا مهمان و محفه شوند آری عزل عامل بے وجه نباید کرد و عزل اینهمه اشخاص را وجوهے است که در تواریخ مفصل مذکور و مسطور است بعد از اطلاع بران وجوه حسن تدبیر عثمان معلوم مے شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصے که مذکور شده اند

موجب انتظام امور و فتوح بسیار شد و رنگ خلافت دگرگون گشت و جیوش و عساکر و ولایت و اقالیم
و قلمرو و مملکت طول و عرضی پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره بخواب نمی دیدند از قسطنطنیه تا عدن
عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتلهٔ عثمان ده دوازده سال
دیگر تحمل صبر میدادند و سکوت کرده می نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان
یا علی یا علی می گفتند آن اشقیا نفهمیدند که هرچند عثمان بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان
کار گرفته اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبدالله بن عامر بن کریز فتح نموده و حالا در مشهد و سبزوار
و نیشاپور و هرات غیر از نعرهٔ حیدری شنیده نمیشود آخر چون عثمان و بنی امیه در ترک و چین و راجپوتانه
و هند و سند نرسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کرشن و گنگا و جمنا پیرے و
مرشدی ندارند و در چین و خطا و ترک ایشان عمده هم نیست که نام این بزرگان را کسی بشناسد و تعظیم نماید درین
مقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال بود وجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید و ابن قتیبه
و ابن اعثم کوفی و سمساطی را که عمدهٔ مورخین شیعه اند شاهد این افسانه برای آورده شود تا قابل اعتبار باشد
اما قصهٔ ابو موسی پس اگر عزل او نمیکرد فسادی عظیم برمی خاست که تدارکش ممکن نمیشد و کوفه و بصره همه
خراب میگشت بسبب نفاقی و اختلافی که در شهر هر دو شهر واقع شده بود تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر
بن الخطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری والی بصره بود بجهت قرب حدود فارس و شوکت زمینداران
آنجا ابو موسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نموده از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید
قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنای راه آنها را متعین فرمود بجنگ رامهرمز که شهریست عظیم ما بین
فارس و اهواز لشکر کوفه بآن سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود
و مال بسیار و بندیان بیشمار از زن و بچه بدست آورد چون این خبر با بو موسی رسید خواست که لشکر کوفه
را تنها بآن غنائم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ آن بلاد کشیده بودند محروم نگذارد
به لشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مهلت منظور داشتم
تا معاملت بواجبی بگیرم و نقض عهد هم لازم نیاید شمارا محض برای تخویف آنها متعین کرده بودم عجلت نمودید
و با آنها در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصهٔ امان محض افتراست و در میان ایشان جدال بسیار
واقع شد و فیما بین هر دو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر بن الخطاب فرمود که از صلحای
لشکر ابو موسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل حذیفة بن الیمان و براء بن عازب و عمران بن حصین
و انس بن مالک و سعید بن عمرو انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابو موسی

برآنکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند بر طبق آن عمل خواهم نمود ابوموسی بحضور اعیان مذکورین
قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را باهل دیار مذکوره باز دهند و تا مدت موجابه تعرض ننمایند
این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابوموسی و جماعه از ان لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان
میداد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف میشد تا حال کسے از لشکر بصره بر این معنی اطلاع ندارد
پس ابوموسی قسم دروغ خورد خلیفه ابوموسی را بحضور خود طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت والله من
قسم بحق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بر سر آنها فرستادی تا کردند آنچه کردند اگر دروغ در قسم نداری
در مصلحت ملکداری البته خطا کاری این وقت ما را میسر نیست که دیگرے قابل اینکار بجای تو نصب
کنیم برو بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما ترا و قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتیکه شخصی قابل
اینکار در نظر ما پیدا شود آنگاه ترا عزل کنیم درین اثنا عمر رض بدست ابولولو شهید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان
رسید لشکریان بصره نیز دفتر دفتر شکایت تنگی نمودن در داد و دهش از ابوموسی بحضور خلیفه وقت اظهار
نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل برداشتند عثمان دانست که اگر حالا این را تغیر نکنم هر دو لشکر برهم
میشوند و در کارهای عمده دل نمی نهند و حال ملک هر دو صوبه بخرابی می انجامد ناچار او را تغیر کرد
و عبدالله بن عامر بن کریز را که اکرم فتیان قریش بود و طفل بود که او را بحضور پیغمبر آورده بودند و آنجناب
آب دهن مبارک خود در گلوی او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات
و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و مهر و لشکر
گردید احمد بن ابی سار در تاریخ مرو روایت میکند که لما فتح عبد الله بن عامر خراسان قال لاجعلن
شکری لله ان اخرج من موضعی هذا محرما فاحرم من نیسابور ترجمه هرگاه فتح کرد عبدالله بن عامر خراسان
را گفت البته من خواهم ساخت شکر الله تعالی آنکه برآیم ازین مکان خود احرام بسته پس برآمد از نیشاپور
ذکره سعید بن منصور فی سننه ایضا و اما عمرو بن العاص رض پس او را بجهت کثرت شکایت اهل مصر معزول
فرمود و سابق در عهد عمر رض هم بسبب بعضے امور که از بحضور خلافت معروض شده بود معزول شده بود
چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابوموسی و عمرو بن العاص رض مطعون کردن
بشیعه نمی زیبد که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جائز العزل چرا نباشند و قابلیت اسلام نداشتند
تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعضے ظریفان اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند
که عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل ننمود تا در واقعه تحکیم بدسگالی امت و امام وقت از ایشان
بوقوع نیامدے و بعض ظریفان دیگر در جواب این طعن باین رنگ [illegible] داده اند که عثمان دانسته

که اگر این هر دو مدعا لکشم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امامت ست
و شیعه را جای انکار نخواهد ماند و از انجا که خلق و حیا بر مزاج عثمان رض غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد
و اکتفا بر عزل نمود تا اشارت باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی جائز العزل می بود
حضرت امیر او را از طرف خود چرا حکم میکرد گوییم از روی تواریخ ثابت ست که تحکیم کردن بناچاری بود نه
باختیار و اگر بالفرض باختیار هم باشد چون درین کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود فائده
جلیله درینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از شیعه کسی تقریر نمیکنند و لهذا در کتب اهل سنت که این
مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چسپان میشوند بر خلاف مطاعن عثمان رض که
اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم انطباق آنست که طاعنین بر عثمان رض دو فرقه اند شیعه و
خوارج پس مطاعن عثمان رض نیز دو قسم ست قسمی آنکه بر اصول می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج
منطبق میشوند و در کتب اهل سنت هر دو قسم را مخلوط کرده می آرند بلکه شیعه نیز در کتب خود برای تکثیر
سواد مطاعن هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعضی مطاعن عثمان که در کتب اهل سنت و شیعه
موجود ست بر اصول شیعه و مذهب ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابو موسی نیز از همین باب ست والله اعلم
و طعن عزل عمرو بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق میشود نه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر مینمایند و نیز چون
در آنوقت که عثمان رض او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر از وی صادر نشده بود لیکن چون آخرها کافر و مرتد شد عزل او
از عثمان رض محض کرامات عثمان باید فهمید و نیز خارقه که از وی در باب عزل معاویه شیعه درخواست میکردند و دیگر
بایشان نمود که عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او
هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد از عثمان دوباره هیچ امر شنیع از وی بوقوع نیامد بلکه بحسن تدبیر و
خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن وافره بحضور خلافت فرستاد و بلاد دور دست را دار الاسلام
ساخت تا آنکه در جزائر مغرب نیز غارتها کرد و غنائم آورد و اهل تاریخ نوشته اند که از غنائم او بست و پنج لک
دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و لوک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال را خود شمارے نبود
و خمس اینهمه را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر
خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیارے از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوش ماندند و
بهیچ وجه بر اوضاع او انکار نکردند از جمله آنها عقبه بن عامر جهنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن
بن عمرو بن العاص باز چون فتنه قتل عثمان بوقوع آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد
و گفت که با خدا عهد بسته ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمانان نکنم تا آخر عمر بانزوا گذرانید و اما عمار

بن یاسر پس عزل او را نسبت بعثمان کردن خلاف واقع ست او را عمر بن الخطاب عزل کرد بجهت کثرت
شکایت از وی و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات فرمود که مَنْ یَعْذِرُنِیْ مِنْ اَهْلِ الْکُوْفَةِ اِنِ اسْتَعْمَلْتُ
عَلَیْهِمْ تَقِیًّا اِسْتَضْعَفُوْهُ وَاِنِ اسْتَعْمَلْتُ عَلَیْهِمْ قَوِیًّا فَجَّرُوْهُ ترجمه کیست که مددگاری من کند از دست
اهل کوفه اگر عامل می کنم بر ایشان آن پرهیزگاری را او را ضعیف میگیرند و اگر عامل میکنم بر ایشان زبردستی
او را بدکار میخوانند و بجای او مغیره بن شعبه را والی کرد چون در عهد عثمانؓ از مغیره بن شعبه نیز شکایات
آوردند او را متهم برشوت کردند حالانکه همه افترا بود ناچار بنا بر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال
ابن مسعود انشاء الله تعالی در طعن دیگر عنقریب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بمدینه چه بود و
با قطع نظر از وجوه مذکوره والی عمرؓ را عزل و نصب عمال میرسد جای طعن نیست و عزل کردن صحابی بے
تقصیر و بی وجه و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیرؓ بارها بوقوع آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه
که پسر ام سلمه ام المومنین و ربیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود از جانب حضرت امیرؓ بر بحرین صوبه دار بود او را
بی تقصیری و بیوجهی چنانچه خود حضرت امیرؓ در عزلنامه برای او نوشته اند و در باب مطاعن ابوبکر نقل آن نامه از
نهج البلاغه گذشت تغیر فرمود و بجای او نعمان بن عجلان دوستی را که صحابی نبود و بعشر عشیر مرتبه عمر بن ابی سلمه
در علم و تقوی و عمل و دیانت نمیرسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده را که نشان بردار حضرت پیغمبر بود و
صحابی عمده و صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده و مصدر فتنه و
فساد گردیده عثمان را شهید کرده و طلحه و زبیر را تر سانیده باعث بر بغی گشته بود و بیقین معلوم بود که چون او در مصر
خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج فلاج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود
علی هذا القیاس طعن پنجم آنکه عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب سالیانهٔ ایشان که از عهد عمر بن الخطاب مقرر بود
بند فرمود ابوذر را از مدینه منوره بسوی قصبهٔ ربذه اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر معروفی که با معاویه
کرده بود عتاب کرد و عبدالرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده
نهری را اهانت و تذلیل نمود بنا بر کلمهٔ حقی که از وے صادر شده بود و اینها اجلهٔ صحابه کبار اند که اهانت شان نزد اهل سنت
موجب طعن در دیانت کبار شخص میشود و چون دیانت او نزد اهلسنت درست نباشد امامت او چگونه صحیح خواهد بود تفصیل
این قصه ها آنکه ابوذر غفاری در شام بود چون او را کردارهای ناشایستهٔ عثمان زبانی قاصدان مکشوف شد عیوب
عثمان جا برملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویه بعثمان نوشت که ابوذر ترا نزد مردم حقیر میکند
و مردم را از اطاعت تو خارج میکند تدارک این واقعه زود فرما عثمان بمعاویه نوشت اَشْخِصْ اِلَیَّ جُنْدَبًا عَلٰی اَغْلَظِ مَرْکَبٍ وَاَوْعَرِهٖ
ترجمه روان کن او را بسوی من بر سواری تند و راننده تند خو معاویه بهمین صفت او را بمدینه روان کرد چون نزد عثمان

رسید عثمان با او عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت که از
رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص بسی مرد رسند مال خدا را دولت خود قرار دهند و بندگان
خدا را غلام و کنیزک خود شمارند و دین خود را بحیله و تزویر دخل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان
غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان بصحابهٔ حاضرین گفت که هیچکس از شما این
حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند یا باز علی را طلبیده از وی پرسید علی گفت من این حدیث خود از زبان
پیغمبر نشنیده ام لیکن این حدیث دیگر شنیده ام که مَا اَظَلَّتِ الخَضْرَاءُ وَلَا اَقَلَّتِ الغَبْرَاءُ اَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ اَبِي ذَرٍّ
ترجمه سایه بیفگند آسمان سبز و بر نداشت زمین گرد آلود کسی را که راست گوتر باشد در کلام از ابی ذر پس عثمان
خشمناک شد و ابوذر را گفت که ازین شهر بیرون رو ابوذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عباده
بن الصامت نیز در شام بود و در لشکر معاویه دید که قطارے از شتران میگذرد و بر آن شتران شراب سکر
در تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی ست که معاویه برای فروختن فرستاده عباده کاردی گرفته
بر خاست و تنگها و نیچالها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معاویه تحذیر نمود
و معاویه این همه ماجرا بعثمان نوشت و در نامه درج کرد که عباده را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد
لشکر میشود عثمان عباده را نزد خود طلبید و بر وی عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار میکنی اطاعت
اولی الامر را واجب نمی شناسی عباده گفت که من از پیغمبر شنیده ام که لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الخَالِقِ
عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود
جور و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای
عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدای تعالے
بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط خواهد کرد و دعای ایشان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج
ابوذر بربذه رسید در محفل عام خطبه برخواند و این آیت بطریق تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثُمَّ اَنْتُمْ هٰٓؤُلَاءِ
تَقْتُلُوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُوْنَ فَرِيْقًا مِّنْكُمْ مِّنْ دِيَارِهِمْ ترجمه پس شما این گروه آید که قتل میکنید همجنسان خود را و بیرون میکنید
فرقه را از خود از خانهای ایشان ولید تمام این قصه را بعثمان نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون بمسجد
نبوی رسید عثمان غلام سیاه خود را فرمود که او را بزند آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را
فرمود احراق نمود و خانهٔ او را محبس او ساخت و سالیانهٔ او را تا چهار سال بند داشت تا آنکه مرد و بر جنازهٔ خود زبیر را
با امامت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازهٔ من نماز نخواند عثمان خبردار شد و بعیادت او رفت و گفت
که ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدایا تو غفوری و کریمی لیکن از عثمان درگذر نکنی تا انتقام

من ازوی نگیرم وچون صحابه همه از عثمان رض آزرده شدند وعبدالرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند
عبدالرحمن نادم شد وگفت من ندانستم که چنین خواهد برآمد وحالا اختیار بدست شماست پس این مقوله بعثمان رض رسید
گفت که عبدالرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه میگوید عبدالرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان رض سخن
نگوید وبر همین مشارکت ومهاجرت مرد پس اگر عبدالرحمن منافق بود بیعت او با عثمان رض صحیح نشد واگر منافق
نبود پس عثمان رض به تهمت کردن او بنفاق فاسق شد وفاسق قابل امامت نیست وقصهٔ ضرب عمار بن یاسر رض آنکه
که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول ص مجتمع شده قبائح عثمان رض را نامه نوشتند وعمار را گفتند که این نامه را بعثمان رض
برسان تا باشد که متنبه شود واز این امور شنیعه باز آید ودران نامه اینهم مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز
نگردی ترا عزل کنیم وبجای تو دیگری را نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان رض برخواند وبر زمین انداخت عمار گفت
که این نامه را حقیر مینداز که اصحاب رسول ص این را نوشته اند ونزد تو فرستاده وقسم بخدا که من از راه نصیحت
وخیر خواهی تو آمده ام وبر تو می ترسم عثمان رض گفت کذبت یعنی دروغ گفتی با این همه وغلامان خود را فرمود که او را
بزنند آنقدر زدند که بر زمین افتاد وبیهوش شد بعد ازان عثمان رض خود برخاست وبر شکم ومذاکیر او لگد کرد بحدیکه
او را فتق پیدا شد وتا چهار وقت نماز بیهوش ماند وبعد از افاقه قضا کرد واول کسی که تنبان برای فتق پوشید
او بود بنی مخزوم آشفته شدند وگفتند که اگر عمار ازین فتق بمیرد ما در عوض شیخی عظیم را از بنی امیه بقتل برسانیم وعمار
ازان باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد وقصهٔ کعب بن عبده ونهدی آنکه جماعه از اهل کوفه جمع
شدند ونامه نوشتند برای عثمان رض وبدعات وقبائح او را دران نامه شمردند ونوشتند که اگر ازین بدعات باز آمدی
فبها والا از طاعت تو خارج میشویم خبر شرط است وبدست شخصی از کاروان سپردند وکعب بن عبده جداگانه
نامه نوشت که دران کلام عنیف تر وخشونت بسیار مندرج بود وبدست همان قاصد داد عثمان رض بعد از
خواندن نامهٔ او برآشفت وسعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و
بکوهستان برده ودر خانهٔ کعب رفت واو را برهنه ساخت وبست تازیانه زد باز اخراجش فرمود بکوهستان
وهمین سعید بن ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانت نمود وهتک حرمت کرد وقصه اش آنکه چون سعید صوبه دار
کوفه شد در مسجد در آمد ومردم همه مجتمع شدند وذکر کوفه وخوبی سواد او درمیان آمد عبدالرحمن بن جنین که کوتوال
سعید ورساله دار پیادگانش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جاگیر امیر ما باشد اشتر نخعی گفت که این چه قسم میشود خدا تعالی
این ملک را بشمشیرهای ما مفتوح نموده ما را مالک آن کرده عبدالرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه را ازان ضبط نماید اشتر با
او سخت شد وترشی کرد وتمام اهل کوفه بحمایت اشتر وبپاس زمینهای خود بر عبدالرحمن بلوه کرده آنقدر کوفتند
وزدند که بر پهلوی خود افتاد وسعید این ماجرا بعثمان رض نوشت عثمان رض نوشت که اشتر را با جمعی که اهانت او کرده بودند

از کوفه بسوی شام اخراج نماید بشام رفتند و تا فتنهٔ قتل عثمان رض همانجا ماندند و آخر سعید بن العاص بمدینه
گریخته آمد و بند و بست کوفه از و سرانجام نشد و مردم بر و بلوا کرده خروج نمودند و درین وقت سرداران
کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را برآورده و اراده
خروج بر عثمان رض دارند این وقت را غنیمت دان و خود را بما برسان که باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر به عجلت
تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده برآوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده سوگند
یاد کردند که بعد ازین عمال عثمان رض را در کوفه آمدن نمیدهیم آخر عثمان رض ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابوموسی
اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد جواب اجمالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه
واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیرا که نص پیغمبر را کتمان کردند و حق اهل بیت را بمدد کاری
ظالمان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند پس آنچه حضرت امیر را در حق آنها بایستی کرد عثمان رض بجا آورد
جای طعن چرا باشد و ابوذر و عمار هرچند در مذهب شیعه ظاهراً ازین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانت لیکن
بحکم خبر صحیح که التَّقِيَّةُ دِيْنِيْ وَدِيْنُ آبَائِيْ یعنی تقیه دین منست و دین پدران من تقیه را که بر ذمه آنها واجب بود
از دست دادند و ترک واجب نمودند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که برعایت تقیه اینهمه امور را از عثمان گوارا
نموده سکوت مینمود و نیز بیوفائی این هر دو نیز به ثبوت پیوسته که برای نفسانیت خود بکمال انکار و مقابله عثمان خاستند
و اخراج و اهانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکر که خلل در
حق واجبی حضرت امیر رض و دین پیغمبر رض میشد پنبه در دهان کرده نشستند خوب شد که بسزای خود رسیدند درینجا
اصلا جای طعن بر عثمان رض نیست زیرا که عثمان رض ایشان را تادیب و تعزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود
جواب دیگر امر خلافت و امامت ازان جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم این قسم حرمتها مراعات کرده شود
و مساهلت نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول و ام المومنین رض نفرمودند و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام
و زبیر خصوصاً عمه زاده پیغمبر صلعم بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعاً معلوم ست که طلحه و زبیر و عایشه رض
خواهان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان رض را درخواست میکردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر
از لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله فرمود و اصلا
پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول نمود و ابوموسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت
حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانهٔ او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر
بوقوع آمد و حضرت امیر آن همه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود ست اگر سر موی درین مقدمات
تفاوت برآید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح ست فوت شدن مصالح

جزئیه در جنب آن چندان نیست اگر عثمان رض هم چند کس را از صحابهٔ رسول تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از
قتل ست و آنچه ام المومنین رض را از اهانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست این
آنچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود تنقیح کرده اند
جواب دیگرست که عثمان رض را حضرت پیغمبر بحضور مردم و تنها نیز بارها تقید فرموده بودند که ترا خدای تعالی در وقتی
از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آنرا از تو نزاع کنند هرگز نخواهی کرد و
صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجودست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در میان یاران
خود ذکر فتنه میفرمود و آن فتنه را نزدیک بیان میکرد و مردم را سراسیمه یافت فرمود که این مرد را اشاره
بعثمان رض نمود آنروز بر هدایت خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه
جای دیگر فرمود که هرکه دران فتنه نشسته باشد بهترست از کسی که ایستاده باشد و ایستاده بهترست از رونده
و رونده بهترست از دونده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که لَیْتَ عِنْدِیْ رَجُلاً اُکَلِّمُه ترجمه
کاشکی نزد من مردی باشد که با وی کلام کنم چون اهل بیت عرض کردند که بجهت موانست ابوبکر رض و عمر رض را طلبیم
فرمود لا باز گفتند که عثمان رض را طلبیم فرمود نعم چون عثمان رض آمد با وی در سرگوشی تا دیر چیزها فرمود و جناب پیغمبر را در آن
وقت طاقت نشستن نبود خود سر عثمان رض را بر سینه خود گرفته با او وصایا می فرمود و چهرهٔ عثمان رض متغیر می شد و
بآواز بلند بی اختیار از زبان او بر می آمد که اَللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ اَللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ یعنی از خدا مدد میباید و این حدیث را نیز
چند کس از ازواج مطهرات و خادمان خانگی آنجناب صلعم که در آنوقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابوموسی اشعری را
فرموده اند که عثمان رض را بشارت بهشت ده و بگو که بر تو بلوای عام خواهد شد بالجمله درین واقعه خاص نصوص
قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان رض محفوظ و موجود بود و عثمان رض بران وصیت مستقیم ماند چون دید
که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آنخلعت هم صفیر و هم آواز میشوند خواست
تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد
و منافقین و اوباش را برفیق بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصهٔ انبیاست
صحابه را معصوم نمی دانند و لهذا حضرت امیر و شیخین رض بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر مسطح را
که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را زیر حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال
بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوهٔ بدر بودند در سزای تخلف از غزوهٔ تبوک تا پنجاه روز مطرود
مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده چون تعزیر
بحسب منصب و مرتبه او دست عثمان رض نیز این چند کس را بموجب حال چشم نمائی فرمود تا همه امتثال

منافقین واوباش نشوند و در بلوا شریک نگردند و بحمد الله همین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل
عثمان رض آلوده نشده محض منافقین و فاسقین واوباش مصدر اینحرکت گردیدند در آنوقت عثمان رض خون تقدیر را
از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و تن بکشتن درداد و صبر عظیم کرد ولهذا
اکثر این مردم را بعد از گوشمال وچشم نمائی راضی کرده عذر خواست وحال عثمان رض درین امر هم نزد اهل سنت
مثل حال حضرت امیر رض است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا یجتمع الامة
علیک بعدی وانت تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین ترجمه ای علی جمع نخواهد شد امت
بر ریاست تو بعد از من وهر آئینه جنگ خواهی کرد با عهد شکنان و بی انصافان واز دین بیرون شوندگان
از وقتیکه حضرت امیر سریر آرای خلافت راشده پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه ودفع مخالفان که طلحه و
زبیر وام المومنین عائشه صدیقه ویعلی بن امیه وابوموسی اشعری ودیگر صحابه کرام بودند کوشش وسعی
فرمود واز قتل وقتال وجنگ وجدال با ایشان باک نفرمود هرچند تقدیر مساعد نشد وانتظام امور خلافت
صورت نه بست پس درصورتیکه امر صریح آنحضرت ص بهریک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر ادب
صحبت وقرابت را نگاهداشتن وامر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجائش داشته باشد مثل مشهور ست
که الامر فوق الادب چون این جوابهای اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصه ها باید شنید
باید دانست که این قصه ها بوضعی که در طعن منقول شده همه از اختراعات ومفتریات شیعه است ودر تواریخ
معتبره اصلا وجودی ندارد واین قصه را بوضعی که در تواریخ معتبره مذکور ست باید شنید تا خود بخود جواب
حاصل گردد اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین ودیگر ثقات وتابعین چنین ست که
ابوذر در اصل مزاج خود خشونتی وسلاطت لسانی [زبان درازی ۱۲] داشت بحضور پیغمبر با بعضی خدمتگاران آنجناب
که بلال موذن بود بزرگی او مجمع علیه جمیع طوائف اهل اسلام ست در افتاده بود با او ذکر مادرش کرده
جناب پیغمبر او را باین زبان درازی توبیخ شدید فرمودند وگفتند اتعیره بامه انک امرء فیک جاهلیة
ترجمه آیا عار دادی او را بمادر او هر آئینه تو مردی هستی که در تو خصلت جاهلیت ست چون در لشکر شام
اتفاق اقامتش فرمودند ودر عهد عثمان رض دولت وثروت واموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد وهمه از
از مهاجرین وانصار صاحب ملوک شدند ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود واول با معاویه رض
گفتگو کرد واین آیه را متمسک ساخت والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
ترجمه وکسانی که گنج میکنند زر ونقره را وخرج نمیکنند آنرا در راه خدا پس بشارت ده ایشان را بعذاب درد دهنده
وانفاق کل مال را فرض قرار داد هرچند معاویه رض وصحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد انفاق قدر زکوة ست

نہ کل مال وشاهد برین اراده آیت میراث وفرائض ست زیرا که اگر اتفاق کل مال واجب میبود تقسیم متروکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود وخشونت وعنف با هر کس آغاز نهاد لشکریان او را مخالف جمهور دانسته انگشت نما کردند هر جا که میرفت جماعه جماعه جوق جوق گرد او مے شدند واین آیت را بآواز بلند میخواندند تا در جنون آید وستیزه نماید چون اینحالت که منجر به تسخر وطنز مے گشت مناسب شان ومرتبه او نبود ومعاویه این ماجرا بعثمان نوشت عثمان فرمود تا او را رخصت بمدینه نماید بعزت واحترام بمدینه روانه نشد آنچه گفتند که بر مرکب عنیف وسائق شدید دوانانش کردند چون در مدینه منوره رسید مردم را قصه او با مردم شام مسموع شده بود درینجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع وصبیان مزاج دوست افتادند واو را ازین آیه کریمه ومعنے آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس سازند ودر همین اثنا عبد الرحمن بن عوف رض که بالقطع مبشر الجنت ویکی از ده یار بهشتی بود رحلت نمود ومال فراوان گذاشت بعد یکه بعد از اداء دیون وتنفید وصایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن با قلیش بچهار زن او رسید ومنجمله آن چهار یکزن را زیاده بر هشتاد هزار درم در حصه میرسید چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد هزار درهم صلح نمودند با ابوذر حال او را همین مردم ظرافت طلب بیان کردند او را از راه تشددی که درین امر داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید وحکم بناری بودنش نمود واین معنی صریح خلاف نص نبوی شد کعب احبار که یکی از علمای اهل کتاب بود در عهد عمر بن الخطاب رض بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که اے ابوذر بالاجماع ثابت ست که ثلثه حنفیه اسمح الملل واوسع آنهاست اتفاق کل مال در ملت یهودیت که اضیق الملل واشد آنهاست نیز واجب نیست در ملت حنفیه چه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر بسبب حدتی که مزاج داشت بر آشفت وگفت ای یهودی ترا با این مسائل چکار وعصا بر داشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار از آنجا بگریخت وابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رض رسیدند کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت وابوذر دیوانه وار هیچ نیندیشید وعصای خود را راند گویند که ضرب عصا بپای عثمان رض هم رسید چون عثمان اینحالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بیحواس و بیخود ست مبادا او را از زدن موجب قتل او گردد غلامان عثمان رض او را باهستگی بر داشته بخانه اش رسانیدند بعد افاقت از آنحال ابوذر پیش عثمان آمد وگفت مذهب من همین ست که اتفاق کل مال را واجب مے شناسم ومردم شام وحالا مردم مدینه گرد اگرد من جمع میشوند ومیخواهند که مرا دیوانه وار مسخره سازند در حق من صلاح چیست عثمان رض فرمود که فی الواقع امر چنین ست که مردم بر تو جمع میشوند وانبوه میکنند اگر ترا انبساط آید از مجامع مردم کناره گیر ودر قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامت نما ابوذر را آن باز در قصبه ربذه که بر سه فرسخ از مدینه هست رخت اقامت انداخت وبعد چندی برای زیارت مسجد نبوی

و ملاقات عثمانؓ می آ[illegible] و در ینحالات شکایت عثمانؓ از وی منقول نشده بلکه کمال طاعت و انقیاد نسبت بوی داشت دلیل واضح برین آنکه مورخین نوشته اند که چون در قصبهٔ ربذه رسید عامل آن قصبه از طرف عثمانؓ غلامی بود از غلامان عثمانؓ که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد گفت تو افضل و بهتر از منی باید که امام شوی ابوذر گفت تو نایب عثمانی و عثمانؓ بهتر از من ست و نایب شخص در حکم آن شخص ست که لازم هینست که تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصهٔ ابوذر این ست که بتحریر آمد و این فرقه از راه بغض و عنادی که دارند تحریف قصه های واقعیه مینمایند و هر یک قصه را با دم قصهٔ دیگر سے بندند و از ان تمثالے خیالے و صنمی موہوم از روی تحقق و وقوع خللی برای خود تراشیده آنرا معبود مے سازند اَتَعْبُدُوْنَ مَا تَنْحِتُوْنَ ترجمه آیا می پرستید چیزے را که مے تراشید و قصهٔ عبادہ بن الصامت خود محض افترا و بہتان ست نه معاویهؓ شکایت او نوشت و نه او را عثمانؓ بمدینه طلبید در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبره چنین مسطور ست که چون معاویهؓ بجزیرهٔ قبرص غزوه نمود عبادہ بن الصامت نیز همراه او بود زیرا که فضائل این غزوه و شهادت بمغفرت غازیان آن همه دریا از زبان جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم او و زوجهٔ او ام حرام بنت ملحان شنیده بودند چون جزیرهٔ مذکور فتح شد و غنائم آنجا بدست مسلمین افتاد معاویهؓ خمس آن جدا کرده بدار الخلافه فرستاد و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابهٔ آنحضرتؐ در گوشه جدا نشستند تا وضع تقسیم را ملاحظه نمایند که بر طبق سنت پیغمبر ست یا نه از انجمله عبادہ بن الصامت و شداد بن اوس فهری و ابو الدرداء و واثلة بن الاسقع و ابو امامه باهلی و عبد الله بن بسر مازنی بودند در اثنای این حال دو کس از لشکریان دو دراز گوش خوب راجی کرده مے بردند عبادہ بن الصامت از انها پرسید که این هر دو دراز گوش را کجا مے برید و انها چه کاره اند لشکریان گفتند که معاویهؓ بما بخشیده است بجهت آنکه بر انها حج نمائیم عبادہ گفت که این گرفتن شما را حلال نیست و دادن معاویهؓ پس آن لشکریان آن دراز گوش را بحضور معاویهؓ باز گردانیدند و گفتند که عبادہ چنین گفته است چون ما را گرفتن حلال نباشد ما چگونه بگیریم و بران حج بگذاریم معاویهؓ عبادہ را طلبید و از صورت مسئله پرسید عبادہ گفت که سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ فِيْ غَزْوَةِ حُنَيْنٍ وَالنَّاسُ يُكَلِّمُوْنَهُ فِي الْغَنَائِمِ فَاَخَذَ وَبَرَةً مِنْ بَعِيْرٍ وَقَالَ مَا لِيْ مِمَّا اَفَاءَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ مِنْ هٰذِهِ الْغَنَائِمِ مِثْلُ هٰذِهٖ اِلَّا الْخُمُسُ وَالْخُمُسُ مَرْدُوْدٌ عَلَيْكُمْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ يَا مُعَاوِيَةُ وَاقْسِمِ الْغَنَائِمَ عَلٰى وَجْهِهَا وَلَا تُعْطِ اَحَدًا مِنْهَا اَكْثَرَ مِنْ حَقِّهٖ ترجمه شنیدم من از رسول خدا صلعم میفرمود در جنگ حنین و حال آنکه مردم گفت و شنید مے کردند و با او در مقدمه غنیمت پس گرفت آن سرور یک تار از پشم شتر و فرمود نیست مرا از آنچه حاصل ساخته الله تعالی شما را ازین غنیمت ها برابر این یک تار مگر خمس و خمس هم باز صرف مے شود بر شما پس بترس از خدای معاویهؓ قسمت کن

غنیمت ها را بطریق آن وعده کسی را از انجمله زیاده از حق او معاویه گفت پس قسمت غنائم را بطور خود بگیر و مرا ازین بار عظیم سبکسار گردان که منت تو خواهم بر داشت عباده دار و غه قسمت شد و ابو امامه و ابو الدرداء نیز با وے درین مهم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان رض بهمین اسلوب ماندند. و وفات عباده بن الصامت در شام ست و مدفن او بیت المقدس و هرگز از معاویه جدا نشده و بمدینه نیامده پس این قصه سراسر غلط ست و آنچه در وجه ناخوشی عبد الله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افتراست در کتب صحیحه از ان اثری نیست صحیح اینقدر ست که چون عثمان رض اختلاف مردم در قرأت قرآن مجید مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخواندند و باختلاف قرآن قرأت بهانه میکنند بمشوره حذیفه بن الیمان و دیگر اجلای صحابه که حضرت امیر هم از انجمله بود خواست تا همه طوائف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از ان تخلف نورزند و این عزم را بفعل آورد و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب که بعض قرآت شاذه در مصحفهای خود نوشته بودند حالانکه بعضے عبارات ادعیه قنوت بودند و بعضے عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر در وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند از موقوف کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در ابقاے مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود و رفته رفته منجر بقبائح بسیار میشد در گرفتن مصاحف غلامان عثمان رض البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه هم باو رسید بے آنکه عثمان رض ایشان را باین امر میکرد و ابی بن کعب مصحف خود را بے مزاحمت حواله نمود باوی پرخاشی بمیان نیامده و کدورتے نماند و بعد ازان عثمان رض بهرچه ممکن بود استرضاء ابن مسعود خواست و عذرها کرد اگر ابن مسعود خواهد نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان رض و چون ابن مسعود مریض شد عثمان رض بخانه او آمد و استغفار ازو درخواست و عطاء او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطای ترا نمیگیرم چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالانکه ازین جهان مستغنی شدم و سفر آخرت مینمایم میدهی عثمان رض گفت که بدختران خود بده ابن مسعود گفت دختران خود را بخواندن سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام که هر که سوره واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد و عثمان رض برخاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول رفت و از و استدعا نمود که ابن مسعود را ازین راضی گردان ام حبیبه ابن مسعود را مراتب بسیار گفته فرستاد باز عثمان رض نزد ابن مسعود رفت و گفت ای عبد الله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر به برادران خود نمیگوئی که لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ترجمه نیست سرزنش بر شما امروز بخشید خدا شما را و او رحیم ترین رحم کنندگان ست ابن مسعود سکوت کرد جواب نداد پس از طرف عثمان رض در استرضا و استغفار قصوری واقع نشد و لقضیه الغائیه درین مقدمه کوشید و بری الذمه شد و این فعل ابن مسعود با عثمان رضی الله عنه از قبیل شکر رنجیها ست که اخوان و اقران را با هم میباشد

بے آنکہ منکر خلافت عثمان رضی اللہ عنہ یا عدم لیاقت او را معتقد باشد سلمہ بن شفیق کہ از اخص یاران ابن مسعود بود گفتہ است کہ دَخَلْتُ عَلَى ابْنِ مَسْعُوْدٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فِيْ مَرَضِهِ الَّذِيْ تُوُفِّيَ فِيْهِ وَعِنْدَهُ قَوْمٌ تَذَكَّرُوْا عُثْمَانَ فَقَالَ لَهُمْ مَهْلًا فَإِنَّكُمْ إِنْ تَقْتُلُوْهُ لَا تُصِيْبُوْنَ مِثْلَهُ ترجمہ داخل شدم بر ابن مسعود رضی اللہ عنہ در مرض او کہ وفات یافت در وی و نزد او جمع بودند مردم کہ ذکر میکردند عثمان را پس گفت ایشان را بس کنید پس بدرستی کہ شما اگر خواہید گشت او را نخواہید یافت مانند او دیگرے بالجملہ این خبرہا در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع میباشد اگر این امور را در مطاعن شمرده شود دائرہ بر شیعہ تنگ تر خواہد بود و چہ خواہند گفت درین ہجران حضرت امیر برادر عینی خود را عقیل بن ابی طالب عطای او را آنقدر ناقص فرمود کہ بعد مراجعت از جنگ صفین برخاستہ نزد معاویہ رفت و ابوایوب انصاری را کہ از اعاظم اصحاب بود و خلص شیعہ آنجناب عزل فرمود و خشونت نمود و ہجران او کرد و عطاے او بند ساخت تا آنکہ از وی جدا شد و بمعاویہ ملحق گردید عقیل و ابوایوب چہ کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان درین امور و طعن ست حضرت امیر نیز شریک اوست معاذ اللہ کہ متنین پیغمبر را کسی از اہل ایمان بطعن یاد کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد قصور فہم خود ست کہ امثال این امور را طعن فہمیدہ شود ع سخن شناس نہ دلبرا خطا اینجاست ﴿ و قصہ عبد الرحمن بن عوف خود ہیچ اصلے ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیت عثمان رض نادم میشد چرا بتصریح نمیگفت اینقدر صحیح است کہ عبد الرحمن و عثمان رض را جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم باہم عقد اخوت بستہ بود باین جہت عبد الرحمن با عثمان رض مباسطات و انبساط بسیار داشت روزے عثمان رض از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت و گفت إِنِّيْ أَخَافُ يَا ابْنَ عَوْفٍ أَنْ تَبْسُطَ مِنْ دَمِيْ ترجمہ بدرستی من میترسم اے ابن عوف اینکہ خون من بریزی و این امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثرے از ان در دلہا نمی ماند از حضرت امیر نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شدہ دارقطنی از زیاد بن عبد اللہ نخعی روایت میکند کہ كُنَّا جُلُوْسًا مَعَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ وَالْكُوْفَةُ يَوْمَئِذٍ بِهَا أَخْصَاصٌ فَجَاءَهُ الْمُؤَذِّنُ فَقَالَ الصَّلٰوةُ يَا أَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ لِلْعَصْرِ فَقَالَ اجْلِسْ فَجَلَسَ ثُمَّ عَادَ فَقَالَ ذٰلِكَ فَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ هٰذَا الْكَلْبُ يُعَلِّمُنَا السُّنَّةَ ترجمہ بودیم نشستہ ہمراہ علی رضی اللہ عنہ در مسجد کلان و کوفہ اکثر و خانہاے خس پوش بود پس آمد پیش او موذن پس گفت نماز تیارست اے امیر المومنین رض برای نماز عصر پس گفت بنشین پس نشست پس باز او را باز یاد دہانید باز ہم چنان گفت پس فرمود علی رضی اللہ عنہ این سگ سنت مے آموزد ما را و نیز دارقطنی روایت میکند عَنْ زِيَادٍ الْمَذْكُوْرِ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ إِلٰى عَلِيِّ بْنِ أَبِيْ طَالِبٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فَسَأَلَهُ عَنِ الْوُضُوْءِ فَقَالَ ابْدَأْ بِالْيَمِيْنِ أَوِ الشِّمَالِ فَأَضْرَطَ عَلِيٌّ بِهِ ثُمَّ دَعَا بِمَاءٍ فَبَدَأَ بِالشِّمَالِ قَبْلَ الْيَمِيْنِ ترجمہ

گفت آمده بسوی علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع کنم
بدست راست یا بدست چپ پس بدین حکایت آوار ضرار اطکرد جواب او باز طلب کرد آبی پس شروع
کرد بدست چپ پیش از دست راست و قصہ عمار بصورتیکہ نقل نمودہ اند نیز صحیح نیست بلکہ صورت قصہ
او موافق روایات اہل سنت اینست کہ روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را نزد
عثمان فرستادند کہ ما در مسجد آمدہ ایم ترا می باید کہ حاضر شوی تا با تو در بعضے امور کہ از تو صادر شدہ است و موجب
شکایت عوام گشتہ مطارحہ نمائیم عثمان بدست غلام خود گفتہ فرستاد کہ مرا امروز اشتغال بسیار ست اینوقت
باز گردید فلان موعد شما ست بیائید و آنچہ خواہید بگوئید سعد برخاستہ رفت و عمار باز کسی را فرستاد
کہ ہمین روز باید آمد عثمان باز عذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمان عذر کرد غلامان عثمان عمار را زدہ
از مسجد کشیدہ بیرون کردند و گفتند حد استیندان در شرع سہ مرتبہ است حالا از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو
واجب شد چون اینخبر بعثمان رض رسید خود دویدہ بمسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد کہ
این امر شنیع بگفتہ من واقع نشدہ است آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هٰذِهٖ یَدِیْ لِعَمَّارٍ فَلْیَقْتَصَّ مِنِّیْ
اِنْ شَآءَ ترجمہ اینست دست من برای عمار پس گو قصاص بگیر از من اگر بخواہد عمار دست او را
بوسید و راضی شد دلیل قوی برین آنکہ در ایام محاصرہ عثمان عمار از ان فرقہ بود کہ عوام بلوائیان
را حقوق عثمان مے فہمانید و ایشان را از محاصرۂ او منع مے کرد و چون آب را بر عثمان بند کردہ
بودند عمار بر آمد و بآواز بلند گفت سبحان اللہ قَدِ اشْتَرٰی بِئْرَ رُوْمَةَ وَ تَمْنَعُوْنَهٗ مَاءَهَا؟
ترجمہ ہر آئینہ خریدہ است چاہ رومہ را و شما باز مے دارید از وے آب او باز دویدہ نزد امیر المومنین رض
علے آمد و گفت کہ مردم بلوا امروز بر عثمان رض آب را بند کردہ اند و من فہمانیدہ ام نفہمیدند حیلہ باید کرد
کہ بعثمان آب برسد امیر المومنین رض گفت در بلوا ہیچ پیش نمیرود مگر از راہ دیگر کہ مخفے است سعے میکنم
آخر بہ سعی و تلاش یک پکھال شتر آب از ان راہ بعثمان رضی اللہ عنہ رسانیدند پس صحبت عمار طعن
بر عثمان رض نمودن مصداق آن مثل عربے شدن ست کہ رَضِیَ الْخَصْمَانِ وَلَمْ یَرْضَ الْقَاضِیْ ترجمہ
راضی شدند ہر دو خصمان و راضی نشد قاضی و قصۂ کعب بن عبدہ نہری ناتمام ست نصف قصۂ او را
ذکر کردہ اند و نصف آخر او را حذف کردہ تتمۂ قصۂ اش آنست کہ چون خبر زدن کعب بعثمان رسید سعید
بن العاص رض را زجر نوشت و نوشت کہ کعب را نزد من بتعظیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رض رسید
گفت کہ ای کعب تو نامہ درشتی بمن نوشتے و آئین مشورت و نصیحت برادران سلمان این نمی باشد
نصیحت را بآئین برفق باید نوشت نہ بہ درشتی خصوصاً نسبت برؤسا و خلفا در حق فرعون کہ لَنْ لَّهٗ قَوْلًا لَّیِّنًا

مقرری ست خدای تعالی پیغمبر اولوالعزم خود را ادب تعلیم فرموده که فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَیِّنًا ومن بزدن تو نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن می کشم وچابک حاضر میکنم اگر میخواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود درگذشتم وفی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند واز مصاحبان خاص او بود واما قصهٔ اشتر نخعی پس صحیح است واو نه صحابی بود ونه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود که پاس اولوالامر نمود وعوام را بر اهانت عامل عثمانؓ برغلانید واگر ادمثل این امور رئیس وقت درگذرد موجب فساد عظیم میگردد واشتر نخعی همان ست که مصدر فتنه ها گردید ونوبت بقتل عثمانؓ رسانید وباز موشگافی وا نگذاشت وطلحه وزبیرؓ را تخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه رفتند وام المؤمنینؓ را اسیر وخود ساختند وبالاخیر قتال وجدال بوقوع آمد وهمه این حرکات اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیرؓ گشت ودائما اشتر نخعی بر حضرت امیر هم تحکمات میکرد وکما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور ومشهور ست وبعد از انکه عثمانؓ موافق فرمائش او ویاران او ابوموسی را بر اهل کوفه والی کرد وحذیفه بن الیمان را بر خراج داروغه ساخت سکوت نکرد بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات وقتل عثمانؓ سبب فتنهٔ او شد تا القیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتّٰی تَقْتُلُوا اِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِاَسْیَافِكُمْ وَیَرِثُ دُنْیَاكُمْ شِرَارُكُمْ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل خواهد کرد امام خود را وخواهند زد یکدیگر را بشمشیرهای خود بدست خواهند آورد دنیای شما را بدترین شما این قسم شخصی را بایستی قتل نمود که فساد است منتقی میشد چه جای اخراج واهانت اینهمه فرط حیای عثمان رضی الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود طعن ششم آنکه عثمانؓ قصاص را از عبید بن عمرؓ موقوف داشت حالانکه عبید الله بن عمرؓ هرمزان بادشاه اهواز را که در زمان عمر مسلمان شده بود کشت بتهمت آنکه شریک قتل عمر ست وتهمت او ثبوت نپیوست ویک دختر خردسال ابولؤلؤ را قتل نمود وجفینهٔ نصرانی را نیز بتهمت شرکت در قتل عمر کشت وجمیع صحابه جمع شده نزد عثمانؓ آمدند وگفتند که قصاص از عبید الله بستان وامیر المؤمنینؓ نیز همین مشوره داد عثمان از بیت المال دیت دهانید وقصاص موقوف داشت حالانکه قصاص حکم کتاب الله است وهرکه حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست جواب ازین طعن آنکه دختر ابولؤلؤ خود البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علمای شیعه که دختر مجوسی بود وعلی هذا القیاس وجفینهٔ نصرانی که از سکنهٔ خیبر بود ودر مذهب نصاری داشت زیرا که فیما بین المسلم والکافر قود نیست قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَا یُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ ترجمه کشته نشود مسلمان در بدل کافر آمدیم بر هرمزان بعد

مسلمان بود و در ترک قصاص از عبید الله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این هرمزان
بادشاه اهواز بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اعلام و ائمه اسلام
بیش از حد بود و چون بجنگ نتوانستند کار از پیش بردن ناچار این مکار حیله انگیخت که امان از خلیفہ ثانی بدغا و مکر حاصل
نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهور است که او را گرفته آورده بودند و مشورهٔ جمیع صحابه بر آن قرار یافته بود
که او را باید کشت چون بحضور خلیفه رسید بکمال قلق و اضطراب اظهار تشنگی نمود چون کاسهٔ پر از آب
خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب و سیر شدن مرا امان بدهید من میخورم و الا چه حاصل که در اثنای
خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را نخوری ترا امان ست کسی نخواهد کشت دو سه بار
بحضور مردم بتکرار این اقرار کنانید و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا گرمے کشید نقص امان لازم می آید
خلیفه ازین حرکت او خیلے متعجب شد و فرمود که مرد زیرک مینمائی بهتر که در اسلام در آئی او کلمهٔ اسلام بر زبان
راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید و چند پرگنه از عراق در جاگیر یافت و در بنجا نشسته وضع
خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک نه دربان دارد و نه پاسبان تنها در بازارها می گردد افسوس کرد که این قسم
رئیسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کار ست ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خفیه طور ابولولؤ و جفینه
و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش این مهم در خلوت با آنها میکرد تا آنکه ابولولؤ بفرمودهٔ
او اینکار کرد چنانچه عبید الله بن عمرؓ عبد الرحمن بن ابی بکرؓ و دیگر صحابهؓ را بمشاهده گذرانید که ابولولؤ
و جفینه نیز و هرمزان در خلوت مے نشستند و مشورهٔ قتل عمرؓ مینمودند و خنجر دو روئه هرمزان تیار کنانیده
بود و میگفت که کدام خوانمرد باشد که بجمعیت قوم و دین خود ازین شخص که بنا موس ما را گذاشت و نه دولت ما را
و نه دین ما را داد بستاند ابولولؤ این را قبول نمود پس در امر بودن هرمزان شکی نماند و لهذا بحضور صحابه چنین قرار یافت
که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاهدان میگویند شرکت این هر سه کس در قتل عمرؓ ثابت میشود
و الا نه چون خنجر آوردند همه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود
که قتل آمر بقتل نیز واجب دانست چنانچه مذهب شافعیؒ و مالکؒ و اکثر ائمه برین ست در حق احاد ناس چه جای
خلفاء و روسا که آمر بقتل ایشان را خود البته اگر قصاصاً نکشند سیاسةً کشتن واجب ست وجه دوم آنکه
در گرفتن قصاص فتنهٔ عظیم برپا میشد زیرا که بنو سهم و بنو عدی مانع بودند از قتل بلکه بنو امیه و بنو جمح نیز و بنو سهم
هم ارادهٔ پرخاش داشتند و می گفتند که اگر عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهیم کرد
چنانچه عمرو بن العاصؓ که رئیس بنو سهم بود به آواز بلند در محکمه گفت که ای یاران این کدام انصاف ست
قُتِلَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ بِالْاَمْسِ وَیُقْتَلُ ابْنُهٗ الْیَوْمَ لَا وَاللّٰهِ لَا یَکُوْنُ هٰذَا اَبَدًا ترجمه کشته شد

امیر المؤمنین بشام کشته می شود پسر او امروز نه قسم بخدا نخواهد شد اینکار نیز بجهت دفع فتنه اگر از قصاص گذشته ورثه مقتول را راضی نمایند بجاست وجه گفته آید در قصه قتله عثمان رض که حضرت امیر بجهت خوف و فتنه از ایشان قصاص هم نگرفت و دیت هم بورثه عثمان رض نداد و ورثه او را راضی هم نکرد و عثمان رضی الله عنه که خود ورثه هرمزان رض را بمال خطیره راضی ساخت که اصلا بار شکایت نکردند اگر ترک قصاص بجهت خوف فتنه در نفس الامر جای طعن میشد طعن بواجب او در حق حضرت امیر هم میرسید حالا همین جواب ست که در هر دو جا خوف فتنه بود بلکه در حق عثمان رضی الله عنه که ورثه هرمزان را راضی نمود اشکالے نماند وجه سوم بعض حنفیه نوشته اند که عمر ابن محمد بن جریر طبری و جمیع ائمه تواریخ تصریح نموده اند بآنکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در مدینه بعضے از ایشان در فارس بودند چون امیر المؤمنین عثمان رض اظهار طلبید بجهت ترسی که خورده بودند حاضر نشدند در مدینه حضور جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است پس گرفتن قصاص عثمان رض را جائز نبود و غیر از دیت دادن چاره نداشت و آنهم از بیت المال نه از مال قاتل و عاقله او زیرا که در کتب حنفیه هم تصریح است بآنکه هر که در قتل امام عادل اعانت نماید گو مباشرت نکند واجب القتل میگردد و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب الشافی مرتضی و دیگر کتب امامیه نیز موجود ست مدار بر تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسے که در تجرید آورده اما تاریخ دانان شیعه آن طعنها را جدا نمودند لهذا بالاستقلال آن طعنها را مذکور نکرده شد اما اجمالاً در ضمن همین طعن گفته می آید یکے از ان طعنها اینست که ولید ابن عقبه شراب خورد و حضرت عثمان رض بر وحد شرب جاری نکرد جواب این طعن آنکه این روایت محض غلط ست چنانچه صاحب استیعاب می گوید وَقَدْ رُوِیَ فِیْمَا ذَکَرَ الطَّبَرِیُّ اَنَّهُ تَعَصَّبَ عَلَیْهِ قَوْمٌ مِنْ اَهْلِ الْکُوْفَةِ بَغْیًا وَحَسَدًا وَشَهِدُوْا عَلَیْهِ زُوْرًا اَنَّهُ تَقَیَّأَ الْخَمْرَ وَذَکَرَ الْقِصَّةَ وَفِیْهَا اَنَّ عُثْمَانَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ لَهٗ یَا اَخِیْ اِصْبِرْ فَاِنَّ اللّٰهَ یَاْجُرُكَ وَیَبُوْءُ الْقَوْمُ بِاِثْمِكَ ترجمه و در روایت آمده است در آنچه ذکر کرده طبری که بلوا کردند بروی قومی از اهل کوفه از راه بغی و حسد و گواهی دادند بروی بدروغ که او قی کرده است شراب را که ذکر کرد تمام قصه و دران قصه اینهم هست که عثمان رضی الله عنه گفت او را ای برادر من صبر کن پس هر آئینه خدا اجر خواهد داد ترا و خواهند برداشت آن جماعه گناه ترا وَهٰذَا الْخَبَرُ مِنْ نَقْلِ الْاَخْبَارِ لَا یَصِحُّ عِنْدَ اَهْلِ الْحَدِیْثِ وَلَا لَهٗ عِنْدَ اَهْلِ الْعِلْمِ اَصْلٌ وَالصَّحِیْحُ عِنْدَهُمْ مَا رَوَاهُ عَبْدُ الْعَزِیْزِ بْنُ الْمُخْتَارِ وَسَعِیْدُ بْنُ اَبِیْ عَرُوْبَةَ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ الدَّانَاجِ عَنْ حُصَیْنِ بْنِ الْمُنْذِرِ اَبِیْ سَاسَانَ اَنَّهٗ رَکِبَ اِلٰی عُثْمَانَ فَاَخْبَرَهٗ بِقِصَّةِ الْوَلِیْدِ وَقَدِمَ عَلٰی عُثْمَانَ رَجُلَانِ فَشَهِدَا عَلَیْهِ بِشُرْبِ الْخَمْرِ وَاَنَّهٗ صَلَّی الْغَدَاةَ بِالْکُوْفَةِ اَرْبَعًا ثُمَّ قَالَ اَزِیْدُکُمْ

قال احدهما رأيته يشربها وقال الآخر رأيته يتقيأها فقال عثمان لم يتقيأها حتى شربها فقال لعلي اقم عليه الحد فقال علي لابن اخيه عبد الله بن جعفر اقم عليه الحد فاخذ السوط فجلده وعثمان يعد حتى بلغ اربعين فقال علي امسك جلد رسول الله صلى الله عليه وسلم اربعين وجلد ابو بكر اربعين وجلد عمر ثمانين وكل سنة

واین خبر از اہل اخبار صحیح نیست نزد اہل حدیث ونہ آن نزد اہل علم اصل ست وصحیح نزد اہل علم آنست کہ روایت کرد اورا عبد العزیز الخ کہ او سوار روان شد بسوی عثمان رض پس خبر داد اورا بالقصہ ولید و زیدند پیش عثمان رض دو مرد پس شہادت دادند بروی بخوردن شراب وآنکہ او نماز صبح خواند در کوفہ چار رکعت باز گفت آیا زیادہ بخوانم باشما گفت یکی ازدو شاہد من دیدم اورا کہ مے خورد شراب وگفت دیگر من اورا کہ قے میکرد اورا پس گفت عثمان رض قے نکردہ است آنرا تا نخوردہ است آن را پس فرمود عثمان رضی اللہ عنہ را قائم کن بروے حد پس گفت علی رض برادر زادہ خود عبد اللہ بن جعفر را قائم کن بروے حد پس گرفت تازیانہ پس زد اورا وعثمان رض می شمرد تا آنکہ رسید بچہل پس گفت علی رض بس کن زدہ است رسول خدا صلعم چہل تازیانہ وزدہ است ابو بکر رض چہل وزدہ است عمر رض ہشتاد وآنہمہ سنت ست وبروایت ابن عيينة عن عمرو بن دينار عن ابي جعفر محمد بن علي الباقر قال جلد الوليد بن عقبة في الخمر اربعين جلدة بسوط له طرفان اخرجه ابو عمر ترجمہ گفت زد علی رض ولید ابن عقبہ را در حد شراب چہل ضرب بتازیانہ کہ اورا دو سر بود روایت کرد اورا ابو عمر دوم آنکہ روز احد بگریخت ودر غزوۂ بدر وبیعۃ الرضوان حاضر نشد جواب آنکہ چون گریختن روز احد از عثمان رض واز جمیع صحابہ غیر از سی کس بوقوع آمدہ تنہا بر عثمان رض جای طعن نیست ومع ہذا چون حقتعالے عفو از ان کبیرہ در قرآن مجید نازل فرمود ودیگر جا طعن بر ہیچ کس نماند قوله تعالى ان الذين تولوا منكم يوم التقى الجمعان انما استزلهم الشيطان ببعض ما كسبوا ولقد عفى الله عنهم ان الله غفور حليم ترجمہ بدرستی آنان کہ پشت دادند از شما روز یکہ بجنگ آمدند دو گروہ جز این نیست کہ بلغزانید ایشان را شیطان بشامت بعض چیزہا کہ بعمل آوردہ بودند وہر آئینہ عفو کرد خدا از ایشان بدرستی کہ خدا بخشندہ بردبار ست وبالفرض اگر عثمان رض ہمنگریخت اورا نزد شیعہ این چہ می کشود ابو بکر رض وعمر رض کہ نگریختند وثابت ماندند کے از زبان شیعہ خلاص شدند کہ او ہمیشہ سیزدہ کس از مہاجرین وباقی از انصار در آن واقعہ صعب پائے ثبات افشردہ بودند ہمہ را یا اکثرے را شیعہ زیر سہام طعن گرفتہ اند فمن للمهاجرين ابو بكر وعمر وطلحة وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابي وقاص وكلهم عند الشيعة مطعون وعلى هذا القياس حال الانصار ونزد اہل سنت

بعد وقوع قرار کہ نہایتش ارتکاب کبیرہ است و بتوبہ محو شد لیاقت امامتش جائے نرفتہ و اگر از روے کتب سیر تمام آن واقعہ را کسی بتامل مطالعہ نماید فرار کنندگان را معذور دارد کہ بعد از انتشار خبر کشتہ شدن سردار تباہی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوۂ بدر بحکم آنحضرت برای خدمت بیمارداری حضرت رقیہ خاتون علیہا السلام تخلف نمودہ و در رنگ تخلف حضرت امیر در غزوۂ تبوک کہ برای خبرگیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرمودہ بودند و این قسم حاضر نشدن بہتر از حاضر شدن ست ولہذا جناب پیغمبر فرمود کہ اِنَّ لِعُثْمَانَ اَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ ترجمہ بدرستی مر عثمانؓ را ثواب مرد یست از آنانکہ حاضر بدر اند وحصہ یک مرد و بیعۃ الرضوان خود محض برای عثمانؓ واقع شد چون از صحابہ کسی قبول نکرد کہ بمکہ برود و با کافران سوال و جواب نماید عثمانؓ باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاہ خبر در لشکر فاش شد کہ کافران عثمانؓ را کشتند و بجمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمانؓ و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید درین اثنا خبر منقح شد کہ عثمانؓ را نکشتہ اند در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعۃ الرضوان برای انیست کہ بیعۃ الرضوان بتقریب خبر موت او واقع شدہ بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعۃ الرضوان چرا وقوع می یافت و معہذا جناب پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود ہذہ ید عثمانؓ و در بعضے روایات ہذہ لعثمان وارد است یعنے این بیعت از طرف عثمانؓ ست پس کسی را کہ این قسم نایبی در جای موجود باشد حاضر نشدن او چہ نقصان دارد بالجملہ این ہر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنہا کردہ اکثر علمای امامیہ از کتب خود دور کردہ اند طعن ہفتم آنکہ عثمانؓ تغیر سنت رسولؐ نمود در منے کہ مقام بودن حاجیان ست از ہشتم ذی الحجہ تا چہاردہم چہار رکعت خواند حالانکہ جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہمیشہ در سفر با قصر میفرمود و بالخصوص درین مقام ہم چہار گانی را دوگانے گذاردہ است چنانچہ جمیع صحابہ بر دی انکار این فعل نمودہ اند جواب ازین طعن آنکہ در حضور عثمانؓ این طعن برو کردہ بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند ہر گاہ عثمانؓ وا نمود کہ من در مکہ نکاح کردہ ام و خانہ دار شدہ ام و قصد اقامت دران بقعۂ مبارک دارم مسافر نماندہ ام تا سفرانہ ادا نمایم و مقیم را باجماع قصر جائز نیست ازینجہت ست کہ اتمام نماز میکنم ہر ہمہ صحابہ ازان انکار باز ماندند و این جواب عثمانؓ را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبہ و ابن عبد البر در کتب خود آوردہ اند و لفظ آن روایت انیست اِنَّ عُثْمَانَ صَلَّى بِالنَّاسِ بِمِنًى اَرْبَعًا فَاَنْكَرَ النَّاسُ عَلَيْهِ فَقَالَ اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّي تَاَهَّلْتُ بِمَكَّةَ مُنْذُ قَدِمْتُ وَاِنِّي سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ مَنْ تَاَهَّلَ بِبَلْدَةٍ فَلْيُصَلِّ صَلٰوةَ الْمُقِيْمِ فِيْهَا اَخْرَجَهُ اَحْمَدُ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ

عَبْدِ الرَّحْمٰنِ ابْنِ ذُبَابٍ عَنْ اَبِیْهِ وَغَیْرِهٖ عَنْ غَیْرِهٖ ترجمہ بدرستی کہ عثمانؓ نماز گذارد با مردم در منی چہار رکعت پس انکار کردند مردم بروی پس گفت اے مردمان من خانہ داری کردم در مکہ ازان باز کہ رسیدم ومن شنیدہ ام رسول خدا را صلعم کہ مے فرمود ہر کہ خانہ دار شود در شہرے پس نماز کند نماز کسی کہ مقیم ست ورا ٓنجا روایت کرد آنرا احمد پس اصلا اشکال نماند کہ درین صورت باجماع علما اتمام واجب است طعن ہشتم آنکہ عثمانؓ قرق کرد بقیع را از حوالی مدینہ کہ چراگاہ مشہور ست ومردم را ازان چراگاہ منع فرمود آہستہ آہستہ اضعاف آن مکان را داخل رمنہ ساخت حالانکہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ اَلْمُسْلِمُوْنَ شُرَکَاءُ فِیْ ثَلٰثٍ اَلْمَاءُ وَالْکَلَاءُ وَالنَّارُ ترجمہ جملہ مسلمانان شریک اند در سہ چیز آب وکاہ وآتش وبازار مدینہ را قرق فرمودہ کہ کسے از انجا خستہ خرما نخرد تا وقتیکہ گماشتہ عثمانؓ از خرید خود فارغ نشود وسفائن بحر را قرق ساخت کہ سوائے تجارت او کسے مال نبود جواب ازین طعن آنکہ قصہ قرق نمودن چراگاہ بقیع صحیح است وخود عثمانؓ ازان جواب گفتہ وخاطر نشان صحابہ ساختہ کہ آنحضرت فرمودہ است لَا حِمٰی اِلَّا لِلّٰهِ وَلِرَسُوْلِهٖ ترجمہ نمیرسد قرق گیاہ دشت مگر برای خدا ورسول اورا ومن برای شتران صدقہ وبیت المال واسپان جہاد حمی نگرفتہ ام وچراگاہ را رمنہ گردانیدہ ام وپیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نیز برای اسپان جہاد وشتران برای صدقہ حمے نمودہ بود وچون صحابہ گفتند کہ پیغمبر زمین قلیلے را حمی فرمودہ بودند وتو برآنقدر اضعاف مضاعف زیادہ کردہ عثمانؓ گفت کہ بیت المال انوقت را با بیت المال آلوقت قیاس کنید وحمی را بقدر آنہا بفہمید جمیع صحابہ ساکت شدند وتسلیم نمودند وقرق نمودن بازار سراسر غلط ست ہمانقدر صحیح ست کہ دو سہ روز حارث بن الحکم داروغہ بازار شدہ بود واز طرف خود این عمل کردہ بود وچون عثمانؓ برین مطلع شد اورا عزل نمود وقرق سفائن نیز صحیح است لکن سفائن مملوکہ خود را قرق فرمود کہ دران سفائن مال غیرے نبرند با دیگر سفائن تعرضے نداشت وسابق ازین مردم در سفائن عثمانؓ کہ بسمت مصر ومغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند وگماشتہای خود را ہمراہ میدادند وچون این عمل بسیار شد ومردم دیگر نیز سفائن تیار ساختند عثمانؓ سفائن خود را بردانگی نداد تا مال دیگری بردارند بہر حال تبرعی بود کہ مے کرد بر ترک تبرع چہ ملامت وطعن متوجہ تواند شد طعن نہم آنکہ یاران ومصاحبان خود را جاگیرات واقطاعات بسیار دادہ از زمین بیت المال واتلاف حقوق مسلمین نمود جواب ازین طعن آنکہ عثمانؓ اذن میداد یاران خود را فقط در احیای زمین اموات وزمین آباد مزروع بکسی ندادہ چنانچہ در تواریخ موجود ست واحیای زمین اموات سبب آبادی ملک وکثرت محصول ووسعت ارزاق عوام الناس ست چہ خوبی ست

بعد وقوع قرار کہ نہایتش ارتکاب کبیرہ است وبتوبہ محو شد لیاقت امامتش جای نرفتہ واگر از روی کتب سیر تمام آن واقعہ را کسی بتامل مطالعہ نماید فرار کنندگان را معذور دارد کہ بعد از انتشار خبر کشتہ شدن سردار تباہی لشکر ثبات خیلی دشوار ست ودر غزوہ بدر بحکم آنحضرت برای خدمت بیمارداری حضرت رقیہ خاتون علیہا السلام تخلف نمودہ در رنگ تخلف حضرت امیر در غزوہ تبوک کہ برای خبرگیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرمودہ بودند واین قسم حاضر نشدن بہتر از حاضر شدن ست ولہذا جناب پیغمبر فرمود کہ اِنَّ لِعُثْمَانَ اَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَہِدَ بَدْرًا وَسَہْمَہٗ ترجمہ بدرستی مر عثمان را ثواب مردیست از آنانکہ حاضر بدر اند وحصہ یک مرد وبیعۃ الرضوان خود محض برای عثمان واقع شد چون از صحابہ کسی قبول نکرد کہ بمکہ برود وباکافران سوال وجواب نماید عثمان باین سفارت ورسالت مامور شد وبعد از رفتن او ناگاہ خبر در لشکر فاش شد کہ کافران عثمان را کشتند وبجمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان دگرفتن کین او جنگ سخت فرماید ودرین اثنا خبر منقح شد کہ عثمان را نکشتہ اند در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعۃ الرضوان برای انیست کہ بیعۃ الرضوان بتقریب خبر موت او واقع شدہ بود حضور او متصور نبود واگر او حاضر میشد بیعۃ الرضوان چرا وقوع مییافت ومعہذا جناب پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زدہ فرمودہ ہذہ ید عثمان ودر بعضے روایات ہذہ لعثمان وارد ست یعنے این بیعت از طرف عثمان ست پس کسی را کہ این قسم نیابت در جای موجود باشد حاضر نشدن او چہ نقصان دارد بالجملہ این ہر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنہا کردہ اکثر علمای امامیہ از کتب خود دور کردہ اند طعن ہفتم آنکہ عثمان تغیر سنت رسول نمود ودر منے کہ مقام بودن حاجیان ست از دہم ذی الحجہ تا چہاردہم چہار رکعت خواند حالانکہ جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہمیشہ در سفر با قصور میفرمود وبالخصوص درین مقام ہم چہارگانی را دوگانے گذاردہ است چنانچہ جمیع صحابہ بروی انکار این فعل نمودہ اند جواب ازین طعن آنکہ در حضور عثمان این طعن بر وی کردہ بودند وچون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند ہرگاہ عثمان وانمود کہ من در مکہ نکاح کردہ ام وخانہ دار شدہ ام وقصد اقامت دران بقعہ مبارک دارم مسافر نماندہ ام تا سفرانہ ادا نمایم ومقیم را باجماع قصر جائز نیست ازینجہت ست کہ اتمام نماز میکنم ہمہ صحابہ ازان انکار باز ماندند واین جواب عثمان را امام احمد وطحاوی وابوبکر بن ابی شیبہ وابن عبد البر در کتب خود آوردہ اند ولفظ آن روایت انیست اِنَّ عُثْمَانَ صَلّٰی بِالنَّاسِ بِمِنًی اَرْبَعًا فَاَنْکَرَ النَّاسُ عَلَیْہِ فَقَالَ اَیُّہَا النَّاسُ اِنِّیْ تَاَہَّلْتُ بِمَکَّۃَ مُنْذُ قَدِمْتُ وَاِنِّیْ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ یَقُوْلُ مَنْ تَاَہَّلَ بِبَلْدَۃٍ فَلْیُصَلِّ صَلٰوۃَ الْمُقِیْمِ فِیْہَا اَخْرَجَہٗ اَحْمَدُ عَنْ عَبْدِ اللّٰہِ بْنِ

عَبْدِ الرَّحْمٰنِ ابْنِ ذُبَابٍ عَنْ اَبِیْهِ وَغَیْرِهٖ عَنْ غَیْرِهٖ ترجمہ بدرستی کہ عثمانؓ نماز گذارد با مردم در منی چہار رکعت پس انکار کردند مردم بروی پس گفت اے مردمان من خانہ داری کردم در مکہ ازان باز کہ رسیدم و من شنیدہ ام رسول خدا را صلعم کہ مے فرمود ہر کہ خانہ دار شود در شہرے پس نماز کند نماز کسی کہ مقیم ست و ر آنجا روایت کرد آنرا احمد پس اصلا اشکال نماند کہ درین صورت باجماع علما اتمام واجب است طعن ہشتم آنکہ عثمانؓ قرق کرد بقیع را از حوالی مدینہ کہ چراگاہ مشہور ست و مردم را ازان چرانیدن منع فرمود آہستہ آہستہ اضعاف آن مکان را داخل رمنہ ساخت حالانکہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ اَلْمُسْلِمُوْنَ شُرَكَاءُ فِیْ ثَلٰثٍ اَلْمَاءُ وَالْكَلَاءُ وَالنَّارُ ترجمہ جملہ مسلمانان شریک اند در سہ چیز آب و کاہ و آتش و بازار مدینہ را قرق فرمودہ کہ کسے از آنجا خستہ خرما نخرد تا وقتیکہ گماشتہ عثمانؓ از خرید خود فارغ نشود و سفائن بحر را قرق ساخت کہ سواے تجارت او کسے مال نبود جواب ازین طعن آنکہ قصہ قرق نمودن چراگاہ بقیع صحیح است و خود عثمانؓ ازان جواب گفتہ و خاطر نشان صحابہ ساختہ کہ آنحضرتؐ فرمودہ است لَا حِمٰی اِلَّا لِلّٰهِ وَلِرَسُوْلِهٖ ترجمہ نمیرسد قرق گیاہ دشت مگر برای خدا و رسول او را و من برای شتران صدقہ و بیت المال و اسپان جہاد حمی نگرفتہ ام و چراگاہ را رمنہ گردانیدہ ام و پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نیز برای اسپان جہاد و شتران برای صدقہ حمے نمودہ بود و چون صحابہ گفتند کہ پیغمبر زمین قلیلے را حمی فرمودہ بودند و تو بر آنقدر اضعاف مضاعف زیادہ کردہ عثمانؓ گفت کہ بیت المال اینوقت را با بیت المال آنوقت قیاس کنید و حمی را بقدر آنہا بفہمید جمیع صحابہ ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار سراسر غلط ست ہمانقدر صحیح است کہ دو سہ روز حارث بن الحکم داروغہ بازار شدہ بود و از طرف خود این عمل کردہ بود و چون عثمانؓ برین مطلع شد او را عزل نمود و قرق سفائن نیز صحیح است لکن سفائن مملوکہ خود را قرق فرمود کہ دران سفائن مال غیرے نبرند با دیگر سفائن تعرضے نداشت و سابق ازین مردم در سفائن عثمانؓ کہ بسمت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند و گماشتہای خود را ہمراہ میدادند و چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفائن تیار ساختند عثمانؓ سفائن خود را بیرد انگی نداد تا مال دیگری بردارند بہرحال تبرعی بود کہ مے کرد بر ترک تبرع چہ ملامت و طعن متوجہ تواند شد طعن نہم آنکہ یاران و مصاحبان خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد و از زمین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود جواب ازین طعن آنکہ عثمانؓ اذن میداد یاران و رفقاء خود را در احیای زمین اموات و زمین آباد مزروع بکسی نداده چنانچہ در تواریخ موجود ست و احیای زمین اموات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس ست چہ خرابی ست

در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده و خراب بماند نه از آن محصولی در سرکار آید و نه دیگری بآن منتفع شود
و چون ملک باد غنود و جا بجا کشتکاری رائج گردد و قطاع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند
و نیز اهل سیر ذکر کرده اند که جماعه از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او آمدند و گفتند که ما برای جهاد خانها و اراضی مزروعه
خود را گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قرب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد اعدای دین حاضر باشیم و نوبت نوبت
در لشکرها برآئیم عثمان رض آنها را در مقابله فارس که صوبه زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آبادان ساخت
و عوض اراضی آنها از آن حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلا از طلحه زمین او را
که در حضر موت بود گرفت و طلحه را در عوض او از اراضی آن جماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین او را که در
کنده بود گرفت و او را عوضش از جای دیگر بداد و این همه بتراضی بود اصلا جای طعن و ملامت نیست
طعن ششم آنکه صحابه همه بقتل او راضی بودند و همه از و تبرا مینمودند و هجو و مذمت او میکردند
و او را بعد از قتل او سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نپرداختند جواب ازین طعن آنکه اینهمه
کذب صریح و بهتان ظاهر ست که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه رض و زبیر رض و عائشه رض و معاویه رض و عمرو بن
العاص برای طلب قصاص همین عثمان رض می جنگیدند یا برای قصاص عثمان رض موهوم متخیل و تواریخ طرفین
از شیعه و سنی حاضر اند صحابه در دفع بلوا از وی قصور نکردند تا امکان بود به کلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند
چون معقول ایشان نشد مستعدان قتال نمودند عثمان رض اصلا روادار قتال نشد بجدی تمام مانع آمد ناچار شده خاموش
نشستند و معهذا در رسانیدن آب و دفع ضیق از وی الی آخر الوقت تدبیرها و حیله ها میکردند و زید بن ثابت
با جمیع انصار آمد و جوانان انصار باوی گفتند که ان شئت کنا انصار الله مرتین ترجمه اگر خواهی شویم
مددگاران خدا دو بار و عبد الله بن عمر رض با مهاجرین آمد و گفت که کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص
اند که بضرب شمشیرهای مسلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات تنبان زرد می کنند اینهمه بلند خوانی و بالا پروازی
اینها از آن ست که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه نگاه میداری اگر بفرمائی اینها را بر حقیقت حال خود آگاه سازیم و باز
همان حالت فراموش شده ایشان بیاد شان بدهیم عثمان رض گفت لله این سخن مگو برای جان من فقط کشت و کشتی
در اسلام مکن و باوصف اینهمه حسنین رض و عبد الله بن عمر رض و عبد الله بن الزبیر رض و ابو هریره رض و عبد الله بن عامر بن ربیعه
و دیگر صحابه همراه عثمان رض در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ و چوب و بستن دروازه مدافعت
میکردند و غلامان عثمان رض که فوجی کثیر بودند بحدیکه اگر حکم میکرد در یک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد
با سلاح و اسباب حاضر آمدند و زاری و بیقراری نمودند که ما همان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده
اگر حکم فرمائی باینجماعه بخود مغرور را تماشای کار ایشان نمائیم که بسخن و کلام اصلاح اینها نمیشود و چون اینها میدانند که ما را

بحرمت کاملہ متعرض نمیشود و اصلا رو براہ نمی آرند و سخن ترا و دیگر کبرای صحابۂ را بجوی نمی شمارند عثمانؓ ہمیں گفت
کہ اگر رضای من میخواہید و حق نعمت من ادا مینمائید سلاح دور کنید و در خانہای خود بنشینید ہر کہ از شما سلاح دور کند
او را آزاد کردم واللہ لان اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل بعد الدماء ترجمہ قسم بخدا ہر آئینہ اگر کشتہ شوم پیش از خونریزی
دوست تر است بسوی من از آنکہ کشتہ شوم بعد خونریزی یعنی شہادت من مقدر است و مرا پیغمبر بآن بشارت دادہ
اگر شما قتال خواہید کرد من البتہ مقتول خواہم شد پس چہ حاصل کہ قتل و خون من واقع شود و بدعا ہم ہر کس
نشنیدند و در تواریخ فریقین ثابت است کہ حضرت امیر ہم پسران خود را و اولاد جعفر را و حیلہ خود قنبر را بر دروازہ
عثمانؓ متعین ساختہ بود و طلحہؓ و زبیرؓ نیز پسران خود را بر دروازۂ او نشاندہ تا بلوائیان را مزاحمت نمایند
چون بلوائیان ہجوم می آوردند و بسنگ و چوب جنگ می کردند تا آنکہ حضرت امام حسن خون آلودہ شد و محمد بن طلحہ
و قنبر بر سر زخم چشیدند و از راہ دروازہ آمدن آنہا ممکن نشد از عقب خانہ بعض انصاریان را نقب زدہ داخل شدند
و عثمان را شہید کردند و اینکہ نہج البلاغہ کہ اصح الکتب شیعہ است برین ماجرا گواہ است از حضرت امیر روایت میکند
کہ فرمود واللہ قد دفعت عنہ ترجمہ قسم بخدا ہر آئینہ کہ مدافعت کردم از طرف او و شراح نہج البلاغہ قاطبۃً برای
بیان این قسم اہتمام حضرت امیر او در ذب از عثمان روایت کردہ اند و ہر گاہ حضرت امیر بخانۂ عثمان دران ایام می آمد
بلوائیان را بیجا باک میزدود و میکرد و لعن و شتم میفرمود و کار اہل ایمان نیست کہ اینہمہ مقالات و معاملات حضرت امیر
را بر نفاق و مخالفت ظاہر و باطن محمول نماید اینجا منافقی میباید تا بحکم المرء یقیس علی نفسہ ترجمہ آدمی قیاس
میکند بر خود این خیال باطل را نسبت بآنجناب پاک پیرامون خاطر خستۂ خاطر خود دیگر داند سے چو کفر از کعبہ
برخیزد کجا ماند مسلمانی + و اگر بالفرض المحال نفاق بود در آن وقت در خطبہای کوفہ چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان
عثمانؓ و چرا بعد از شہادت عثمانؓ بآواز بلند گفت کہ انما مثلی و مثل عثمان کمثل اثوار ثلثۃ کن فی اجمۃ ابیض
و اسود و احمر و معہن فیہا اسد فکان لا یقدر فیہن بشیء لاجتماعہن علیہ فقال للثور الاسود و للثور الاحمر
لا یدل علینا فی اجمتنا ہذہ الا الثور الابیض فان لونہ مشہور و لونی علی لونکما فلو ترکتمانی اکلتہ و
صفت لکما الاجمۃ فقالا دونک فکلہ فاکلہ فلما مضت ایام قال للاحمر لونی علی لونک فاترکنی اکل الاسود فقال
دونک فکلہ فاکلہ ثم قال للاحمر انی آکلک فقال دعنی انادی ثلثا فقال افعل فنادی ثلثا الا انی اکلت
یوم اکل الابیض ثم رفع امیر المومنین صوتہ فقال الا انی ہنت یوم قتل عثمان ترجمہ
جز این نیست کہ مثال من و مثال عثمانؓ چون مثال سہ نرگاو است کہ بودند در بیشہ یکی سفید و یکی سیاہ و یکی
سرخ و با اینہا در آنجا شیری بود پس آن شیر بود کہ قدرت نمییافت در آنہا بہیچ چیزی زیرا کہ جمع میشدند در مقابلہ
او پس شیر گفت نرگاو سیاہ و نرگاو سرخ را راہ نمینماید مردم را بر بودن ما درین بیشہ مگر این نرگاو سفید زیرا کہ رنگ او

نمودار است و رنگ من موافق رنگ شماست پس اگر شما بگذارید مرا بخورم او را و خالص شود برای شما این بیشه
پس هر دو گفتند بگیر و بخور او را پس بخورد او را پس چون گذشت چند روزی شیر گفت مر سرخ را رنگ من موافق رنگ تست پس
بگذار مرا که بخورم این سیاه را پس گفت بگیر و بخور پس خورد او را باز شیر گفت مر سرخ را الحال من خورم ترا پس گفت بگذار
مرا که فریاد کنم سه آواز گفت بکن پس فریاد بر آورد سه آواز بشنوید که من خورده شدم آن روز که خورده شد سفید
بانگ بلند کرد امیر المومنین آواز خود را و گفت بشنوید که من سیاه شدم آن روز که کشته شد عثمان رضی الله عنه را
و این قصه در شهرت و تواتر بحدی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبد الله
بن سلام هر صبح نزد بلوائیان میرفت و میگفت لا تقتلوه زیرا که بعد از قتل او فتنه و فساد خواهد برخاست
و حذیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تحذیر میکرد از قتل
عثمان رض و میگفت که موجب فتنه ها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنا بر فساد عظمی بود که در مدینه منوره بعد از
قتل او رو داده و اوباش و بلوائیان هر صحابی را اخافت مینمودند و مردم بجان گرفتار شده بودند آخر وقت
شب که بلوائیان بخواب رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام و مسور بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابوجهم بن حذیفه
بدری و نیار بن مکرم و پسرش عمرو بن عثمان او را در جامهای خون آلوده بدستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه
دفن کردند و جبیر بن مطعم امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام مالک است
و ملائکه بر جنازه او عوض آدمیان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده
که فرمود يَوْمَ يَمُوتُ عُثْمَانُ يُصَلِّي عَلَيْهِ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ ترجمه روزیکه بمیرد عثمان رضی الله عنه نماز گذارند
بر وی فرشتهای آسمان راوی گوید قُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ عُثْمَانُ خَاصَّةً اَوِ النَّاسُ عَامَّةً قَالَ عُثْمَانُ خَاصَّةً
ترجمه گفتم یا رسول الله عثمان بالخصوص یا مردم همه فرمود عثمان بالخصوص و مؤید این روایت روایت ابن
ضحاک است از سهم بن خنیس وَكَانَ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ عُثْمَانَ قَالَ فَلَمَّا اَمْسَيْنَا قُلْتُ لَئِنْ تَرَكْتُمْ صَاحِبَكُمْ حَتّٰى يُصْبِحَ مَثَّلُوا
بِهٖ فَانْطَلَقْنَا بِهٖ اِلَى الْبَقِيْعِ الْغَرْقَدِ فَاَمْكَنَّا لَهٗ مِنْ جَوْفِ اللَّيْلِ ثُمَّ حَمَلْنَاهُ فَغَشِيَنَا سَوَادٌ مِنْ خَلْفِنَا فَهِبْنَاهُمْ حَتّٰى كِدْنَا نَتَفَرَّقُ
فَاِذَا مُنَادِيْهِمْ يُنَادِيْ لَا رَوْعَ عَلَيْكُمْ اِثْبُتُوْا فَاِنَّا جِئْنَا لِنَشْهَدَهٗ وَكَانَ ابْنُ خُنَيْسٍ يَقُوْلُ
هُمُ الْمَلَائِكَةُ ترجمه و بود از انانکه حاضر بودند در قتل عثمان رض گفت پس چون شام شد
بار گفتم همراهیان اگر بگذارید صاحب خود را تا صبح کنند دشمنان جدا کنند اعضای او را پس بردیم او را بسوی بقیع
الغرقد پس در زمین کندیم برای او وقت نصف شب باز برداشتیم او را پس احاطه کرد ما را جماعتی از پس پشت ما پس ترسیدیم
از ایشان تا آنکه نزدیک بود که متفرق شویم پس ناگهان منادی ندا میکند هیچ ترس نیست بر شما ثابت باشید پس هر آئینه
آمدیم ما تا حاضر شویم او را و بود ابن خنیس میگفت ایشان ملائکه بودند و هجوم مردم را نسبت بصحابه کردن محض افترا

وبهتان ست اینک روایات اهل بیت باید شنید عن ابن عباس قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم
فی المنام علی برذون وعلیه عمامة من نور تتعمم بها وبیده قضیب من الفردوس فقلت یا رسول
الله انی الی رؤیاک بالاشواق واراک مبادرا فالتفت الیّ وتبسم وقال ان عثمان بن عفان
اضحی عندنا فی الجنة ملکا عروسا وقد عقدنا له الولیمة فانا مبادر لذلک رواه حسین بن عبد الله النبلی
الفقیه ترجمه گفت دیدم من پیغمبر خدا صلعم را در خواب بر اسپ راهوار و بر سر مبارک او دستار بسته از نور که
بسته است آنرا و در دست او چوب باریک است از جنت فردوس پس گفتم یا رسول خدا هر آینه من بسوی دیدار
تو مشتاق ام و می بینم ترا بجلدی میروی پس نگاه کرد بسوی من و تبسم نمود و فرمود دیده ستیکه عثمان بن عفان
صبح کرده است پیش ما در جنت در حالت سلطنت و عروسی با او خورت مست در شادی عروسی اویس من بجلد
تمام میروم برای این و ابو شجاع شیرویه دیلمی که از مشاهیر محدثین سنت و شیعه او را معتبر میدانند
که در کتاب منتقی از ابن عباس همین خواب را بهمین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز مشهور
وصحیح الروایة است و دیلمی هم در منتقی آورده عن حسن بن علی قال ما کنت لاقاتل بعد رؤیا رایتها
رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم واضعا یده علی العرش ورایت ابا بکر واضعا یده
علی منکبی رسول الله صلی الله علیه وسلم ورایت عمر واضعا یده علی منکب ابی بکر
ورایت عثمان واضعا یده علی منکب عمر ورایت دما دونه فقلت ما هذا فقالوا دم
عثمان یطلب الله به ترجمه از امام حسن بن علی رضی الله عنه گفت من نیستم که قتال کنم بعد از خوابی
که دیده ام آنرا دیدم رسول خدا را صلعم که نهاده دست خود بر عرش و دیدم ابوبکر را نهاده دست خود بر کتف
رسول خدا صلعم و دیدم عمر را نهاده دست خود بر کتف ابوبکر و دیدم عثمان را نهاده دست خود بر کتف عمر
و دیدم خونی این طرف از وی پس گفتم این چیست گفتند خون عثمان ست که مطالبه میکند از خدا
بدل آن وروی ابن السمان عن قیس بن عباد قال سمعت علیا یوم الجمل یقول اللهم انی ابرء
الیک من دم عثمان ولقد طاش عقلی یوم قتل عثمان وانکرت نفسی وجاءنی للبیعة
فقلت الا استحیی من الله ان ابایع قوما قتلوا رجلا قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم الا استحیی ممن
تستحیی منه الملائکة وانی لاستحیی من الله ان ابایع وعثمان قتیل فی الارض لم یدفن بعد فانصرفوا فلما دفن
رجع الناس یسئلونی البیعة فقلت اللهم انی مشفق مما اقدم علیه ثم جاءت عزیمة فبایعت قال فقالوا یا امیر المؤمنین
فکانما صدع قلبی و روی هو ایضا عن محمد بن الحنفیة ان علیا قال یوم الجمل لعن الله قتلة عثمان فی السهل
والجبل وعنه ایضا ان علیا بلغه ان عائشة تلعن قتلة عثمان فرفع یدیه حتی بلغ بهما وجهه فقال انا العن قتلة

لعنهم الله في السهل والجبل مرتين او ثلثا وروى هو عن عبد الله بن الحسن بن الحسين عليهم السلام وقد ذكر عنده قتل عثمان فبكى حتى بل لحيته وعن جندب قال دخلت على حذيفة فقال لي ما فعل الرجل يعني عثمان فقلت اراهم قاتليه فقال ان قتلوه كان في الجنة وكانوا في النار

ترجمه وروایت کرد ابن السمان از قیس بن عباد گفت شنیدم علی را روز جمل میگفت بار خدایا من بری میکنم پیش تو از خون عثمان و هر آئینه حیران شد عقل من روز قتل عثمان و نامعتاد دیدم نفس خود را و مردم آمدند پیش من برای بیعت پس گفتم آیا من حیا نکنم از خدای تعالے که بیعت بگیرم از قومی که قتل کردند مردی را که فرمود در حق او رسول خدا صلعم آیا من حیا نکنم از مردی که حیا می کنند ازوی فرشتها و بتحقیق من حیا میکنم از خدای تعالی که بیعت بگیرم حال آنکه عثمان کشته افتاده است بر زمین دفن نشده است هنوز پس هرگاه دفن شد عثمان باز آمدند مردم طلب میکردند بیعت را پس گفتم بار خدایا من میترسم ازین کار که قدم می نهم بروی باز در رسید قصد مصمم پس بیعت گرفتم گفت علی پس مردم گفتند یا امیر المومنین ع پس گویا که شگافته شد دل مرا و نیز ابن السمان روایت کرد از محمد بن الحنفیه که علی رضی الله عنه گفت روز جمل لعنت کند خدا قاتلان عثمان را در زمین و کوه و نیز روایت ست از محمد بن الحنفیه که علی را خبر رسید که عائشه رضی الله عنها لعنت میکند قاتلان عثمان را پس برداشت دو دست خود را تا رسانید آنرا برابر روی خود و گفت من لعنت میکنم قاتلان عثمان را لعنت کناد ایشان را خدای تعالی در زمین باشند یا در کوه دو بار گفت تا سه بار و نیز او یعنی ابن السمان روایت کرد از عبد الله بن الحسن بن الحسین علیهم السلام و حال آنکه ذکر شد نزدیک او قتل عثمان را پس گریه کرد تا آنکه ترکرد ریش خود را روایت ست از جندب گفت داخل شدم پیش حذیفه پس گفت مرا چه شد حال این مرد یعنی عثمان پس گفتم ظن میکنم که مردم خواهند کشت او را پس چه میگوئی گفت اگر بکشند او را او باشد در جنت و ایشان در دوزخ اینست اقوال اهل بیت در باب قتله عثمان و قتل او و حذیفه نیز نزد شیعه صادق الحدیث ست بحکم حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در کتب ایشان نیز موجود ست ما حدثکم به حذیفة فصدقوه ترجمه هر حدیثی که بگوید شما را حذیفه پس راست دانید آنرا و اگر از سائر صحابه و تابعین آنچه در استعظام قتل عثمان و شهادت به بهشت در حق او و شهادت بنار در حق قاتلان او منقول و ثابت ست ذکر نمائیم دفاتر مبسوطه می باید و نیز ازین روایات مشهوره متعدده ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان رض محض افترا و دروغ ست و جمیع تواریخ تکذیب آن موجود ست زیرا که باجماع مورخین شهادت عثمان رض بعد از عصر روز جمعه هیژدهم ذی الحجه واقع شده است و دفن او در بقیع شب شنبه وقوع یافت بلا شبهه و چون در حق کسیکه پیغمبر صادق بشارت قطعیه بدخول بهشت بلا حساب داده باشد و بتواتر نزد ما رسیده دیگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب نیست

که این سخن را مختصر کنیم و بمطلب دیگر بپردازیم ثُمَّ فِيمَا ذُكِرَ كِفَايَةٌ لِأَهْلِ الْبَصَرِ هِدَايَةٌ وَالْهَادِي هُوَ اللهُ تَعَالَى
ترجمه درینقدر که مذکور شد کفایت است مر اهل بصیرت را هدایت است و هدایت کننده او خدای تعالی ست

مطاعن ام المومنین رض

عائشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه و علیه السلام و آن ده طعن است طعن اول آنکه آن مطهره
از مدینه بمکه و از آنجا ببصره رفت حالانکه خدای تعالی ازواج را از برآمدن از خانهای خود منع فرموده باستقرار دران
بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى الآية
ترجمه و قرار گیرید در خانهای خود و نمود مکنید مثل نمودار شدن جاهلیت اول تا آخر پس او را چه مناسب بود
که ناموس رسول را محافظت نمود و در لشکرے که زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش و ارازل دران جمع
بودند برآمد جواب ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانها اگر مطابق میبود بایستے که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ازواج را بعد نزول آیه برای حج و عمره نمی برآوردند و در غزوات همراه نمی بردند و بزیارت والدین
و عیادت مریضان و تعزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیداد و هو باطل قطعا پس معلوم شد که مراد ازینها
امر و نهی تاکید امر تستر و حجاب است تا مثل زنان بدوشان در کوچه و بازار بهرزه گردی نکنند و سفر کردن منافی تستر
و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت تستر و احتجاب میباشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات بادشاهی نیز در لشکرها
مے برآیند خاصه چون سفری باشد متضمن صلاحیت دینی و دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای
اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر درین
زمان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی برآید ازوی چه فهمیده میشود انصاف
باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت جواب دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار کرده در محلات
مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود درینجا غور باید کرد
که دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود برآمده بخانهای دیگران
رفتن نسبت بآنکه از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود باند و بخانه دیگرے نرود چه قدر تفاوت دارد
و مقدمه دو سه دیه مغصوبه که ضرر قلیلی از آن بخود عائد میشود و مقدمه قتل خلیفه برحق بے موجب و
فساد و فتنه درمیان امت که ضرر آن عائد بتمام دین است باهم چه فرق دارند چون آن امر موجب
طعن نشد این امور چرا موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه
که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج و عمره مے برآمدند بلکه ام سلمه درین سفر نیز تا مکه معظمه شریک بود

ومیخواست تا همراه عائشه رض برآید عمر ابن ابی سلمه پسرش بنا بر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدایتعالی ازواج
مطهرات را تجویز خروج باین پرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن را ژخائی محض است
قوله تعالی یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِاَزْوَاجِکَ وَبَنَاتِکَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِیْنَ یُدْنِیْنَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلَابِیْبِهِنَّ
ذٰلِکَ اَدْنٰی اَنْ یُعْرَفْنَ فَلَا یُؤْذَیْنَ وَکَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا ترجمه ای پیغمبر بگو ازواج خود را و دختران
خود را و زنان مسلمانان را فرو کشید بر روی خود پاره از چادرهای خود این قریب ترست بآنکه
شناخته شوند پس کسے ایدا نه دهند و هست خدا بخشنده مهربان و در حدیث صحیح وارد ست که آنحضرت
صلے الله علیه وسلم بعد نزول این آیه فرمود اُذِنَ لَکُنَّ اَنْ تَخْرُجْنَ لِحَاجَتِکُنَّ ترجمه
رخصت داده شد شما را که بیرون بروید برای حاجت خود آری شرط مسافرت زنان وجود محرم ست
همراه ایشان و درین سفر عبد الله ابن الزبیر رض همشیره زاده حقیقی وی همراه وے بود و طلحه بن عبید الله
شوهر خواهرش بود ام کلثوم بنت ابی بکر رض و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکر رض
و اولاد این هر دو نیز همراه و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود
مے نویسد لَمَّا بَلَغَهَا بَیْعَةُ عَلِیٍّ اَمَرَتْ اَنْ یُعْمَلَ لَهَا هَوْدَجٌ مِنْ حَدِیْدٍ وَجُعِلَ
فِیْهَا مَوْضِعُ الدُّخُوْلِ وَالْخُرُوْجِ فَخَرَجَتْ وَاَتْبَعَهَا الطَّلْحَةُ وَالزُّبَیْرُ مَعَهَا ترجمه چون خبر رسید عائشه را
خبر بیعت گرفتن علی رض امر کرد که ساخته شود برائے او کجاوه از آهن و ساخته در آن کجاوه
جاے در آمد و بر آمد پس بیرون بر آمد عائشه رض و پسران طلحه رض و زبیر رض همراه او الخ و نیز ازواج
مطهرات پیغمبر را جمیع رجال امت در محرمیت حکم پسران دارند پس آنها را با هر یک از افراد امت
خروج درست ست و همین ست مذهب جمیع علمای امت و لهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون ازواج
مطهرات را برای حج فرستاد عثمان رض و عبد الرحمن بن عوف رض را همراه داد و گفت که اِنَّکُمَا وَلَدَانِ بَارَّانِ
لَهُنَّ ترجمه بدرستیکه شما هر دو پسران سعادتمند هستید امهات المومنین را پس یکی از شما پیش
از سواری ایشان باشد و یکے در عقب و با قطع نظر از امور لفظ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْاُوْلٰی صریح دلالت میکند
بر آنکه از خروج مطلقا منع نفرموده اند بلکه از بر آمدن بے پرده با زینت و اظهار زیور و اظهار لباس
رنگین که رسم جاهلیت بود پس نهی خود از تمسک ساقط گشت آمدیم بر امر وَقَرْنَ فِیْ بُیُوْتِکُنَّ و از
سابق بارها معلوم شده که امر نزد شیعه متعین برائے وجوب نیست تا در مخالفت آن محذور می باشد
طعن دوم آنکه عائشه رضی الله عنها سفر کرد برای طلب خون عثمان رض حالانکه او را با خون عثمان رض چه علاقه
وارث وی نبود و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهت بغض امیر المومنین رض و کدورتی که با او داشت

این همه فتنه برپا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمانؓ تحریض میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا چنانچه ابن قتیبه
در کتاب خود ذکر کرده ان عائشة لما اتاها خبر بیعة علی وکانت خارجة من المدینة فقیل لها قتل عثمان
وبایع الناس علیا فقالت ما ابالی ان تقع السماء علی الارض قتل والله مظلوما وانا طالبة بدمه
فقال لها عبید اول من حرض علیه واطمع فی قتله لانت ولقد قلت اقتلوا نعثلا فقد فجر فقالت عائشة
قد والله قلت وقال الناس فقال عبید فمنک البداء ومنک الغیر ومنک الریاح ومنک المطر
وانت امرت بقتل امام وقلت لنا انه قد فجر ترجمه بدرستیکه عائشه را خبر رسید خبر بیعت علیؓ
حال آنکه بود بیرون از مدینه پس گفتند او را کشته شد عثمانؓ وبیعت کردند مردم علیؓ را پس گفت پروا ندارم
که بیفتد آسمان بر زمین کشته شد قسم بخدا مظلوم و من مطالبه خواهم کرد خون او را پس گفت او را عبیدؓ
اول کسی که بر غلانید بر عثمانؓ وطمع داد مردم را بر کشتن او هر آئینه تو بودی و هر آئینه تو گفتی بکشید نعثل را
هر آئینه او فاجر شده است پس گفت هر آئینه قسم بخدا امنهم گفتم وهمه مردم گفتند پس گفت عبید پس از تست ابتدا
واز تست باقی مانده واز تست باد واز تست باران و تو امر کردی بکشتن امام و گفتی ما را که او فاجر شده است جواب
ازین طعن آنکه چون خلیفه عادل حق جمیع مسلمین ست تخصیص بورثه ندارد زیرا که خلیفه عادل نائب جمیع مسلمین ست
در حفظ اموال ایشان و تقسیم فی و غنائم و عائشه که ام المومنین و حرم رسول صلی الله علیه وسلم بود چرا برای تنفید
احکام الهی که عمده آنها قصاص ست خاصه قصاص همچو مظلومی که بغیر وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته
شده باشد بر نه آید و دست و پا نزند و حاشا که عائشهؓ را بغض علیؓ یا علیؓ را بغض عائشه در دل باشد هر یکی از ینها فضائل
ومناقب همدیگر روایت کرده اند اخرج الدیلمی عن عائشة رضی الله عنها انها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حب علی عبادة وبر آمدن آن مطهره برای قتال اهل بیعت محض برای اصلاح ذات البین و استیفای
قصاص از قتله عثمانؓ و اخراج آنها از لشکر حضرت امیرؓ بود تا طلحهؓ و زبیرؓ و دیگر صحابه که از مقوله قاتلان عثمانؓ بیم
شده گریخته بودند با طمینان خاطر رفیق حضرت امیرؓ شوند و باتفاق ایشان کار خلافت منتظم گردد و معاویهؓ و دیگر
بغاة نیز سر حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم ست که قاتلان عثمانؓ بعد از قتل آن مظلوم طلحهؓ و زبیرؓ و دیگر
صحابه را بتخویف القتل می نمودند و کلمات نفاق از آنها برملا ظاهر میشد و تحریض نمودن عائشهؓ بر قتل عثمانؓ و او را
نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و مساطی ست و اینجماعه کذابان مشهور اند و در واقعه
جمل و دیگر وقائع چیزها ذکر کرده اند که باتفاق شیعه و سنی افترا محض و بهتان صرف ست سخت بی انصافی ست
که در حق حضرت عائشه صدیقه زوجه محبوبه رسول صلی الله علیه وسلم شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق
نهاده در پی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چندی از کوفیان بی ایمان بر دیم و دین و ایمان خود را در دادن باتباع

اینها باز وا ریم قوله تعالی الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم ترجمہ زنان پاک لائق مردان پاک اند و مردان پاک لائق زنان پاک اند این جماعه بری اند از انچه مردم میگویند ایشان را بخشش ست و رزق با حرمت اہل سنت چه قسم این خبر ابن قتیبه در حق حضرت عائشه روا ورزارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطریق متعدده روایت کرده اند که عائشه رضی الله عنها میگفت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعثمان یا عثمان لعل الله یقمصك قمیصا فان ارادوك علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلثا ترجمہ فرمود رسول خدا صلعم عثمان را شاید الله تعالی بپوشاند ترا پیراهنے پس اگر مردم خواهش از تو بر کشیدن آن دارند پس مکش آنرا برای ایشان سه بار طعن سوم آنکه حضرت عائشه مخالفت حضرت رسول نمود و اصرار کرد بر مخالفت در وقعه جمل تفصیلش آنکه نعیم بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویه در تجارب الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة آورده اند که چون لشکر عائشه رضی الله عنها در راه بآبی رسید که آنرا حواب بر وزن جعفر میگفتند سگان آن مکان بنباح آغاز نهادند حضرت عائشه با محمد ابن طلحه گفت که این آب چه نام دارد محمد بن طلحه گفت که این را حواب گویند گفت که پس مرا بگردانید محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عائشه گفت که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که بازواج خود می گفت کأنی باحدٰیکن تنبحها کلاب الحوأب فایاك ان تکونی یا حمیراء ترجمہ گویا می بینم یکی را از شما که آواز میکنند مقابله او سگان حواب پس نگهدار خود را از آنکه تو باشی ای حمیرا پس باوجود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت آن نمود و باز نگشت جواب ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عائشه بموجب این روایات هم ثابت شد چنانچه در روایات اہل سنت مصرح بهاست که فرمود ردونی ردونی ترجمہ باز گردانید مرا باز گردانید مرا لکن در روایات اہل سنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عائشه در باب مراجعت استادگی کرد و اہل عسکر در رجوع با وے موافقت نمی نمودند و باہم مطارحه این امر بود درین اثنا مروان بن الحکم و دیگر مردم عسکر قریب هشتاد کس از دهاقین گرد و نواح شاهد آوردند که این آب را حواب نام نیست آب دیگر است پس عائشه بشتر روانه شد اینست جواب این طعن موافق روایت اما بحسب درآیت جواب دیگر دارد و آن آنست که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه اشارتے بآن دارد انچه ازین حدیث مستفاد میشود همی قدر است که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد آمد و فی الواقع آن حادثه مصیبتے عظیم بود که موجب خفت حرم محترم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شد و کاریکه مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سر انجام نیافت و فتنه عظیم بین المسلمین واقع شد و از حدیث زیاده برین مستفاد نمیشود پس ازین حدیث نهی فهمیدن بعد آن مخالفت و اصرار بر مخالفت

نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ اذا لک لن تکونی یا حمیراء در کتب معتبره اهل سنت
وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از ان بابه ست که هر کسیکه از عقلا اهل و عیال و اولاد و ازواج
خود را تحذیر میکند از آفات متوقعة الوقوع یا مظنونة الوقوع مثل مخوف طریق و سوء تدبیرات خانگی و این
تحذیر نهی شرعی نمیشود و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هم این قسم امور بعمل مے آورد تا وقتیکه صریح نهی شرعے
نباشد مخالفت آنرا معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را یکبار جناب پیغمبر صلی
الله علیه وسلم شب هنگام بخانه اش تشریف فرموده تاکید نماز تهجد نمود صریح در جواب گفت که والله ما نصلی الا ما
كتب الله لنا و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از انجا برگشت و ران های مبارک را میکوفت و می فرمود
وكان الانسان اكثر شيء جدلا این مناقشه را با آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد
حالانکه حضرت عائشه رض درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه نمیدانست که درین راه چشمه حواءب نام
واقع خواهد شد و بران گذشتن لازم خواهد بود و چون بران آب رسید و دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن
میسر نشد زیرا که کسے از اهل لشکر همراه او رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع هیچ ارشاد
نفرموده اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بلاشبهه امور است بیشتر روانه میشد پس حالت
حضرت عائشه رض درین مرور حالت شخصی ست که طفلے را از دور دید که میخواهد در چاهے بیفتد بے اختیار برائے
خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن بخبر محاذی نماز گذارنده مرور واقع شده او را تدارک محاذات
اطلاع دست داد که من محاذی نماز گذارنده ام پس اگر بر عقب آن طفل در چاه می افتد و این مرور
واقع شده را تدارک نمیتواند شد ناچار بقصد خلاص طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد
ساخت طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رضی الله عنها چون به بصره رسید بیت المال را نهب کردند و عامل
حضرت امیر را که عثمان بن حنیف انصاری بود و صحابی رسول علیه السلام با اهانت اخراج کردند جواب این
طعن آنکه این چیزها بامر و رضای عائشه واقع نشده چنانچه بعد از وقوع این حادثه ایشان عثمان بن حنیف
انصاری بیش از مقدور سعی فرموده عذرها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر نخعی
بود در کوفه نسبت بابو موسی اشعری و احراق خانه او و نهب متاع او بوقوع آمده اگر محل طعن است در هر دو جا
و اگر نیست در هر دو جا نیست و معهذا فرقے هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در اول
امر عثمان بن حنیف را پیغام کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده
و زاد راه که آورده بودند تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینها تقسیم نمائیم چون عثمان بن حنیف
سر باز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن بشهر بصره ممانعت نمود علانیه ... بر لشکریان ...

وقریب بود که لشکر بسبب فقدان قوت آدم و چارپا تلف شوند ناچار مرافعت این واقعه صعب نمودند
چون اوباش لشکر و اجلاف عرب که کما ینبغی محکوم کسی نمیباشند در شهر باین موضع در آمدند بیت المال که حق
خود میدانستند بیغما بردند درین صورت چه جای ملامت و عتاب تواند شد و بعد اللتیا و التی یعنی چنین و چنان کسی از
اهل سنت معتقد عصمت عائشه و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشد تا صدور این امور از
لشکریان مخل اعتقاد ایشان باشد هرگاه صدور قتل طلحه و زبیر و اهانت عائشه که از لشکریان حضرت امیر واقع شد مخل
اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبه این اشخاص معلوم ست که نزد اهل سنت نسبت بعثمان ابن حنیف بهم آسمان تا زمین دارد
صدور این امور چرا مخل اعتقاد ایشان شود و عن جشر بن زیاد الضبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظهر علی اهل الجمل ارسل
الی عائشة ارجعی الی المدینة قال فابت قال فاعاد الیها الرسول والله لترجعن او لابعثن الیک نسوة من
بکر بن وائل معهن شفار حداد یاخذنک بها فلما رأت ذلک خرجت رواه ابو بکر بن ابی شیبة فی المصنف طعن ششم آنکه عائشه افشای سر پیغمبر
بموجب نص قرآنی کرد و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبأت به و اظهره الله علیه عرف
بعضه و اعرض عن بعض فلما نبأها به قالت من انبأک هذا قال نبأنی العلیم الخبیر ترجمه و آنگاه مخفیه گفت
پیغمبر بسوی بعض ازواج خود سخنی پس چون خبر داد آن زن بآن سخن و مطلع ساخت او را خدا تعالی برین اظهار
شناسا کرد بعض آنرا و اعراض کرد از بعض پس چون خبر داد پیغمبر آن زن را باین ماجرا آن زن گفت که خبر داد ترا ازین خبر گفت
خبر داد مرا دانای باخبر جواب آنکه افشای سر باتفاق مفسرین حفصه نموده است که آنحضرت را با ماریه قبطیه بر فراش
خود از درز دروازه دید و آنحضرت او را فرمود که انی حرمت ماریة علی نفسی فاکتمی علی ترجمه من حرام کردم
ماریه را بر خود پس پنهان دار راز مرا و افشا مکن آنرا پس حضرت حفصه رفت و بکمال فرحت و سرور که از شنیدن
تحریم ماریه او را دست داد از حفظ سر آنجناب غفلت ورزید عائشه را این بشارت را اظهار نمود و باین تقریب معامله
آنجناب را با ماریه نیز ذکر کرد و چنان گمان برد که آنحضرت کتمان سر ماریه را که از درز دروازه دیده بود فرموده است
نه قصه تحریم را پس نسبت افشای این سر بعائشه محض تهمت و افتراست و آنچه از حفصه بوقوع آمده نیز مخل اعتقاد
اهل سنت در حق او نیست زیرا که اگر امر برای وجوب باشد نه ندب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود و آیت
ان تتوبا الی الله صریح دلالت میکند که ازین معصیت توبه مقبول ست و بالاجماع ثابت ست که حفصه توبه نمود و مقبول
شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارات یافت در مجمع البیان طبرسی که از معتبر ترین تفاسیر شیعه است
میگوید قیل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصة قالت
یا رسول الله ان لی الی ابی حاجة فاذن لی ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی جاریته ماریة القبطیة ام ابراهیم وقد کان اهداها المقوقس

فادخلها بيت حفصة فوقع عليها فاتت حفصة فوجدت الباب مغلقا فجلست
عند الباب فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم ووجهه يقطر عرقا فقالت حفصة
انما اذنت لي من اجل هذا ادخلت امتك بيتي ثم وقعت عليها في يومي وعلى فراشي اما رايت لي
حرمة وحقا فقال صلى الله عليه وسلم اليس هي جاريتي قد احل الله ذلك لي اسكتي فهي حرام على
التمس بذلك رضاك ولا تخبري بذلك امراة منهن وهو عندك امانة فلما خرج رسول الله
صلى الله عليه وسلم قرعت حفصة الجدار الذي بينها وبين عائشة فقالت الا ابشرك ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حرم عليه امته مارية وقد اراحنا الله منها واخبرت عائشة
بما رات وكانتا متصافيتين متظاهرتين على سائر ازواجه فنزلت يا ايها النبي لم تحرم ما
احل الله لك فاعتزل نساءه تسعة وعشرين يوما وقعد في مشربة ام ابراهيم مارية حتى
نزلت اية التخيير وقيل ان النبي صلى الله عليه وسلم خلا يوما لعائشة مع جاريته القبطية
فوقفت حفصة على ذلك فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تعلمي عائشة بذلك
وحرم مارية على نفسه فاعلمت حفصة عائشة واستكتمتها اياه فاطلع الله نبيه
على ذلك وهو قوله تعالى واذ اسر النبي الى بعض ازواجه حديثا يعني حفصة ولما حرم مارية
القبطية اخبر حفصة انه يملك من بعده ابو بكر وعمر فعرفها بعض ما افشت من الخبر واعرض
عن بعض ان ابا بكر وعمر يملكان بعدي وقريب من ذلك ما رواه العياشي بالاسناد عن
عبد الله بن عطاء المكي عن ابي جعفر عليه السلام الا انه زاد في ذلك ان كل واحد منهما حدثت اباها
بذلك فعاتبهما في امر مارية وما افشتا عليه من ذلك واعرض ان يعاتبهما في الامر الاخر انتهى

ترجمه گفته اند بتحقیق که رسول خدا صلعم قسمت کرده بود روزها را در میان زنان خود پس هرگاه که بود روز حفصه گفت
ای رسول خدا هر آئینه مرا بسوی پدر من کاریست پس اذن ده مرا تا زیارت کنم او را پس اذن داد او را پس چون رفت
پس فرستاد رسول خدا صلعم بسوی کنیزک خود که ماریه قبطیه بود مادر ابراهیم و هر آئینه هدیه فرستاده بود او را مقوقس پس
داخل فرمود او را در خانه حفصه پس صحبت داشت با او پس آمد حفصه پس یافت دروازه بند پس نشست نزدیک دروازه
پس بیرون آمد رسول خدا صلعم و روی مبارک می چکید از عرق پس گفت حفصه جز این نیست که اذن دادی مرا از برای
همین کار داخل کردی کنیز خود را در خانه من باز صحبت داشتی با وی در روز من و بر بستر من آیا ندیدی برای من حقی
حرمتی پس فرمود صلعم آیا نیست این کنیزک من حلال ساخته است خدا این را برای من خاموش باش پس این کنیز حرام است
بر من میخواهم باین قسم رضامندی تو و خبر مده باین ماجرا زنی دیگر را از ازواج و این سخن نزد تو امانت است پس چون بیرون رفت

رسول خدا صلعم سوراخ کرد حفصہ دیواری را کہ بود درمیان حفصہ و درمیان عائشہ پس گفت آیا خبر خوش میدہم ترا بتحقیق رسول خدا صلعم حرام کرد بر خود کنیزک خود ماریہ را و فارغ کردید رستی ما را اللہ تعالی از فکر او و خبر داد عائشہ را بآنچہ دیدہ بود و بودند این ہر دو باہم دوست و متفق در مقابلہ تمام ازواج پیغمبر پس نازل شد این آیت ای نبی چرا حرام کردی چیزیکہ حلال کرد خدا برای تو پس آنحضرت ترک صحبت کرد از زنان خود بست و نہ روز و نشست در بالاخانہ مادر ابراہیم ماریہ تا آنکہ نازل شد آیت تخییر و بعضے گفتہ اند بدرستی کہ پیغمبر صلعم خلوت کرد در روزیکہ نوبت عائشہ بود با کنیزک قبطیہ پس مطلع شد حفصہ براین پس فرمود او را رسول خدا صلعم آگاہ مکن عائشہ را باین ماجرا و حرام ساخت ماریہ را بر خود پس آگاہ ساخت حفصہ عائشہ را و طلب اخفا کرد از وے برین سخن مطلع ساخت خدا تعالی پیغمبر خود را برین ماجرا و ہمین ست قول او تعالے وَاِذْ اَسَرَّ النَّبِیُّ اِلٰی بَعْضِ اَزْوَاجِہٖ حَدِیْثًا یعنی حفصہ دہرگاہ حرام کرد ماریہ قبطیہ را خبر داد حفصہ را کہ خلیفہ خواہد شد بعد من ابا بکر و عمر پس اقرار کرد حفصہ بعض از انچہ افشا کردہ بود از ان خبر و اعراض کرد از بعضے اینکہ ابا بکر و عمر خلیفہ خواہند شد بعد من و نزدیک ہمین ست انچہ روایت کرد او را عیاشی بالاسناد از عبد اللہ بن عطاء المکی از ابی جعفر علیہ السلام مگر انقدر زیادہ کرد درین روایت ہر یکے ازین ہر دو زن خبر داد پدر خود را باین بشارت پس عتاب کرد رسول خدا ہر دو را در مقدمہ ماریہ و آنکہ افشا کردند سر آن سرور را از انجملہ و اعراض کرد از انکہ عتاب کند آنہا را در مقدمہ دوم انتہی و ازین روایت صریح معلوم شد کہ افشاء سر حفصہ نمودہ بود نہ عائشہ و حفصہ ہم بنا بر کمال فرحت و شادی با عائشہ گفت و قصد عصیان پیغمبر و افشاء سر او نداشت از جہت غلبہ سرور و فرحت امساک سر نتوانست نمود و نیز معلوم شد بموجب روایت عیاشی از امام باقر علیہ السلام کہ عمدہ اخباریین شیعہ است معلوم بودن خلافت شیخین بآنجناب و ترک عتاب نمودن بر افشاء آن نیز صریح دلالت بر رضامی کند و الحمد للہ علی وضوح الحجۃ و چون خلافت شیخین آنجناب را بوحی معلوم بود دیگر نص بر خلافت حضرت امیر نمودن مخالفت الٰہی کردن ست و انبیا خلاف تقدیر الٰہی دعا نمی کنند چہ جاے عزل و نصب خلافت کقولہ تعالی فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ اِبْرٰهِيْمَ الرَّوْعُ وَ جَآءَتْهُ الْبُشْرٰى يُجَادِلُنَا فِىْ قَوْمِ لُوْطٍ اِنَّ اِبْرٰهِيْمَ لَحَلِيْمٌ اَوَّاهٌ مُّنِيْبٌ يٰۤاِبْرٰهِيْمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا اِنَّهٗ قَدْ جَآءَ اَمْرُ رَبِّكَ وَاِنَّهُمْ اٰتِيْهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُوْدٍ ترجمہ پس چون برفت از ابراہیم خوف و رسید او را بشارت جدال میکرد با ما در نجات قوم لوط بتحقیق کہ ابراہیم بردبار ست نرم دل رجوع کنندہ است ای ابراہیم اعراض کن ازین سخن بدرستیکہ در رسید امر پروردگار تو و این قوم لوط را رسندہ است عذابیکہ بازنخواہد گشت طعن ششم آنکہ عائشہ خود گفتہ است ما غرت علی احد من نساء النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما غرت علی خدیجۃ وما رأیتہا قط ولکن کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ یکثر ذکرہا ترجمہ غیرت نخوردم من ہیچ یکے از زنا

نبی صلعم آنچه غیرت خوردم بر خدیجه و ندیده ام او را گاهی ولکن بود رسول خدا صلعم بسیار ذکر میکرد او را جواب
ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن جبلت زنان ست و بر امور جبلیه مواخذه نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی
مخالف شرع صدور یابد آنوقت ملامت متوجه میشود و در حدیث صحیح وارد ست که یکی از امهات المؤمنین که در خانهٔ آنجناب
تشریف داشتند و خاتون دیگر از ازواج مطهرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقی را که دران طعام بود
از دست خادمهٔ آن خاتون دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بنفس نفیس بسبب
حرمت طعام که نعمت الٰهی ست بر خاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که غَارَتْ اُمُّكُمْ ترجمه غیرت خورد مادر شما
و دران وقت عقابی و توبیخی در حق آن ام المومنین رض نفرمود و دیگر امتیان را در حق آن امهات خود چه لائق که درین قسم امور
هدف سهام طعن خود بسازند معاذ الله من ذالک و جائیکه در کتب امامیه حسد حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن او
بر منازل ائمه مروی و منقول باشد اینقدر غیرت عائشه رض را چه جای شکایت خواهد بود طعن هفتم آنکه عائشه رضی الله
عنها در آخر حال میگفت که قَاتَلْتُ عَلِيًّا وَلَوَدِدْتُ اِنِّيْ كُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا ترجمه قتال کردم با علی رض
و هر آئینه آرزو می کنم میبودم من فراموش از یاد رفته جواب آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح اینقدر ست
که هرگاه یوم الجمل را یاد میفرمود آنقدر میگریست که معجر مبارکش باشک تر می گشت بسبب آنکه در خروج عجلت میفرمود و ترک
تامل نمود و از بیشتر تحقیق نفرمود که آب حواب در راه واقع ست یا نه تا آنکه این قسم واقعه عظمی رو داد و در کتب صحیحه
اهل سنت این لفظ از حضرت امیر رض مروی و صحیح است که چون شکست بلشکر ام المومنین رض افتاد و مردم از طرفین مقتول
شدند حضرت امیر رض قتلی را ملاحظه فرمود رانهای خود را کوفتن گرفت و میفرمود يَا لَيْتَنِيْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَكُنْتُ
نَسْيًا مَنْسِيًّا ترجمه ای کاش من می مردم بیش ازین و میشدم فراموش از یاد رفته و اگر از عائشه رض هم این عبارت
ثابت شود از همین قبیل ندامت خواهد بود که درین قسم خانه جنگی با هر دو جانب راه دمیده و این از کمال انصاف
طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب همدیگر میباشد چه بلاست که این را در مطاعن می شمارند اگر اصرار بران مینمودند
چه خوبی داشت طعن هشتم آنکه حجرهٔ رسول ع را که مسکن او بود مقبرهٔ پدر خود و دوست پدر خود که عمر رض بود گردانید جواب
ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب اهل سنت موجود ست که آنحضرت ع
گاهے صراحت و گاهے اشارت شیخین را بشارت بجوار خود در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر رض در وقتیکه جنازهٔ
عمر بن الخطاب رض دران حجرهٔ متبرکه قرار یافت فرمود وَاِنِّيْ كُنْتُ لَاَظُنُّ اَنْ يَّجْعَلَكَ اللّٰهُ مَعَ
صَاحِبَيْكَ اِذْ كُنْتُ كَثِيْرًا اَسْمَعُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنْتُ اَنَا
وَاَبُوْبَكْرٍ وَعُمَرُ وَقُمْتُ اَنَا وَاَبُوْبَكْرٍ وَعُمَرُ وَانْطَلَقْتُ اَنَا وَاَبُوْبَكْرٍ وَعُمَرُ ترجمه بدرستی که بودم من گمان
مے کردم که بدارد ترا الله تعالے با هر دو یار تو زیرا که بودم اکثر مے شنیدم رسول خدا را صلعم که بودم

من و ابوبکرؓ و عمرؓ و ایستادہ شدم من و ابوبکرؓ و عمرؓ و مے رفتم و ابوبکرؓ و عمرؓ و این بشارت باکمال رضا و خوشنودی اول ست از صریح امر بجواز دفن اینہا و اگر صریح امر آن حضرت درکار شد پس حضرت امام حسن علیہ السلام چرا دفن خود دران حجرہ مے خواست کہ حصول امر صریح درآن وقت از محالات بود بالبداہۃ **جواب** دیگر حجرات ازواج مطہرات بتملیک پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ملک آنہا بود موافق حکم فقہی زیرا کہ نزد فقہا ثابت ست کہ چون شخصے خانہ بسازد بنام یکی از اولاد خود یا بحجرد باز در قبض آنکس بدہد ملک او میشود و دیگر اولاد وارثان را در و دخل نمی ماند و علی ہذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را ہم ہمین حکم ست و بلاشبہہ آنجناب ہر حجرہ بنام زوجہ ساختہ وادہ بود و آن زوجہ دران حجرہ شکست و ترمیم و تضییق و توسیع و برآوردن دروازہ و ناودان و دیگر تصرفات مالکانہ بحضور آن حضرتؐ میکرد و ہم برین منوال حال حجرۂ حضرت زہراؓ و خانہ اسامہؓ بن زید ست کہ ہمہ مالک مساکن خود بودند و اشارۂ قرآنی در حق ازواج خود قریب بتصریح انجامیدہ قولہ تعالیٰ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ واستیذان عمرؓ از عائشہؓ بمحضر صحابہؓ و عدم انکار کسی حتی کہ حضرت امیرؓ نیز دلیل قطعی ست بر ملکیت عائشہؓ دران حجرہ و معلوم ست کہ صحابہؓ در ادنی تغیرات گریبان خلفا خصوصاً عمرؓ بن الخطاب میگرفتند و او ممنون ایشان میشد بلکہ نزد او مقرب تر ہمان کس بود کہ در انکار ادنی مخالفات شرعیہ بروی و غیر وی شدت نماید و اصلا پاس کسے نکند پس معلوم شد کہ نزد جمیع صحابہؓ و تابعین مالکیت ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بود و لہذا ہیچ کس در استیذان عمرؓ حرفے نکرد و در کتب شیعہ نیز ثابت ست کہ حضرت امام حسن علیہ السلام نیز از عائشہؓ صدیقہ محبوبۂ رسول خدا اذن خواستہ است در دفن خود در جوار جد اطہر خود علیہ الصلوۃ والسلام لکن بعد از واقعۂ آنجناب مروان علیہ اللعن شقی ازلی ازین قران سعدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیہ السلام با اہالی و موالی خود سلاح پوشیدہ مستعد مقاتلہ و پیکار شد و مروان شیطان با فوج کثیر گرداگرد مسجد مقدس نبوی و حجرۂ شریفۂ مصطفوی انبوہ نمود و معنی حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ ترجمہ گرد گرفتہ اند جنت را بمکروہات نمودار گشت خوف قوی بود کہ چشم زخمے از دست آن اشقیا بحضرت امامؓ و لواحق او برسد ابوہریرہؓ کالطور مصالح درمیان آمد و تسکین شدت و غضب و جلال حضرت امام علیہ السلام نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود اگر ملکیت حجرۂ عائشہؓ را ثابت نبود حضرت امامؓ از وے استیذان چرا فرمود اگر حجرہ در ملکیت عائشہؓ نمے بود از مروان کہ حاکم و متصرف بیت المال و اوقاف بود بایستے اذن گرفت حالا با وصف ممانعت او کہ صیغۂ حکومت داشت اذن دادن عائشہؓ صدیقہ کارے نکرد و اگر کسے از شیعہ منکر این روایت شود باید کہ در کتاب خود کہ فصول مہمہ فی معرفۃ الائمہ ست

ودیگر کتب خود به بینند و درینجا جمعے از شیعه بطریق تهمت وافترا بر عائشه رض ژاژ خائی و بهتان سرائی آغاز
نهند و گویند که عائشه رض بعد از منع دادن با مام حسن رض نادم شده و بر استرے سوار شده بر در مسجد بر آمد
ومانع دفن شد و ادعای میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنے والوزن
والقافیه انشا نمود ؎ تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَاِنْ عِشْتِ تَفَیَّلْتِ لَکِ التِّسْعُ مِنَ الثُّمُنِ وَبِالْکُلِّ تَمَتَّعْتِ
ترجمه شتر سوار شدے و استر سوار شدی واگر زنده مانی فیل سوار شوی حق تو نهم حصه است
از هشتم حصه و همه را طعمه گرفتی حالانکه عائشه رض خود روایت حدیث نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ لَا نُرَثُ
وَلَا نُوَرِّثُ نموده و سائر ازواج را از طلب میراث مانع آمده چه قسم ادعاء میراث می نمود و سوار شده
بر آمدن را چه حاجت بود و مسکن عائشه رض همان حجرهٔ خاص بود اگر ممانعت منظور داشت در حجره را
بند می کرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح میشود حالانکه تسع از ثمن کل متروکات آن حضرت ص از حجرات
و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح و اشتران و استرها و اسپان بالیقین زاید بر حجرهٔ عائشه رض بود و عائشه رض را
خوردن کل میراث طعن میکرد که کل میراث آن حضرت ص بالقطع در دست او نبود و نه او خورد عجب که
از پیش و پس و چپ و راست بر این افترا توده توده فضیحت و رسوائی مے بارد و همین ست برهان
الهی که کاذبان را هر زبان خود رسوا مے کند طعن نهم آنکه روزی آن حضرت ص خطبه خواند و اشاره
بمسکن عائشه رض فرمود و گفت اَلَا اِنَّ الْفِتْنَةَ هٰهُنَا ثَلٰثًا مِنْ حَیْثُ تَطْلُعُ قَرْنُ الشَّیْطَانِ ترجمه
بشنوید که فتنه اینجاست سه بار فرمود از جائی که طلوع می کند قرون شیطان پس مراد از فتنه عائشه ست رض
و فتنیکه از مدینه به بصره بر آمد برای قتال امیر المومنین رض و باعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید
جواب ازین طعن آنکه این معنی باطل ازین حدیث فهمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر ص را
زیرا که این عبارت در مواضع بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بجهت مشرق نموده
هر جا مسکن عائشه رض کجا بود اتفاقاً درآن وقت که این خطبه در مسجد میخواند و اشاره بمشرق فرمود
بمسکن عائشه رض واقع شد زیرا که مسکن او دران سمت بود و عبارت آینده یعنی حیث تطلع قرن الشیطان
نص ظاهر ست درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عائشه رض نمیشد و در روایتی که
تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق مینماید در کتب شیعه موجود ست از راه شرارت و فرط بغض و
عناد اغماض نظر از ان نموده این معنی فاسد را ترویج میکنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابه رض این نصیه
در حل این اشتباه بجا کافی ست لفظش این ست رَاْسُ الْکُفْرِ هٰهُنَا وَاَشَارَ نَحْوَ الْمَشْرِقِ وَحَیْثُ تَطْلُعُ قَرْنُ
الشَّیْطَانِ فِیْ رَبِیْعَةَ وَمُضَرَ ترجمه سر کفر این طرف ست و اشاره کرد سوی مشرق جائیکه طلوع میکند قرن

شیطان در مسکن ربیعه و مضر درین امت مرحومه هر فتنه که برخاسته ازهمین طرف برخاسته اول فتنها خروج مالک
اشتر ست و اصحاب او بر عثمان رض از کوفه که مشرق رویه مدینه است و در حوالی آن مساکن ربیعه و مضر واقع ست باز
فتنه عبید الله بن زیاد که موجب شهادت امام عالیمقام حسین علیه السلام گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت
کردنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدوث عقائد زائغه از همان نواح پس معدن روافض قاطبه کوفه است
و نشو و نمای معتزله از بصره و سرچشمه ایشان واصل بن عطای بصری ست و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و
خوارج از نهروان و دجال از اصفهان و هر که حجرهٔ عائشه رض را در آن وقت که عائشه رض را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گمان برد
بلا شبهه کافر ست زیرا که مسکن پاس اهل ایمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود که کفر و فتنه از نام او می گریزد و طرفه آنست
که عائشه رض از آن حجره باراده حج بلکه روانه شده بود نه برای فتنه گری اگر عائشه رض را فتنه گر قرار دهند از آن باز خواهد بود
که از آنکه به بصره روانه شد پس بایستی که او را محل فتنه میگفتند نه حجرهٔ عائشه رض را ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی
طعن دهم آنکه روایت کنند ان عائشة شرفت جارية وقالت لعلنا نصيد بها بعض فتيان
قريش یعنی عائشه رض یک دختر خانه پرورد خود را بیاراست و گفت بعض جوانان قریش را بسبب این دختر
آراسته و پیراسته شکار میکنیم و او را مشغوف صحبت این دختر میسازیم که بی اختیار خواهان نکاح او شود و در دام انقیاد
من در آید جواب ازین طعن آنست که اول این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که این خبر را وکیع بن الجراح
عن عمار بن عمران عن امرأة من عنزة عن عائشه رضی الله عنها آورده است و عمار بن عمران مجهول الحال و امرأة
من العنزة مجهول الاسم والمسمی ست فلا يصح الاحتجاج بهما و باز درین روایت عنعنه ست یعنی روایت بلفظ عن
که محتمل ارسال و انقطاع ست باین قسم روایات بی سروبن در مطاعن امهات المؤمنین رض تمسک جستن شان مؤمنین
نیست و اگر از جهات دیگر با شخصی عداوت مفرط کسی داشته باشد باز هم باین قسم واهیات در دین او خلل انداز شود
دور از انصاف ست چه جای آنکه بموجب همین شهیق و نهیق اسباب عداوت پیدا کند دوم جای طعن نیست زیرا که
طلب کفو کردیم برای دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و تزیین و تحلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح آنها
مسنون و مستحب ست و همیشه رائج و جاریست و در صحاح موجود ست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق متبنی
خود که اسامه بن زید بود و دمیم المنظر و سیاه پوست میفرمود لو کان اسامة جارية لکسوتها و حليتها حتى انفقها
یعنی اسامه با وجود دمامت شکل و سواد لون آنقدر محبوب من ست که اگر بالفرض دختری بود او را پوشاک و زیور
زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان در وی رغبت میکردند و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده مستمره است
که زنان باکره را هنگام خطبه می آرایند و زیور و پوشاک مستعار می پوشانند تا زمانی که از طرف خاطب برای دیدن
مخطوبه می آیند در نظر آنها زشت ننماید علی الخصوص اگر حسنی خداداد داشته باشد دو بالا نمودار شود و موجب رغبت ناکح گردد

چیزیکه در جمیع طوائف مروج و معمول است و در شرع هم مسنون و مستحب چرا محل طعن و ملامت گردد

مطاعن اصحاب کرام عموماً بی تخصیص نیز ده طعن است

طعن اول آنکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکے آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون از رفاقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد کبیره است جواب ازین طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود و معهذا معفو هم شده بموجب نص قرآنی که وَلَقَدْ عَفَا اللّٰهُ عَنْهُمْ اِنَّ اللّٰهَ عَفُوٌّ حَلِیْمٌ ترجمه بدرستیکه عفو کرده است خدا از ایشان هر آئینه خدا بخشنده بردبار است و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و چون روساء لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گردد باز فرار منهی عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بے تدبیری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست در میان بیشه نشانده بودند و گذرگاه تنگ بود و پس و پیشی و نشیب و فرازی در لشکر رو داد و دران اثنا بعضے مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طلقاء مکه و مسلمة الفتح بودند باز بران اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الهی ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِیْنَتَهٗ عَلٰی رَسُوْلِهٖ وَعَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ وَاَنْزَلَ جُنُوْدًا لَّمْ تَرَوْهَا ترجمه باز نازل کرد خدا تسکین خود بر رسول خود و بر مسلمانان و نازل کرد لشکرها که ندیده اند آنها را و نیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی را برین امر عتاب نفرمود زیرا که عذر معلوم داشت پس دیگر آنرا هم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعه چون اتیقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جائز است نص علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرائع و درینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند و هرگز تیرهای آنها خطا نمیکرد و ناچار عقب باز گشتند تا بکشاده در میان برآیند از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعض رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به است و مجمع علیه اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار و رحمة الهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و معهذا اینقدر گناه مفاد هم طاعات و مشقات جهاد ایشان نمی تواند شد و بشاراتیکه در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره آمده است ازان چشم پوشیدن و این عیوبات نادره ایشان را تجسس کردن نشان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون ائمه اهل سنت معتقد عصمت کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه از وی شود چه باک اینقدر هست که اهل سنت نیز صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه وسلم و جانبازیها و ترک خان و مان و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غرا و آیات نازله در شان ایشان و احادیث ناطقه برفعت و علو مکان ایشان

مد نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند **طعن دوم** آنکه برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان
چون آواز طبل و تلتنک پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشای
لهو و مفتون سودا و تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را بر نماز که عمده ارکان اسلام ست خاصةً با رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ایثار کردند و این دلیل صریح بر بی دیانتی ایشان ست قوله تعالی وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا
انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا ترجمه و چون ببینند سودای یا تماشای متفرق شوند بسوی آن و بگذارند
ترا ایستاده **جواب** ازین طعن آنکه این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شده و هنوز از آداب شریعت کما ینبغی واقف
نشده بودند و ایام قحط بود و رغبت مردم بخرید غله زیاده از حد میدانستند که اگر کاروان بگذرد با نرخ گران خواهد شد
باین جهات اضطراراً از مسجد برآمدند و معهذا اکابر صحابه مثل ابوبکرؓ و عمرؓ قائم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه
وارد ست وآنچه قبل از تادب بآداب شریعت واقع شود حکم وقائع زمان جاهلیت دارد که مورد عقاب و عتاب نمی شود
چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل ایعاد بنار و لعن و تشنیع واقع نیست عتاب ست و بس و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اصلاً کسی را درین امر معاتب نفرموده دیگر کسی که باشد که طعن و تشنیع نماید و صدور زلة از صحابهؓ و امتیان چه بعید ست
جائیکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و بر آنها عتاب شدید از حضور الهی رسیده باشد بشریت همین امور را
تقاضا میکند تا وقتیکه تادیب الهی پی در پی واقع نشود و تهذیب تام محال ست **طعن سوم** آنکه از ابن عباس
در صحاح اهل سنت مروی ست که سَيُجَاءُ بِرِجَالٍ مِنْ أُمَّتِي فَيُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ فَأَقُولُ أَصْحَابِي فَيُقَالُ
إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ
فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ فَيُقَالُ إِنَّهُمْ لَمْ يَزَالُوا
مُرْتَدِّينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ ترجمه آورده خواهد شد بعض مردان را از امت من پس گرفته خواهند برد
آنها را بجانب چپ پس خواهم گفت یاران من اند یاران من اند پس گفته خواهد شد تو نمیدانی آنچه نو پیدا کرده اند
بعد از تو پس خواهم گفت مثل آنچه گفت بندهٔ نیک یعنی عیسی علیه السلام که بودم من بایشان مطلع تا وقتیکه زنده
بودم در میان اینها پس هرگاه بمیراندی مرا بودی تو نگهبان بر اینها و تو بر همه شی گواهی پس گفته خواهد شد که این
گروه ماندند برگشته بر پاشنه های خود از آن باز که جدا شدی از ایشان **جواب** ازین طعن آنکه اینحدیث صریح
ناطق ست که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت آنها بر کفر شد و هیچکس از اهل سنت آن جماعه را صحابی
نمیگوید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نمی شود اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت ﷺ مشرف
شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهل سنت در آن صحابه است که با ایمان و
عمل صالح ازین جهان در گذشتند و باهم بسبب اختلاف آرا مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طرفین

بدیگری را تکفیر و تبدیع نمودند و شهادت بایمان دادند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند بیارند
قصهٔ مرتدین مجمع علیه فریقین ست حرفی در قاتلان مرتدین ست که بلا شبهه اعلام دین را بلند کردند و اکاسره
و قیاصره را در راه خدا بسیار ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند
و بالقطع معلوم ست که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و
جهاد و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و معهذا در حق این اشخاص بالتخصیص حق تعالی بشارت ها
و وعده های نیک در قرآن مجید نازل فرموده وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِي ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ
بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا يَعْبُدُوْنَنِيْ لَا يُشْرِكُوْنَ بِيْ شَيْئًا و در جای دیگر فرموده است
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ جَنّٰتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا
و نیز فرموده وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِيْنَ بِاَنَّ لَهُمْ مِّنَ اللّٰهِ فَضْلًا كَبِيْرًا و نیز فرموده فَالَّذِيْنَ هَاجَرُوْا وَاُخْرِجُوْا
مِنْ دِيَارِهِمْ وَاُوْذُوْا فِيْ سَبِيْلِيْ وَقٰتَلُوْا وَقُتِلُوْا لَاُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّاٰتِهِمْ وَلَاُدْخِلَنَّهُمْ
جَنّٰتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ و درینجا دقیقه باید دانست که سب و طعن انبیا از انجهت کفر و حرام ست
که وجه سب یعنی معاصی و کفر درین بزرگان یافته نمیشود و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا و حسن بوفور موجود دارند
و چون جماعه باشند از مومنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر بنص قرآن ثابت
شده باشد بالیقین این جماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب و تحقیر و اهانت و بد گفتن نهایت کار
آنکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم اصلی ست
درین باب و لهذا تائب را بگناه و تعییر کردن حرام ست و عوام امت غیر از صحابه رضی این مرتبه ندارند که تکفیر سیئات
و مغفرت گناهان ایشان ما را بالقطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی
باعمال ایشان بالتخصیص متیقن شده باشد پس فرقهٔ صحابه برزخ اند درمیان انبیا و امتیان و لهذا مذهب منصور
همین ست که غیر از صحابه هر چند مطیع و متقی باشد بدرجهٔ ایشان نرسد این نکته را باکیست آن در خاطر باید داشت
که بسیار نفیس و نیز فرموده يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَّجَنّٰتٍ لَّهُمْ فِيْهَا نَعِيْمٌ مُّقِيْمٌ خٰلِدِيْنَ
فِيْهَا اَبَدًا و نیز فرموده وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيْمَانَ وَزَيَّنَهٗ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ
وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْيَانَ ازین آیت معلوم شد که اگر بعضی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده از خطا و غلط
فهمی شده است با وصف کراهت فسوق و عصیان دانسته فسوق و عصیان کردن محال ست زیرا که
شوق و استحسان لازم مبادی ضروریه افعال اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة

ونیز فرموده است أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ پس معلوم شد که اعمال ظاهرهٔ ایشان از صوم و صلوة و حج و جهاد و اصلا مبتنی بر نفاق و ناشی از تلبیس و مکر نبود ایمان ایشان بتحقیق و یقین ثابت بود و نیز فرمود لَٰكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ونیز فرمود لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَٰئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ و قوله لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ إلى آخر الآية الثانية واین آیات نیز ابطال احتمال نفاق این جماعه باصرح وجوه مینمایند و قوله تعالی يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ دلالت میکند که ایشان را در آخرت هیچ عذاب نخواهد شد و بعد از فوت پیغمبر نور ایشان حبط و زائل نخواهد شد والا نور حبط شده و زوال پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آید و قوله تعالی وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ و نیز مبطل احتمال نفاق است و قوله تعالی وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ صریح دلالت قطعیه مینمود بر آنکه اعمال بد ایشان مغفورست هیچ مواخذه بران نخواهد شد و قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ پس معلوم شد که در حق ایشان بدا محال است که ایشان را بعد از اخبار مغفرت و نفی عذاب دوزخ دهند زیرا که در وعده بدا جایز نیست والا خلف وعده لازم آید و قوله لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود بلکه از آنچه در دل ایشان از ایمان و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در رگ و پوست ایشان سرایت کرده و آنچه بعضی از شیعه گویند که رضا از کار مستلزم رضا از صاحب آن کار نمیشود در ینجا پیش نمیرود که حق تعالی رضی الله عن المؤمنین فرموده است نه عن بیعة المؤمنین و باز فعلم ما فی قلوبهم نیز بآن ضمیمه ساخته است و ظاهرست که محل عزائم و ثبات و اخلاص دل است پس رضا بصاحب فعل متعلق است نه بفعل و منبع و منشاء فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته باشد اگرچه حدیث و روایت را در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن مملوست از تعریف و توصیف این جماعه و ناظره خوانان یک نقطه

از یک آیت گوش میکنند و سیاق و سباق آنرا چون یاد ندارند غور نمیکنند که در آنجا چه قیود واقع شده و ضمیمه آن لفظ کدام کدام چیز در نظم قرآنی گردانیده اند که تاویل مبطلین و تحریف جاهلین را دخلے دران نمانده والله که اگر پدر من غیر از حفظ قرآن بمن هیچ تعلیم نمیکرد از عهدهٔ شکر آن بزرگوار عالیمقدار نتوانستم بر آمد روح پدرم شاد که می گفت باستادی فرزندم را عشق بیاموز دگر هیچ با اینهمه نعمت حفظ قرآن ست که در هر مشکل دینی بان رجوع آورده حل آن میکنم والحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه کما یحب ربنا و یرضی و الصلوة والسلام الاتمان علی من بلغ الینا القرآن واوضحه بالبیان ثم علی آله وصحبه واتباعه وورثته من العلماء الراسخین خصوصا مشائخنا واساتذتنا فی الطریقة والشریعة رحمة الله علیهم اجمعین طعن چهارم آنکه صحابه معانده با رسول صلی الله علیه وسلم نمودند وقتیکه طلب قرطاس فرمود هرگز نیاوردند و تعلیلات بیجا آغاز نهادند جواب ازین طعن سابق در مطاعن عمر رضی الله عنه گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آنجناب بود با وجود قطع باستغنا خود ازان صحیفه که میخواست در آنوقت نازک واین قصه سراسر ناشی از محبت و دوستی بود واین را بر عناد حمل نمودن کار کسانی ست که از آئین محبت و دوستی بیخبر اند و بسوء ظن و بدگمانی دماغ و دل پر جواب دیگر اکثر حضار دران وقت اهل بیت بودند و صحابه در آنجا قدر قلیل طعن کل بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند چه مرتبه از نادانی و ژاژخائی ست با آنکه پیغمبر علیه السلام تا پنج روز بعد ازین واقعه زنده ماند و اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر و دوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسنده بادیدهٔ ایشان غیر مفقود اگر امر ضروری تبلیغی بود چرا درین فرصت دراز و نیز اسباب ترک تبلیغ آن فرمود و نه نویسانید و ترک واجب نمود معاذ الله من سوء الظن کسانی را که خدا تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فرموده باشد و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس خطاب داده باشد بدترین امتها اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی رفتن ست و مخالفت صریحهٔ قرآن نمودن طعن پنجم آنکه صحابه قول پیغمبر را سهل انگاری میکردند و در امتثال اوامر او نهادن مے ورزیدند و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبادرت بفرمانبرداری تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا می آوردند دلیلش آنکه از حذیفه روایت ست که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم القیمة فلم یجب احد وکانت لیلة ذات ریح شدیدة وقر فقال یا حذیفة قم فلم اجد بدا اذ دعانی باسمی الا ان اقوم قال فاذهب فأتنی بخبر القوم فلما ولیت من عنده جعلت کانما امشی فی حمام حتی اتیتهم و رجعت و انا امشی فی مثل الحمام فلما اتیته واخبرته قررت ترجمه آیا مردی نیست که بیاید و بمن خبر آن قوم گرداند

اورا خدا همراه من روز قیامت پس جواب نداد کسی و بود که می وزید باد تند و سردی پس فرمود ای حذیفه برخیز
پس رفتم چاره چون خواند مرا بنام من مگر اینکه برخیزم فرمود پس برو پس بیار بمن خبر آن قوم را پس هرگاه پشت
داده شدم از نزد حضرت شدم من گویا میروم در حمام تا آنکه دیدم آن قوم را و بازگشتم و همچنان میرفتم گویا در حمام
پس چون رسیدم بحضرت و خبر دادم اورا سردی خوردم و این طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام آنجناب
صلی الله علیه وسلم درین مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا و قوله تعالی فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ
ائْتِیَا طَوْعًا اَوْ کَرْهًا قَالَتَا اَتَیْنَا طَائِعِیْنَ و قرائن حالیه نیز مقتضی همین بوده که این امر شرعی تبلیغی نبود و اگر امر هم بود [illegible] لازم نیست
که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جَعَلَهُ اللّٰهُ مَعِیْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ صریح دلالت بر ندب میکند زیرا که در واجبات
وعده مثوبات نمی فرمایند و اگر میفرمایند بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این ثواب مخصوص را وعده
نمودن بدلیل ندبیت امر است کَمَا هُوَ الْمُقَرَّرُ فِی الْاُصُوْلِ و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق کفایت
خواهد بود بالقطع و وقت وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک واجب میشد مبادرت
و مسارعت هر یکی را لازم می آمد و اگر ازین همه درگذریم این طعن متوجه بحضرت امیر خواهد شد زیرا که آنجناب نیز در آن وقت
حاضر بود نه غائب پس چرا امتثال امر نفرمود و مسارعت بامور به نکرد و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع
صحابه کرام برزبان راند یا بخاطر بگذراند هزاران دلائل از کتاب و احادیث و سیر بر بطلان دعوی او می زنند زیرا که خدای تعالی
جابجا ثنا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه باطاعت و انقیاد قوله تعالی وَیُطِیْعُوْنَ اللّٰهَ وَ
رَسُوْلَهٗ و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسطور و مشهور است
کَانُوْا لَا یَسْتَحِدُّوْنَ اِلَیْهِ النَّظَرَ وَکَادُوْا یَقْتَتِلُوْنَ عَلٰی وَضُوْئِهٖ وَاِذَا تَنَخَّمَ وَقَعَ فِیْ کَفِّ رَجُلٍ مِّنْهُمْ فَدَلَکَ بِهَا وَجْهَهٗ
ترجمه بودند صحابه بیعت میکردند بسوی حکم آنحضرت و نزدیک میشدند که جنگ بکنند برای وضوی حضرت و چون
آب دهن می انداخت می افتاد در دست مردی از ایشان پس میمالید آنرا بروی خود درینجا طرفه حکایتی ست
که عروه بن مسعود ثقفی که در آن وقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای سؤال و جواب صلح از طرف
کفار در جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده بود این معامله صحابه را با پیغمبر دیده چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید
نزد کفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر گشاد و داد ثناخوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را
دیده ام و در صحبت رئیسان هر دیار رسیده لکن قسمی که یاران این شخص را محب و مطیع او را دیده ام هرگز
هیچکس را از نوکران هفت پشته هیچ پادشاه ندیده ام و این فرقه خود را به کلمه گوئی تهمت کرده اند در حق
آن اشخاص این قسم ژاژخائی مینمایند و اگر این قسم نهادن در امتثال اوامر موجب طعن شود اهل بیت

دفتری در مطاعن انبیا نوشت و سر دفتر آدم ابو البشر را گردانید که او را بی واسطه حقتعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرموده ند هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی باز وسوسه او را قبول نمود از شجره منهیه تناول کرد آری نافرمانی و ترک امتثال اوامر لشکریان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند نص آنحضرت معصوم ثابت است چنانچه از نهج البلاغة نقل آن گذشت پس مطاعن اسلاف خود را میخواهید بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را از ملامت پاک دارند معاذ الله منها و من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا طعن ششم آنکه جناب پیغمبر یاران خود فرمود که اذا اخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار فتغلبونی و تقحمون فیها ترجمه من میگیرم گرفته کمر شما از آتش اینطرف بیائید از آتش اینطرف بیائید پس غلبه می کنید بر من و در می آئید در آتش و این طعن واهی تر از طعن اول است زیرا که درین کلام از سابق و لاحق مستفاد میشود که تمثیل حالت نبی و امت است هر نبی و هر امتی که باشد تخصیص با مت خود اصلا منظور نیست و تخصیص با صحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شهوانی و غضبیه هر شخص را بسوی دوزخ میکشند و ارشاد پیغمبر و نصیحت او از ان باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصے است که از راه شفقت و خیر خواهی کمر بند شخصے را گرفته بخود میکشد و آن شخص از غلبهٔ غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبهٔ شهوت و غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمی کند و در آتش می افتد و درینجا مراد از نار آتشی است که در تمثیل مذکور آن رفته نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوت است که غالباً موجب دخول نار آخرت میباشد گو در حق بعضے اشخاص نشود مراد ازینجا وقوع صحابه در دوزخ نیست قطعاً و الا مخالف صریح قرآن باشد قوله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها ترجمه و بودید بر کنارهٔ گوهی از آتش پس خلاص کرد شما را از ان و نیز در قرآن مجید اعداد بهشت برای ایشان و وعدهٔ فوز عظیم و اجر حسن در آیات بسیار مذکور است و معهذا اگر بعموم لفظ استدلال است پس همه را شامل باشد حضرت امیر رض نیز داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک و اگر بخصوص خطاب تمسک میکنند طعن کل بفعل بعض لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید طعن هفتم آنکه در صحیح مسلم واقع است که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت میکند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف نکون کما امرنا الله تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلا بل تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون ترجمه فرمود چون فتح شد بر دست شما خزانه های فارس و روم چه کسان باشید شما گفت عبد الرحمان بن عوف آنچنانکه فرموده ما را خدا تعالی پس فرمود رسول خدا صلعم نه بلکه حرص خواهید کرد باز حسد یکدیگر خواهید خورد باز از یکدیگر اعراض خواهید کرد باز با هم بغض خواهید کرد جواب ازین طعن آنکه درینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند عبارت

آینده را که مبین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک ملحدی به کلمهٔ لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ
و سرقهٔ احادیث در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمهٔ این حدیث این است ثُمَّ تَنْطَلِقُوْنَ اِلٰی مَسَاکِنِ الْمُهَاجِرِیْنَ
فَتَحْمِلُوْنَ بَعْضَهُمْ عَلٰی رِقَابِ بَعْضٍ ترجمه باز خواهید رفت بسوی خانهای مهاجران پس
سوار خواهید کرد بعض ایشان را بر گردنهای بعضے و ازین تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تباغض و تدابر کنندگان
فرقهٔ دیگر است غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را
بر غلانیده باهم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که حرف در آنها میرود منحصر اند در مهاجرین
و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل شد و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از
همین حدیث صراحت فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزائن فارس و روم خواهد شد که جماعهٔ از زمرهٔ [illegible] بسبب
کثرت فتوح و خزائن بغی و تکبر و فساد خواهند ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق آنهاست بسخنان سحر آمیز
خود فریفته باهمدیگر خواهند جنگانید حالا در تواریخ باید دید که این جماعه کدام کسان بوده اند از انجمله محمد بن ابی بکر است و از انجمله
مالک اشتر است و از انجمله مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن متوجه بصحابه نیست و الا در کلام پیغمبر کذب
لازم آید جواب دیگر در بحث نبوات گذشت که موافق روایات شیعه حضرت آدم ابو البشر علیه الصلوة والسلام در حسد
و بعض ائمه اطهار با وجود تنبیه و توبیخ حق تعالی بطول العمر گرفتار ماندند و اصرار نمودند و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه
هم رفته باشند چه باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیهی نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه درینجا هم
اهل سنت هم بکار خواهند برد طعن هشتم آنکه حضرت پیغمبر فرموده است که مَنْ اٰذٰی عَلِیًّا فَقَدْ اٰذَانِیْ
و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است مَنْ اَغْضَبَهَا اَغْضَبَنِیْ و صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و ایذای
فاطمه زهرا و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در وقتیکه ابوبکر و عمر اراده سوختن خانه وی کردند قصه اش آنکه ابوبکر
قنفذ ابن عم عمر را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد عمر را غضب در گرفت و خود بسوی
خانهٔ آن هر دو مظلوم روان شد و پشته های هیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بند است
بآواز بلند ندا کرد که یا ابن ابی طالب اِفْتَحِ الْبَابَ علی سکوت کرد و در نگشاد عمر دروازه را آتش زد و بسوخت
و درون خانه بی محابا در آمد چون زهرا چنین دید بے اختیار از حجره برآمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و ندبه پدر
آغاز نهاد که وا اَبَتَاهْ پس عمر شمشیر با نیام در پهلوی مبارکش خلانید و علی را گفت که هان برخیز و با ابوبکر بیعت
کن و الا ترا قتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچ کس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را
در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر را در حق اهل بیت پس پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه
این دروغ بے فروغ که از سماع آن موے بدن اهل ایمان میخیزد از مفتریات شیعه و کذابان کوفه است

جواب این غیر ازین نیست که راست می گویند ع دروغی را جزا باشد دروغی * واگر از هر دروغ خود
جوابی از اهل سنت درخواست نمایند یقین ست که تن بعجز خواهند در داد مثل مشهورست که نزد دروغگو
هر کس لاجواب ست اوّل این قصه را باید از کتب اهل سنت برآورد و بعد ازان جواب خواست و چون شیوه
اهل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار آنچه راست و بے کم و کاست ست بقلم می آید باید دانست
که هیچکس از صحابه در پی ایذای حضرت امیر و زهرا علیهما السلام نیفتاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر
و محبت و نصرت او نموده اند وقتیکه طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج بنصرت شد عبد الرحمن بن ابزی
گوید شَهِدْنَا صِفِّيْنَ مَعَ عَلِيٍّ فِيْ ثَمَانِ مِائَةٍ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ بَيْعَةَ الرِّضْوَانِ وَقُتِلَ
مِنْهُمْ ثَلٰثَةٌ وَسِتُّوْنَ رَجُلًا مِنْهُمْ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَخُزَيْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ فِيْ جَمْعٍ كَثِيْرٍ
مِنَ الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْأَنْصَارِ وَقَدْ ذَكَرَهُمْ فِي الْاِسْتِيْعَابِ وَغَيْرِهٖ ترجمه حاضر شدیم در جنگ صفین همراه علی
در جمله هشت صد کس از آنانکه بیعت کردند زیر شجره بیعت رضوان و کشته شدند از انجمله شصت و سه مرد
از انجمله عمار ابن یاسر و خزیمه بن ثابت که حکم دو شاهد داشت و جماعه بسیار از مهاجرین و انصار هر آئینه ذکر
کرده است آن همه را در استیعاب وغیر آن و اینک خطبه هاے حضرت امیر در نهج البلاغة و نامهاے آنجناب
براے معاویه موجودست رفاقت مهاجرین و انصار را با خود دلیل حقیقت خلافت خود می آرد اگر معاذ الله
این قسم سود اداے بر امیر و زهرا در زمان ابوبکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم والمسمی میگذشت چه امکان
که این همه مهاجر و انصار که در جنگ صفین داد رفاقت دادند در آن وقت که زمان صحبت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نزدیک و ذات حضرت زهرا البضعة الرسول موجود و ابوبکر و عمر را هنگی قوت و شوکت بهمین دو فرقه
بخلاف معاویه که قریب لک کس از اهل شام و پهلوانان آن زمین همراه داشت و بودن مهاجر و انصار
را بجوے نمی شمرد با وصف این درین وقت رفاقت کردن و دران وقت که مهاجر و انصار هم بوفور
و کثرت حاضر بودند هیچکس از انجمله از انها نمرده و شهید نشده ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه
ظلم و غضب که مقام دفع مظالم از خاندان رسول بود بر خلاف مقدمه معاویه که او بر حضرت امیر زیاده بود
از راه بغی او حضرت امیر برد فوج کشیده هرگز در عقل هیچ عاقل نمی آید الا کسے که عقل او را شیطان الغواة
الشیاطین چندے بر باد داده حیران تیه ضلالت گردانیده باشند این ست حال جمهور صحابه آمدیم
بر ابوبکر و عمر پس ابوبکر همیشه فضائل امیر بیان می نمود و مردم را بر حب و تعظیم و توقیر او تاکید میفرمود
دارقطنی و شعبی روایت می کنند که بَيْنَا أَبُوْبَكْرٍ جَالِسٌ إِذْ طَلَعَ عَلِيٌّ فَلَمَّا رَآهُ قَالَ مَنْ سَرَّهٗ أَنْ يَنْظُرَ
إِلٰى أَعْظَمِ النَّاسِ مَنْزِلَةً وَأَقْرَبِهِمْ قَرَابَةً وَأَفْضَلِهِمْ تَبَعًا لَهٗ وَأَكْثَرِهِمْ غَنَاءً

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فلینظر الی هذا الطالع ترجمه در آنحالت که ابوبکر نشسته بود ناگاه
نمودار شد علی پس چون بدید ابوبکر گفت هر کرا خوش آید که نگاه کند بسوی بزرگترین مردم در منزلت
و نزدیک ترین ایشان در قرابت و بهترین ایشان در تبعیت آن سرور و زیاده ترین مردم در کار
آمدنی برای رسول خدا صلعم پس گو به بین بسوی آن مرد نمودار و همچنین عمر بن الخطاب همیشه در
تعظیم و توقیر و مشوره پرسیدن و صلاح خواستن از حضرت امیر زیاده تر مبالغه می فرمود دار قطنی از
سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب انه قال ایها الناس اعلموا انه لا یتم شرف
الا بولایة علی بن ابی طالب ترجمه آنکه او گفت ای مردم بدانید که کامل نمی شود بزرگی مگر برفاقت
علی ابن ابی طالب و چون صحابه را باهم اختلاف افتاد در معنی موودة و حملی که ساقط می کنند یکماهه
و دو ماهه داخل موودة هست یا نه بعضی متورعان از ایشان گفتند که اینهم موودة است و حضرت امیر
فرمود والله تکون الموؤدة حتی تاتی علیها التارات السبع قال عمر صدقت اطال الله
بقاءک ابو القاسم حریری در درة الغواص فی اغلاط الخواص گفته است کان عمر اول من نطق
بهذا الدعاء و عبدالله بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود هست و صحابی هست بالاستقلال از عمده
اصحاب همیشه تاسف می کرد که چرا همراه حضرت امیر در حروب بغاة شریک نشدم و رفاقت نکردم و طبرانی
در اوسط المعاجم روایت می کند که عبدالله بن عمر را چون خبر توجه امام حسین بسمت عراق رسید از مکه
دویده بر مسیره سه شب باو ملحق گردید و گفت این ترید فقال الحسین الی العراق فاذا معه کتب
و طوامیر فقال هذه کتبهم و بیعتهم فقال لا تنظر الی کتبهم ولا تاتهم فقال ابن عمر
انی محدثک حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلی الله علیه وسلم فخیره بین الدنیا والاخرة فاختار
الاخرة وانک بضعة من رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلیها احد منکم فابی ان یرجع
فاعتنقه ابن عمر فبکی واجهش فی البکاء وقال استودعک الله من قتیل
ترجمه کجا اراده دارید پس فرمود امام حسین بسوی عراق پس ناگهان همراه او دید خطوط و طومارها پس فرمود
اینهمه خطوط و عهود ایشان هست پس گفت ابن عمر نظر مکن بسوی خطوط ایشان و مرو پیش ایشان پس
گفت ابن عمر من حدیث میکنم پیش تو حدیثی بدرستی که جبرئیل آمد پیش پیغمبر صلعم پس مختار کرد او را درمیان
دنیا و آخرت پس پیغمبر اختیار کرد آخرت را و بدرستی تو قطعه هستی از رسول خدا صلعم متولی خلافت نخواهد شد
هیچ یک از شما پس قبول نداشت امام حسین که باز گردد پس معانقه کرد او را پس گریست و آواز بلند کرد
در گریستن و گفت سپردم ترا بر خدا کشته شده و روی البزار نحوه باسناد حسن جلی آمدیم بر حروب که

طلحہؓ و زبیرؓ و ام المومنین را با حضرت امیرؓ در پیش آمد پس بالقطع بجهت بغض و عداوت امیرؓ نبود و نه قصد
ایذا بناو داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور ست اینهمه بوقوع آمد مجملش آنکه چون
حضرت عثمانؓ بن عفان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیرؓ بنا بر مصلحت وقت تعرض با آنها و اصلاح ندید
و سکوت فرمود و آن اشقیا باین فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمانؓ را بد گفتن جمعیت خود درین مقدمه
اظهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظماء صحابه مثل طلحہؓ و زبیرؓ و نعمانؓ بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل
عثمانؓ تلهف و تاسف مینمودند و می گفتند که این حادثه در این امت سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این
بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت میکردیم و او مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این
کلمات این صحابہؓ بگوش قاتلان عثمانؓ رسید خواستند که صحابهٔ مذکورین را نیز با عثمانؓ ملحق سازند مردم مخلص بر این اراده
فاسد شان مطلع شده صحابهٔؓ مذکورین را خبردار ساختند بنا بر آن صحابهٔ مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در آنجا
ام المومنین عائشهؓ صدیقه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که مادر پناه تو آمدیم زیرا که تو مادر مسلمانانی و
طفل از چیزے بترسد در دامن مادر پناه می گیرد لازم که شر غوغا عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المومنین بنا بر
مصلحت وقت از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی
دراز کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمانؓ گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی نرسد اینها و امثال اینها
در خونریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عائشهؓ فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیا
در مدینه اند و دربار امیر المومنینؓ را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان
باشد قرار کنید و علی بن ابی طالبؓ را از انجماعه بحیله و تدبیر جدا کرده در خود بگیرید چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد
آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نمائید که آینده دیگران را چشم عبرت وا شود و این قسم کار بزرگ
را سهل ندانید همه صحابهٔ مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در آن وقت
بود ترجیح دادند و عائشهؓ را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات ما با خلیفه وقت
همراه ما باش تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول و از جمله ازواج محبوب تر و مقبول تر بوده این اشقیا
قصد ما نکنند و ما را تلف نسازند ناچار عائشهؓ بقصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ جان چندے از کبراء صحابه
رسول که هم اقارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیرؓ را قاتلان عثمان که در جمیع امور خلافت دائر
و سائر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها باید بر آمد حضرت
امام حسنؓ و امام حسینؓ و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبه
آن اشقیا پیش نرفت آخر حضرت امیرؓ را به آوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاعؓ را نزد ام المومنین

وطلحه و زبیر فرستادند که مقصد آنها دریافته بعرض خلیفه رساند قعقاع نزد ام المومنین رفت و گفت یا امّاه ما
أشخصكِ وأقدمكِ هذه البلدة فقالت يا بُنيّ للاصلاح بين الناس ثم بعث الى طلحة والزبير
فحضرا فقال القعقاع اخبراني بوجه الاصلاح قال قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا يكون
الا بعد اتفاق كلمة المسلمين وسكون الفتنة فعليكما بالمساهلة في هذه الساعة
فقالا اصبت واحسنت فرجع القعقاع الى علي فاخبره بذلك فسرّ به واستبشر واشرف القوم
على الصلح ولبثوا ثلثة ايام لا يشكون في الصلح ترجمه ای مادر چه چیز برخیزانید ترا و رسانید درین شهر پس فرمود
ای پسر قصد صلح کردن در میان مردم پس کس فرستاد عائشه بسوی طلحه و زبیر پس هر دو حاضر شدند پس گفت
قعقاع خبر دهید مرا بطریق صلح هر دو گفتند بدهید قاتلان عثمان را پس گفت قعقاع این کار شدنی نیست
مگر بعد از متفق شدن مصلحت مسلمانان و نشستن فتنه پس شما قبول کنید مهلت این وقت پس هر دو گفتند
راست گفتی و خوب گفتی پس بازگشت قعقاع بسوی علی پس خبر داد او را باین پس خوش شد و چهره افروخته
منتظر شدند قوم بر اصلاح و درنگ کردند سه روز شک نداشتند در وقوع صلح چون شام روز سوم شد رسل و وسائط
فیما بین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات امیر با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان دران صحبت حاضر نباشند
این وضع صلح بران اشقیا گران آمد بشنیدن این خبر دست پاچه شده حیران و سراسیمه نزد عبد الله بن سبا
که مغوی آنها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت چاره کار جز این نیست که از شب شروع قتال نمائید و نزد
امیر اظهار کنید که ازان طرف غدر واقع شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المومنین تاختند در آن لشکر
نیز آوازهٔ غدر حضرت امیر بلند شد و ازینطرف نیز شور برخاست که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر تعجب کنان
سوار شد دید که آتش قتال در اشتعال ست و سر و دست بریده میشود ناچار تن بجنگ در داد و واقع شد آنچه واقع شد
قرطبی و جماهیر مورخین اهل سنت این واقعه را همین قسم روایت کرده اند و بطرق متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله
بن جعفر و عبد الله بن عباس همین اسلوب را نقل نموده اگر قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبوعان ایشان اند برنگ دیگر
نقل کنند که نزد اهل سنت حکم ضرطات البعیر دارد و معاویه و اهل شام را نیز در ابتدای همین دعوی بود که قاتلان عثمان
باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت
و غلبهٔ آنها خصوصا بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم عذر واجبی بود اجابت مدعای آنها نفرمود و آنها
بدگمان شده آخر با منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت انکار از آنجناب و بدگفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند
حالا در نهج البلاغة باید دید که در حق آنهم حضرت امیر چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا في
الاسلام على ما دخل فيه من الزيغ والاعوجاج والشبهة والتاويل ترجمه صبح کردیم

که معاتبت میکنیم با برادران خود در دین اسلام بانچه دخل یافته است در دین از بیراهی و کجروی و شبهه و تاویل
و در حق قاتلان عثمان رض نیز در نهج البلاغه موجود ست که قَالَهُ لِبَعْضِ اَصْحَابِهِ لَوْ عَاقَبْتَ قَوْمًا اَجْلَبُوْا عَلٰى عُثْمَانَ
فَقَالَ يَا اِخْوَتَاهُ اِنِّيْ لَسْتُ اَجْهَلُ مِمَّا تَعْلَمُوْنَ وَلٰكِنْ كَيْفَ بِهِمْ وَالْمُجْلِبُوْنَ عَلٰى شَوْكَتِهِمْ
يَمْلِكُوْنَنَا وَلَا نَمْلِكُهُمْ وَهَاهُمْ هٰؤُلَاءِ قَدْ ثَارَتْ مَعَهُمْ عُبْدَانُكُمْ وَالْتَفَّتْ اِلَيْهِمْ
اَعْرَابُكُمْ وَهُمْ خِلَالَكُمْ يَسُوْمُوْنَكُمْ مَا شَاؤُوْا كَذَا فِيْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ ترجمه گفتند او را یعنی علی رض را بعض یاران او کاش
بسزا رسانی قومی را که غوغا کردند بر عثمان رض پس فرمود ای برادران من بیخبر نیستم از آنچه شما خبر دارید ولیکن چگونه
دسترس باشد مرا بر ایشان حال آنکه غوغا کنندگان بر شوکت خود اند مختار اند بر ما و مختار نیستیم بر ایشان و اینک
ایشان اند جوش کرده اند با ایشان غلامان شما و فراهم شدند بسوی ایشان صحرائیان شما و ایشان در میان
شما اند تکلیف میکنند شما را هر چه خواهند ازینجا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابهٔ دیگر
طلب میکردند محض بنا بر ناچاری و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و آنچه در نهج البلاغه است
همه مقبول شیعه است اهل سنت را در ان روایات اصلا دخلی نیست و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت
حال بوجهی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد باوجودیکه شیعه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذهب خود کلیه
احتراز کنند لکن برهان الهی ست که یکدو عبارت را جسته جسته در کتب ایشان ودیعت نهاده که خیلی بکار اهل سنت
می آید و آنچه در قصهٔ قنفذ و احراق باب دار فاطمه رض و خلانیدن پهلوی سیدة النساء رض ذکر کرده اند همه از تکاذیب و از ترهات
شیاطین کوفه است که پیشوایان شیعه و روافض بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف نیست
و حالت رواة شیعه سابق مفصل مشروح شد که هم از روی روایات شیعه دروغ بندی و بهتان و افترا ایشان بر حضرات
ائمه صحیح شده است با وجود ادعای کمال محبت با آن حضرات بر کسانیکه عداوت آنها را دین و ایمان خود میدانند
چه طومارهای بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود را وابستهٔ بحکم قرآن مجید و اقوال عترت طاهره
ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغگویان را برخلاف شهادت قرآن مجید
و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل در ابطال این بهتان وافی و کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است
در قرآن مجید باید دید که اَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ اَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِيْنَ در حق کدام فرقه وارد ست و نیز غور باید کرد
که تواضع مومنین همین قسم میباشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
در حق کدام مردم ست و مقتضای رحمت همین ست که بعمل آمد و نیز باید دید که اَلَّذِيْنَ اِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْاَرْضِ
اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ حال کدام جماعت ست و امر بالمعروف
و نهی عن المنکر همین میباشد که خانهٔ زهرا رض را بسوزنند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید که

وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيْمَانَ وَزَيَّنَهٗ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْيَانَ خطاب بکدام گروه است واین فعل شنیع فسوق وعصیان ست یا نی این ست شهادت ناطقهٔ قرآن مجید بر برائت صحابه ازین فعل شنیع واگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند پس در نهج البلاغه نظر کنند وانچه در حق اصحاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است مطالعه نمایند قَالَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ مُخَاطِبًا لِاَصْحَابِهٖ ذَاكِرًا لِاَصْحَابِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَقَدْ رَاَيْتُ اَصْحَابَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَمَا اَرٰى اَحَدًا مِنْكُمْ يُشْبِهُهُمْ لَقَدْ كَانُوْا يُصْبِحُوْنَ شُعْثًا غُبْرًا يَاتُوْا سُجَّدًا وَقِيَامًا يُرَاوِحُوْنَ بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَاَقْدَامِهِمْ يَقِفُوْنَ عَلٰى مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ ذِكْرِ مَعَادِهِمْ كَاَنَّ بَيْنَ اَعْيُنِهِمْ رُكَبَ الْمِعْزٰى مِنْ طُوْلِ سُجُوْدِهِمْ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ هَمَلَتْ اَعْيُنُهُمْ حَتّٰى تَبُلَّ جِبَاهَهُمْ وَمَادُوْا كَمَا يَمِيْدُ الشَّجَرُ فِي الْيَوْمِ الْعَاصِفِ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِلثَّوَابِ ترجمه فرمود علی علیه السلام خطاب کرده مر یاران خود را وقتیکه ذکر کرد اصحاب پیغمبر صلعم هر آئینه دیده ام اصحاب پیغمبر را صلعم پس نمی بینم هیچ یک را از شما مشابه ایشان ایشان بودند صبح میکردند پریشان مو غبارآلوده شب گذرانیدند در سجده وقیام نوبت راحت میدادند پیشانی خود را وقدمهای خود را استاده میبودند بر مانند اخگر از یاد معاد خود گویا میان چشمان ایشان نقش زانوست از طول سجود ایشان وقتیکه یاد خدا کرده شود آب ریز گردد چشمان ایشان تا آنکه ترکند روی ایشان را وجنبند چنانکه می جنبد درخت روز یکه باد تند باشد از خوف عقاب وامید ثواب وَقَالَ اَيْضًا لَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَقْتُلُ اَبْنَاءَنَا وَاٰبَاءَنَا وَاِخْوَانَنَا وَاَعْمَامَنَا وَمَا يَزِيْدُنَا ذٰلِكَ اِلَّا اِيْمَانًا وَتَسْلِيْمًا وَمُضِيًّا عَلَى اللَّقَمِ وَصَبْرًا عَلٰى مَضَضِ الْاَلَمِ وَجِدًّا عَلٰى جِهَادِ الْعَدُوِّ وَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَالْاٰخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوَلَانِ تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ يَتَخَالَسَانِ اَنْفُسَهُمَا اَيُّهُمَا يَسْقِيْ صَاحِبَهٗ كَاْسَ الْمَنُوْنِ فَمَرَّةً لَنَا وَمَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا فَلَمَّا رَاَى اللّٰهُ صِدْقَنَا اَنْزَلَ بِعَدُوِّنَا الْكَبْتَ وَاَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ حَتَّى اسْتَقَرَّ الْاِسْلَامُ مُلْقِيًا جِرَانَهٗ وَمُتَبَوِّءًا اَوْطَانَهٗ وَلَعَمْرِيْ لَوْ كُنَّا نَاْتِيْ مَا اَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّيْنِ عَمُوْدٌ وَلَا اخْضَرَّ لِلْاِسْلَامِ عُوْدٌ ترجمه ونیز گفت علی رضی الله عنه هر آئینه بودیم با رسول خدا می کشتیم پسران وپدران وبرادران وتغائیان وعمان خود را واراده نمیکردیم بآن مگر ایمان وانقیاد وجاری شدن سر براه راست وصبر بر تلخ های الم وکوشش در جهاد دشمن وهر آئینه میبود مردی از ما ودیگری از دشمن ما با یکدیگر حمله میکردند مثل حمله دو نر جنگی هر یک می ربود جان دیگر را تا کدام یک بنوشاند حریف خود را پیالهٔ موت پس نوبتی فتح ما بود ونوبتی فتح دشمن بر ما پس چون دید خدا صدق ما را فرود آورد بر دشمن ما ذلت وفرود آورد بر ما النصرت تا آنکه قائم شد اسلام حالیکه افگنده بود همسایه ووطن خود را وقسم بجان من اگر بودیم مے آوردیم انچه آوردید شما قائم نمیشد برای دین شدن

وسرسبز نمی شد برای اسلام شاخی واگر از همه این شهادات درگذریم یک آیهٔ قرآنی مارا در تکذیب این قصه مفتری
کافی ووافی ست حق تعالی در حق صحابه میفرماید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ
وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ
وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ترجمه دوستی دارند باکسی که ضد کند با خدا و رسول خدا اگرچه باشند پدران خود
یا پسران خود یا برادران یا خویشان خود اینچنین کسان را نوشته است در دلهای ایشان ایمان و مدد کرده است ایشان را بفیض
باطن از خود پس این آیت نص صریح است که صحابه را بهر که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن وجانب داری او
نمودن و دوستی او را مانع اجرای حکم الهی ساختن از محالات است پس کسانیکه حال شان چنین باشد چه امکان
که براین واقعهٔ شنیعه سکوت کنند یا بعضی از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز
در اعلای اعلام دین جان و مال خود را ایثار کرده باشند و طول العمر در احیای سنن او صرف نموده سُبْحَانَكَ
هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ و هرگاه نزد اهل سنت و جماعت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المومنین و حسنین موجود باشد
دیگر گوش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین و ترهات ابن مطهر حلی و ابن شهر آشوب مازندرانی که نهیق عراقی و نهیق
حماری بیش نیست چه قسم متصور خواهد شد طعن نهم آنکه در بخاری و مسلم از ابی هریره مرویست که قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتّٰى تَأْخُذَ أُمَّتِي مَأْخَذَ الْقُرُونِ قَبْلَهَا شِبْرًا بِشِبْرٍ وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ فَقِيلَ
يَا رَسُولَ اللّٰهِ كَفَارِسَ وَالرُّومِ قَالَ وَمَنِ النَّاسُ إِلَّا أُولٰئِكَ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا آنکه بگیرد امت
من کارها که گرفتند قرنها پیش از ایشان وجب بوجب و ذراع بذراع گفت یا رسول الله آیا کفار فارس و روم را میفرمائید
فرموده و مردم کیستند مگر اینها و این طعن طرفه تماشاست که جمیع امت را در صحابه محصور نموده این حدیث را در حق صحابه
فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع ست بلفظ صحابه و امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر مشابهت کفار
فارس و روم نموده اند هم در عقائد و هم در اعمال و هم در اخلاق هم در اشیاء و هم در رسوم رومیان بتعدد آله قائل اند و گویند
إِنَّ اللّٰهَ ثَالِثُ ثَلٰثَةٍ ترجمه بدرستیکه خدا سوم از سه کس ست و غلاة رفضه نیز بتعدد آله قائل اند و گویند الآلهة خمسة
ترجمه آلهان پنج کس اند كَمَا سَبَقَ نَقْلُهُ عَنْهُمْ فِي الْبَابِ الْأَوَّلِ و رومیان گویند حشر روحانی ست نه جسمانی
اسماعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و رومیان از نجاست بول و براز احتراز نمی کنند چنانچه در فرقه انگریز
مشاهده میشود و امامیه نیز بول و براز انسان را نجس ندانند و با وجود تلطخ بآن نماز جائز دارند كَمَا سَيَأْتِي نَقْلُهُ فِي
بَابِ الْفِقْهِ و رومیان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا نمایند و امامیه نیز بدستور در افترا و بهتان حافظ وقت اند و [illegible]
خالق خیر و شر را جدا جدا ثابت کنند و امامیه بلکه تمام رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند
فارسیان قدر را انکار کنند و گویند ارادهٔ آدمی واقع میشود و ارادهٔ خدا واقع نمی شود و امامیه بلکه تمام

روافض نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مفرط کنند و از اعیاد شمارند و قمر در عقرب و طریقه و محاق را نحس
دانند و آماتیه نوروز را تعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند و متعه و تحلیل فروج را که معمول راجهای هنود ست آماتیه نیز جائز
شمارند و اباحة لواطه نیز که معمول عوام دین مجوسیان فارسی ست و فرق باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم داری و نوحه
و شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارسی ست و امامیه نیز همین
آئین دارند الی غیر ذلک من القبائح الکفریة طعن دهم آنکه بخاری از حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها
روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لولا ان قومك حديث عهدهم بكفر واخاف ان
تنكر قلوبهم لامرت ان يهدم البيت وادخلت فيه ما اخرج منه والزقته بالارض
وجعلت له بابين شرقيا وغربيا وبلغت به اساس ابراهيم ترجمه اگر آن نبودی که قوم تو تازه است زمان
ایشان بکفر و می ترسم که قبول ندارد دلهای ایشان و هر آئینه حکم میکردم که شکسته شود کعبه و داخل میکردم در وی آنکه
بیرون شده است از وی و برابر میکردم او را با زمین و میساختم او را دو دروازه یک شرقی و یک غربی و میرسانیدم کافتن او را
با بنیاد ابراهیم علیه السلام و قوم عائشه نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و از بواطن ایشان
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خائف میبود و در بعضی امور شریعت از خوف انکار ایشان تقیه میفرمود جواب از این طعن
آنکه اگر از قوم تو جمیع قریش مراد باشند لازم آید دخول حضرت امیر و بنی هاشم نیز لانهم من قريش و اگر بعض مراد باشند
مفید مدعا نمیشود زیرا که خوف از مولفة القلوب و نو مسلمانان فتح مکه که هنوز مؤدب بآداب شریعت نبودند و قوت ایمان
نداشتند بوده است نه از اصحاب خود و صدور تقیه در امور تبلیغی در شرائع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در مصالح
دنیوی چه شکست و ریخت عمارات اگرچه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالاجماع نه مامور به بود نه واجب و معهذا در حدیث
خوف واقع شده است و از خوف وقوع آن امر لازم نمی آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصاً
کسانیکه حرف و سخن در ایشانست کمال تعصب و عناد ست

باب یازدهم در خواص مذاهب شیعه

اهل سنت و جماعت باستقرا پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمی شود
و اگر یافته می شود بندرت و قلت یا آموختن از همین فرقه و متاثر بصحبت ایشان شدن اول
اوهام دوم عادات سوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این پنج لفظ را باید
شنید بعد از ان بطریق نمونه قدری از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی عادات آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت دارد و علمای ایشان در
مصنفات خود بدان تصریح نموده اند و در هیچ کتابی دیده نشده مثل انکار خوارق اولیاء الله

وماتم ولوحه وشیون وتصویرات سازی ونوبت نوازی درایام عاشورا وآنرا عبادت دانستن وتکفیر
سیئات تمام سال گمان بردن ودرعید باباشجاع الدین صورتے برشکل عمرؓ از آرد ساختن ودرشکم
او شهد ریختن واورا کشتن وآن شهد را نوشیدن وروز دوشنبه را نحس دانستن واز عدد چهار احتراز کردن
وعدد دوازده را مبارک ومیمون فهمیدن وامثال ذلک وچون این چیزها باعث انکار نمی شود زیراکه
هر فرقه برای خود عادات ورسوم اختراع کرده اند وبدعتها برآورده وچون علما وخواص آن فرقه اورا انکار
کنند وخلاف کتاب دانند طعن از همه ساقط شد ولهذا درین رساله تعرضے باین امور واقع نشده ومع هذا
بعضے از عادات ایشان مثل ترک جمعه وجماعت ومسح رجلین در وضو وترک سنت ساختن مسح خفین وترک
سنت تراویح ووطی در دبر ومتعه را افضل عبادات دانستن درباب فقه گذشت ومع هذا این امور باین معنی
از عادات داخل نیستند زیراکه از روی کتب اینها وبموجب قرارداد علمای اینها ثابت ست ومفهوم آنست که
برای حفظ مذهب خود یا شکست مذهب مخالف خود چیزے که خلاف حس وبداهة عقل وتواتر باشد ارتکاب نمایند
وغلو آنست که چیزیکه نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت واعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزے که
نزد خود ثابت ست در حق آن انکار کنند وتعصب آنست که اثبات منفی ونفی ثابت بزعم خود از راه فرط بغض وعناد
در حق مبغوضان خود بعمل آرند پس غلو وتعصب از یک وادی ست که اثبات آنچه نزد خود منفی ست یا انکار
آنچه نزد خود ثابت ست در هر دو بعمل مے آید تفاوت درمیان غلو وتعصب آنست که چون این عمل در حق
محبوبان واقع شود غلو نامند وچون همین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب نامند واین هر دو
بموجب نص قرآنی حرام ست قوله تعالے یَا اَهْلَ الْکِتَابِ لَا تَغْلُوْا فِیْ دِیْنِکُمْ وَلَا تَقُوْلُوْا عَلَی اللّٰهِ اِلَّا
الْحَقَّ وقوله تعالی یَا اَهْلَ الْکِتَابِ لِمَ تَکْفُرُوْنَ بِاٰیَاتِ اللّٰهِ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُوْنَ ولهذا درین رساله
غلو وتعصب را در یک فصل آورده شد وهمه را التعصب نام کرده اند بنا بر شهرت این لفظ واوهام راکه سر
منشاء اینهمه ضلالت ست مقدم بر همه کرده آمد در فصل جدا پس این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در
اوهام ویک فصل در تعصبات ویک فصل در هفوات **فصل اول** در اوهام شیعه باید دانست که غلط در
فکر عقل بیشتر بسبب غلبه وهم میباشد ولهذا هر فرقه که اوهام بر آنها غالب میباشد عقل آنها را اعتبارے نباشد
مثل صبیان ونسوان ولهذا نزد صبیان اسپ چوبین دونده وشیر قالین درنده مے باشد ونزد نسوان
هر مرض که در عالم میشود بتاثیر شیخ سدو وزین خان میباشد وترک رسوم مقرره در شادی وغمی نزد ایشان
در حکم محرمات شرعی ومستحیلات عقلی ست وشگون نیک وبد واستخاره وفال نزد ایشان وحی منزل من الله
دارد وچون غلبه وهم در مذاهب ودلائل شیعه بسیار یافته است مبنا بر آن از عقل ایشان اعتماد بر

و لهذا سلف گفته اند که الشیعة لیسوا من هذه الامة اما اوهام ایشان را بتفصیل تمام باید شنید باید دانست
که غلبهٔ وهم بر عقل در دریافت مطالب حقه بچند نوع میباشد نوع اول حکم جزئی را کلی داند مثال آنکه هر مخالف
دشمن ست و منشاء غلط فهمی ایشان درینجا آنست که معکوس این حکم کلی ست زیرا که هر دشمن مخالف ست
پس وهم حکم میکند که عکس این حکم کلی ست و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت
و اهل بیت نیز رو داده صحابه و اهل سنت را در بعضی مسائل فقهیه که بیشتر تعلق بامامت و لواحق آن دارد مخالف
روایات خود از اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اهل بیت حالانکه مخالف را عداوت گفتن هرگز نزد
عقل راست نمی آید چه اگر دو شخص مقصد واحد را اراده کنند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را
دشمن دیگر نتوان گفت بالبداهة شاگردان فقیه اعظم اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه که قاضی ابو یوسف و محمد
بن الحسن شیبانی اند در مسائل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند و آنها را دشمن استاد خود هیچ نمی توان گفت و از
همین قاعده شاخهای بسیار متفرع میشود مثل آنکه اگر شخصے بر فعل شخصے دیگر انکار کند یا او را در مشوره و اجتهادے
تخطیه نماید دشمن اوست و انکار حضرت امیر را بر حضرت عثمان و تخطیه بعض مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر
با عثمان می آرند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عائشه را بر حضرت امیر در مقدمهٔ تاخیر قصاص عثمان محمول
بر دشمنی میسازند و چون اصل فاسد ست فروع فاسدتر باشند و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت ست
ابو مخنف روایت میکند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معاویه که ایشان انکار بآن
صلح میفرمودند و تخطیه حضرت امام حسن مینمودند و لفظ روایت این ست که اِنَّ الْحُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍّ کَانَ
یُبْدِی الْکَرَاهَةَ لِمَا فَعَلَهُ اَخُوْهُ الْحَسَنُ مِنْ صُلْحِ مُعَاوِیَةَ وَیَقُوْلُ لَوْ جُزَّ اَنْفِیْ کَانَ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمَّا فَعَلَهُ
ترجمه بدرستی حسین بن علی علیه السلام بود که ظاهر میکرد ناخوشی از آنچه کرد برادر او امام حسن از صلح معاویه و میگفت
اگر بریده شود بینی من باشد دوست تر پیش من از آنچه کرد برادر من پس انکار و تخطیه اگر موجب عداوت باشد
لازم آید که حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشند معاذ الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح نوع دوم آنکه
صیغهٔ حصر در اکبر زیاده کنند تا در نتیجه غلط افتد و ازین قبیل ست اکثر دلائل شیعه که نمونهٔ آن در باب امامت گذشت
مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود و هر که عالم و شجاع و متقی باشد همانست امام یعنی غیر او امام نیست حالانکه
در صغری اصلا حصر ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد اوسط ست بتمامه در مقدمتین و تکرر اوسط بتمامه در
مقدمتین شرط انتاج ست اما وهم بسبب عجز در تعمق معانی قیود غافل میشود و مے فهمد که شاید در صورت حد اوسط بتمامه
مکرر شده باشد و نیز از همین جنس ست این دلیل که حضرت امیر واجب الاطاعت ست و هر که واجب الاطاعت ست همانست
امام و علی هذا القیاس نوع سوم آنکه مطلوب بعینه باشد در نتیجه چیزے دیگر بر آید لیکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان

مطلوب ونتیجه وهم قناعت کنند که مطلوب حاصل شد وبهمین سبب اکثر تقریبات دلائل شیعه تمام بنی شود
چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینة العلم ست وهر که باب مدینة العلم باشد
امام ست وهم پنداشت که امام چون رئیس امت ست وباب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه پس چون
حضرت امیر باب شد امام هم شد حالانکه باب مدینة العلم شدن چیزے دیگرست وامام بودن چیزے دیگر درمیان
هر دو اتحاد ست ونه لزوم نوع چهارم مصادره از مطلوب که وهم بسبب تغائر لفظ یا مفهوم مے پندارد که
بمقدمهٔ دلیل چیزے دیگرست ومطلوب چیز دیگر یکے را بدیگرے ثابت کردم حالانکه عقل هر دو را یک چیز مے فهمد یا
یک ذات می داند پس اثبات یکی بدیگرے اثبات الشئ بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت
امیر اولے بتصرف ست وهر که اولی بتصرف ست امام ست حالانکه اولی بتصرف عام عین معنی امام ست پس
اکبر واوسط هر دو یک چیز اند وصغری ومطلوب یک قضیه از جهت معنی اگرچه در لفظ تغائر باشد ویک قسم از
مصادره آنست که مقدمات دلیل واضح تر از مطلوب نباشند بلکه اخفی واقبل للمنع باشند بنسبت مطلوب
نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم ست وهر معصوم امام ست امامت حضرت امیر نزد اهل سنت ثابت ست
ولو فی وقت من الاوقات ومعصومیت نزد ایشان خاصهٔ انبیاست در هیچ وقت حضرت امیر را معصوم نمیدانند
آرے محفوظ میشمارند دلائل مثبتهٔ امامت آنجناب بسیار واضح وقوت دارند ودلائل اثبات مخدوش ومقدوح
نوع پنجم غلط باشتراک لفظی یعنی بر دو چیز یک لفظ اطلاق میشود حکم این چیز را بر آن چیز دیگر ثابت کنند مثل
آنکه نبی امام ست در نزول شریعت ووحی وخلیفه نبی نیز امام ست در حکم واحکام وجنگ وصلح پس چون نبی معصوم
باشد خلیفه هم بباید که معصوم باشد حالانکه اطلاق امام بر نبی بمعنے دیگرست واطلاق امام بر خلیفه بمعنی دیگر
واز همین قبیل ست غلطی که در توجیهات نحویه واقع میشود مثل آنکه گویند وهم راکعون حال ست از ویؤتون
الزکوة پس بباید که مقارن ایتاء زکوة باشد حالانکه حال ست از ویقیمون الصلوة برای احتراز از صلوة
یهود واز همین قبیل ست غلط مجاز یعنی چیزی را بعلاقه مجاز یک لفظ گفته میشود وآنچه لازم معنی حقیقی باشد آن چیز را اثبات
کنند مثل آنکه بعضی روافض گویند که الله نورٌ وکل نورٍ محسوس فالله محسوس همین ست مذهب هشام بن الحکم
ودیگر پیشوایان ایشان حالانکه اطلاق لفظ نور بر ذات باریتعالے بنا بر مجاز ست ومحسوسیت لازم معنے
حقیقی ست ومثل آنچه گویند که حضرت امیر را حقتعالے نفس نبی فرمود ونفس نبی معصوم ومفترض الطاعة ووالی
بتصرف وافضل از جمیع انبیا وخلائق بود پس حضرت امیر را نیز این همه احکام ثابت باشند حالانکه اگر حضرت امیر را
نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود وبر مجاز حکم حقیقت مترتب نمیشود والا شجاع را شیر گفتن موجب سلب
انسانیت او شود نوع ششم ایهام العکس ست یعنی مقدمه صادقه درست عقل افتد هم عکس آن

مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلائل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قائل امامت ست مقدمه صادقه است و عکس او را وهم تراشید که هر قائل امامت معصوم ست حالانکه نزد منطقیین ثابت و مقرر ست که موجبه کلیه منعکس نمیشود بموجبه کلیه نوع هفتم اغفال اللزوم یعنے حکم ملزوم را بلازم اعم دهند و ازان در غلط افتند مثل آنکه گویند نبی را عصمت ازان واجب ست که ریاست امت دارد پس هر رئیس امت می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت نبی از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت ریاست و ازین قبیل ست انچه گویند که عزل ابوبکر رض از تبلیغ برات ازانجهت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود پس قائل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود در نقض عهد و ازهمین قبیل ست انچه گویند که معاویه رض را در مقابله حضرت امیر ع ازان خطا کار میدانند که صحابی را در مقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس هر صحابی را بمقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد علی هذا القیاس نوع هشتم اجتماع متنافیین را در دو وقت نیز تجویز نکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی میشود مثل آنکه گویند خلفاے ثلثه در وقتے از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از بدیهیات ست که اجتماع هر متنافیین در وقت واحد محال ست نه در ذات واحد در اوقات مختلفه مثل نوم و یقظه و حرارت و برودت و علی هذا القیاس نوع نهم اَخْذُ مَا بِالْقُوَّةِ مَكَانَ الْفِعْلِ مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود لقوله صلعم اَنْتَ مِنِّيْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰى پس اگر بعد از وے بلافصل امام نباشد عزل وے لازم آید و عزل امام جائز نیست حالانکه حضرت امیر ع در حضور آنجناب امام بالقوه بود نه امام بالفعل و عزل امام بالقوة بمعنی عدم نصب او جائز ست لوجود الارجح منه نوع دهم اَخْذُ الْجُزْءِ مَكَانَ الْكُلِّ مثل آنکه اولاد پیغمبر جزء پیغمبر اند و پیغمبر معصوم ست حالانکه کل معصوم ست نه جزء او درین وهم غلط مجاز هم واقع ست زیراکه اولاد جزء حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات یعنے تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه گویند امام نائب پیغمبر ست در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر صلے الله علیه وسلم و پیغمبر معصوم ست پس امام می باید که معصوم باشد حالانکه پیغمبر صلے الله علیه وسلم مبلغ بالذات ست و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص مبلغ بالذات ست و ازهمین قبیل ست انچه گویند که امام این امت نائب پیغمبرے ست که از جمیع پیغمبران بهتر ست صلے الله علیه وسلم پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد حالانکه نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمے باشد نوع دوازدهم حکم باتحاد دو چیز بسبب اشتراک آن هردو در لازم اعم مثل آنکه شیر نکره است بسبب آنکه هردو رضا دارند

بان فعل که در آن مشوره و اکراه واقع شده پس حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده
در قصهٔ قرطاس مکره هم باشد هر که اکراه کند نبی را صلی الله علیه وسلم بر چیزی گنهگار است حالانکه در میان
مشوره دادن و اکراه نمودن فرقی ست بدیهی عند العقل اگرچه وهم باور ندارد و لهذا صبیان
و نسوان مشیر را ملامت میکنند مانند مکره نوع سیزدهم عدم ملکه را بجای سلب و ایجاب گرفتن
مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه چون معصوم نبودند فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی‌آید
لِوُجُودِ الْوَاسِطَةِ بَيْنَهُمَا وَهُوَ الْمَحْفُوظُ نوع چهاردهم کل مجموعی را بحکم کل افرادی گرفتن مثل
آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد
حالانکه در میان احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیار است كُلُّ اِنْسَانٍ يَسَعُهُ هٰذِهِ الدَّارُ
وَيُشْبِعُهُ هٰذَا الرَّغِيْفُ وَمَجْمُوْعُ الْاِنْسَانِ لَا يَسَعُهُ هٰذِهِ الدَّارُ وَلَا يُشْبِعُهُ هٰذَا الرَّغِيْفُ
ترجمه هر آدمی را گنجائش میکند اینخانه و سیر میکند این نان و جماعهٔ انسان را گنجائش نمیکند اینخانه و سیر نمیکند
این نان نوع پانزدهم امثال متجدده را یک چیز بعینه دانستن و این وهم خیلی بر ضعیف العقول غلبه
دارد چنانکه آب دریا و شعلهٔ چراغ و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در
عادات خود منهمک این خیال اند مثلا روز عاشورا در هر سال که بیاید آنرا روز شهادت حضرت امام عالی‌مقام حسین
علیه السلام گمان برند و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بیقراری آغاز نهند مثل زنان
که هر سال برمیت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهه میداند که زمان امر سیال غیر قار است هرگز جزء او ثبات
و قرار ندارد و اعادهٔ معدوم محال و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز از آن روز تا حال
هزار و یکصد و پنجاه سال دارد این روز را با آن روز چه اتحاد و کدام مناسبت و روز عید الفطر و عید النحر را برین
قیاس نباید کرد که در آنجا مایهٔ سرور و شادی سال بسال متجدد است یعنی ادای روزهٔ رمضان و ادای حج خانهٔ
کعبه که شُكْرُ النِّعْمَةِ الْمُتَجَدِّدَةِ سال بسال فرحت و سرور نو پیدا میشود و لهذا اعیاد شرعی اند برین وهم فاسد بنا نهند
بلکه اکثر عقلا نیز نوروز و مهرجان و امثال این تجددات و تغیرات آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیزی نو
پیدا میشود و موجب تجدد احکام میباشد و علی هذا القیاس تعید بعید بابا شجاع الدین و تعید بعید غدیر و امثال آن
مبنی بر همین وهم فاسد است از اینجا معلوم شد که روز نزول آیه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ و روز نزول وحی و شب معراج
را چرا در شرع عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید النحر را قرار داده اند و روز تولد و وفات هیچ نبی را عید نگردانیده
و چرا صوم عاشورا که در سال اول بموافقت یهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورده بودند منسوخ شد و در حق
همین سر است که وهم را دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقة سرور و فرحت بودن یا غم و ماتم کردن خلاف عقل است

از شوائب وہم ست نوع شانزدہم صورت چیزے را حکم آنچیز دادن واین وہم اکثر راہ بت پرستان زدہ
و آنہا را در ضلالت افگندہ و اطفال خرد سال نیز درین وہم بسیار گرفتار میباشند اسپان و سلاح و دیگر چیزہا
را از چوب و گل ساختہ خورسند میشوند و حقیقت اسپ و سلاح مے انگارند و دختران خرد سال پسران و دختران
از جامہ ہائے نقش و ملون ساختہ باہم نکاح آنہا میکنند و شادی می نمایند و در شیعہ این وہم خیلے غلبہ کردہ
قبور حضرت امامین و حضرت امیر و حضرت زہرا را تصویر کنند و بگمان آنکہ این قبور حقیقت قبور مجمع النور
آن بزرگواران ست تعظیم وافر نمایند بلکہ نوبت بسجدات رسانند و فاتحہ خوانند و سلام و درود رسانند و مگس رانیہائے
منقش و مزین گرفتہ گرداگرد استادہ شوند در رنگ مجاوران فواد تبرک دہند و نزد عقل در حرکات طفلان و حرکات
این پیران نابالغ ہیچ تفاوت نیست نوع ہفدہم شخصے را بنام شخصے مسمی کردہ بادی سلوک آن شخص
نمایند از تعظیم واہانت و ضرب و شتم واین وہم اضعف از وہم سابق ست طفلان خرد سال ہنگام بازی یکی را
بادشاہ و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دہند و بحسب مرتبہ این مناصب سلوک نمایند شیعہ نیز در ایام عاشورا
شخصے را یزید و شخصے را شمر و بعضی زنان را بنام مخدرات و مستورات اہل بیت اطہار مسمی کردہ ہمان معاملہ و سلوک نمایند کہ بآن
اشخاص بایستی کرد و در ابطال این وہم قول اللہ تعالیٰ کافی ست اِنْ هِيَ اِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوْهَا اَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ
مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ترجمہ نیستند این بتان مگر نامہای کہ مقرر کردہ اید آنرا شما و پدران شما نازل نکردہ است
حقتعالی برای ایشان حجتی و متفرع برہمین ست کہ ہرگاہ معلوم کنند کہ نام این شخص عبد اللہ یا عبد الرحمن ست اورا
اہانت کنند و تحقیر نمایند حالانکہ در حدیث صحیح وارد ست کہ اَحَبُّ الْاَسْمَاءِ اِلَى اللّٰهِ عَبْدُ اللّٰهِ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ
و بدیہی ست کہ نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام آب سرد نہ نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی نہ
نوع ہیجدہم ظرف را شرط تناقض ندانستن واین وہم ہم از راہ بسیاری از عوام زدہ ست اجتماع نقیضین را بسبب
دو ظرف مختلف تجویز نکنند و شیعہ در مسئلہ اجتہاد درین وہم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدا تعالیٰ منصوب نشود
احکام شرعیہ در غیر منصوصات وابستہ برای مجتہدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا کہ امام حنیفہ ہر چیزے را حلال گفتہ
و شافعی آنرا حرام میداند حالانکہ چون ظرف مجتہد مختلف شد اجتماع نقیضین چہ قسم تصور گردد و ہر عاقل میداند کہ
زَيْدٌ قَائِمٌ فِيْ ظَنِّيْ وَ زَيْدٌ لَيْسَ بِقَائِمٍ فِيْ ظَنِّ عَمْرٍو و ہر دو باہم متناقض نیستند درینجا
ہم در غیر منصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکہ حکم الٰہی در حق ہر کس ہمان ست کہ در اجتہاد
اوست یا در اجتہاد متبوع اوست و ہمین ست معنے اِخْتِلَافُ اُمَّتِيْ رَحْمَةٌ نوع نوزدہم
تشبیہ چیزے بچیزے موجب مساوات مشبہ و مشبہ بہ فہمیدن واین وہم صبیان صغیر السن را میباشد
نہ صبیان ممیزین را و شیعہ را بسیار این وہم افتادہ مثل آنچہ گویند حضرت امیر را با انبیاء اولوا العزم

در زہد و تقوی و علم و حلم تشبیہ دادہ اند پس باید کہ حضرت امیر مساوی انبیاء اولوالعزم باشند و ہر کہ مساوی
انبیاء اولوالعزم باشد افضل باشد از دیگر انبیاء و این وہم صریح الفساد ست حاجت بیان ندارد نوع
بست و ششم عادیات را بجای اولیات آوردن و این وہم اکثرے را از فرق ضالہ واقع ست و علمای اہل
دین گرداب غوطہ ہا میخورند مثل آنچہ گویند کہ ریاست ہر شخص در اولاد و خاندان او می باشد بدلیل
فعل اکاسرہ و قیاصرہ و زمینداران و راجپوتان و با وجود داماد خسر را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این
وہم وہم دیگر ست از ہمین جنس و آن آنست کہ تعلق ریاست بعد از فوت شخص بتجویز زوجہ او میباشد
و اگر زوجہ ہاے متعدد داشتہ باشد زوجہ کہ با او مختص باشد و باکرہ در خانۂ او آمدہ باشد باین اختیار
ممتاز میگردد و داماد و دختر را درین دخلے نیست کہ بالجملہ نزد عقل ہر دو وہم فاسد ست و در شرع اصلاً توارث
منصب ریاست نیامدہ مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشارۂ صاحب ریاست ست فافہم
نوع بست و ہفتم قیاس الغائب علی الشاہد یعنے کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق و امت قیاس
کردن و این داء عضال ہم عقائد بسیاری را فاسد کردہ و در الٰہیات و معاد اکثر مسائل شیعہ متفرع
بر ہمین اصل ست خصوصاً دلائل وجوب اصلح و الطف و وجوب اصلح و اثابۂ مطیع و عقاب عاصی و غیر
ذلک و بیان فساد این وہم در ابواب سابقہ گذشت نوع بست و ہشتم اہمال الاضافات یعنے یک
چیز را دو سہ نسبت با چند چیز واقع ست و یک نسبت حکمی را اقتضا مے کند و نسبت دیگر حکم دیگر را از جملہ
آن نسبت ہا یک نسبت را ملاحظہ کنیم و نسبت دیگر را مہمل گذاریم و این وہم در مسائل کثیرہ امامیہ راہ یافتہ
آمدہ مثل آنچہ گویند کہ امامت نیابت نبی ست پس موقوف بر اذن نبی باشد فیجب ان یکون الامام
منصوصاً حالانکہ امامت ریاست امت ست پس موقوف بر تجویز و اختیار ایشان باشد فلا یجب
ان یکون الامام منصوصاً و مثل آنچہ گویند کہ حضرت امیر واجب المحبت بود و ام المؤمنین با وی پیکار
نمود پس واجب البغض باشد حالانکہ حضرت پیغمبر واجب المحبت ست و ام المؤمنین زوجۂ محبوبۂ او ست
پس واجب المحبت باشد و این وہم در جمیع المعتقدات ایشان سرایت کردہ مثل مشہور حفظت شیئاً
و غابت عنک اشیاء بر ایشان صادق آمدہ نوع بست و نہم آنچہ آرزوی دل باشد از کمال انتظام
و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلاً گویند
کہ امام معصوم مفترض الطاعہ کہ از جانب غیب با و ہر حکم شرعی و مصلحت دنیوی القا شود و ہرگز خطا
در تدبیر نماید عجب لطفے دارد پس لابد واقع ست لکن از نظر غائب گو ما او را نہ بینیم و نہ خبر او را نشنویم
یقین میدانیم کہ متحقق ست درینجا با وصف غلبۂ وہم این غفلت علاوہ است کہ بدین او نان بریم

و نہ خبرش شنیدیم وجود و عدمش برابر باشد وقوع این از زومی ولی چہ لطف و کدام حاصل نوع
بست و چہارم ہرچہ دلیل او را بمعلومات خود نیابیم باطل ست و این وہم را اکثرے از سفہاء سابقین
نیز متمسک ساختہ انکار وجود الوان در ظلمت کردہ اند گویند کہ در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا کہ ما نمی بینیم
وہر انچہ ما نمی بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فہمند کہ جائزست کہ موجود باشد
و ما ادراک آن نمی کنیم شیعہ درین وہم بسیار گرفتار اند و انکار فضائل صحابہؓ و ازواج مطہرات نمایند و گویند کہ در
کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعیہ ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن امور دارند و اگر
آیات و احادیث متفق علیہ درین باب بایشان نمودہ شود گویند کہ ما ازین عبارات این معانی نفہمیم وَقَالُوا قُلُوبُنَا
غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ نوع بست و پنجم آنکہ تقدم در زمان و تصنیف
کتابہا و تدوین رسائل و شہرت شدن در آفاق و کثرت تلامذہ و اصحاب دلیل حقیقت ست پس متبوعان علماء
ما چون ازین چیزہا حظ وافی داشتند بلاشبہ البتہ معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وہم
آنست کہ در مناصب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت جاہ و شہرت و ہجوم اتباع و حشم دلیل بزرگے
و ثروت و مکنت ست آن تقدم را ہم مساوی تقدم در فہم و ادراک حق میدانند و علم بسبقت و پیشدستی در دریافت
مطالب علمیہ مینمایند و غلطی این وہم پر ظاہر و بدیہی ست این چیزہا در حکماے یونان دہند زیادہ برین
فرقہ بودہ است حالانکہ اکثر معتقدات آنہا خصوصاً در الٰہیات و نبوات و معاد شاہد سفاہت آنہاست و جملہ
اگر اوہام و مغلطہ ہای این فرقہ سفیہ را در معرض بیان آوردن باشباع و استیفا قصد نمائیم طولے و عرضے لازم
می آید کہ دفترہا کفایت آن نمی تواند نمود ناچار برین نمونہ اکتفا رفت وَالْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ

فصل دوم در تعصبات شیعہ بدانکہ معنی تعصب آنست کہ انکار کنند بر مخالف چیزی را کہ نزد خود ثابت
بدلیل قطعی و الزام کنند مخالف را بر چیزیکہ نزد خود نیز منکر ہست بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق
خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نہ تعصب و چون حقیقت غلو نیز ہمین ست کہ اثبات منفی و نفی ثابت نمایند
بجہت افراط محبت پس داخل در تعصب ست و در ہمین فصل مذکور کردہ شد و عنوان کلام در ہر دو قسم تعصب منقط
تعصب اول آنکہ براہین روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر کہ بطریق تواتر از طریق اہل سنت مروی شدہ
از حضرات اہل بیت و جناب مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کردہ شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفہ واہیہ
کہ از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود ہم موافق طریق قوم از راہ امامیہ رسیدہ قبول کنند و گویند کہ
انچہ امامی او را روایت کند کہ موجب علم و عمل ست گو در اسناد او مجاہیل و ضعفاء و وضاعین و کذابین واقع
شوند و انچہ اہل سنت روایت کنند گو بواسطہ رجال ثقات آنہا رسیدہ باشد واجب الرد و الانکار ست

حالانکه درباب اخبار از جمیع علمای ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبرتر ست از ضعیف و اخبار ثقات
اهل سنت بلاشبهه نزد ایشان موثق اند و نیز آیات خفیة الدلالة را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعای
ایشان دلالت نمیکنند نص و صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارد متشابه اعتبار
کنند حالانکه طریق امتحان بارها علمای ایشان سلوک شده باین وضع که بعضی کافران ذمی را که غرضی بهیچ مذهب
و علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم لغت عرب یا ترجمهٔ تحت اللفظ آن آیات شنوانیده و استفسار واقع شده که شما
ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر مدعای اهل سنت داده اند و مدعای شیعه را هرگز باور نکرده و از آیت نفهمیده
تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد
ایشان از ائمه متواتر ست تعصب سوم آنکه هرکه محبت علی در دل دارد گو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت
و هرکه دوستی صحابه در دل دارد گو متقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ ست چنانچه رضی الدین لغوی از
جملهٔ شیعه حکم کرده است به بهشتی بودن زینا بن اسحق نصرانی برین چند بیت که گفته است حالانکه ابوبکر و عمر را بد نگفته

عَدِيٌّ وَتَيْمٌ لَا اُحَاوِلُ ذِكْرَهُمْ ٭ بِسُوْءٍ وَلٰكِنِّيْ مُحِبٌّ لِهَاشِمِ ٭ وَمَا تَعْتَرِيْنِيْ فِيْ عَلِيٍّ وَاَهْلِهٖ
اِذَا ذُكِرُوْا فِي اللّٰهِ لَوْمَةُ لَائِمِ ٭ يَقُوْلُوْنَ مَا بَالُ النَّصَارٰى تُحِبُّهُمْ ٭ وَاَهْلُ النُّهٰى مِنْ
اَعْرُبٍ وَاَعَاجِمِ ٭ فَقُلْتُ لَهُمْ اِنِّيْ لَاَحْسَبُ حُبَّهُمْ ٭ سَرٰى فِيْ قُلُوْبِ الْخَلْقِ حَتَّى الْبَهَائِمِ

ترجمه قوم ابوبکر رض و قوم عمر رض تصدیق نمیکنم ذکر ایشان به بدی ولکن من دوست دارم مر قوم بنی هاشم را و مانع نمیشود مرا
در محبت علی و اهل او هرگاه که ذکر ایشان شود در دین خدا ملامت کننده گویند چه حال ست نصاری را در محبت
ایشان و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفتم ایشان را من گمان میکنم محبت اینجماعه فرو رفته است در دلهای خلق
تا آنکه بهائم را و این فضلون یهودی را بجمیع علمای این فرقه بخوبی یاد کنند برای دو سه بیتی که گفته است شعر

هَبْ لِيْ مِنَ الْمَعِيْشَةِ سُؤْلِيْ ٭ هَدًا عَمَّنْ عَنِّيْ بِحُبِّ آلِ الرَّسُوْلِ ٭ وَاسْقِنِيْ شَرْبَةً بِكَفِّ عَلِيٍّ ٭ سَيِّدِ الْاَوْلِيَاءِ بَعْلِ
بَتُوْلِ

ترجمه یا رب ببخش مرا از بهشت آنچه سوال من ست و عفو کن از من بحق آل رسول
و بنوشان مرا شربتی از دست علی رض که سردار اولیا ست و زوج فاطمه بتول رض حالانکه حب حضرت و اهلبیت
و مدح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت ست و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط ست
قوله تعالی وَمَنْ يَّعْمَلْ مِنَ الصّٰلِحٰتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهٖ وَاِنَّا لَهٗ كَاتِبُوْنَ
چون محبت پیغمبر بدون ایمان بما جاء به تاثیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر رض و اهل بیت که بلاشبهه
تابع آنجناب اند و موجب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت
نزد خود شیعه در عقائد باطل و محال ست هرچند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگرچه

معاصی و سیئات داشته باشد نزد ایشان هم در بهشت قطعی ست و دوستی صحابه بنهایت کار معصیت و گناه
کبیره خواهد بود و اهل سنت بسبب دوستی آنها چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلاشبهه محبت اهل بیت دارند و چون
محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بهشت در آرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابه رض مرتکب گناه اند
و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل نماید تعصب چهارم آنکه با محبت علی رض هیچ معصیت ضرر نمی کند
حالانکه نصوص قرآنی بخلاف آن ناطق ست مَنْ يَعْمَلْ سُوْءًا يُجْزَ بِهٖ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَّرَهٗ
و اخبار صحیحه از حضرات ائمه بر خلاف آن شاهد کَمَا مَرَّ مِرَارًا تعصب پنجم آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام
امت محمدیه را امت ملعونه نامند و نص قرآنی را که كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ است مطروح سازند و حدیث
حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر که ابن بابویه بسند صحیح از آنجناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن حدیث
این ست که أَمَا عَلِمْتَ يَا مُوْسٰى أَنَّ فَضْلَ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلٰى سَائِرِ الْأُمَمِ كَفَضْلِيْ عَلٰى خَلْقِيْ
و نیز آیت وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَّسَطًا لِّتَكُوْنُوْا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ را گوش نهند
تعصب ششم آنکه از قرآن مجید که بلاشبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر ست و همیشه آن
حضرات او را بنیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت میفرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند
و در کلام خود استشهاد بآیات و الفاظ آن می آوردند تبرا نمایند و گویند که این قران منزل نیست
محرف عثمان رض ست بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان بجا آورده سبحان الله این چه مرتبه از بغض و
عناد ست که بکجا رسانیده تعصب هفتم لعن عمر رض را ترجیح دهند بر ذکر الهی و تلاوت قرآن مجید حالانکه در
هیچ شریعت بدگفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال
بهتر باشد قوله تعالی وَلَذِكْرُ اللّٰهِ أَكْبَرُ تعصب هشتم لعن کبرای صحابه رض و ازواج مطهرات رسول
عبادت عظمی دانند و مثل صلوات خمس مداومت و مواظبت بر آن فرض انگارند و ابوجهل و فرعون
و نمرود را که بلاشبهه اعدای خدا و دشمنان پیغمبران بوده اند گاهے سب نکنند و بد نگویند در کتب ایشان
مسطور ست که لعن شیخین رض هر صبح برابر هفتاد حسنه است و لعن ابوجهل و فرعون و نمرود برابر نیم دانگ
حسنه هم نشمارند تعصب نهم حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم رض را بجهت ازدواج ایشان با عثمان رض از اولاد
پیغمبر خارج نمایند و گویند که اینها دختران پیغمبر نبودند بلکه بعضے از ایشان بر آنند که دختران حضرت
خدیجه رض نیز نبودند تا مشارکت مادری هم با حضرت زهرا رض حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرآنی
قوله تعالی يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ و در نهج البلاغة مذکور ست که حضرت
امیر در مقام عتاب بر تغییر سیرت شیخین عثمان رض را گفت قَدْ بَلَغْتَ مِنْ صِهْرِهٖ مَا لَمْ يَنَالَا یعنی شیخین زاید

ترجمہ ہر آئینہ یا محمد از داماد ی آن سرور درجہ کہ نیافتند آن دو یعنی شیخین و شیخ الطائفہ ابوجعفر طوسی در تہذیب از امام جعفر صادق روایت مے کند کہ کان یقول فی دعائہ اللہم صل علی رقیۃ بنت نبیک اللہم صل علی ام کلثوم بنت نبیک وکلینی نیز روایت کردہ است تزوج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خدیجۃ وھو ابن بضع وعشرین سنۃ فولد لہ منہا قبل مبعثہ علیہ السلام القاسم ورقیۃ وزینب وام کلثوم وولد لہ بعد المبعث الطیب والطاہر وفاطمۃ علیہم السلام و در روایت دیگر آوردہ انہ لم یولد لہ بعد المبعث الا فاطمۃ علیہا السلام وان الطیب والطاہر ولدا قبل المبعث انتہی وملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نمودہ تعصب دہم آنکہ ابوبکر و عمر و عثمان از منافقان بودہ اند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت ست کہ آنجناب در آخر حیات خود لہ منافق از مومن متمیز شدہ بود بموجب نص قرآنی ما کان اللہ لیذر المومنین علی ما انتم علیہ حتی یمیز الخبیث من الطیب ترجمہ نیست خدا تعالیٰ آنچنان کہ بگذارد مومنین را بر حالے کہ شما ہستید تا آنکہ جدا سازد ناپاک را از پاک ابوبکر را امام نماز فرمود و منافق را بالاجماع امام کردن جائز نیست و حضرت امیر در پس او و در پس عمر و عثمان ہمیشہ نماز مے گذارد و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار ہمہ باین ہر سہ اقتدا مینمودند تعصب یازدہم آنکہ تیمی و عدی یعنی ابوبکر و عمر را دو بت بود کہ پنہان در خانہای خود داشتند و عبادت آن بہا مے کردند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت ست کہ محمد بن ابی بکر را حضرت امیر متبنی فرمودہ ارادہ انکاح دختر خود با او داشت پس در شیعہ درست کہ ابوبکر مشرک بود نکاح اسماء بنت عمیس کہ بلا شبہہ مومنہ بود با وے صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا برآمد او را متبنی کردن و ارادہ انکاح دختر خود با او نمودن چہ قسم صحیح شود و نیز عمر را دختر خود را انکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح چہ قسم درست شد و باب پرستان این معاملات از معصوم چگونہ شدا ست آید قولہ تعالیٰ ولا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا تعصب دوازدہم آنکہ گویند کہ آیات وارد در فضائل اصحاب از مہاجر و انصار خصوصاً در حق ابوبکر و عمر و عثمان و طلحہ و زبیر و عائشہ ہمہ از متشابہات ست غیر مفہوم المعنی ذکرہ ابن شہر آشوب المازندرانی وغیرہ من علمائہم تعصب سیزدہم آنکہ گویند کہ اہل سنت افراط مے کنند در بغض حضرت علی و ذریۂ طاہرہ او ذکرہ ابن شہر آشوب و بہمین سبب ایشان را نواصب نامند حالانکہ خود ایشان در کتب خود از کتب اہل سنت خصوصاً از بیہقی و ابو الشیخ و دیلمی نقل کردہ اند قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یؤمن احد حتی اکون احب الیہ من نفسہ و تکون عترتی احب الیہ من نفسہ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احبوا اللہ لما یغذوکم من نعمۃ

ترجمہ دوست دارید خدا را برای آنکہ مے پرورد شما را وَاَحِبُّوْنِیْ لِحُبِّ اللّٰهِ وَاَحِبُّوْا اَهْلَ بَیْتِیْ لِحُبِّیْ
اِلٰی نِعَمِہٖ لَکُمْ و نیز میدانند کہ اہل سنت حب امیرؓ و ذریہ طاہرہ او را از فرائض ایمان مے شمارند حضرت
شیخ فریدالدین احمد بن محمد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار عربی میفرمایدؔ فَلَا تَعْدِلْ بِاَهْلِ الْبَیْتِ
خَلْقًا ۞ فَاَهْلُ الْبَیْتِ هُمْ اَهْلُ السَّعَادَةِ ۞ فَبُغْضُهُمْ مِنَ الْاِنْسَانِ خُسْرٌ ۞ حَقِیْقِیْ وَحُبُّهُمْ عِبَادَةٌ ۞ این اشعار را
شیخ بہاءالدین آملی در کشکول خود نقل نمودہ باز از شیخ موصوف نقل مے کنند کہ مے فرمود مَنْ اٰمَنَ
بِمُحَمَّدٍ وَلَمْ یُؤْمِنْ بِاَهْلِ بَیْتِہٖ فَلَیْسَ بِمُؤْمِنٍ و محبت ابوحنیفہؒ و پیر خاش او با اعمش و قتیکہ قصہ
خطبہ بنت ابوجہل را کہ از حضرت امیرؓ بوقوع آمدہ بود و آنجناب بروے عتاب فرمودہ بود روایت میکرد
مشہور و معروف ست ابوحنیفہؒ با او گفت کہ ہر چند این قصہ صحیح است لکن ترا چہ لائق ست کہ این قصہ را
بے ادبانہ بحضور مردم روایت کنی مسئلہ دینی بران قصہ موقوف نیست و شریک بن عبداللہ و ابن
شبرمہ و ابن ابی لیلی ہمہ با ابوحنیفہؒ متفق شدہ بخانہ اعمش رفتند و او را بر روایت این قصہ ملامت کردند
اعمش گفت کہ من از شما بیش قدمم در محبت علیؓ لکن حدیث را چنانچہ شنیدہ ام روایت کردم کارم ہمین ست
باز دفترے از مناقب امیرالمومنینؓ روایت کرد تا آنکہ ہمہ از و خوش شدند و بخانہ ہای خود مراجعت کردند
و صحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقہ کہ ابوحنیفہؒ را با امام محمد باقر و با امام محمد جعفر صادقؓ و با زید بن علی ابن الحسینؓ
ثابت ست مستغنی ست از بیان و پدر ابوحنیفہ کہ ثابت نام داشت در صغر سن ہمراہ پدر خود زیارت امیرالمومنین
حاصل نمودہ و حضرت امیر در حق او دعاے برکت اولاد فرمودہ بموجب دعاے ابوحنیفہ رح بوجود آمدہ
و محبت امام شافعی رح خود با این خاندان و اشعار ایشان درین باب در کتب شیعہ مسطور و مشہور ست
آنچہ از اشعار بنام ایشان در کتب شیعہ دیدہ شد ثبت مے افتد من ذلکؔ یَا اَهْلَ بَیْتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ حُبُّکُمْ
فَرْضٌ مِّنَ اللّٰهِ فِی الْقُرْاٰنِ اَنْزَلَہٗ ۞ یَکْفِیْکُمْ مِّنْ عَظِیْمِ الْفَخْرِ اَنَّکُمْ ۞ مَنْ لَّمْ یُصَلِّ عَلَیْکُمْ لَا صَلٰوةَ لَہٗ
و مذہب شافعی رح ہمین ست کہ درود را در نماز فرض میدانند و صیغہ آن مشتمل بر ذکر آل میباشد
و ایضا لہؔ اَلَامُ اُلَامُ وَحَتّٰی مَتٰی ۞ اُعَاتَبُ فِیْ حُبِّ هٰذَا الْفَتٰی ۞ فَهَلْ زُوِّجَتْ فَاطِمَةُ غَیْرَہٗ ۞
وَفِیْ غَیْرِہٖ هَلْ اَتٰی هَلْ اَتٰی ترجمہ کجا ملامت کردہ شوم و تا کے عتاب کردہ شوم در محبت
این جوان یعنی امیرالمومنینؓ پس آیا تزویج شدہ است فاطمہؓ بغیر او و در غیر او آیا آمدہ است ہل اتی
و ایضاؔ قَالُوْا تَرَفَّضْتَ قُلْتُ کَلَّا ۞ مَا الرَّفْضُ دِیْنِیْ وَلَا اعْتِقَادِیْ ۞ لٰکِنْ تَوَلَّیْتُ مِنْ غَیْرِ
شَکٍّ ۞ خَیْرَ اِمَامٍ وَخَیْرَ هَادِیْ ۞ اِنْ کَانَ حُبُّ الْوَصِیِّ رَفْضًا ۞ فَاِنَّنِیْ اَرْفَضُ الْعِبَادِ ۞
ترجمہ گفتند رافضی شدی گفتم ہرگز نیست رفض دین من و اعتقاد من لکن دوست گرفتہ ام بیشک

بهتر امامی را و بهتر هدایت کننده را اگر باشد دوستی علی رفض پس هر آیینه من رافضی ترین بندگانم

و ایضاً له: یا رب بالقدم التی اوطأتها، من قاب قوسین المحل الاعظما، وبحرمة القدم التی جعلت له

کتف المؤید بالرسالة سُلَّما، ثبّت علی متن الصراط تکرّما، قدمی وکن لی محسناً ومکرّما

واجعلهما ذخری فمن کان له، امن العذاب ولا یخاف جهنّما

ترجمه ای پروردگار من بحرمت آن قدمی که در زیر او داشتی از قاب قوسین مقام اعلی را و بحرمت ان قدمی

که گردانیده شد برای او شانه تائید یافته به پیغمبری نردبان ثابت دار بر پشت صراط بکرم خود قدم مرا و باش

با من احسان واکرام کننده و بساز این هر دو چیز ذخیره پس هر کرا این دو چیز حاصل شد مامون شد

از عذاب و نمی ترسد از دوزخ. و ایضاً له: واذا ذکرنا علیاً او بنیه او فاطمة الزکیة بالروایات العلیة یقال

تجاوزوا یا قوم عنه فهذا من حدیث الرافضیة، برئت الی المهیمن من اناس

یرون الرفض حب الفاطمیة ترجمه وقتیکه ذکر کنند علی را و پسران او را بیارند روایتهای

بلند مردم گویند بگذارید ای قوم ازین سخن پس اینکلام رافضیان ست بیزارم من بسوی خدا تعالی

از مردمان که میدانند رفض محبت فاطمه رض را. و ایضاً له: اذا فتشوا قلبی اصابوا به، سطرین قد خطّا

بلا کاتب: العلم والتوحید فی جانب، وحب اهل البیت فی جانب. ترجمه اگر بکاوند دل مرا بیابند

در وی دو سطر نوشته شد بغیر نویسنده علم و توحید در یک جانب و دوستی اهل بیت در یک طرف اینهمه

اشعار در کتب معتبرهٔ شیعه بنام امام شافعی رح موجود است لهذا برینقدر اکتفا رفت و امام مالک رح

نیز از یاران خاص حضرت صادق بود و طول عمر باوی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمدهٔ اوست

بالاجماع و چون امام علی رضا در نیشاپور داخل شد بر اشتری سوار بود و شقیق بلخی که از اعاظم صوفیهٔ اهل سنت

پیش امام میرفت و جلوداری میکرد و جماعهٔ دیگر از صوفیه اهل سنت سجادهای خود بر امام سایه کرده بودند

و حافظ ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی با جمیع طلبهٔ علم و کتاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت

امام بر آمدند و غوغای عظیم در شهر برخاست و مردم را برای دیدار مبارکش هجوم آوردند محدثین اهل سنت عرض

داشتند اگر یک حدیث بسند آبای خود که سلسلة الذهب است اینوقت که مجمع خلق الله است روایت فرمایی

کمال منت خواهی نهاد امام بسند آبای خود روایت این حدیث فرمود لا اله الا الله حصنی فمن قالها

دخل حصنی امن من العذاب. در آنوقت از محدثین اهل سنت و طلبهٔ علم البیان بست

هزار کس ارباب محابر شمرده شدند از امام احمد بن حنبل رح چون این سند را ذکر میکرد میگفت لو قرئ هذا علی

مجنون لافاق او علی امر یقنی لبرئ هذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل ترجمه اگر خوانده شود این

محو قلمدان محابر جمع آن ۱۲

بر مجنون بہ شود یا بر مریض ہر آئینہ تندرست شود ذکرہ صاحب الفصول من الامامیۃ ایضا
فی تاریخ الائمۃ وا ز سعید بن المسیب روایت مشہور ست کہ کان عندہ رجل من قریش
فاتاہ علی بن الحسین فقال لہ الرجل القرشی یا ابا عبد اللہ من ھذا قال سعید ھذا الذی لا یسع
مسلما ان یجھلہ ھو علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنھم اجمعین
ترجمہ بود نزد او یعنی سعید مردی سعید از قریش پس آمد پیش سعید علی بن الحسین پس گفت سعید را آن مرد قرشی
ای ابا عبد اللہ این کیست گفت آنکس ست کہ روا نیست ہیچ مسلمان را کہ نشناسد او را ابن علی ابن حسین ابن علی
ابن ابی طالب ست راضی باد خدا از ایشان و از ہمہ و جمیع سلاسل صوفیہ اہل سنت در طریقت منتہی میشوند بائمہ
پس اینہا پیران جمیع طوائف اہل سنت اند و معلوم ست کہ نزد اہل سنت عظمت و مقدار پیر در چہ مرتبہ ست و بچہ
محبت پیران می کنند و بغض و اہانت او را ارتداد طریقت میدانند حالا بنظر انصاف باید دید کہ مدار اہل سنت
نیست الا بر شریعت و طریقت و ہمین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبراء شریعت فقہاء اربعہ اند
و کبراء طریقت اصحاب خانوادہای صوفیہ و ہر دو فرقہ را رجوع باہل بیت و ذلہ برداری از خوان فیض ایشان
پس بغض اہل بیت را نسبت باہل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اضداد ست کہ ہیچ عاقل آنرا
باور نمیکند و اینہا را نواصب لقب دادن از ان باب ست کہ نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی
تاریخ معلوم ست کہ اہل سنت ہمیشہ با نواصب مقابلہ نمودہ اند و جواب ہذیانات آن اشقیا دادہ و ہجا
نمودہ کثیر عزہ کہ شاعر مشہور ست در مقابلہ آن ملاعین بہ تنگ آمدہ از مضامین شعور گذشتہ نوبت بلعن و دعاے
رسانیدہ شعر او مشہور ست لعن اللہ من یسب حسینا او اخاہ من سوقۃ و امام و رمی اللہ من
یسب علیا بصدام و او لق و جذام ترجمہ لعنت کند خدا ہر کہ بگوید حسین را و برادر او را از رعایا و حالانکہ او سردار ست
و بزند خدا کسی را کہ بد گوید علی را بصداع و الغرض و جذام فی الواقع محبت اہل سنت را شیعہ نمی توانند دانست مگر ہندے
برای امتحان مذہب نواصب را اختیار کنند باز ببینند کہ اینہا در مقابلہ چہ میکنند ع بنگر کہ دست من بگریبان
چہ میکند تعصب چہارم دہم گویند کہ اہل سنت قتل علی را فسق نمیدانند و از قاتل او کہ ابن ملجم ست علیہ اللعنۃ بخاری
در صحیح خود روایت کردہ است و او را تعدیل و توثیق نمودہ و این کذبی ست کہ نہایت ندارد و افترائی ست مبنی بر فرط وقاحت
و بیحیائی زیرا کہ بخاری کتابی نیست کہ نادر الوجود و عزیز و کمیاب بودن ہزاران نسخہ او در ہر شہر اسلام
یافتہ می شود و رجال وی معدود و مضبوط اند و اہل سنت قتل نفس مومنہ را اکبر الکبائر بعد شرک باللہ
در عقائد خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی کفر میدانند و حدیث
اشقی الآخرین در حق آن ملعون در جمیع کتب اہل سنت مروی ست چہ امکان کہ در کتابی از کتب اہل سنت از وے روایتے

ماخوذ باشد چہ جامی بخاری روی الطبرانی عن ابن عمر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
اشقی الناس ثلثۃ عاقر ناقۃ ثمود وابن آدم الذی قتل اخاہ وقاتل علی بن ابی طالب
واین افترا را ہم ابن شہر آشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نمودہ ازینجا قیاس باید کرد کہ روایات این
صاحبان واقوال اینہا در حق اہل سنت در چہ مرتبہ بے سرنگی دارد تعصب پانزدہم آنکہ از راہ
کمال بغض وعناد اہل سنت کہ خود را نسبت بسنت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم نمودہ اند علمای ایشان
سنت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم را لعنت کنند وکافر شوند وگویند کہ ما را کفر قبول ست وخوب گفتن سنت
پیغمبر مقبول نیست ودرینجا مثل مشہور راست آمد کہ غارت علی الحمر وقتلت بعلہا ترجمہ غیرت خود
زن بر سوط خود وکشت شوہر خود را معاذ اللہ من ذلک وصاحب ابن عباد کہ از وزراے سلاطین دیالمہ
بود ودرین فرقہ مثل او داعی نگذشتہ در شعر خود میگوید حب علی بن ابی طالب ھو الذی یھدی الی
الجنۃ ۔ ان کان تفضیلی لہ بدعۃ ۔ فلعنۃ اللہ علی السنۃ تعصب شانزدہم
آنکہ بر اہل سنت بابت بعضی روایات مثل روایات سہو از پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم وقضا شدن نماز در
لیلۃ التعریس زبان طعن بر کشایند وسقط وناسزا گویند چنانچہ ابن مطہر حلی در روایت این دو حدیث
خیلی بر اہل سنت زبان درازی کردہ حالانکہ خود این فرقہ در کتب صحیحہ خود ہمان احادیث را روایت
کردہ اند وتصحیح نمودہ من ذلک خبر ذی الیدین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلی الظہر
او العصر رکعتین فقال ذو الیدین اقصرت الصلوۃ ام نسیت یا رسول اللہ فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من خلفہ اصدق ذو الیدین قالوا نعم صلیت رکعتین فبنی
علی صلوتہ واتم اربعا وسجد للسہو سجدتین ثم تشہد وسلم ترجمہ ازین جملہ حدیث
ذی الیدین ست بدرستی کہ رسول خدا صلعم نماز کرد ظہر یا عصر دو رکعت پس گفت ذو الیدین آیا کوتاہ
شد نماز یا فراموش کردی اے رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلعم از آنانکہ پس پشت او بودند آیا راست
گفت ذو الیدین گفتند آرے دو رکعت خواندہ پس بنا کرد بر نماز خود وتمام کرد چار رکعت وسجدہ کرد برای
سہو دو سجدہ باز تشہد خواند وسلام داد وخبر لیلۃ التعریس وھو انہ عرس فی منصرفہ من خیبر
قبل طلوع الصبح فرقد فغلبت عیناہ فلم یستیقظ حتی وقع علیہ حر الشمس ثم استیقظ فتوضأ
وصلی قضاء الصبح وقال ہذا وادی الشیطان ترجمہ واین آنست کہ حضرت شب
فرود آمدند وقتیکہ رجوع کردند از خیبر پس فرود آمدند پیش از طلوع صبح پس خفتند پس غلبہ کرد خواب بر چشمان او پس
بیدار نشد تا آنکہ افتاد بر روے گرمی آفتاب باز بیدار شد پس وضو کرد وقضا کرد نماز صبح وگفت این میدان شیطان ست

ابن مطهر گوید که خبر اول دلالت میکند بر سهو پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عبادت وخبر ثانی بر تسلط شیطان بر آنجناب وهر دو قادح در نبوت اند پس اهل سنت این افترا را روایت کرده اند حالانکه خبر اول را ابوجعفر طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده وکلینی نیز از سماعه از ابی عبد الله روایت کرده وباسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله روایت کرده وقال فی آخره ان الله عز وجل هو الذی انساه رحمة للامة الا ترى ان رجلا لو صنع مثل هذا لعیر وقیل ما تقبل صلوتك فمن دخل علیه الیوم مثل ذلك قال قد سن رسول الله صلی الله علیه وسلم وصار اسوة ترجمه وگفت در آخر اینکلام بدرستی پروردگار شما همون فراموش گردانید آن سرور را برای رحمت امت نمی بینی که مردی اگر میکرد مثل اینکار هر آئینه مطعون میکردند ومیگفتند قبول نیست نماز تو پس هر کسی را که وارد شود امروز مثل این حال بگوید هر آئینه رسم انداخته است رسول خدا صلعم وشده است دستور وخبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله روایت نموده وکلینی در کافی از حمزه ابن طیار عن ابی عبد الله روایت کرده قال الله تعالی انا انمتك وانا انبهتك فاذا قمت فصل لیعلموا اذا اصابهم کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنها هلك ترجمه من خوابانیدم ترا ومن بیدار کردم ترا پس چون برخیزی نماز کن تا امت بدانند که چون این حادثه شود ایشانرا چه کار کنند نیست آنچنانکه بگویند چون بسبب خواب ترک کرد نماز را هلاک شد وآنچه گفته است که هر دو امر قادح در نبوت اند صریح غلط ست زیرا که سهو مثل نسیان ونوم از احکام بشریه است آرے سهو در امور تبلیغیه بر انبیا روا نیست که بجای امر نهی وبجای نهی امر تبلیغ نمایند قوله تعالی حکایة عن موسی لا تؤاخذنی بما نسیت وقوله تعالی فی حق آدم فنسی ولم نجد له عزما وقوله تعالی فی حق نبینا صلی الله علیه وسلم واذکر ربك اذا نسیت وتسلط شیطان هرگز بر حضرت صلی الله علیه وسلم در ان وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب بلال رض را داروغه محافظت وقت نموده وخود باطمینان تمام بخواب رفتند درینوقت شیطان قابو یافت وبلال رض را مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم ودیگر مسلمین را نیز قضا کند اگر بر گماشته یا وکیل شخصی غاصبی یا ظالمی مسلط شود نمیتوان گفت که بران شخص مسلط شده واگرچه نقصانی باو هم رسد تعصب هفتم آنکه گویند اگر شخصی وتعالی جدك در نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید وانه تعالی جد ربنا واقع شده واین همه را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سوره ممنوعه نیست بعضی از علمای شیعه که با ایشان مطارحهٔ این مسئله شد در جواب گفتند که حقتعالی قول جن نقل نموده چنانچه دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله گفته شد که هر جا نقل قول کفره واقع شده تکذیب وی دران نیز در عقب آن

پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست معهذا اگر از تمسک باین آیه دست بردار شویم قول امیر المومنین را چه خواهند گفت که در نهج البلاغة در خطبهٔ آنجناب مذکور ست الحمد لله الفاشی حمده الغالب جنده المتعالی جده الی آخر الخطبة ترجمه ستائش خدا راست که مشهور ست ستائش او که غالب ست لشکر او و بالاتر ست شوکت او و تعصب هشتم ایشان آنکه گویند اهل سنت بدتر اند از یهود و نصاری ذکره ابن المعلم وغیره سبحان الله ایمان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب الٰهیه و روز آخرت و محبت ایشان با رسول و خاندان رسول و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاتحه و درود دیگر بنام این بزرگواران میکنند همه برباد رفت و مردود شد و کفر و عناد و یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر و بد گفتن آنها در حق ملائکه خصوصا جبرئیل علیه السلام همه مقبول این طائفه شد آرے هر گنده پیری را گنده خوری ست و این حرف ایشان چه بسیار مناسب ست بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفار بت پرست را بهتر از صحابهٔ رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خوشنود شده در جلدوی این خدمت عمده این ترجیح و تفضیل بآنها ارزانی فرموده اند آری قدر سگ را سگبان می شناسد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا ترجمه آیا نمی بینی بسوی کسانی که داده شده اند بهره از کتاب ایمان می آرند به بت و شیطان و میگویند کافران را اینجماعه راست تر اند از مسلمانان در راه تعصب نوزدهم آنکه گویند غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه و دیگر فرق رفضه که تکذیب ائمه نموده و منکر امامت آنها بوده اند و در حق آنها بد گفته آخر کار همه آنها به محبت علی در بهشت در آیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شمارند و هیچکس را از میان شان تحقیر نکنند بلکه همه را بتعظیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاوید باشند خدا داند که در حق اهل سنت محبت علی چرا تاثیر نمیکند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب امامان چه تاثیر نکرد تعصب بیستم بر اخبار صحیحه که نزد شیعه بطرق صحیحه ثابت ست و از راه شامت بخت آن روایات مضمون آنها موافق مذهب اهل سنت واقع شده عمل جائز ندارند و واجب الطرح والاسقاط انکارند زیرا که موافقت با اهل سنت لازم خواهد آمد مثل روایات نجاست منی و مذی و نقض وضو بخروج آن و روایات سجدهٔ سهو کما ابوجعفر طوسی وغیره تصحیح آن نموده اند و روایات غسل دو پا در وضو کما ذکره من المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضاے حاجت کبرے که باعتراف شان سنت پیغمبر ست بلا شبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطائفة قاعده مقرر کرده که بعضے روایات صحیحه که در کلینی ست یا شیخ او محمد بن النعمان آورده یا شیخ الشیخ او محمد بن بابویه قمی آورده یا خود آن شیخ الطائفه روایت کرده و تصحیح آن نموده او هرگاه عامه یعنی اهل سنت بدان روایات عمل کردن گیرند آنها را

متروک العمل باید ساخت الهی تا کجا از سنت الله کار اهل سنت تحاشی خواهند کرد هر چند دست و پا بزنند
آخر بعض اجزا کلمه و بعض الفاظ قرآن خود مشترک بین الفریقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علمای ایشان است
که چون در مسئله دو روایت وارد شود باید دید هر چه موافق مذهب اهل سنت باشد بر نقیض آن عمل باید کرد زیرا که
رشد و هدایت در مخالفت ایشان است تعصب بست و یکم در بسیاری از کتب ایشان واقع ست که اهل سنت نجس تر اند
از یهود و نصاری اگر بیدن ایشان چیزی برسد آن را باید شست حالانکه آلودگی بگوه انسان را نجس نمیدانند شاید ایشان را
از دائره انسانیت بلکه فضله بودن انسان نیز خارج کردند آری اَلْمَرْءُ یَقِیْسُ عَلٰی نَفْسِهٖ تعصب بست و دوم
آنکه بجای بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن
ابوبکر و عمر میمون و مبارک دانند و نیز گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر را در تعویذی نوشته بسوزند و دود آن بصاحب تپ برسد
شفا یابد بنظر فقیر از اهل سنت این مسائل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر همین تاثیر دارد که در ضمن لعن مذکور
شود که این برکات از وی حاصل شود و الا نام فرعون و هامان و ابلیس را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هر گاه
سی طی نامی هفتاد بار لعن ابوبکر و عمر دم کنند برکت بسیار دران پیدا شود و در کافی کلینی موجود ست که مبغوض ترین نامهای
زنان نزد خدا حمیرا ست زیرا که لقب ام المومنین عائشه صدیقه است که حضرت پیغمبر او را باین لقب یاد فرموده حالانکه
نام زن ابولهب را که حق تعالی در نص قرآنی نکوهش او نازل فرموده هرگز بد ندانند و نیز روایت کنند که حضرت امیر پسران خود را
ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم ست که بر ذمه پدر حق پسر ست که نام نیک برای او مقرر نماید پس چون
نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشته باشد لقب عائشه چرا بد باشد که عائشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بر آن
یکس نبوده است و رتبه لقب در اختصاص کمتر از رتبه نام ست زیرا که تعین و تشخص در وضع اصلی علم معتبر ست و لقب
در اصل از صفات میباشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا میکند و بدیهی ست که آنچه مختص بالذات باشد
اقوی ست از آنچه بالعرض مختص گردد تعصب بست و سوم آنکه لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه از عبادات
بلکه از فرائض پنج وقتی شمارند و بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح همین ورد را بهترین اوراد انگارند
حالانکه حفصه گاهی صدر امری نشده که موجب بدگوئی او باشد نزد ایشان نیز و گناهی ندارد غیر از دختر بودن عمر و لَا
تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰی و اگر این انتساب بعمر موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد
و بر لعن تبرا گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن ست زوجیت و صحبت پیغمبر چرا
در حق حفصه مانع نمی شود تعصب بست و چهارم مقداد شیخ این فرقه گفته است که عمر
بن الخطاب زنا کرده است با مادر معاویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیا والائمه و دیگر
علمای امامیه بالقطع حکم کرده اند با آنکه عمر و دیگر خلفا باشد آری ظواهر شریعت و ترویج

شعائر دین و تقوی و زہد را خیلے رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت بیفتند و علی الخصوص
عمر را درین باب کد و کاوش و احتیاط و پرہیز تمام بود تعصب بست و پنجم آنکہ گویند کہ آن حضرت
طلاق عائشہ بلکہ جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرمودہ بود کہ ہرگاہ خواہد طلاق دہد ہر کرا خواہد
حالانکہ خدا تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشتہ بود تا بہ تفویض دیگرے چہ رسد قولہ تعالی
لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ
ترجمہ حلال نیستند ترا زنان بعد ازین ونہ آنکہ بدل بگیری از ایشان ازواج دیگر و اگرچہ خوش کند
ترا حسن آنہا و این فضیلت ازواج را ازان حاصل شد کہ دنیا را طلاق دادہ آخرت را اختیار نمودند و
صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حقتعالے خواست کہ ایشان را از پیغمبر
در دنیا و آخرت جدا نسازد و مرارت و تلخی طلاق نچشاند چنانچہ در شرح آیت تخییر و بتفصیل در کتب تفاسیر
شیعہ نیز ثابت قدمی آنہا مذکور و مسطور ست پیشقدم ہمہ ازواج درین ایثار و اختیار عائشہؓ بود بالاجماع
پس ممکن نیست کہ آنحضرت او را طلاق میداد تا بتفویض در طلاق او بدست دیگرے چہ رسد اگر
بالفرض تفویض طلاق ہم واقع میشد باز شیعہ را چہ فائدہ زیرا کہ تا مدت حیات آنجناب ایقاع طلاق
رو نداد و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد اِذَا الْوَكَالَةُ تَبْطُلُ بِمَوْتِ الْمُوَكِّلِ بِالْاِجْمَاعِ
ترجمہ زیرا کہ وکالت باطل میشود بمرگ موکل بالاجماع و در وقتیکہ عائشہؓ را با حضرت امیر مقابلہ و مقاتلہ
واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدیہی ست کہ ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون
تعصبات این فرقہ روز بروز در تجدد و تزاید ست ہرگز استیعاب و احاطۂ آن امکان ندارد لاجرم بنا بر
نمونہ اینقدر مذکور کردہ اقتصار نمودہ آمد و درین باب مقصود در ہر سہ فصل ہمین عرض نمودہ است نہ احاطہ
و استیعاب واللہ اعلم بالحق والصواب **فصل سوم** در ہفوات شیعہ ہفوۂ اولے آنکہ گویند کار انبیا و ائمہ
اخفار دین و مذہب ست ہمیشہ این بزرگواران بتقیہ گذرانیدہ اند و مذہب و دین خود را بہ کسے
واضح نگفتہ این نمے فہمند کہ پس حاصل از بعثت انبیا و نصب ائمہ چہ باشد این خیال باطل ازان
ناشی شدہ است کہ ہر صاحب عزم کہ در پے رفع دولتے و وضع دولتے مے باشد عزم خود را اخفا میکند
و تدبیر خود را بکسے واضح نمیگوید لکن انبیا و ائمہ را مثل صاحب عزمان دنیا طلب دولتخواہ فہمیدن
و حال ایشان را بر حال آن جماعہ قیاس کردن ہمان مثل ست کہ کسے در صحن کاجی قلیہ جوید
اَضَاعَ الْعُمُرَ فِي طَلَبِ الْمُحَالِ اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود کہ بعثت نبی و نصب
امام نمودن و باز او را باخفا امر کردن بمثابہ آنست کہ شخصے را قاضی شہرے نمایند و گویند

کہ ہرگز تکلم بان وحرف برزبان میار و کلام خصمین را مشنو ہر طفل مکتب می فہمد کہ تمسخر محض ولعب صرف است وسفاہت ظاہرہ ومناقض غرض بعث ونصب واگر این تقیہ ونفاق انبیا وائمہ بخودی خود مے کنند نعوذ باللہ پس عاصی وگنہگار باشند وتارک واجب والقول بالعصمۃ ینافیہ بالجملہ دروغ گفتن ونفاق ورزیدن شان انبیا وائمہ نیست کہ طول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیمہ راشیمہ وملکہ خود سازند ومردم را اضلال وتلبیس دین نمودہ باشند اگر خوفے ہم از منکرین ومعاندین لاحق ایشان شود از کلمۃ الحق باز نمیمانند قولہ تعالی فی حق الانبیاء الذین یبلغون رسالات اللہ ویخشونہ ولا یخشون احدا الا اللہ وکفی باللہ حسیبا واگر انبیا تقیہ میکردند چرا اذیت کفار وضرب وشتم وہتک حرمت وتذلیل واخراج از وست آنہا می چشیدند ومے کشیدند تا اینکہ عوام مومنان را گفتہ باشند ام حسبتم ان تدخلوا الجنۃ ولما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستہم الباساء والضراء وزلزلوا حتی یقول الرسول والذین امنوا معہ متی نصر اللہ وکاین من نبی قاتل معہ ربیون کثیر فما وہنوا لما اصابہم فی سبیل اللہ وما ضعفوا وما استکانوا واللہ یحب الصابرین ترجمہ آیا گمان کردید کہ داخل شوید در جنت ونرسیدہ است بشما حالت کسانیکہ گذشتہ اند پیش از شما رسید ایشان را سختی ومضرت وجنبانیدہ شدند تا آنکہ میگفت رسول وکسانیکہ ایمان آوردہ بودند ہمراہ او کے باشد مدد خدا وبسیار پیغمبران بودند کہ جہاد کردند ہمراہ ایشان خدا پرستان بسیار سست نشدند از آنچہ رسید ایشان را در راہ خدا وضعیف نگشتند ومغلوب نشدند وخدا دوست میدارد واستقامت کنندگان را برسل وانبیا وائمہ چہ گمان باید کرد وتتمہ این ہفوہ آنکہ معنے اتقکم در آیۃ ان اکرمکم عند اللہ اتقکم اکثرکم تقیہ است وہمین تفسیر کردہ اند علمای ایشان این لفظ را وموجب این تفسیر لازم مے آید کہ حضرت یحیی وحضرت زکریا وحضرت امام حسین کہ بالاجماع تقیہ نکردند اصلا نزد خدا تعالی کرامت وبزرگی نداشتہ باشند وجمیع منافقین عہد آنحضرت صلعم در نہایت مرتبہ از کرامت وبزرگی باشند سبحانک ہذا بہتان عظیم وآنچہ درباب تقیہ وخوبی آن از حضرت صادق روایت کنند ہمہ آثار مخترعہ وموضوعہ این فرقہ است ہرگز مثل این ہفوہ را حضرت امام تجویز نخواہد فرمود چہ جای ایجاب آن و حضرت امام چہ قسم مخالف جد امجد خود امیر المومنین علیہ السلام بفرماید حالانکہ نص حضرت امیر در کتاب نہج البلاغہ کہ اصح الکتب شیعہ ومتواتر است نزد ایشان موجود است علامۃ الایمان ایثارک الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک ترجمہ نشان ایمان کہ مقدم داری راست گفتن آنجا کہ ضرر تو باشد بر دروغ گفتن آنجا کہ نفع تو باشد واین نص صریح دلالت میکند کہ ہر کہ تقیہ کند ایمان ندارد وآیۃ اولئک یؤتون اجرہم مرتین بما صبروا را نیز بہ تقیہ تفسیر کنندہ گویند حسنہ تقیہ است وسیئہ اظہار حالانکہ ماقبل آیت

صریح دلالت بر اظهار می کند که اذا تتلی علیهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انا کنا
من قبله مسلمین و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و بلا آو و بنان دست
زدن نه صبر بر مشقت و در تقیه خود سراسر موافقت و اتحاد است نه مخالفت و عناد و از مبطلات تقیه
در کتب این فرقه روایات ناطقه از حضرات اهل بیت علیهم السلام موجود است از انجمله روایتی که از حضرت
امیر منقول شده و از انجمله این روایت است که رضی در نهج البلاغة آورده قال امیر المؤمنین انی والله
لو لقیتهم واحدا وهم طلاع الارض کلها ما بالیت ولا استوحشت وانی من
ضلالهم الذی هم فیه والهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی ویقین من ربی
وانی الی لقاء الله وحسن ثوابه لمنتظر راج کذا فی نهج البلاغة ترجمه هر آینه من بخدا اگر
ملاقات کنم ایشان را تنها و ایشان بر تمام زمین باشند هیچ پروا نکنم و وحشت نخورم و من از گمراهی
ایشان که در ان هستند و هدایتی که من بر ان هستم با خبرم از جان خود و یقین دارم از پروردگار خود
و من بسوی ملاقات خدا و نیکی ثواب او منتظر و امیدوارم پس کسی که از جنگ اعدا تن تنها با وجود کثرت آنها
بحدیکه روی زمین را بپوشند نترسد و وحشت دامنگیر او نشود و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر ثواب و
امیدوار عنایات و کرامات او باشد در هر دو صورت موت و حیات از وی تقیه چه امکان دارد و نیز تقیه
نمیشود و الا نخوف و خوف دو مرتبه دارد اول خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمه را نمی باشد بدو
وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و سائر امامیه
بران اجماع دارند دوم آنکه ائمه را علم ما کان وما یکون حاصل میباشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت موت
خود را بتفصیل و تخصیص میدانند پس پیش از ان وقت چرا از جان خود بترسند دوم خوف مشقت و ایذای بدنی
و بدگوئی و هتک حرمت و این چیزها را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکان است همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر الهی
نموده اند و با بادشاهان جبار و فرعونیان روزگار مقابله نموده اگر ازین امر جبن کنند و تحمل مشقت در عبادت
و مجاهده بر خود گوارا ندارند از نیکان نباشند چه جای امامیکان پس تقیه بهیچ وجه ایشان را روا نبود و نیز اگر تقیه جائز
میبود حضرت امیر چرا در بیعت ابوبکر شش ماه توقف میکرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود
اول وهله چرا بیعت نمیفرمود روایت سوم روی العیاشی عن زرارة بن اعین عن ابی حدیکس بن
حزم قال توضأ رجل و مسح علی خفیه فدخل المسجد فصلی فجاء علی فوجأ رقبته فقال ویلک
تصلی علی غیر وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه ثم قال انظر ما یقول هذا عنک
ورفع صوته علی عمر فقال عمر انا امرته بذلک ترجمه گفت وضو کرد مردی و مسح کرد بر موزه خود پس داخل شد مسجد

ونماز گذارد پس آمد علی پس بخشش کرد گردن آنمرد و گفت وای ترا نماز میکنی بے وضو پس گفت آنمرد امر کرد ما عمر بن الخطاب
پس علی گرفت دست او پس رسانید او را بسوی عمر باز گفت ببین چه نقل میکند این شخص از تو و بلند کرد آواز خود را
پس گفت عمر من امر کرده ام او را باین طور پس درینجا تقیه کجا رفت که گردن آن مصلی را بخشش کردن و عمر را بزجر و توبیخ نهیب کردند
روایت چهارم راوندی که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغه هست در کتاب خرائج الجرائح از سلمان فارسی روایت کرده
انّ علیاً بلغه عن عمر انه ذکر شیعته فاستقبله فی بعض طرقات بساتین المدینة وفی ید
علیٍّ قوس فقال یا عمر بلغنی عنک ذکرک لشیعتی فقال اربع علی ضلعک فقال علیٌّ انک
لههنا ثم رمی بالقوس علی الارض فاذا هی ثعبان کالبعیر فاغر فاه وقد اقبل نحو عمر
لیبتلعه فقال عمر الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها فی شیء وجعل یتضرع الیه فضرب
بیده الی الثعبان فعادت القوس کما کانت فمضی عمر الی بیته فقال سلمان فلما کان
فی اللیل دعانی علیٌّ فقال صر الی عمر فانه حمل الیه من ناحیة المشرق مال وقد عزم ان یخبئه
فقل له یقول لک علیٌّ اخرج ما حمل الیک من المشرق ففرقه علی من هو لهم ولا تحبسه
فافضحک قال سلمان فمضیت الیه وادیت الرسالة فقال اخبرنی عن امر صاحبک من
این علم به فقلت فهل یخفی علیه مثل هذا فقال یا سلمان اقبل منی ما اقول لک
ما علیٌّ الا ساحر وانی استیقنت بک والصواب ان تفارقه وتصیر من جملتنا قلت لیس
کما قلت لکنه ورث من اسرار النبوة ما قد رأیت منه وعنده اکثر من هذا قال ارجع
الیه فقل السمع والطاعة لامرک فرجعت الی علیٍّ فقال احدثک بما جری بینکما فقلت
انت اعلم منی فتکلم بکل ما جری بیننا فقال ان رعب الثعبان فی قلبه الا ان یموت

ترجمه بدرستی که علی را خبر رسید از طرف عمر که او ذکر میکند تابعان علی را پس پیش آمد علی او را در بعضی از راه باغهای
مدینه و در دست علی کمانی بود پس گفت علی ای عمر خبر رسیده است مرا که تو ذکر میکنی تابعان مرا پس گفت عمر رحم کن بر [illegible]
خود پس گفت علی تو باین درجه رسیدی باز انداخت کمان را بر زمین پس همان وقت اژدهای شد برابر شتر گشاده
دهان خود را متوجه شده بسوی عمر تا فرو برد او را پس گفت عمر برای خدا برای خدا ای ابا الحسن باز نخواهم کرد بعد ازین هیچ چیز
و شروع کرد زاریدن بسوی او پس علی زد دست بسوی اژدها پس باز کمان شد چنانکه بود پس رفت عمر بسوی خانه خود گفت
سلمان پس چون وقت شب شد طلب کرد مرا علی پس گفت برو بسوی عمر بدرستی آمده است بسوی او از طرف مشرق مالی
و اراده دارد که بند کند او را پس بگو او را که میگوید ترا علی بیرون آر آنچه آورده شد بسوی تو از مشرق پس تقسیم کن آنرا بر کسانیکه
حق ایشان است و بند مدار وگرنه فضیحت کنم ترا گفت سلمان روان شدم بسوی عمر و ادا کردم پیغام گفت خبر ده مرا

از قصه صاحب خود از کجا خبر این مال یافت پس گفتم چگونه پوشیده اند بر وی مثل این خبر پس گفت ای سلمان قبول کن از من آنچه
گویم ترا الست علی مگر ساحر و من یقینی دارم بتو و صلاح آنست که از وی جدا شوی و باشی از جمله مردم گفتم چنین نیست که
گفتی لیکن او میراث یافته است از اسرار نبوت آنچه تو دیدی از وست او و نزد او زیاده ازین هست گفت عمر بانه رو ببوئے
او پس بکوشیدم و قبول کردم حکم ترا پس بازگشتم بسوی علی پس گفت علی من خبر دهم ترا از آنچه رفت در میان شما
گفتم تو بهتر میدانی از من پس بگفت هر چه رفته بود در میان ما پس گفت هر آئینه دهشت اژدها در دل اوست ترا تا آنکه
بمیرد و درین روایت هم کردن تقیه را زده اند و بیخ او را برکنده پس صریح معلوم شد که سکوت حضرت امیر اینو که
در خلافت شیخین واقع شد مثل قصه فدک و نکاح حضرت ام کلثوم و غیر ذلک محض بنا بر استصواب و تحسین آنها
بود والا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و مداهنت میکرد
فاسق میشد بلکه در مقدمه نکاح دختر حضرت زهرا اگر با اینهمه اقتدار رضا دادن میفرمود چه قباحت که لازم نمی آمد
و باین مداهنات و تهاونات از لیاقت امامت بمراحل بعیده دور می افتاد معاذ الله من ذلک چنانچه اگر
یکدو بار منکری را میدید بعالم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف قهری نمود که سخت ترین این فرقه ظلمه که اصلا
پاس کسی نداشت یعنی عمر بن الخطاب اینقدر مرعوب شد تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت و تنزیح و تسمیت و
خمس و غنائم و تولیت عمال و دیگر مهمات خلافت را می پسندید و الا بیک گردش چشم بر هم میزد و حاجت فوج و لشکر
و اعوان و انصار اصلا نداشت یک کمان بی تیر کفایت میکرد و آنچه در کتب جمیع امامیه مسطور است که سکوت او در عهد
عمر بن خطاب و موافقت او در امور دین و خلافت با ایشان بحسب ظاهر بنا بر آن بود که مقهور و ذلیل و بی مقدار بود و طاقت
مقابله آنها نداشت همه غلط و واهی است لا یعبأ به والحمد لله ترجمه بپروا کرده نمیشود باو و شکر خدا
و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزهای که در ناموس اهل بیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خلل می اندازد
مثل دختر خود دادن بکافری بلکه تزویج جمیع دختران و خواهران خود با کافران با وصف قدرت بر دفع آنها که باظهار
یک معجزه در طرفة العین فضیحت میشدند و نیز در کتب شیعه و اهل سنت بالاتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهل بیت
با خلفای ثلثه و دیگر صحابه در مسائل و بسیار از فروع فقهیه مخالفتها نموده و مناظره ها فرموده و هیچکس درین مخالفت و جدال
اینها را مطعون نکرده چه جای ایذاء دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعضی مسائل اظهار واقع شد مفتی رسید پس معلوم شد
که قدرت اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد یا بغیر امر او و اگر شق اول است پس معلوم
نشود که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که امر فرمودن و آنچه مخالف انکار باشد نیز فرمودن شان جهال سفهاست
مثل آنکه کاری را برای مرمت خانه بیارند و گویند که دست باین خانه مرسان و مرمت کن و اگر شق ثانی است محض
بهوی نفس ایذای مردم پس دلیل جبن حضرات ائمه و کسالت و بی همتی آنهاست و این امور سلب لیاقت امامت میکنند

تمام قرآن مملو ست بتاکید بر تحمل مشقتهای جهاد و صبر بر بلاها و جا بجا مدح صابرین فرموده این امور گریختن و دل خود باختن) هرگز عادات صالحان و صابران نبوده است و نیز اگر تقیه واجب می بود امیر المومنین بعمر چرا میگفت لَوْلَا عَهْدٌ عَهِدَ إِلَيَّ حَبِيبِي لَا أَخْوَنُهُ لَعَلِمْتَ أَيُّنَا أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا

ترجمہ اگر نمی بود وصیتے کہ فرموده مرا دوست من و من خلاف او نمیکنم هر آئینه میدانستی که کدام از ما ضعیف تر است مددگار او و کمتر در شمار چنانچه این نقل از کتب امامیه گذشت درینجا باید دانست که جمهور امامیه بران رفته اند که تقیه حضرت امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی حرام بود پس روایاتے که بعد از ولایت از انجناب منقول شده هرگز محمول بر تقیه نباید کرد و الا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی از جمله امامیه قایل است به بقای تقیه بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول پر ظاهر ست که بر هیچ عاقل پوشیده نخواهد ماند زیرا که اگر تقیه در انوقت بروی واجب میبود معاویه را عزل نمیکرد چون خود هم از کید او خائف بود و میفرمود إِنِّي أَخَافُ كَيْدَهُ لِأَنَّ كَيْدَهُ عَظِيمٌ و ابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که وَلِّهِ شَهْرًا وَاعْزِلْهُ دَهْرًا

ترجمہ حاکم کن او را یکماه و معزول کن او را تمام عمر در جواب فرمود که مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا

ترجمہ نیستم من گیرنده مفسدان یار و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنه های بسیار بهم رسید و بقتل و قتال انجامید سید مرتضی گوید که هر چند ولایت حضرت امیر متحقق بود لکن ولایت بنام بود نه بمعنی زیرا که معاویه با او همیشه در پرخاش ماند تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان و فوج حضرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعدای آنجناب گذشته اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان را معتقد بودند اگر حضرت امیر در انوقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود مے فرمود ظن غالب آن بود که متابعان نیز بر میگشتند و کار بصعوبت مے انجامید بایں جهت در حالت ولایت نیز بر و تقیه واجب بود و اظهار حرام هیچ فهمیده نمیشود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشیع چرا بے معنی قرار داده نزد اهل سنت سراسر با معنی همین ولایت بود و حقیقت در ان منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک و قدرت بر اجرای احکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا و تنبیه و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیر را بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصاً زمین حجاز و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربایجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل بود بے منازع و مزاحم و حکم آنجناب درین بلدان جاری بود و اهل این بلدان بدل و جان مطیع و منقاد اگر معارضے بود در شام بود و وجود معارض در یک قطعه از اقطار منافی معنی ولایت نیست بالجمله چون ابوبکر خلیفه شد غیر از جزیره عرب در تصرف آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبود و دران هم مانعین و مفسدین زور آور مثل مسیلمه کذاب و بنو حنیفه و در ملک یمامه و سجاح متنبیه

نام زنے ۱۲ دعوی نبوت کرده بود

و بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی و کارزار و زبیده و مانعین زکوة یکطرف
بر سر شورش و تتوغان در طرف شام بابت اسامه ابن زید بر سر پرخاش و جمیع قبائل عرب گرد و نواح مدینه
بارتداد گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه یار و اعوان او نبودند و با وصف این همه هرگز در امری از امور شرعیه
مداهنت نکرد و باواز بلند گفت لَوْ مَنَعُوْنِيْ عِقَالًا كَانُوْا يُؤَدُّوْنَهُ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ لَقَاتَلْتُهُمْ عَلَيْهِ ترجمه اگر منع کنند مرا یک پای بند شتر که ادا می کردند بسوی رسول خدا صلعم البته
جنگ کنم بر ایشان بر ادای آن پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آن ترسیده
بطلان دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا دارد سُبْحَانَكَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيْمٌ مستزاد در دین
محمدی روا داشت خلل شیر یزدان بازش گوئی که او وصی بحق ست تهمت میمال و آنچه گفته که متابعان حضرت
امیر رض اکثر اولاد و اتباع اعدای آن جناب بودند اول دعوی اکثریت غلط محض ست بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر
و قتله عثمان رض بودند که بجان و دل جویای مطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده اند و مردم عراق عجم
و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلثه و افواج ایشان زخمهای تمکین در جگر داشتند
و دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جوئی و طعن و بدگوئی بالطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب عمل
و تغیر احکام را بکمال آرزو خواهان علی الخصوص مثل مسئله متعه که لشنیدن آن عربان را لغوظ و دیگران را احتلام
روی دهد و تصویر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر و زرعونی صغیر دارد در حق پیران و
مثل مسئله مسح رجلین که گویا اسقاط نیمه وضوست و در حق ضعیفان کبر السن و محنت کشان مشقوق الرجلین
و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه دار بی ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد و بعد از موت و بهیمیان
بلکه اکثر عربان نیز خیلی شاق بود چنانچه طرطوسی شاعر مشهور گفته است ~~شعر~~ نَهَارُ الصِّيَامِ نَهَارُ الشَّقَاءِ
وَلَيْلُ التَّرَاوِيْحِ لَيْلُ الْبَلَاءِ ۞ تَمَارَضْ لِتَحِلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتُ ۞ وَبَعْضُ التَّمَارُضِ عَيْنُ الشِّفَاءِ
وَاِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنْ صَوْمِهٖ ۞ فَاَكْثِرْ مِنَ النَّوْمِ بَعْدَ الْعِشَاءِ
ترجمه روزه روز بدبختی ست و شب تراویح شب آفت بیمار شو تا حلال شود ترا چیزهای پاکیزه و بعضی اوقات
بیماری عین شفاست و اگر هیچ چاره نباشد از روزه داشتن پس بسیار روزه دار بعد عشا انتهی این مسائل
خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود در سکوت ازین مسائل و جریان بر وفق معهودات
سابقه تنفر و وحشت مردم متوقع بود نه در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه
انصار بوده اند و آنها همیشه محبان و شیعه علی رض بوده اند بزعم شیعه و چنانچه فضل و عدل شیخین را
دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغیر شیخین سنت

پیغمبر را کما ینبغی بسیداشتند و بحکم لِکُلِّ جَدِیدٍ لَذِیذٌ موضع کنند شیخین در نظر ایشان بجهت قدم و تبذل
سقوطے پیدا کرده این مسائل نادره خیلے دلچسپ و خاطرنشین آنها میشد پس خوف نماند الا از محمد بن ابی بکر
و یک دو کس از امثال او و در آخر که او هم در مصر کشته شده بود این خوف نیز بکلی زائل گشته و از معاویه و عمرو بن العاص
اگر خوفے باشد همین خوف بغی و مقاتله بود آنها درین تقیه و اخفا چه کمے کردند که در صورت اظهار حق و ترویج
شریعت اصلیه بران مزید میکردند و معهذا در ابتدای بعثت آنحضرت بلکه در آخر حیات آنجناب هم اکثر
متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعدای جانی آنجناب بودند مثل عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام
و صفوان بن امیه بن خلف جبیر بن مطعم بن عدا و خالد بن الولیدؓ که امیر الامرا شمشیر بران آنحضرتؐ بودند اینها
همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچگاه در امور شرعیه مداهنت نفرمود و علی هذا القیاس جمیع انبیا
و وارثان انبیا را با همین قسم مردم کارے افتد اگر بملاحظهٔ عداوت اسلاف آنها در تبلیغ احکام شریعت مداهنت
روا دارند باز شرع از کجا سر کشد و دین حق از ناحق چه قسم متمیز شود و نیز متابعان حضرت امیرؓ در قبول قول و
تعظیم آنجنابؓ و جان دادن در رفاقت آنجنابؓ در ابتدا امر هیچ دقیقه فرونگذاشتند چنانچه تواریخ و وقائع
جنگ جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای کسی جانبازی کند از وی قبول حکم شرعے چرا محال باشد
اینقدر خود مجمع علیه همه اتباع آنجناب بود که آنحضرت از خلفای راشدین هست و در وقت خود خلیفهٔ بر حق است
چنانچه مذهب اهل سنت ست و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفای راشدینؓ حکم سنت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند وجهے نداشت روایت پنجم
اَوْرَدَ الْكُلَيْنِيُّ عَنْ مُعَاذِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ
أَنْزَلَ عَلَى نَبِيِّهٖ كِتَابًا فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ هٰذِهٖ وَصِيَّتُكَ إِلَى النُّجَبَاءِ فَقَالَ وَمَنِ النُّجَبَاءُ
يَا جِبْرَئِيلُ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَوَلَدُهٗ وَكَانَ عَلَى الْكِتَابِ خَوَاتِيمُ مِنْ ذَهَبٍ
فَدَفَعَهٗ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى عَلِيٍّ وَأَمَرَهٗ أَنْ يَفُكَّ خَاتَمًا مِنْهُ فَيَعْمَلَ بِمَا فِيهِ
ثُمَّ دَفَعَهٗ إِلَى الْحَسَنِ فَفَكَّ مِنْهُ خَاتَمًا فَعَمِلَ بِمَا فِيهِ ثُمَّ دَفَعَهٗ إِلَى الْحُسَيْنِ فَفَكَّ
خَاتَمًا فَوَجَدَ فِيهِ أَنْ أُخْرُجْ بِقَوْمٍ إِلَى الشَّهَادَةِ فَلَا شَهَادَةَ لَهُمْ إِلَّا مَعَكَ وَاشْتَرِ نَفْسَكَ
لِلّٰهِ فَفَعَلَ ثُمَّ دَفَعَهٗ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَفَكَّ خَاتَمًا فَوَجَدَ فِيهِ أَنْ أَطْرِقْ
وَاصْمُتْ وَالْزَمْ مَنْزِلَكَ وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ فَفَعَلَ ثُمَّ دَفَعَهٗ
إِلَى ابْنِهٖ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَفَكَّ خَاتَمًا فَوَجَدَ فِيهِ حَدِّثِ النَّاسَ وَأَفْتِهِمْ
وَانْشُرْ عُلُومَ أَهْلِ بَيْتِكَ وَصَدِّقْ آبَاءَكَ الصَّالِحِينَ وَلَا تَخَافَنَّ أَحَدًا إِلَّا اللّٰهَ فَإِنَّكَ

لا سبیل لاحد علیک ثم دفعه الی جعفر الصادق ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس
وافتهم ولا تخافن احدا الا الله وانشر علوم اهل بیتک وصدق آباءک الصالحین
فانک فی حرز وامان ففعل ثم دفعه الی ابنه موسی وهکذا الی قیام المهدی
ورواه من طریق آخر عن معاذ بن کثیر ایضا عن ابی عبد الله
وفیه فی الخاتم الخامس وقل الحق فی الامن والخوف ولا تخش الا الله

ترجمه بدرستیکه خدای عزوجل نازل کرد بر پیغمبر کتابی و فرمود ای محمد این وصیت تست بسوی نجبا پس گفت کیستند
نجبا ای جبرئیل پس گفت علی ابن ابیطالب و اولاد او و بود بران کتاب مهرها از زر پس حواله کرد او را رسول
خدا صلعم بسوی علیؑ و حکم کرد او را که بشکند یک مهر از وی و عمل کند بانچه در ویست باز او حواله کرد بسوی
حسنؑ پس شکست از وی یک مهر و عمل کرد بانچه در وی بود باز او حواله کرد بسوی حسینؑ پس شکست یک مهر
پس یافت در وی اینکه بیرون شو با قومے بسوی شهادت پس بسر نشود شهادت ایشان را مگر همراه تو
و خرید کن جان خود را برای خدا پس همچنان کرد باز حواله کرد آن کتاب را بسوی علی پسر حسینؑ پس شکست
یک مهر پس یافت در وی که گردن نه و خاموش شو و لازم خانهٔ خود باش و عبادت کن پروردگار خود را
تا برسد بتو موت پس همچنان کرد باز حواله کرد بسوی پسر خود امام محمد باقر پس شکست یک مهر پس گفت
در وی که حدیث کن مردم را و فتوی ده و رواج کن علوم اهل بیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین
خود را و هر آئینه خوف مکن از هیچ کس سوای خدا زیراکه قدرت نباشد کسے را بر تو پس باز او حواله کرد بسوے
امام جعفر صادق پس شکست یک مهر پس یافت در وی که حدیث گو مردم را و فتوی ده ایشان را و مترس
از هیچ کس سوای خدا و رواج ده علوم اهل بیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین خود را زیراکه تو در پناه
و امان هستی پس همچنان کرد باز او حواله کرد بسوی پسر خود امام موسیٰ و همچنان میرود تا قائم شدن مهدیؑ
و روایت کرد او را بسندی دیگر از معاذ بن کثیر نیز از امام جعفر صادقؑ و دران روایت در مهر پنجم اینست
و بگو کلمهٔ حق در امن و در خوف و مترس از غیر خدا و این روایت فائده هاے عمده دارد اول آنکه حضرات
ائمه هر چه میکردند بموجب فرمودهٔ خدا میکردند و هر همه ایشان مامور بودند باموری که بعمل آوردند و تصرف
در زمین و دخل کردن در امور مملکت هیچکس را ازین بزرگان نفرموده بودند و الا سعی و تلاش اینکار میکردند
و واقع هم می شد دوم آنکه حضرت امیرؑ در عهد خلافت خلفاء ثلثه مامور بود بسکوت و عدم منازعت و انقیاد
و تسلیم با خلفای ثلثه از حضور پروردگار و فیه لله ما سوم آنکه بعضے ائمه را مثل حضرت باقر و حضرت
صادق علیهما السلام با هیچ کس تقیه جائز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان که نزد اهلسنت

بتواتر و شهرت مروی ست همه قول بر صدق و اظهار سبت و آنچه امام ابوحنیفهؒ و امام مالکؒ و غیرهما از علمای اهل سنت از ایشان اخذ کردند و آموختند همه بفرمودهٔ خدا بود و الحمد لله و آنچه شیعه در اقوال و اعمال ایشان که موافق اهل سنت در کتب شیعه مروی ست تصرف میکنند و عمل بر تقیه می نمایند صریح مخالف وصیت ست روایت ششم روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتابه من احتجاجات الاشعث ابن قیس فی خبر طویل ان امیر المومنین قال لما قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ومال الناس الی ابی بکر فبایعوه حملت فاطمة واخذت بید الحسن والحسین ولم ادع احدا من اهل بدر واهل السابقة من المهاجرین والانصار الا ناشدتهم الله حقی ودعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع الناس الا اربعة رهط الزبیر وسلمان وابو ذر والمقداد ترجمه اینکه امیر المومنین گفت وقتیکه وفات یافت رسول خدا صلعم و رغبت کردند مردم بسوی ابی بکرؓ و بیعت کردند او را برانگیختم فاطمهؓ را و گرفتم دست حسنؓ و حسینؓ را و نگذاشتم کسی را از اهل بدر و اهل سوابق از مهاجر و انصار مگر قسم خدا دادم ایشان را برای حق خود و خواندم بسوی مدد خود پس قبول نکرد سخن من از تمام مردم مگر چار کس زبیرؓ و سلمانؓ و ابوذرؓ و مقداد و این روایت دال ست صراحةً بر آنکه تقیه بر ان امام حق واجب نبود و اگر تقیه واجب می بود حضرت زهراؓ را سوار کردن و حسنینؓ را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظهار این امر باکسانیکه بیعت با ابوبکرؓ کرده بودند خلیے مضر بود روایت هفتم سلیم ابن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور ست بکتاب ابان ابن عیاش الذی یرویه عن سلیم ان ابا بکر بعث الی علی قنفذا حین بایعه الناس ولم یبایعه علی وقال له انطلق الی علی فقل له اجب خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم فانطلق فبلغه فقال له ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله وارتددتم والله ما استخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم غیری ترجمه اینکه ابوبکرؓ فرستاد قنفذ را بسوی علیؓ چون بیعت کردند با وی مردم و بیعت نکرد علیؓ و گفت قنفذ را برو بسوی علیؓ و بگو او را اجابت کن خلیفه رسول خدا صلعم را پس رفت و رسانید پس گفت علیؓ او را چه شتاب دروغ گفتید شما بر رسول خدا صلعم و برگشتید قسم بخدا خلیفه نکرد رسول خدا صلعم غیر مرا و این روایت نیز نص صریح است بر بطلان تقیه روایت هشتم نیز روایت ابان ست در کتاب سلیم انه لما لم یجب علی غضب عمر واضرم النار بباب دار علی واحرق الباب ودفعه فاستقبلته فاطمة وصاحت یا ابتاه ویا رسول الله فرفع عمر السیف وهو فی غمده فوجی به جنبها ورفع السوط فضرب به ذراعها فصاحت یا ابتاه

فَلَمَّا اَبیٰ عَلِیٌّ بَیْعَتَہٗ غَضِبَ عُمَرُ وَاَضْرَمَ النَّارَ فِی بَابِہٖ ... ترجمہ بدرستی کہ ہرگاہ قبول نکرد علی
غضبناک شد عمر و بسوزانید بآتش دروازۂ خانہ علی و بسوخت آن در را و بمیان آمد پس پیش آمد فاطمہ
و فریاد برآورد یا ابتاہ و یا رسول اللہ پس برداشت عمر شمشیر در غلافش پس بخلید بر پہلوی او و برداشت
تازیانہ پس بزد بازوی او را بتازیانہ پس فریاد برآورد یا ابتاہ پس گرفت علی گردن عمر
و جنبانید او را و بچپید گردنش و گرین او و درین روایت ہم صریح بطلان تقیہ است زیرا کہ اگر تقیہ واجب
می بود این ہنگامہ برپا شدن معنی نداشت در اول وہلہ بالیستی اجابت بدعای حریفان کرد روایت نہم
نیز در آن کتاب است کہ قَالَ عُمَرُ لِعَلِیٍّ بَایِعْ اَبَا بَکْرٍ قَالَ اِنْ لَمْ اَفْعَلْ ذٰلِکَ قَالَ اِذًا وَاللّٰہِ نَضْرِبُ
عُنُقَکَ قَالَ کَذَبْتَ وَاللّٰہِ یَا ابْنَ صُہَاکَ لَا تَقْدِرُ عَلٰی ذٰلِکَ اَنْتَ اَلْاَمُ وَاَضْعَفُ مِنْ ذٰلِکَ
ترجمہ گفت عمر مر علی را بیعت کن ابو بکر را گفت علی اگر نکنم این کار گفت عمر آنگاہ بخدا زدہ شود گردن تو گفت
دروغ گفتی بخدا ای پسر صہاک قدرت نداری برین کار لئیم تر و ضعیف تری ازین و این روایت مادۂ
تقیہ را از اصل بر کند کہ حضرت امیر دشنام ہم داد و تکذیب ہم فرمود و سو کند تقسیم نمود و عمر را اضعف خلق اللہ دانست
حالانکہ در نہج البلاغہ کہ اصح الکتب شیعہ است مرویست کہ حضرت امیر چون شنید کہ لشکریان آنجناب اہل شام را
بد میگویند منع فرمود و گفت کہ اِنِّیْ اَکْرَہُ لَکُمْ اَنْ تَکُوْنُوْا سَبَّابِیْنَ ترجمہ من مکروہ دارم در حق شما
کہ باشید بدگو معلوم نیست کہ اینجا کدام ضرورت در پیش آمد کہ زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلودہ فرمود
روایت دہم آنکہ رَوٰی مُحَمَّدُ ابْنُ سِنَانٍ اَنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ قَالَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ یَا مَغْرُوْرُ
اِنِّیْ اَرَاکَ فِی الدُّنْیَا قَتِیْلًا بِجِرَاحَۃٍ مِنْ عَبْدِ ابْنِ اُمِّ مَعْمَرٍ تَحْکُمُ عَلَیْہِ جَوْرًا فَیَقْتُلُکَ
یَدْخُلُ بِذٰلِکَ الْجِنَانَ عَلٰی رَغْمٍ مِنْکَ ترجمہ بدرستی کہ امیر المومنین گفت مر عمر
ابن الخطاب را ای مغرور من می بینم ترا در دنیا کشتہ شدہ بزخمی از غلام ابن ام معمر کہ کنیت مغیرہ است کہ حکم
خواہی کرد بروی بناحق پس خواہد کشت ترا و داخل خواہد شد باین سبب در جنت برخلاف از روی تو و این کلام
خشونت التیام بفرسخ بلکہ بمراحل دور از تقیہ است روایت یازدہم نیز محمد ابن سنان روایت میکند
اِنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ قَالَ لِعُمَرَ اِنَّ لَکَ وَلِصَاحِبِکَ الَّذِیْ قُمْتُمَا مَقَامَہٗ ہَتْکًا وَصَلْبًا
تُخْرَجَانِ مِنْ جِوَارِ رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فَتُصْلَبَانِ عَلٰی دَوْحَۃٍ یَابِسَۃٍ فَتُوْرِقُ
فَیَفْتَتِنُ بِذٰلِکَ مَنْ وَالَاکُمَا ثُمَّ تُؤْتٰی بِالنَّارِ الَّتِیْ اُضْرِمَتْ لِاِبْرَاہِیْمَ وَیَاْتِیْ جِبْرِیْلُ
وَدَانْیَالُ وَکُلُّ نَبِیٍّ وَصِدِّیْقٍ فَتُصْلَبَانِ فِیْہَا فَتَحْتَرِقَانِ وَتَصِیْرَانِ رَمَادًا ثُمَّ تَاْتِیْ رِیْحٌ فَتَنْسِفُکُمَا
فِی الْیَمِّ نَسْفًا ترجمہ بدرستیکہ امیر المومنین گفت مر عمر را بدرستی کہ ترا و صاحب ترا کہ قائم شدید

در مقام اولی آبرو کردن و بر دار کشیدن ست بر آورده شوید از همسایگی رسول خدا صلعم پس بر دار کرده شوید
بر تنه درخت خشک پس برگ خواهد آورد پس مفتون شوند بدیدن این کسانی که دوست دارند شما اند باز آورده شوید
آتشے که افروخته شده بود برای ابراهیم و بیاید جبرئیل و دانیال و هر نبی و صدیقی پس در آورده شوید در آن آتش
پس سوخته شوید و خاکستر شوید باز بیاید باری و پراگنده کند شما را در آب پراگنده کردنی و درینجا هم آئین تقیه امیر
از دست داد و هر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمارست اما درین رساله اثنا عشریه بو تبرکا بعدد
ائمه اثنا عشر درین دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمر رض را
از جمله معاندان حضرت امیر که سرکشی و هیبت و صولت مشهور و ضرب المثل ست در هر باب باین مرتبه تذلیل واقع مے شد
و دیگران که نسبت باو جبان و ضعیف القلب بودند یقین ست که خیلے بحواس شده باشند و دست و پا گم کرده
پس تصرف نمودن در ملک و گذاشتن امور بطور خلافت و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته
از حضرت امیر بوقوع مے آمد بنا بر ناچاری و تقیه اگرچه سر این درگذشت که سراسر موجب فساد دین و ابطال حق
شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله ثمره آن گردید هیچ در اذهان قاصره نمیرسد والله اعلم باسرار اولیائه
و صفیائه و نیز وقوع تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان است و علم ما کان و ما سیکون ایشان را
حاصل ست بحدیکه ظلمه و فجره غصب بنات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت
از ابتدای کار بوجهیکه اصلا محوج تعب و مشقت نمیشد بلکه باند اختن کمانی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام
میرسید دلیل صریح بر جبن و بزدلی و بے عزتی و ناحفاظی میشود حاشاهم عن ذلک ثم حاشاهم معاذ الله
هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر نگذرد که صریح کفرست و انهمه محذورات و قبائح ناشی از اصل شناعت نزد
تقیه ست و در صورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده از نصب امام فوت میشود او
اظهار امامت او نمیشود و باز حفظ شریعت نمیشود و حق از باطل متمیز نمیگردد و اگر او ابتدای اظهار امامت خود
نماید و چون مردم بادی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش گیرد و با ایشان در هر چیز در سازد صریح
ازین حرکت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمعی بود
منصب عظمی برای خود ادعا نموده بود چون دید که پیش نمیرود از آن دست بردار شد و این معنے
بچه حد قبیح و شنیع ست غور باید کرد و بموجب روایات شیعه که در حق حضرت امیر مے آرند همین حالت ثابت
مے گردد و اگر در تقیه هیچ قباحتے نباشد مگر تن برضا دادن بر غصب دختران و خواهران و شکست
دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان آنهم کافے ست و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب بر دختر
امیر قادر نشد و در میان آن معصومه و عمر شخصے از جنیان حائل شد محض افترا و سرقه هست

از قصۂ حضرت سارہؑ زوجہ حضرت ابراہیمؑ کہ او را جباری غصب کردہ بود و حضرت ابراہیمؑ بمناجات الٰہی مشغول شدہ
و آن جبار ہرگاہ ارادۂ فاسد نسبت بآن مطہرہ مے نمود مصروع میشد و اینجا خود بالقطع والتواتر ثابت ست کہ
زید بن عمر از بطن آن سیدہ بوجود آمدہ و او با عمرؓ نام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب کہ در جنگ مسیلمہ کذاب
شہید شدہ بود مسمی کردہ و زید بن عمرؓ جوان شدہ و بست سال عمر یافت در خانہ جنگی کہ فیما بین بنی عدی واقع شدہ بود
شب ہنگام برای اصلاح از خانۂ خود برآمدہ بود از دست کسی دران حیص بیص شہید شدہ و با در مطہرۂ او نیز ہمان روز
بمرض در گذشتہ بود ہر دو جنازہ را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسینؑ و عبداللہ بن عمرؓ نماز جنازہ خواندہ
دفن کردند و معہذا اگر این چیزہا بوقوع نیامدہ باشد تا مدت حیات عمر بن الخطابؓ بودن آن مطہرہ در خانۂ او
و در قید او خود بلاشبہہ ثابت ست و در مغصوب ماندن بضعۂ رسول بدست فاجرے یا کافرے چہ قسم تصور توانکرد
زوجہ حضرت ابراہیمؑ را در یک لمحہ بنمودن یک کرشمہ چہ قسم خلاص فرمودند و اینجا خود توقع زیادہ ازان بود و آنچہ
از حضرت صادقؑ در عذر این نکاح روایت کنند کہ ھُوَ اَوَّلُ فَرْجٍ غُصِبَ نَا موی مومنان از سماع این کلمہ
بر بدن می خیزد و حیف ازین مدعیان دروغ کہ این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمرؓ نسبت بائمہ اطہار
کہ بہترین خاندان پیغمبر اند مے نمایند و معہذا مکذب این روایت دروغ روایات صحیحہ در کتب امامیہ موجود ست
کہ آنہا را بپاس عداوت عمرؓ بر طاق نسیان گذاشتہ اند سُئِلَ الْاِمَامُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیِّ الْبَاقِرُ عَنْ تَزْوِیْجِہَا
فَقَالَ لَوْلَا اَنَّہٗ رَاٰہُ اَھْلًا لِمَا مَلَّنَ یُزَوِّجُھَا اِیَّاہُ وَکَانَتْ اَشْرَفَ نِسَاءِ الْعٰلَمِیْنَ
جَدُّھَا رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَاَخَوَاھَا الْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ
سَیِّدَا شَبَابِ الْجَنَّۃِ وَاَبُوْھَا عَلِیٌّ ذُوالشَّرَفِ وَالْمَنْقَبَۃِ فِی الْاِسْلَامِ وَاُمُّھَا
بِنْتُ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ وَجَدَّتُھَا خَدِیْجَۃُ بِنْتُ خُوَیْلِدٍ ترجمہ از تزویج ام کلثوم پس گفت اگر نہ آنست کہ دیدہ
عمرؓ را لائق او ہرگز تزویج نمیکرد ام کلثومؓ را باو و حال آنکہ بود ام کلثوم بزرگترین زنان عالم جد او رسول خدا صلعم
و برادران او حسنؓ و حسینؓ سرداران جوانان اہل جنت و پدر او علیؓ صاحب شرف و بندگی در اسلام و مادر او
فاطمہؓ بنت محمد صلعم و جدہ او خدیجہؓ بنت خویلد و اینقدر نمی فہمند کہ ہرگاہ حضرت امیرؓ را بابت بدگفتن شیعۂ خود با عمرؓ
آنقدر خشونت کردہ باشند و او را بتعبان فضیحت نمودہ پس چہ امکان کہ چون نوبت بغصب دختر رسد و مقدمہ
بناموس انجامد عرق غیرتش نجنبد و اصلا تعرض ننماید سُبْحَانَکَ ھٰذَا بُھْتَانٌ عَظِیْمٌ و توہم وقوع فاحشۂ زنا
نسبت بآن قسم عابدۂ مطہرہ اگرچہ بمجبوری باشد نزد اہل ایمان کفر صریح است کسانے را کہ حضرت حق تعالیٰ در حق ایشان فرمودہ
اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰہُ لِیُذْھِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَھْلَ الْبَیْتِ وَیُطَھِّرَکُمْ تَطْھِیْرًا این گروہ ناپاک میخواہند کہ بپاس عداوت
عمرؓ و بغض و عناد او لوث این فاحشہ را تا مت مطہرہ دامن آن پاک سرشت بربندند و ائمہ اطہار و حضرت امیرؓ را

حسنین را بتہمت بی عزتی و بی ناموسی متہم سازند حاشا و کلا که جناب آن پاکان باین اقوال نجسه و این عوعو سگان ناپاک و نجاست خوری این جعل منشان مشوش شود لکن اینقدر اصرار بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندقه گردد در هیچ فرقه دیده و شنیده نشده شیطان هرچند با آدم بغض و عداوت بی نهایت رسانید اما نسبت بخدا تهمتی و دروغ نه بسته و او را بنقایص و مجبوری و بیچارگی متهم نساخته قاعدهٔ عظیمه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئلهٔ تقیه شد و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را درپیش آمده افراط ایشان در کتب شیعه باید دید که بادنی خوفی و طمعی اظهار کفر را جائز میشمارند بلکه واجب می انگارند و تفریط خوارج و زیدیه که اصلا در مقابلهٔ دین پاس ناموس و جان را معتبر نمیدانند بلکه خوارج درین باب تشددات عجیب بیان میکنند از انجمله آنکه اگر شخصی نماز میخواند و غاصبی و دزدی بیاید که مال خطیر او را ببرد او را نماز خود شکستن حرام ست چنانچه بر بریدهٔ اسلمی که صحابی رسول الله بود و جلوهٔ اسپ خود را در نمازگاه میداشت تا رم نکند و نگریزد سب و طعن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و مذهب اهل سنت ست درینباب بتحریر آید که در اکثر کتب اهل سنت تنقیح این مسئلهٔ مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقیه در اصل مشروع ست بدلیل آیات قرآنی قوله تعالی لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً ترجمه نگیرند مسلمانان کافران را دوست سوای مسلمانان و هر که کند این کار پس نیست از طرف خدا در هیچ شمار مگر آنکه پناه گیرند از دست ایشان پناه گرفتنی وقوله تعالی إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ إلى عکرة لك هم الایمان ترجمه مگر کسیکه جبر کرده شد و دل او قائم ست بر ایمان و تعریف تقیه آنست که محافظت نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عدو دو قسم ست اول آنکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه نیز دو قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه در شرع آنست که هرگاه مومن در جائی واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نتواند کرد بسبب تعرض مخالفان بروی هجرت واجب میگردد و آن مکان را ترک کرده بجائی برود که قدرت بر اظهار دین و مذهب خود در آنجا پیدا کند و هرگز او را جائز نیست که طریقه خود را مخفی داشته متمسک بعذر استضعاف شود بدلیل نصوص قطعیه قرآن قوله تعالی يَا عِبَادِيَ إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ پس اعبادت کنید و قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمه هر آیینه کسانی که قبض روح می کنند ایشان را فرشتگان در حالیکه ظلم کرده اند بر نفس خود فرشتگان گویند در چه کار بودید گویند بودیم ضعیف افتاده در زمین فرشتگان گویند

آیا نبود زمین خدا واسعه که هجرت کنید در وی پس این گروه مسکن ایشان دوزخ ست و بد بازگشت ست آری
اگر عذر واقعی دارد در ترک هجرت مثل نسا و صبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان و اسیران و
امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخویف کنند و ظن غالب
بایقاع آن تخویف پیدا کند خواه این قتل بحبس قوت یا اخراج یا بنوع دیگر باشد او را بقدر ضرورت
موافقت با آنها درست ست و سعی در حیله خروج واجب و اگر فوات منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل آن میتواند
کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک او را مظنون باشد موافقت با آنها جائز نیست و در صورت جواز هم
موافقت رخصت ست و اظهار مذهب خود عزیمت گو تلف جان هم بشود و درینجا مساهلت شیعه را و افراط آنها
را نظر باید کرد که با دنی طمعی در مال و منصب بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله از کلام
دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف میخوانند و هرگز هجرت را واجب نمیدانند از آیات قرآنی که صریح
عتاب بر ترک هجرت میفرماید که اولٰئک ماویهم جهنم وساءت مصیرا چشم پوشی و اغماض میکنند
ولیس هذا باول قارورة کسرت تمام قرآن را همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان
موجود ست که من صلی خلف سنی فکانما صلی خلف نبی بچه مرتبه سفاهت ست که نماز خود را فاسد کردن
برای آتش و بلا و متوقع ثواب بران نماز زیاده بر ثواب نمازهای دیگر ماندن ازینجا معلوم میشود که در حقیقت
این فرقه بغایت سست اعتقاد اند در مذهب خود و بوئی از تصلب و غیرت دین ندارند همگی تعصب ایشان در بدگوئی
و طعن و تشنیع صحابه کرام صرف میشود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمیکنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت
این جهان بهزاران مراتب نزد ایشان عزیزتر و مهم تر ست از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت اولٰئک
الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون
و اجماع تمام عقلاء عالم ست بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب
و اخلاص و نفاق همین ست که در وقت تجربه و وقوع بلا و مصائب و فوت منافع و ترک لذائذ و تحمل مشقتها
و سختیها و اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست برآید و الا در غیر وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت
وقت ادعای چیزے برای خود میکند اگر برای احتراز ازین امور تقیه لازم گردد صدق او از کذب چه قسم
متمیز گردد و هر چند علم الٰهی محیط به مکنونات ضمائر و مخزونات صدور و قلوب ست او تعالی را احتیاج
بامتحان نیست لکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نماست خصوصا درین باره خود مصرح ست آیات
لیبلوکم ایکم احسن عملا ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین
ونبلوا اخبارکم ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص

جای ماندا

معتدی من کل الاموال والانفس والثمرات الی غیر ذلک من الآیات

واما قسم ثانی پس علما را اختلاف ست در وجوب هجرت و عدم آن در آن صورت طائفه گویند که واجب ست بدلیل
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة وبدلیل نهی از اضاعه مال و جمعی گویند که واجب نیست زیرا که هجرت
ازان مقام مصلحتی ست از مصالح دنیوی و در ترک هجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمیشود
زیرا که دشمن غالب او که مومن ست باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که در صورت
خوف هلاک جان خود یا اقارب خود یا هتک حرمت بافراط درینجا هم هجرت واجب ست اما عبادت و قربت نیست
که ثوابی بران مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس ست و تحقیق این ست که هر واجب عبادت
نمیشود و واجبات بسیار اند که ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از مضرات
یقینیه یا مظنونه و در حالت صحت از تناول سموم و غیر ذلک این هجرت هم ازهمین عالم ست و آن هجرت
نیست که الی الله والی رسوله باشد و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئله تقیه معلوم شد باز
بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیرؓ در زمان خلفای ثلثه هرگز تقیه نکرده و قدرت بر اظهار دین
مرضی خود داشت و از هیچکس خائف نبود نه در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس ازانجهت که هجرت نفرمود
و اگر خائف میبود هجرت برو واجب میشد بدلیل آیه ان الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم الی
آخرها اما در امر دنیا پس ازانجهت که او را با هیچکس بابت مال و جان محاربه و مقاتله بلکه منازعت و درشتی
گوئی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او میفرمودند و او هم با هر کس بقدر مرتبه او معامله میفرمود چنانچه
کتب تواریخ گواه اند و مذهب شیعه خود سابق معلوم شد که محققین ایشان آنجناب را در زمان خلافت خودش
نیز تقیه واجب میکنند چه جای زمان خلفای ثلثه درینجا از حضرت قاضی نور الله شوشتری طرفه ضرطة البعیری
صادر شده که میفرمایند عدم مقاتله حضرت امیرؓ هم چون عدم مقاتله حضرت پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم
قبل از هجرت و هیچو عدم مقاتله اکثر انبیاست درینجا خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غفلتی عظیم رو داده
اگر حال حضرت امیرؓ هیچو حال حضرت پیغمبر ماست قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر ما نباشد
بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حالانکه حضرت امیرؓ هرگز داعیه هجرت نفرموده چنانچه بالاجماع ثابت ست
و حال پیغمبر ما قبل از هجرت چه بود لله وللرسول این حرف را سرسری نباید گفت همراه ابوجهل و امیه
بن خلف معاذ الله عبادت لات و منات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت و ذبح لغیر الله شریک ایشان میشد
یا مدح و ثنای ایشان را وظیفه ورد میساخت یا با آنها هم کاسه و هم نواله میگشت یا در احکام ایشان
اتباع میکرد یا همیشه باهم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم درمیان بود و نکوهش و هجو اوضاع ایشان برملا

میگفت و مردم را علی الاعلان بدین حق می خواند و صعوبتها می کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت و اعوان انصار
بهم رسانید و از دعوت زبانی بقتال سیفی و سنانی ترقی فرمود درینجا ترقی بود در مراتب اظهار نه لزوم شیوهٔ
تقیه و استتار و علی هذا القیاس حال انبیاء سابق باید فهمید آری چون جهاد سیفی و سنانی بران انبیا واجب نبود
بلکه این کار با مراد ملوک زمانه که در اطاعت انبیا میبودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع رجال نشدند
و چون پیغمبر ما مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفای او نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام امت او نیز باین امر
مامورست حالا اگر کسے سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد بلا شبهه کافر گردد و گاہے نمیشود که
بعد از ظهور بغی و کفر وجوب جهاد از خلیفه پیغمبر ما ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق
قیاس کردن از ان باب ست که کسے گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود نه استقبال
کعبه و حال او هم همچو حال انبیای سابق بلکه همچو حال پیغمبر ما بود قبل از نزول آیهٔ استقبال کعبه و علی هذا القیاس
در جمیع احکام شرعیه و این کس را نزد جمیع عقلا از اهل بیت خطاب خارج باید کرد که حرف مجنونانه میجاود
اگر حضرت پیغمبر صلے الله علیه وسلم قبل از نزول آیهٔ جهاد انتظار نزول آن میفرمود و ترک قتال مے نمود
حضرت امیر را الدام انتظار بود حالانکه در قرآن منزل جهاد و قتال بر احاد امت واجب شده چه جاے
اولو الامر که قائم مقام پیغمبرست و غرض از نصب او محض اقامت جهاد و علاء دین و حق مظلوم را از
ظالم دهانیدن ست این ست بیهوده سرائی عالمان و محققان این فرقه تا بعوام اینها چه رسد حالا بعضے
کلمات اهل سنت در باب تقیه باید شنید میگویند باجماع اهل تواریخ ثابت ست که چون حضرت امام حسین را
رضی الله تعالی عنه پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگوئی و برای وے بیعت نمائی متعرض حال تو نمیشویم
هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی الله
تعالی عنه یزید پلید را بر باطل میدانست و لایق امامت نمیدید هرگز اختیار تقیه نکرد و بیعت یزید قبول نفرمود
تا آنکه با لشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجهٔ شهادت رسید پس اگر تقیه واجب میبود زیاده ازین خوف
اعدا نمی باشد که برای کشتن هفتاد کس سی هزار کس محاصره نمایند و ناموس و اطفال صغیر السن بجوع و تشنگی
هلاک شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن و نیز میگویند که بشهادت تواریخ
حضرت امیر المومنین بعد حضرت پیغمبر صلے الله علیه وسلم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و
ذی النورین بیعت نمود و متعرض حال هیچکس نشد و با ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج و مشوره
و تدبیر مهمات شریک و دخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و
با معاویه کرات و مرات مقاتله نمود باوجود قلت اصحاب چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین گفته که از

قریش [illegible] پنج نفر همراه مرتضے بودند و سیزده قبیله همراه معاویه بود ولهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شر
ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین وذی النورین رض تقیه
وبیچارگی نبود والا در ینجا هم تقیه سپر مود و نیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبرهٔ شیعه است
از مناقب اخطب نقل میکند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خَطَبَهُم عُمَرُ بنُ الخَطَّابِ فَقَالَ
لَو صَرَفنَاكُم عَمَّا تَعرِفُونَ اِلَى مَا تُنكِرُونَ مَا كُنتُم صَانِعِينَ قَالَ فَسَكَتُوا قَالَ قَالَ
ذٰلِكَ ثَلثًا فَقَامَ عَلِيٌّ فَقَالَ اِذًا كُنَّا نَستَتِيبُكَ فَاِن تُبتَ قَبِلنَاكَ قَالَ وَاِن لَم قَالَ
اِذًا نَضرِبُ الَّذِي فِيهِ عَينَاكَ فَقَالَ الحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ فِي هٰذِهِ الاُمَّةِ مَن اِذَا اعوَجَجنَا اَقَامَنَا
ترجمه خطبه گفت مردمان را عمر بن الخطاب پس گفت اگر بگردانیم شما را ازان راه که میدانید بسوی راهی که
نمیدانید شما را چه خواهید کرد راوی گفت پس همه ساکت شدند راوی گفت بگفت عمر این حروف سه بار پس
استاد علی وگفت انگاه طلب توبه کنیم از تو پس اگر توبه کنی قبول داریم ترا گفت عمرؓ واگر نکنم گفت انگاه بزنیم سرے
که در وے دو چشم تست پس گفت عمرؓ شکر خدا را که پیدا کرد درین امت کسانی که اگر ما کج رویم ما را راست کنند پس
ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضے علیؓ بر جادهٔ امر بمعروف ونهی از منکر وعلو مرتبهٔ او در عدم
مداهنت او در محرمات شرع شریف وقدرت او بر انکار وهرگاه چنین باشد تقیه وجهے ندارد و نیز قاضی نور الله
در ذکر احوال حضرت عباس نوشته که او یکی از انهاست که براعراف خواهند بود وحضرت رسول صلے الله علیه وسلم
او را بسیار دوست میداشت ومیفرمود که عباس بمنزلهٔ پدر من است ودر فضائل وے زیاده ازان نوشته که درین
مختصر نتوان نوشت بعد ازان گفته که بنابر گفته حضرت عمرؓ از حضرت امیر رضی الله عنهما استدعای تزویج ام کلثوم
نمود حضرت مرتضے اول بار ابا نمود ودر بار دوم سکوت ورزید بعد ازان حضرت عباسؓ خود متولی امر نکاح شده
ام کلثوم را بحضرت عمرؓ تزویج کرده داد وحضرت مرتضی از راه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرمود بر عاقل
پوشیده نیست که بعد از ثبوت این قدر فضائل در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم این قسم ظالم اعانت
نموده باشد هفوهٔ دوم آنکه گویند شیخین از اهل نفاق بودند حالانکه قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است جناب
پیغمبر صلے الله علیه وسلم ایمان ابوبکرؓ وعمرؓ را همراه خود جابجا مقرون ساخته ودر خبر درجات ایمان که از
کافی کلینی در باب الامامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد بر ایمان
سائر امتیان ونیز نص حضرت امیر که در نهج البلاغه در حق حضرت ابوبکرؓ موجود است بر کمال ایمان او گواه است
ونیز تسمیهٔ او بصدیق از حضرت امام محمد باقر ودیگر ائمه قطع این هفوه مینماید هفوه سوم آنکه شیخین از اصحاب
العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقان در وقت مراجعت از غزوهٔ تبوک خواسته بودند که در اثنای راه آنحضرت

رسول ایشان را قصد بقتل رسانند عمار بن یاسر و حذیفہ بن الیمان بر کید آنہا مطلع شدہ بر سر وقت آنہا رسیدند و دفع نمودند و این هفوه صریح مخالف بداہت و تواترست اگر ابو بکرؓ و عمرؓ را این داعیہ میبود در خانۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ دختران ہر دو کتخدا بودند بوجہ احسن میتوانستند سر انجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان با آن جناب در خلوت و جلوت مشہور و معروف و ضرب المثل عالم است این قسم محرمان را چہ حاجت کہ وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیقؓ در غار و تنہائی آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم دوم رفاقت او در عریش روز بدر باجماع ثابت است و این ہر دو وقت لائق امضای این داعیہ بود بالجملہ ہر کہ در کتب سیر نظر کند صحبت شیخینؓ را با جناب رسول صلی اللہ علیہ وسلم بکمال انسیت و الفت و شفقت از جانبین ایشان را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیہ را از ایشان مثل احتمال این داعیہ از حضرت امیرؓ شناسد بلا تفاوت **فائده** و نیز در تفاسیر شیعہ موجود است کہ این آیہ در حق اصحاب العقبہ نزول یافتہ یحلفون باللہ ما قالوا و لقد قالوا کلمۃ الکفر و کفروا بعد اسلامہم و ہموا بما لم ینالوا ترجمہ قسم میخورند بخدا کہ نگفتہ اند و ہر آئینہ گفتہ اند کلمہ کفر و کافر شدند بعد مسلمانی خود و ارادہ کردند چیزے کہ نیافتند و در ہمین آیہ صریح مذکور است کہ حال اصحاب العقبہ از دو شق بیرون نیست یا توبہ نمایند و از عذاب نفاق خلاص شوند یا اصرار کنند و در انصورت در دنیا و آخرت معذب گردند و ہیچکس معین و ناصر ایشان نباشد و شیخین باجماع شیعہ ازین نفاق توبہ نکردہ اند پس میباید کہ ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیدہ باشد و فقدان ناصر و معین رو دادہ حالانکہ غلبہ و نشاط شیخین و کثرت اعوان و انصار ایشان چیزیست کہ نتوان پوشید پس اگر شیخین در اصحاب العقبہ باشند لازم آید کذب در کلام الٰہی و خلف در وعدہ او تعالیٰ عما یقولون الظالمون علوا کبیرا ترجمہ برترست از آنچہ میگویند ظالمان برتری بزرگ **ہفوه چہارم** آنکہ محض بوجود امام را لطف می انگارند و گویند کہ حقتعالیٰ حق لطف بنصب امام ادا فرمودہ و ظاہر نمودن و قادر کردن و غلبہ دادن او اصلا در لطف ضروری نیست و این مخالف بداہت عقل است حتی کہ صبیان مکتب نیز این را باور نمی دارند اگر بایشان بگوئیم کہ برای شما معلمے مقرر کردہ ایم کہ نہ او شما را بیند و شما او را و نہ او آواز شما را بشنود و نہ شما آواز او را بلا شبہ تمسخر خواہند دانست **ہفوه پنجم** آنکہ حضرت امیر را باوصاف خدائی وصف کنند و گویند کہ آنجناب از اغراض و ابعاض منزه است و گویند کہ آنجناب را بشر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداہت عقل است بعضے شعراء ایشان معنی اول را نظم نمودہ و گفتہ ع جل عن الاغراض و الابعاض و المقدار و یکلف عن تشبیہہ بالعناصر ترجمہ برترست از اعراض و جلے مقدار بزرگ برترست از آنکہ تشبیہ باشد او را بعناصر اربعہ

وشاعر دیگر سخنے ثانی را نظم نمودہ و گفتہ اَهْلُ النُّهٰی عَجَزُوْا عَنْ وَصْفِ حَیْدَرَةٍ وَالْعَاشِقُوْنَ بِمَعْنٰی
حُبِّہٖ تَاهُوْا اِنْ اَدَّعُوْهُ لَیْسَ اِذًا لَعَقْلُ مُنْتَفِیٌ ، وَ اَخْشَی اللّٰهَ فِیْ قَوْلِیْ هُوَ اللّٰهُ ترجمہ اہل
عقل عاجز شدند از وصف حیدر و عاشقان بمعنی محبت او سرگشتہ اند اگر بخوانم او را بشر پس عقل منع میکند
مرا و مے ترسم از خدا در گفتن خود کہ او خداست و این قریب ست بمذہب غلاۃ و کفر و زندقہ صرف ست
ہفوۂ ششم آنکہ اللہ تعالے جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی فرستادہ بود گویند کہ علی ہمراہ جمیع نبیین بودہ است
سرا و ہمراہ محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم بود جہرا و ہرکہ این را انکار کند کافر میشود ذکرہ ابن طاؤس وغیرہ ونیز
گویند لَوْلَا عَلِیٌّ لَمْ یَخْلُقِ الْاَنْبِیَاءَ رواہ ابن المعلم عن محمد بن الحنفیۃ ونیز گویند کہ درجہ علی
فوق درجہ جمیع انبیا و رسل ست در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل بمحبت علی و شیعیت او متدین بودند و آرزو
میکردند کہ در شیعہ علی محشور شوند حتی ابراہیم علیہ الصلوٰۃ والسلام ذکرہ ابن طاؤس ایضا ونیز گویند کہ حق علی
بر خدا ثابت ست و انہمہ ہفوات صریح مخالف جمیع شرائع ست و مکذب نصوص قرآنی و بیخ کفر و زندقہ است
ہفوۂ ہفتم آنکہ تحریف قرآن مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق حمل کلام الٰہی بر غیر محتمل کنند بحدیکہ ادانی عقلا
آنرا اضحکہ میدانند و تمام تفاسیر مختصہ باین فرقہ از ہمین باب ست برائے نمونہ مثالی چند بیان کنیم مثلا گویند
کہ مراد از صراط مستقیم درین آیہ کہ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ حب علی ست و مراد از الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ
علی و اولاد اویند و این ہر دو تفسیر مکذب یکدیگر ست و ہرگز ربطے ندارد بانظم قرآن ونیز گویند کہ مراد از وَمِنَ
النَّاسِ مَنْ یَّقُوْلُ اٰمَنَّا بِاللّٰهِ نہ کس اند از عشرہ مبشرہ ونیز گویند کہ مراد از ذٰلِکَ ہرجاکہ در قرآن آمدہ حضرت علی ست
حتے در آیہ فَاِنَّهُمْ مُلَاقُوْا رَبِّهِمْ وَاَنَّهُمْ اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ولہذا حضرت علی را مالک روز جزا قرار دہند چنانچہ
در باب مکاید گذشت و عنقریب می آید ونیز گویند وَکَانَ الْکَافِرُ عَلٰی رَبِّہٖ ظَهِیْرًا ای فی اخذ الخلافۃ
ترجمہ و ہست کافر بر پروردگار خود دلیری کنندہ یعنے در گرفتن خلافت حالانکہ مراد از کافر اینجا بالقطع عابد
صنم ست بدلیل ماقبل کہ وَیَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ مَا لَا یَضُرُّهُمْ وَلَا یَنْفَعُهُمْ وَکَانَ الْ
ونیز گویند کہ معنے لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ اَشْرَکْتَ فِی الْخِلَافَةِ مَعَ عَلِیٍّ غَیْرَہٗ ترجمہ
اگر شریک کنی البتہ ضائع شود عمل تو شریک کنی در خلافت با علے دیگرے را اینقدر نفہمیدہ اند کہ اول
این آیت وَلَقَدْ اُوْحِیَ اِلَیْکَ وَاِلَی الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکَ نیز واقع ست انبیاء دیگر را تشریک در خلافت
غیر علی را با علی چہ امکان داشت کہ از ان نہی واقع مے شد و اگر نہی شدہ بود دیگران را چرا خلیفہ
کردند و اگر خطاب حضرت پیغمبر ما را فقط بسوے جمیع انبیاء مے فرمودہ بودند این منادی دادن را چہ
حاصل ونیز سیاق آیہ بَلِ اللّٰهَ فَاعْبُدْ وَکُنْ مِّنَ الشَّاکِرِیْنَ ترجمہ پس عبادت کن و باش

از شکر کنندگان و سیاق آن قُلْ أَفَغَيْرَ اللّٰهِ تَأْمُرُونِّي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ و هر دو صریح ناطق
بر آنکه مراد از شرک عبادت غیر الله است و نیز از قواعد مقرره شیعه است که هرگاه لفظی در کلام شارع واقع
شود محمول بر معنی شرعی ست نه بر معنی لغوی علی الخصوص که حمل بر معنی لغوی محوج اضماری شود که اصلا
قرینهٔ آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از سلطان در آیت فَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا
بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُونَ ترجمه و پیدا کنیم برای شما غلبه پس نتوانند رسید بسوی
شما بقوت آیات ما شما و کسانیکه تابع شما اند غالب باشند صورت حضرت علی ست هرگاه فرعون میخواست
که بحضرت موسیٰ و حضرت هارون ایذائی برساند ایشان صورت علی را بادی مینمودند و او مرعوب میشد حالانکه
در قرآن غلبه را بآیات فرموده اند و آیات صیغهٔ جمع ست لا اقل دو آیه خود میباید و صورت علی اگر باشد
یک آیه خواهد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسیٰ حق تعالیٰ در کلام مجید در هر جا که قصهٔ ایشان بیان
فرموده بر ذکر دو معجزه اکتفا نموده عصا و ید بیضا چنانچه در سورهٔ طٰهٰ می فرماید وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ
تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَىٰ لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَىٰ پس ذکر این دو آیه سهل و اهمال آیهٔ
عظمی در مقام تعدد آیات مناسب شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون آنقدر تاثیر کرد که
بدیدن نقش مبارکش مرعوب میشد و در ابوبکر و عمر جسد حقیقی او اینقدر هم تاثیر نکرد که بدیدن او
فی الجمله نرم میشدند و نیز گویند که مراد از رب در يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ
علی ست و نیز گویند که لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ مراد از انس و جان شیعه حضرت علی ست
و شیعه علی را از هیچ گناهی سوال نخواهد شد زیرا که ولایت علی سئیات او را مبدل بحسنات خواهد کرد و چون
سئیات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه و ابن طاؤس و غیرهما اول نفهمیدند که انس و جان نکره
در سیاق نفی و آن از الفاظ عموم ست که تخصیص آن بشیعه حضرت علی وجهی ندارد دوم آنکه اگر شخصی
از شیعه با مادر و خواهر زنا کند و با پسر و برادر خود لواطه و تمام عمر بر شرب خمر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت
نماید باید که اصلا از وی پرسیده نشود بلکه اینهمه در حق او مثل نماز و روزه و موجب ثواب باشد این مذهب
خود از مذهب اباحیه و زنادقه دورتر برفت زیرا که غلبهٔ کار ایشان آنست که این امور را مباح دانند و
بر ارتکاب آن خوف عقابی نداشته باشند و اینها بر این امور متوقع ثواب اند و عبادات میدانند
و نیز گویند که هر جا در قرآن مجید امر بصبر یا مدح صابرین واقع ست مثل وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اصْبِرُوا وَ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ مراد صبر شیعه تا خروج مهدی
بر مشقتهای که ایشان را از مخالفان میرسد حالانکه در صورت تقیه هرگز مشقتی بایشان نمیرسد پس

حاجت صغیر چہ باشد و اگر تفسیرات مذکورہ را کسی از شیعہ انکار نماید گوئیم کہ اینہمہ مذکور شد در اصح الکتب الشان
کہ کافی کلینی ست موجود ست و در تفسیر علی بن ابراہیم و تفسیر ابن بابویہ کہ آنرا منسوب بحضرت امام حسن عسکری
نمودہ و بعضے ازین تفاسیر در کتاب تنزیہ الانبیا و الائمہ شریف مرتضے ست این کتب را مطالعہ نمایند
ہفوۂ ہشتم آنکہ حاکم روز جزا محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم و علی شیر خدا خواہند بود نیز دہا قولہ تعالی
مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ۔ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ۔ يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ
يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ ۔ يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰئِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ
إِلَى غَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْآيَاتِ و اگر اینہا حاکم باشند پس معنے شفاعت چہ باشد و خوف و خطر امت و
تخویف ایشان امت را برای چہ باشد و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیرہ اہوال قیامت
را مخصوص بغیر شیعہ دارند و گویند کہ محب علی ہر چند کافر باشد یہودی یا نصرانی یا ہندو داخل دوزخ
نشود ذَكَرَهُ ابْنُ بَابَوَيْهِ فِي الشَّرَائِعِ وَكُتُبِ رِوَايَاتِهِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ مِنْ طَرِيقِ مُفَضَّلِ ابْنِ
عُمَرَ وَرَوَاهُ أَيْضًا فِي مَعَانِي الْأَخْبَارِ و شیعہ تواتر این مسئلہ را معتقد اند و درینصورت ایمان بہ خدا و رسول
صلے اللہ علیہ وسلم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و ہیچ امرے از امور شریعت
ضروری نماند غیر از حب علی در مفاسد این ہفوہ قیاس باید کرد کہ تا کجا میرسد و این مذہب حالا مذہب
حمیریہ و معمریہ شد نہ مذہب اثنا عشریہ نماند ہفوۂ نہم آنکہ گویند عمر بن الخطاب تدبیر قتل حضرت مرتضے
کردہ بود و حیلہ ہا انگیختہ رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مَظَاهِرٍ الْوَاسِطِيُّ عَنْ حُذَيْفَةَ حالانکہ محبت حضرت عمر رض
مر علی مرتضی را و توقیر او مر ایشان را و تفاخر او بمصاہرت و تفضیل او ایشان را و حسنین را در وقت عطایا
و روایت فضائل ایشان متواتر ست و در شروح نہج البلاغہ کہ اکثر آنہا مصنف شیعہ اند مذکور و مشہور ست
و شریف مرتضی در کتاب تنزیہ الانبیا و الائمہ تصریح نمودہ کہ اِنَّ عُمَرَ كَانَ مُظْهِرًا لِلْإِسْلَامِ وَالتَّمَسُّكِ بِشَرَائِعِهِ كُلِّهَا
ترجمہ بدرستیکہ عمر ظاہر میکرد اسلام را و او عمل میکرد بتمام احکام اسلام و ہر کہ چنین باشد از وے
ارادۂ قتل مسلمانے و چہ قسم مسلمانے چگونہ متصور شود ہفوۂ دہم آنکہ گویند ہر کہ فلان و فلان را ہفتاد بار لعنت
کند ہفتاد نیکی برای او نوشتہ شود و ہفتاد گناہ از ذمہ او ساقط شوند و ہفتاد درجہ در بہشت برای
او معین شوند ذَكَرَهُ أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ فِيمَا رَوَاهُ مِنَ الْمُخْتَلِفَاتِ عَنِ الصَّادِقِ و این دروغ محض ست زیرا
بد گفتن بدان در ہیچ شریعت موجب ثواب نیست و بس بدان کہ شیطان علیہ اللعنہ ہست بد گفتن او نیز ہیچ
حسنہ ندارد و قد صح عن امیر المومنین انہ لما سمع اصحابہ یسبون اہل الشام قال انی اکرہ لکم
ان تکونوا سبابین ھکذا فی نہج البلاغۃ و نیز لعن عمر را افضل از ذکر خدا میدانند چنانچہ از

هشام احوال از حضرت صادق بطریق متعدد نقل نموده اند حالانکه خدای تعالی میفرماید وَلَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ وَ
وحال هشام احوال معلوم ست که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب او را مفتری و کذاب فرموده
كَمَا مَرَّ هٰذِهِ مَرَّةً هفوة یازدهم آنکه گویند حق تعالی کرام کاتبین را فرموده که تا سه روز از قتل عمرؓ قلم را
از جمیع خلائق بردارند و هیچ گناه بر کسی ننویسند كَمَا رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مَظَاهِرٍ الْوَاسِطِيُّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحٰقَ الْقُمِّيِّ
عَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيْمَا حَكَاهُ عَنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ
واین روایت صریح افترا و کذب ست زیرا که مخالف اصول شریعت ست و مکذب متواتر ست بیانش آنکه اگر فرض
کنیم که شخصی در اول روز قتل عمر رضی الله عنه بحد بلوغ رسیده و درین سه روز بت پرستی و با خواهر و مادر خود زنا
کرد و سب علی را بطریق وظیفه آغاز نمود و سرقه و شرب خمر و لواطت و قتل و جمیع کبائر را ارتکاب نمود و در
آخر روز سوم مرد باید که بغیر حساب به بهشت در آید وَبُطْلَانُهُ لَا يَخْفٰى عَلٰى أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ الدِّيْنِ [illegible]
هفوة دوازدهم آنکه التَّيْمِيُّ وَالْعَدَوِيُّ كَانَ لَهُمَا صَنَمَانِ يُعْبَدَانِ هُمَا مِنْ دُوْنِ اللهِ
ابوبکر و عمر بود و این هر دو را دو بت که عبادت میکردند آنها را سوای خدا ابان ابن عیاش وغیره از سلیم
ابن قیس هلالی این روایت کرده اند و او این تهمت را بر سلمان فارسی بسته و در فصل تعصبات فضیحت
این هفوه گذشت هفوه سیزدهم آنکه گویند عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود حالانکه
صدجا در کلام امیر المومنین و ائمه آنجنابؓ را ابن الخطاب گفته اند و حضرت حفصهؓ بنت عمرؓ را جناب
رسول صلی الله علیه وسلم در نکاح آورده و حضرت امیرؓ دختر خود را بآن جناب داده اگر چنین می بود هم
کذب در کلام معصوم لازم می آمد و هم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من
ذلک و بر نفی نسب حضرت عمرؓ امامیه را اجماع ست چنانچه علمای ایشان در کتب انساب نوشته اند مِنْهُمْ
أَيْدُ الدِّيْنِ النَّجَفِيُّ صَاحِبُ بَحْرِ الْأَنْسَابِ نَقَلَ الْإِجْمَاعَ عَلٰى ذٰلِكَ حَسَنُ بْنُ سُلَيْمَانَ الْعَذَرِيُّ فِي مُلْتَقَطَاتِهِ
هفوة چهاردهم آنکه گویند هر سال موسم حج در منا ابوبکرؓ و عمرؓ را فرشتها از قبور تر و تازه برمی آرند
و در محل رمی جمار هر دو را بردار میکشند كَمَا رَوَاهُ أَبُو الْحَسَنِ عَنْ أَبِيْهِ عَنْ جَدِّهِ عَنِ الْبَاقِرِ و این نیز هفوات است
از قبیل هذیان مجانین و افترای عظیم بر حضرات ائمه زیرا که دار الجزا آخرت ست نه دنیا وَمِنْ وَرَائِهِمْ
بَرْزَخٌ إِلٰى يَوْمِ يُبْعَثُوْنَ و معهذا خلاف حس زیرا که شش لک کس از حاجیان دران مکان مجتمع میباشند
هیچکس نمی بیند و نقل نمیکند که کسی را در آنجا بردار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن بحاجیان منظور نیست
پس گوئیم که عذاب قبر چه قصور داشت که آنها را فرشتها از قبور بر آرند و در بازار منا بیارند اگر نه
منظور بنمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد نیکی که در حق شان دارند توبه نمایند و آنها را آن

فضیحت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسے نبرد ازین تعذیب چه حاصل و برآوردن وا آوردن محض عبث ولغو افتاد و حق تعالے منزه است از فعل عبث چنانچه در عقائد شیعه مقررست

ہفوۂ پانزدہم آنکه حضرت عمرؓ ابوبکرؓ را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود که تا کفار قریش را نشان نه دهد بر سمت برآمدن آن حضرت و بطلان این ہفوه ازان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرور بود که ابوبکرؓ را برین قصد مطلع فرمود و در غیر وقت نماے گرما بخانه او رفته مشوره برآمدن از وے پرسید وزاد و راحله از وی گرفت و سفره طعام و حاضری از خانه وے و بدست دختر وے تیار کنانید و عامر بن فهیره چوپانه ابوبکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بدو سپرد و عبدالله پسر کلان ابوبکرؓ را بطریق جاسوسی و هرکارگی گذاشت که رئیسان قریش بر تدبیرے و مشوره که در باب طلب و تلاش آنجناب نمایند شباشب بآن حضرتؐ در غار میرسانیده باشد و حق تعالے چرا حزن و اندوه او را در باب آنحضرتؐ و تسلیه آنحضرتؐ او را با لقاء معرفت غامضه بعبارت از پیغمبر خود حکایت فرمود اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و غرض شیعه ازین ہفوه آنکه صحبت ابوبکرؓ و رفاقت او درین سفر فضیلتے مشهور می خواهند که این فضیلت را بمنقصت راجع زنند لکن بیک سخن چه قسم تمام واقعه را از چپ و راست و فوق و تحت تکذیب توانکرد و از هر طرف مکذب این سخن ایشان برمے خیزد و آبروے ایشان بر خاک مذلت میریزد و یرید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل ولو کره المجرمون و لهذا ملا عبدالله مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعے و تلاش بسیار درین قصه و آیت ناچار شده از راه انصاف گفته است که نفس الامر این ست که این احتمال بغایت بعیدست و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پدر زنے بهم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی میبود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه و قاضی نور الله شوستری در مجالس المومنین نیز مستی این بحث تصریح نموده فالحمد لله قال المفسر النیسابوری ثم انا لا ننکر ان اضطجاع علی علی فراشه طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی من الغائب لان علیا ما تحمل المحنة الا لیلة واحدة و ابوبکر مکث فی الغار ایاما و انما اختار علیا للقوم علی فراشه لانه کان صغیرا لم یظهر منه حقوق بالدلیل والحجة ولا جهاد بالسیف والسنان بخلاف ابی بکر فانه دعا جماعة الی الدین و قد ذب عن الرسول صلی الله علیه وسلم بالنفس والمال و کان غضب الکفار علی ابی بکر اشد من غضبهم علی علی و لهذا لم یقصدوا علیا بمکروه لما عرفوا ان المضطجع هو انتهی.

ترجمه باز ما انکار نمیکنیم که خوابیدن علی بر بستر آن سرور طاعت ست و فضیلت ست مگر اینکه رفاقت
ابی بکر رض بزرگتر ست زیرا که حاضر را درجهٔ اعلی ست از غائب زیرا که علی رض برداشت محنت نکرد مگر یکشب و ابو بکر رض
ماند در غار چند روز و حزین نیست بر گزیدن این سه ور علی را تا خواب کند بر بستر او از بهر آنکه او بود خرد سال و
ظاهر نشد از طرف او خواندن خلق بدلیل و حجت و نه جهاد به شمشیر و نیزه برخلاف ابی بکر رض پس بدرستیکه
دعوت کرد جماعه را بسوی دین و هر آئینه مدافعت کرد از طرف رسول صلعم بجان و مال و بود غضب کفار
بر ابی بکر رض سخت تر از غضب ایشان بر علی رض و ازین جهت قصد نکردند علی رض را بزدن و ایذا دادن هرگاه
شناختند این خوابیده او ست هفوة شانزدهم آنکه گویند در روز قیامت پوست بدن فلان زن را به پوست
سگ اصحاب کهف بدل کنند و این لفظ در حق بلعم باعورا وارد شده است ایشان چون بلعم باعورا را آنقدر مستحق
این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح تصرف نموده این قسم روایت نموده اند و همیشه قاعدهٔ این فرقه همین ست
که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول که با انبیا و رسل علیهم السلام عداوتها را باقصی الغایت
رسانیده اند و قرآن مجید بشقاوت حال و مآل آنها ناطق ست گاهی بد نمیگویند و از بدی مآل ایشان
چندان حسابی بر نمیدارند بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبه آنها البته در حق
خلفای رسول ص و ازواج مطهرات او روایت میکنند پس میخواهند که قرآن و حدیث را اصلاح دهند مثل
اصلاح دادن شخصی سفیه بعضی آیات قرآن را مثل وَعَصَىٰ مُوسَىٰ رَبَّهُ وَخَرَّ عِيسَىٰ صَعِقًا چون از وی پرسیدند
گفت که عصا موسی داشت نه آدم و خر عیسی داشت نه موسی و در تکذیب این هفوه قرآن ناطق بس ست قوله
تعالی إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا او پوست سگ اگرچه سگ
اصحاب کهف باشد نجس ست قوله تعالی الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَٰئِكَ مُبَرَّءُونَ
مِمَّا يَقُولُونَ و قوله تعالی لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ ترجمه
چون تبدیل این ازواج بازواج دیگر جائز نشد تبدیل ابدان بسگ ناپاک چه قسم جائز خواهد بود و ازین هفوه
باید دید که مضمون آیت إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا را چه قسم بر خود منطبق ساختند لکن عذر ایشان ظاهر ست که ما از
عداوت عائشه رض دست بر نمیداریم اگرچه ایمان بخدا و رسول بر باد رفته باشد آری کار مردان همین ست
شاباش و صد آفرین هفوة هفدهم آنکه گویند آنچه از زمین مماس بدن معصوم شود از کعبه بهتر ایشان در تعبیه بهتر ست
نحن علیکم شیعتهم المقتول فی الذنوب و عذره و این هفوه نیز صریح البطلان ست زیرا که
درین صورت لازم می آید که کنایس و معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و آتش خانهای مجوس و بیا

ایشان که دران گنبذ معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل ما بین کوفه وصفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانهای
خلفای عباسیه که دران چندی از ائمه معصومین محبوس بودند از کعبه معظمه بهزاران درجه افضل باشد وخانه معاویه
که یکبار دران حضرت امام حسین بتقریب عیادتش تشریف برده اند ومولد یزید پلید ست نیز از کعبه بهزاران
مرتبه بهتر باشد سبحانک هذا بهتان عظیم هفوه هژدهم آنکه خود قرار داده اند که صاحب
امر وسلطان حقیقی وامام معصوم مهدی منتظر ست وغیر او را نمی رسد که اقامت حدود وفصل خصومات
واجرای تعزیرات واقامت جمعه وجماعات نماید وهرکه درین کارها بے اذن او دخل کند فاسق وعاصی ست
با نخود میگویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت راجع بمجتهدی ست که جامع شروط نیابت باشد
یعنی کسیکه بدرجه اجتهاد رسیده بود ودر زمان او غیر او اعلم از و نبود پس او قائم مقام امام ست در هر چیز الا در
جهاد پس آن همه طعن که بر اهل سنت میکردند ومیگفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود باجماع مقرر میکنند
بے نص پیغمبر ودر دین او تصرف ودخل مے نمایند کجا رفت خود چرا این حرکت مطعون بعمل مے آرند وبرین مسئله
اجماع امامیه است ودرینجا ضبط دیگر هم واقع ست که دریافتن اعلمیت شخص در زمانے از جمیع علماء آن زمان
که در شرق وغرب منتشر اند از متعسرات بلکه متعذرات ست ومعهذا در بعضے از علماء خود که باجماع این اعتقاد
دارند وآنها را بجاے امام گرفته اند واز کن مکن آنها بیرون نمیروند مثل ابن بابویه وابن معلم وسید مرتضے
وابن مطهر حلے وشیخ مقتول وغیرهم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده وچون علم باعلمیت شرط
نیابت امام شد لابد یکے از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیه یا خلاف گفته معصوم از ین دو آفت
خلاصی محال ست هفوه نوزدهم آنکه جهاد را در غیر وقت محدود فاسد میدانند ومعصیت می انگارند حالانکه
قرآن مجید واحادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق ست وعاقل نیز حکم میکند که چون علت جواز
جهاد دفع اعداء دین واعلاء کلمة الله است تا وقتیکه اعدا موجود باشند وکلمة الله محتاج باعلاء باشد جاری
باید داشت وترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تنقیه با وجود امتلاء مواد یا ترک تقویت
با وجود ضعف اعضاء رئیسه است هفوه بستم آنکه کلام الله را قرآن منزل نمیدانند ومحرف عثمانی می انگارند
خوب کاش برهمین عقیده ثابت مانند لکن از ائمه خود روایت میکنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت
میفرمودند وبه نیت ثواب می خواندند وآیات او را دلیل بر احکام شرعیه مے ساختند وسائر امامیه همین کلام
محرف را تلاوت می کنند وثواب آن بمردگان مے بخشند اگر آن عقیده است این حرکت لغو وعبث ست هفوه
بست ویکم آنکه گویند مراد از دابة الارض حضرت امیر المومنین ست قاتلهم الله چه قدر بے ادب اند وآیه
واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم را همین تفسیر کرده وتهمت وافترا

بحضرت امام ابوجعفر بستہ کہ ایشان روایت می کنند از حضرت امیر المومنین ... اخرجنا لہم دابۃ من الارض
تکلمہم ان الناس حالانکہ در قرآن مجید صریح مذکورست کہ وقت خروج دابۃ الارض باب قیامت وقوع
بلا کب بودہ خواہد بود و زمان حضرت امیر از ان وقت بسیار مقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیہ
وقت امام مہدی ست وہنوز قیامت را مہلت دراز ست ... و دوم عاریت دادن
کنیزکان و حرمان خود برای مہمانان و دوستان بہترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیار
بران روایت کنند و ابن بابویہ صاحب رقاع مزورہ درین باب از حضرت صاحب الزمان قصہ نقل نمودہ
کہ از خواندن آن ہر مسلمان موخیز میشود و باز این بے غیرتی و بے ناموسی را نسبت بحضرات عالیات می کنند
نعوذ باللہ و سوم آنکہ متعہ زنان را بہترین عبادات و افضل طاعات انگارند در تفسیر ابی فتح اللہ
شیرازی در زیر آیہ فما استمتعتم بہ منہن فآتوہن اجورہن فریضۃ ترجمہ پس آنچہ
بکار آوردید او را از زنان از ابن بابویہ نقل کردہ کہ او از حضرت امام جعفر صادق روایت میکند کہ اگر
کسے زنی را متعہ کند خالصا مخلصا لوجہ اللہ ہر کلمہ را کہ بران زن گوید حق تعالے برای وی حسنہ
نویسد و چون با وی نزدیکی کند حق عزوعلا جمیع گناہان او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالے بعدد
ہر موی کہ آب برو گذشتہ باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در
عمر یکبار متعہ کردن در آمرزش گناہان او کافی ست و نیز در تفسیر مذکورہ از حضرت رسالت پناہ روایت
آوردہ کہ ہر کہ از دنیا بیرون رود و متعہ نکردہ باشد روز قیامت بدمنظر و بدہیئت باشد مانند کسے کہ بینی او
بریدہ باشد و بموجب این روایت معاذ اللہ حضرات انبیا و ائمہ کہ بالاجماع متعہ نکردہ اند درین فضیحت
گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از ان حضرت روایت میکند کہ ہر کہ یکبار متعہ کند درجہ او چون درجہ حسین
باشد و ہر کہ دوبارہ متعہ کند درجہ او چون درجہ حسن باشد و ہر کہ سہ بار متعہ کند درجہ او چون درجہ علی باشد
و ہر کہ چہار بار متعہ کند درجہ او چون درجہ من ست افغان ظریفی این روایت را شنید و گفت کہ درین
روایت قصور کردہ اند بایستی کہ ثواب پنج بار کردن متعہ را حصول مرتبہ خدائی قرار میدادند تا بزرگی
متعہ بوجہ اتم ثابت میشد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد و اسود کندی و عمار یاسر رضی اللہ عنہم
مروی ست کہ گفتہ اند کہ روزے نزد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بودیم آنحضرت برخواست و خطبہ
بلیغ بخواند و بعد از ان فرمود کہ اے مردمان بدانید کہ برادر من جبرئیل علیہ السلام تحفہ از پروردگار
رسانیدہ و آن متعہ کردن زنان مومنات ست و از پیش از من این تحفہ را ہیچ پیغمبر دیگر ارزانی
نداشت و من شما را بآن می فرمایم کہ آن سنت من ست ... زنان من و لیس از من ہر کہ آنرا قبول نکند

و بآن عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید انچه بان امر کردم بتحقیق مخالفت کرده و بدانید
که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بسبب بغض او بمن پس من گواهی میدهم
که او از اهل دوزخ است لعنت خدای بران کسی باد که او مخالفت من کند از آنکه هر که انکار آن کند انکار نبوت
من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند
از اهل بهشت باشد و هرگاه زن با مرد متعه خود بنشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی
کند تا زمانیکه از آن مجلس برخیزند و اگر باهم سخن کنند بر ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بدست
گیرند هر گناهی که کرده باشند از میان انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بوسه زنند حق تعالی بهر بوسه حجی
و عمره برای ایشان نویسد مانند که بهای برافراشته و چون برخیزند و بغسل کردن مشغول شوند حق تعالی
بفرشتگان خود گوید که نظر کنید باین دو بنده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند
که پروردگار ایشان منم گواه شوید بر آنکه من آمرزیدم ایشان را و آب بر هیچ موی از بدن ایشان
نگذرد مگر که حق تعالی بهر موی حسنه برای ایشان بنویسد و سیئه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المؤمنین
علی علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله جزای کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او را مزد مرد متمتع
و زن متمتعه است بعد از ان فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از
بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کننده
باشد تا روز قیامت ای علی هر که این سنت را سهل فرا گیرد و آنرا احیا ننماید او از شیعه من نباشد و من از وی
بیزار باشم و درین روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرائع چه قدر مخالفت دارد نکاح را که بالاجماع
سنت انبیاست هیچکس مکفر سیئات و رافع درجات نگفته چه جای این فاحشه ملعونه و در هیچ دینی و آیینی
شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب اینقدر ثواب بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه دینی و عجب
آیینی است که دران جهاد اعدا الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیت عظمی
و کبیره کبری باشد و این قیام لیل و مجاهده نفس که با زن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادتی باشد
که بیکبار کردن آن درجه امامت و به چهار بار کردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد حیف صد
حیف که قرآن مجید محض برای بیان موجبات ثواب و راه نمودن مردم بطرق وصول بجنت نازل شده
و هرگز از مناقب و فضائل این عبادت عظمی دران بوئی نداده اند و ازین راه سهل با مزه روزنی
نگشاده و مطلب عظیم ترسیم شد و طریق وصول بدرجات ائمه و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند روایت ضعیفه
درین [illegible] ابن بابویه و جابر [illegible] میر فتح الله شیرازی مثل لطائف حیض مخفی و مستور ماند و کسی آنها را

باور نکرد چه لطف و کدام سنت این قسم مطلب عمده را بایستی در نصوص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم و جهاد و حج تا خاص و عام آنرا در می یافتند و هر طفل مکتب آنرا تلاوت مینمود و متواتر و مشهور می گشت و شیخ علی بن احمد هیتی که از اجله علماء فرقه امامیه است و در کربلاء معلی عنقریب گذشته و امام جامع حائر و خطیب آنجا بود و از مجتهدان آن واجب الاطاعة ایشان و دیگر علماء اجله ایشان گفته اند که متعه دوریه باجماع فرقه امامیه جائزست که یک زن را چند مرد یک شب متعه کنند هر یک ساعتی یا دو ساعتی و نیز گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه آنست که متعه ذوات البعال نیز جائزست چون ازواج شان سنی باشند زیرا که نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست پس گویا ازواج ایشان خلیات اند و متعه خلیه بالاجماع جائزست و متعه با زن هندو و مجوسیه نیز جائزست بشرطی که زبان او متحرک شود به لا اله الا الله گو در دل او معنی اصلا نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظمی ست لابد در ان توسعه ضرورست تا هیچ کسی در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند

خاتمة الکتاب وفقه الله الحساب

باید دانست که چون اختلاف است در مذاهب پیدا شد و یک جماعه سنی و یک جماعه شیعه گشتند لازم آمد که امارت حقیقت مذهب هر یکی از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت طاهره تفحص نمائیم و مشابهت و مباینت هر یکی ازین دو مذهب با کفار بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه کنیم زیرا که روایات همدیگر را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکنند پس آنچه کتاب الله و اقوال عترت بر حقیقت آن گواهی دهد آن مذهب را حق دانیم و مقابل آنرا باطل و آنچه با وضع و آئین کفار مشابهت تمام دارد آن مذهب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم و آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیقت مذهب اهل سنت میکنند و درینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشریه دوازده آیت تلاوت نمائیم آیت اول مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗ اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ تَرٰىهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَّبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا سِيْمَاهُمْ فِيْ وُجُوْهِهِمْ مِّنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ الآیة ترجمه کسانیکه همراه او شده اند بر کفار سخت اند و درمیان خود به بینی ایشان را در رکوع و سجود میخواهند فضلی از خدا و رضا نشان ایشان در روی ایشان هست از نماز ازین آیه صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهبست که بر طریق آن کسانی اند که همراه محمد صلے الله علیه وسلم بودند زیرا که موافق ممدوح ممدوح است آیة دوم وَالَّذِيْنَ جَآءُوْ مِنْۢ بَعْدِهِمْ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَآ اِنَّكَ رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ ترجمه و کسانیکه آمدند بعد ایشان میگویند ای پروردگار ما بخش ما را و برادران ما را که پیش از ما رسیده اند در ایمان و مکن در دلهای ما کینه مر اهل

ایمان را ای پروردگار ما تو مهربان و رحیمی پس ازین آیه معلوم شد که مذهب حق مذهب کسانی ست که کینه هیچ مومن در دل ندارند و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام و امهات المومنین بودند بدلیل ذکر مهاجرین و انصار در ما قبل آیه از خدا مغفرت میخواهند آیه سوم وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمه و کسیکه مخالفت کند رسول را بعد ازان که ظاهر شد او را راه راست و پیروی کند سوای راه مسلمانان را حواله کنیم او را برانچه خود گرفت و در آریمش بدوزخ و بد بازگشت ست معلوم شد که هر که راه خلاف مومنان اختیار نمود مستحق دوزخ شده و مومنین در وقت نزول این آیه نبودند مگر صحابه وَقَدْ نَصَّ عَلَىٰ ذٰلِكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كَمَا نَقَلْنَاهُ مِنْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ آیه چهارم وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ترجمه وعده کرد خدا کسانی را که ایمان آورده اند از شما و عمل نیک کرده اند البته خلیفه خواهد کرد ایشان را در زمین چنانچه خلیفه کرد آنان را که پیش از ایشان بودند و البته قائم خواهد کرد برای ایشان دین ایشان که خود پسند کرده است برای ایشان و البته بدل خواهد ساخت ایشان را بعد از ترس ایشان بامن عبادت خواهند کرد مرا شریک نخواهند کرد با من چیزی را و هر که کافر شود بعد این پس این گروه از فاسقان اند معلوم شد که دینیکه در زمان خلفا متمکن شد و قرار گرفت دین مرضی حق ست و دینیکه در آنوقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین آن دین و کافران نعمت استخلاف دین اند و خارج از طاعت خدا مثل خوارج و نواصب و روافض آیه پنجم هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ترجمه آن خدای ست که رحمت میفرستد بر شما و ملائکه او تا بر آرند شما را از تاریکیها بسوی نور مخاطب باین آیه صحابه اند و هر که تابع ایشان شد نیز از ظلمات برآمد چه پر ظاهر ست که هر که در شب تاریک روانه شود و همراه او مشعله باشد البته هر که همراه آن شخص در راه رود از ظلمت خلاص یابد آیه ششم فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا ترجمه و قائم داشت ایشانرا بر سخن تقوی و ایشان بودند سزاوار آن و لائق آن معلوم شد که حاضران صلح حدیبیه از مهاجرین و انصار در نزول سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشانرا لازم بود که در هیچ حالت منفک نمیشد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خلاف تقوی

از ایشان بصدور می آمد یعنی لزوم برہم میشد و نیز معلوم شد که آنہا باعداء حق بودند بکلمه تقوی و بوجه اتم لیاقت آن داشتند پس ہر که ملازم به تقوی باشد باید که تابع ایشان بود آیه ہفتم لٰكِنِ الرَّسُوْلُ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ جٰهَدُوْا بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ وَاُولٰٓئِكَ لَهُمُ الْخَیْرٰتُ وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ وَلَا شَكَّ اَنَّ تَابِعَ الْمُفْلِحِ مُفْلِحٌ آیه ہشتم وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَیْكُمُ الْاِیْمَانَ وَزَیَّنَهٗ فِیْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَیْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْیَانَ اُولٰٓئِكَ هُمُ الرّٰشِدُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَنِعْمَةً وَتَابِعُ الرَّاشِدِ رَاشِدٌ آیه نهم در حق مهاجرین اَلَّذِیْنَ اِنْ مَّكَّنّٰهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتَوُا الزَّكٰوةَ وَاَمَرُوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَعِنْدَ وُقُوْعِ الْمُقَدَّمِ یَجِبُ وُقُوْعُ التَّالِیْ صَوْنًا لِكَلَامِ اللّٰهِ تَعَالٰی عَنِ الْكِذْبِ لٰكِنَّ الْمُقَدَّمَ وَاقِعٌ وہر که تبعیت این قسم اشخاص بکند بے شبه بر دین حق ست آیه دہم هُوَ اجْتَبٰىكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَیْكُمْ فِی الدِّیْنِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ اَبِیْكُمْ اِبْرٰهِیْمَ هُوَ سَمّٰىكُمُ الْمُسْلِمِیْنَ مِنْ قَبْلُ وَفِیْ هٰذَا لِیَكُوْنَ الرَّسُوْلُ شَهِیْدًا عَلَیْكُمْ وَتَكُوْنُوْا شُهَدَآءَ عَلَی النَّاسِ فَاَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّكٰوةَ وَاعْتَصِمُوْا بِاللّٰهِ هُوَ مَوْلٰىكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلٰی وَنِعْمَ النَّصِیْرُ وتابع المجتبی ناجی ترجمه او برگزیده است شما را و ننداشت بر شما در دین تنگی مقرر کرد دین پدر شما ابراہیم آن خدا نام کرد شما را مسلمان پیش ازین و ہم درین کتاب تا باشد رسول گواه بر شما و شما باشید گواه بر مردمان پس قائم کنند نماز نماز را و بدہید زکوة را و محکم گیرید خدا را اوست خاوند شما پس چه خوش خاوند ست و چه خوش مددگار ست آیه یازدہم كُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ معلوم شد که این امت بخیریت موصوف اند ہمان جماعه اند که امر بالمعروف و نہی عن المنکر شان ایشان ست نه تقیه و اخفا و مداہنت آیه دوازدہم هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ كُلِّهٖ معلوم شد که دین حق ہمان دین ست که ظاہر و مکشوف باشد نه مخفی و مستور و آنچه گویند که موعد ظہور مذہب تشیع زمان دولت امام مہدی ست پر پوچ ست زیرا که لازم در لیظہره متعلق ست بارسل رسوله پس می باید که بعد از ارسال رسول صلے الله علیه وسلم ظہور آن دین مستمر باشد و دین مستمر الظہور نیست مگر دین اہل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترت و از روایات اہل سنت و ست بردار شده در کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اہل سنت صریحة الدلالة یافتیم بر حقیقت مذہب اہل سنت و بطلان مذہب تشیع از انجمله است روایة صاحب كتاب السواد والبياض من الامامیة عن الامام ابی عبد الله جعفر الصادق فانه قال فی تفسیر قوله تعالی والسابقون الاولون

مِنَ الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِيْنَ اتَّبَعُوْهُمْ بِاِحْسَانٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ قَالَ
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ بِمَا سَبَقَ لَهُمْ مِنَ التَّوْفِيْقِ وَالْاِعَانَةِ وَرَضُوْا عَنْهُ بِمَا مَنَّ عَلَيْهِمْ
مِنْ مُتَابَعَتِهِمْ رَسُوْلَهُ وَقَبُوْلِهِمْ مَا جَاءَ بِهِ ترجمہ و پیش رسندگان نخستیان از مهاجرین و انصار
و آنانکه درپے ایشان آمدند بنیکی راضی شد از ایشان و راضی شدند ایشان ازو و گفت مفسر راضی شد خدا از ایشان
بآنچه در سابقه ایشان رسید از توفیق و مدد و راضی شدند ایشان از وی بآنچه منت نهاد بر ایشان از پیروی ایشان رسول او
و قبول کردن ایشان هرچه آورد او ازین معلوم شد که تابعان مهاجرین و انصار را مرتبه رضوان الٰهی که بموجب نص
قرآنی وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ اَكْبَرُ از جمیع لذائذ و نعیم آخرت بهتر است حاصل است و از آنجمله است روایت
صاحب الفصول من الامامیة الاثنا عشریة عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام
انه قال لجماعة خاضوا فی ابی بکر و عمر و عثمان الا تخبرونی انتم من المهاجرین الذین اخرجوا
من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله قالوا لا قال
فانتم من الذین تبوؤا الدار و الایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم قالوا لا قال اما انتم
فقد برئتم ان تکونوا احد هذین الفریقین و انا اشهد انکم لستم من الذین قال
الله تعالی و الذین جاءوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا
بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رءوف رحیم
ترجمه گفت برای جماعتی که سخن می گفتند در حق ابابکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ آیا خبر نمی دهید آیا شما از مهاجران
هستید که خارج کرده شده اند از جاهای خود و مالهای خود میخواهند فضلی از خدا و رضامندی و نصرت میدهند
خدا و رسول او را گفتند نه گفت پس شما از آن کسانید که جای گرفتند در دار هجرت و در ایمان پیش از مهاجران
دوست میدارند هر که هجرت کرد بسوی ایشان گفتند نه گفت آیا شما پس شما خود کناره شدید ازانکه باشید یکی
ازین دو فریق و من گواه ام که نیستید از کسانی که فرمود الله تعالی و آنانکه رسیده اند بعد از ایشان و ازین اثر
صریح مستفاد شد که بدگویان صحابه کبار بر ضلالت اند بلکه خارج از دائره ملت اند و از انجمله است آنکه
حضرت امام سجاد اول دعا فرموده است و صلوة فرستاده است بر صحابهؓ و ایشان را مدح کرده بانهم
احسنوا الصحبة و انهم فارقوا الازواج و الاولاد فی اظهار کلمته و انهم کانوا مصرین علی محبته
ترجمه بآنکه ایشان نیک صحبت داشتند و آنکه ایشان جدا شدند از ازواج و اولاد برای اظهار کلمه اسلام
و آنکه بودند ایشان ثابت قدم بر محبت او و بعد از آن دعا فرموده است للذین اتبعوا الصحابة باحسان الذین
یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان

ترجمہ بر اے کسانی که پیروی صحابه کردند بنیکی آنانکه میگویند ربنا اغفرلنا الخ واین فرقه بحمد الله تعالی منحصر در اهل سنت ست و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این وصف اند بالبداهة واز انجمله آنکه در تفسیری که نزد شیعه منسوب ست بحضرت امام حسن عسکری و آنرا اخباریین شیعه از انجناب روایت کرده اند این خبر موجود ست

إِنَّ اللهَ أَوْحَى إِلَى آدَمَ يَا آدَمُ إِنَّ مُحَمَّدًا لَوْ وُزِنَ بِهِ جَمِيعُ الْخَلْقِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَالْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَسَائِرِ عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ مِنْ أَوَّلِ الدَّهْرِ إِلَى آخِرِهِ وَمِنَ الثَّرَى إِلَى الْعَرْشِ لَرَجَحَ بِهِمْ يَا آدَمُ لَوْ أَحَبَّ رَجُلٌ مِنَ الْكُفَّارِ أَوْ جَمِيعُهُمْ رَجُلًا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ لَكَافَاهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ ذَلِكَ بِأَنْ يَخْتِمَ لَهُ بِالتَّوْبَةِ وَالْإِيمَانِ ثُمَّ يُدْخِلُهُ الْجَنَّةَ

ترجمه بدرستی خدا وحی فرستاد بسوی آدم ای آدم بدرستیکه محمد اگر سنجیده شود برابر او تمام خلق از پیغمبران و رسولان و فرشتگان مقربین و تمام بندگان صالحین خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و از زیر خاک تا بالای عرش هر آئینه وزنی شود بر ایشان ای آدم اگر دوست دارد مردی از کفار یا همه کفار مردی را از آل محمد و اصحاب او هر آئینه جزا دهد او را خدای عز و جل ازین محبت آنکه خاتمۂ او گرداند بر توبه و ایمان باز داخل کند او را در جنت و درین روایت جای تمسک شیعه و نواصب و خوارج نیست که ما نیز بغض آل و اصحاب را دوست میداریم زیرا که کلام در شخصی ست که یک کس را تخصیص کند به محبت یا عدم بغض دیگران و الا بقرینۂ مقابله اگر این معنی فهمیده نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد و بدیهی ست که چون محبت شخصی موجب فضیلت با بغض او البته موجب نقصان شود و اگر ازینهمه درگذریم کسانیکه جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب البته احق و اولی و ارفع باشند از روی درجه درینه الحمد لله علی واز انجمله آنکه در همان تفسیر واقع ست

إِنَّ اللهَ تَعَالَى أَوْحَى إِلَى آدَمَ إِنَّ اللهَ لَيُفِيضُ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ مُحِبِّي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِ مُحَمَّدٍ مَا لَوْ قُسِمَتْ عَلَى كُلِّ عَدَدِ مَا خَلَقَ اللهُ مِنْ طُولِ الدَّهْرِ إِلَى آخِرِهِ وَكَانُوا كُفَّارًا لَأَدَّاهُمْ إِلَى عَاقِبَةٍ مَحْمُودَةٍ وَإِيمَانٍ بِاللهِ حَتَّى يَسْتَحِقُّوا بِهِ الْجَنَّةَ وَإِنَّ رَجُلًا مِمَّنْ يُبْغِضُ آلَ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابَهُ أَوْ وَاحِدًا مِنْهُمْ يُعَذِّبُهُ اللهُ عَذَابًا لَوْ قُسِمَ عَلَى مِثْلِ خَلْقِ اللهِ لَأَهْلَكَهُمْ أَجْمَعِينَ

ترجمه هر آئینه حق تعالی فیض میدهد بر هر یکی از دوستان محمد و آل محمد و اصحاب محمد آنقدر که اگر قسمت کرده شود بر تمام احاد آنچه پیدا کرده است خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و همه کفار باشند البته برساند ایشانرا بسوی عافیت نیک ایمان بخدا تا مستحق شوند بسبب این جنت را و هر آئینه یک مرد از آنانکه مبغوض دارند آل محمد و اصحاب محمد را یا یکی را از ایشان عذاب میکند خدا او را عذابی که اگر قسمت کرده شود همه بر اهل خلق خدا هر آئینه هلاک کنند همه را ودرین روایت نظر باید کرد و تامل باید نمود که در مقام ذکر محبت او و اجدا

نفرموده اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضرور ست و در مقام ذکر بغض او واحد انیز فرموده اند
پس بغض یکی از ایشان نیز در هلاک کافی ست و ظاهر ست که محبت جمیع آل و اصحاب و بری از بغض ایشان
سوای اهل سنت دیگر نیست وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ و از انجمله ست آنچه در نهج البلاغة از حضرت امیر
مروی ست اِنَّهٗ قَالَ اِلْزَمُوا السَّوَادَ الْاَعْظَمَ فَاِنَّ یَدَ اللّٰهِ عَلَی الْجَمَاعَةِ وَاِیَّاکُمْ وَ الْفُرْقَةَ
فَاِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّیْطَانِ ترجمه اینکه او گفت لازم باشید با جماع کثیره زیرا که دست خدا
بر جماعت ست و دور باشید از اختلاف پس هر آئینه یکسو مانده و از تمام مردم حصه شیطان ست و سواد اعظم
در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا هذا اهل سنت فقط از انجمله است در نهج البلاغة اِنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ
قَالَ اِنَّ لِلنَّاسِ جَمَاعَةً یَدُ اللّٰهِ عَلَیْهَا وَ غَضَبُ اللّٰهِ عَلٰی مَنْ خَالَفَهَا ترجمه بدرستیکه
امیر المؤمنین گفت هر آئینه مردم را اجتماعی ست که دست خدا بر وی ست و غضب خدا بر مخالف وی ست
و جماعت در جمیع قرون غیر از اهل سنت دیگری نگذشته تا آنکه نام ایشان نزد شیعه جماعت ست پس مخالف ایشان
مغضوب خداست بنص امام و این هر دو روایت را با قطع نظر از آنکه در نهج البلاغة است و نهج البلاغة تماما نزد شیعه
متواتر ست جمیع اخباریین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلینی و محمد بن علی بن بابویه القمی و
شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم روایت کرده اند و در کتب خود بطریق متنوعه اورده این ست روایات
ناطقه اهلبیت بصحت و حقیقت مذهب اهل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم که پیشوایان اهلسنت خواه در فروع
فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند
و بتلمذ اهلبیت مشهور و معروف و ائمه اهل بیت همیشه در حق شان ملاطفات و مباسطات فرموده اند بلکه بشارت
داده و این معنی در کتب امامیه باعتراف اکابر علمای ایشان ثابت ست و صحیح اگر دیده و دانسته حق پوشی
کنند علاجی نیست ابن مطهر حلی در نهج الحق و نهج الکرامة اعتراف نموده است بآنکه ابو حنیفه و مالک از
حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی ست و نیز ابو حنیفه
از حضرت باقر و زید شهید تلمذ دارد و حالا امامیه در حق مجتهدان خود که در غیبت امام چون جامع شروط
اجتهاد باشند اعتقاد وجوب اطاعت دارند پس که در حضور ائمه شروط اجتهاد بهم رسانیده باشد و از
ایشان اجازت اجتهاد و فتوی یافته باشد مذهب او چگونه اولی باتباع نباشد ابو حنیفه را باعتراف
شیخ حلی حضرت باقر و زید شهید و حضرت صادق اجازت فتوے داده اند پس جامع بودن او بشروط
اجتهاد بنص امام ثابت شد هر که او را واجب الاطاعت نداند از شیعه رد شهادت معصوم می کند و
آن کفر ست خصوصا در وقت غیبت امام البته مذهب او اولے باخذ باشد از مذهب ابن بابویه و ابن عقیل

وابن المعلم للہ انصاف باید کرد واز تعصب وعناد باید گذشت اگر روایات اہل سنت را درین باب اعتبار نکنند روایات امامیہ خود البتہ مقبول ست روی ابو المحاسن الحسن بن علی باسنادہ الی ابی البختری قال دخل ابو حنیفة علی ابی عبد اللہ علیہ السلام فلما نظر الیہ دنا قال کانی انظر الیک وانت تحیی سنة جدی بعد ما اندرست وتکون مفزعا لکل ملهوف وغیاثا لکل مهموم بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا وتهدیهم الی واضح الطریق اذا تحیروا فلک من اللہ العون والتوفیق لیسلک الربانیون بک الطریق ترجمہ پس چون نگاہ کرد بسوی او امام گفت چنان مے بینم ترا کہ تو زندہ خواہی کرد سنت جدم را بعد ازان کہ محو شدہ باشد وخواہی بود گریزگاہ ہر مضطر وفریاد رس ہر محزون بسبب تو راہ خواہند رفت حیرت زدگان چون استادہ مانند وراہنمائی ایشان را بطریق واضح چون متحیر شوند پس ترا از طرف خدا مدد وتوفیق ست تا بروند خدا طلبان بسبب تو در راہ وجمیع امامیہ روایت کردہ اند کہ چون ابو حنیفہ رح بر خلیفہ وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد ونزد او عیسی بن موسے حاضر بود بخلیفہ گفت کہ یا امیر المؤمنین هذا عالم الدنیا الیوم پس منصور گفت کہ یا نعمان عمن اخذت العلم ترجمہ از کہ گرفتی علم را ابو حنیفہ گفت کہ عن اصحاب علی عن علی وعن اصحاب عبد اللہ بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت کہ لقد استوثقت من نفسک یا فتی ترجمہ ہر آئینہ سند محکم گرفتی برای خود اے جوانمرد ونیز در کتب امامیہ ہست کہ ان ابا حنیفة کان جالسا فی المسجد الحرام وحوله زحام کثیر من کل الآفاق قد احتفوا یسألونه من کل جانب فیجیبهم کانت المسائل فی کمه فیخرجها فیتلوها فوقف علیه الامام ابو عبد اللہ فتفطن به ابو حنیفة فقام ثم قال یا ابن رسول اللہ لو شعرت بک اول ما وقفت لا رانی اللہ جالسا وانت قائم فقال ابو عبد اللہ اجلس ابا حنیفة واجب الناس فعلی هذا ادرکت آبائی ترجمہ کہ ابو حنیفہ بود نشستہ در مسجد حرام وگرد او ازدحام بسیار بود از تمام مردم اطراف جمع بودند کہ مے پرسیدند او را از ہر طرف پس جواب میداد اوشان را وبود سوالات در آستین او پس بیرون میکرد آنرا او مے داد بمردم پس استاد بر سر او امام جعفر صادق پس آگاہ شد بوے ابو حنیفہ رح پس استاد باز گفت ای پسر رسول خدا اگر خبر مے یافتم باستادن تو پیشتر تو استادہ نمی ماندے نہ بیند خدا تعالے مرا نشستہ وتو استادہ باشی پس گفت امام جعفر بنشین اے ابو حنیفہ رح وجواب دہ مردم را پس ہمین شغل یافتہ ام پدران خود را واین ہر دو روایت در شرح تجرید ابن مطہر حلی موجود ست در مسئلہ تفضیل حضرت امیر واگر شیطانے شیعہ را وسوسہ کند وگوید کہ اگر ابو حنیفہ رح وامثال او از مجتہدین اہل سنت شاگردان حضرت ائمہ بودند پس چرا مخالفت ایشان

در مسائل بسیار فتوی داد نگوئیم جواب این سخن در مجالس المومنین قاضی نور اللہ شوستری موجود ست
گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیرؓ بود و بپایۀ اجتہاد بحضور حضرت امیرؓ رسیدہ و در حضور
ایشان اجتہاد میکرد و در بعض مسائل خلاف مے نمود حضرت امیرؓ تجویز میکرد و نیز ہشام احول و ابن سالم
و میثمی و زرارہ باوجودیکه در اصول عقائد آلہیہ مثل تجسیم و صورت و حدوث علم باری تعالی صریح مخالف
حضرات ائمہ بودہ اند و نفرین و سرزنش آن حضرات در حق آنہا در کلینی و دیگر کتب صحیحہ امامیہ بروایات
ثقات ثابت ست و معہذا و شاگردی و تلمذ آنہا نسبت بحضرات و قبول روایت آنہا از حضرات
ہیچ کس از شیعہ سرے تابد پس ابوحنیفہ و مالک را که اختلاف ایشان محض در فروع فقہیہ است نہ در اصول
عقائد چرا از اعتبار ساقط باید کرد پس معلوم شد که مجتہد را تقلید دلیل خود ضرور ست آرے در
مسائل منصوصه دیدہ و دانستہ خلاف کردن برا و ہم حرام ست و چون مسئلہ منصوص نباشد
فرق در مجتہد و امام معصوم آنست که اجتہاد مجتہد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب است
و مجتہد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجر ست چنانچہ در معالم الاصول شیعہ باین تصریح نمودہ
پس خطا محتمل او در رنگ صواب متیقن شد که اصلا خوفے و خطرہ ندارد نہ در حق او و نہ در حق
مقلد او و این قدر شرط ست که اجتہاد در محل اجتہاد باشد یعنے مقابل قرآن صریح و خبر متواتر یا مشہور
و اجماع امت واقع نشود باز دیدیم که رواۃ اخبار و مجتہدین اہل سنت ہمہ مشہور بتقوے و عدالت و
دیانت اند شیعہ ہم اگر در ایشان طعن مے کنند از راہ عقیدۂ سنت طعن میکنند نہ فسق و کذب و دیگر امور
و رواۃ اخبار غیر ایشان از فرق خصوصا شیعہ ہمہ مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچہ سابق
مفصل گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعۂ صفین که کل سر سید این فرقہ و فرق اول
این گروہ اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بوساطت ایشان مروی شدہ حال آنہا در نہج البلاغہ
و خطبہاے آنجناب که دران مروی ست سابق مشروح شد که بچہ حد خائن و فاسق و عاصی فرمان امام
و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند و حضرت امیر خود در حق آنہا شہادت
بنفاق دادہ اند و جماعۂ کوفیہ که مدار عقیدہ و عمل ایشان از روایت آنہاست از ائمہ مثل ہشامین
و زرارہ و میثمی و غیرہم ہمہ را ائمہ خود در مقدمۂ تجسیم و مفترے فرمودہ و دعاء بد و لعن در حق آنہا
نمودہ و بعضے را از آمدن نزد خود منع کردہ مثل عبد اللہ بن مسکان کما ذکرہ الشیخ المقتول فی
الذکری و طایفہ از رواۃ ایشان کسانے ہستند که اسلام آنہا ثابت نیست مثل زکریا ابن ابراہیم
نصرانی که ابوجعفر طوسے و غیرہ از وے روایت میکنند و اکثر رواۃ ایشان بخوف عباسیہ و تقیۂ ائمہ را

محبوس می داشتند از برآمدن و درآمدن ممتنع میشدند و رابطهٔ خود را با آن جناب اظهار کردن نمیتوانستند
بخلاف اهل سنت که علمای ایشان در آنوقت هم بزیارت ائمه مشرف میشدند و فائده ها برمی داشتند
در جمیع تواریخ مذکورست که چون حضرت موسی کاظم در حبس خلیفهٔ عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و
قاضی ابو یوسف بزیارت او میرفتند و سوال مشکلات مینمودند در آنوقت نزد آن امام رفتن خیلے غلو منع ابد
که وقت وقت تهمت بود واین معنی در کتب امامیه نیز موجودست روی صاحب الفصول مما کانا متیر
عنهما فی خوارق موسی الکاظم علیه السلام انهما قال لما حبسه هارون الرشید دخلنا علیه
فجلسنا عنده فجاءه بعض الموکلین فقال اننی قد فرغت فانصرف فان کان لک حاجة فی شیء
اتیتک بها حین اجیئک غدا فقال مالی حاجة ثم قال لنا انی اعجب من الرجل سألنی ان
اکلفه حاجة یاتی بها معه اذا جاء وهو میت فی هذه اللیلة فجأة فمات الرجل فی
لیلته تلک فجاءة ترجمه که این هر دو گفتند هرگاه حبس کرد موسی کاظم را هارون رشید داخل
شدیم بروی ونشستیم نزد وی پس آمد نزد او بعض از متعینان پس گفت من فارغ شده ام پس بازگشته میروم
پس اگر باشد ترا حاجتے در چیزے خواهم آورد آنچیز را وقتیکه پیش تو خواهم آمد فردا پس گفت امام نیست مرا حاجتے
باز گفت بما من تعجب میکنم ازین مرد میخواهد از من که بر ذمهٔ او نهم حاجتے که بیارد آنرا با خود چون بیاید وحال آنکه
او خواهد مرد درین شب ناگهان پس مرد آن مرد همان شب ناگهان ونیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر
ومشهور مانده وهمیشه مذهب شیعه خامل دستور ودین محمدی را ظهور لازمست قوله تعالی هو الذی ارسل
رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ونیز حق تعالی میفرماید ولقد
کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون وبالاجماع مراد ازین
عباد امت محمدست صلی الله علیه وسلم وزمین عرب وعجم وشام وروم ومصر ومغرب را همیشه وارث اهل سنت
بوده اند چون در عراق وخراسان بسبب شامت اعمال مسلمین کفار تتار وخانوادهٔ چنگیزیه مسلط شدند این
بلدان را از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت وارث دولت محمدی اند واین گروه فضله خور سلطنت چنگیزیه
وازهمین جا قیاس باید کرد ونیز دیدیم که مدار مخالفت درمیان شیعه واهل سنت مسئله امامت ست ومسئلهٔ امامت
بر اصل موقوف ست وهریک ازان پنج اصل ثابت نمیشود بدلیلے که قابل شنیدن باشد اصل اول آنکه حضرت
امیر امام بود بلافصل اصل دوم آنکه ائمه امت منحصر اند در عددے لا یزیدون علیه ولا ینقصون
اصل سوم طول عمر امام اخیر واختفاء او با رجعت او بعد الموت علی اختلاف فرقهم فی ذلک واین هر سه امر
از روی کتاب الله واخبار متواتره هرگز بثبوت نرسیده ونخواهد رسید اصل چهارم ارتداد وکفر صحابه وکتمان

حق واظهار باطل واجتماع همه ایشان بر امور شنیعه با وصف آنکه آیات بینات واضحة الدلالات بر حسن حال ومآل ایشان صریح ناطق ست اصل پنجم اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شیعه چیز باطنی همی کردند که از دیگران مخفی ومستور میداشتند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان وتلامذهٔ آنحضرت بودند واخذ علم وطریقه از ایشان کرده اند وبلا وجه وبدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه را چه ضرور بود واین امور پنجگانه که نزد شیعه حکم ارکان خمسه اسلام دارد هر یک ازانها مخالف بداهة عقل ودلالت کتاب الله وسنت مشهورهٔ محمد صلی الله علیه وسلم بلکه منافی ومناقض قواعد جمیع شرائع سابقه ولاحقه یافتیم وبیقین دانستیم که این مذهب اختراعی وابتداعی ست نه ماخوذ از خاندان نبوت ودلائل شیعه را درین اصول خمسه مذهب خود از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مرویه است از مجاهیل وضعفا ومستورین که در قرون سابقه اصلا درمیان علما مذکور نشده ورجال آن روایات همه مقدوح ومجروح ومتهم بکذب وبی دیانتی خود ایشان نیز یا آیات قرآنی ست که بحسب سیاق آن آیات هرگز بآن مطلوب نمیرساند بلکه باستعانت اسباب نزول وتخصیص وقائع که اکثر آنها اخبار ضعیفه وموضوعه مفتری میباشد وبا این همه بر اصل مدعای نشیند الا بضم مقدمات مخترعهٔ ممنوعه چنانچه مفصل گذشت وهر عاقل که درین امور تامل وافی بکار برده بر حقیقه کار مطلع شود ونزد او حال این مذهب اختراعی مثل آفتاب نیمروز روشن کرده ﴿وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَآءُ إِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ﴾ باز دیدم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمسه کفاره که پنج ست یهود ونصاری وصابئین ومجوس وهنود که اشهر واکثر کفار از جمله کفار به تصنیف وتالیف ووجود علما وکتب ممتاز اند ودر شهرت وکثرت نیز مستثنی اند هم در اصول وهم در فروع بسیار مشابهت دارد ومخالف ملت حنیفیه است واگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان هیئهٔ مجموعی مذاهب این فرق خمسه است واز هر مذهبی ازین مذاهب خمسه چیزی گرفته اند علو در ستایش خود وامن از مکر الهی ومنکر عذاب وعقاب وپرسش ووزن اعمال خود شدن واین چیزها را بالخصوص بغیر خود دانستن ماخوذ از یهود ست که می گفتند ﴿نَحْنُ أَبْنَآءُ اللّٰهِ وَأَحِبَّآؤُهٗ﴾ ﴿وَلَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّآ أَيَّامًا مَّعْدُوْدَةً﴾ ﴿وَلَنْ يَّدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُوْدًا أَوْ نَصٰرٰى﴾ وبغض صحابه کرام وتعصب وعناد ورزیدن با محبوبان خدا ومقربان او نیز ماخوذ از یهود ست ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيْلَ فَإِنَّهٗ نَزَّلَهٗ عَلٰى قَلْبِكَ﴾ وتشبیه دادن باری تعالی به مخلوقات وقول بالبداء بعینه قول یهود ست وغلو در محبت ائمه واعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ایشان وآنها را معصوم دانستن وعلم غیب ثابت کردن وموت آنها را باختیار آنها وحضرت امیر را قسیم النار والجنة وحاکم روز جزا قرار دادن وخود را بسبب محبت حضرت امیر مغفور وناجی گمان کردن همه ماخوذ از نصاری است که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام را

منکر بودند وانیهمه مراتب برای ایشان ثابت میکردند و پایاده مذهب نصاری بمنزله امام ست نزد
شیعه جُنٌ وَّا بِجِنْزِ نصف قرآن را بظاهر معنی آن باور داشتن ونصف دیگر را که در مدح صحابه
ومهاجرین وانصار ست بتاویلهای باطله تحریف نمودن مشترک بین الیهود والنصاری و امامت را مخصوص
باولاد حضرت امام حسین داشتن مشابه قول یهود ست که نبوت مخصوص باولاد حضرت اسحاق ست خود را اولیای
خدا گفتن و در مدح شیعه حضرت علی دور دور رفتن نیز ماخوذ از ایشان ست قُلْ یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ هَادُوْا اِنْ
زَعَمْتُمْ اَنَّکُمْ اَوْلِیَاءُ لِلّٰهِ مِنْ دُوْنِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ و تحریف لفظی و معنوی کتاب الله
نمودن و در وے بعضے الفاظ افزودن بعینها صفت یهود ست و یهود میگویند که جهاد جائز نیست تا وقتیکه
مسیح دجال نه برآید و شیعه اثنا عشریه گویند که جهاد جائز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر نماز مغرب
تا دیدن ستاره بعینه مذهب یهود ست و وقوع سه طلاق را دفعه منکر شدن بعینه قول یهود ست و یهودیان میگویند که
هر کسی کند در ایذا و قتل مسلمانی چنین و چنین ثواب ست امامیه نیز سعی را در قتل اهل سنت برابر عبادت هفتاد
ساله قرار داده اند یهودیان میگویند که لَیْسَ عَلَیْنَا فِی الْاُمِّیّٖنَ سَبِیْلٌ ترجمه نیست بر ما در طلب حقوق امیین
راه الزام امامیه نیز میگویند که در مال و ازواج اهل سنت هیچ مضائقه نباید کرد و یهودیان عیسی ابن مریم و ام او و حواریان
او را سب و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خلفا و ازواج آنحضرت را سب و دشنام دهند و
نصاری هیچ باک ندارند از تلطخ ببول و براز خود و آنها را مثل فضلات مخاطی و بزاقی انگارند و همین ست عند التحقیق
مذهب شیعه در مذی و ودی و بول که بعد از افشاندن قضیب برآید برای که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان
گذشت و نصاری در نماز قبله معین را التزام نکنند و گویند بهر چهار طرف سجده کردن جائز ست و امامیه نیز در نوافل
بلا عذر استقبال قبله ساقط کنند و بهر طرف سجده نمایند و در استحداث اعیاد مخترعه مبتدعه مشابهت تام دارند بانصاری
که آنها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر کنند و بسوی آنها سجده کنند و
سر بروی آنها دست بسته موافق عمل نصاری ست که در کلیسا صورت حضرت عیسی و حضرت مریم میسازند و تعظیم مے نمایند
و سجده میکنند و مشابهت ایشان با صابئین آنست که از ایام قمر در عقرب و طریقه و محاق احتراز کنند و در سعادت
و نحوست تواریخ و ایام تتبع نمایند و نوروز و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابئین جمیع کواکب را فاعل مختار و خالق
سفلیات انگارند و روافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوسیان خالق نیکی یزدان را
شناسند و خالق بدی اهرمن را و روافض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق شر شیطان و انسان را قرار دهند
و لهذا حضرت ائمه ایشان را خطاب مجوس هذه الامة داده اند چنانچه در باب الهیات گذشت و مجوسیان را
در باب ننگ بازی توسعه بسیار ست و بکمال بیغیرتی و بیحیائی دانند و روافض نیز در متعه و تحلیل فروج قدم بقدم آنها

می روند بلکه در صورت متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران را حلال انگارند چنانچه وجه آن گذشت و امامیه مشابهت
بهنود دارند در ایام عاشورا چنانکه هنود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور ائمه نمایند و غسل دهند و سوار کنند
و لوبهار نشد و طعام را بحضور آن قبور نهند و اولش را تقسیم نمایند و شادی نکاح و حنابندی امام قاسم
و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند و هم اینها از وهم هنود ضعیف تر ست که هنود تصاویر اشخاص را پرستش
کنند و اینها تصاویر قبور و جنائز اشخاص پرستش می نمایند هنود قائل اند بطهارت بول بقر و براز او و روافض
نیز قائل اند بطهارت بول بقر و انسان هر دو و براز خشک هر دو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر
و انثیین و مقعد ست و مذهب شیعه نیز همین ست و جماعه از هنود برهنه بودن را در حالت عبادت مستحب دانند
و روافض نیز نماز و طواف را برهنه جائز شمارند بشرط تلطخ ثقبتین بگل هنود خاک معبد خود را بر جبهه و پیشانی مالند
و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و هنود جامهٔ پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و امامیه
نیز طهارت ثوب غیر متصل ببدن را شرط نماز ندانند مثل دستار و ازار بند و کمر بند و موزه و چادر بالای سر و در طهارت
بول و ندی و مودی و منی نیز موافق با هنود اند و هنود جهت عبادت را معین ندانند و امامیه نیز در نوافل و سجدهٔ تلاوت
استقبال قبله فرض ندانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و روافض نیز اکل
غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و هنود خون مسفوح را حرام ندانند و امامیه نیز اگر خون مسفوح
بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردنش حلال دانند و هنود شهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و همچنین امامیه در
متعه و هنود فروج اماء و جواری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و نیست مذهب امامیه هنود در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب ندانند و همین ست مذهب امامیه

باب دوازدهم در تولا و تبرا

معنی تولا محبت ست و معنی تبرا عداوت درین مبحث نازک چند مقدمه را بترتیب گوش باید نهاد و آن مقدمات
را از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی باثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه از ان مقدمات باید نمود
تا چه ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولا کیست و لائق تبرا کدام ست بر اصول مقررهٔ شیعه و اصلا قول اهل سنت
را دخل نباید داد مقدمهٔ اولی فرق ست درمیان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست
و هر چند این مقدمه بدیهی ست لکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع واعظ
صاحب ابواب الجنان که خیلے از معتبران فرقهٔ اثنا عشریه است تصریح نموده است بآنکه درمیان هر دو مومن
برای امور دنیوی مخالفت ممکن ست و حالانکه بجهت ایمان هر یک محبت دیگر دارد دوم آنکه باعتقاد شیعهٔ اثنا عشریه
فیما بین دو مجتهد مثلا شیخ ابن بابویه و سید مرتضے علم الهدی در بعضے مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مرویه مثل
خبر مثال و غیره مخالفت متحقق ست و باهم بجهت اتحاد مذهب محبت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم باعتبار

عداوت پس جائیکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جائیکه عداوت باشد ناچار مخالفت هم خواهد بود مقدمهٔ دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم میتوانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می باشد دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنابر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدارند و دنیوی مثل عداوت مسلمان با برادر مسلمان بجهت مصالح و مضار دنیا و تنفر طبع از اوضاع او پس اجتماع محبت و عداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع میشود و اما اجتماع محبت و عداوت مختلف الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز واقع ست مثل مومن فاسق که بحیثیت ایمان محبوب ست بدلیل قوله تعالی الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ و بحیثیت فسق مبغوض بدلیل إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ بدلیل آنکه نهی از منکر فرض ست و ادنی مراتب منکر بغض داشتن بدل ست آمدیم بر اینکه کافر هم بجهت اعمال صالحه که از وصدور میاید مثل خیرات و مبرات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عهدی و صدق گفتاری محبت دینی محبوب میتواند شد بادی النظر حکم باجتماع محبت و عداوت او میکنند قیاسا بر مومن فاسق مثل محبت حاتم بسبب جود و محبت نوشیروان بسبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی میکند در حق او باین سبب که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع درستی اعتقاد ست و چون اعتقاد او فاسد ست عملش نیز باعتبار دین و نزد خدا فاسد ست قابل اعتبار نیست چه جای محبت پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل بهم میرسد همان محبت دنیوی ست نه دینی قوله تعالی وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ترجمه و آنانکه کافر اند اعمال ایشان مثل سراب در بیابان گمان میکند او را تشنه که آب ست تا آنکه رسید بوی نیافت او را هیچ و یافت خدا را نزد آن پس تمام رسانید باین شخص حساب اعمال و خدا زود حساب کننده است پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال ست و بدو حیثیت جائز و واقع چنانچه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصهٔ دو کس از سادات از حضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع چنانکه در عوام امت ممکن ست در خواص امت نیز محال نیست زیرا که مقتضای بشریت مشترک ست و فرقیکه در خواص امت و عوام امت متحقق ست از انجهت ست که احکام بشریت در خواص مفقود بود و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت و قلت فضائل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبوقیت در ترویج شریعت و قبول احکام آنهم است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بروایت کلینی از امام جعفر صادق گذشت و خواص امت بالاجماع سه فرقه اند اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجر و انصار اینقدر نیست

که دو طرف مقابل تناسبی با خود داشته باشند مثلا احاد امت را نمیرسد که بخواص امت بنوعی پیش آیند که خواص با ایشان
پیش آمده اند بدلائل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور ست اللّٰه اللّٰه فی اصحابی لا تتخذوهم غرضاً
من بعدی الی آخره ترجمه از خدا بترسید از خدا بترسید در حق اصحاب من بگیرید ایشان را
نشانهٔ تیر خود بعد از من و از انجمله آنچه در حق اهلبیت و انصار آمده است که اقبلوا عن محسنهم وتجاوزوا
عن مسیئهم و از انجمله آنچه در حق ازواج آمده است وازواجه امهاتهم و آنحضرت فرموده است
ان امرکن مما یهمنی من بعدی ولن یصبر علیکن الا الصابرون ترجمه هر آئینه مقدمه
شما از ان قسم ست که فکرمند می کند مرا بعد از من و قائم نخواهند ماند بر خدمت شما مگر صابران یعنی بر اطاعت و فرمان
شما نخواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانیکه صبر کامل دارند و بدلائل عرفی بیشمار از انجمله
آنکه اولاد را با والدین هرگز ازان معامله درست نیست که فیمابین خود یا امثال خود از گرفت وگیر و طعن و
تشنیع توانکرد با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان نیز و از انجمله آنکه در هر دولت جماعه می باشند خواص این
دولت مثل شاهزادها و بیگمات و وزراء و امراء که باعث نشو و نماء آن دولت در ابتداء موجب
بقاء آن دولت در انتها میگردند و بسعی و تلاش آنها آن دولت قائم شده و صورت گرفته و حق خدمت
سابقه و قدم رابطهٔ آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت ست و جماعه میباشند نوآمده و خوشه چینان
آن دولت پس معامله که آنجماعه نوآمده باهم میکنند اگر با پادشاه زاده ها و بیگمات و وزراء و امراء در میان
آرند بلا شبهه مطعون و مردود صاحب دولت میگردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معامله که خواص
آن دولت باهم دارند از گرفت وگیر و انکار و عتاب و مخالفت و مشوره ها بلکه احیاناً نوبت بجنگ و قتال
نیز آنها رسیده باشد بلا شبهه نزد جمیع مردم بی ادب و مستخف آن دولت باشند و از انجمله آنکه اگر شخصی از اراذل
با شخصی از اشراف آن کند که او با شخصی دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت و اهانت و بدگفتن
هرگز نزد عقلا معذور نباشد و او را تنبیه و تعزیر نمایند و گویند که تو حد خود نشناختی ترا نمیرسید که با این
قسم شرفا این معامله کنی مقدمه سوم عداوتی که مومنین را باهم بجهت دنیا واقع شود مخل ایمان نمیشود
اما مذموم و قبیح و چون بی مراعاة رتبه باشد اقبح و اشنع ست و معنی مراعاة رتبه آنست که هر دو از خواص
است باشند و یا هر دو از عوام و معنی عدم مراعاة آنکه عامی یا خاصی در افتد و با وی آن کند که با جنس خود
میکرد و خواص امت در صدر اول سه گروه بودند اصحاب ازواج اهل بیت و در قرون ما بعد نیز سه
گروه اند سادات و علما و مشائخ طریقت یعنی اولیا پس درینجا دو دعوی بهم رسید یکی آنکه مخل ایمان نیست
دوم آنکه مذموم و قبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایت از کافی کلینی کافی است

ملا محمد رفیع واعظ قصه آزردگی حضرت ابو عبد الله علیه السلام بروایت صفوان جمال از کافی آورده وبعد ازان گفته
که حضرت ابو عبد الله همین که از گفتگوی یک شب گذشت خود را بخانه عبد الله بن الحسن رسانده صلح نمودند
ونیز از کافی نقل نموده که لَا یَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَی الْهِجْرَانِ اِلَّا اسْتَوْجَبَ اَحَدُهُمَا الْبَرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ
وَرُبَّمَا اسْتَحَقَّ ذٰلِکَ کِلَاهُمَا قَالَ الرَّاوِیْ وَهُوَ مُعَتِّبٌ جُعِلْتُ فِدَاکَ هٰذَا الظَّالِمُ
فَمَا بَالُ الْمَظْلُوْمِ قَالَ لِاَنَّهٗ لَا یَدْعُوْ اَخَاهُ اِلَی الصِّلَةِ وَلَا یَتَعَامَسُ لَهٗ
ترجمه جدا نمیشوند دو مرد بعد از آزردگی مگر سزاوار میشود یکی از ایشان بیزاری خدا را ولعنت خدا را وگاهی
سزاوار این میشوند هر دو وگفت راوی ونام او معتب ست من فدای تو باشم اینحال ظالم شد پس چیست حال
مظلوم گفت برای آنکه او نمیخواند برادر خود را بسوی صلح وچشم پوشی نمیکند برای او پس معلوم شد که این قسم
آزردگیها در میان خواص است بوقوع آمده معاذ الله که محل ایمان کسی از طرفین بوده باشد ونیز معلوم شد
که این قسم آزردگی هم مذموم وقبیح است زود تدارکش باید کرد ودیگر شاهد وقوع آزردگی در خواص امت
بحکم بشریت باوصف مساوات در رتبه ومرتبه قصه وجه تسمیه حضرت امیر بابوتراب ست که در میان آنجناب
وجناب سیدة النساء متحقق گشته واین قصه را نیز ملا محمد رفیع آورده وباقتضای بشریت حواله نموده مقدمه
چهارم عداوت مطلقه دینی بر کفر ست پس هر کافر را دشمن باید دانست زیرا که علت عداوت
دینی بنص قرآنی کفر ست وَعِنْدَ اشْتِرَاکِ الْعِلَّةِ یَجِبُ اشْتِرَاکُ الْحُکْمِ قوله تعالی لَا تَجِدُ
قَوْمًا یُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ یُوَادُّوْنَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَلَوْ کَانُوْا اٰبَاءَهُمْ
اَوْ اَبْنَاءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِیْرَتَهُمْ وقوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوا الْیَهُوْدَ
وَالنَّصَارٰی اَوْلِیَاءَ بَعْضُهُمْ اَوْلِیَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ یَّتَوَلَّهُمْ مِّنْکُمْ فَاِنَّهٗ مِنْهُمْ
اِنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّٰلِمِیْنَ وقوله تعالی لَا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُوْنَ الْکٰفِرِیْنَ
مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَمَنْ یَّفْعَلْ ذٰلِکَ فَلَیْسَ مِنَ اللّٰهِ فِیْ شَیْءٍ واز آیه اول صریح مستفاد
شد که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری وپسری وبرادری وخویشاوندی ودوستی
متحقق باشد آنهمه را باوصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت ومدار عداوت بر کفر باید داشت ومدار محبت دینی
بر ایمان ست پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشند خواه عاصی محبت داشتن بحیثیت ایمان واجب ست
زیرا که علت وجوب محبت که ایمان ست در هر واحد موجود ست وَعِنْدَ وُجُوْدِ الْعِلَّةِ یَجِبُ وُجُوْدُ الْحُکْمِ
قوله تعالی وَالْمُؤْمِنُوْنَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِیَاءُ بَعْضٍ واز قواعد مقرره ست مُحِبُّ الْمُحِبِّ مُحِبٌّ
الْمَحْبُوْبِ وَمَحْبُوْبِهٖ وحق تعالی محبوب جمیع مومنین ست ومحبت او تعالی در دل هر مومن زیاده بر محبت دیگران

می باید قوله تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله پس چون حق تعالی مومنان را مطلقا دوست میدارد
لازم آمد که هر مومن جمیع مومنین را دوست دارد والا دوست دار خدا نباشد قوله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور وقوله تعالی ذلک بان الله مولی الذین آمنوا وان
الکافرین لا مولی لهم وقوله تعالی ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم
الرحمن ودا واز قرآن مجید نیز معلوم بالیقین ست که ولایت مومنین بهیچ گناه صغیره وکبیره زائل
نمیشود قوله تعالی اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما ترجمه چون قصد کردند
دو فرقه از شما اینکه نامردی کنند وخدا مددگار ایشان گشت وبالاجماع مراد ازین دو طائفه بنو سلمه وبنو حارثه اند
که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال باغواء عبدالله بن ابی رئیس المنافقین قصد فرار کرده بودند وآن
بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود ودر فرار هلاک او محتمل
بلکه مظنون وهنوز وقت نشو ونمای ملت اسلام که بادنی تقصیر در نصرت واعانت از اصل برباد میرود و
حقتعالی باوصف این همه از ولایت آن هر دو فرقه دست بردار نشد وآنها را مومنین فرمود که
وعلی الله فلیتوکل المومنون واینقدر محبت محض بجهت ایمان ضروری ست چون اعمال صالحه
مثل جهاد وقتال مرتدین وتوبه وطهارت وتقوی اخلاق فاضله نیز در مومنین یافته شود بالاولی
والتخصیص محبوب خدا باشند قوله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیل الله صفا
کانهم بنیان مرصوص وقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه وقوله تعالی ان الله یحب التوابین ویحب
المتطهرین وقوله تعالی والله یحب المتقین وقوله تعالی والله یحب المحسنین
مقدمه پنجم محبت وعداوت با مومن وکافر مراتب مختلف ودرجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را
در محبت دنیوی که با اقارب خود از پدر وپسر وبرادر وعم وخال ومادر وخواهر دارد حال تفاوت واختلاف
معلوم ست وهمچنین در اعداء دنیوی بقدر قوت عداوت وضعف آن وقلت وکثرت آثار آن تفاوت
واختلاف مراتب عداوت وجدائی ست هم چنین محبت دینی که بجهت ایمان دارد متفاوت ومختلف
خواهد بود بحسب زیادت وقوت ایمان وعلو درجه آن وبقدر اختلاف وتفاوت اشخاص مومنین در
محبوبیت ومحبت خدا تعالی پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید داشت واعلی درجات
محبت دینی آنست که بسید المومنین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام متعلق ست
بالاجماع بعد از ان به جماعه از مومنین که اتصال وقرب عظیم بذات پاک او دارند وآن جماعه منحصر در سه طائفه

لهذا اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابعاض او یند در حق ایشان فرموده است اَحِبُّوا اللهَ لِمَا يَغْذُوكُمْ مِنْ نِعَمِهِ وَاَحِبُّوْنِي لِحُبِّ اللهِ وَاَحِبُّوْا اَهْلَ بَيْتِيْ لِحُبِّيْ ترجمه دوست دارید خدا را برای آنکه می پرورد شما را از نعمت های خود و دوست دارید مرا برای محبت خدا و دوست دارید اهلبیت مرا برای محبت من دوم ازواج مطهرات او که حکم اجزاء و ابعاض دارند حکم در حق ایشان حق تعالی خود میفرماید که اَلنَّبِيُّ اَوْلٰى بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْوَاجُهٗ اُمَّهَاتُهُمْ و اجماع جمیع بنی آدم ست برآنکه ازواج بسبب کمال خلطت و ائتلاف حکم شخص پیدا می کنند و لهذا در شرع مصاهرت را مثل نسبت و محرمیت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده قوله تعالی وَهُوَ الَّذِيْ خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهٗ نَسَبًا وَّصِهْرًا سوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را تلف و مشقت انداختند و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران و پدران و ازواج و مادران و خواهران برای خوشنودی وی گذاشتند چنانچه حق تعالی قدردانی این عمل ایشان فرموده در حق ایشان عنایت نمود لِلْفُقَرَاءِ الَّذِيْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِيَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِنَ اللهِ وَرِضْوَانًا وَّيَنْصُرُوْنَ اللهَ وَرَسُوْلَهٗ اُولٰٓئِكَ هُمُ الصّٰدِقُوْنَ وَالَّذِيْنَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَالْاِيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّوْنَ مَنْ هَاجَرَ اِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُوْنَ فِيْ صُدُوْرِهِمْ حَاجَةً مِّمَّآ اُوْتُوْا وَيُؤْثِرُوْنَ عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ترجمه و نمی یابند در دل خود خواهشی از آنچه ایشان یافتند و مقدم می کنند حاجتمندان را بر جان خود اگرچه باشد بر خود ایشان احتیاج و بدیهی ست نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی و ارفع است از نسب مجرد کما قال القائل اَلْقَوْمُ اِخْوَانُ صِدْقٍ بَيْنَهُمْ سَبَبٌ مِنَ الْمَوَدَّةِ لَمْ يَعْدِلْ بِهٖ نَسَبٌ ترجمه چنانکه گفته است گویند و این قوم برادران صدق اند در میان ایشان علاقه است از دوستی که برابر نمیشود قرابت پس درین هر سه طائفه اسباب محبت اقوی و اوفر و اتم و اکثر ست بنسبت عامه مومنین و کافه مسلمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصال ایشان با جناب پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بزیادة محبوبیت ست دوم بسبب حقوق این هر سه طائفه در ترویج شریعت و دین و علو درجه ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر ازین جماعه برخی باشند خالی از ایمان مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقه ایشان کند و بموجب نص قرآنی واجب العداوت شوند قرب و اتصال ایشان با پیغمبر در برابر آن لغو و ساقط گردد البته آن گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل ابولهب

وامثال او حالا در تفتیش ایمان و عدم ایشان و حبط اعمال و طاعات ایشان باید شد و از تجرید العقاید خواجه نصیر طوسی بحث ایمان و کفر و مسئلهٔ حبط اعمال باید شنید خواجه نصیر طوسی میگوید که اَلْاِیْمَانُ اَلتَّصْدِیْقُ بِالْقَلْبِ یعنی از روی اعتقاد وَاللِّسَانِ یعنی از روی اقرار بِکُلِّ مَا جَاءَ بِهِ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَعُلِمَ مِنْ دِیْنِهٖ ضَرُوْرَۃً وَلَا یَکْفِی الْاَوَّلُ یعنی تصدیق بدون اقرار لِقَوْلِهٖ تَعَالٰی وَاسْتَیْقَنَتْهَا اَنْفُسُهُمْ وَلَا الثَّانِی یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست لِقَوْلِهٖ تَعَالٰی قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوْا ونیز میگوید وَالْکُفْرُ عَدَمُ الْاِیْمَانِ اشاره بآن ست که درمیان ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله ست اَمَّا مَعَ الضِّدِّ اَوْ بِدُوْنِهٖ ونیز میگوید وَالْفِسْقُ الْخُرُوْجُ عَنْ طَاعَۃِ اللّٰهِ مَعَ الْاِیْمَانِ یعنی فسق که ارتکاب معصیت ست منافات با ایمان ندارد و مومن فاسق میتواند بود ونیز میگوید وَالنِّفَاقُ اِظْهَارُ الْاِیْمَانِ مَعَ اِخْفَاءِ الْکُفْرِ وَالْفَاسِقُ مُؤْمِنٌ مُطْلَقًا یعنی در احکام دنیا و آخرة مثل تجهیز و تکفین و دعا مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرا او وجوب او از حیثیت ایمان و مثل دخول در جنت وَلَوْ بَعْدَ التَّعْذِیْبِ و بکار آمدن استطاعت پیغمبر درحق او و امکان عفو الهی از و وَقَوْلُهٗ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِدَّخَرْتُ شَفَاعَتِیْ لِاَهْلِ الْکَبَائِرِ وَلِوُجُوْدِ جُدِّهٖ وَالْکَافِرُ مُخَلَّدٌ فِی النَّارِ وَعَذَابُ صَاحِبِ الْکَبِیْرَۃِ مُنْقَطِعٌ لِاسْتِحْقَاقِ الثَّوَابِ بِاِیْمَانِهٖ فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّۃٍ خَیْرًا یَّرَہٗ وَلِقُبْحِهٖ عِنْدَ الْعُقَلَاءِ وَالسَّمْعِیَّاتُ مُتَاَوَّلَۃٌ وَدَوَامُ الْعِقَابِ مُخْتَصٌّ بِالْکَافِرِ وَالْعَفْوُ وَاقِعٌ لِاَنَّهٗ حَقُّهٗ تَعَالٰی فَجَازَ وُقُوْعُهٗ

ترجمه ذخیره داشته ام شفاعت خود برای اهل گناهان کبیره برای یافته شدن حد او کافر دایم ماننده است در آتش و عذاب صاحب کبیره منقطع ست برای حقدار شدن ثواب بسبب ایمان خود پس هر که عمل کند بوزن ذره نیکی ببیندش و برای بدنمائی انکار نزد عاقلان و دلائل نقلی تاویل دارد و دوام عذاب مخصوص بکافر ست و عفو گناه واقع شونده است زیرا که عفو حق خدا تعالے پس جائز ست وقوع او پس از مجموع کلام خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و از و تبرا نمودن جائز نیست بلکه شان او شان دیگر مومنان است که برای او دعا مغفرت و صدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت پیغمبر در حق او باید داشت و تا وقتیکه ایمان موجود ست محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیرا که تبرا و سب وقتی درست میشود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند و آن مختص ست بصورت کفر که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند و بسبب فسق و ارتکاب کبیره از ذات آن شخص تبرا جائز نیست آری از فسق و عصیان او بیزار باید بود و مکروه باید داشت و نیز خواجه نصیر در تجرید می گوید

وَلَا حِبَاطَ بَاطِلٌ لِاسْتِلْزَامِ الظُّلْمِ وَلِقَوْلِهِ تَعَالَى فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ پس تا وقتیکہ
از شخص کفر متحقق نگردد هیچ عمل او حبط نمیشود مقدمۂ ششم بالاجماع از صحابہ و ازواج مطهرات هیچ چیزی
که بموجب کفر ایشان وحبط اعمال ایشان وسقط اعتبار علاقۂ ایشان با پیغمبر خدا باشد واقع نشده الا مخالفت
ومحاربه بحضرت امیر در باب خلافت وغصب حقوق اهلبیت مثل فدک وغیره حالا نظر باید کرد در کلام علمای
شیعه که این مخالفت ومحاربه وغصب را کفر میدانند یا نه مشهور درین مقام قول خواجه نصیر طوسی ست
که مُخَالِفُوهُ فَسَقَةٌ وَمُحَارِبُوهُ كَفَرَةٌ ترجمہ مخالفان او فاسقان اند وجنگ کنندگان او
کافران اند پس جماعه از اصحاب که محض بر مخالفت قناعت کرده اند قابل تبرا نیستند زیرا که منتهای
کار ایشان فسق ست وفاسق مومن اند وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ
پس شیخین وعثمان را خود البته بر اصل شیعه تبرا جائز نیست وعلمای محققین ایشان باین قدر اعتراف
نموده اند قاضی نور الله شوستری در مجالس المومنین آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین که
اهل سنت وجماعت بشیعه نموده اند سخنیست بی اصل که در کتب اصول ایشان از ان اثری نیست
ومذهب ایشان همین ست که مخالفان علیؑ فاسق اند ومحاربان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید
آورده مُخَالِفُوهُ فَسَقَةٌ وَمُحَارِبُوهُ كَفَرَةٌ بمقتضای حدیث حَرْبُكَ حَرْبِي وَسِلْمُكَ سِلْمِي ترجمه
جنگ تو جنگ من ست وصلح تو صلح من ست که واقع ست وظاهر ست که حضرات شیخین با امیر المومنین علیه السلام
حرب نموده اند بلکه بزحمت قتال وتکلف استعمال سیف ونضال بکثرت خیل ورجال حق او را ابطال نموده
وغصب خلافت رسول متعال از و نمودند انتهی کلامه بلفظه وملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق
برین اصل خود بحثے نموده جوابش نوشته وآن اینست اگر کسے گوید که در باب خلافت مرتضی اگر نص صحیح
نشده امامیه کاذب اند واگر نص متحقق شده میباید که جماعه صحابه که در مسئلۂ خلافت مخالفت نموده اند
مرتد شده باشند وجواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر ست اینست که امر
منصوص را باطل اعتقاد کنند وحضرت پیغمبر را حاشا در ان تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را
دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی وحب جاه کنند از فسوق عصیان خواهد بود مثلا ادای زکوة باجماع
امت واجب ست ومنصوص در قران واحادیث پس اگر کسے منکر وجوب او شود کافر ومرتد میشود واگر
معتقد وجوب آن بود واز دوستی زر وبخل ادا ننماید وبر ذمۂ خود بدارد عاصی خواهد بود وآنها که متفق
بر خلافت خلیفہ اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما دروغ گفتند بلکه در بعض اوقات
بعض مردم منکر تحقق نص می شدند وبعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل ودور از کارے نمودند

انتہی کلام بلفظہ ودرین کلام چند فائدہ معلوم شد اول آنکہ انکار معنی نص و مدلول آن بنا بر تاویل فاسد کفر نیست بلکہ نوعی ست از فسق اعتقادی کہ آنرا در عرف اہل سنت خطای اجتہادی نامند دوم آنکہ غصب فدک و منع قرطاس و غیر ذلک کہ از بعضے کسان واقع شد بنا بر تمسک حدیث نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُوَرِّثُ وَلَا نُورَثُ یا بنا بر تمسک بآیۃ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ نیز کفر نیست بلکہ فسق اعتقادی است کہ آنرا خطای اجتہادی نامند زیرا کہ چون تاویل باطل در مسئلہ نص امامت موجب سقوط کفر گردید تمسک بحدیث وآیت در مسئلہ میراث ونوشتن کتاب کہ ہزاران وجہ آوردن از مسئلہ امامت ست و بالاجماع از فروع فقہیہ چرا موجب سقوط کفر نگردد وخود ایشان نیز باین تصریح کردہ اند بالجملہ بنا بر مذہب شیعہ ظاہر شد کہ اختلاف در مسئلہ خلافت چون بنا بر تاویل ست فسق اعتقادی ست پس لازم آمد کہ اعتقاد امامت حضرت مرتضی بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزہ وزکوۃ کہ درینجا بالاجماع کفر ست واین فرق را از دست نباید داد واین فرق گویا اجماعی این فرقہ است ہیچکس درین نزاع ندارد لہذا قول خواجہ نصیر طوسی را ہمہ اینہا بالطریق استشہاد می آرند کہ او گفتہ است مُخَالِفُوْهُ فَسَقَةٌ وچون ایمان جماعہ کہ بحضرت مرتضی مخالفت نمودند و باقرار واعتراف محققین ایشان ثابت شد اکنون بحث از اعمال واخلاق ظاہریۃ ایشان کہ دلیل بر حسن باطن ست باید نمود وملا عبد اللہ دربیان آیۃ يَا اَيُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَّبِّكَ وَاِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهٗ آوردہ است کہ مجرد اقرار بشہادتین وتصدیق اجمالی بِمَا جَاءَ بِهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرتبہ از اسلام ست وبعد از رحلت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم کل امت اجابت این مرتبہ اسلام را داشتند وبحفظ وصیانت ایزدی کہ وعدہ شدہ بود از ین مرتبہ بدر نرفتہ اند واین مقدار ازین عقیدہ اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالت پناہی کہ در باب اخراج مشرکین از جزیرۂ عرب ودر باب قتال با اہل ردۃ وباغین زکوۃ با مدعیان کاذب نبوت ودر باب جہاد با کفار فارس وروم وغیر آن واقع شدہ بود وجمعی کہ متصدی خلافت وریاست شدند درین امور کد وکوشش جدی نمودند تا در نظر خلائق از استحقاق امر خلافت دور نیفتند وبسیاری ازین مردم در مالیات ودر اجتناب از محرمات ظاہرہ بلکہ در ترک بعض لذائذ مباحہ نیز ببرکت دریافت صحبت شریف نبوی وبقای آن برکات در نفوس ایشان از جہت قرب زمان از اہل ورع وزہد وتقوی بودند ومساہلت ومداہنت کہ واقع شد در امر خلافت ودر حق اہل بیت بود ولیس انتہی کلامہ ازین کلام صریح معلوم شد کہ ایشان زیادہ بر اصل ایمان ورع وزہد وتقوے ببرکت دریافت صحبت شریف نبوی وبقاے آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود ونیز معلوم شد کہ

صحبت ایشان با پیغمبر با اخلاص قلبی بود نه از راه نفاق و ظاهرداری والا قبول فیض و برکت از آن صحبت چه قسم حاصل میکردند و عاقل را درینجا غور درکار است که هرگاه ایمان و ورع و تقوی و زهد باعتراف و اقرار ایشان در حق آن جماعه ثابت شد یقینا پس ادعای آنکه در امر خلافت و در حق اهل بیت از ایشان معصیت بظهور آمده ادعای خلاف ما ثبت بالیقین است پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنا بر تمسک بدلیلی یا فهم این امر از نصی واقع شده باشد نه بنا بر قصد معصیت زیرا که اگر صحبت پیغمبر در ایشان تاثیر کرده باشد در این امر عظیم چه قسم حرکت بی برکت از ایشان دیده و دانسته بنا بر طمع دنیا و حب جاه و مال صدور یابد و الا زهد و تقوی و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و انچه گفته است که اینهمه برای آن بود که از نظر خلایق بیفتند رجم بالغیب و ادعای علوم قلوب است نا مردم مکلف بظاهر حالیم هر بحسب ظاهر نیک بینیم نیک گوئیم و معهذا باعتراف او علت حسن احوال ایشان برکت صحبت شریف نبوی بود پس البته در بواطن ایشان نیز آن صحبت بسیار موثر شده باشد بالجمله باعتراف علمای شیعه ایمان جماعه از اصحاب رض با ورع و زهد و تقوی و اجتناب از کل محرمات بلکه در بعض مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیرهٔ عرب و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصائص و فضائل ثابت شد والحمد لله اکنون بحث از علو درجه و سمو مرتبهٔ ایشان عند الله و قبول اعمال صالحهٔ ایشان در بارگاه خداوندی کرده می اید بالیقین معلوم است که هیچ مرتبهٔ اعلی و افضل از خوشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هر چه را او تعالی پسند فرمود هر چونکه باشد مقبول کافهٔ اهل ایمان است قوله تعالی وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ملا عبد الله صاحب اظهار الحق گفته که استدلال اهل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالی از صورتی نیست و در دفع سخنان مشهور روش امامیه قوت تامی ندارد و بغیر سخنان مشهور جوابی میتوان گفتن و صورت سخن مخالف اینکه در تفسیر نیشاپوری گفته که قَالَ أَهْلُ السُّنَّةِ لَا شَكَّ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ سَبَقَ إِلَى الْهِجْرَةِ فَهُوَ مِنَ السَّابِقِينَ وَقَدْ أَخْبَرَ اللَّهُ تَعَالَى بِأَنَّهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَلَا شَكَّ أَنَّ الرِّضَى مُعَلَّلٌ بِالسَّبْقِ إِلَى الْهِجْرَةِ فَيَدُومُ بِدَوَامِهِ فَدَلَّ ذَلِكَ عَلَى صِحَّةِ إِمَامَتِهِ وَعَدَمِ جَوَازِ الطَّعْنِ فِيهِ ترجمه شک نیست که ابو بکر سبقت کرد بسوی هجرت پس وی از سابقین شد و بتحقیق خبر داد خدای تعالی که او راضی است از وی و نیست شک که رضا را سبقت است بسوی هجرت پس دائم باشد رضا تا که دائم است هجرت پس دلالت کرد این بر صحت امامت او و جائز نبودن طعن در حق او و بعد ازین این کلام گفته که جواب گفتن

دریں سخن ہا ارتکاب آنکہ در سبق ہجرت و نصرت ایمان شرط ست و آن شخص معاذ اللہ ہیچ وقت ایمان نداشتہ
ست کہ قبل از فتوح ناخوشی با امیر المومنین از انصاف دور ست و گفتن اینکہ مراد از شما یقین بہجرت و نصرت
آنہا اند کہ تصدیق امامت بلا فصل برای امیر المومنین کردہ باشند و بوصیت حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم در امر خلافت عمل کردہ باشند تکلفی ست دور از کار چرا کہ در لفظ آیت چیزی کہ مشعر باین قید باشد نیست
انتہی کلامہ بلفظہ و ازین کلام صریح میتوان فہمید کہ ہرگاہ انکار امامت مرتضی مخصص عموم آیۃ نتوانست
شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک وغیرہ کہ بوقوع آمدہ بطریق اولی مخصص نمیتواند شد چرا کہ در لفظ آیہ
چیزی کہ مشعر باین قدر ہم باشد موجود نیست بعد از ان ملا عبد اللہ گفتہ است اولی آنست کہ جواب باین
روش گفتہ شود کہ این دلالت نمیکند مگر براینکہ حق سبحانہ تعالی از سابق مہاجرین و انصار ازین فعل ایشان
کہ سبقت بہجرت و نصرت پیغمبر او بودہ باشد راضی شد و ہرگاہ کہ از فعلی از افعال ایشان راضی شود یقینیست کہ
جزای آن خلود در جنت خواہد بود فاما دخول جنت کہ مترتب ست بر رضای الہی و ابقای آن رضا ظاہر ست
کہ موقوف و مشروط بحسن خاتمہ و بقای ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئہ محبط انتہی کلامہ بلفظہ
و اینست حال دانشمندان این فرقہ کہ اصلا بجوانب کلام احاطہ نمیکنند و اصول و عقائد خود را یاد ندارند
اول دلالت آیت برین مضمون کہ تقریر کردہ اصلا از روی قواعد اصول درست نمیشود زیرا کہ
مدلول آیت تعلق رضا بذوات مہاجرین و انصار ست لکن چون آن ذوات را بوصف عنوانی سبقت
در ہجرت و نصرت یاد فرمودہ اند لازم آمد کہ این وصف علت تعلق رضا باشد نہ آنکہ متعلق رضا ہمین وصف
بود و فرق درمیان متعلق بودن رضا و علت بودن لتعلق رضا بدیہی ست کہ بر صبیان ہم پوشیدہ
نمی ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام اللہ جاری شود در ہیچ مدعا صورت استدلال حاصل نگردد
مثلا آیت موالاۃ دلالت نمیکند مگر براینکہ ولایت شما باین وصف متعلق ست یعنی اقامت صلوۃ
و ایتاء زکوۃ در حالت رکوع و بقای این وصف مشروط ست بحسن خاتمہ کذا و کذا علی ہذا القیاس
دوم آنکہ چون بالیقین جزای این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزاء بایشان بکفر و ارتداد ست
یا صدور اعمال سیئہ محبطہ علی الشق الاول این قاعدہ برہم میشود کہ تخالفوہ فسقۃ و نیز خود
مولوی عبد اللہ مشہدی در جواب و سوال مرقوم الصدر اعتراف نمودہ اند کہ انکار امامت حضرت امیر
بنا و بر دلیل باطل یا بانکار نص موجب کفر نیست و قاضی نور اللہ شوستری نیز در مجالس المومنین قائل شدہ است
بعدم ارتداد شیخین چنانچہ سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقائد خود ارتکاب میکنند
قَالَ نَصِيرُ الدِّيْنِ الطُّوْسِيُّ فِي تَجْرِيْدِ الْعَقَائِدِ وَالْاِحْبَاطُ بَاطِلٌ لِاسْتِلْزَامِهِ الظُّلْمَ وَلِقَوْلِهٖ تَعَالٰی

فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره وطرفه اینست که ملا عبد الله را این عقیدهٔ خود مطلق
فراموش شده آنقدر در سخن پروری خود منهمک گشته که ذکر اعمال محبطهٔ خلفا شروع نموده و چهار عمل برشمرده
اول آنکه ایشان در غزوهٔ احد فرار از زحف جنگ نموده دوم آنکه خلافت مرتضی نمودند سوم آنکه غصب فدک نمودند
چهارم آنکه حضرت عمر منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدر اعتراف نموده است
بآنکه انکار امامت مرتضی مخصص عموم آیة نمیتواند شد و منافات برضوان ندارد و چون او منافات برضوان
نداشت محبط او چگونه شود حالانکه نزد جمیع شیعه احباط خاصهٔ کفر و شرک است بدلیل قرآن لئن اشرکت
لیحبطن عملک و فرار روز احد که بنص قرآنی معفوست و از نزول این آیت به پنج شش متقدم
چگونه محبط این عمل تواند گردید که اول بسبب عفو الهی کان لم یکن شده دوم بعد از وقوع این آیت نزول
یافت اگر العمل حبط شده بود رضا بالعمل حبط شده چه معنی داشت و بالاجماع سورهٔ توبه من آخر ما نزل است
و جنگ احد در سال سوم از هجرت و غصب خلافت مرتضی کفر نیست باعتراف فضلای شیعه چنانچه سابق گذشت
پس احباط چگونه از وی متصور شود و غصب فدک اول واقع نشده زیرا که ابوبکر فدک را از حضرت فاطمه
بدست خود در ملک خود نیاورده بلکه منع میراث یا منع هبه ناتمام نموده و این را غصب گفتن بجهل خبری
و معهذا این منع هم بموجب تمسک به حدیث مشهور بود سیئه نشد چه جای آنکه کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر
نماید و منع احضار دوات و قلم از شیخین هرگز بظهور نرسیده مخاطب یا ایتونی بقرطاس این هر دو نبودند بلکه تمام
بنی هاشم و اهلبیت درین شریک اند و معهذا اگر مشوره درینباب داده باشند بخطا در مشورهٔ حبط اعمال
صالحه چگونه شود بالجمله درین مقام حیرت دوست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه قسم چپ و راست
میزند و دست او بجائی نمیرسد و از همین جنس در آیات دیگر مثل اَجَعَلْتُمْ سِقَایَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ ترجمه آیا گردانید بآب خورانیدن حاجیان و تعمیر
مسجد الحرام برابر آنکه ایمان آورد بخدا و روز آخر وَجَاهَدَ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ لَا یَسْتَوُوْنَ عِنْدَ اللّٰهِ
وَاللّٰهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِیْنَ اَلَّذِیْنَ آمَنُوْا وَهَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ
اَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللّٰهِ وَاُولٰئِکَ هُمُ الْفَائِزُوْنَ یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَّجَنَّاتٍ
لَّهُمْ فِیْهَا نَعِیْمٌ مُّقِیْمٌ خَالِدِیْنَ فِیْهَا اَبَدًا اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهٗ اَجْرٌ عَظِیْمٌ و آیهٔ اِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوْا
وَهَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وَالَّذِیْنَ آوَوْا وَّنَصَرُوْا اُولٰئِکَ
بَعْضُهُمْ اَوْلِیَاءُ بَعْضٍ الی آخر السورة ترجمه کسانیکه جای دادند و نصرت کردند ملا عبد الله
و دیگر علمای شیعه است و پا زده و سعی و تلاش نموده آخر تن بعجز در داده قائل بر انتزاع الیهین شده

شبہہ اند اینست حال مخالفان حضرت امیر و اہل بیت بزعم شیعہ از مہاجرین و انصار که خلفاء ثلثہ ہم
ازان جملہ اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المومنین و طلحہ و زبیر اند از مہاجرین اولین
پس شیعہ را دران تردد بسیارست تفصیلش آنکہ اوائل ایشان فرق نمیکردند و محارب ہمہ را تکفیر
مینمودند و سب و تبرا جائز می شمردند و چون متاخرین ایشان متنبہ شدند بر آنکہ درینصورت که امامت
را در حکم نبوت گیریم و منکر او را کافر و مرتد شماریم بوجوہ بسیار خلل در اصول مذہب راہ می یابد از انجملہ
آنکہ حضرات ائمہ بلا تکلف و بلاضرورت تلجیہ نکاح و انکاح با نہا میکردند مثلاً حضرت سکینہ را مصعب
بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی ہذا القیاس این امر در جمیع
حضرات ائمہ رائج و جاری بود و ہرگز معاملہ ایشان با منکران امامت خود مثل معاملہ ایشان با منکران
نبوت نبود و امامت ہر امام مثل امامت حضرت امیرست و از انجملہ آنکہ جماعہ از اخوان و اقارب ایشان
منکرات ائمہ بودند مثل محمد بن الحنفیہ که منکر امامت حضرت زین العابدین بود و با وصف منازعت و محاکمہ
بسوئی حجر اسود و شہادت او برای امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوی امامت برای خود
و وصیت امامت با ولاد خود کردہ رفت و نذر و نیاز و خمس وغیرہ که از طرف مختار با ایشان میرسید
ہرگز امام زین را شریک دران نمیکردند و مثل زید شہید که بلا شبہہ مدعی امامت خود بود و منکر امامت
امام محمد باقر و درین باب با ہشام بن الحکم مناظرہ ہم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکہ شہادت
یافت و بازاولاد یحیی و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین باب پرخاش داشتہ اند و باز اولاد امام
جعفر نیز در میان خودہا مثل عبداللہ افطح و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بودہ اند و اگر اولاد
حسن رضی اللہ عنہ نیز برشماریم که جمعے کثیر مثل نفس زکیہ وغیرہ مدعی امامت خود گذشتہ اند
و منکر امامت ائمہ دیگر دائرہ قیل و قال بلکہ جنگ و قتال خیلے مشتعل میشود بلکہ اتباع اینہا
جنگ و قتال باہم نمودہ اند مثلاً مختار ثقفی عبداللہ بن عباس حضرت امیر المومنین را کشتہ است
چنانچہ در کتب انساب و تواریخ موجودست پس اگر انکار امامت امام مثل انکار نبوت سبب
کفر باشد اینہمہ اشخاص کافر شوند و حضرات ائمہ که در حق زید شہید و محمد بن الحنفیہ و امثالہم
شہادت بخوبی و فلاح دادہ اند ہمہ کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی ہر چند منکر
امامت امام وقت باشند کافر نے شوند و دیگران بانکار امامت امام وقت کافر مے شوند لازم آمد
تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکہ بالاجماع در موجبات کفر تفاوتے نیست امام زادہ باشد
یا علوی ہرگاہ کلمہ کفر بر زبان راند کافر شد ناچار شدند و گفتند که منکر امامت کافر نیست و فرق در

در مخالف و محارب بر آوردند پس منکر مخالف ست و مخالف فاسق و محارب کافر ست اما درینجا قباحت دیگر
لازم آمد زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محاربہ لازمہ انکار ست در وقتیکہ امام تصرف خود خواهد لابد کفر
لازم غیر کفر باشد و این معنے محال ست بلکہ هرچہ حکم لازم ست حکم ملزوم ست پس انکار نیز کفر باشد و
پر بدیهی ست کہ محاربہ بخود مرتبہ ایست از مراتب انکار کہ در وقت ارادۂ تصرف امام انکار همین صورت
خواهد بود و اکثر شیعہ جواب این سخن باین روش دادہ اند کہ هرچند قاعدہ همین را تقاضا می کند کہ
هرگاہ انکار چیزی کفر نباشد محاربہ با صاحب آن چیز نیز نباید کہ کفر باشد زیرا کہ محاربہ نوعے ست
از انکار اما این قاعدہ را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر گذاشتہ ایم بسبب رسیدن
حدیث متفق علیہ کہ حربک حربی و سلمک سلمی و درین جواب نیز بچند وجہ خدشہ است
اول آنکہ این کلام محمول بر مجاز ست بحذف حرف تشبیہ یعنے حربک کالحرب زیرا کہ معنے حقیقے
امکان ندارد و پر ظاهر ست کہ حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول نبود حقیقۃً بل حکماً و چون مجاز
بحذف حرف تشبیہ شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم شد نہ کفر بودن چہ مساوات مشبہ
و مشبہ بہ در جمیع احکام هرگز در تشبیہ لازم نیست و این لفظ را جناب رسول در حق بسیاری از صحابہ
بل در حق قبائل متعددہ از اسلم و غفار و جهینہ و مزینہ نیز فرمودہ اند و بالاتفاق محاربہ با آنها کفر نیست
دوم آنکہ معنے کلام اینست کہ حربک بالتخصیص حربی پس حرب جماعۂ کثیر مثل قتلہ عثمان کہ در آن
جملہ حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این اضمار بسیار متعارف و رائج ست مثلاً شخصے دوست
خود را میگوید کہ هرکہ ترا بد خواهد بدخواہ من ست و اگر آن دوست او در زمرۂ مردم کثیر باشد کہ آن
مردم را بجهت امر عام مشترک کسے بدخواهد البتہ در عموم کلام آن شخص داخل نمیشود و لغتاً و عرفاً
و این صحابہ کبار و ام المومنین بالتخصیص قصد محاربہ حضرت امیر نداشتند بلکہ از قتلہ عثمان
استیفای قصاص مخصوص داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن لشکر بود با ایشان نیز محاربہ
واقع شد سوم آنکہ حربک حربی کنایت ست از عداوتک عداوتی و پر ظاهر ست کہ این اشخاص
عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنا بر عداوت نبود محض برای رفع فساد امت و استیفای
قصاص مقابلہ نمودند و بمقابلہ انجامید چهارم آنکہ در جمیع افعال اختیاریہ قصد و ارادہ شرط ست
تا مورد مدح و ذم شود مثلاً اگر شخصے گوید کہ هرکہ این آوند را بشکند او را چنین و چنان کنم و شخصے از راہ
خطا در رفتن راہ لغزش یافت و پاے او بآوند رسید و بشکست بالاجماع او را شکنندہ نتوان گفت
و در وعید داخل نشد و همین ست حال محاربۂ ایشان با حضرت امیر از روے تواریخ معتبرہ

پنجم آنکه سلمنا که محاربهٔ حضرت امیر بنا بر هرچه باشد محاربهٔ رسول ست لیکن محاربهٔ رسول نیز مطلقاً کفر نیست بلکه با نکار نبوت و رسالت کفر ست و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت قرآنی در حق قطاع الطریق که بالاجماع کافر نمیشوند گو فاسق باشند قوله تعالی اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِیْنَ یُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیَسْعَوْنَ فِی الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ یُّقَتَّلُوْا اَوْ یُصَلَّبُوْا الخ در حق سود خواران همین وعید وارد ست و سود خواران کافر نیست قوله فَاْذَنُوْا بِحَرْبٍ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ بلکه درین آیات حرب خدا و رسول هر دو در حق فساق ثابت فرموده اند و در حدیث مذکور تنها حرب رسول ست پس چون حرب خدا و رسول هر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چرا موجب کفر باشد آری حربیکه با رسول از راه انکار دین و اهانت اسلام واقع شود بلاشبهه کفر ست نه مطلق حرب و گرنه چه میتوان گفت در حق حضرت موسیٰ که در محاربه به حضرت هارون قصورے نفرمود تا آنکه هارون برای پیش آمد و فرمود که یَا ابْنَ اُمَّ لَا تَاْخُذْ بِلِحْیَتِیْ وَلَا بِرَاْسِیْ در محاربه غیر ازین حرکات چه میشود حالانکه حضرت امیر نیز بحکم اَنْتَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُّوْسٰی همان رتبه داشت و زوجهٔ مطهرهٔ رسول آنجناب را حامی قتلهٔ عثمان و مداهن در اجراء قصاص فهمیده با او بر سر پرخاش شد یعنی همان مثل حضرت موسیٰ که هارون را حامی گوساله پرستان و مداهن در اجراء حد و تعزیر فهمیده این اهانت بنسبت به برادر کلان و پیغمبر بعمل آورد پس اگر حرب رسول کفر می بود حضرت موسیٰ حَاشَا مِنْ ذٰلِكَ در آن ساعت کافر میشد والعیاذ بالله من ذلک و معاملهٔ برادران حضرت یوسف با آن جناب کردند و حضرت یعقوب را المے که رسانیدند از محاربه کمی بود درین مقام راه انصاف باید پیمود و رتبهٔ هر کس را ملاحظه باید نمود جانب ثانی نیز ام المومنین ست زوجهٔ رسول صلے الله علیه وسلم که بحکم نص قرآنی مادر مومنان و مادر حضرت امیر ست اگر مادر پسر خود را توبیخ و زجر و تهدید نماید گو آن پسر فی نفس الامر از ان جنایت بری الذمه باشد ما و شما را نرسد که مادر او را زیر طعن خود بگیریم چنانچه بر حضرت موسیٰ و برادران حضرت یوسف نمی رسد که زبان طعن بر کشائیم بلکه درینجا نسبت مادری و پسری ست و در آنجا نسبت برادری و مساوات ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی بالجمله معلوم شد که تمسک بحدیث حَرْبُكَ حَرْبِیْ در اثبات کفر محاربان حضرت امیر هرگز بر قاعده نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و ایمان و اعمال صالحهٔ آن محاربین جائی نرفته ملانع بغض و عداوت و سب و تبرا ست و فرق در مخالف و محارب بوجهی معقول نیست درینجا تیر کلمات بعض علمای شیعه باید شنید قاضی نور الله شوستری در مجالس المومنین خود آورده که مفهوم تشیع آنست که خلیفه بلا فصل بعد از حضرت رسول صلے الله علیه وسلم مرتضیٰ علی ست و سب و لعن در و معتبر نیست

میکنید که نام حضرات خلفای ثلثه رضی الله عنهم نیز بر زبان شیعه جاری شود و گر جاهلان شیعه حکم
بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و آنچه خبث و فحش در بارهٔ حضرت ام المومنین عائشه صدیقه
نسبت بشیعه میکنند حاشا ثم حاشا واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرام ست چه جاے حرم
حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اما چون حضرت عائشه مخالفت امر وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ نموده به بصره آمد
و بحرب حضرت امیر اقدام نمود به حکم حدیث حَرْبُكَ حَرْبِي وَسِلْمُكَ سِلْمِي که فریقین در مناقب امیر
روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقیناً مقبول نیست بنابرین
مورد طعن شده بعد ازان متصل همین کلام گفته است که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب بلیغه
دیده باین مضمون که عائشه در خدمت امیر از حرب توبه کرده هرچند قصه حرب متواتر ست و حکایت
توبه خبر واحد اما بنابرین طعن کردن در حق وے جائز نیست انتهی کلامه بلفظه و بر تاریخ دان پوشیده نیست
که توبه حضرت طلحه بدست لشکرے از لشکریان حضرت امیر نیز منقول ست و بازگشتن حضرت زبیر خود از
معرکه جنگ بعد از یاد دهانیدن حضرت امیر ایشان را حدیث حضرت پیغمبر که دلالت بر حقیت حضرت
امیر میکرد مشهور و متواتر ست پس بنابرین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جائز نباشد
وَهُوَ الْمُدَّعَى باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبد الله مشهدی و اقران او ازین عقیده خود که محاربه
حضرت امیر کافر ست نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه حضرت امیر موجب کفر نیست
بلکه بسر حد فسق کبیره میرساند زیرا که اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنابر تاویل باطل یا انکار نص
محاربه او را حلال دانستند پس فسق اعتقادی باشد نه کفر و چون گفته خواجه نصیر هم نزد علماے شیعه
حکم وحی ناطق دارد خصوصاً در باب عقائد بعضے متاخرین ایشان درمیان قول خواجه نصیر و ملا عبد الله
باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده که بمقتضاے حدیث حَرْبُكَ حَرْبِي از محاربه با امیر لزوم کفر
لازم مے آید هرچند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر ست پس
قول خواجه باعتبار لزوم ست موافق ظاهر حدیث ست و قول ملا عبد الله و اقران او باعتبار التزام
و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد انتهی کلامه ملخصاً والحق کلام این
عزیز ناشی از کمال وقت ست که بر اصول شیعه زیاده بران متصور نیست لکن حدیث مذکور با وجودیکه
قابل تاویل نیست و بالقطع معنے حقیقی آن مراد نیست معارض میتواند شد آیات قطعیه را که در حق
عموم مهاجر و انصار و بالخصوص در حق ازواج طاهرات و این دو بزرگوار وارد شده است و نیز لزوم
کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمیشود غایت کار محاربه با امام وقت بغی ست والبغی غیر الکفر

و اگر بنا بر شبهه یا تاویل باشد فسق هم نے ماند بلکه خطاے اجتهادی می گردد و چون منتهای کلام شیعه
درین بحث معلوم شد ضرور افتاد که مذهب اهل سنت نیز درین مسئله مذکور شود باید دانست که
مخالفت حضرت امیر بنا بر اجتهاد در مسائل فقهیه که امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام هبه قبل القبض
و تقسیم خمس و متعه الحج وغیره از ان باب ست اصلا کفر نیست و معصیت هم نیست زیرا که حضرت امیر
نیز مجتهدی بود از مجتهدین صحابه مجتهدان را در مسائل اجتهادیه با هم خلاف جائز ست و نیز مجتهد ماجور ست
و محارب حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض ست نزد علماے اهلسنت کافر ست بالاجماع و همین ست
مذهب ایشان در حق خوارج و اهل نهروان و حدیث حربک حربی نزد ایشان بر همین حرب محمول است
اما درینجا هم لزوم کفر ست نه التزام آن پس اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهه ایشان
بسیار بے مغز و مقابل نصوص قطعیه قرآنے و احادیث متواتره پیغمبر ست موجب اعتذار ایشان نمیتواند شد
پس خوارج نزد اهل سنت در احکام اخروی کافر اند و دعاے مغفرت براے ایشان نباید کرد و نماز جنازه
ایشان هرگز نباید خواند و علی هذا القیاس و محارب حضرت امیر نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسد
و تاویل باطل مثل اصحاب جمل و اصحاب صفین پس در خطاے اجتهادی و بطلان اعتقادی خود مشترک
اند فرق این ست که این خطای اجتهادی و فسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا مجوز طعن و تحقیر نیست
بسبب ورود نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره در مدح و ثناخوانی ایشان و سوابق اسلامیه
ایشان و ثبوت قرابت و علاقه نسبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر علیه الصلوة والسلام مثل آنچه
در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیه قائم ست بر عصمت و علو درجه مانع ست از طعن و تحقیر
ایشان در آنچه با برادر خود حضرت هارون بعمل آوردند از راه عجلت و بے تاملی و آن همه لله و فی الله
بود نه بهواے نفسانی و نزغه شیطانی حاشا جنابه من ذلک و در اصحاب صفین چون این امور
بالقطع ثابت نشده توقف و سکوت لازم ست نظر بعمومات آیات و احادیث وارده بر فضائل صحابه
بلکه جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بعفو پروردگار آرے اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم
کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر داشت به حدیکه تکفیر آنجناب بالعن و سب آن عالی قباب میکرد
او را بالیقین کافر خواهیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبره ثابت نشده و اصل
ایمان آنها بالیقین ثابت ست متمسک باصل داریم بالجمله اجماع اهل سنت ست بر آنکه تکفیر کننده
حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی
مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر ست و چون این معنے در حق خوارج نهروان بالقطع به ثبوت پیوست

آنهارا کافر میگویند و از دیگران هرگز به ثبوت نرسیده آنهارا تکفیر میکنند نهایت تنقیح مذهب اهلسنت درین باب
موافق اصول ایشان زیرا که اجماع دارند بر آنکه منکر ضروریات دین کافرست و علو درجهٔ ایمان حضرت
امیر و بهشتی بودن ایشان و لائق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره ثابت ست
پس منکر این امور کافر باشد و محاربهٔ ایشان از راه شامت نفس و حب جاه از راه تاویل باطل
و شبههٔ فاسد فسق عملی یا فسق اعتقادی ست نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم
نیز باید که متفق باشند مقدمهٔ هفتم مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فهمی و شبههٔ
فاسد مصدر امرے شنیع گردد او را لعن و سب جائز نیست بچند دلیل اول قوله تعالی فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا
اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وقاعدهٔ اصولیه اتفاقیه است که الْأَمْرُ بِالشَّيْءِ
نَهْيٌ عَنْ ضِدِّهِ پس در حق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند استغفار مامور به است
و لعن و سب و دعای بد در حق آنها ضد استغفار پس منهی عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد در دعای
ماثور استغفار برای مومنین و مومنات در هر وقت مشروع شده و دعای بد و لعن که دور افگندن
از رحمت الهی ست مقابله با امر شریعت کردن ست پس حرام باشد دوم الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ
وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ
كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا معلوم شد که ملائکه حاملان عرش باستغفار مومنین مشغول اند و بدیهیست
که مخالفت مقربان حضور در جناب بادشاهان عرض کردن موجب غضب بادشاه و ناخوشی آن مقربان
می گردد والعیاذ بالله سوم آنکه شفاعت انبیا برای اهل کبائر ثابت ست پس در صورت لعن و
دعای بد مقابله و معانده با پیغمبران خود لازم می آید والعیاذ بالله چهارم آیت وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ
بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا
غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ معلوم شد که شان متاخرین امت همین ست که دعای
مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض آنها احتراز کنند و هر که خلاف این کند گویا حق ملت و دین را
تلف کرده باشد والعیاذ بالله پنجم آنکه موجب محبت و دوستی ایمان ست که در فاسق موجود ست
و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین ست که ازالهٔ اثر فسق از وی
نموده آید و ازالهٔ اثر فسق را دو طریق ست طریق اول در حالت حیات امر به معروف و نهی عن المنکر و
وعظ و نصیحت و اقامت حدود و تعزیر و طریق ثانی بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فاتحه
و درود و بدیهی ست که چون شخصی از برادران شخصی بمرض صعب مبتلا شود علاج او بازالهٔ آن مرض

نه تبدیل و ازالت روح چنانچه در حدیث صحیح وارد ست که لعن المؤمن کقتله زیرا که معنی لعن ابعاد از رحمت ست
و تا وقتیکه ورد ایمان موجود ست بعید از رحمت الٰهی توانه شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او
خواستن ست و سلب ایمان موجب هلاک ابدی ست بهزار درجه شدید تر از قتل ششم آنکه وجود علت مستلزم
وجود حکم ست و زوال علت مستلزم زوال حکم پس از مومن فاسق ایمان که صفت روح ست و موجب دوستی و محبت ست
دائم ست بدوام روح پس وجوب محبت او دائم باشد بدوام روح و فسق که عمل بدنی ست زائل ست بزوال تعلق روح با بدن
پس موجبات فسق که بغض و عداوت و سب و تحقیر و اهانت ست نیز بعد الموت زائل گردد و مقتضیات
ایمان که طلب مغفرت و آمرزش ست متعین باشد لاغیر و لهذا در حدیث صحیح وارد ست که لا تسبوا الاموات
فانهم قد افضوا الی ما قدموا ترجمه بد مگوئید مردگان را زیرا که ایشان رسیده اند بچیزیکه فرستاده
بودند و موت در حق مومن فاسق حکم توبه دارد درین باب که عمل بد را منقطع میکند فرق اینست که
توبه عمل سابق را نیز محو میکند و موت عمل سابق را محو نمیکند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان
ماند که مقتضی وجوب محبت ست هفتم آنکه حق تعالی بر محض ایمان وعدهٔ جنت فرموده است قوله تعالی
وعد الله المؤمنين والمؤمنات جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها الآیه
که در سورهٔ توبه واقع ست پس لعن کردن و تعذیب او خواستن از خدا حکم کردن ست بر خدا تا آنکه
وعدهٔ خود را خلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال ست قوله تعالی ان الله لا يخلف الميعاد پس
طلب محال هم شد و هم سوء ادب بنهایت انجامید مقدمه هشتم آزردگی باعتبار امور دنیا درمیان بزرگان
باهم بسیار بوقوع آمده و هر دو جانب بسبب آن آزردگی هرگز از درجهٔ خود نیفتادند و مستحق تحقیر و اهانت نگشتند
مثل آنچه درمیان حضرت یوسف و برادرانش جاری شد و ما را غیر ازین که همه کس را بتعظیم یاد کنیم
چیزے دیگر جائز نیست و ازین باب ست نزد شیعه آنچه درمیان امام زاده ها بنا بر امامت اختلاف واقع شد
که ایشان نیز جز تعظیم هر یک کارے ندارند هر چند بعضے از برادران ائمه مطلق انکار امامت مے ورزیدند پس
وجهے شیعه برای تعظیم امام زاده ها که درمیان آنها زیاده از یک معصوم نخواهد بود و با وجود این طرف
مقابلش را معذور داشته اند و بکفر او بلکه بفسق او نیز اعتقاد ندارند قرار داده باشند همان وجه را اهل سنت
در تعظیم جمیع متعلقان رسول از صحابه و ازواج و اهل بیت بکار مے برند و هر دو جانب را معذور میدارند
و ملا عبد الله صاحب اظهار الحق بنا بر دقت نظرے که فی الجمله دارد برین وجه متنبه شده و منع مطلق را
برای او کافی ندیده اعتراض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوشیده با نیطریق
که گفته و اینجا مقام شبهه ایست که بر لبیب منصف لازم ست صورت شبهه را با قوتیکه دارد ذکر کردن و اشاره

دفع آن نمودن اگر کسے گوید که میتواند بودن که دو شخص از برابر باشند یا دو جماعه از مقبولان درگاه
الهی باشند و در میان ایشان بسبب شبهه و شکے و خفاے که در رای واقع شده باشد نزاع و رنجشی
بهم رسد و درین صورت ما را نمی رسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و لتعرض به بد گفتن نمائیم
و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در سائر الناس از صلحاے امت که جائز الخطا اند واقع
شود محتمل ست اما درین مقام که سخن دران داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگرے
جائز الخطا جائز نیست پس این صورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف
مخاصمه با یکدیگر برابر نیستند که یکے معصوم ست و دیگرے جائز الخطا و چون معصوم احتمال خطا ندارد
و بطرف دیگر که از برابر باشد ناحق آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جائز الخطا ست اگر
بنا بر شبهه و دلیلے نسبت به معصوم آزرده شده عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که محبت و
رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس شبهه او اعتبار ندارد همچو شبهه ابلیس در عداوت آدم و
اولادش که بسبب آن شبهه معذور نیست انتهی کلامه درین جواب خلل بسیار ست زیرا که کلام را
فرض مے کنیم در میان هر دو معصومین که باهم آزردگی پیدا مے کنند و چون هر دو طرف معصوم اند
کجا ابلیس کجا آدم و این صورت را که از هر دو طرف معصومین باهم ناخوشی نمایند و اتلاف حق یکدیگر
کنند از کتب امامیه امثله بسیار بر آریم اول مناقشه حضرت آدم بابت رفع منزلت حضرات ائمه بر منزلت
خود و مخالفت و حسد آنها نمودن و میثاق ولایت اینها ندادن با وجود نص الهی چنانچه در مبحث نبوات
بتفصیل گذشت دوم آزردگی حضرت موسے و حضرت هارون و تحقیر و اهانت بگرفتن ریش مبارک
ایشان و کشیدن موے سر ایشان که منصوص قرآن ست هیچکس را جاے انکار آن نیست سوم
در شجر المناقب که کتاب معتبر شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکنیه حضرت
مرتضےٰ که بابو تراب ست نقل کرده که حضرت رسالت صلے الله علیه وسلم بخانهٔ حضرت زهراؓ در آمدند
و حضرت مرتضےٰ را ندیدند فرمودند که ابن عم من کجاست حضرت فاطمهؓ گفت میان من و او مغاضبه
واقع شده ازین جهت بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده انگاه حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد
تشریف آوردند دیدند که جناب مرتضےٰ بر پهلو خفته و سر و روی آنجناب خاک آلوده شده فرمود
قُمْ یَا اَبَا تُرَاب قُمْ یَا اَبَا تُرَاب و این در صحیح بخارے نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه
ابو مخنف لوط ابن یحیےٰ از وے که از عمده اخباریین امامیه است از حضرت امام حسینؓ روایت
آورده است اِنَّهٗ کَانَ یُبْدِی الْکَرَاهَةَ لِمَا فَعَلَهٗ اَخُوْهُ الْحَسَنُ مِنْ صُلْحِ مُعَاوِیَةَ وَیَقُوْلُ

لو جز الغیر کان احب الی مما فعلہ انتہی پس درین صورتہا اگر آزردگی ہر دو جانب بر حق باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکے بر حق باشد و دیگرے بر باطل عصمت جانب آن دیگر برہم شود وھو خلاف المفروض پس معلوم شد کہ آزردگی با معصوم نیز دو قسم می باشد یکے آنکہ از راہ تعصب و عداوت بود چنانچہ یزید خبیث را با اہل بیت اطہار بود دوم آنکہ بمقتضای بشریت باشد یا بنا بر دلیلے کہ باو ظاہر شدہ باشد چنانچہ حضرت سیدۃ النساء را با حضرت مرتضے بود یا حضرت موسیٰ را با حضرت ہارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آزردگی با معصوم کہ بنا بر مقتضای بشریت یا ظہور دلیلے باشد ہرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتد و چون این قسم آزردگی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی بالاولے مخل نخواہد بود پس صحابہ کرام را کہ با حضرت امیر و حضرت زہرا در باب فدک وغیرہ آزردگیہا بوقوع آمد از ہمین قبیل بود وصاحب اظہار الحق باین جواب نیز متنبہ شدہ نیز اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال آوردہ بجوابش مشغول شدہ اما تقریر سوال بنوعے ادا کردہ کہ جوابش چیزے تواند داد و آن این ست کہ گفتہ اگر کسے گوید کہ شاید جماعتے از ابرار امرے حقے را با صلاح حال مسلمین را خواستہ باشند کہ قرار دہند و آن امر چون نسبت بجماعہ اہل البیت بی صرفہ بود و ایشان بمقتضای انسانیت و آنکہ آدمی مجبول ست بآنکہ صرفہ و غبطہ خود را خواہد از انجا ابرار آزردہ باشند و اظہار آزردگے کردہ باشند در کلام اہل بیت سخنان مشعر بعدم رضا ازین جہت واقع شدہ باشد و از انطرف مطلقا رنجش و عداوت نبودہ باشد و جواب این سوال را در کلام طویل ادا کردہ کہ حاصلش اینست کہ چون حضرت امیر بمقتضای آیۂ تطہیر معصوم ست و اعلم بحقائق شرعیہ نشاید تا بر خلاف حق مخالفت ابرار نماید پس حال او با صحابہ ہمچون حال صلحاء امت باشد در خود و درین جواب نیز بچند وجہ خلل ہست اول آنکہ حضرت زہرا نیز بمقتضای آیۂ تطہیر معصوم ست و علی ہذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت موسیٰ و حضرت آدم پس نشاید کہ این اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس با ہر دو جانب حق باشند و اجتماع ضدین لازم آید یا احد الجانبین معصوم نباشد دوم آنکہ در بعضے اوقات تقابل درمیان اصوب و صواب نیز شدہ باشد و گاہے در صواب و خطا کہ نظر بدلیل در حق مجتہد حکم صواب دارد پس خلاف حق در ہیچ جانب نیست مقرر شد نہم ہر عاقل چون بوجدان خود رجوع کند و حال دیگران را ہم بتجربہ نماید بیقین میداند کہ در اوقات بسیار او را بسبب واردات مدہشہ یا بسبب الفت و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکہ بدیہیات ہم روسید و بخلاف آن حرکتے

وکلاماً از وی صدور میابد و در بعضے اوقات این غفلت مستمر نماید و در بعضے دیگر زود متنبه شده
بمعلومات خود عود میکنند واین غفلت از لواحق بشریت ست که نبی وغیر نبی ومعصوم وغیر معصوم وولی
وغیر ولی ومتقی وغیر متقی را عام ومحیط ست اینقدر هست که اینها را از پیشگاه حضور خداوندی زود تر
متنبه می سازند و در غفلت مستمره نمی گذارند ودیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دعوے
از قرآن مجید وسنت پیغمبر آیات وروایات بیشمارست اوّل آنکه حضرت موسے را چون از شجره
ندا انا الله رسید وبیقین معلوم فرمودند که تجلی الٰهی ست که کلام می فرماید وامر بالقاے عصا مینماید
ودرین حالت اصلا خوفے وخطرے از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر ذو الجلال وحفیظ باکمال ست
باز چون عصای خود را بصورت مار متحرک دیدند بے اختیار فرار نمودند واصلا پس پشت ندیدند تا انکه
در عین کلام تنبیه واقع شد که لَا تَخَفْ اِنِّیْ لَا یَخَافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُوْنَ ترجمه یعنی مترس هر آئینه
پیش من خوف ندارند رسولان دوم وقت مقابله بساحران فرعون که بموجب وعدهٔ صادقه اسلے
یقین داشتند که مارا غلبه بر اینها خواهد شد قوله تعالے بِاٰیٰتِنَا اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَکُمَا
الْغَالِبُوْنَ باز چون آن ساحران بهیئت مجموعے رسنها وعصارا انداختند وشور وشغب نمودند
بے اختیار خوف در دل حضرت موسے بهم رسید قوله تعالے فَاَوْجَسَ فِیْ نَفْسِهٖ خِیْفَةً مُّوْسٰی
قُلْنَا لَا تَخَفْ اِنَّکَ اَنْتَ الْاَعْلٰی ترجمه پس پوشیده یافت در دل خود خوف را موسے گفتیم مترس
هر آئینه توئی برتر سوم در وقت مراجعت از طور واطلاع بر گوساله پرستے قوم خود وگمان آنکه
حضرت هارون در نهی عن المنکر وازالهٔ این بدعت تقصیرے فرموده باشد دفوران غضب عقانے
بحدیکه آنقدر استیلاے غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم ست وپیغمبرست
واز معصوم وپیغمبر رضا بکفر ومداهنت درین امر عظیم چه قسم خواهد شد چهارم در وقتیکه با خضر علیه السلام
عهد بستند که اصلا از ماجریات شما سوال نخواهم کرد چون امر عجیب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند
و بآن کار شده پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط واستدعاے عذاب
بر آنها واعتقاد آنکه حکم الٰهی را نتوان صرف کرد ودر شفاعت آن مجرمان مجادله آغاز نهادند قوله تعالی
فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ اِبْرٰهِیْمَ الرَّوْعُ وَجَآءَتْهُ الْبُشْرٰی یُجَادِلُنَا فِیْ قَوْمِ لُوْطٍ اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ لَحَلِیْمٌ اَوَّاهٌ
مُّنِیْبٌ یٰۤاِبْرٰهِیْمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا اِنَّهٗ قَدْ جَآءَ اَمْرُ رَبِّکَ
وَاِنَّهُمْ اٰتِیْهِمْ عَذَابٌ غَیْرُ مَرْدُوْدٍ ترجمه پس چون رفت از ابراهیم ترس
ورسید او را بشارت جدال میکرد با ما در حق قوم لوط بدرستیکه ابراهیم بردبار ترسناک رجوع آرنده است

ای ابراهیم بگذر ازین جدال بدرستیکه رسید حکم پروردگار تو وایشان را رسنده است عذابی که
باز نمیگردد ششم آنکه حضرت پیغمبر با در مسجد مقدس نبوی معتکف بودند ووقت عشا که مردم بعد از نماز
از مسجد بدر رفتند ومسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره آنجناب برای زیارت ایشان آمدند
تا مدت دراز نشستند وخواستند که بخانه خود باز گردند چون شب بسیار رفته بود حضرت پیغمبر همراه ایشان برآمدند
تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از زمره انصار که اهل ایمان و اخلاص بودند در اثنای راه پیش آمدند
چون دیدند که آنجناب وزنی همراه ایشان ست یکسو شدند وخواستند که زود گذشته روند آنجناب
بایشان فرمودند که باشید وبشنوید که این زن صفیه است یعنی زوجه من ست آنها عرض کردند
که یا رسول الله سبحان الله از ما چه توقع که چه گمان میکردیم آنجناب فرمود که شیطان دشمن آدمی ست
ترسیدم که مبادا در دل شما ظن فاسد وگمان بد القا نماید پس معلوم شد که باوجود اعتقاد عصمت آن
جناب ممکن بود که بسبب دیدن آنحالت که نسبت بعامه ناس محل تهمت ست در دل ایشان توهم
تهمت وزنیه از آنجناب پیدا میشد ومنافی ایمان واعتقاد عصمت نمی بود هفتم آنکه اخباریین امامیه
قاطبه روایت کرده اند عَنْ اَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِي عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اَبُو حَمْزَةَ
قَالَ لِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ كُنْتُ مُتَّكِئًا عَلَى الْحَائِطِ وَاَنَا حَزِيْنٌ مُتَفَكِّرٌ اِذْ دَخَلَ عَلَيَّ رَجُلٌ
حَسَنُ الثِّيَابِ طَيِّبُ الرَّائِحَةِ فَنَظَرَ فِي وَجْهِي ثُمَّ قَالَ مَا سَبَبُ حُزْنِكَ قُلْتُ اَتَخَوَّفُ مِنْ
فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَاَيْتَ اَحَدًا خَافَ اللّٰهَ فَلَمْ يُنْجِهِ قُلْتُ لَا قَالَ
يَا عَلِيُّ هَلْ رَاَيْتَ اَحَدًا سَاَلَ اللّٰهَ فَلَمْ يُعْطِهِ قُلْتُ لَا ثُمَّ نَظَرْتُ فَلَمْ اَرَ قُدَّامِي اَحَدًا فَعَجِبْتُ مِنْ
ذٰلِكَ فَاِذَا الْقَائِلُ اَسْمَعُ صَوْتَهُ وَلَا اَرَى شَخْصَهُ يَقُوْلُ يَا عَلِيُّ هٰذَا الْخَضِرُ
ترجمه بودم من تکیه کرده بر دیواری ومن غمگین ومتفکر بودم ناگاه در آمد بر من مردی صاحب جامهای
خوب وبوی خوش پس نگاه کرده در روی من باز گفت چیست سبب غمگینی تو گفتم می ترسم از فتنه ابن زبیر
گفت پس خنده کرد آن مرد باز گفت ای علی آیا دیدی کسی را که ترسید از خدا باز خدا نجات نداد او را گفتم
نه گفت ای علی آیا دیدی کسی را که سوال کرد از خدا پس نداد خدا او را گفتم نه باز نظر کردم پس ندیدم
پیش روی خود کسی را پس تعجب کردم ازین ماجرا پس ناگاه شنیدم گوینده را که می شنیدم آواز او را
ونمی دیدم وجود او را میگوید ای علی این خضر ست درین قصه حضرت امام را ازین دو سخن که معلوم هر
مومن ست بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکه خضر او را تنبیه وتذکیر نمود پس اگر مثل حالات مسطوره بعضی
صحابه را نسبت باهلبیت یا بعض اهل بیت را نسبت بصحابه رو داده واز ملاحظه فضائل ومناقب همدیگر غافل

کرده باشد چه عجب و کدام استبعاد و چرا محل طعن و تشنیع باشد مقدمه دهم فضیلت عام را بسبب نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد و این مقدمه ثابت است عقلاً و نقلاً اما عقلاً پس بدیهی است که انتفاء خاص مستلزم انتفاء عام نمی‌شود مثل انتفاء انسان و انتفاء حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت شد لِعَدَمِ الْوَاسِطَةِ بَيْنَ الشَّيْءِ وَالْإِنْتِفَاءِ و چون ثابت شد لوازمه آن نیز ثابت شد تحقیقاً لمعنی اللزوم و لهذا گفته اند که اِذَا ثَبَتَ الشَّيْءُ ثَبَتَ بِلَوَازِمِهِ ترجمه چون ثابت شد یک چیز ثابت شد با لوازم خود و اما نقلاً پس اهل کتاب را که داخل در اهل ملت اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیحه و نکاح زن ایشان برای همینکه هر چند فضیلت خاص یعنی ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم در ایشان مفقود است لکن ایمان مطلق انبیا دارند و آن مقتضی امتیاز ایشان است از کسی که این معنی ندارد و عرب را در کفارت بر عجم ترجیح داده اند نظر بانکه اولاد حضرت اسمٰعیل اند گو کفارت قریش نداشته باشند و قریش را بر سائر عرب ترجیح داده اند گو مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوة و علی هذا القیاس در شریعت این مقدمه در جاهای بسیار ملحوظ و منظور است اگر خوف اطالت نمی‌بود به تفصیل جزئیات این پرداخته میشد و قطع نظر از آنکه این مقدمه را بدلائل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلم است نزد فرقهٔ امامیه نیز زیرا که نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلتی است مشترک در جمیع علویه و موجب محبت آنهاست چنانچه در کتب ایشان مصرح است حالانکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند لکن از فضیلت عام که علوی بودن است بیرون نمیروند بانتفاء فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ائمه است و همچنین محب علی بودن و خود را شیعهٔ علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت ائمه را نیز بسبب این منقبت بد گفتن و طعن و لعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اول پس از انجهت که محمد بن الحنفیه پسر حضرت امیر دعوی امامت برای خود نمود و منکر امامت امام زین العابدین شد و بر خائش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بحجر الاسود رسید و حجر الاسود برای امام زین العابدین شهادت داد لکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر ازین دعوی دست بردار نشد و مختار را نائب خود ساخت و بشیعه کوفه در باب رفاقت او نامها نوشت و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین او را منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سرهای امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاد نه بخدمت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پسر خود ابو هاشم را وصیت امامت فرمود و اعتقادی که شیعه در حق محمد بن الحنفیه و پسر او ابو هاشم دارند از تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید

خصوصاً در مجالس المومنین و نیز از آنحضرت که زید شهید دعوای امامت برای خود کرده خروج نمود بشمشیر و گفت که امام همانست در میان ما اهلبیت که آشکارا بشمشیر خروج کند نه آنکه امامت خود را پنهان دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شیعه از ابوبکر حضرمی در مجالس وغیره نقل کرده اند و سلسلهٔ امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی و متوکل نیز خروج کرده اند و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور است که همه را بخوبی یاد مے کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شهید نقل مے کنند که بعد از شهادت او فرمود و اشرکني الله في تلك الدماء والله زيد عمي هو واصحابه شهداء مثل ما مضى عليه علي بن ابي طالب واصحابه رواه الشيخ ابن بابويه في الامالي عن فضيل بن يسار ترجمه زید عم من است او و یاران او شهیدان اند مثل آنچه گذشته است و قاضی نور الله در مجالس المومنین نیز در احوال فضیل بن یسار این روایت آورده و نیز از آنحضرت که هیچ پسر حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد و اسحاق و عبد الله و موسی و اسماعیل در باب امامت خلاف کردند عبد الله افطح برادر حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین بن الحسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و بحضور ایشان فوت شده بدعوی وراثت اسماعیل بعد از جعفر دعوی امامت نمود بموجب حضرت امام که ان هذا الامر في الاكبر ما لم يكن به عاهة ترجمه هر آئینه این امر امامت در کلانتر است تا وقتیکه بنا شد ورو ی آفتی و غسل هم حضرت جعفر را او داده بود و نماز جنازه هم او خوانده و در قبر گذاشته و انگشتری ایشان را او گرفته و حضرت امام وصے امامتها نیز او را فرموده و محمد نیز دعوی امامت برای خود نمود و سندش آنکه حضرت امام محمد باقر بحضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانهٔ تو بعد از من پسرے خواهد شد که او را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند بامامت اسماعیل و اسحاقیه بامامت اسحاق و موسویه بامامت موسی کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی خورد سال و بیخبر بودند اکثرے از شیعه منکر امامت ایشان بودند و بعد از امام نقی موسی بن محمد نیز دعوی امامت برای خود کرده و جماعهٔ کثیر تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامت برای خود نموده و کسانی را که قائل امامت حسن عسکری بودند حماریه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند جعفر تقویت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن علی خلف نگذاشته و در امام شرط است که البته خلف داشته باشد پس قائلین بامامت حسن نیز اکثر بجعفر رجوع آوردند از انجمله حسن بن علی بن فضال

که از مجتهدین و محدثین و معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه
بنت جعفر بشرکت دعوی امامت نمودند و کسانی که معتقد امامت حسن بن العسکری اند نیز یازده
فرقه اند بالجمله مخالفات این صاحبان باهم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل چیزے نیست که
قابل پوشیدن باشد مانند آب رازی کرو ساند مخفلها خصوصاً در میان امام حسن عسکری
و جعفر بن علی بابت امامت منازعت و نسبت بفسق و ارتکاب کبائر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب
میدانند پس باوصف اینهمه این بزرگواران را بجهت انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و
واجب التعظیم و المحبت مے انگارند و از مخالفات و مشاجرات فیما بین خود ها چشم پوشی و اغماض
مے نمایند و اما مطلب ثانی پس از انجهت که مختار ثقفی بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین
بود و مصدر افعال شنیعه شده بود و از انجمله آنکه پسر صلبی حضرت امیر المومنین را که عبد الله نام داشت در
کوفه بقتل رسانید و دیگر قبائح و شنائع از وی بسیار بظهور رسیده و باوصف اینهمه قاضی نور الله
در احوال مختار از علامهٔ حلی نقل نموده که در حسن عقیدهٔ او شیعه را سخنے نیست غایة الامر چون برنسبت
از اعمال و اعتراض داشته اند او را بذم و شتم تناول نموده و حضرت امام محمد باقر که برین معنی
اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه
پس معلوم شد که چون شخص خود را شیعه علی گفت و بآن جناب انتساب پیدا کرد هر چند که باشد
مقبول ست و او را بذم و شتم تعرض نمودن حرام ست و نیز از انجهت که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضال
و دیگر واقفیه و ناوسیه مقبول ست و آنها را نیز لعن و طعن جائز ندارند بنا بر آنکه محب علی بودند
و خود را شیعه علی می گفتند هر چند منکر امامت ائمه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد پس اهل السنت
مے گویند که محمد را بجای علی فرض باید کرد و محبت و ایمان بمحمد را بجای محبت و اعتقاد امامت علی
باید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد را از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد کسانی
را که دعوی محبت محمد صلی الله علیه وسلم و ایمان باو می نمودند و جهاد دشمنان محمد صلی الله علیه وسلم و خدمت
ازواج مطهرات و خاندان او بجا آوردند گویا وصف انکار قدر نا شناسی و صدور اعمال شنیعه و افعال
قبیحه بجای مختار و بنی فضال باید گذاشت و باهم موازنه باید کرد بلاشبهه ازواج و اصحاب که منکر خلافت
حضرت امیر بودند در ابتدا و باوی پرخاش نمودند مثل عائشه و طلحه و زبیر بلکه خلفاء ثلثه نیز بزعم
شیعه در رتبهٔ محمد بن حنفیه و زید شهید و عبد الله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر
خواهند افتاد و معاویه و عمرو بن العاص در رتبهٔ مختار و بنی فضال و واقفیه خواهند شد و اگر گویند

کہ محبت علی و شیعیت علی تا ثیرے دارد کہ صاحب آن از لعن و طعن محفوظ میشود گو امامت ائمہ دیگر را منکر شود و بآنہا پرخاش نماید و آنہارا گوید و محبت محمد صلی اللہ علیہ وسلم و نبوت و رسالت او شمردن القدر تا ثیر ندارد کہ صاحب آن باوجود انکار امامت علی و پرخاش باوے از لعن و طعن محفوظ گردد گوئیم از دو شیب بیرون نیست یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم قصورے دارد از درجہ علی یا علی فوقیت دارد از درجہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم و ہر دو شق نزد شیعہ باطل ست کہ نزد ایشان مساوات محمد و علی در درجہ ثابت چنانکہ در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد صلی اللہ علیہ وسلم کہ نبوت است بر منصب علی کہ امامت ست علاوہ برین مساوات ست و لہذا در جمیع کتب شیعہ امامت را نیابت نبی گفتہ اند و چون این مقدمات عشرہ خاطر نشین شد استنساخ نتیجہ باید نمود واللہ الموفق والہادی الی المقاصد والمبادی فقط

خاتمۃ الکتاب

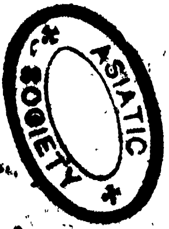
الحمد للہ کہ این نسخہ عجیبہ کہ مسمی بہ تحفہ اثنا عشریہ است بعد از گذشتن دوازدہ قرن صدی از ہجرت حضرت خیر الانام علیہ وعلی اہل بیتہ و اصحابہ التحیۃ والسلام سمت تحریر یافت و نقش اختتام پذیرفت و بحمد اللہ والمنۃ موافق شرطیکہ در ابتداے این کلام بآن اشارہ رفتہ بود انجام یافت امید دارم از فضل حضرت باری آنکہ این تحفہ را مقبول درگاہ خود ساختہ جمیع مومنین و مومنات را بآن بہرہ وافر عطا فرماید و راقم این رسالہ را اجر نیک و ثواب عظیم تفضیل نماید بمنہ و کمال کرمہ و مسئول بصد تضرع و زاری از جناب او تعالی آنست کہ اگر فلتہ لسانی یا لغزش قلمی در اثناے تقریر و تحریر با نچہ مرضی او تعالی نباشد در حق خود و دوستان خود درین رسالہ واقع شدہ باشد بمحض عنایت بغایت خود از ان عفو و تجاوز کند و در دنیا و آخرت بدان مواخذہ نفرماید رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ وَآخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

خاتمة الطبع

الٰهی شوخی برق تجلی ده زبانم را	قبول خاطر موسی کلامان کن بیانم را

احسن کلام حمد ملک علام و خیر نظام نعت سرور انام ست سبحان الله چنین مبدعی که عرائس اصناف اکوان را بزیور وجود محلے و ظلمات کتمان انواع جائزات را بانوار شهود مجلے ساخته مخترعے که ممکنات را حدوث وجود کرامت نموده و جزئیات عالم را حامل مضمون وجود معانی کلیه بعین عنایت فرموده منطق معبره که مفهومے از مفاهیم شرح صدر ست دال بر کمال ذات وست و کلام مطرحه که نوعے از انواع مالم یعلم بوده مشیر بعدم توقع صفات اوست صناعی که نقص خلقت بشری را بعد توقیع تخلیق تبشیر لفات کرامات خلعت بخشیده و خلاقے که عقل عقلاء اعالی مخلوقات با این همه جوهر فراست و جودت در ادراک عین ذات او مختل و قوت مدرکه اجله حکما با این همه تدقیق و متانت در تحقیق کماهی صفات او عضیل الله الله مرسلے که نور قوام سنح حقیقت شخصیه او منسوب بحضور احدیت و تربیت نوع بنی آدم و اهتدا اصناف مکلفین عالم که حقیقةً از شیونات جناب صمدیت ست شیوهٔ ذات سراپا رافت و رحمت حضرت نبوت فخر اولاد بنی آدم نے نے فخر عالم طے کننده ساحت سبع سماوات صاحب آیات و معجزات سید عجم و عرب بود آدم را چه بلکه وجود عالم را سبب عالم اسرار دنی فتدلی رمزدان اوحی الی عبده ما اوحی محمد فے الارض و احمد فے السماء صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه الی یوم التناد و ابد الآباد چه ال و اصحاب جانشین حضرت پیغمبر خلفاء آن سرور مبشر بروضهٔ رضوان احباء حبیب الرحمن در حق آنها من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم افضل البشر بعد الانبیاء یفر الشیطان عن ظل بعضهم کامل الحیاء والایمان قسیم النار والجنة فرمود فخر رسولان رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد می گوید عبد ملتجی به انعام الله القوی محمد افهام الله اللکنوی الانصاری درین زمان از اندراس علم کلام ارباب مذاهب از اصول مشرب خود غافل شده از جاده بجاده شتافتند و عدم توغل استدلال دینیه بجائے رسیده که هر فرقه راهے از راهے نشناختند همت این مطبع نامی که منسوب ست بمعزے منشی نول کشور سلمه الله من آفات الدهور که حالیا سواد حروف کتابش چشم بینا را عین سواد و تیه ور استی نقوش لنا خالش مانند شعاع آفتاب و هلال و متمانتش بیدار مغز خیرخواه لیاقت دستگاه از ابتدا تا این دم شیوع علوم هر ملت و مذهب بوده در ینولا تحفه اثناعشریه تصنیف محدث اکمل

دستور العمل تا آخر گشته علم تقاسیر رونق داده کلام او با مستحق فنون فروع و اصول مرتبهٔ معقول و
منقول کامل التیسیر شاه عبد العزیز صاحب دهلوی قدس الله سره العزیز بتصحیح فاضل لوذعی
عالم لیسے عمی و منطقی ذو الفضل والامتنان جناب مولوی محمد احسان الله صاحب لکنوی
انصاری سلمه الله الباری عن شر کل غبی و غوی باختتام رسیده الحق کتابیست سالک
راه سنت را هادی کامل و طالب رشاد را رهبر وافی هر لفظش پر از معانی مفیده و از هر هر
کلماتش مطالب دقیقه چکیده و دلائلش از تعسف و تعصب مبری مقدماتش از جدل و تحکم
معرا قیاساتش بشرائط صناعت مزین اقوال منقولاتش بتصحیح نقل محسن فی الواقع مکتوبیست
که دبیر فلک در تحریر جوابش ژولیده رقم و صحیفه ایست که عقل کل در تحریر پاسخش از عجز طبیعت
محدود قطعیه دلیلش کوتاه قلم نیر معانی در استتار الفاظش چون آفتاب در ابر باریک جلوه آ
عروس معانی در پرده بیان مستتر اختصارش بجامعیت مطالب از تطویل خوشتر و تطویلش
باز دیاد مطالب از اختصار بهتر هر اعتراضش جذر اصم و هر ادعایش مبرهن و محکم لله در القائل
حیث قال ان ردها القاصرون فقبلها الماهرون فی الجمله کتابیست لاجواب بے عدیل و انتخاب
کرة بعد کرة و مرة بعد مرة طبع گردیده و از قدردانی شائقین نسخه باقی نمانده مژده باد طالبین را
باز این در یکتا و گوهر بے بها بارزانی فروخته میشود قیمت یوسف چند درهم چه گران ست او تعالے
رونق این مطبع بتصحیح و کثرت انطباع بیفزاید و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام
علے خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین



ماه دسمبر ۱۸۸۵ء

